

می باید وان صفات کمالست آراسته شود وسرجمله کیمیا آنست که روی از دنیا بحق
چنانکه اول رسول را تعلیم کرد وگفت الآیه واذکر اسم ربک وتبتل الیه تبتیلا ومعنی
حقیقت خود الا همچنین خاکستر کرد وهمی خود بر بود دهد فذلک کیمیا اینست وتفصیل
اول آنست که حقیقت خود بشناسد وعنوان دوم آنست که حق تعالی را بشناسد وعنوان
دنیا را بشناسد وعنوان چهارم آنست که حقیقت آخرت بشناسد رکن اول غلط واین
حقیقت عنوان مسلمانی است وما ارکان این معاملت مسلمانی چهار است دو به ظاهر
به باطن آن دو که بظاهر تعلق دارد رکن اول گذاردن فرمان حق است که آنرا عبادت گو
نگاه داشتن ادب در حرکات وسکنات ومعیشت که آنرا معاملة گویند واما آن دو که بر باطن
رکن سیم پاک کردن دل را از اخلاق ناپسندیده چون خشم وبخل وحسد وکبر وعجب واین
اخلاق را مهلکات گویند وعقبات راه دین گویند این را رکن چهارم آراستن دل است بر اخلاق پسندیده
چون صبر وشکر ومحبت ورجا وتوکل که این را منجیات گویند وما اندرین کتاب جمله این چهار عنوان
وچهل اصل شرح کنیم برای پارسی گویان که وقلم نگاه داریم از عبارت بلند ومغلق ومعنی باریک ودشوار تا
عوام آنرا دریابد واگر کسی را رغبت تحقیق وتدقیق باشد باید که از کتب تازی طلب کند چون کتاب احیا
علوم الدین وجواهر القرآن وآن تصانیف دیگر که بتازی کرده آمده است که مقصود این کتاب عوام خلق اند که
معنی پارسی التماس کردند سخن از حد فهم ایشان در نتوان گذاشت ایزد سبحانه نیت ایشان در التماس
ونیت ما در اجابت پاک گرداناد وتیسیر وتوفیق ارزانی داراد تا آنچه بزبان گفته اند بمعاملت وفا کرده
شود که گفتار بی کردار ضایع بود وفرمودن بی بر کیدن سبب وبال آخرت شود اما عنوان معرفت چهار چیز است
وارکان وی چهار معاملت است وهر یکی از وی ده اصل است انشاء الله تعالی به اتمام رسد

رکن اول از ارکان کتاب کیمیای سعادت واز جمله آن در فرمان بردن حق تعالی آنرا عبادات گویند

اصل اول	در اعتقاد اهل سنت	اصل دوام	در طلب علم بودن
اصل سیوم	اداب طهارت	اصل چهارم	اداب نماز
اصل پنجم	اداب زکوت	اصل ششم	اداب روزه
اصل هفتم	آداب حج	اصل هشتم	اداب تلاوت قرآن

رکن دوم از جمله ارکان کتاب کیمیای سعادت در نگاه داشتن ادب در معیشت که آنرا معاملات گویند

اصل اول	اداب طعام خوردن	اصل دوام	اداب نکاح کردن
اصل سیوم	اداب کسب وتجارت	اصل چهارم	در طلب حلال



[illegible] سعادت در پاک کردن علت از اخلاق ناپسندیده که آنرا مهلکات گویند

از جمله کتاب در آراستن دل است باخلاق پسندیده و پاکیزه و آنرا منجیات گویند

اینست فهرست کتاب و اصول کتاب کیمیای سعادت و ما درین کتاب این معانی شرح کنیم وبالله التوفیق

عنوان اول آنست که حقیقت خویشتن

بشناسد بدانکه کلید معرفت حق تعالی معرفت نفس خویش است و برای این گفته اند من عرف نفسه فقد عرف
ربه و برای این گفت ایزد سبحانه و تعالی الایة سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم الایة گفت نشانهاء
خود در عالم و در نفوس ایشان با ایشان نمایم تا حقیقت حق ایشانرا پیدا شود و در جمله هیچ چیز بتو نزدیکتر
از تو نیست چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی و همانا گوئی من خود را شناسم و غلط میکنی که چنین
شناختن کلید معرفت حق را نشاید که ستوران از خویشتن همین شناسند که تو از خویشتن این سر و روی
و پای و [illegible] ظاهر خویش ازین نشناسی و از باطن این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری و
چون خشم آید [illegible] غلبه کند نکاح کنی و همه ستوران با تو درین برابر اند پس ترا حقیقت
طلب باید کرد تا خود چه چیزی و از کجا آمده و کجا خواهی رفت و اندرین منزلگاه بچه کار آمده و ترا

برای چه آفریده اند و سعادت تو چیست و در چیست و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات
ستوران و بعضی صفات ددگان و بعضی صفات دیوان و بعضی صفات فرشتگان تو ازین جمله کدامی و
کدام است که این حقیقت گوهر تو است و دیگران غریب و عاریتند که چون این ندانی سعادت خود طلب
نتوانی کرد هر یکی را ازین غذای دیگر است و سعادتی دیگر غذای ستور و سعادت وی خوردن و خفتن و گشن
کردن است اگر تو ستوری شب و روز جهد آن کنی تا کار شکم و فرج راست داری و غذای ددگان و سعادت
ایشان در زدن و کشتن و خشم راندن است و غذای دیوان شر انگیختن است و مکر و حیلت کردن است اگر تو
از ایشانی بکار ایشان مشغول شو تا براحت و نیکبختی خویش رسی و غذای فرشتگان و سعادت ایشان
مشاهده جمال حضرت الهیت است و آز و خشم و صفات بهائم و سباع را با ایشان راه نیست اگر تو فرشته
گوهری در اصل خویش جهد آن کنی تا حضرت الهیت را بشناسی و خود را بمشاهده آن جمال راه دهی
و خویشتن را از دست شهوت و غضب خلاص دهی و طلب آن کنی تا بدانی که این صفات بهائم و سباع در
تو برای چه آفریده اند و ایشانرا برای آن آفریده اند تا ترا اسیر کنند و بخدمت خویش برند و شب و روز
بسخره گیرند یا برای آن تا تو ایشانرا اسیر و مسخر گیری و در سفری که فرا پیش نهاده اند ایشانرا بسخره گیری
و از یکی مرکب خویش سازی و از دیگری سلاح خویش سازی و این روزی چند که درین منزلگاه باشی
ایشانرا نگاه داری تا تخم سعادت خویش بمعاونت ایشان صید کنی و چون تخم معاونت بدست
آوردی ایشانرا در زیر پای آوری و روی بقرارگاه سعادت خویش نهی آن قرارگاهی که عبادت خاص از آن حضرت
الهیت است و عبادت عوام بهشت است جمله این معانی ترا دانستنی است تا از خود خبری یابی هر که این نشناخته باشد
نصیب وی از راه دین قشور بود و از حقیقت دین محجوب بود **فصل** اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه ترا
از دو چیز آفریده اند یکی ازین کالبد که آنرا تن خوانند و ویرا بچشم ظاهر بتوان دید و یکی معنی باطن که آنرا
نفس گویند و جان گویند و دل گویند و آنرا بصیرت باطن توان شناختن و بچشم ظاهر نتوان دید و حقیقت تو آن معنی
باطن است و هر چه جز آنست آن تبع وی است و لشکر و خدمتکار وی و ما آنرا دل نام نهادیم و چون حدیث دل
کنیم بدانکه از حقیقت دل آدمی می خواهیم که گاه آنرا روح گویند و گاه نفس و بدین دل نه آن گوشت می خواهیم
که در سینه نهاده است از جانب چپ که آنرا قدری نباشد و آن ستوران را و مرده را باشد و آنرا بچشم ظاهر
بتوان دید و هر چه ویرا بدین چشم بتوان دید ازین عالم باشد که آنرا عالم شهادت گویند و حقیقت دل
ازین عالم نیست و بدین عالم غریب آمده است و براه گذر آمده است و آن گوشت ظاهر مرکب و آلت وی است
و همه اعضای تن لشکری وی اند و پادشاه جمله تن وی است و معرفت خدای تعالی و مشاهده جمال حضرت
و آلت حضرت وی صفت وی است و تکلیف بر وی است و خطاب با وی است و عذاب و عقاب بر وی است و سعادت

ونشانهٔ وی راست و تن اندر همه چیز تبع وی است و معرفت حقیقت وی و معرفت صفات وی کلید معرفت
خدای عز و جل است جهد آن کن که تا وی را بشناسی که آن گوهری عزیز است و از جنس گوهر فرشتگان است
و معدن اصل وی حضرت الهیت است از آنجا آمده است و بدانجا باز خواهد رفت و اینجا بغربت
آمده است بتجارت و حراثت و پس ازین معنی تجارت و حراثت بشناسی **فصل** بدانکه معرفت
حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی بشناسی که چه چیز است پس لشکر وی را بشناسی که
چند است پس علامت او را بشناسی که چند است پس علامت او را بشناسی با این لشکر پس صفت
وی بشناسی که معرفت حق تعالی وی را چون حاصل شود و بدان سعادت خویش چون رسد و بدین هر
یکی اشارتی کرده آید اما هستی وی ظاهر است که آدمی را در هستی خود شکی نیست و هستی وی نه بدین کالبد
ظاهر است که مرده را همین باشد و جان نباشد و ما بدین دل حقیقت روح همیخواهیم و چون این روح
نباشد تن مرداری باشد و اگر کسی چشم فراکند و کالبد خویش را فراموش کند و از آسمان و زمین و هر چه بتوان
دید بچشم ظاهر فراموش کند هستی خود بضرورت می‌شناسد و از خویشتن با خبر بود و اگرچه از کالبد و از
زمین و آسمان و هر چه در وی است بیخبر بود و چون کسی اندرین نیک تامل کند چیزی از حقیقت آخرت بشناسد
و بداند که روا بود که کالبد از وی بازستانند و وی برجای باشد و نیست نشده باشد والله اعلم **فصل** اما حقیقت
دل که وی چیست و صفت خاص وی چه چیز است شریعت رخصت نداده است و برای آن بود که رسول الله صلی الله
علیه وسلم شرح نکرد که حق تعالی گفت **ویسئلونک عن الروح** بیش ازین دستوری نیافت که بگوید روح از جملهٔ کارهای
الهیت است و از عالم امر است **الا له الامر والخلق** قسمت پذیر نیست و اگر قسمت پذیر بودی روا بودی که در یک جانب وی جهل
بودی بچیزی و در یک جانب علم هم بدان چیز و در یک حال هم جاهل بودی و هم عالم و این محال باشد و این روح
با آنکه قسمت پذیر نیست و مقدار را بوی راه نیست آفریده است و خلق آفریده را نیز گویند پس بدین معنی از جملهٔ خلقت
و بدان دیگر معنی از عالم امر است نه از عالم خلق که عالم مساحت از چیزهاست که مقدار را بوی راه باشد
پس کسانی که پنداشتند که روح قدیم است هم غلط کردند و کسانی که گفتند که عرض است هم غلط کردند که عرض را
بوی قیام نبود و تبع بود و جان اصل آدمیست و همه قالب تبع وی است عرض چگونه باشد و کسانی که گفتند که
جسم است هم غلط کردند زیرا که جسم قسمت پذیر بود و جان قسمت پذیر نیست اما چیزی دیگر هست که آنرا
روح گویند و قسمت پذیر است و لیکن آن روح ستوران باشد اما این روح که ما آنرا میگوییم محل معرفت
خدای تعالی است و بهایم را این نباشد و این نه جسم است و نه عرض بلکه گوهریست از گوهر فرشتگان و
حقیقت شناختن وی دشوار است و در شرح کردن رخصت نیست و در ابتداء رفتن راه بدین معرفت
حاجت نیست که اول راه دین مجاهدت است و چون کسی مجاهدت بشرط بکند خود این معرفت وی را حاصل شود

بی آنکه از کسی بشنود و این معرفت از جملهٔ هدایت است که حق تعالی گفت **والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا**
و کسی چون مجاهدت تمام نکرده باشد با وی حقیقت روح گفتن روا نباشد اما پیش از مجاهدت
لشکر دل بباید دانست که کسی که لشکر بنداند جهاد نتواند کرد **فصل** بدانکه تن مملکت دل است و اندرین مملکت
دل را لشکرهای بسیار مختلف است **وما یعلم جنود ربک الا هو** دل که آفریده‌اند برای آخرت آفریده‌اند و کار وی طلب
سعادت است و سعادت وی در معرفت خدای تعالی است و معرفت خدا بمعرفت صنع خدای حاصل آید و از
جملهٔ عالمست و معرفت عجایب عالم وی را از راه حواس حاصل آید و این حواس را قوام به کالبد است پس
معرفت صید وی است و حواس دام وی است و کالبد مرکب وی است و حمال دام وی است پس وی را به کالبد بدین
سبب حاجت افتاد و بدین دو سبب به دو لشکر حاجت بود کالبد مرکب است از آب و خاک و حرارت
و رطوبت و بدین سبب ضعیف است و در خطر هلاکست از درون بسبب گرسنگی و تشنگی و بدین سبب طعام
و شراب حاجت افتاد و بدین دو سبب بدین دو لشکر حاجت بود یکی ظاهر چون دست و پای و دیگر باطن چون
چشم و گوش و چون ممکن نبود ضد را که نبیند طلب کردن و دشمن که نه بیند دفع کردن وی را به ادراکات حاجت
افتاد بعضی ظاهر و آن پنج حواس است چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس و بعضی باطن و این نیز باطن
پنج است و منزلگاه آن دماغ است چون قوت خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت تذکر و قوت توهم
و هر یکی را ازین قوتها کاریست خاص و اگر یکی مختل شود در دین و دنیا و جملهٔ این لشکر ظاهر و باطن
بفرمان دل اند و وی امیر و پادشاه همه است چون زبان را فرمان دهد در حال سخن گوید و دست را دهد
بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود و چون چشم را دهد بنگرد و چون قوت تفکر را دهد باندیشد
و همه را بطبع مطیع و فرمانبردار وی کرده‌اند تا تن را نگاه دارد چندانکه زاد خویش و صید خویش
حاصل کند و تجارت را تمام کند و تخم سعادت خویش پیدا کند و طاعت داشتن این لشکر دل را بطاعت
داشتن فرشتگان ماند حق را که خلاف نتوانند کرد در هیچ فرمان بلکه بطبع و طوع فرمان بردار باشند
فصل شناختن تفصیل لشکر دل دراز است و آنچه مقصود است ترا بمثال معلوم شود بدانکه مثال تن چون
شهریست و دست و پای و اعضا چون پیشه‌وران شهر اند و شهوت چون عامل خراج است و غضب چون
شحنهٔ شهر است و دل پادشاه شهر است و عقل وزیر پادشاه است و پادشاه را بدین حاجتست تا مملکت
حاصل کند و لیکن شهوت که چون عامل خراج است دروغ زن است و فضولی و مخلط و هر چه عقل
گوید که وزیر است این شهوت بمخالفت آن بیرون آید و همیشه خواهان آن باشد که هر چه در مملکت مالی است
همه به بهانهٔ خراج بستاند و این غضب که شحنه است شریر است و سخت تند و تیز است و همه
شکستن و کشتن دوست دارد و همچنان که پادشاه شهر را اگر مشاورت همه با وزیر کند و عامل دروغ

زیرا مالیده دارد و هرچه وی گوید بر خلاف وزیر نشود و همه را بر وی مسلط کند تا وی را از فضول باز دارد و شحنه را کوفته و مطیع و شکسته دارد تا پای از حد خویش بیرون ننهد چون چنین کند کار مملکت بانتظام شود هم چنین پادشاه دل چون کار باشارت وزیر عقل کند و شهوت و غضب را زیر دست و به فرمان عقل دارد و عقل را مسخر ایشان نکرده باشد کار مملکت تن راست بود و راه سعادت و رسیدن بحضرت الهیت بروی بریده نشود و اگر عقل را اسیر شهوت و غضب کرده باشد مملکت ویران شود و پادشاه بدبخت گردد و هلاک شود **فصل** اگر بدین جمله که رفت بدانستی که شهوت و غضب را برای طعام و شراب و نگاه داشتن تن آفریده اند پس این هر دو خادم تن اند و طعام و شراب علف تن است و تن را برای حمالی حواس آفریده اند پس تن خادم حواس است و حواس را برای جاسوسی عقل آفریده اند تا خادم وی باشد که وی عجایب و صنع خدای تعالی بداند پس حواس خادم عقل است و عقل برای دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی باشد که بنور حضرت الهیت را به بیند که بهشت وی آنست پس عقل خادم دل است و دل برای نظارهٔ جمال ربوبیت آفریده اند پس چون بدین مشغول باشد بنده و خادم درگاه الهیت است و آنچه حق تعالی فرمود وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ معنی وی اینست پس وی را بیافریده اند و این مملکت و لشکر بوی داده اند و این مرکب تن را بوی سپرده اند تا از عالم خاک سفری کند باعلی علیین که حق این نعمت بگذارد و شرط بندگی بجای آورد باید که پادشاه وار در صدر مملکت بنشیند و از حضرت الهیت قبله و مقصد سازد و از آخرت وطن و قرارگاه سازد و تن مرکب سازد و از دنیا منزل سازد و از غضب شحنه سازد و از حواس جاسوس سازد و هر یکی را بعالمی دیگر موکل سازد تا اخبار آن عالم جمع همی کند و از قوت خیال که در آخر پیش دماغ است صاحب برید سازد تا جاسوسان نزدیک وی جمع همی کنند و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه دار سازد تا رقعهٔ اخبار از دست صاحب برید میستاند و نگاه میدارد و بقوت خویش به وزیر عرض میکند و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت بوی میرسد تدبیر مملکت میکند و تدبیر سفر پادشاه میکند چون به بیند که یکی از لشکر چون شهوت و غضب و غیر آن باغی شدند بر پادشاه و پای از طاعت وی بیرون نهادند و راه بروی بخواهند زدن تدبیر آن کند که وی مشغول شود و قصد کشتن وی نکند که مملکت ایشان راست نیاید بلکه تدبیر آن کند که ایشان را بحد طاعت آورد تا در سفری که در پیش دارد یاور باشند نه خصم و رفیق باشند نه دزد و راه زن چون چنین کند سعید باشد و چون نعمت گزارده باشد و خلعت از خدمت بوقت خویش یابد و اگر خلاف این کند و موافقت راه زنان و دشمنان که باغی گشته اند برخیزد کافر نعمت بود و شقی گردد و نکال و عقوبت آن بیابد **فصل** بدانکه آدمی را با هر یکی ازین لشکر که اندرون وی است مأوای دارند علاقتی است زیرا از هر یکی خلقتی و صفتی

بدیدار آید

بدیدار آید بعضی از آن اخلاق بد باشد که وی را هلاک کند و بعضی نیکو باشد که وی را بسعادت رساند و جمله آن اخلاق اگرچه بسیار است با چهار جنس آید اخلاق بهایم و اخلاق سباع و اخلاق شیاطین و اخلاق ملک

چه سبب آنکه شهوت در وی نهاده اند کار سگ و گرگ و شیر کند چون زدن و کشتن و در خلق افتادن بدست و زبان و سبب آنکه در وی مکر و حیلت و تلبیس و تخلیص و فتنه انگیختن میان خلق و سبب آنکه در وی فعل نهاده اند کار فرشتگان کند چون دوست داشتن علم و صلاح جستن میان خلق و پرهیز کردن از کارهای زشت و عزیز و بزرگ داشتن هم خود را از کارهای خسیس و شاد بودن بمعرفت کارها و عیب داشتن از جهل و نادانی و تحقیق گوئی در پوست هر آدمی این چهار چیز است سگی و خوکی و دیوی و فرشتگی که سگ نکوهیده و مذموم نه برای صورت دست و پای و پوست وی بود بلکه بدان صفت که در درون وی است که بدان در مردم افتد و خوک نه بسبب صورت مذموم است بلکه بسبب معنی شره و آز و حرص بر چیزهای پلید و زشت و حقیقت شیطانی و حقیقت سگی و خوکی این معنی است که در آدمی هم این معنی است و هم چنین حقیقت شیطانی و فرشتگی این معانی هست که گفته آمد و آدمی را فرموده اند که بنور عقل که آن آثار انوار فرشتگان است تلبیس و مکر شیطان کشف میکند تا وی شر و شور و فتنه نتواند انگیخت چنانکه رسول صلعم گفت که هر آدمی را شیطانی هست و مرا نیز هست لیکن خدای مرا بروی نصرت داد تا مقهور گشت و هیچ شر نتواند فرمود و نیز که این چنین بر حرص و شهوت و کلب و غضب را به ادب باشد و با ادب دارد و زیر دست عقل دارد تا جز بفرمان وی نخیزد و ننشیند اگر چنین کند وی را ازین اخلاق و صفات نیکو حاصل شود که آن تخم سعادت وی باشد و اگر بر خلاف آن کند کمر خدمت ایشان بربندد وی را اخلاق بد پدید آید و تخم شقاوت وی گردد و اگر حال وی در خواب و بیداری چیزی کشف کنند خود را بیند کمر خدمت بسته پیش خوکی یا پیش سگی یا پیش دیوی و کسی را که مسلمانی در دست کافری بیند معلوم است که حال وی چگونه بود آنکس که فرشته در دست خوک و سگ و دیو اسیر کند حال وی ناخوش تر بود و بیشتر خلق اگر انصاف دهند و حساب برگیرند شب و روز کمر خدمت بسته اند در مراد و هوای نفس خویش و حال ایشان بحقیقت اینست اگرچه بصورت بمردم مانند فردا در قیامت معانی آشکار شود و صورت برنگ معنی شود تا آنکس را که شهوت بروی غالب است بر صورت گرگی بینند و برای اینست که کسی که گرگی بخواب بیند تعبیر آن مردی باشد پلید برای آنکه خواب نمودگار مرگ است بدان قدر که بسبب خواب ازین عالم دورتر شود صورت تبع معنی باشد تا هر کسی را بران صورت بیند که باطن وی چنان است و این سر بزرگست که این کتاب شرح احتمال نکند **فصل** چون بدانستی که در باطن تو این چهار قهرمان و کارفرمان اند

کار شیطان کند

مراقب باش حرکات و سکنات خویش را تا از این چهار در طاعت کدامی و بحقیقت بشناس که از هر حرکت
که بکنی صفتی از آن در تو حاصل شود که آن در تو بماند و در صحیفهٔ تو بدان جهان آید و آن صفات را اخلاق
گویند و همه اخلاق از این چهار قهرمان شکافد اگر طاعت خنزیر شهوت داری تو در صفت پلیدی و بی
شرمی و حریصی و چاپلوسی و خسیسی و حسد بردن و شماتت و غیر آن بدید آید و اگر وی را مقهور
و با ادب داری و زیر دست داری و تو صفت قناعت و خویشتن داری و شرم و آرام و ظریفی و پارسائی و بی طمعی
و کوتاه دستی بپدید آید و اگر کلب غضب را طاعت داری در تو تهوّر و ناپاکی و لاف زدن و بارنامه کردن و
بزرگ خویشتنی و استخفاف کردن و خوار داشتن و در خلق افتادن بدید آید و اگر این سگ را با ادب
داری در تو صبر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت و کرم بدید آید و اگر آن شیطان را
که کار وی اینست که این سگ و خوک را از جای می انگیزد و ایشان را دلیر میکند و حیلت و مکر میاموزد
اگر وی را اطاعت داری در تو صفت گربزی و خیانت و تخلیط و فریفتن و تلبیس بدید آید و اگر وی را مقهور
داری و تلبیس وی فریفته نشوی و لشکر عقل را نصرت کنی در تو بزرگی و معرفت و علم و حکمت
و صلاح جستن خلق و بزرگی و ریاست بدید آید و این اخلاق با تو بماند از جملهٔ باقیات صالحات
باشد و تخم سعادت تو بود و این افعال که از وی اخلاق نابسندیده آید آنرا معصیت گویند و آنچه
اخلاق نیکو بدید آید آنرا طاعت گویند و حرکات و سکنات آدمی از این دو خالی نبود و دل همچون
آینه روشن است و این اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی است که بوی میرسد وی را تاریک میگرداند
تا فردا حضرت الهیت نه بیند و محجوب شود و این اخلاق نیکو چون نوریست که بدل میرسد و وی را
ظلمت معصیت میزداید و برای این گفت رسول صلعم اتبع السیئة الحسنة تمحها از پی هر زشتی نیکوئی
بکن تا آنرا محو کند و در قیامت دل باشد که بصحرا آید اما روشن و تاریک فلا ینجو الا من اتی بقلب سلیم
و دل آدمی را در ابتداء آفرینش چون آهنیست که از وی آینهٔ روشن بیاید که همه عالم در وی بنماید اگر وی را
چنانکه باید نگاه دارند و اگر نه چنانکه زنگار بخورد و چنان شود که از وی نیز آینه نه آید چنانکه حق سبحانه و
تعالی گفت کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون
فصل همانا گوئی در دل آدمی صفات بهائم و سباع
و شیاطین و ملکه داشت بچه دانیم که اصل وی و جوهر وی فرشتگی است و دیگران غریب اند و عارض و بچه
دانیم که اصل وی برای اخلاق فرشتگان آفریده اند تا آن حاصل کند نه برای دیگر صفات بدانکه این بدان
بدانی که آدمی شریفتر و کاملتر از بهائم و سباع و هر چیزی را کمالی داده باشند که آن نهایت درجهٔ وی
بود وی را برای آن آفریده باشند و مثال این بدانکه اسپ شریفتر از خر خر را برای بارکشیدن آفریده اند و
اسپ را برای دویدن در جنگ و در جهاد تا بزیر سوار چنان باید که میرود و وی را قوت بارکشیدن

نیز داده اند هم چون خر و کمال زیادت داده اند که خر را نداده اند اگر وی از کمال خویش عاجز آید از وی
پالان سازند و بدرجهٔ خر رانند و این هلاک و نقصان وی بود هم چنین گروهی پنداشتند که آدمی را برای
خوردن و خفتن و جماع کردن و تمتع آفریده اند همه روزگار در این برند و گروهی پنداشتند که وی را برای
غلبه و استیلا و مقهور گردانیدن دیگر چیزها آفریده اند چون ترک و عرب و کرد این هر دو خطا است
که خوردن و جماع کردن شهوت باشد و این خود ستوران داده اند و خوردن ستور بیشتر از خوردن
مردم و جماع گنجشک را بس چرا آدمی از ایشان شریفتر و غلبه و استیلا بغضب باشد و این سباع را داده اند
پس آدمی را آنچه سباع و بهائم را داده اند هست و زیاده از آن وی را کمالی داده اند و آن عقل است که بدان
خدای را بشناسد و حکمت عجایب صنع وی بداند و بدان خویشتن را از دست شهوت و غضب برهاند
و این صفت فرشتگان است و بدین صفت وی بر بهائم و سباع مستولی است و همه مسخر وی اند با هر چه
بروی زمین است چنانکه حق تعالی گفت وسخر لکم ما فی الارض جمیعا پس حقیقت ذات آدمی اینست
که کمال وی و شرف وی بدوست و اگر صفاتهای غریب و عاریتی است ایشانرا بجود و چاکری فرستاده اند و برای
آنست که چون بمیرد نه غضب ماند و نه شهوت وی ماند پس جوهر روشن و نورانی آراسته بمعرفت حق تعالی
و بصورت ملک لاجرم رفیق ایشان باشد و در رفیق الملأ الاعلی آن باشد و ایشان همیشه در حضرت الهیت
باشند فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و اما تاریک و مظلم و نگونسار تاریکی بدان باشد که نگار
گرفته باشد با اخلاق شهوت وی بود در این جهان بگذاشته باشد روی دل وی از سوی این جهان بوده
باشد که شهوت و مراد وی اینجا باشد و این جهان زیر آن جهان است پس سر وی زیر بود و نگونسار باشد
و معنی آنکه ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم این باشد و کسی که چنین بود با شیاطین بهم در سجین
باشد و معنی هم چنین کسی نه داند و برای این گفت وما ادریک ما سجین **فصل** عجایبهای عالم دل را
نهایت نیست و شرف وی بدان است که عجیبتر از همه است و بیشتر خلق از آن غافل باشند و شرف وی از دو
درجه است یکی از روی علم و یکی از روی قدرت اما شرف وی از روی علم بر دو طبقه است یکی آنست که جمله
خلقان را بتوانند دانست و دیگر آنست که پوشیده تر است و هر کسی نشناسد و آن عزیزتر است اما آنچه ظاهر است
آن است که قوت معرفت جملهٔ علمها و صناعتها است تا بدان جمله صناعتها بداند و هر چه در کتابها است
برخواند و بداند چون هندسه و حساب و طب و نجوم و علم شریعت و باز آنکه وی یک چیز است قسمت
نپذیرد این همه علمها در وی گنجد بلکه همه عالم در وی چون ذره باشد در دریائی و در یک لحظه از فکرت
و حرکت خویش از ثری بعلی شود و از مشرق بمغرب شود باز آنکه در عالم خاک باز داشته است هم
آسمانرا مساحت کند و مقدار هر ستاره بشناسد و بمساحت بگوید که چند گز است و ماهی بحیلت

از قعر دریا بر آورد و مرغ از هوا بزمین آرد و حیوانات با قوت چون شیر و اسب و پیل مسخر خویش کند و هرچه
در عالم عجایبهاست و علمهاست همه پیش وی است و این جمله علمهاییست که وی را از راه این پنج حواس حاصل
شود و بدین سبب که ظاهرست همه کس راه بوی دانند و عجبتر آنکه از درون دل روزنی گشاده است بملکوت
آسمان چنانکه از بیرون دل پنج دروازه گشاده است بعالم محسوسات و آنرا عالم جسمانی خوانند و عالم
ملکوت را عالم روحانی گویند و بیشتر خلق عالم جسمانی محسوس را دانند و این خود مختصرست
و بی اصلست و راه علم از جهت حواس دانند و این علم نیز مختصرست و دلیل آنکه از درون دل روزنی
دیگرست علوم را دو چیزست یکی خوابست که در خواب چون راه حواس بسته گردد آن در درونی
گشاده شود و از عالم ملکوت و از لوح محفوظ غیب نمودن گیرد تا آنچه مستقبل خواهد خواهد بود
بشناسد و به بیند اما روشن هم چنان که خواهد بود و اما نشانی که بتعبیر حاجت افتد و از اینجا که ظاهرست
مردمان پندارند که کسی بیدار بود بمعرفت اولیتر بود می بیند که در بیداری غیب نه بیند و در خواب بیند
و نه از راه حواس و شرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن نگردد اما این قدر بباید دانست
که مثل دل چون آینه ایست که صورت جمله موجودات در وی است چنانکه صورتها از یک آینه در
دیگر افتد چون در مقابله آن بدارد همچنین صورتها از لوح المحفوظ در دل پیدا آید و چون صافی
شود و از محسوسات فارغ شود و با وی مناسبت گیرد و با محسوسات مشغول بود از مناسب
با عالم ملکوت محجوب بود و در خواب از محسوسات فارغ شود لاجرم آنچه در گوهر ویست
از مطالعت ملکوت پیدا آمدن گیرد و لکن اگرچه حواس بسبب خواب فرو ایستد خیال برجای
باشد و بدان سبب که آنچه بیند در کسوت خیال بیند صریح و مکشوف نباشد و از غطائی و بزشتی خیال
خالی نبود چون بمیرد نه خیال ماند و نه حواس آنگه کارها بی خیال و بی غطا بیند و با وی گویند فَكَشَفْنَا
عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ و گویند أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا دلیل آنست که
هیچ نباشد که فراستها و خاطرها و راست بر سبیل در دل نهاده باشد که آن نه از راه حواس باشد بلکه
در دل پیدا آید و بداند که از کجا آمد و بدین مقدار بشناسد که علمها همه از راه محسوسات نیست و بدین بداند
که دل ازین عالم آفریده اند لاجرم حجاب وی بود از مطالعت از عالم ملکوت تا از وی فارغ نشود بدان
عالم راه نیابد بهیچ حال **فصل** گمان مبر که روزن دل بملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده نگردد
که اینچنین نیست بلکه اگر در بیداری کسی خویشتن را ریاضت کند و دل از دست غضب و شهوت و
اخلاق بد و بایست این جهان بیرون کند و جای خالی بنشیند و چشم فراز کند و حواس را معطل کند
و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد بدان که الله الله بدوام میگوید بدل نه بزبان تا چنان شود

که از خویشتن بی خبر شود و از همه عالم بیخبر شود و از هیچ چیز خبر ندارد مگر از خدای تعالی چون
چنین شود اگرچه بیدار بود آن روزن گشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند وی در بیداری بیند و ارواح
فرشتگان بصورتهای نیکو بر وی پدید آید و پیغمبران را دیدن گیرد و از ایشان فائده گیرد و مددها یابد و
ملکوت آسمان و زمین بوی نمایند و کسی را که این راه گشاده شود کارهای عظیم بیند که در حد وصف
نیاید و آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت زُوِيَتْ لِيَ الْأَرْضُ فَأُرِيتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا و آنکه حق سبحانه و تعالی
گفت وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ و در بدین حال بوده است چنانکه حق سبحانه و تعالی میگوید
وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا یعنی از همه چیزها پاک گسسته گرد و همگی خود بوی ده و هم بتدبیر دنیا
مشغول مگرد که او کارساز راست کند رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا چون وی را بوکیلی گرفتی تو فارغ
گرد با خلق میامیز و دل با ایشان میاویز وَاصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا این همه تعلیم ریاضت و مجاهدت
تا دل صافی شود از عداوت خلق و شهوت دنیا و از شغل محسوسات و راه صوفیان اینست و این راه نبوتست
اما علم حاصل کردن بطریق تعلیم راه علماست و این نیز بزرگست ولیکن مختصرست با ضافت با راه نبوت و با علم
اولیا و انبیا که بی واسطه و تعلیم آدمیان از حضرت حق بدل ایشان میرسد و درستی این راه بتجربت هم معلوم شده است
خلق بسیار را و هم ببرهان عقلی اگر ترا این بذوق حاصل نشده است ببرهان عقلی باری کمتر از آن بود که بدین
ایمان داری و تصدیق کنی تا ازین درجه محروم نباشی و کافر نگردی و این از عجایب عالمهای دلست و بدین شرف
دل آدمی معلوم شود **فصل** گمان مبر که این به پیغامبران مخصوص است که گوهر آدمیان در اصل
فطرت شایسته اینست چنانکه هیچ آهن نیست که در اصل فطرت آن نیست که از وی آینه آید که صورت
عالم را حکایت کند مگر آنگه زنگار در گوهر وی غواصی کرده شد و وی را تباه کرده و هم چنین هر دلی که حرص
دنیا و شهوت معاصی بر وی غالب شود و در وی متمکن شود بدرجه طبع و ربیت رسد این شایستگی
در وی باطل شود قوله علیه السلام كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ وَيُنَصِّرَانِهِ وَيُمَجِّسَانِهِ و از جملهٔ
شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبادت که گفته است أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى چنانکه کسی گوید هر عاقلی که با وی گوید
دو انی یکی بیشتر هست گوید بلی این سخن راست بود اگرچه هر عاقلی به گوش نشنیده باشد و بزفان نگفته باشد
ولیکن همه درون وی بدین تصدیق آگنده باشد و هم چنانکه این فطرت همه آدمیان معرفت ربوبیت
~~نیز فطرت همه است چنانکه گفت وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ و گفت فطرت همه آدمیان معرفت~~
~~ربوبیت نیز فطرت همه است چنانکه گفت~~ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ و گفت فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي
فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا و بدینها بناء عقلی و تجربت معلوم شده است و این به پیغامبران مخصوص نیست چه پیغمبر هم
آدمیست قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ لیکن کسی که وی را این راه گشاده شود اگر صلاح جمله جمله وی را بنمایند

وبدان دعوت کند آنچه ویرا نمودند آنرا شریعت کویند ووی را پیامبر کویند و حالت ویرا معجزه کویند چون بدعوت
خلق مشغول شوند بلکه در قدرت خدای تعالی هست که ویرا بدعوت مشغول نکند اما بدین سبب که این
وقتی بود که شریعت تازه بود بدعوت دیکر حاجت نبود ویا بدان سبب که دعوت را شرایط دیکر بود
که درین ولی موجود نبود پس باید که ایمان درست داری بولایت و بکرامت اولیا و بدانی که اول این کار
بمجاهدت تعلق دارد و اختیار را بوی راه است ولیکن هر که کارد درود و نه هر که برود برسد و نه هر که
بجوید بیابد ولیکن هر که عزیزتر بود شرایط آن بیشتر بود و یافت آن نادرتر بود و این شریفترین درجات
حال آدمیست در مقام معرفت و طلب کردن این بی مجاهدت و بی پیری پخته و راه رفته راست نیاید چون این
هر دو باشد تا توفیق مساعدت نکند و یا در ازل ویرا بدین سعادت حکم نکرده باشند بمراد نرسد
و یافتن درجت امامت در علم ظاهر و در همه کارهای اختیاری هم چنین باشد **فصل** نموداری از
شرف جوهر آدمی که آنرا دل کویند در راه معرفت شناختن اینست اکنون بدانکه از روی قدرت ویرا
نیز شرفی هست که آن هم از خاصیت ملکست و حیوان دیکر را آن نباشد و آن آنست که هم چنانکه
عالم اجسام مسخر اند ملایکه را بوستری الله تعالی چون صواب بینند و خلق را بدان محتاج بینند باران
انکیزد بوقت بهار و باد انکیزد و حیوانات در رحم و نبات در زمین صورت کند و بیارایند و بهر جنسی
ازین کارها کروهی ملک موکلند دل آدمی نیز که از جنس جوهر ملک است ویرا نیز قدرتیست
تا بعضی از اجسام عالم مسخر وی اند و عالم خاص هر یکی تن ویست و تن مسخر دل است و معلوم است
که دل را انکشت نیست و علم و ارادت به انکشت نیست و چون دل بفرماید انکشت بجنبد بفرمان دل و چون
در دل صورت خشم بدید آید عرق از هفت اندام کشاده شود و این چون باران است و چون صورت
شهوت در دل بدید آید بادی بدید آید و بجانب آلت شهوت شود و چون اندیشه طعام خوردن
کند آن قوتی که در زیر زبانست بخدمت بر خیزد و آب ریختن کند تا طعام را تر کند چنانکه
بتوان خورد و این پوشیده نیست که تصرف دل در تن روانست و تن مسخر دل است ولکن بباید دانست
که روا بود که بعضی از دلها شریفتر و قوی تر بود که اجسام دیکر بیرون از وی مطیع وی کردد و تا
هیبت وی مثلا بر شیری افتد وی مطیع و زبون وی کردد و همت در بیماری بندد بهتر شود و هم
در تن درستی افکند بیمار شود و اندیشه در کسی افکند تا به نزدیک وی آید حرکتی در باطن وی بدید آید
و همت در آن بندد که باران بیاید بیارد این همه ممکن است به برهان عقلی و معلوم است بتجربت
و آنرا که چشم زدکی کویند هم ازین بابست و از جمله تاثیر نفس آدمیست که در اجسام دیکر با نفس
خبیث بود مثلا ستوری نیک بیند بحکم حسد هلاک کند وی بوهم آن ستور در وقت هلاک

شود چنانکه در خبر است العین تدخل الرجل القبر والجمل القدر و پس ازین عجایبها قدرت دلست
و از اینچنین خاصیت چون کسی را بدید آید اکر داعی خلق باشد معجزه کویند و اکر داعی نباشد کرامات کویند
و اکر در کاری خیر باشد آنکس را ولی کویند یا نبی و اکر در شر باشد آنکس را ساحر کویند و سحر کویند و کرامات
و معجزات از خواص دل آدمیست اکرچه میان ایشان فرقها بسیار است این کتاب آن شرح
احتمال نکند **فصل** اکر کسی این جمله که رفت نداند از حقیقت ویرا هیچ خبر نبود الا بصورت و سماع
که نبوت و ولایت یکی از درجات دل آدمیست و حاصل آن سه خاصیت است یکی آنکه آنچه عموم خلق را
در خواب کشف شود ویرا بیداری کشف کنند و دوم آنکه نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر نکند
نفس وی در اجسام که خارج تن ویست اثر کند بر طریقی که صلاح خیر در آن باشد یا فساد نبود در آن
و سیوم آنکه از عموم خلق را بتعلیم حاصل شود و چون روا باشد که کسی که زیرک و صافی دل باشد بعضی
از علمها بخاطر خویش بجای آورد بی تعلم روا بود که کسی صافی تر و قوی تر باشد که همه علمها یا بیشترین یا پاره
از آن خویش بشناسد و آنرا علم لدنی کویند چنانکه حق کفت **وَآتَيْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا** اکر این هر سه خاصیت
جمع باشد وی از پیغامبران بزرک بود یا از اولیای بزرک اکر یکی باشد ازین هر سه این خاصیت دارد و در هر یکی
نیز تفاوت بسیار است که کسی باشد که از هر یکی ویرا اندکی باشد و کسی بود که بسیاری و کمالی رسول صلعم
بدان بود که ویرا هر سه خاصیت بغایت کمال بود و ایزد سبحانه و تعالی چنین خواست که خلق را به نبوت وی راه
دهد تا امتان متابعت وی کنند و راه سعادت از وی بیاموزند و ازین هر سه خاصیت نمودار هر کسی را
بداد خواب نمودار یک خاصیت است و فراست راست نمودار دیکر و خاطر راست در علوم نمودار سه دیکر
آدمی را ممکن نیست که بچیزی ایمان کیرد که ویرا خبر از آن نباشد که هر چه ویرا نمودار آن نبود خود ویرا صورت
آن مفهوم نشود و برای این است که هیچ کس حقیقت الهیت بکمال نشناسد الا الله تعالی و شرح این
تحقیق دراز است و در کتاب اسماء الله تعالی روشن بکفتیم و مقصود آنست اکنون ما روا داریم که بیرون
ازین سه خاصیت انبیا و اولیا را خاصیتها باشد که ما را از آن خبر نیست که با ما نمودار نیست پس چنانکه میکویم
خدای تعالی بکمال نشناسد مکر خدای تعالی میکویم که رسول صلی الله علیه وسلم کسی بکمال نشناسد مکر رسول و آنکه
بر درجه خوف ویست پس از آدمیان قدر پیامبران هم پیامبر شناسد و ما را مقدار بینش معلوم نیست که اکر ما را
خواب نبودی و کسی ما را حکایت کردی که کسی بیفتد بخسبد و حرکت نکند و نه بیند و نشنود و بکوید که فردا
چه خواهد بودن و چون شنوا و بینا بود این نمیتواند دانست که هرکز ما این باور نداشتمی و آدمی هر چه
ندیده باشد باور نکند و برای این کفت حق تعالی **بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا** تا آخر آیت **وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ**
تا آخر آیت و عجب مدار که انبیا را و اولیا را صفتی باشد که دیکران را از آن هیچ خبر نبود و ایشان را از آن لذتها و حالتهای شریف

باشد که همی بینی که کسی ویرا ذوق شعر نیست بدان سبب ویرا لذت وزن سماع نبود و اگر کسی خواهد که ویرا معنی
آن تفهیم کند نتواند که وی از جنس آن از خود خبر ندارد و هیچ چیز اکمه هرگز معنی الوان و لذت دیدار فهم نکند
پس عجب مدار قدرت خدای که بعضی ادراکات پس از درجهٔ نبوت بوده آفریند و بیش ازادراکات
که کسی از آن چیز لذت بیش از آن یافت که آنکس که نداند که چه باید باز دهم چنین هرچند معلوم شریفتر
علم شریفتر و لذت وی بیشتر و هیچ موجود شریفتر از آن نیست که شرف همه چیزها بویست و پادشاه ملک
همه عالم است و همه عجایب عالم آثار صنع ویست پس هیچ معرفت ازین معرفت شریفتر و لذیذتر نبود و هیچ
نظاره خوشتر از نظارهٔ حضرت ربوبیت نبود مقتضای طبع دل اینست برای آنکه مقتضای طبع
هرچیزی خاصیت وی بود که ویرا برای آن آفریده باشند اگر دلی باشد که اندر وی تقاضای این معرفت
باطل شده باشد هم چون تنی بود بیمار که اندر وی تقاضای غذای باطل شده باشد که گل دوست‌تر
از نان دارد و اگر اورا علاج نکنند تا شهوت طبیعی بآن جای آید و این شهوت فاسد ازوی بشود بدبخت
این جهان بود و هلاک شود و آنکس که شهوت دیگر چیزها بر دل وی غالبتر شد از شهوت حضرت
الهیت بیمار است اگر علاج نکنند بدبخت آن جهان شود و هلاک شود همه شهوتها و لذتها محسوسات
به تن آدمی تعلق دارد لاجرم مگر بمرگ باطل شود و رنجی که اندران بوده باشد ضایع شود و لذت معرفت
که بدل تعلق دارد بمرگ اضعاف آن شود که زحمت دیگر شهوتها برخیزد و شرح این بتمامی اندر اصل
آخر کتاب پیدا کرده آید **فصل** این مقدار که گفته آمد از احوال گوهر آدمی اندر چنین (کتابی) کفایت بود و
و اگر کسی زیادت شرح آن خواهد اندر کتاب عجایب القلب گفته ایم و بدین هر دو کتاب
آدمی خویشتن شناس نگردد که این همه شرح بعضی از صفات دلست و این یک رکن است و دیگر رکن
تن آدمیست و اندر آفرینش تن عجایب بسیار است و از هر عضوی از ظاهر و باطن وی معانی
عجب است و اندر هر یکی حکمتهای غریب است و اندر تن آدمی چند هزار رگ و پیست و استخوان هر یکی
بر شکلی دیگر و صفتی دیگر و هر یک برای غرضی دیگر و تو از همه بیخبر باشی که این مقدار بدانی که دست
برای گرفتن و پای برای رفتن و زبان برای گفتن اما آنکه چشم از ده طبقهٔ مختلف ترکیب کرده اند که
اگر از ده یکی بخلل شود (دیدار بخلل شود) ندانی که آن هر طبقه برای چیست و بچه وجه اندر دیدار بوی حاجتست
و مقدار چشم خود پیداست که چند است و شرح علم او اندر مجلدهای بسیار گفته اند بلکه اگر این ندانی
عجب نیست که ندانی که احشای باطن تو چون جگر و طحال و مرارت و کلیه و غیر آن برای چیست که کبد برای
آنست که طعامهای مختلف از معده بوی رسد همه را یک صفت کرده اند بر رنگ خون تا شایستهٔ آن شود
که غذای هفت اندام شود و چون اندر جگر پخته شود ازوی دُردی بماند و آن سودا بود طحال از بهر آنست

تا سودا ازوی بستاند و بر سر وی کفی پدید آید و آن صفرا بود و مرارت برای آنست تا آن صفرا ازوی بکشد
و چون خون از جگر بیرون آید تنک و رقیق و بی قوام بود کلیه برای آنست تا آن آب ازوی بستاند تا خون
بی صفرا و بی سودا و با قوام بعروق بیرون شود و اگر مرارت را آفتی رسد صفرا بماند ازوی علت یرقان
و دیگر علتهای صفراوی پدید آید و اگر طحال را آفت رسد و سودا با خون بماند علتهای سودا پدید آید و اگر کلیه را
آفتی رسد آب اندر خون بماند استسقا پدید آید و هم چنین هر جزوی از اجزای ظاهر و باطن برای
کاری آفریده اند که تن بی آن بخلل باشد که تن آدمی را با مختصری مثالی است از همه عالم که از هرچه اندر عالم آفریده اند
اندر وی نموداری در است استخوان چون کوه است و عرق چون باران و موی چون درختان است و دماغ
چون آسمان است و حواس چون ستارگان است و تفصیل آن دراز است بلکه همه اجناس آفرینش را
اندر وی مثالی است چون خوک و سگ و گرگ و ستور و دیو و پری و فرشته چنانکه از پیش گفته آمده است
بلکه هر پیشه وری که اندر عالم است اندر وی نموداری است آن قوت که اندر معده است چون طباخ است که طعام را
بپزد و آنکه طعام صافی را بجگر فرستد و ثقل را با معا چون عصارات و آنکه طعام اندر جگر برنگ خون
کرداند چون رنگرزانست و آنکه خون را اندر سینه شیر سپید کرداند کازرانست و آنکه اندر هر جزوی غذا را
بخویشتن میکشد چون حلاجست و آنکه اندر کلیه آب از جگر میکشد و اندر مثانه همی ریزد چون سقاست
و آنکه ثقل را بیرون آرد چون کناس است و آنکه صفرا را و سودا را انگیزد در باطن تا تن سیاه شود چون عیار
مفسدانست و آنکه صفرا را و علتها را دفع کند چون رئیس عادل است و شرح این دراز است و مقصود آنست
که بدانی که چند عاملهای مختلف است اندر باطن تو و هر یکی بکار تو مشغول و تو اندر خواب خوش باشی
ایشان در خدمت تو هیچ نیاسایند و نه ایشانرا بدانی و نه شکر آنکه این را بخدمت تو بپای کرده است بجای
آری اگر یکی غلام خویش را یک روز بخدمت تو فرستد همه عمر بشکر وی مشغول باشی و آنرا که چنین چند هزار
پیشه ور را اندرون تن بخدمت تو فرستاده است که اندر همه عمر تو یک لحظه از خدمت تو بنایستند از وی خود
یاد نیاری و دانستن ترکیب تن و منفعت اعضا ویرا علم تشریح خوانند و علم بزرگست و خلق از آن غافل باشند
و نخوانند و آنکه خواند از بهر آن خوانند تا در علم طب استاد شود و طب و علم طب مختصرست و اگر چه حاجت
براه دین تعلق ندارد اما کسی که نظر اندر تن برای آن کند تا عجایب صنع خالق تعالی بیند ویرا سه صفت از صفات
الهیت ضرورت شود یکی آنکه بداند که بنا کنندهٔ این قالب و آفرینندهٔ این شخص قادریست بر کمال که هیچ تقصیر و عجز را
بقدرت وی راه نیست که هرچه خواهد تواند آفرید و آنکه این تواند کرد وی زنده کردن پس از مرگ (آسان) تواند و دوم
آنکه عالمست و علم وی محیط است بهمه کارها که این چنین عجایب با این همه حکمتهای غریب ممکن نگردد الا بکمال علم و سوم آنکه لطف
و رحمت و عنایت ویرا به بندگان هیچ نهایت نیست که از هرچه در میبایست آفرینش کار درویرا هیچ باز نگرفته است

بلکه آنچه بضرورت میبایست چون دل و جگر و دماغ و اصول حیوان بداد آنچه بوی حاجت بود اگرچه بضرورت
نبود چون دست و پای و چشم و زبان هم بداد و آنچه نه بدان حاجت بود و نه ضرورت ولیکن اندر وی
زیادت زینت بود و برای وجه نیکوتر بود آن نیز بداد چون سیاهی موی و سرخی لب و کژی ابرو و هموارگی
مژگان چشم و غیر آن و این لطف عنایت نه به آدمی کرد و بس بلکه بهمه آفریدها تا سارخک و زنبور و مگس
که هر یک را هرچه بایست بداد و با آن و باهم شکل ایشانرا و ظاهر ایشانرا برنگها و نقشها نیکو بیاراست
پس نظر اندر تفصیل آفرینش تن آدمی کلید معرفت صفات الهیت است بدین وجه و بدین سبب این علم شریف است
نه بدان سبب که طبیب را بدان حاجت است و هم چنانکه غرایب شعر و تصنیف و صنعت هرچند بیش دانی عظمت
شاعر و مصنف و صانع اندر دل تو زیادت بود عجایب صنع تعالی هم چون مفتاح علمست بعظمت صانع جل جلاله
و این نیز بابی از معرفت نفس است ولیکن مختصرست باضافت با علم دل که این علم تن است و تن چون مرکبست
و دل چون سوار و مقصود آفرینش سوارست نه مرکب که مرکب برای سوارست نه سوار برای مرکب ولیکن
این مقدار گفته آمد تا بدانی که بدین آسانی خویشتن را بتمامی نتوانی شناخت با آنکه بتو هیچ چیز نزدیکتر از تو
نیست و کسی که خود را نشناخته باشد و دعوی شناختن چیزی دیگر کند هم چون مفلسی بود که خود را
طعام نتواند داد دعوی کند که درویشان شهر همه نان وی میخورند و این هم زشت بود و هم محال

فصل

چون شرف و عز و بزرگی گوهر دل آدمی جمله بدانستی بدانکه این گوهر عزیز را بتو داده اند و آنگاه وی را بر تو پوشیده
اند طلب وی نکنی و وی را ضایع کنی و از وی غافل باشی غبنی و خسرانی عظیم بود جهد آن کن تا دل خود را
بازجویی و از میان مشغله دنیا بیرون آوری و وی را بکمال شرف خود رسانی که عز و شرف وی اندر آن
جهان پیدا خواهد آمد که شادی بیند بی اندوه و بقائی بی فنا و قدرتی بی عجز و معرفتی بی شبهت و جمال حضرت
بی کدورت اما اندرین جهان شرف وی بدانست که وی را استعداد و شایستگی آنست که بدان عز و شرف حقیقی
رسد و اگرنه از وی ناقص تر و بیچاره تر امروز چیست که اسیر گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما و درد و اندوه
و رنج و خشم وار است هرچه وی را اندر آن راحت و لذتست زیان کار ویست و هرچه وی را منفعت کند
با تلخی و رنج است و کسی که شریف و عزیز بود بعلم بود یا بقوت یا قدرت یا بهمت و ارادت یا بجمال و صورت
اگر اندر علم وی نگری از وی جاهلتر کیست که اگر یک رگ اندر دماغ وی کژ شود وی اندر خطر هلاک و دیوانگی
افتد و وی نداند که از چه خاست و علاج وی چیست و باشد که علاج آن اندر پیش وی باشد و همی بیند
و نداند و اگر اندر قوت و قدرت وی نگاه کنی از وی عاجزتر کیست که با مگسی بر نیاید و اگر سارخکی بر وی
مسلط کنند اندر دست وی هلاک شود و اگر زنبوری سر نیش فرا وی کند بیخواب و بیقرار شود و اگر اندر همت
وی نگری بیک دانگ سیم یا زر بروی بر زیان آید متغیر و رنجور شود و اگر یک لقمه اندر وی درگذرد بوقت

گرسنگی او مدهوش شود و ازین خسیس تر چه باشد و اگر اندر جمال صورت نگری پوستی است اندر روی مزبله
کشیده و اگر دو روز خویشتن نشوید رسوائیها بروی پدید آید که از خویشتن سیر شود و گند از وی بر
خیزد که وی مقیم اندر باطن خویش دارد و حمال ویست اندر روزی دو بار بدست خویش از خویشتن
بشوید روزی شیخ ابو سعید قدس الله روحه میرفت با صوفیان فرا جای رسید که طهارت جای پاک
همی کردند و نجاست برراه بود همه بایستادند و بینی گرفتند شیخ بایستاد و گفت ای قوم
دانید که این نجاست فرا من چه میگوید میگوید من دی در بازار بودم همه کیسها خویش بر من افشاندید تا
مرا بدست آوردید یک شب با شما بیش صحبت نکردم که بدین صفت گشتم مرا از شما باید گریخت نه شما را از من
و بحقیقت چنین است که آدمی اندرین عالم بغایت نقصان و عجز و ناکسیست و روز بازار وی فردا خواهد بود
اگر کیمیای سعادت بر گوهر دل افکند تا از درجه بهائم بدرجه فرشتگان رسد و اگر روی بدنیا و شهوت دنیا آورد
فردا سگ و خوک را بروی فضل باشد که ایشان همه خاک شوند و از رنج برهند و وی اندر عذاب الیم بماند پس
چنانکه شرف خود بشناخت باید که نقصان و بیچارگی و ناکسی خود بشناسد که معرفت نفس ازین درجه هم مفتاحی
از مفاتیح معرفت حق تعالی و این مقدار کفایت بود اندر شرح خویشتن شناختن که چنین کتاب بیش ازین
احتمال نکند والله اعلم بالصواب

اما عنوان دیوم آنست که حق تعالی بشناسد

بدانکه اندر کتب پیغامبران گذشته معروف این لفظ یا انسان اعرف نفسک تعرف ربک و اندر اخبار و آثار معروف من
عرف نفسه فقد عرف ربه و این کلمه دلیل است که نفس آدمی چون آینه است که هر که اندر وی نگرد حق را همی بیند و بسیار
خلق اندر خود همی نگرد و حق را نمی شناسد پس لابد است شناختن آن وجه از نظر که آن آینه معرفت است و این بر دو درجه است
یکی آنست که غامض تر است و بیشتر فهمها آن احتمال نکند و شرح آن همه عوام فهم نتواند کردن آنست که آدمی از ذات خویش
هستی حق تعالی بشناسد و از صفات خویش صفات حق بشناسد و از تصرف اندر مملکت خویش و آن تن و اعضای
ویست تصرف حق اندر جهان بشناسد و شرح این آنست که چون خود را اولا بهستی بشناخت و همی داند که پیش ازین سالی
چند نیست بود و از وی نه نام بود و نه نشان چنانکه حق تعالی گفت هل اتی علی الانسان تا بدانجا که سمیعا بصیرا
و آنچه آدمی بدان راه برد از اصل آفرینش خویش پیش از هستی خویش نطفه ایست از قطره آب گندیده و اندر وی نه عقل است
و نه سمع و نه بصر و سر و دست و زبان و چشم و رگ و پی و استخوان و گوشت و پوست نه بل آبی سپید یک صفت پس ازین
همه عجایبها اندر وی پیدا آمد اما خود را پدید آورد و یا وی را کسی پدید آورد و چون بضرورت شناسد که اکنون
که بر درجه کمالست از آفریدن یک موی عاجز است داند که آن وقت که قطره آب بود عاجزتر بود و ناقص تر بود
پس بضرورت وی را از هستی شدن ذات خویش هستی ذات آفریدگار معلوم شد چون اندر عجایب تن خود

بگو از روی ظاهر و از روی باطن چنانکه بعضی شرح کرده شد قدرت آفریدگار خویش روشن بیند و بشناسد
که قدرتی بکمالست که قدرتی کاملتر از آن چه باشد که از چنان قطرهٔ آب حقیر چنین شخصی با جمال و با کمال پر بدایع
و عجایب بیافریند و چون اندر غرایب صفات خویش و صنایع اعضای خویش نگرد که هر یکی را برای
چه حکمت آفریده است از اعضای ظاهر چون دست و پای و چشم و دندان و از اعضای باطن چون جگر
و سپرز و زهره و غیر آن علم آفریدگار خویش بشناسد که بنهایت کمالست و بهمه چیزها محیط و بداند که از
چنین علم هیچ چیز غایب نتواند بودن که اگر عقل عقلا در هم زنند و ایشانرا عمرهای دراز دهند و
اندیشه همی کنند تا یک عضو از جملهٔ این اعضا وجهی دیگر تقدیر کنند دندانرا که دندانهای پیشین آن بیرون
آرند بهتر از این که هست نتوانند اگر خواهند مثلاً که صورتی دیگر تقدیر کنند و دندانهای پیشین راست
تیز است تا طعام ببرد و دیگر آن سر پهن تا طعام را آس کند و زبان اندرین وی مجرفهٔ آسیابانست که طعام
بآسیا همی اندازد و قوتی که اندر زیر زبان است چون خمیر کن آب ریزد آن وقت که باید و چندانکه آب همی باید
همی ریزد تا طعام تر شود و بگلو فرو خیزد و در گلو نماند بهم فضلاء عالم هیچ صورت دیگر نتوانند
اندیشید بکمال تر از این و نیکوتر از این و همچنین دست که پنج انگشت چهار اندر یک صف و ابهام از ایشان دور و
به بالا کهتر چنانکه با هر یکی از ایشان کاری همی کند و بر هم همی گردد و هر یکی را سه بند ظاهر چنان ساخته که
خواهد قبض کند و خواهد از وی مجرفه سازد و خواهد معرفه سازد و خواهد گرد کند و سلاح سازد و خواهد
پهن باز کند و طبق و کفچه سازد و از وی چه بسیار بکار دارد اگر همه عقلاء عالم خواهند که وجهی دیگر اندیشند
اندر نهاد این انگشتان تا همه اندر یک صف بود یا سه از یک سو بود و دو از یک سو و با این همه که پنج است شش باید یا چهار
یا انگشت که سه بند دارد دو دارد یا چهار دارد هر چه اندیشند و گویند همه ناقص بود و کاملترین اینست که خدای عز و
جل آفریده است بدین معلوم شود که علم آفریدگار این شخص محیطاست و بر همه چیزی مطلع و اندر هر جزوی
از اجزای آدمی هم چنین حکمتها است هر چند که این حکمتها بیشتر داند تعجب وی از عالم عظمت خدای
بیشتر بود و چون آدمی اندر حاجتهای خویش نگرد اول باعضا آنگاه بطعام و لباس و مسکن و حاجت
طعام باران و باد و میغ و سرما و گرما و بصنعتها که آنرا باصلاح آرد و حاجت صنعتها به آلات از آهن و
چوب و مس و برنج و غیر آن حاجت این آلات بهدایت و معرفت که چون بسازند و آنگاه نگاه کند
این همه آفریده و ساخته و تدبیر نیکوترین وجهی و از هر یکی چندان انواع که ممکن نبودی اگر بیافریدی اندر
خاطر هیچ کس در آمدی و اندر توانستی خواست ما ناخواسته و نادانسته همه بلطف و رحمت ساخته بیند
از اینجا وی را صفتی دیگر معلوم شود که حیوة همه اولیا بوانست و آن صفت لطف و رحمت و عنایت است بهمه آفرید
کار چنانکه گفت سبقت رحمتی غضبی و چنانکه رسول گفت علیه السلام شفقت خدای بر بندگان بیش از انست

خاطر ما

که شفقت مادر و پدر بر فرزند شیر خواره پس اندر بدید آمدن ذات خویش هستی ذات حق تعالی بیند
و در بسیاری تفاصیل اجزا و اطراف خویش بکمال قدرت حق بیند و اندر عجایب حکمها و منافع و اطراف خویش
کمال علم حق بیند و اندر اجتماع آنچه همی اندر بایست است بضرورت یا بحاجت و یا برای نیکوی و زینت
هم با خویشتن آفریده بیند لطف و رحمت حق باید پس بدین معرفت نفس آینه و کلید معرفت حق شد

فصل چنانکه صفات حق سبحانه و تعالی از صفات خویش بدانست و ذات وی از ذات خویش
بدانست تنزیه و تقدیس حق از تنزیه و تقدیس خویش بدانست بدانکه معنی تنزیه و تقدیس اندر حق جل
جلاله آنست که پاک و مقدس است از هر چه در وهم آید و خیال آید و منزه است از آنچه با جای وی را اضافت
توان کرد و اگر چه هیچ جای از تصرف وی خالی نیست و آدمی نمودار این در خویشتن همی بیند که حقیقت جان
وی که ما آنرا دل گوییم منزهست از آنکه اندر وهم و خیال آید که گفتیم که وی را مقدار و کمیت نیست و قسمت پذیر نیست
و چون چنین بود وی را رنگ نبود و هر چه وی را دیده بود و جز الوان و اشکال اندر ولایت چشم و خیال نیست و اینکه
طبع تقاضا کند که چیزی چگونه است معنی آن بود که چگونه است یا چه شکل است و خورد است یا بزرگ چیزی که
این صفات بوی راه نبود اندر حقیقت خود نگر که آن حقیقت تو که محل معرفتست قسمت پذیر نیست و مقدار و کمیت
و کیفیت را بوی راه نیست چون خود را بدین صفت بدانستی اگر کسی پرسد که روح چگونه است جواب آن بود
که چگونگی را بوی راه نیست چون خود را بدین صفت بدانستی بدانکه حق بدین تقدیس اولیتر است و مردمان
عجب دارند که موجودی باشد بی چون و بی چگونه و ایشان خود چنان اند و خود را نمی شناسند بلکه اگر آدمی اندر
تن خویش طلب کند هزار چیز بیند بی چون و بی چگونه که اندر خود عشق بیند و خشم و درد بیند و لذت
بیند اگر خواهد که چونی و چگونگی آن طلب کند نتواند که این چیزها شکل و لون ندارد این سوال را بوی راه
نبود بلکه اگر کسی حقیقت آواز طلب کند یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم تا چون و چگونه است عاجز شود و سبب
این آنست که چون و چگونه تقاضای خیال است که این خاصیت چشم حاصل شدست آنگاه از هر چیزی نصیب
چشم همی جوید و آنچه در ولایت گوش است چون آواز مثلاً چشم را اندر آن هیچ نصیب نیست بل طلب وی
چون و چگونگی را محال بود که او منزهست از نصیب چشم چنانکه لون و شکل منزه است از نصیب هم چنین
بجایست که اندر یابند و بعقل شناسند آن منزه است از نصیب جمله حواس و چونی و چگونگی اندر محسوسات
برد و این را تحقیق و غوریست که اندر کتب معقولات شرح کرده ایم و اندرین کتاب این کفایت بود و مقصود
آنست که آدمی از بی چونی و چگونگی خویش بی چونی و بی چگونگی حق تعالی بتواند شناخت و بداند که جان موجود است
و پادشاه تن است و هر چه از تن وی را چونی و چگونگی است همه مملکت ویست و وی بی چون و بیچگونه است هم چنین
پادشاه عالم بیچون و بیچگونه است و هر چه چونی و چگونگی دارد از محسوسات همه مملکت ویست دیگر نوع از تنزیه آنست

که وی را هیچ جای اضافت نکنند که نتوان گفت که اندر دست است و یا اندر پای است و یا اندر سر است یا جای دیگر بلکه
اندامهای تن همه قسمت پذیر است و قسمت ناپذیر اندر قسمت پذیر محال بود که فرود آید که آنگه وی نیز قسمت پذیر
شود و با آنکه با هیچ عضوی اضافت نپذیرد و هیچ عضو از تصرف وی خالی نیست بلکه همه اندر تصرف و فرمان
وی اند و وی پادشاه همه است چنانکه همه عالم اندر تصرف پادشاه عالم است و وی منزه است از آنکه وی را با جای
خاص اضافت کنند و تمامی این نوع از تقدیس بدان آشکارا شود که خاصیت سر روح آشکارا بگوئی و اندر آن
رخصت نیست که تمامی آنکه ان الله تعالی خلق آدم علی صورته آشکارا شود **فصل** چون ذات حق تعالی معلوم شد
و صفات وی و پاکی و تقدیس وی از چونی و چگونگی معلوم شد تنزیه وی از اضافت با مکان معلوم شد
و کلید همه معرفت نفس آدمی آمد یک باب دیگر از معرفت بماند و آن معرفت پادشاهی راندن وی است اندر
مملکت که چگونه است و بر چه وجه است و کار فرمودن ملائکه را و فرمان برداری ملائکه و براندن
کارها بر دست ملائکه و فرستادن فرمان از آسمان بزمین و جنبانیدن آسمان و ستارگان را و اندر
بستن کارهای اهل زمین با آسمانها و کلید ارزاق با آسمان حوالت کردن این جمله چگونه است و این بابی
عظیم است اندر معرفت حق عز و جل و این را معرفت افعال گویند چنانکه آن پیشین را معرفت
ذات و صفات گویند و کلید این نیز معرفت نفس است و تو چون ندانسته باشی که تو چگونه پادشاهی خویش
چون همی رانی نخواهی دانست که پادشاه عالم چون همی راند اولا خویشتن را بشناس مثلا ببین که چون
خواهی که بسم الله بر کاغذ بر کشی اول رغبتی و ارادتی اندر تو پدید آید پس حرکتی و جنبشی اندر دل
تو پدید آید این دل ظاهر که از گوشت است و اندر جانب چپ است و جسمی لطیف از دل حرکت کند
و بدماغ رسد شود و این جسم لطیف را طبیبان روح گویند و گویند حمال قوتهای حس و حرکت است
و این روح دیگر است که بهائم را بود و مرگ را بدین راه بود و آن روح دیگر که ما آنرا دل نام کردیم بهائم را
نبود و هرگز نمیرد که آن محل معرفت حق عز و جل است پس چون این روح بدماغ رسد و صورت
بسم الله اندر خزانه اول دماغ که جای قوت خیال است که پیدا آمده باشد اثر از دماغ با عصاب
رسد که از دماغ بیرون آمده است بجمله اطراف رسد و اندر سر انگشتان بسته شود چون رشتها
و این بر ساعد کسی که نحیف بود بتواند دید پس آن اعصاب بجنبد پس سر انگشت را بجنباند پس انگشت
قلم را بجنباند پس صورت بسم الله بر وفق آنکه اندر خزانه خیال است بر کاغذ پدید آید بمعاونت حواس
خصوصا چشم که بدین حاجت بوی بود پس چنانکه اول این کار رغبتی بود که اندر تو پدید آمد آنگاه
بدیگران رسد و چنانکه جسمی لطیف که چون بخاری از راه رگهای دل این اثر را بدماغ رساند و این جسم
روح گویند و جوهری لطیف است حق تعالی که آن اثر از عرش بکرسی رساند و آن جوهر را فرشته گویند

و روح گویند و روح القدس خوانند و چنانکه اثر آن از دل بدماغ رسد و دماغ زیر دل است اندر حکم ولایت
و تصرف اول اثر از عرش حق بکرسی رسد و کرسی زیر عرش است و چنانکه صورت بسم الله که فعل تو خواهد
بود و مراد تو است اندر خزانه اول دماغ پدید آید و فعل بر وفق آن پدید آید هر آنچه در عالم پدید خواهد افتاد
پیشتر نقش آن اندر لوح محفوظ پدید آید و چنانکه قوتی که اندر دماغ است اعصاب لطیف را بجنبانند تا
اعصاب دست و انگشت را بجنبانند تا انگشت قلم را بجنباند همچنین جواهر لطیف که بر عرش و کرسی موکل اند
آسمانها و ستارگان را بجنبانند و چنانکه قوت دماغ بروابط اوتار و اعصاب انگشت را بجنبانند آن جواهر
لطیف که ایشانرا ملائکه گویند بواسطه کواکب و روابط شعاعات ایشان بعالم سفلی طبائع امهات
عالم سفلی را بجنبانند که آنرا چهار طبایع گویند و آن حرارت و رطوبت و برودت و یبوست است
و چنانکه قلم مداد پراکنده کند و جمع کند تا صورت بسم الله پدید آید این حرارت و برودت آب و خاک و امهات
این مرکبات را بجنباند و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را چنانکه برودت پراکند تا جمع کند رطوبت
این مرکبات را قابل تشکل کند و یبوست را حافظ این تشکل گرداند تا نگاه دارد و در هلاکند که اگر رطوبت
نبودی هرگز شکل نپذیرد و اگر یبوست نبود شکل نگاه ندارد و چنانکه چون قلم کار خویش تمام بکرد و حرکت خویش
بسر برد و صورت بسم الله بر وفق آن نقش که اندر خزانه خیال بود دست بپدید آید بمعاونت حاسه چشم
همچنین حرارت و برودت این امهات مرکبات را تحریک دهند بمعاونت ملائکه صورت حیوان و
نبات و غیر آن اندرین عالم پدید آید بر وفق آنکه اندر لوح محفوظ است و این معنی بدانسته اند بحقیقت که ان الله
خلق آدم علی صورته و چنانکه اثر اول کار اندر جمله تن از دل خیزد آنگاه بهمه اعضا پراکند اول کارها اندر عالم
اجسام اندر عرش پیدا آید و چنانکه این خاصیت که اول پذیرنده دل است و دیگر همه درون وی دل را اضافتی دهد
تا پندارد که تو ساکن دلی هم چنین چون استیلا او تعالی هم بواسطه عرش است بپندارند که وی ساکن عرش است
و هم چنانکه چون تو بر دل مستولی شدی و کار دل راست شد تو تدبیر همه مملکت توانی کرد هم چنین چون ایزد تعالی
آفرینش بر عرش مستولی شد و عرش راست بایستاد و مستولی شد تدبیر مملکت ساخته شد و عبارت
چنین آمد که استوی علی العرش یدبر الامر و بدانکه همه حقیقت است و اهل بصیرت را بمکاشفه ظاهر معلوم
شده است و این معنی بدانسته اند بحقیقت ان الله خلق آدم علی صورته و بحقیقت بدانکه پادشاه را جز پادشاهی
نداند اگر نه آن بودی که ترا پادشاهی داده بودند بر مملکت خویش و نسختی مختصر از مملکت و پادشاهی خداوند عالم
بتو داده بودی هرگز خداوند عالم نتوانستی شناخت پس شکر کن آن پادشاهی را که ترا پادشاهی داد و مملکتی
داد بر نمودار مملکت خویش و از دل تو عرش تو ساخت و از خزانه خیالات لوح محفوظ تو ساخت و از چشم
و گوش و جمله حواس فرشتگان تو ساخت و از قبه دماغ که منبع اعصاب است آسمان و ستاره تو ساخت

وازانگشت وقلم ومداد طبائع مسخر ساخت وترا یکانه وی چون وبچگونه بیافرین وبرهمه پادشاهی بکرد وآنگاه ترا گفت زینهار تا از خویشتن وپادشاهی خویشتن غافل نباشی که آنگاه از آفریدگار خویش غافل شده باشی فان الله خلق آدم علی صورته فاعرف نفسک یا انسان تعرف ربک **فصل** پس اندرین جمله که شرح مؤاذنه گفته آمد میان حضرت پادشاهی آدمی ومیان پادشاهی ملک الملوک بدو علم عظیم اشارتست یکی علم نفس وکیفیت تعلق اعضای وی بقوتها وصفات وی بکیفیت صفات وقوتها بوی واین علمی است دراز که تحقیق اندرچنین کتاب نتوان گفت و دیگر تفصیل ارتباط مملکت پادشاه عالم بفرشتگان وارتباط فرشتگان بیکدیگر وارتباط سموات وعرش وکرسی بایشان واین علم درازترست ومقصود ازین اشارت آنست تا آنکه زیرک بود ازین جمله اعتقاد کند وعظمت حق عز وجل بشناسد وآنکه بلید بود این مقدار بداند که چگونه غافلست وچگونه مغبونست که از مطالعه چنین حضرتی باین همه جمال محروم است واز جمال حضرت الهیت خود خلق چه دانند وچه خبر دارند واین مقدار که گفته آمد از آن جمله که خلق بتوانند شناخت خود چیست **فصل** آن بیچاره مرحوم محروم طبیعی ومنجم که کارها با طبایع ونجوم حوالت کردند مثال ایشان چون مورچه است که بر کاغذ همی رود کاغذ را بیند که سیاه همی شود وبروی نقش پیدا همی آید نگاه کند سر قلم را بیند شاد شود گوید حقیقت این کار بشناختم وفارغ شدم این نقاشی قلم همی کند واین مثال طبیعی است که هیچ خبر ندانست از محرکات عالم جز درجه بازپسین مورچه دیگر بیامد که چشم فراختر بود ومساحت دیدار وی بیشتر همی کشید گفت غلط کردی که من قلم را مسخر می بینم ووراء وی چیزی دیگر می بینم این نقاشی وی همی کند وبدین شاد شد وگفت حقیقت این است که من دانستم که نقاش انگشتست نه قلم وقلم مسخر است واین مثال منجم است که نظر وی بیشتر نکشید نه که طبایع مسخر کواکب اند لیکن ندانست که کواکب مسخر فرشتگان اند وبدرجاتی که وراء آن بود راه نیافت وچنانچه این تفاوت درمیان منجم وطبیعی افتاد اندر عالم اجسام واز وی خلاف خاست میان کسانی که بعالم ارواح ترقی کردند همین خلاف که بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی کردند وچیزی بیرون اجسام بازیافتند واول درجه فرود آمدند وراه معراج برایشان بسته شد واندر عالم ارواح که عالم انوارست همچنین عقبها وعجب بسیارست بعضی درجه وی چون کواکب وبعضی چون قمر وبعضی چون شمس واین مراقی معراج کسانی است که ملکوت سموات بایشان نمایند چنانکه درحق خلیل فرمان داد **وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ** تا بدانجا گفت **وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ** وبرای این بود که رسول صلعم گفت ان لله سبعین حجابا من نور لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل من ادرکه واین شرح کتاب مشکوة الانوار ومصفات الاسرار گفته ایم از آنجا طلب باید کرد ومقصود آنست تا بدانی که طبیعی بیچاره که چیزها با حرارت وبرودت حوالت کرد راست گفت که آن ایشان میانه اسباب الهی نبود نه علم طب باطل بودی ولکن خطا از آن کرد

وجم

که چشم وی مختصر بود ویرا باد نداد نه باول منزل فرود آمد وازوی اصلی ساخت نه مسخری وخداوند مسخر نه چاکری ووی خود از جمله چاکران بازپسین است که اندر صف نعال باشند ومنجم که ستاره را در میان اسباب آورد راست گفت که اگر نبودی شب وروز برابر بودی که آفتاب ستاره ایست که گرمی وروشنائی اندر عالم ازوست وزمستان وتابستان برابر بودی که گرمی تابستان از آنست که آفتاب بمیان آسمان نزدیک شود وزمستان دور شود وآن خدای که اندر قدرت وی است که آفتاب را گرم وروشن آفرید چه عجب اگر زحل را سرد وخشک آفریند وزهره را گرم وتر آفریند این اندر مسلمانی هیچ قدح نکند منجم غلط از آنجا کرد که از نجوم اصل وحوالتگاه ساخت ومسخری ایشان بندیدو ندانست **وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ** ومسخران بود که ویرا بکار دارند پس ایشان کارکرانند نه از جهت خویش بلکه بکار داشتگانند از جهت عمال فرشتگان چنانکه اعصاب مستعمل اند در تحریک اطراف از جهت قوتی که اندر دماغ است وکواکب همه از چاکران بازپسین اند اگرچه برترند نقیبانند وبصف نعال نه اند چون چهار طبع که ایشان مسخرات بازپسین اند چون قلم در کتابت **فصل** وبیشتر خلاف میان مردم چنین است که از همه وجه راست گفته باشند ولیکن بعضی نه بینند پندارند که همه بدیدند ومثل ایشان چون گروهی نابینا است که شنوده اند که بشهر ایشان پیل آمده است بشنوند او را بشناسند وبدست ویرا بپیمایند صفت از ایشان بپرسند آنکه دست بر پای نهاده بود گوید پیل مانند ستونست وآنکه بر دندان نهاد گوید مانند عمود است وآنکه بر گوش نهاد گوید مانند گلیم است همه راست گویند وهمه خطا کردند که پنداشتند که جمله پیل را دریافته اند همچنین منجم وطبیب هریکی چشم بر یکی از چاکران حضرت الهیت افتاد از سلطنت واستیلاء وی عجب داشت گفت پادشاه اینست خود **هَٰذَا رَبِّي** تا کسی که ویرا راه باز دادند ونقصان همه بدید ووراء آن دیگر بدید گفت این اندر زیر دیگریست وآنچه اندر زیر بود خدای را نشاید **إِنِّي لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ** **فصل** مثال کواکب وطبایع وبروج فلک الکواکب که بدوازده قسمت است وعرش که وراء همه است از وجهی چون مثال پادشاهست که ویرا حجره خاص باشد که وزیر اندر آنجا نشیند وگرداگرد آن حجره دوازده رواق بود بدوازده روزن وبر هر روزنی نائبی از آن وزیر نشسته وهفت نقیب سوار بیرون این روزنها گرد این دوازده روزن بر همی گردند وفرمان نائبان وزیر بایشان همی رسد وباشد که همی شنوند وچهار پیاده دورتر ازین هفت نقیب ایستاده وچشم بر این هفت نقیب نهاده اند تا از حضرت ایشان چه فرمان رسد وچهار کمند اندر دست آن چهار پیاده تا همه اندازند گروهی را بحکم بحضرت همی فرستند وگروهی را از حضرت دور همی کنند وگروهی را خلعت میدهند وگروهی را عقوبت میکنند عرش حجره خاص است ومستقر وزیر مملکت که وی فرشته مقرب عرش است وفلک الکواکب آن رواق است ودوازده برج دوازده روزنست ونائبان وزیر فرشتگان دیگرند که درجه ایشان فروتر از فرشته مقرب ترین است وبهر یکی علی حده کار مفوض است وهفت ستاره هفت

ودون

سوادیست که چون نقیبان گرد این روزنها همی کردند و اثر روزنی نوعی دیگر بایشان همی رسد و این که ویرا چهار
عنصر گویند چون آب و آتش و خاک و هوا چون چهار چاکر پیاده اند که از وطن خویش سفر نکنند و چهار طبع
چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست چون چهار رکند اندر دست ایشان مثلا چون حال بر کسی بگردد
که روی از دنیا بگرداند و اندوه و بیم بروی مستولی شود و همتهای دنیا بر دل وی ناخوش شود ویرا اندوه آخرت
کار خویش بگیرد طبیب گوید که این بیماریست و این علت را مالیخولیا گوید و علاج وی طبیخ افیمون است
و طبیعی میگوید که اصل این علت از خشکی خیزد که بر دماغ مستولی گردد و سبب خشکی زمستان بود تا بهار
نیاید و رطوبت هوا غالب نشود وی باصلاح نیاید و منجم گوید که این سوداییست که ویرا پیدا آمده است و سودا
از عطارد خیزد که او را با مریخ مشاکلتی نامحمود افتد تا آنگاه که عطارد بمقارنه سعدین یا بتثلیث ایشان نرسد
این حال باصلاح نیاید و وی راست همی گوید وَلَكِنْ ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ اما آنکه در حضرت ربوبیت
بسعادت وی حکم کردند و نقیب جلد و کاردان را که آنرا عطارد و مریخ گویند تازیان فرستادند تا پیاده
از پیادگان درگاه که ویرا هوا گویند کمند خشکی را بیندازد و اندر سر و دماغ وی افکند و روی وی از همه لذات
دنیا بگرداند و بتازیانه بیم و اندوه و بزمام ارادت و طلب ویرا بحضرت الهیت دعوت کند این نه اندر علم
طب بود و نه اندر علم طبیعت و نه اندر نجوم این از بحر علم نبوت بیرون آید که محیطاست بهمه اطراف مملکت
و بهمه عمال و نقبا و چاکران حضرت الهیت و شناختست که هر کسی بر چه شغل اند و بچه فرمان حرکت
کنند و خلق را کجا همی خوانند و از کجا همی بازدارند پس هر یکی آنچه گفت راست گفت ولکن از سر پادشاه مملکت
و از جملا سپهسالاران مملکت خبر نداشت و حق عز و جل بدین طریق به بلا و بیماری و سودا و محنت خلق را
با حضرت خویش خواند و همی گوید این بیماریست که آن کمند لطف ماست که اولیای خویش را بدان بحضرت
خویش خوانیم اِنَّ الْبَلَاءَ مُوَكَّلٌ بِالْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ بحکم بیماری بر ایشان منکر بید که ایشان
از ما اند مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْنِي اندر حق ایشان بدین همی آید پس آن مثال بشنیدن منهاج مملکت وی است
بنیروی خویش و بدین وجه این معرفت نیز هم آن معرفت خود حاصل آید بدین سبب بود که معرفت نفس
را عنوان همی ساختیم **فصل** اکنون وقت آنست که معنی سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَاللهُ أَكْبَرُ
بشناسی که این چهار کلیم مختصر جامع است معرفت الهیت را چون از تنزیه خود تنزیه حق بشناسی
سُبْحَانَ اللهِ بشناختی و چون از پادشاهی خود تفضیل پادشاهی وی بشناختی که همه اسباب و وسائط مسخر اند
چون قلم اندر دست کاتب معنی الْحَمْدُ لِلَّهِ بشناختی منعم جز وی نبود حمد و ثنا و شکر جز ویرا نباشد
و چون بشناختی که جز وی هیچ کس را از سر خویش فرمان نیست لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ بشناختی اکنون وقت آنست
که معنی الله اکبر بشناسی و بدانی که این همه بدانستی و از حق تعالی هیچ چیز بندانستی که خدای بزرگتر از آنست

که خلق ویرا بقیاس خویش تواند شناخت نه معنی آنست که وی از دیگری بزرگتر است که با وی هیچ چیز دیگر
نیست که از وی بزرگتر بود که موجودات نور خود ویست و نور آفتاب چیزی دیگر نشد جز آفتاب نتوان
گفت که با آفتاب از نور خود بزرگتر است بل معنی الله اکبر آنست که او بزرگتر از آنست که بقیاس
و عقل و وهم ویرا بتوان شناخت معاذ الله که تقدیس و تنزیه وی چون تقدیس و تنزیه آدمی بود که وی
پاک است از تشابه همه آدمیان فریبها تا با آدمی رسد و معاذ الله که پادشاهی وی چون پادشاهی آدمی بود بر تن
خویش یا صفات وی چون علم و قدرت چون صفات آدمی بود بلکه این همه نمودار است تا بهمانا چیزی از حضرت
الهیت بر قدر عجز بشریت آدمی را حاصل آید و مثل این نمودار چنان است که اگر کودکی ما را پرسد که لذت ریاست
و سلطنت و مملکت داشتن چگونه لذتی باشد با وی گوییم هم چون لذت چوگان زدن و گوی بازیدن
که وی جز این لذت نداند و هر چه ویرا نباشد بقیاس نتواند شناخت که ویرا معلوم باشد که لذت سلطنت
با لذت چوگان زدن هیچ خویشی ندارد ولکن اندر جمله نام و لذت و شادی بر هر دو افتد پس اندر نام
از وجهی جمله برابر باشند بدین سبب نمودار معرفت کودکان را شاید این نمودار و این مثالها هم
چنین همی دان پس حق را بکمال و معرفت حقیقت جز وی حق نشناسد **فصل** شرح معرفت
حق عز و جل دراز است و اندر چنین کتاب راست نیاید و این مقدار کفایت است تنبیه و تشریف
را بطلب تمامی این معرفت چنانکه اندر وسع آدمی باشد که سعادت بدان بود چه سعادت آدمی اندر معرفت
حق است و اندر بندگی و عبادت اما چرا آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت است آدمی را آنست که سر و کار
آدمی چون بمیرد با حق خواهد بود اِلَيْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَصِيرُ و هر کرا قرارگاه با کسی خواهد بود سعادت وی آن
بود که دوستدار وی بود و هر چند دوستدارتر بود سعادت بیشتر بود از آنکه لذت و راحت بمشاهده
محبوب زیادت بود و دوستی حق بر دل غالب نشود الا بمعرفت و ذکر بسیار که هر که کسیرا دوست دارد ذکر وی
بسیار کند و بیاد دوستدار شود و برای این بود که با داود علیه السلام وحی فرستاد که چاره تو منم و سر و کار تو با
منست یک ساعت از ذکر من غافل مباش و ذکر بر دل از آن غالب شود که بر طاعت مواظبت کند و فراغت عبادت
آنگاه یابد که علائق شهوات از وی گسسته گردد و علائق شهوات بدان گسسته گردد که از معاصی دست بدارد پس
دست بداشتن معصیت سبب فراغت دلست و بجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر است و این
هر دو سبب محبت است که تخم سعادت از وی فلاح است چنانکه حق تعالی گفت قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى وَذَكَرَ
اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى و چون همه اعمال انسان نه یکجا عبادت بود بلکه بعضی شاید و بعضی نشاید و از همه شهوات
ممکن نیست دست بداشتن که اگر طعام نخورد هلاک شود و اگر مباشرت نکند نسل منقطع شود پس بعضی
شهوات دست بداشتنی و بعضی کردنی پس حدی باید که این از آن جدا کنند و این حد آن دو خالی نبود

یا آدمی را از عقل و هوا و اجتهاد خویش گیرد و بنظر خویش اختیار همی کند یا از دیگری گیرد و محال بود که باختیار
و اجتهاد او گذارند چه هوای که برو غالب شده باشد نبیند راه حق بر وی پوشیده همی دارد و هر چه مراد وی اندر آن
بود بصورت خوب بوی همی نماید پس باید که زمام اختیار بدست وی نبود بلکه بدست دیگری باشد و هر کسی
آن را نشاید بلکه بصیرترین خلق باید و آن انبیا اند پس بضرورت متابعت و ملازمت حدود احکام
ضرورت سعادت بود و معنی بندگی این بود و هر که اندر حدود درگذرد بتصرف خویش اندر هلاک
افتد و بدین سبب بود که حق تعالی گفت وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ الآیه

فصل

کسانی که از اهوا اباحت اند حدود و حکم خدای ندانستند غلط و جهل ایشان از هشت وجه بود **وجه اول**
گروهی اند که بخدای تعالی ایمان ندارند که وی را از گنجیدن وهم و خیال طلب کردند و چون و چگونگی جستند
چون نیافتند انکار کردند و حوالت کارها با طبیعت و نجوم کردند و پنداشتند که این شخص آدمی
و دیگر حیوانات و این عالم عجیب با این همه حکمت و ترتیب از خود بیرون آمد یا خود همیشه بود یا فعل
طبیعت است که وی از خود بیخبر است و یا چیزی دیگر برسد و مثل ایشان چون کسی است خطی نیکو بیند نوشته
پندارد که از خود نوشته آمد بی کاتبی عالم و قادر مدبر یا خود همیشه چنین نوشته بوده است و کسی که نابینایی وی
ازین حد بود از راه شقاوت بنگذرد و بوجه غلط طبیعی و منجم از منی اشاره کرده آمد **وجه دوم** جهل
گروهی است باخرت که پنداشتند که آدمی چون نبات است و حیوانی دیگر چون بمیرد نیست شود و با وی
خود نه عقاب بود و نه عتاب و نه ثواب این جهل است بنفس خویش که از خویشتن همان همی شناسد
که از خر و گاو و گیاه و آن روح که حقیقت آدمیت آن را همی نشناسد که آن ابدیست و هرگز نمیرد و لکن کالبد
از وی باز ستانند و آن را مرگ گویند و حقیقت این اندر عنوان چهارم گفته آید **وجه سیوم** جهل کسانی
است که ایشان بخدای و آخرت ایمان دارند ایمان ضعیف و لکن معنی شریعت نشناخته اند و گویند خدا
را بعبادت ما چه حاجت است و از معصیت ما چه رنج کردی پادشاهست و از عبادت خلق مستغنی است
و عبادت و معصیت نزدیک وی هر دو برابر است و این جاهلان هم در قرآن نبینند که گوید الا فَمَنْ تَزَكَّى
فَإِنَّمَا يَتَزَكَّى تا بدانجا که گفت مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ این مدبر جاهلست که همی پندارد که معنی
شریعت آنست که کار برای خدا باید کرد نه برای خویش و این هم چنان است که بیماری پرهیز نکند و گوید
طبیب را از آن چه که فرمان وی برم یا نه این سخن راست است و لکن وی هلاک شود نه از سبب حاجت طبیب
و لکن از آنکه راه هلاکت وی پرهیز ناکردن است و طبیب وی را دلالت کرد و راه نمود و دلالا از آن چه زیان اما
وی هلاک شود و چنانکه بیماری تن سبب هلاک تن است اندرین جهان بیماری دل سبب شقاوت آن جهان است
و چنانکه دارو و پرهیز سبب سلامت تن است طاعت و معرفت و پرهیز سبب سلامت دل است الآیه فلا ینجو الا من

أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ **وجه چهارم** جهل کسانی است هم بشریعت از وجهی دیگر گفتند شرع همی فرماید
که دل از شهوت و از خشم و ریا پاک کند و این ممکن نیست که آدمی را ازین آفریده اند این هم چنان باشد که کسی خواهد
که گلیم سیاه سپید کند پس مشغول شدن باین طلب محال بود و این احمقانند ندانستند که شرع چنین
نفرموده است بلکه فرموده است که خشم و شهوت را ادب کنید و چنان نشان دارید که عقل و شریعت غالب
باشد و سرکشی نکنند و حدود شریعت نگاه دارند و از کبایر دور باشند تا صغایر از وی عفو کنند
و این ممکن است و بسیار کس بدین رسیده است و رسول صلعم فرمود که خشم نباید و شهوت نباید و وی نه زن داشت
و میگفت من هم چون شما بشرم اغضب کما یغضب البشر هم چون بشر خشم گیرم و حق عز و جل
گفت وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ ثنا گفت بر کسی که خشم فرو خورد نه بر کسی که ویرا خود خشم
نبود **وجه پنجم** جهل گروهیست بصفات حق تعالی که گویند خدای کریم است و رحیم است بهر صفت
که باشد بر ما رحمت کند و ندانند که چنانکه کریم است شدید العقاب است و نمی بینند که بسیار خلق را اندر بلا و بیماری
و گرسنگی همی دارد اندرین جهان با آنکه کریم است و رحیم است و نمی بینند که تا حراثت نکنند و تجارت نکنند
مالی بدست نمی آید و تا جهد نکنند علم نیاموزند و هرگز اندر طلب دنیا تقصیر نکنند و نگویند که خدای عز و جل
کریم و رحیم است بی تجارت و حراثت روزی بدهد با آنکه خدای عز و جل روزی ضمان کرده است و
همی گوید وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا و کار آخرت اهمال و حوالت همی کنند و میگوید وَأَنْ لَيْسَ
لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى چون بکرم وی ایمان دارند از دنیا و طلب دنیا دست ندارند آنچه در آخرت گویند
به سر زبان داعیه باشد و تلقین شیطان بود و اصلی ندارد **وجه ششم** جهل کسانی بخویشتن مغرور
و غرور ایشان بخویشتن آنست که گویند ما بجائی رسیدیم که معصیت ما را زیان ندارد و دین ما دو قله گشته است
که نجاست نپذیرد و بیشتر این احمقان چنان مختصر باشند که اگر کسی اندر یک سخن حشمت ایشان فرو نهد
در یا و رعونت ایشان بشکند همه عمر اندر عداوت آنکس بنشینند و اگر یک لقمه که طمع کرده باشند از ایشان
دور کرده جهان بر ایشان تنگ و تاریک گردد و این ابلهان اندر مردی هنوز در قبله نرسیده اند که بدین چنین
چیزها باکی ندارند این دعوی کی ایشان را مسلم بود پس اگر کسی مثلا چنان شده باشد که عداوت
و خشم و شهوت در پا کرد وی نگردد هم معذور است بدین دعوی چه درجه وی از درجه انبیا
اندر نگذرد و ایشان بسبب خطائی و معصیتی نوحه میکردند و میگریستند و بعذر مشغول میشدند
و صدیقان صحابه از صغائر حذر میکردند بلکه از بیم شبهتی از حلال میگریختند این احمق بچه را
نسترا ست که اندر جوال شیطان نیست درجه وی از درجه ایشان درگذشت و اگر گویند پیغامبران
هم چنین بودند لکن آنچه میکردند برای نصیب خلق میکردند چرا وی نیز برای نصیب خلق همان نکند

که می‌بیند که هر که ویرا می‌بیند تباه میشود و اگر گوید تباهی خلق مرا زیان ندارد چرا رسول صلعم زیان میداشت
و اگر زیان نمیداشت خویشتن را اندر عقوبت دنیا چرا میداشت و یک خرما از صدقه در دهان نه انداخت
اگر بخوردی خلق را از آن چه زیان بمیداشت هر را مباح بود خوردن آن و زیان اگر میداشت چرا این احمق را
تدحاء نبیند زیان نمیدارد آخر درجهٔ وی فوق درجهٔ پیغمبر بیش از آن نیست که درجهٔ صد قدح شراب
فوق درجهٔ یک خرما پس چون خود را بر دیائی نهد که صد خم شراب ویرا نگرداند و پیغمبر را بکوزهٔ
آب مخصوص نهاد که یک خرما ویرا بگرداند وقت آن باشد که شیطان با سبلت وی بازی کند و ابلهان جهان
از وی ضحکه سازند که دریغ بود که اهل عقل حدیث وی کنند یا بروی خندند اما بزرگان دین آنند
که بشناسند که هر که اسیر و زیر دست وی نیست وی هیچ کس نیست پس بشناسد که نفس آدمی مکار
و فریبنده است همه دعوی دروغ کند و لاف زند که من زبر دستم از وی برهانی خواهند و بر راستی
وی هیچ برهان نیست البته جز آنکه بحکم شرع باشد اگر بهمه بطوع تن اندر دین دهد خود
راست همی گوید و اگر بطلب رخصت و حیلت مشغول شود بندهٔ شیطان است و دعوی ولایت همی کند این برهان
تا بآخر عمر از وی طلب باید کرد و اگر نه مغرور و فریفته باشد هلاک شود و نداند و تن اندر دادن نفس
بمتابعت شرع هنوز اول درجهٔ مسلمانی است **وجه هفتم** از غفلت و شهوت خیزد نه از جهل و این اهل
اباحت گروهی اند که ایشان ازین شبهتها که گفته هیچ نشنیده اند باشند و اگر گویی بشنیده اند که ایشان راه اباحت
همی روند و فساد همی کنند و سخن مزوّق همی گویند و دعوی تصوّف و ولایت همی کنند و جامهٔ ایشان همی دارند
ویرا این نیز بطبع خوش آید که بر طبع وی شهوت و بطالت غالب باشد و رضا ندهد بدان که فساد کند
و گوید که مرا ازین عقوبتی خواهد بود که آنگاه از فساد برو تلخ شود بلکه گوید این فساد نیست
این تهمت این حدیث است و نه تهمت را معنی داند و نه حدیث را و مردی بود غافل بر شهوت شیطان
اندر وی کام یافته بسخن با صلاح نیاید که شبهت وی از سخن افتاده است و بیشترین قوم ازین
جمله باشند و حق تعالی گفت اندر حق ایشان **إِنَّا جَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ تَدْعُهُمْ**
إِلَى الْهُدَىٰ فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا پس معاملت با ایشان شمشیر اولیتر باشد که بحجت و سخن این جمله گفته
بود شرح فضیحت و غلط اهل اباحت اندرین عنوان گفته آید که سبب این بجملت یا نفس خود
یا جهل است بحق یا جهل است برفتن راه از خود بحق که آنرا شریعت گویند و جهل چون اندر کاری بود که
موافق طبع بود دشوار زائل شود و بدین سبب است که گروهی اند که بی شبهتی راه اباحت روند و گویند
ما متحیریم و اگر با وی گویند متحیر چه بود و اندر چه متحیری نتواند و یرا خود نه طلب معلوم باشد و نه شبهت و
مثل وی چون کسی بود که گوید مر طبیب را که من بیمارم و نگوید که چه بیماری علاج وی نتوانند کرد تا بیان کند که چه

نفس

بیماریست و صواب

بیماریست و صواب آن بود که ویرا گویند اندر هر چه خواهی متحیر همی باش اما درین که تو آفریدهٔ و آفریدگار
تو عالم و قادر است و هر چه خواهد تواند و اندرین شک مباش و این معنی او را بطریق برهان معلوم کنند چنانکه
شرح کرده آید ان شاء الله تعالی آمین

و عنوان سیوم آنکه حقیقت دنیا بشناسد

بدانکه دنیا منزلیست از منازل راه دین و راه بریست مسافرانرا بحضرت الهیت و بازاریست آراسته بر سر بادیه
تا مسافران از وی زاد راه برگیرند و دنیا و آخرت عبارت از دو حالت تو است آنچه پیش از مرگست آن نزدیکتر است
آنرا دنیا گویند و آنچه از پس وی است آنرا آخرت گویند و مقصود از دنیا زاد آخرت است که آدمی را اندر ابتدا
ناقص آفریده اند ولکن شایستهٔ آن که کمال حاصل کند و صورت ملکوت را نقش دل خویش گرداند چنانکه شایستهٔ
حضرت الهیت گردد بدان معنی تا راه یابد تا یکی از نظارگان حضرت الهیت باشد و منتهای سعادت وی
و بهشت وی اینست و ویرا برای این آفریده اند و نظاره گی نتوان بود تا چشم وی باز نشود و جمال را ادراک نکند
و آن معرفت حاصل آید و معرفت جمال الهیت را بعالم آب و خاک کلید معرفت صنع الهیت و صنع الهی را کلید
این حواس آدمیست و این حواس ممکن نبود الا اندرین کالبد مرکب از آب و خاک پس بدین سبب
بعالم آب و خاک افتاد تا این زاد برگیرد و معرفت حق حاصل کند بکلید معرفت نفس خویش و معرفت جمله آفاق
که مدرک گشت بحواس تا این حواس با وی میباشد و جاسوسی وی همی کند گویند ویرا که در دنیاست و چون
این جاسوس وداع کند و آنچه صفات ذات وی است بس گویند که وی بآخرت رفت پس سبب بودن وی
در دنیا اینست **فصل** پس ویرا در دنیا دو چیز حاجت بود یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاه دارد و غذای وی
حاصل کند و غذای دل معرفت و محبت حق تعالی است که غذای هر چیزی مقتضای طبع وی باشد که آن خا
صیت وی بود و آن از پیش پیدا کرده آمده که خاصیت که خاصه آدمی اینست و سبب هلاک وی اینست که
بدوستی چیزی جز حق تعالی مستغرق شود و تعهد تن برای دل همی باید که تن فانیست و دل باقی و تن دل را همچون
اشتر است حاجی را اندر راه حج که اشتر برای حاجی باشد نه حاجی برای شتر اگر چه حاجی را بضرورت
اشتر تعهد باید کرد بعلف و جامه تا آنگاه که بکعبه رسد و از رنج وی برهد ولکن باید تعهدی بقدر حاجت
کند پس اگر همه روزگار اندر علف دادن و آراستن و تعهد کردن وی کند از قافله باز ماند و هلاک شود همچنین
آدمی اگر همه روزگار تعهد تن کند تا قوت بجای آرد و اسباب هلاک از وی دور دارد از سعادت خویش باز
ماند و حاجت تن در دنیا سه چیز است بیش نه خوردنی و پوشیدنی و مسکن خوردنی غذاست و پوشیدنی
جامه و مسکن جای که گرما و سرما از وی باز دارد پس ضرورت آدمی از دنیا برای تن بیش ازین نیست بلکه
اصول دنیا خود اینست و غذای دل معرفت است و هر چند بیش باشد بهتر و غذای تن طعام است و اگر

زیادت از حد خویش خورد سبب هلاک گردد اما آنست که حق تعالی شهوتی بر آدمی موکل کرده است تا
متقاضی وی باشد اندر طعام و جامه و مسکن تا تن وی که مرکب ویست هلاک نشود و آفرینش این
شهوت چنان است که بر حد خویش نایستد و بسیار خواهد و عقل را بیافریده است تا ویرا بر حد خود
بدارد و شرع را بفرستاد بر زبان انبیا حد وی پیدا کند لکن این شهوت باول آفرینش نهاده اند اندر
کودک که بدان حاجت بود و عقل از پس وی آفریده است پس شهوت از پیش جای بگرفته است و مستولی
شده است و سرکشی میکند بر عقل و شرع که از پس آن بیاید تا همگی ویرا بطلب قوت و جامه برای چه همی
بایست وی خود درین عالم برای چیست و غذای دل که زاد آخرت است فراموش کند پس ازین جمله
حقیقت دنیا و آفت دنیا و عرض دنیا بشناختی اکنون باید که شاخهای دنیا و شغلهای دنیا بشناسی

فصل بدانکه چون نظر کنی در تفاصیل عبارت بود از سه چیز یکی اعیان چیزها که بر روی زمین
آفریده اند چون نبات و معادن و حیوان که اصل زمین برای مسکن و برای منفعت و زراعت همی باید و معادن
چون مس و برنج و آهن برای آلات و حیوانات برای مراکب و برای خوردن و آدمی دل و تن را بدین
مشغول کرده است اما دل به دوستی وی مشغول همی دارد و از مشغول داشتن دل به دوستی آن در دل صفتها
پدید می آید که آن همه صفتها سبب هلاک بود چون حرص و بخل و حسد و عداوت و غیر آن و از مشغول
داشتن دل بدان مشغولی دل بسیار آید تا خود فراموش کند و همه را بکار دنیا مشغول دارد و چنانکه اصل
دنیا سه چیز است برزگری و جولاهی و بنائی لکن این هر یکی فروع اند که بعضی ساز کار همی کنند چون
حلاج و ریسندهٔ ریسمان که ساز جولاه میکند و بعضی این اتمام میکنند چون درزی که کار جولاهه
تمام میکند و این همه را بآلات حاجت افتاد از چوب و آهن و پوست و غیر آن پس آهنگر و درودگر و خراز
پیدا آمد و چون این همه پیدا آمد اعوان ایشان را بمعاونت یکدیگر حاجت بود که هر کسی همه کارهای خویش بر بردن
نمیتوانند پس فراهم آمدند تا درزی کار جولاهه و آهنگر تمام میکند و آهنگر کار درودگر میکند و هم
چنین هر یکی کاری میکند پس میان ایشان معاملتی پدید آید که از آن خصومتها خواست که هر کس بحق
خود رضا ندادند و قصد یکدیگر کردند پس به نوع دیگر حاجت افتاد آن صناعت یکی صناعت سیاست
و سلطنت و یکی صناعت قضا و حکومت و یکی صناعت فقه که بدان قانون وساطت میان خلق بدانند
و این هر یکی را صناعتیست اگرچه بیشتر کاران بدست تعلق ندارد پس بدین وجه شغلها بسیار شد و اندر
هم پیوست و خلق اندر میان آن خویشتن گم کردند و ندانستند که اصل این سه چیز بیش نیست
و آن بود طعام و لباس و مسکن این همه برای این سه میباید و تن برای دل میباید تا مرکب وی باشد و دل
برای حق میباید پس خود را و حق را فراموش کردند مانند حاج که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند

و همه روزگار خویش با تعهد اشتر آورد پس دنیا و حقیقت دنیا اینست که گفته آمد هر که اندر وی بر سر پای
ستوفز نباشد و چشم همت بر آخرت ندارد و شغل دنیا بیشتر از قدر حاجت اندر پذیرد وی دنیا را نشناخته باشد
و سبب این جهل آنست که رسول علیه السلام گوید که دنیا جادو تر است از هاروت و ماروت از وی حذر کنید و چون
دنیا بدین جادوییست فریفته باشد مکر و فریفتن وی را بدانستن و تمثال کار ویرا بخلق روشن گردانیدن
پس اکنون وقت آنست که مثالهای وی بشناسی **فصل** مثال اول بدانکه اول جادوئی وی آنست که خویشتن
را بتو نماید چنانکه تو پنداری که وی خود ساکن است و با تو خواهد بودن و وی چنانست و از تو بر دوام گریزا
نست و لکن بتدریج ذره ذره حرکت میکند و مثل وی چون سایه است که اندر وی نگری ساکن نماید و بر دوام همی
رود و معلوم است که عمر تو هم چنین بر دوام همی رود به تدریج و هر لحظه کمتر همی شود و آن دنیاست که از تو همی گریزد
و ترا وداع میکند و تو از وی بیخبری **مثال آخر** دیگر سحر وی آنست که خویشتن را به دوستی بتو نماید تا ترا عاشق
کند و فرا تو نماید که با تو ساخته خواهد بود و بکسی دیگر نخواهد شد و آنگاه از تو بدشمن تو شود و مثل
وی چون زنی است نابکار مفسده که مردان را بخویشتن غره همی کند تا عاشق کند آنگاه بخانه برد و هلاک
کند و عیسی علیه السلام دنیا را دید در مکاشفهٔ خود بر صورت زنی پیر گفت چند شوهر داشتی گفت
عدد ندارد از بسیاری گفت بمردند یا طلاق دادند گفت همه را بکشتم پس گفت این احمقان دیگر همی بینند
که با دیگران چه میکنی و آنگاه اندر تو رغبت میکنند و عبرت نگیرند **مثال آخر** دیگر سحر
دنیا آنست که ظاهر خویش آراسته دارد و هر چه بلا و محنت است پوشیده دارد تا جاهل بظاهر وی نگرد غره
شود و مثال وی چون پیره زنی است زشت که روی در بندد و جامهای نیکو و پیرایه بسیار برخویشتن کند
هر که از دور می بیند بر وی فتنه همی شود و چون چادر از روی باز کند پشیمان میشود و فضایح همی
بیند و اندر خبر است که دنیا را روز قیامت بیاورند بر صورت عجوزهٔ زشت و سبز چشم و دندانهای وی بیرون
آمده چون خلق اندر وی نگرند گویند نَعُوذُ بِاللهِ منک این چیست بدین فضیحتی و زشتی گویند که این
آن دنیاست که به سبب او دشمنی و حسد ورزیدید با یکدیگر و خونها ریختید و رحم قطع کردید و بوی
غره گشتید آنگاه ویرا بدوزخ اندازند گوید بار خدایا کجا اند دوستان من فرماید که ایشان را با وی
بدوزخ اندازند **مثال آخر** کسی که حساب برگیرد که تا چند بوده است از ازل که در دنیا نبود و ابد چند است
که نخواهد بود و این روزی در میانهٔ ازل و ابد چیست که اندر دنیا خواهد بود داند که مثل دنیا چون
راه مسافریست که اول وی مهد است و آخر وی لحد است و در میان وی منزلی چند معدود هر سالی
چند منزل و هر ماهی چند فرسنگ و هر روزی چند میل و هر ساعتی چند گام و وی بر دوام میرود
و یکی را از راه فرسنگی مانده و یکی را کم و یکی را بیش و وی ساکن نشسته که گوئی همیشه اینجا خواهد بود تدبیر

کارها همی کند تا ده سال باشد که بدان محتاج نباشد و وی ده روز دیگر بزیر خاک خواهد شد **مثال آخر** بدانکه
مثل اهل دنیا اندر لذتی که همی یابند بازان رسوای و رنج که از دنیا خواهند دید در آخرت هم چون کسی است که
طعام چرب و شیرین و خوش بسیار بخورند تا معدهٔ وی تباه کند آنگاه فضیحت و گندی از معده و نفس
و قضاء حاجت خویش همی بیند و نشویر همی خورد و پشیمان همی شود که لذت گذشت و فضیحت
بماند و چنانکه هر چند طعام خوشتر ثقل وی گنده‌تر و رسواتر هر چند لذت دنیا بیشتر عاقبت
آن رسواتر و این خود اندر وقت جان کندن پدید آید که هر کرا نعمت بسیار و باغ و بوستان و کنیزان
و غلامان و زر و سیم بیشتر بود بوقت جان کندن رنج فراق وی بیشتر بود از آنکه کسی که کمتر دارد **بیت**
مرد درویش که بار ستم و فاقه کشید   بدر مرگ همانا که سبکبار آید
وانکه در نعمت و در راحت و آسانی زیست   مردنش زان همه رنگ نیست که دشوار آید
بهمه حال اسیری که زبندی برهد   خوشتر از حال امیری که گرفتار آید
و آن رنج و عذاب بمرگ زایل نشود که زیادت شود که آن دوستی صفت دلست و دل بر جای خویش باشد و نبود
مثال آخر بدانکه کار دنیا که پیش آید مختصر نماید و مردم پندارند که شغل وی دراز نخواهد بود و باشد که صد کار
بپدید آید و عمر اندر آن شود و عیسی علیه السلام همی گوید مثل جوایندهٔ دنیا چون مثل خورندهٔ آب است از دریا هر چند
بیش خورد تشنه‌تر شود و میخورد تا هلاک شود و هرگز تشنگی از وی نشود و رسول صلعم همی گوید که هم چنانکه روا
نباشد که کسی اندر کار دنیا شود و آلوده نگردد **مثال آخر** کسی که در دنیا آید چون مثل کسی است که مهمان شود
نزدیک میزبانی که عادت وی آن بود که همیشه سرای آراسته دارد برای مهمان و ایشان را همی خواند گروهی پس از گروهی
پس طبقی زرین پیش وی بنهد و مجمر سیمین با عود و بخور تا معطر شود و خوش بو گردد و طبق و مجمر بگذارد
تا دیگر قوم اندر رسند پس هر که رسم او داند و عاقل بود عود و بخور بر افکند و خوش بو گردد و طبق و مجمر بدل
خوش بگذارد و شکر کند و برود و کسی که ابله بود پندارد که این بوی همی دهد تا با خویشتن برد چون بوقت رفتن
از وی باز ستانند نجور و تنگ دل شود و فریاد برگیرد دنیا همچون آن مهمان سرایست سبیل برده گذران تا زاد
برگیرند و بدانچه در سرایست طمع نکنند **مثال آخر** مثل اهل دنیا و مشغولی ایشان بکار دنیا و فراموش کردن
آخرت چون مثل قومیست که اندر کشتی نشینند بجزیره رسیدند برای قضای حاجت و طهارت بیرون آمدند و
کشتیبان منادی کرد که هیچ کس مباد که روزگار بسیار برد و جز بطهارت مشغول شود که کشتی به تعجیل بخواهد
رفت پس ایشان اندران جزیره پراکنده شدند گروهی که عاقلتر بودند سبک طهارت کردند و باز آمدند
کشتی فارغ یافتند جای که خوشتر و موافقتر بود بگرفتند و گروهی دیگر اندر عجایب آن جزیره بماندند و بنظاره
بایستادند و بدان شکوفهای نیکو و مرغان خوش آواز و سنگ ریزهای ملون و منقش می نگریستند
چون باز آمدند از کشتی جای خالی ندیدند جای تنگ و تاریک بنشستند و رنج آن همی کشیدند و گروهی دیگر

بر نظاره اختصار نکردند که ازان سنگ ریزها نیکو غریب لون بر چیدند و با خویشتن بیاوردند و اندر
کشتی جای آن نیافتند جای تنگ بنشستند و بار بر گردن نهادند چون یک دو روز برآمد آن رنگهای
نیکو بگردید و تاریک شد و بویهای ناخوش ازان اندر گرفت و جای نیافتند که بیندازند پشیمانی
خوردند و بار و رنج آن بر گردن همی کشیدند و گروهی دیگر در عجایب آن جزیره متحیر شدند تا دور
افتادند از کشتی و کشتی برفت و منادی کشتیبان نشنیدند و اندر جزیره همی بودند تا بعضی هلاک
شدند از گرسنگی و بعضی را سباع هلاک کرد آن گروه اول مثل مؤمنان و پرهیزکاران اند و گروه باز
پسین خود را و خدای را و آخرت را فراموش کرده‌اند و همگی خود بدنیا دادند **اِسْتَحَبُّوا الْحَیٰوةَ
الدُّنْیَا عَلَی الْاٰخِرَةِ آیة** و این دو گروه میانگی مثل عاصیان است که اصل ایمان نگاه داشتند
و لکن دست از دنیا نداشتند و لکن با درویشی تمتع همی کردند و گروهی با تمتع نعمت بسیار جمع کردند
تا گران بار شدند **فصل** بدین مذمت که دنیا را کرده آمد گمان مبر که هر چه در دنیاست مذموم است
بلکه در دنیا چیزهاست که آن نه از دنیاست چه علم و عمل در دنیاست و نه از دنیاست که آن در صحبت
آدمی بآخرت رود اما علم خود بعینه با وی بماند اما عمل اگر چه بعینه با وی نماند اثر آن با وی بماند
و آن اثر دو قسمت یکی پاکی و صفای جوهر دل که از ترک معاصی حاصل شود دیگر انس بذکر حق
تعالی که از مواظبت بر عبادت حاصل شود پس این جمله از باقیات صالحات است که حق تعالی
گفت آیة **وَالْبَاقِیَاتُ الصَّالِحَاتُ خَیْرٌ** و لذت علم و لذت مناجات و انس بذکر حق تعالی آن
همه لذتهای پیش است و اندر دنیاست و نه از دنیاست پس همه لذتها مذموم نیست و بلکه لذتی بگذرد
و بماند و این نیز همه مذموم نیست که این دو قسم است یک قسم آن است که اگر چه وی از دنیاست
و پس از مرگ بنماند و لکن معین است بکار آخرت و بر علم و عمل چون نکاح و قوت و لباس و مسکن
که بقدر حاجت بود که این شرط راه آخرت است هر که از دنیا بدین مقدار بسنده کند و قصد
وی ازان فراغت بود کار دین را وی از اهل دنیا نباشد پس مذموم دنیا آن باشد که مقصود از وی
نه کار دین بود بلکه وی سبب غفلت و بطر و قرار گرفتن دل بود اندرین عالم و نصرت وی ازان عالم
و برای آن گفت رسول علیه السلم الدنیا ملعونة ما فیها الا ذکر الله تعالی و ما والاه گفت دنیا و هر چه
اندر دنیاست ملعون است مگر ذکر کردن خدای عز و جل و آنچه بران معاونت کند این مقدار
شرح حقیقت دنیا و مقصود دنیا اینجا کفایت بود باقی در قسم سیوم از ارکان معاملت
که آنرا عقبات راه دین گویند بگوییم ان شاء الله تعالی رب تمم بالخیر **عنوان چهارم**
انکه حقیقت آخرت بشناسد بدانکه حقیقت آخرت نشناسد تا حقیقت مرگ اول

نشناسد و حقیقت مرگ نداند تا حقیقت زندگانی نداند و حقیقت زندگانی نداند تا حقیقت روح
نداند و معرفت حقیقت روح معرفت نفس خود است بعضی از شرح وی گفته آمد و بدانکه از پیش گفته ایم که آدمی
مرکبست از دو اصل یکی روح و یکی کالبد چون مرکب و این روح را بواسطهٔ کالبد حالتی است اندر آخرت
و بهشتی و دوزخی و سعادتی و شقاوتی و ویرا بسبب ذات خود نیز حالتیست بی آنکه قالب را دران شرکتی
و دخلی باشد و ویرا بی قالب نیز بهشتی و دوزخی است و سعادتی و شقاوتی و ما نعیم و لذت دل را که بی واسطهٔ
قالب باشد نام بهشت روحانی کنیم و رنج و الم و شقاوت ویرا که بی قالب بود آتش روحانی گوییم اما
بهشت و دوزخ که قالب اندر میان بود آن خود ظاهر است و حاصل آن بهشت انهار و اشجار و قصور و
حور و مطعوم و مشروب و غیر آنست و حاصل آن دوزخ مار و کژدم و زقوم و غیر آن و صفت این هر دو
اندر قران و اخبار مشهور است و فهم همگنان آنرا دریابد و تفصیل این در کتاب ذکر الموت از
کتاب احیا گفته ایم و این جا برین اقتصار کنیم که حقیقت مرگ را شرح کنیم و بمعنی بهشت و دوزخ
روحانی اشارت کنیم که این هر کسی نشناسد و این که گفت أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ
رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ در بهشت روحانی بود و از درون دل روزنی هست بعالم ملکوت
که از آن روزن این معانی آشکارا شود و در وی هیچ شبهت نماند و کسی را که آن راه گشاده شد ویرا یقینی
روشن بسعادت و شقاوت پدید آید در آخرت نه بطریق تقلید و سماع بل بطریق بصیرت و مشاهدت بل هم
چنانکه طبیب بشناسد که قالب را سعادتی و شقاوتی است اندرین جهان که آنرا صحت و مرض گویند
و ویرا اسبابست چون دارو و پرهیز و چون بسیار خوردن و پرهیز ناکردن همچنین معلوم شد
بدین مشاهده که دل را یعنی روح آدمی را سعادت و شقاوتست و عبادت و معرفت داروی آن شقا
وت است و معصیت و جهل زهر آنست و این علمیست بغایت عزیز بیشتر کسانی که ایشانرا علما گویند
ازین علم غافلند بلکه این را منکر باشند و جز فرا بهشت و دوزخ کالبد راه نبرند و اندر معرفت
آخرت جز بسماع و تقلید هیچ راه نشناسند و ما را اندرین شرح و تحقیق این برهان کتب است
بتازی و اندرین کتاب چندان گفته آید که کسی که زیرک بود و باطن وی از آلایش معصیت و
تقلید پاک بود این بازیابد و کار آخرت در دل وی ثابت و محکم شود که ایمان بیشتر خلق بآخرت
ضعیف و متزلزلست **فصل** اگر خواهی که حقیقت مرگ اندر وی بدانی که معنی وی چیست بدانکه آدمی را دو روح است
یکی روح از جنس روح حیوانات و ما آنرا روح حیوانی نام کنیم و یکی از جنس روح ملائکه و ما آنرا روح انسانی
نام کنیم و این روح حیوانیرا منبع دلست آن گوشت که در جانب چپ نهاده است و آن چون بخاری لطیف است
از اخلاط باطن حیوان و ویرا مزاج معتدل حاصل آمده است و وی از دل بواسطهٔ عروق ضوارب

که آنرا نبض و حرکت باشد بدماغ و جملهٔ اندامهای همی رسد و این روح حامل قوت حس و حرکت است و چون
بدماغ رسد حرارت وی کم شود و معتدل تر گردد و چشم از وی قوت بصر بپذیرد و گوش از وی قوت
شنیدن بپذیرد و همچنین همهٔ حواس و مثل وی چون چراغیست که در خانهٔ گرد بر آری هر کجا که همی رسد
دیوارهای خانه از وی روشن همی شود پس چنانکه روشنائی از چراغ پدید همی آید بقدرت ایزد تعالی همچنین
قوت بینائی و بویائی و شنوائی و جملهٔ حواس ازین روح اندر اعضای باطن پدید همی آید اگر در بعضی
عروق سدهٔ پدید افتد آن عضو که پس از آن بندگاه باشد معطل شود و مفلوج گردد و اندر وی حس و قوت
حرکت نباشد و طبیب جهد آن کند که آن سده بگشاید و مثل این روح چون آتش چراغ است و مثل دل چون
فتیله و مثل غذا چون روغن همچنانکه روغن باز گیری چراغ بمیرد چون غذا باز گیری مزاج معتدل این
روح باطل شود و حیوان بمیرد و همچنانکه اگر روغن بود و فتیله چون بسیار روغن کشد تباه شود و نیز روغن
نپذیرد همچنین دل نیز بروزگار دراز چنان شود که قبول غذا نکند و همچنانکه اگر چیزی بر چراغ
زنی فرو میرد اگرچه روغن و فتیله برجای بود چون حیوانرا زخمی عظیم رسد بمیرد و این روح با مزاج
وی معتدل می باشد و چنانکه شرطست معانی لطیفه را چون قوت حس و حرکت قبول همی کند از انوار ملائکه
سماوی بدستوری ایزد تعالی و چون آن مزاج از وی باطل شود بغلبهٔ حرارت یا برودت یا سببی دیگر شایسته
نباشد قبول آن آثار را و چون آینه که تا روی وی راست و نیکو باشد صورتها قبول همی کند از هر چه صورت
دارد و چون درشت شود و زنگار بخورد آن صورت قبول نکند نه از آن سبب که صورتها هلاک کند یا غائب
شود لکن شایستگی وی قبول آنرا باطل شد و همچنین شایستگی این بخار لطیف معتدل که آنرا
روح حیوانی نام کردیم اندر اعتدال مزاج ویست چون باطل شد قبول نکند قوتهای حس و حرکت
و چون قبول نکند اعضا از اعضا انوار وی محروم ماند بی حس و حرکت شود گویند بمرد و معنی مرگ حیوان
این بود و فرا هم آوردهٔ این اسباب تا این مزاج از اعتدال بیفتد آفریده ایست از آفریدگان خدای عز و
جل که ملک الموت گویند و خلق از وی نام دانند و حقیقت شناختن وی دراز است این معنی مرگ حیوانا
تست اما مرگ آدمی بر وجهی دیگر است که ما آنرا روح انسانی نام کردیم اندر بعضی از فصول گذشته و وی نه
از جنس آن دیگر روح است که آن جسمیست چون هوائی لطیف و چون بخاری پخته شده و صافی گشته و نضج
یافته اما این روح انسانی جسم نیست چه قسمت پذیر نیست و معرفت حق تعالی اندر وی فرود آید و چنانکه
عز و جل قسمت نپذیرد و یکیست معرفت یکی هم یکی باشد و قسمت نپذیرد و پس اندر هیچ جسم قسمت
پذیر فرو نیاید بلکه اندر چیزی یگانه قسمت ناپذیر فرو آید پس فتیله و آتش و چراغ و نور چراغ هرسه
تقدیر کن فتیله مثل قالب و آتش چراغ مثل روح حیوانی و نور چراغ مثل روح انسانی است و چنانکه

نور چراغ لطیف تر از چراغ است و گوئی بوی اشارت نتوان کرد روح انسانی لطیف است باضافت با روح
حیوانی که وی اشارت پذیر نیست و این مثال راست بود چون در وی از وی لطافت نظر کنی لکن از وجهی
دیگر راست نیست که نور چراغ تبع چراغ است و فرع وی چون چراغ باطل شود وی باطل شود و روح انسانی
تبع روح حیوانی نیست بلکه اصل ویست و بباطل شدن وی باطل نشود بلکه اگر مثال وی خواهی نور تقدیر کن
که از چراغ لطیف تر است و قوام چراغ بوی بودی نه قوام وی بچراغ تا این مثال راست آید پس این روح
حیوانی چون مرکبی است روح انسانی را از وجهی و از وجهی چون آلتی چون این روح حیوانی را مزاج
باطل شود قالب بمیرد و این روح انسانی بر جای خویش بماند ولکن بی آلت و بی مرکب شود و مرگ مرکب
و تباهی آن سوار را معدوم نکرده اند ولکن بی آلت کند و این آلت که وی را دادند برای آن دادند تا معرفت
و محبت حق تعالی صید کند و اگر صید کرده است هلاک شدن آلت حسرت وی است تا از بار وی برهد
و این که رسول صلعم گفت که مرگ تحفه و هدیهٔ مؤمنست این بود که کسی دام برای صید دارد و باران همی
کشد و چون صید بدست آورد هلاک دام غنیمت وی باشد و اگر والعیاذ بالله پیش از آنکه این صید بدست
آورد این آلت باطل شود حسرت و مصیبت آنرا نهایت نباشد و این الم و حسرت اول عذاب القبر بود

فصل پس بدانکه اگر کسی را مفلوج شود وی بر جای خویش باشد زیرا اگر وی نه دست و پایست که دست و پای آلت
ویست و وی مستعمل است و چنانکه حقیقت تو نه دست و پایست و نه پشت و نه شکم و سر است و نه این قالب
تو است اگر همه مفلوج شود روا باشد که تو بر جای باشی و معنی مرگ آنست که جملهٔ تن مفلوج شود معنی
مفلوجی دست آن بود که طاعت تو ندارد که طاعتی که میداشت بصفتی میداشت که آنرا قدرت گویند و آن
صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بوی همی رسید چون اندر عروقی که سالک آن روح بود سدهٔ افتاد
و قدرت بشد و طاعت متعذر شد همچنین جملهٔ قالب که طاعت تو دارد همه بواسطهٔ آن روح حیوانی
میدارد پس چون مزاج وی تباه شد طاعت ندارد آنرا مرگ گویند و تو بر جای خویش باشی اگرچه
طاعت دارد بر جای خویش نیست و حقیقت تو نه تویی این قالب چون باشد و اگر اندیشه کنی دانی که این
اجزای تو نه آن اجزاست که اندر کودکی بمعجزست که آن همه بحرارت متحلل بوده باشد و آن غذا بدل آن باز آمده
پس طلب همان نیست و تو همانی پس تویی تو نه بدین قالب است قالب اگر تباه شود گو تباه شو تو هم چنان
زندهٔ بذات خویش اما اوصاف تو دو قسم بود یکی مشارکت قالب چون گرسنه و تشنه و خواب که این بی
معده و بی چشم راست نیاید این همه مرگ باطل شود و بود قالب را در آن شرکت نبود چون معرفت حق تعالی
و جمال مملکت وی و شادی وی بدان و از صفات ذات تو است با تو بماند و معنی باقیات صالحات
این بود و اگر بدل این جهل بود بحق تعالی این نیز صفات ذات تو است بماند و این نابینای روح تو بود

و تخم شقاوت تو بود وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا پس هیچ حال تو حقیقت
مرگ بشناسی تا این دو روح بشناسی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان بیکدیگر **فصل** اکنون بدانکه
این روح حیوانی از این عالم سفلی است که مرکب است از لطافت بخار اخلاط چهار است چون خون و بلغم و صفرا
و سودا و اصل این چهار آب و آتش و هوا و خاک است و اختلاف و اعتدال این مزاج از تفاوت مقادیر
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و برای اینست که مقصود طبیب طب آنست که اعتدال از این چهار
طبع اندرین روح نگاه دارد تا بدان شایسته باشد که مرکب و آلت از روح نگاه دارد تا بدان شایستگی مرکب
و آلت آن روح دیگر باشد که آنرا روح انسانی گفتیم و اگر از این عالم نیست بلکه از عالم علویست و از جواهر ملایکه
و هبوط وی بدین عالم غربت از طبیعت به ذات ویست ولکن این غربت وی را برای آنست تا از غذای زاد
خویش برگیرد چنانکه ایزد عز اسمه گفت اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا و انکه حق تعالی گفت إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ فَإِذَا
سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي اشارت باختلاف عالم این دو روح است که یکی را با طین حوالت کرد و از اعتدال
مزاج وی بدین عبارت کرد که گفت سَوَّيْتُهُ وی را راست و مهیا بکردم و اعتدال این بود آنگاه گفت وَنَفَخْتُ
فِيهِ مِنْ رُوحِي این با خود اضافت کرد و این مثال آن بود که کسی خرقهٔ دگر باسی سوخته کند تا مهیا شود قبول
آتش آنگاه نزدیک برد و نفخ کند تا آتش اندر وی آویزد و چنانکه آن روح حیوانی سفلی را اعتدالی است
و علم طب اسباب اعتدال آن بشناسد تا بیماری از وی دفع کند و از هلاک وی را نگاه دارد همچنین روح انسانی
علوی را که آن حقیقت دل است اعتدالیست که علم اخلاق و ریاضت آن شریعت بشناسد و اعتدال آنرا
نگاه دارد و آن سبب صحت وی باشد چنانکه پس از این در ارکان مسلمانی گفته آید پس معلوم شد
که تا کسی حقیقت روح آدمی نشناسد ممکن نیست که آخرت را به بصیرت بشناسد چنانکه ممکن نیست
که حق را بشناسد پس شناختن نفس خود کلید معرفت حق است و کلید معرفت آخرتست و اصل
دین آیة الْإِيمَانُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ اینست و بدین سبب آن معرفت را تقدیم کردیم اما یک سر
از اسرار و اوصاف وی واصل آنست که بگفتیم که رخصت در گفتن آن نیست که افهام احتمال نکند و تمامی
معرفت حق و معرفت آخرت جهد آن کن تا از خود بر طریق مجاهده بشناسی که اگر از کسی بشنوی طاقت سماع آن
نداری که بسیار کس آن صفت اندر حق عز وجل باور نداشتند و طاقت جواب نداشتند و انکار کردند
گفتند این خود ممکن نیست و این نه تنزیه است بلکه تعطیل است پس تو طاقت سماع آن در حق آدمی چون داری
بلکه آن صفت در حق حق تعالی صریح نه در قرآنست و نه در اخبار و برای اینست که چون خلق بشنوند انکار
کنند و انبیا را گفته اند كَلِّمُوا النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ با خلق آن گوی که طاقت آن دارند و به بعضی از
انبیا وحی آمد که آن صفات ما که خلق آنرا فهم نکنند مگو باید آن مقدار گو باید که بدانند که انکار کنند و آن ایشانرا

زیانی دارد **فصل** ازین جمله بشناختی که حقیقت جان آدمی قایمست بذات خویش بی قالب واندر قوام
ذات خویش وصفات خاص خویش از قالب مستغنیست ومعنی مرگ نه نیستی ویست بلکه معنی آن انقطاع
تصرف ویست ومعنی حشر وبعث واعادت نه آنست که ویرا پس نیستی با وجود آرند بلکه آنست که ویرا
با قالب دهند بدان معنی که قالبی را مهیاء قبول تصرف وی کنند یکبار دیگر چنانکه در ابتدا کرده بودند واینبار آسان
ترکه اول هم قالب میبایست آفرید وهم روح واینبار خود روح بر جای خویشست اعنی روح انسانی واجزای
قالب نیز بر جایست وجمع آن آسانتر از اختراع آن از آنجا که نظر ماست وازانجا که حقیقت صفت انسانی
را به فعل الهی راه نیست که آنجا دشواری نباشد آسان هم نباشد وشرط اعادت آن نیست که همان قالب
که داشته باشد باوی دهند که قالب مرکب است اگرچه بدل افتد اما سوار همان باشد واز کودکی تا به بزرگی خود
بدل افتاده باشد اجزای غذای دیگر ووی همان بود پس کسانی که این شرط کردند تا برایشان اشکالها خاست
وازان جوابهای ضعیف دادند ازان مستغنی بودندی که ایشانرا گفتند که مردی که مردیرا بخورد همان اجزای
دیگر شود ازین دو باز کدام دهند اگر عضوی ازوی ببرند وآنگاه طاعتی کند چون ثواب یابد آن عضو بریده
باوی باشد اگر نه اگر باوی نباشد در بهشت بی چشم ودست وپای چگونه بود واگر باوی باشد آن عضو را اندرین
عمل هم بازی نبود اندر ثواب چگونه باز بود واین جنس را ترهات گویند وجواب تکلف کنند واین
هم حاجت نیست واین اشکال ازان خواست که پنداشتند که تو کی تو وحقیقت تو قالب تو است چون
آن بعینه بر جای نباشد آن تو نباشی بدین سبب اندر اشکال افتادند واصل این سخن بخلاف

فصل همانا گوئی مذهب مشهور میان فقها ومتکلمان آنست که جان آدمی بمرگ معدوم شود
آنگاه ویرا با وجود آورند واین مخالفست بدانکه هر که از پی سخن دیگران شود نابینا شود وباشد وکسی که این
گوید اهل تقلیدست ونه از اهل بصیرت بودی بدانستی که مرگ قالب را نیست کند حقیقت آدمی را
نیست نه گرداند واگر نه تقلید بودی از قرآن واخبار بشناختی که روح آدمی پس از مرگ بر جای خویش
باشد که ارواح از پس مرگ دو قسم است ارواح اشقیا وارواح سعداست اما در ارواح سعدا قرآن
مجید چنین میگوید **وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ** تا آنجا که **فَرِحِينَ** میگوید مپندار که کسانی
اندر راه ما کشته شدند که ایشان مرده اند بلکه زنده اند وشادمانند بخلعتهای که از حضرت ربوبیت
یافتند وبر دوام ازان حضرت روزی خویش همی ستانند اما اندر حق اشقیاء کافران بدر چون
ایشانرا بکشتند رسول علیه السلام ازایشان یک یک را آواز میداد ونداهمی کرد وایشان کشته وهمی
گفت یا فلان ویا فلان وعدهاء که از حق عز وجل یافته بودم اندر قهر دشمنان وی همه را حق یافتم حق
عز اسمه تحقیق کرد آن وعدها که دشمنانرا داده بود بعقوبت پس از مرگ حق یافتید یا نه باوی گفتند این

شنیده مردارند باایشان سخن چرا میگوئی گفت بدان خدای که نفس محمد صلعم بدست ویست که ایشان این سخن
را شنواتر از شما اند ولکن از جواب عاجزند وهر که تفحص کند از اخبار که در حق مردگان آمده است و
آگاه بودن ایشان از اهل ماتم وزیارت وآنچه درین عالم رود بقطع داند که نیستی ایشان اندر شرع نه آمده است
بلکه آن آمده است که صفت بگردید ومنزل بگردید وگور یا غاریست از غارهای دوزخ یا روضهٔ از روضهای بهشت
پس بحقیقت بشناس که هرگز هیچ از ذات تو واز خواص صفات ذات تو باطل نشود ولکن حواس وحرکات
وتخیلات تو که آن بواسطهٔ دماغ واعضاست باطل شود وتو آنجا بمانی فرد ومجرد که بدان عبور نه سوار
اگر چراگاه بود نقیبه نگردد واگر نابینا بود بینا نگردد واگر بینا بود نابینا نگردد همی پیاده گردد پس قالب مرکب
وسوار توئی وبرین سبب است که کسانی که ایشان از خود واز محسوسات خود غائب شوند وبخود
فرو شوند وبذکر حق مستغرق شوند چنانکه بدایت راه متصوفست احوال آخرت بذوق ایشانرا
مشاهده باشد که روح حیوانی ایشان اگرچه از اعتدال مزاج نگردیده باشد ولکن چون تا سیده
شده باشد وچون حذری پیدا آمده باشد تا آن حقیقت ذات ایشانرا بخود هیچ مشغول ندارد پس
حال ایشان بحال مرده نزدیک باشد پس آنچه پس از مرگ دیگرانرا مکشوف خواهد شد ایشانرا اینجا
مکشوف شود چون با خویشتن آیند وبا عالم محسوسات افتند بیشتر آن باشد که ازان چیزی بر یاد
وی بمانده باشد اگر اثری بروی بمانده باشد اگر حقیقت بهشت بوی نموده باشند روح وراحت ونشاط
وشادی آن باوی باشد واگر چیزی ازان اندر ذکر وی بمانده باشد ازان خبر باز دهد اگر خزانهٔ
خیال آنرا محاکاتی کرده باشد تمثالی باشد که آن مثال اندر حفظ بهتر مانده باشد ازان خبر باز دهد
چنانکه رسول صلعم اندر نماز دست فرا باخت وگفت خوشهٔ انگور از بهشت بر من عرض کردند خواستم
که بدین جهان آوردم وگمان مبر که حقیقت خوشهٔ انگور محاکات آن باشد آنرا بدین جهان نتوان آورد
بلکه این خود محال باشد واگر ممکن بودی بیاوردی وحقیقت استحالت این شناختن دراز است وترا
طلب این نیست وتفاوت مقامات علما چنین باشد که یکی حکم آن کرده تا بداند که این خوشهٔ انگور از بهشت
چه بود وچرا بود که وی بدید ودیگرانرا نصیب ازین بیش نبود که وی دست بجنبانید پس الفعل القلیل
لا یبطل الصلوة کردار اندک نماز باطل نکند واندر تفصیل این نظر روا نکنند وپندارند که علم اولین و
آخرین خود اینست وهر که این بدانست وقناعت کرد وبدان دیگر مشغول نشود وی خود معطل است
واز علم شریعت معرض است مقصود که گمان نبری که رسول صلعم از بهشت خبر باز داد بتقلید وبسماع
از جبرائیل علیه السلام چنانکه تو معنی سماع دانی از جبرائیل این معنی نیز هم چون دیگر کارها شناختی
لکن رسول صلعم بهشت را بدید وبهشت را بحقیقت اندرین عالم نتوان دید بلکه وی بدان عالم شد وازین عالم

غائب شد و این یک نوع از معراج او بود ولکن غائب شدن بر دو وجه است یکی بمردن روح حیوانی و دیگر
بنا رسیدن روح انسانی اما بهشت درین عالم نتوان دید چنانکه هفت آسمان و هفت زمین در پوست
بسته نگنجد یک ذره از بهشت درین جهان نگنجد بلکه چنانکه حاسهٔ سمع معزولست از آنکه صورت آسمان و زمین
اندر وی پدید آید چنانکه در چشم همه حواس این جهان از همه ذرات بهشت معزولست و حواس آن جهان دیگر
باشد **فصل** اکنون وقت آنست که معنی عذاب القبر بدانی و بشناسی که عذاب قبر دو قسم است روحانی
و جسمانی اما جسمانی خود همه کس شناسد الا کسی که خود را شناخته باشد و حقیقت روح دانسته که وی
قائمست بذات خویش و از قالب مستغنی است اندر قوام خویش و پس از مرگ وی باقیست که مرگ ویرا نیست
نکرد لکن دست و پای و چشم و گوش و جملهٔ حواس از وی باز ستانند چون حواس از وی باز ستدند زن
و فرزند و مال و ضیاع و سرای و بنده و خویش و ضیاع و پیوند بلکه آسمان و زمین و هرچه آنرا بدین حواس
توان یافت باز ستد اگر این چیزها معشوق وی بود و همگی خویش بوی داده بود بسبب فراق آن اندر عذاب
بماند بضرورت و اگر از همه فارغ بود و اینجا معشوقی نداشت بلکه آرزومند مرگ بود براحت افتاد و اگر
دوستی خدای عز و جل حاصل کرده بود و انس ذکر وی یافته و همگی خویش بوی داده بود و اسباب دنیا
آن بر وی منغص همی داشت چون بمرد بمعشوق خویش همی رسید و مزاحم مشوش از میان برداشت و بسعادت
رسید اکنون اندیشه کن تا ممکن شود که کسی خود را بداند و بشناسد که وی باقی خواهد بود و بداند که مراد
و معشوق وی اندر دنیاست و آنگاه اندر شک باشد که چون از دنیا بشد در رنج و عذاب خواهد بود اندر
فراق محبوبات خویش چنانکه رسول صلعم گفت انفق ما احببت فانک مفارقه وچون بداند که محبوب
وی حق است هم عز اسمه دنیا را و هرچه اندر وی است دشمن دارد الا آن مقدار که زاد وی است اندر شک تواند
بود که از دنیا برهد و براحت افتد هر که این بشناسد ویرا اندر عذاب القبر هیچ شک نماند که هست و
متقیان را نیست بلکه دنیا داران راست و کسانی که همگی خود بدنیا داده باشند و بدین معنی این معلوم شود
که الدُّنْیا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْکافِرِ **فصل** چنانکه اصل عذاب القبر بشناختی و سبب وی دوستی
دنیاست بدانکه این عذاب متفاوتست بعضی را بیش بود و بعضی را کم بود بر قدر آنکه شهوت دنیا باشد پس
عذاب آنکس که اندر همهٔ دنیا یک چیز بیش ندارد که دل اندران بسته است نه چنان کسی که ضیاع و اسباب
و بنده و ستور و جاه و حشمت و همه نعمتهای دنیا دارد و دل اندر همه بسته باشد بلکه اگر اندرین کسی را خبر
آورند که اسپی از آن وی ببرند عذاب و رنج در دل کمتر از آن باشد که گویند ده اسپ بردند و اگر همه مال
وی بستانند رنج بیشتر بود از آن هم که یک نیمه و کمتر از آن بود که با مال هم زن و فرزند و هرچه اندر دنیاست همه را
غارت کنند و ویرا تنها بگذارند معنی مرگ این بود پس بی راحت و عقوبت هر کسی بقدر گسستگی و پیوستگی

وی در دنیا بود و آنکه اسباب دنیا از همه وجهی ویرا مساعدت کند و همگی خود بوی دهد چنانکه حق تعالی گفت
ذلِکَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَیاةَ الدُّنْیا عَلَی الْآخِرَةِ عذاب وی سخت عظیم بود و عبارت بجملی چنین آید که
رسول صلعم گفت دانید که در چه معنی فرود آمد این آیت که فَإِنَّ لَهُ مَعِیشَةً ضَنْکاً گفتند خدا و رسول
او بهتر داند گفت عذاب کافر در گور آنست که نود و نه اژدها را بر وی مسلط کنند دانید که اژدها چه بود نود و نه
مار باشد هر ماری را نه سر باشد و ویرا همی گزند و همی لیسند و اندر وی همی دمند تا آن روز که ویرا حشر کنند
و اهل بصیرت این اژدها را بچشم بصیرت بمشاهدت بدیده اند و احمقان بی بصیرت چنین گویند
که ما اندر گور نگاه کردیم از اینها هیچ نمی بینیم و اگر بودی چشم ما درست است ما نیز دیدمی ای احمق
باید که بداند که این اژدها اندر ذات روح مرده است و از باطن وی بیرون نیست تا آن دیگری ببیند
بلکه این اژدها اندرون وی است و بود که پیش از مرگ وی غافل بود و نمیدانست و باید که بداند که این اژدها
مرکب است از نفس صفات وی و عدد سرهای وی بعدد آن شاخهاء مذموم وی است و اصل طینت وی
این اژدها از حب این دنیاست و آنگاه سرها از وی منشعب شود چون حسد و حقد و ریا و کبر و شره
و مکر و خداع و عداوت و دوستی جاه و حشمت و غیر آن و اصل این اژدها و بسیاری سرهای
وی بنور بصیرت بتوان شناخت اما مقدار عدد آن بنور نبوت توان شناخت که بر قدر عدد اخلاق
مذموم است و ما را عدد اخلاق معلوم نیست پس این اژدها اندر میان جان کافران متمکن است
و پوشیده نه بسبب آنکه جاهلست بخدای و رسول و بس بلکه آنکه همگی خود بدنیا داده است چنانکه حق جل جلاله
گفت ذلِکَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَیاةَ الدُّنْیا عَلَی الْآخِرَةِ و گفت اَذْهَبْتُمْ طَیِّباتِکُمْ فی حَیاتِکُمُ الدُّنْیا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِها
و اگر چنان بودی که این اژدها بیرون وی بودی چنانکه مردمان پندارند آسانتر بودی که بودی که یکساعت
دست از وی بداشتی لکن چون متمکن است اندر میان جان وی که آن خود از عین صفات وی است از وی چگونه
گریزد چنانکه این کسی که کنیزکی بفروشد و آنگاه عاشق آید آن اژدها که میان جان وی بود هم عشق وی است
که اندر دل وی بود پوشیده و وی نمیدانست که اکنون فرا زخم ایستاد همچنین این بود و نه اژدها اندر درون
وی بود پیش از مرگ و ویرا خبر نبود تا اکنون که زخم وی پدید آمد و چنانکه عین عشق سبب راحت وی بود
تا با معشوق بهم بود و همان سبب رنج گشت بوقت فراق اگر عشق نبودی اندر فراق رنج نبودی هم چنین
حب دنیا و عشق وی که سبب راحت است همان سبب عذاب شود و عشق جاه دل ویرا همی گزد چون اژدها و
عشق مال چون ماری و عشق سرای و خانه چون کژدمی و هم برین قیاس همی دان و چنانکه عاشق کنیزک اندر
فراق خواهد که خود را بر آب و آتش افکند و ویرا کژدمی در گزد تا ازین درد برهد هم چنین آنکه ویرا در گور
عذاب بود خواهد که بدل آن رنج این کژدم و ماری ستی که اندرین جهان مردمان دانند که آن زخم بر تن کند

وی پیدا کند و آن زخم در میان جان وی اندرون کند و هیچ چشم ظاهر وی را نبیند پس بحقیقت هر کسی عذاب خویش
با خود میبرد از اینجا و آن اندر درون ایشانست و از برای این گفت پیغامبر صلعم گفت عقوبت بیش از آنکه
هم از آن شما فرا پیش شما نهند و برای این گفت حق عز اسمه که اگر شما را علم الیقین استی خود دوزخ را همی بینیدی كَلَّا
لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ تا آنجا که گفت عَيْنَ الْيَقِينِ و برای این گفت وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ دوزخ با ایشان
محیطست و با ایشان بهم است نگفت محیط خواهد بود

فصل همانا گوئی که از ظاهر شرع معلوم است
که این اژدها را ببیند بچشم سر و آن اژدها که در میان جان باشد دیدنی نیست بدانکه این اژدها دیدنی نیست
ولکن هم مرده همی بیند و کسانی که اندرین عالم باشند نه بینند که چیزی را که از آن عالم بود بچشم این عالم
نتوان دید و این اژدها مرده را متمثل باشد تا هم چنان همی بیند که اندرین جهان بیند ولکن تو نه بینی چنانکه
خفته بیدار بسیار بیند که وی را ماری همی گزد و آنکه اندر بر وی نشسته باشد نه بیند و آن مار خفته را موجود است
و رنج وی حاصل و در حق بیدار معدوم است و از آنکه بیدار آنرا نه بیند از رنج وی هیچ چیز کمتر نشود و چون مردم
بخواب بیند که وی را ماری همی گزد آن زخم دشمنی است که بروی ظفر خواهد یافت و آن رنج روحانی بود
و بر دل باشد ولکن مثال آن چون ازین عالم بعاریت خواهند ماری باشد و باشد که چون از دشمنی ظفر یابد
و میگوید که تعبیه خواب خویش بدیدم که کاشکی مرا مار بگزیدی و این دشمن کام خود بر من نراندی که این
عذاب بر دل وی از آن رنج که بر تن باشد از مار عظیم تر بود پس اگر گوید که این مار معدوم است و آنچه وی را همی
باشد خیالیست بدانکه این غلطی عظیم است بلکه آن مار موجود است و معنی موجود یافته
بود و معنی معدوم نایافته و هر چه یافته بود در خواب و تو آنرا همی بینی موجود است در حق تو و اگر هیچ خلق دیگر
آنرا نتواند دید و هر چه تو آنرا نبینی نایافته و ناموجود است اگر چه همه وی را همی بینند و چون عذاب و سبب
عذاب هر دو مرده و خفته را یافته است از آنکه دیگری نه بیند اندران چه نقصان آید اما این هست
که خفته زود بیدار شود و از آن برهد پس آنرا خیال نام کنند اما مرده اندران بماند که مرگ را آخر نیست
پس بماند و همچون محسوسات این عالم باشد اندر ثبات و اندر شریعت نیست که آن مار و کژدم
و اژدها که اندر گور باشد بدین چشم ظاهر خلق بتواند دید تا در عالم شهادت باشد اما اگر کسی
ازین عالم دور شود بدان که بجسد و حال آن مرده وی را کشف کنند و یا در میان مار و کژدم بیند
و انبیا و اولیا نیز اندر بیداری بینند که آنچه دیگران را اندر خواب باشد ایشانرا اندر بیداری باشد
که عالم محسوسات ایشانرا مشاهده کارها حجاب نکند از آن جهان بی اطناب بدان همی دود که
گروهی از احمقان همین قدر که در گور نگرند چیزی نه بینند بدین چشم ظاهر عذاب القبر انکار کنند
و این از آنست که راه فراکاران جهان ندانند

فصل همانا گوئی که اگر عذاب از جهت علاقه

دلست با این عالم هیچ کس ازین خالی نباشد که زن و فرزند و مال و جاه را دوست دارد پس همه را عذاب
القبر خواهد بود و هیچ کس ازین نرهد **جواب** آنست که این نه چنین است که کسانی باشند که از دنیا سیر
شده باشند و ایشانرا اندر دنیا هیچ مسرت گاه و آسایش گاه نمانده باشد و آرزومند مرگ باشند
و بسیاری از مسلمان که درویش باشند چنین باشند اما آن قوم که توانگر باشند نیز دو گروه باشند که
با آنکه این اسباب دوست دارند خدای تعالی دوست دارند ایشانرا نیز عذاب نبود و مثل این چون کسی
بود که سرای دارد و شهری که آنرا دوست دارد ولکن سلطنت و ریاست و گوشک و باغ از آن دوستر دارد
چون وی را منشور سلطان برسد بریاست شهری دیگر وی را بیرون شدن از شهر و وطن هیچ رنج نرسد که
دوستی خانه و سرای و شهر اندران دوستی ریاست که ناچیز تراست غالب گردد و ناپیدا شود و هیچ اثر نماند
پس انبیا و اولیا و پارسایان مسلمانان اگر چه دل ایشانرا بزن و فرزند و شهر و وطن التفاتی باشد چون دوستی
خدا پیدا آید و لذت و انس وی از همه چیز ناچیز گردد و هیچ اثر نماند و این لذت بمرگ پیدا آید پس
ایشان ازین ایمن باشند اما کسانی که شهوات دنیا دوستر دارند ازین عذاب نرهند و بیشتر این باشند
و برای این گفت حق تعالی وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا این قوم
مدتی عذاب کشند پس چون عهد ایشان از دنیا دور شود فراموش کنند لذت دنیا را و اصل دوستی حق
عز اسمه که اندر دل بوده است با دید آمدن ایستد و مثل وی چون کسی بود که وی سرای دوست دارد از سرای
دیگر یا شهری دوست دارد از شهری دیگر یا زنی از زنی دیگر ولکن آن دیگر را نیز دوست دارد چون وی را از دوست ترین
دور کنند و بدان دیگر رانند مدتی از فراق رنجور باشد آنگاه وی را فراموش کند و خوی فرا این کند و اصل آن دوستی
که اندر دل بوده است بمدتی دراز باز دید آید اما آنکس که خدای عز و جل را دوست ندارد وی اندران عذاب
بماند که دوستی وی همه با آن بود که از وی باز ستدند و هیچ سلوت از آن خلاص یابد دیگر از اسباب آنکه عذاب کافر
مخلد است اینست و بدانکه هر کسی دعوی کند که من خدای تعالی دوست دارم یا از دنیا دوستر دارم و این مذهب
همه جهان است بزبان ولکن این را محکی و معیاری هست که بدان بشناسند و این آن بود که هر که نفس و شهوت
وی را چیزی فرماید و شرع خدای تعالی خلاف آن فرماید که دل خود را بفرمان خدای مائل تر بیند خود وی را
دوستر میدارد چنانکه کسی که دو کس را دوست دارد و یکی را دوست تر دارد چون میان ایشان خلاف افتد
خود را بجانب دوست مائل تر بیند و خود بدین بشناسد که وی را دوست تر میدارد و چون چنین
نبود گفت زبان هیچ سود ندارد که آن گفت دروغ بود و برای این گفت رسول صلعم که همیشه لا اله الا الله گویان
خود را از عذاب خدای عز و جل حمایت همی کنند تا آنگاه که صفت دنیا بر صفت دین اختیار کنند چون
این بکنند خدای تعالی ایشانرا گوید دروغ همی گوئید که گفت لا اله الا الله با این معاملت دروغ بود پس ازین

چندین شناختی که اهل بصیرت بمشاهدهٔ باطن بینند که از عذاب القبر که خواهد رست و لکن در مدت
و در شدت تفاوت بسیار بود چنانکه اندر علاقهٔ ایشان با دنیا تفاوت بسیار بود **فصل**
گروهی از احمقان مغروران گویند که اگر عذاب القبر این باشد ما ازین ایمنیم که ما را با دنیا هیچ علاقت نیست و هستی
و نیستی او نزدیک ما یکیست و این دعوی محال باشد و تا بیازمایی نداند که تا هیچ وی را هست دنیا برد و هر که قبول وی است
به دیگری نشود از اقران وی و هر مریدی که وی را هست از وی بگریزد و وی را مذمت بکنند آن در دل وی هیچ اثر نکند و همچنان
باشد که مال دیگری بدزدند و قبول دیگر باطل شود آنگاه این دعوی راست بوده باشد که گوید من بدین صفتم و
مغرور بود تا بدزدد تا از وی بگریزند نداند که از خویشتن جدا کند و از قبول بگریزد و خود بیازماید آنگاه اعتماد کند
که بسیار کس بود که پنداشت که وی را با زن و کنیزک هیچ علاقت نیست چون طلاق داد و بفروخت آن آتش عشق
که اندر دل وی بود پوشیده پدید آید و دیوانه و سوخته گشت پس هر که خواهد که اندر عذاب القبر رسته بود باید
که وی را با هیچ چیز دنیا علاقه نبود الا بضرورت چنانکه کسی را طهارت جای حاجت بود و آن را دوست ندارد بضرورت
میخواهد که از آن برهد پس باید که حرص بر طعام بر معده رسانیدن همچنان بود که فارغ کردن معده از طعام که هر دو
ضرورت است و کارهای دیگر همچنین پس اگر دل از این علاقه خالی نتواند کرد باید که بمواظبت بر عبادت و بذکر خدای
عز و جل انس ذکر بر دل خویش غالب گرداند چنانکه غالبتر شود این دوستی بر دوستی دنیا از خویشتن حجت و برهان
همی خواهد بدین معنی بمتابعت شریعت و تقدیم فرمان حق بر هوای خویش اگر نفس وی را طاعت دارد اندرین
معنی خود اعتماد کند که از عذاب القبر رست و اگر نه چنین بود تن بر عذاب القبر بنهد مگر که عفو ایزد تعالی دررسد
انشاءالله تعالی **فصل** وقت آنست که معنی دوزخ روحانی شرح کنیم و بروحانی آن خواهیم که روح را باشد
خاص و تن اندر میان نبود **نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ** این باشد که آتشی باشد که استیلاء وی
بر دل بود و آن آتش که در تن آویزد آن را جسمانی گویند پس بدانکه اندر دوزخ روحانی سه جنس است از آتش
یکی آتش فراق دنیا دوم آتش شرم و خجلت و تشویر و رسواییها و سیوم آتش محروم ماندن از جمال حضرت
الهیت و نومید گشتن و این هر سه آتش کار وی با جان و دل بود نه با تن و لابد است شرح سبب این هر
آتش که این زینها با خویشتن برده اند و معنی آن بمثالی که ازین عالم بود بعبارت خواهیم اما صفت اول
آتش فراق شهوات دنیا است و سبب این اندر عذاب القبر گفته آمد که عشق و بایست بهشت دل است و دوزخ
دلست بهشت تا با معشوق بود و دوزخ است چون بی معشوق بود پس عاشق دنیا در بهشت است والدنیا
جنة الکافر و در آخرت در دوزخ که معشوق وی را از وی باز ستد نه بس یک چیز هم سبب لذتست
و هم سبب رنج و لکن در دو حال مختلف و مثال این آتش اندر دنیا آن بود که مثلا پادشاهی بود که همه
روی زمین اندر طاعت و فرمان وی بود و همیشه بتمتع نیکورویان مشغول باشد از کنیزکان و غلامان

و همیشه اندر کوشکها و باغهای نیکو باشد ناگاه دشمنی بیاید و وی را بگیرد و بند کند و اندر پیش اهل مملکت او را
سگبانی فرماید و اندر پیش وی اهل و کنیزکان وی را بکار دارد و غلامانرا همی فرماید تا بکار همی دارند و هر چه
اندر خزانهٔ وی عزیزتر بود بدشمن وی همی دهند نگاه کن که این مرد اندرین چه رنج باشد و آتش فراق
ولایت و زن و فرزند و کنیزک و خزانه و نعمت اندر میان جان وی افتد و وی را همی سوزد که می خواهد که وی را
بیگاه هلاک کندی یا بسیار عذاب بروی مسلط کندی تا ازین رنج برهد این مثال یک آتش است و هر چند
که نعمت بیشتر داشته باشد و ولایت صافی تر و مهیاتر باشد این آتش تیزتر بود و آتش فراق اندر میان
جان وی سوزانتر بود و ممکن نگردد که مثال این آتش اندرین جهان توان یافتن که رنج دل اندرین جهان
بود تمام از دل و جان ممکن نشود که حواس و شغلهای این جهانی دل را مشغول همیدارد و آن شغل خود حجابی
باشد تا عذاب اندر وی متمکن نشود و برای این باشد که این کس چون چشم و گوش به چیزی مشغول کند
آن رنج از وی کمتر شود و چون فارغ شود زیادت شود و بدین سبب بود که صاحب مصیبت چون از خواب
در آید زخم مصیبت بر دل وی عظیمتر باشد که جان صافی تر شده باشد اندر خواب پیش از آنکه با محسوسات
معاودت کند هر چه بوی رسد اثر بیش کند تا اگر آوازی خوش نشود از خواب اندر آید اثر اندر وی کند و
سبب آن صفای دل باشد از محسوسات و هرگز تمام صافی نشود اندرین جهان و چون بمیرد مجرد
و صافی شود از اثر محسوسات آنگه رنج و راحت وی عظیم متمکن شود از وی تا گمان نبری که آتش چنین آتشی
خواهد بود که اندر دنیاست بلکه این آتش را بهفتاد آب بشسته آنگاه بدنیا فرستاده صفت دوم آتش شرم
و تشویر و رسواییها و مثال این آن بود که پادشاهی مردی حقیر خسیس را برگزیند و نیابت مملکت خویش بدو دهد
و وی را اندر حرم خویش راه دهد تا هیچ کس از وی حجاب نکند و خزانهای خویش بوی سپارد و بهمه کار بر
وی اعتماد کند پس چون وی این نعمتها بیابد اندر باطن باغی و طاغی شود و اندر خزانهٔ وی تصرف همی کند
و با اهل حرم وی خیانت همی کند و فساد کند و بظاهر امانت فرا پادشاه نماید پس یک روز اندر میان آن فساد
که در حرم وی همی کند و پادشاه برابر بیند که از روزنی همی نگرد و وی را همی بیند و بداند که این هر روز هم چنین می
بدیده است و تاخیر از بهر آن میکرده است تا خیانت وی عظیم تر شود تا وی را بیک راه نکال کند و هلاک گرداند
تقدیر کن که اندرین حال بر زمین فرو شدی تا از آتش آن خجلت و تشویر و فضیحت برهیدی پس همچنین تو اندرین
عالم کارها همی کنی بعادت که ظاهر آن نیکو نماید و روح حقیقت آن زشت و رسواست چون روح و حقیقت آن
چیز ترا اندر قیامت مکشوف شود رسوای تو آشکار شود و تو با آتش تشویر و سوخته گردی مثلا امروز غیبت
همی کنی و برادر خویش را اندرین جهان چنان بینی که اندر جهان کسی گوشت خویش همی خورد و می پندارد
که مرغ بریانست چون نگاه کند گوشت برادر مرده وی بود که همی خورد بنگر که چگونه رسوا گردد و چه آتش

پلید وی بود و روح و حقیقت غیبت اینست و این روح از تو پوشیده است فردا آشکارا شود و برای اینست که کسی که
بخواب بیند که گوشت مرده همی خورد تعبیر آن بود که غیبت کند و اگر امروز تو سنگی در دیوارهای همی اندازی کسی ترا
خبر دهد که این سنگ از آن دیوار بخانهٔ تو همی افتد و چشم فرزندان تو کور همی کند اندر خانه شوی چشم فرزندان
عزیز بینی کور شده دانی که چه آتش اندر دل تو افتد و چگونه رسوا گردی کسی که اندرین جهان بر مسلمانان حسد کند در
قیامت خویشتن را بدین صفت بیند که حقیقت و روح حسد اینست که تو قصد همی کنی بر نعمتی که وی را
زیان نمیدارد و با تو میآید و دین تو هلاک میکنند و طاعتهای تو که نور چشم تو اندر آن جهان آن خواهد بود با دیوان
وی نقل میکنند تا تو بی طاعت بمانی و ظلمت تو فردا بکار آید و ترا خواهد بود از چشم فرزندان تو امروز که آن سبب
سعادت تو است و فرزندان سبب سعادت نه اند بیش فردا که صورتها تبع ارواح و حقایق شود و هر چیز را که بینند
بصورتی بینند که اندر خورد معنی وی باشد فضیحت و تشویر آنجا خواهد بود و بدان سبب که خواب بدان
عالم نزدیکست کارها اندر خواب بصورتی باشد موافق معنی چنانکه یکی به نزدیک ابن سیرین آمد گفت دیدم که انگشتری
بود در دست من و مهر فرج زنان و دهان مردان همی نهادم گفت تو مؤذنی در ماه رمضان پیش از نماز صبح بانگ نماز
میکنی گفت چنین است اکنون نگاه کن که در خواب چگونه حقیقت و روح معاملت وی بر وی عرض کردند که
بانگ نماز بصورت آوازی و ذکر بیت ... اندر ماه رمضان روح حقیقت وی منع کردن است از خوردن و مباشرت
کردن و عجب آنکه اندر خواب این همه نمودار قیامت تو نمودهاند و ترا خود از هیچ چیز آگاهی نه و ازین معنی است
که اندر خبر چنین است که روز قیامت دنیا را بیاورند در صورت پیرزنی زشت ازرق چشم دندانها بیرون افتاده
هر که وی را ببیند گوید نعوذ بالله منک گویند این آن دنیاست که خویشتن اندر طلب وی هلاک میکردید چندانکه
تشویر خورید بلکه خواهند که ایشان را بدوزخ برند تا از شرم برهند و مثال این رسواییها چنانست که حکایت
کنند که یکی از ملوک پسر خویش را عروسی کرده بود پس آن شب پسر چنین را شراب خورد چون مست شد بطلب
عروس بیرون آمد قصد حجره کرد راه غلط کرد از سرای بیرون افتاد و همچنان میشد تا جایی رسید خانه
و چراغی پیدا آمد پنداشت که خانهٔ عروس باز یافت چون اندر شد جماعتی دید خفته هر چند آواز داد
کس جواب نداد پنداشت که اندر خوابند یکی را دید چادری بر وی بر کشیده و گفت بی شک این عروس است
اندر بر او بخفت و چادر از وی باز کرد بوی خوش به بینی وی رسید گفت بی شک این عروس است که بوی خوش
بکار داشته است تا روز با وی مباشرت همیکرد و زبان اندر دهان وی همیکرد و رطوبتها از وی بوی همی رسید
همی پنداشت که وی را مردمی میکند و گلاب بر وی همی زند چون روز آمد نگاه کرد این گورستان گبران بود
و این خفتگان مردگان بودند و این که چادر بر وی داشت که پنداشت که عروس است پیرزنی زشت بود که
اندر آن نزدیکی مرده بود و آن بوی خوش از حنوط وی همی آمد و آن رطوبتها که بر وی رسیده بود همه

نجاستهای وی بود چون نگاه کرد جملهٔ اندام خود اندر نجاست دید و اندر دهان و کام خویش آب دهان
وی تلخی و ناخوشی یافت خواست که از تشویر و رسوایی و آلودگی آن هلاک شود و ترسید که نباید که پدر وی
پادشاه و لشکریان بدان حال وی ببینند تا اندرین اندیشه بود که پادشاه با محتشمان لشکر در طلب وی بیامده
بودند وی را اندر میان این همه فضیحتها بدیدند خواست که بزمین فرو شود تا از آن فضیحتها برهد فردا
اهل لذتها و شهوتهای دنیا را هم برین صفت بینند و اثر از ملابست شهوات در دل ایشان مانده باشد
همچون اثر این نجاستها و تلخیها که اندر کام و دهان وی مانده بود و رسواتر و عظیم تر که تمامی و صعبی
کار آن جهان را اندرین جهان مثال نباید و لکن این نموداری اندکست شرح یک آتش را که اندر دل و جان
افتد و کالبد از آن بیخبر که آن را تشویر و شرم گویند صفت سیوم آتش حسرت محروم بماندن بود از
جمال حضرت الهیت و نومید شدن از یافتن آن سعادت و سبب آن نابینائی و جهل باشد که ازین جهان برده
بود که معرفت حاصل نکرده بود به تعلیم و مجاهدت و نیز دل را صافی نکرده باشد تا جمال حضرت الهیت در وی
بنماید پس از مرگ چنانکه در آیینهٔ روشن نماید بلکه زنگ معصیت و شهوات دنیا دل وی را تاریک کرده باشد
تا اندر نابینائی بماند و مثال این آتش چنان بود که تقدیر را با قومی شب تاریک بجایی رسی که آنجا سنگ
ریزهٔ بسیار باشد که لون وی نتوان دید یاران گویند که چندانکه توانی ازین بردار که ما شنیده ایم که درین
منفعت بسیار بود و هر کس چندانکه توانند برگیرند و تو هیچ چیز برنگیری و گوئی که این حماقتی تمام بود که
به نقد رنج بر خود نهم و بار گران همی کشم و خود ندانم که فردا این بکار آید یا نه پس ایشان آن بار کنند و از اینجا
بروند و تو دست تهی با ایشان بروی و بر ایشان خندی و ایشان را باحمقی گرفته و بر ایشان افسوس داشته همی
گوئی که هر که را زیرکی و عقل بود آسان و آسوده همی رود چنین که من همی روم و هر که احمق بود از خویشتن
خری سازد و بار همی کشد بطمع محال چون بروشنائی رسند نگاه کنند این همه گوهر و یاقوت سرخ باشد و قیمت
هر یکی از آن صد هزار دینار بود آن قوم حسرت همی خورند که چرا بیش برنگرفتیم و تو از غبن هلاک میشوی
و آتش حسرت در جان تو افتد پس ایشان آن را بفروشند و ولایت روی زمین بجان بگیرند و نعمتها چنانکه خواهند
میخرند و آنجا که خواهند میباشند و ترا گرسنه و برهنه میدارند و بمزدوری گیرند و کارها فرمایند و هر چند تو گوئی
که ازین نعمت خویش مرا نصیب کنید ان افیضوا علینا من الماء گویند تو دوش بر ما همی خندیدی ما امروز
بر تو همی خندیم ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت و دیدار
حق و حجرا اینست و این جواهر مثال طاعتهاست و آن تاریکی مثال دنیاست و کسانی که جواهر طاعت بر نداشتند
و گفتند در حال رنج نقد بر چرا کشیم بر امید نسیه که اندر شکست فردا فریاد همی کنند ان افیضوا من الماء فیضا
تا آخر آیت و جز از حسرت نبوند که چندان انواع سعادت فردا بر اهل طاعت و معرفت ریزند که هر نعمتها

دنیا اندر مقابلهٔ یک ساعت آن نباشد بلکه آخر کسی که از دوزخ بیرون آورند چندان بود که ده بار مثل دنیا بود و این همه
تمثیل نه بمساحت و مقدار بود بلکه در روح نعمت بود و آن شادی و لذت است چنانکه گویند گوهری مثل ده دنیا است
در قیمت و روح در همه تمثیل نه در وزن و مساحت **فصل** این سه نوع از آتش روحانی بشناختی اکنون
بدانکه این آتش عظیم تر از آن آتش که بر کالبد بود چه کالبد را از درد آگاهی نبود تا اثری بجان نرسد پس درد دل از
کالبد بجان رسد و بدان عظیم گردد پس آتشی و دردی که از میان بیرون آید لابد عظیم تر بود و این آتش از میان
جان خیزد از بیرون اندر نیاید و علت این همه دردها آن بود که چیزی مقتضای طبع بود ضد وی بر وی مستولی
شود و مقتضای طبع کالبد آنست که این ترکیب با وی بماند و اجزای وی مجتمع باشد و چون بجراحت از یکدیگر
جدا شود ضد وی پدید آید درد منش شود و جراحت یک جای از یکدیگر جدا کند و آتش اندر میان همه اجزا
در شود و از یکدیگر جدا کند پس از هر جزوی دردی دیگر یابد بدین سبب درد آتش صعب تر بود پس آن چیزی
که مقتضای دل بود چون ضد وی متمکن شود درد آن اندر میان جان عظیم تر بود و مقتضای طبع دل معرفت
حق و حضرت جلالت و دیدار وی چون نابینائی که ضد ویست از وی متمکن شود درد آنرا نهایت نباشد و اگر نه
آنستی که دلها درین عالم بیمار شود پیش از مرگ همین درد نابینا بیافتی و لکن چنانکه دست و پای تاسیده
بود و خدری در وی پدید آمده باشد تا اگر آتش بوی رسد در حال نداند چون خدر از وی بشود و اندر آتش
بود یکباره دردی عظیم بیابد و همچنین دلها در دنیا تاسیده باشد و این خدر بمرگ بشود یکباره این آتش
از میان جان بر آید و این از جای دیگر نیاید که خود با خویشتن برده است و در درون دل وی بود و لکن چون
علم الیقین شد بدانست **كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ** این بود و سبب آنکه شریعت دوزخ
و بهشت جسمانی را وصف بیش کرد آن بود که آن همه خلق شناسند و فهم کنند اما این فراهر که بگوئی آنرا
حقیر دانند و صعبی و عظمت آن اندر نیابد چنانکه اگر کودک را گوئی چیزی بیاموز که اگر نیاموزی ریاست
پدر بتو نماند و از آن سعادت دور مانی این خود فهم نکند و اندر دل وی این عظیم نیاید اما اگر گوئی استاد
گوشت بمالد ازین بترسد که این فهم کند و چنانکه گوشمال استاد حق است کودکی را که ادب نیاموزد همچنین
دوزخ جسمانی حق است و آتش محروم ماندن از حضرت الهیت و دوزخ جسمانی درین دوزخ محروم
ماندن چون گوشمالی بیش نیست اندر جنب باز ماندن از ولایت و ریاست **فصل** همانا گوئی این شرح
و تفصیل مخالف آنست که علما همی گویند و در کتب آورده اند که این کارها جز به تقلید و سماع نتوان دانست
و بصیرت را بدین راه نباشد بدانکه عذر آن پیش کرده آمد که چیست و این سخن مخالف آن نیست که هر چه
ایشان گفتند در شرح آخرت درست است و لکن از شرح محسوسات بیرون نشده اند و روحانیات
بنداشته اند شرح نکرده اند که بیشتر خلق در نیابد و هر چه جسمانی نیست جز به تقلید و سماع از صاحب شرع

معلوم نشود اما این دیگر قسم فرع معرفت حقیقت روح است و بدانستن وی راه نیست از طریق بصیرت
و مشاهدت باطن و بدین کسی رسد که از وطن خویش مفارقت کند و آنجا که مولد و مسقط راس ویست
بنشیند و سفر راه دین فرا پیش گیرد و بدین وطن نه شهر و خانه میخواهیم که آن وطن قالبست و سفر قالب را
قدری نباشد و لکن آن روح که حقیقت آدمیست و وطن وی آنست و از آنجا وی را سفر است و وی را اندر راه منا
زل است و هر منزلی عالمی دیگر است و وطن و قرارگاه اول وی محسوسات است آنگاه متخیلات آنگاه موهومات
آنگاه معقولات و معقولات منزل چهارم ویست و از حقیقت خویش اندرین عالم چهارم خبر یابد و
بیشتر ازین خبر ندارد و این علمها بمثالی فهم توانی کرد و آن آنست که تا آدمی اندر عالم محسوسات بود
درجهٔ وی درجهٔ فراش است که خویشتن بر چراغ میزند که وی را حس چشم هست و لکن خیال و حفظ
نیست که وی از ظلمت بگریزد و روزن طلب کند پندارد که چراغ روزنیست که خویشتن بر روزن میزند چون
درد آتش بیابد آن درد در حفظ وی بماند و اندر خیال وی نه ایستد که وی را خیال و حفظ نیست و بدان
درجه نرسیده است از آن سبب خویشتن دیگر باره بر چراغ میزند تا هلاک شود و اگر وی را حفظ خیال و
قوت متخیلات بودی چون یکراه دردناک شد معاودت نکردی که حیوانات دیگر را اگر یکبار بزنند
چون چوب بیند بگریزد خیال اندر حفظ ایشان بمانده باشد پس محسوسات منزل اولست اما منزل دوم
متخیلاتست و تا آدمی اندرین درجه بود با بهیمه برابر بود تا از چیزی رنجور نشود نداند که از وی بباید گریخت
و لکن یکبار چون رنجور شود دیگر بار بگریزد اما منزل سیوم موهوماتست و چون بدین درجه رسد
با گوسفند و اسب برابر بود که باشد که از رنج نادیده بگریزد و بداند که رنج خواهد بود که گوسفند هرگز گرگ را
ندیده باشد و اسب هرگز شیر را ندیده باشد و لکن چون به بیند بگریزد و بداند که دشمن است اگر چه
از گاو و پیل و اشتر که بشکل عظیم تر اند نگریزد و این دیداری که اندر باطن وی نهاده اند بدان دشمن خویش
را به بیند و با این همه از چیزی که فردا خواهد بود حذر نتواند کرد که اندر منزل چهارم باشد و این منزل
معقولاتست چون آدمی اینجا رسد از حد جمله بهایم درگذرد و تا اینجا بهایم با وی همراه بود و اینجا بحقیقت
اول عالم انبیا رسد و چیزها بیند که حس و تخیل و وهم را بدان راه نبود و از کارها که اندر مستقبل خواهد
بود حذر کند و روح و حقیقت کارها را از صورت بیرون کند و دریابد و چیزهائی که درین عالم توان دید
بی نهایت بود و هر چه در محسوسات بود جز در اجسام جز [illegible] نبرد و روش وی در عالم محسوسات همچون
رفتن است بر زمین که همه کس تواند و روش وی در عالم رابع در محض ارواح و حقائق کارها چون رفتن است
بر آب و تردد وی در موهومات چون بودنست در کشتی که درجهٔ وی میان آب و خاکست و او را درجهٔ بمعقولات
معانیست که آن مقام انبیاست و از آن اولیا و اهل تصوف که مثل آن چون رفتن است در هوا و برای این بود که پیغمبر صلعم

منزل

گفت که عیسی علیه السلام بر آب برفت گفت راست گفتند ولو ازداد یقینا لمشی فی الهوا و اگر درجه یقین وی زیادت
شدی در هوا برفتی پس منازل آدمی در عالمهای ادراکات بود و به آخر منازل خویش بود به درجه ملایکه
رسد پس از آخر درجات بهایم تا اعلی درجات ملایکه منازل معراج آدمیست و شیب و بالا کار ویست و در
خطر آنست که با اسفل السافلین فرو شود یا با اعلی علیین شود و عبارت ازین خطر چنین آمد که انا عرضنا
الامانة علی السموات والارض تا با آخر آیه هرچه جمادست درجه وی نگردد و وی بی‌خبر بود و بی خطر بود
و ملایکه در علیین اند و ایشان را به نزول از درجه خود راه نیست بلکه درجه هر کسی بروی وقف است چنانکه
گفتند وما منا الا له مقام معلوم و بهایم در اسفل السافلین اند و ایشان را به ترقی راه نیست و آدمی در واسطه
هردو است و در خطرگاهست وی را ممکن است به ترقی به درجه ملایکه رسد و یا به نزول با درجه بهایم آید
و معنی حمل آنست که امانت متقلد عهده خطر باشد پس جز آدمی ممکن نیست که بار امانت کشد و مقصود آنست
که گفتیم که بیشتر خلق این سخنها نگفته اند تا بدانی که این عجب نیست که مسافر همیشه مخالف مقیمان بود و بیشتر
خلق مقیم باشند و کسی که از محسوسات و متخیلات که منزلگاه اولست وطن و مستقر با خویش ساخت
هرگز وی را حقائق و ارواح کارها مکشوف نگردد و روحانی نشود و احکام روحانیان ندارد و بدانکه این
شرح در کتابها کمتر باشد و بدین مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت آخرت که افهام بیش ازین احتمال
نکند بلکه بیشتر افهام این قدر هم احتمال نکند **فصل** گروهی از ابلهان که ایشان را نه قوت آنست
که کارها به بصیرت خویش بشناسند و نه توفیق آنکه به تقلید شریعت قبول کنند در کار آخرت متحیر
باشند و شک بر ایشان غالب بود و باشد که چون شهوت غلبه گیرد موافق طبع ایشان نماید که آخرت را
انکار کنند اندرین باطن ایشان آن انکار پدید آید و شیطان آنرا تربیت کند و پندارند که هرچه آمده است
در صفت دوزخ از بهر هراس دادنست و هرچه در بهشت گفتند همه غشوه است بدین سبب بمتابعت
شهوت مشغول شوند و از ورزیدن شریعت آن ایستند و در کسانی که شریعت ورزند بچشم حماقت
نگرند و گویند که ایشان در جوال اند و فریفته اند و چنین احمق را کجا فرق آن باشد که وی را چنین
اسرار به برهان معلوم توان کرد پس وی را دعوت باید کرد تا در یک سخن ظاهر تامل کند و با وی
گویند اگر چه غالب ظن تو آنست که این صد و بیست و چهار هزار پیغامبر علیهم و همه حکما و علما و همه
اولیا غلط کردند و مغرورند و تو با حمقی [illegible] این حال بدانستی آخر ممکن نیست که این غلط ترا افتاده باشد
و مغروری تو حقیقت آخرت ندانسته و اگر چنانست که غلط خویش روا ندارد و گوید چنانکه دانم که دو از یکی
بیشتر بود هم چنین دانم که روح را حقیقتی نیست و وی را بقای نتواند بود و وی را هیچ راحت و رنج نتواند
بود پس از مرگ نه روحانی نه جسمانی این کس را مزاج تباه شده باشد و از وی نومید باید شد که وی از آن قوم است

که حق تعالی گفت وان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذا ابدا و اگر گوید محال این مرا ضروری نیست این ممکن است
ولکن بعیدست و چون این حال بحقیقت مرا معلوم نیست و بظن غالب معلوم نیست بگمان ضعیف چرا
خویشتن به هر درجه تقوی کنم و از لذات باز ایستم با وی گوییم که اکنون بدین مقدار اقرار دادی بر تو واجب شد
بحکم عقل که راه شرع پیش گیری که خطری چون عظیم باشد بگمان ضعیف از وی حذر کنند چه اگر تو قصد طعامی کنی که
بخوری کسی گوید که ماری دهان درین طعام کرده است تو دست باز کشی اگر چه گمان آن بود که وی دروغ میگوید تا وی
بخورد و لکن چون ممکن بود که راست گوید با خویشتن گویی اگر نخورم رنج این گرسنگی سهلست و اگر بخورم
شاید که او راست گفته باشد و من هلاک شوم و همچنین اگر بیمار شوی و در خطر هلاک باشی تعویذ شناس
گوید که یک درم سیم بده تا ترا تعویذی کنم بر کاغذی و نقشی بران کاغذ کنم که تو بهتر شوی هرچند که غالب
ظن توان بود که آن نقش با درستی هیچ مناسبت ندارد و لکن گویی باشد که راست گوید و بترک یک درم بگفتن
سهلست و اگر منجم گوید ترا که ماه فلان جای رسید داروی تلخ بخور تا بهتر شوی آن رنج بکشی بقول
وی گویی باشد که راست میگوید و اگر دروغ میگوید این رنج سلیم است پس نزدیک هیچ عاقل قول صد و بیست
چهار هزار پیغمبر علیهم السلام و اتفاق جمله بزرگان عالم چون حکما و علما و اولیا کمتر از قول منجم و تعویذ نویس
و طبیبی ترسا نباشد که بقول وی رنج اندک بر خود نهی تا از آن رنج که عظیم است خلاص یابد و رنج و
زیان که اندک گردد با ضافت کرده چون حساب برگیرد که عمر دنیا و از ابد که آنرا آخرت نیست چندیست داند
که این رنج کشیدن اندک باشد در جنب آن خطر عظیم که با خویشتن گوید که اگر ایشان راست میگویند و من در عذاب
ابد بمانم چکنم و مراد راحت دنیا که روزی چند که بگذشته باشد چه سود کند و ممکن باشد که راست میگویند
و ابد را معنی آن باشد که اگر همه عالم پر گاورس کنند و مرغی را بفرمایند تا هر هزار سال یک دانه گاورس برگیرد
آن جمله گاورس برسد و از ابد هیچ کم نشود در چنین مدت عذاب اگر روحانی بود و اگر جسمانی و اگر خیالی چگونه
توان کشید و عمر دنیا را در جنب این چه قدر باشد هیچ عاقل نباشد که درین اندیشه تامل کند که نداند که راه احتیاط
رفتن و گور حذر کردن از چنین خطر عظیم واجب باشد و اگر چه با رنج بود و اگر چه بگمان بود که خلق برای
بازرگانی در دریا نشینند و سفرهای دراز کنند و رنجهای بسیار کشند همه بگمان میکنند اگر این مورد را
یقین نیست آخر گمانی ضعیف هست پس اگر بر خویشتن برد با احتمال بترین فرا گیرد و برای این بود که علی رضی الله عنه
با ملحدی مناظره میکرد گفت اگر چنانست که تو میگویی تو هم رستی و هم ما و اگر چنانست که ما میگوییم ما رستیم
و تو در بیختی اندر عذاب ابد ماندی و این بر مقدار فهم و ضعف آن ملحد گفته است نه بدان که وی در شک بود
و لکن دانست که آنچه با یقین است فهم وی احتمال نکند پس بدین بشناسی که هر که در عالم جز بذات
آخرت مشغول است بغایت احمق است و سبب آن غفلت است و اندیشه ناکردن که شهوات دنیا خود ایشان را

چندان فرو نگذارد که درین اندیشه کنند که آنکس که به یقین میداند که وانکس که بگمان غالب وانکس که بگمان ضعیف فرو همی برد بر همه واجب باشد بحکم عقل که ازان خطر عظیم حذر کنند و راه راستی و احتیاط گیرند و السلام علی من اتبع الهدی تمام شد سخن در تمام عنوان مسلمانی پس ازین ارکان معاملت مسلمانی آغاز کنیم ان شاء الله تعالی

رکن اول

بسم الله الرحمن الرحیم رب تمم و یسر

چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شوی و خود را بدانستی و حق را جل جلاله بدانستی و دنیا و آخرت بدانستی بارکان معاملت مسلمانی مشغول باید شدن چون ازان جمله معلوم شد که سعادت آدمی در شناختن حق عز و جل است و در بندگی وی و اصل شناختن وی بمعرفت این چهار عنوان حاصل شد بندگی بدین چهار رکن حاصل شود ان شاء الله تعالی

رکن اول آنکه ظاهر خویش بعبادت آراسته داری و این رکن عبادتست رکن دوم آنکه زندگانی و حرکت و سکون خویش بر ادب داری و این رکن معاملتست سیوم آنکه دل خویش از اخلاق ناپسندیده پاک داری و این رکن پاک داشتن است چهارم آنکه دل خویش بصفات پسندیده آراسته گردانی و این رکن عمارتست والله اعلم

اما رکن اول از جمله ارکان کتاب کیمیاء سعادت در عبادات و مدار آن بر ده اصل است

اصل اول در اعتقاد اهل سنت — اصل دوم بطلب علم مشغول گشتن
اصل سیم در طهارت — اصل چهارم در نماز فریضه
اصل پنجم در زکوة — اصل ششم در روزه داشتن
اصل هفتم در حج گذاردن — اصل هشتم در قران خواندن
اصل نهم در ذکر و تسبیح — اصل دهم در وردها و وقتهاء عبادت

اصل اول اعتقاد اهل سنت پیدا حاصل کردن

هر که مسلمان شود اول واجبی بروی آن بود که کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله که بر زبان بگفت بدل بداند و باور کند چنانکه هیچ شک را بوی راه نبود و چون باور کرد و دل وی بدان قرار گرفت چنانکه شک را بوی راه نبود این کفایت بود در اصل مسلمانی و بدانستن آن بدلیل و برهان فرض عین است بر هر مسلمانی که رسول صلعم عرب را بطلب دلیل و خواندن قران و چنین شبهتها و جواب آن نفرمود که بتصدیق و باور داشتن کفایت کرد و درجه عموم خلق بیش ازین نباشد اما لا بد است که ایشان راه سخن گفتن بدانند و دلیل این اعتقاد بتوانند کرد و اگر کسی شبهتی افکند یا عامی را ازان بیفکند ایشان زبان آن

باشد که آن شبهت را دفع کنند و این صفت را بکلام گویند و این فرض کفایت بود در شهری که دو تن چنین باشند بس بود و عامی صاحب اعتقاد باشد و متکلم شحنه و بدرقه وی باشند اما حقیقت معرفت خود راهی دیگرست ورای حدود و مقام و مقدمه این مجاهدتست تا کسی با مجاهدت و ریاضت تمام نرود بدان درجه نرسد و مسلم نباشد ویرا بدان دعوت کردن که زیان آن بیش از سود بود و مثال این چون کسی بود که پیشتر از پرهیز کردن دارو خورد همه آن بود که هلاک شود چه آن دارو بصفت اخلاط معده وی گردد و از وی شفا حاصل نیاید و در بیماری زیادت کند و آنچه در عنوان مسلمانی گفته ایم نمودار و نشانیست از حقیقت معرفت تا کسی که اهل آن باشد طلب آن کند و نتواند کردن طلب حقیقت آن الا کسی که ویرا در دنیا هیچ علاقت نباشد که مشغول دهد و عمر هیچ چیز مشغول نخواهد بود مگر بطلب حق و آن کاری دشوار و دراز است پس بدانکه غذای جمله خلق است اشارت کنیم و آن اعتقاد اهل سنت است تا هر کسی اعتقاد آن در دل وی خود قرار دهد که سبب این اعتقاد تخم سعادت وی خواهد بود پیدا کردن اعتقاد بدانکه ترا آفریده و آفریدگاریست که آفریدگار همه عالمهاست و هرچه در همه عالمست و یکیست که ویرا شریک نیست و یگانه است که ویرا همتا نیست و همیشه بوده است که هستی ویرا ابتدا نیست و همیشه باشد که وجود ویرا آخر نیست و هستی وی اندر ازل و ابد واجبست که نیستی را بوی راه نیست هستی وی بذات خودست که ویرا بهیچ سبب نیاز نیست و هیچ چیز از وی بی نیاز نیست بلکه قیام وی بذات خود است و قیام همه چیزها بوی است

تنزیه وی در ذات خود جوهر نیست و عرض نیست و ویرا در هیچ کالبد فرود آمدن نیست و ویرا صورت نیست و چندی و چونی و چگونگی را بوی راه نیست و هرچه در خیال آید و در خاطر آید از کیفیت و کمیت وی ازان پاکست که آن همه صفت آفریدگار و نیست و وی بصفت هیچ آفریده نیست بلکه هرچه در وهم و خیال صورت کند آفریدگار آنست و خردی و بزرگی و مقدار را بوی راه نیست که این نیز صفات اجسام عالمست و وی جسم نیست و ویرا با هیچ جسم پیوند نیست و بر جای نیست و در جای نیست بلکه اصلا خود جای گیر و جای پذیر نیست و هرچه در عالمست زیر عرش است و عرش زیر قدرت وی مسخرست و وی فوق عرش است چنانکه جسمی بالای جسمی باشد که وی جسم نیست و عرش حامل و بردارنده وی نیست بلکه عرش و حمله عرش بردارنده و محمول لطف قدرت ویاند و امروز بدان صفت است که در ازل بود پیش از آنکه عرش نه آفریده بود و تا ابد هم چنان خواهد بود که تغییر و گردش را بوی و به صفات وی راه نیست که اگر گردش بصفت نقصانی بود خدا را نشاید و اگر بصفت کمال باشد از پیش ناقص بوده باشد و حاجتمند این کمال بوقتی باشد و محتاج آفریده بود و خدا را نشاید و با آنکه از همه صفات آفریدگار منزه است درین جهان دانستنی است و دران جهان دیدنی است و چنانکه درین جهان بیچون و بی چگونه دانند دران جهان بیچون و بیچگونه بینند که آن دیدار از جنس دیدار این جهان نیست

قدرت و با آنکه مانند هیچ چیز نیست بر همه چیزها قادرست و توانائی وی بر کمالست که هیچ عجز و نقصان

وضعف را بدان راه نیست بلکه هرچه خواست وهرچه خواهد کند وهفت آسمان وهفت زمین وعرش وکرسی
هرچه هست همه در قبضهٔ قدرت وی مقهور ومسخر است وبدست هیچ کس جز وی هیچ چیز نیست ووی را در آفرینش
هیچ یار وهمباز نیست **علم** ووی داناست بهرچه دانستنی است وعلم وی بهمه چیزها محیط است واز علم وی
هیچ چیز بی دانش وی نبود چه همه ازلی وقدرت وی بدید آید بلکه عدد ریگ بیابان وبرگ درختان وموی
چهارپایان واندیشهٔ دلها وذرهای هوا در علم وی همچنان مکشوف است که عدد آسمانها **ارادت**
وهرچه در عالم است همه بخواست وی است هیچ از اندک وبسیار وخرد وبزرگ وخیر وشر ومعصیت وطاعت
وکفر وایمان وسود وزیان وزیادت ونقصان ورنج وراحت وبیماری ودرستی نبود الا بتقدیر وی وبقضا
وبحکم وی اگر همه عالم فراهم آیند از جن وانس وشیاطین وملایکه تا یک ذره از عالم بجنبانند یا برجای بدارند
یا بیش کنند یا کم کنند بی خواست وی همه عاجز باشند ونتوانند بلکه جز آن که وی خواهد اندر وجود نیاید وهرچه
وی خواست باشد وهیچ چیز وهیچ دفع آن نتواند کرد وهرچه هست وهرچه بود وهرچه باشد همه تدبیر وتقدیر
وی است **سمیع وبصیر** وچنانکه داناست بهرچه دانستنی است بینا وشنواست بهرچه دیدنی وشنیدنی است
ودور ونزدیک در شنوائی وی برابر بود وتاریکی وروشنائی در بینائی وی برابر بود آواز پای مورچه که شب تاریک
بود از شنوای وی بیرون نبود ورنگ وصورت کرمی که در تحت الثری بود از دیدار وی بیرون نبود ودیدار وی بچشم
نبود وشنوائی وی بگوش نبود چنانکه دانش وی باندیشه وتدبیر نبود وآفرینش وی بآلت نبود **کلام** وفرمان وی
بر همه خلق واجبست وخبر وی از هرچه خبر داد است راست است ووعده ووعید وی حق است وفرمان وخبر ووعد
ووعید وی همه سخن وی است ووی چنانکه زنده ودانا وتوانا وبینا وشنواست گویاست وبا موسی علیه السلام سخن گفت
بی واسطه وسخن وی بکام وزبان ولب ودندان ودهان نیست وچنانکه سخن که در دل آدمی بود حرف وصوت
نیست یعنی او از بیرونه نیست حق تعالی پاکیزه ومنزه تر است ازین صفت وقرآن وانجیل وتوریت وزبور همه کتب
پیغامبران سخن وی است وسخن وی صفت وی است وهمه صفات وی قدیمست وهمیشه بوده است چنانکه ذات
ایزد تعالی در دل ما معلوم است وبر زبان ما مذکور است وعلم ما آفریده ومعلوم قدیم وذکر ما آفریده ومذکور
قدیم است ذات سخن همچنین قدیم است ودر دل ما محفوظ وبر زبان ما مقروء ودر مصحف مکتوب
نامخلوق ومحفوظ وحفظ مخلوق ومقروء نامخلوق وقراءت مخلوق ومکتوب نامخلوق وکتابت مخلوق
افعال وعالم وهرچه در عالم است همه آفریدهٔ وی است وهرچه آفرید چنان آفرید که از آن بهتر ونیکوتر
نباشد واگر عقل همه در هم زنند واندیشه کنند تا این مملکت را صورتی نیکوتر ازین بینند یا بهتر
ازین تدبیر کنند واز سر حکمت ومصلحت آن غافل باشند بلکه مثل ایشان چون نابینا باشد که در سرای
شود وهر قماشی بر جای خویش باشد ووی نه بیند چون بر آن جای همی افتد گوید این چرا بر راه نهاده اند

وآن خود بر جای باشد ولکن وی راه نمی بیند پس هرچه آفرید بعدل وحکمت آفرید وتمام آفرید وهمچنان
آفرید که همی بایست واگر بکمال تر ازین بودی ونیافریدی عجز بودی یا از بخل واین هر دو بر وی محالست پس هرچه
آفرید از رنج وبیماری ودرویشی وعجز وجهل همه عدلست وظلم خود از وی ممکن نیست که ظلم آن باشد که در ملکی
دیگر تصرف کند وازوی تصرف کردن در ملک دیگری ممکن نبود که با وی مالکی دیگر محال باشد وهرچه هست
وهست وتواند بود همه مملوک اند ومالک وی است وبس بی انباز وبی همتا **آخرت** وعالم که آفرید از دو جنس آفرید عالم
اجسام وعالم ارواح واز عالم اجسام منزلگاه روح آدمیان ساخت تا زاد آخرت ازین عالم برگیرند وهر کسی مدتی
تقدیر کرده که درین عالم باشند وآخر آن اجل باشد که زیادت ونقصان را بوی راه نباشد چون اجل درآید جان را از تن
جدا کنند ودر قیامت که روز حساب ومکافات جان را با کالبد دهند وهمه را برانگیزند وهر کسی کردارهای خویش
بیند در نامهٔ خود نوشته که هرچه کرده باشد همه را با وی دهند ومقدار معصیت وطاعت وی را معلوم کنند وبترازوی
که شایستهٔ این کار باشد وآن ترازو بترازوی این جهان نماند وآنگه همه را بر صراط گذر فرمایند وصراط باریکتر است
از موی وتیزتر است از شمشیر هر که درین عالم بر صراط مستقیم راست ایستاده باشد بآسان بر آن صراط بگذرد و
هر که راه راست نداشته بود بر صراط راه نیابد ودر دوزخ افتد وبر صراط همه را بدارند وبپرسند از هرچه کرده باشند
وتحقیق صدق از صادقان طلب کنند ومنافقان ومرائیان را تشویر دهند وفضیحت کنند وگروهی را بی شماری و
باخر جملهٔ کفار را بدوزخ فرستند که هرگز خلاص نیابند ومطیعان مسلمانان را ببهشت فرستند وهر که شفاعت انبیا
وبزرگان وی را دریابد عفو کنند وهر که را شفاعت نکنند بدوزخ برند وبر مقدار گناه عقوبت کنند وبه آخر ببهشت
برند بشفاعت پیغمبر صلعم **پیغمبر** چون ایزد جل جلاله این تقدیر کرده بود واعمال واحوال آدمی تقدیر کرده بود که بعضی
سبب شقاوت وی بود وبعضی سبب سعادت وی وآدمی از خویشتن آن نتواند شناخت بحکم فضل ورحمت
فرشتگان را بیافرید وبفرمود تا کسانی را که در ازل بکمال سعادت ایشان حکم کرده بود ازین راز آگاه کنند وایشان را
پیغام داد وبخلق فرستاد تا راه سعادت وشقاوت ایشان را آشکارا کنند تا هیچ کس را بر خدای عز وجل حجت
نماند پس بآخر همه رسول ما را محمد صلعم بخلق فرستاد ونبوت وی به درجهٔ کمال رسانید که هیچ زیادت را بوی راه نبود وبدان
سبب خاتم الانبیا کرد که پس از وی هیچ پیغمبر نباشد وهمه خلق را از جن وانس متابعت وی فرمود ووی را سید
پیغمبران کرد فصلوات الله علیه وعلی سائر النبیین وعلی اصحابه الطاهرین آمین **اصل دوم در طلب علم بودن**
بدانکه رسول صلعم چنین فرموده است که طلب العلم فریضة علی کل مسلم یعنی طلب علم فریضه است بر همه مسلمانان
وهمه علما خلاف کرده اند که این علم چه علم است متکلمان میگویند که این علم کلام است که معرفت خدای عز وجل
بدین حاصل می آید وفقها میگویند که این علم فقه است که حلال از حرام بدین جدا گردد ومحدثان میگویند که این
علم کتاب وسنت است که اصل علوم اینست وصوفیان میگویند که این احوال دلست که راه بنده بحق عز وجل دل است

وهر کسی ازین قوم علم خویش را تعظیم میکنند واختیار آنست که بیک علم مخصوص نیست واین همه علم نیز واجب
نیست ولکن این لا تفصیل است که این اشکال بدان برخیزد وبداند هر که چاشتگاه مسلمان شود یا بالغ
شود این همه علمها بروی واجب نگردد ولکن در وقت آن واجب شود که معنی کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بداند
بداند وآن بدان بداند که اعتقاد اهل سنت که در اصل گفتیم حاصل کند ونه بدان معنی که دلیل بداند که آن واجب نیست
ولکن قبول کند وباور دارد وجملهٔ این تفصیل نیز واجب نیست ولکن سر جملهٔ صفات حق عز وجل وصفات
پیغمبر علیه السلام والصلوة وصفات آخرت وبهشت ودوزخ وحشر ونشر را اعتقاد کند که وی را خدائیست بدین صفت
واز جهت وی مطالبست بزبان رسول وی که اگر طاعت کند بسعادتی برسد پس از مرگ واگر معصیتی کند بشقاوتی
رسد پس از مرگ چون این بدانست پس ازین دو نوع علم واجب شود یکی بدل تعلق دارد ویکی باعمال جوارح
وآنکه باعمال جوارح تعلق دارد دو قسم است یکی کردنی ویکی ناکردنی اما کردنی چنین بود که چون در وقت چاشتگاه
مسلمان شود وآن وقت که نماز پیشین آید واجب بود بروی طهارت ونماز آموختن آن مقدار که فریضه است ازین
هر دو اما آنچه سنت است علم آن سنت باشد نه فریضه اگر مثلا بنماز شام رسد آنگاه علم نماز شام واجب
شود که بداند که آن سه رکعت است وپیش ازان واجب نشود وچون نوا رمضان رسد علم روزهٔ رمضان واجب
شود این قدر که بداند که نیت کردن واجبست واز وقت صبح تا فرو شدن آفتاب خوردن ومباشرت کردن حرام است
اگر بیست دینار زر دارد علم زکوة علی الوقت واجب شود که بداند که زکوة آن چندست وفرا که باید داد وشرط آن چیست
وعلم حج واجب نشود تا آنگاه که حج خواهد کردن که وقت حج در جملهٔ عمرست وهمچنین هرگاه که نوا پیش وی همی آید
وآن وقت علم آن واجب همی شود مثلا چون نکاح خواهد کرد علم آن واجب شود چنانکه بداند که حق زن بر شوهر
چیست ودر حال حیض صحبت کردن روا نیست وپس از حیض طهارت بکنند وهم چنین اگر بدان تعلق دارد اگر
بمثل پیشهٔ دارد علم آن پیشه بروی واجب شود که اگر بازرگان بود علم ربا بروی واجب شود بلکه واجب شود که جملهٔ شروط
بیع بداند تا از بیع باطل حذر تواند کرد وبرای این بود که عمر رضی الله عنه اهل بازار را بدره همی زد وبطلب علم
میفرستاد ومیگفت که هر که فقه بیع نداند نباید که اندر بازار بود که انگه حرام خورد وربا خورد ووی را خبر نبود وهمچنین
هر پیشه را علمیست تا اگر حجام بود مثلا باید که بداند که چه چیز شاید که از آدمی ببرد وچه دندان شاید که بکند وتا بچه
غایت خطر شاید کردن دارو وجراحتها ارتکاب کند وامثال این واین علمها بحال هر کسی بگردد وبزاز را واجب
نبود که علم پیشهٔ حجام بیاموزد وحجام را واجب نبود که علم بیاموزد بزازی بداند مثال علم کارهاء کردنی اینست
اما ناکردنی علم آن نیز واجب بود ولکن بحال هر کسی بگردد واگر باشد که آنکس دیبا پوشد یا جائی بود که خمر خورند
یا گوشت خوک خورند یا در جائی باشد که بغصب شده باشند یا مالی حرام در دست دارد واجب شود بر علما که
وی را علم این بیاموزند وگویند که حرام ازان چیست تا دست بدارد واگر جائی باشد مثلا که با زنان مخالطت

دارد بروی واجب شود که بداند که محرم کیست ونامحرم کیست ونظر که روا باشد وکه روا نباشد واین نیز بحال هر کسی بگردد
که هر کسی در معرض کاری دیگر باشد بروی واجب نبود که علم کار دیگران بیاموزد که بر زنان واجب نبود مثلا که
بیاموزند که در حال حیض طلاق دادن روا نبود بر مردی که طلاق خواهد داد واجب شود که بیاموزد اما آنچه بدل تعلق
دارد مثال آن بود که بداند که کبر وحسد حرام بود وریا وعجب حرام است وگمان بد بردن حرام است وامثال این
واین فرض عین باشد بر همه کس هیچ کس ازین چنین معانی خالی نباشد پس علم آن وعلم علاج آن واجب
بود که این نوع بیماری عام است وعلاج آن بی علم راست نیاید اما بیع وسلم واجارت ورهن وآن اجناس که
در فقه گویند فرض کفایت است نه فرض عین فرض عین بر کسی واجب شود که معاملت بخواهد کرد وبیشتر خلق ازان
خالی نتواند بود اما جنسی دیگر که با اعتقاد تعلق دارد آن بود که اگر در اعتقاد وی را شکی پدید آید بروی واجب بود
که آن شک از دل ببرد هرگاه که آن شک در اعتقادی باشد که واجب باشد در اصل خویش یا در اعتقادی که شک در آن
روا نبود پس ازین معلوم شد که علم بر همهٔ مسلمانان فریضه است که هیچ مسلمان از جنس علم مستغنی نیست ولکن
آن علم یک جنس نیست ودر حق هر کس برابر نیست بلکه باحوال واوقات بگردد اما هیچ کس بنوعی از حاجت
بدین خالی نباشد پس ازین گفت رسول صلعم که هیچ کس مسلمان نیست که نه طلب علم بروی فریضه است یعنی
طلب علمی که بعمل آن حاجتمند است

فصل چون معلوم شد که بر هر کسی آموختن
آن علم واجبست که بر راه معاملت وی است بدانستی که عامی همیشه در خطر باشد که کاری وی را پیش آید
وندانی بکند که نداند که اندران حکمی است وبدین معذور نباشد هر کرا که حاجتی بدان غالب بود ونادر نباشد مثلا
کسی که در حال حیض مباشرت کند یا پس از حیض وپیش از شستن وگوید این علم ندانستم معذور نباشد واگر زنی
پیش از صبح پاک شود ونماز شام وخفتن را قضا نکند که نیاموخته باشد یا مردی زن را در حال حیض طلاق
دهد ونیاموخته باشد که حرامست معذور نباشد وباوی گویند که با تو گفته بودیم که طلب علم فریضه است این فریضه
چرا دست بداشتی تا در حرام افتادی مگر که واقعه نادر باشد که افتادن آن متوقع نباشد که معذور بود

فصل چون بدانستی که عامی هیچ وقت ازین خطر خالی نباشد ازانجا معلوم شود که هیچ کار که آدمی بدان
مشغول خواهد شد فاضلتر وبزرگتر از علم نخواهد بود وهر پیشه که بدان مشغول خواهد شد برای طلب دنیا
خواهد بود وعلم بیشتر خلق را در دنیا نیز بهتر از دیگر پیشها چه متعلم از چهار حال خالی نباشد یا کفایت خویش
دارد از دنیا بمیراثی یا بجاعتی دیگر علم سبب حراست مال وی بود وسبب عز وی در دنیا وسبب آخرت بود
وملکی ابن بود ودیگر کسی که کفایت خویش ندارد ولکن در وی قناعتی بود که بدانچه باشد قناعت توان کردن وفرو
درویشی در مسلمانی بجانبد که درویش پیش از توانگران بپانصد سال در بهشت خواهد شد علم در حق این کس سبب
آسایش دنیا وسعادت آخرت بود دیگر کسی باشد که داند که چون علم بیاموزد حق وی از بیت المال باز دست

مسلمانان بوی رسد چنانکه کفایت وی بود بی آنکه ویرا طلب باید کرد پس این هر سه کس را طلب علم دین و دنیا
آن هم کار بهتر بود چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد و مقصود وی طلب علم از دنیا باشد و روزگار
چنان باشد که طلب نتواند کرد کفایت خویش الا از سلطان که از وجوه خراج و ظلم باشد یا از مردمان بی ریا
و تعلم طلب نتواند کرد این کس را و هر که را مقصود از طلب علم جاه و مال باشد و بعلم بدست خواهد آوردن آن اولیتر
که بکسب مشغول شود چون از علمی که فرض عین است بپرداخت که اینچنین کس شیطانی گردد از شیاطین انس و خلق بسیار
بوی تباه شود و هر عامی که بوی در وی نگرد که وی حرام میستاند و بهمه حیلتها میکند در طلب دنیا بوی اقتدا کند
و فساد وی در میان خلق بیش از صلاح بود پس چنین دانشمند هر چند که در میان مردم کمتر بهتر بود آن
اولیتر که دنیا از کارهای اخروی طلب کند نه از کارهای دنیائی اگر کسی گوید که علم ویرا از راه دنیا باز خواند چنانکه
گروهی گفتند ٥ تعلمنا العلم لغیر الله فابی العلم ان یکون الا لله ٥ علم نه برای خدای همی آموختیم ولکن علم ما را
با راه خدای برد **جواب** آنست که آن علم کتاب و سنت و اسرار راه آخرت و حقائق شریعت بود ایشانرا
با خدای برد و الله باعث آن در باطن ایشان بود که کان بودند تشوه خویش را بدنیا و بزرگان دین را همی دیدند
که از دنیا دور بودند و ایشان آرزومند بودند که با ایشان اقتدا کنند چون علم آن بود و حالت روزگار آن بود
امیدوار بود که ایشان بصفت آن علم کردند و علم تبع ایشان کرد اما این علمها که در روزگار میخوانند
چون خلاف و مذهب و کلام و قصص و طامات و این معلمان که در روزگارند که آن علمها خود
دام دنیا ساختهاند بمخالطت ایشان و تحصیل ایشان مرد را از راه دنیا بگرداند و لیس الخبر کا
المعاینة نگاه کن تا بیشتر این قوم از علماء دنیااند نه از علماء آخرت و خلق را از مشاهدهٔ
ایشان سود است اگر زیان اما اگر کسی باشد که بتقوی آراسته بود و راه علماء سلف رود و بتعلیم علمی
مشغول باشد که از آن تخویف و تحذیر باشد از غرور دنیا صحبت و مشاهدهٔ این کس هم کس را
نافع باشد تا به تعلیم رسد و چون علمی آموزد که سودمند باشد از همه کارها اولیتر باشد و علم سودمند
آن باشد که ویرا حقارت دنیا معلوم کند و خطر کار آخرت بوی نماید و جهل و حماقت کسانی که ایشان
روی بدنیا آوردهاند و از آخرت اعراض کرده آشکارا کند و آفت کبر و حسد و ریا و عجب و حرص
و شرهٔ دنیا بشناسد و علاج آن بداند که این علم کسی را که بدنیا حریص بود همچون آب بود تشنه را و چون
دارو بود بیمار را اما مشغول بودن این کس بفقه و خلاف و کلام و ادب همچون بیمار باشد که چیزی خورد
که در علت وی زیادت کند که بیشتر این علمها تخم حسد و ریا و مباهات و معادات و رعونت و تفوق و
تکبر و طلب جاه در دل افکند و هر چند بیش خواند آن در دل محکمتر شود و چون مخالطت با قومی دارد آن منفعت
که بدان مشغول میباشند و چنان شود که اگر وقتی خواهد که از آن راه توبه کند بروی دشوار بود و نتواند والله اعلم بالصواب

اصل سوم از کتاب کیمیای سعادت در طهارت

خدای سبحانه و تعالی میگوید **إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ** خدای تعالی پاکانرا دوست دارد و رسول
صلی الله علیه وسلم میگوید الطهور شطر الایمان پاکی نیمهٔ ایمانست و میگوید صلی الله علیه وسلم بنی الدین علی النظافة
بنای مسلمانی بر پاکیست پس گمان مبر که این همه فضل و بزرگی پاکی راست که در تن و جامه باشد یا استعمال آب
بلکه پاکی بر چهار طبقاتست **طبقهٔ اول** پاکی سر و دلست از هر چه جز حق است عز و جل چنانکه میگوید **قل الله** ثم ذرهم
و مقصود از این آنست تا چون از غیر حق خالی شود بحق جل جلاله مشغول شود و مستغرق شود و این تحقیق کلمهٔ لا اله الا الله
بود و این درجهٔ ایمان صدیقان بود و پاکی از غیر حق یک نیمهٔ ایمانست که تا از غیر حق تعالی پاک نشود بذکر حق تعالی آراسته نشود
طبقهٔ دیوم پاکی طهارت دلست از اخلاق پلید چون حسد و کبر و ریا و حرص و عداوت و رعونت و غیر آن و این درجهٔ
تا آراسته شود باخلاق پاک و پسندیده چون تواضع و قناعت و توبه و صبر و خوف و رجا و محبت و غیر آن و این درجهٔ
ایمان متقیانست و پاکی از اخلاق مذموم یک نیمهٔ از ایمانست **طبقهٔ سیوم** پاکی جوارح و اندامهای تنست از معصیتها
چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در نامحرم نگریستن و غیر آن تا آراسته شود بآداب فرمان برداری
در همه کارها و این درجهٔ ایمان پارسایانست و پاک داشتن اندامها از جملهٔ حرامها یک نیمهٔ ایمانست **طبقهٔ چهارم**
پاک داشتن تن و جامه است از پلیدیها تا جملهٔ تن آراسته شود برکوع و سجود و ارکان نماز و این درجهٔ ایمان مسلمانانست
که فرق میان مسلمان و کافر در معامله پدید آید بنماز و این پاکی نیز یک نیمهٔ ایمانست پس بدین وجه معلوم شود که در همه
طبقها ایمان پاک یک نیمه است و بحکم آنکه نیمهٔ بیشتر او شکست بُنِيَ الدِّينُ عَلَى النَّظَافَةِ بنا و دین برویست پس از این
طهارت تن و جامه که همه کسان روی بدان آوردهاند و جهد همه در آن میکنند و درجهٔ بازپسین طهارتست ولکن از آنکه
آسانتر است و نفس را در وی نصیبست که پاکیزگی خوش باشد و نفس از آن براحت باشد و همه کس نیز آن بیند
و پارسای وی بدان دانند بدین سبب بر مردم آسان بود اما پاکی دل از حسد و کبر و ریا و دوستی دنیا و پاکی تن از معصیت
و گناه نفس را اندر آن هیچ نصیب نیست و چشم خلق بدان بیند که آن نظاره گاه حق است نه نظاره گاه خلق
بدین سبب هر کسی در آن رغبت نکنند **نکته** این درجهٔ ظاهر اگر چه این درجهٔ بازپسین است فضل وی نیز
بزرگست بشرط آنکه ادب آن نگاه دارد و وسوسه را و اسراف را بدان راه ندهد و چون بحد وسوسه و اسراف رسد مکروه
و ناپسندیده شود و باشد که بزه کار شود و این احتیاطها که عادت صوفیانست از خود ترتیب داشتن و ازار بسر در گرفتن
و آب پاک بیقین طلب کردن و آفتابه نگاه داشتن تا کسی دست فرا نکند همه نیکوست و کسانی را از فقها که آن نگاه
ندارند نیست که بر ایشان اعتراض کنند الا بشرط و ایشانرا نیست که بر فقها و دیگران که احتیاط نکنند اعتراض
کنند اصلاً چه آن احتیاطها نیکوست اما بشش شرط **شرط اول** آنکه بسبب روزگار بدان از کاری فاضلتر
از آن باز نماند چه اگر کسی را قدرت آن باشد که بآموختن علمی مشغول باشد یا بفکرتی مشغول باشد که آن زیادت

کشفی باشد یا بکسبی مشغول باشد که آن کفایت عیال وی بود یا کفایت وی بود تا از خلق ویرا سوال نباید کرد و از دست
مردمان نباید خورد و روزگار بردن با احتیاط طهارت ویرا ازین بازدارد نباید که بدان احتیاطها مشغول شود که این
مهمتر از احتیاط طهارتست و بهمین سبب بود که صحابه بچنین احتیاطها مشغول نشدند که ایشان بجهاد و کسب
و بطلب علم و کارهای مهمتر ازین مشغول بودند و برای این بود که پای برهنه رفتندی و بر زمین نماز کردندی و بر خاک
نشستندی و چون طعام خوردندی دست در کف پای مالیدندی و از عرق ستوران حذر نکردندی و جهد بیشتر
در پاکی دل کردندی نه در پاکی تن پس اگر بدین صفت بود صوفیانرا بروی اعتراض نرسد و کسی که بکاهلی این دست
بدارد ویرا نباید که بر اهل احتیاط اعتراض بکند که کردن احتیاط از ناکردن بهتر و فاضلتر شرط دوم انکه خویشتن
را از ریا و رعونت این نگاه دارد که هر که این احتیاط کند از سر تا پای وی منادی همی کند که من پارسام که خویشتن را چنین نگه
میدارم دیگر انکه ویرا اندران شیوعی بدید آید که پای بر زمین نهد یا از آفتابهٔ دیگری طهارت کند ترسد که از چشم
مردمان بیفتد باید که خویشتن را درین بیازماید و در پیش مردمان پای بر زمین نهد و راه رخصت سپرد و در سر
تدارک احتیاط بکند اگر سروی درین منازعتی کند بداند که آفت ریا بدین راه یافت اکنون بروی واجب بود که پای
برهنه فرا ورد و بر زمین نماز کند و احتیاط دست بدارد که ریا حرام است و احتیاط سنت چون از حرام حذر نتواند
کرد الا بترک احتیاط بروی واجب بود بترک احتیاط بگفتن شرط سیوم انکه گاه گاه راه رخصت میرود و احتیاط
بر خویشتن فریضه نگرداند چنانکه رسول صلعم از مطهرهٔ زنی ترسا طهارت کرده است و امیر المؤمنین عمر رضه از مطهرهٔ
زنی ترسا طهارت کرده است و ایشان بیشتر احوال بر خاک نماز کردندی و کسی که در خفتن میان خویش و میان
خاک هیچ نکردی ویرا بزرگتر داشتندی پس چون سیرت ایشانرا مهجور کند و بناشایست دارد و نفس وی مسامحت
نکند بموافقت ایشان دلیل آن باشد که نفس در احتیاط مستوفی یافته است مهم باشد که دست ازان بدارد و این احتیاط
نکند شرط چهارم انکه هر احتیاطی که در ان رنج دل مسلمانی باشد دست بدارد که رنجانیدن دل خلق حرام است و ترک
احتیاط حرام نیست چنانکه کسی که قصد آن کند که دست فرا گیرد در سلام یا معانقه کند و روی وی عرق دارد وی خویشتن را
فراهم گیرد این حرام باشد بلکه خلق نیکوتر و تقرب نمودن بدل مسلمان درین وقت از هزار احتیاط مبارکتر و فا
ضلتر و همچنین اگر کسی پای بر سجادهٔ وی نهد و از آفتابهٔ وی طهارت کند و از کوزهٔ وی آب خورد نشاید که منع کند
و کراهت اظهار کند که رسول صلعم آب زمزم خواست عباس رضی الله عنه گفت که دستها بسیار در آب کرده اند و شور
یده کرده تا ترا دلوی خاص طلب کنم و آب بر کشم گفت نه که برکت دست مسلمانان دوست تر دارم و بیشتر قرایان جاهل
این دقایق نشناسند و خویشتن فراهم گیرند از کسی که احتیاط نکند و ویرا برنجانند و باشد که با مادر و پدر و رفیق
و برادر سخنهای درشت گویند چون دست با آفتابه و جامهٔ ایشان فرا کرده باشند و این همه حرام است چگونه روا
باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست و بیشتران بود که قومی که این کنند تکبری در سر ایشان بدید آید که منت بر مردمان نهند

که ما خود چنین میکنیم و بغنیمت دارند که خویشتن از کسی فراهم گیرند تا ویرا برنجانند و پاکی عرضه کنند و فخر خویش
بدید آرند و دیگرانرا نجس نام کنند شرط پنجم انکه هم این احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی نگاه دارد که این مهم
ترست و چون از مهمتر دست بدارد دلیل آن بود که این احتیاط برای رعونت یا برای عادت میکند چنانکه کسی طعام بخورد
در وقتی که مسکی وی بضرورت نباشد انگاه دست و دهان بشوید نماز کند و این مقدار نداند که هرچه نجس
بود خوردن وی حرام بود اگر نجس است بضرورت حرامی خورده ای و اگر پاکست دست چرا میشوئی پس در
جامه که عامیان شسته باشند نماز میکند و طعامی که در خانهٔ عوام پخته باشند چرا میخورند و احتیاط در پاکی لقمه مهم
ترست و بیشتر این قوم در خانهٔ بازاریان طعام پخته خورند و بر جامهٔ ایشان نماز نکنند و این نشان صدق نباشد
درین کلیم شرط ششم انکه این احتیاط منکرات و منهیات ادا نکند در طهارت که بار چهارم نهی است تا طهارت
دراز بکشد و مسلمانی در انتظار وی باشد که این نشاید که آب بسیار بکار برد که نماز از اول وقت تاخیر کند با امام
باشد اهل جماعت را در انتظار دارد یا اهل جماعت در انتظار وی باشند یا مسلمانی را وعده داده باشد بکاری و آن دیر
میشود یا بسبب روزگار کسب وی می نشود و عیال وی ضایع میمانند که اینچنین کارها بسبب احتیاط که فریضه
نیست مباح نگردد و نا سجاده فراخ فرو کند در مسجد تا کسی جامه بوی باز برند که درین سه چیز منکر یکی انکه پارهٔ از مسجد
غصب کرده باشد از مسلمانان و حق پیش ازان نیست که وی سجود کند و دیوم انکه صف پیوسته سوادست که سنت آنست
که دوش بدوش باز نهند پیوسته سیوم انکه از مسلمانان حذر میکند چنانکه از سگ و از نجاستها حذر کند و این نشاید و هم
چنین منکرات بسیارست که قراء جاهل بسبب که احتیاط ارتکاب کنند و ندانند فصل چون بدانستی که طهارت
ظاهر جدا است از طهارت باطن و طهارت باطن سه قسم است یکی طهارت جوارح از معاصی و یکی طهارت دل از اخلاق
بد و یکی طهارت سر از هرچه جز حق است بدانکه طهارت ظاهر سه قسم است یکی طهارت از نجاست و یکی از حدث و جنابت
و یکی از افزونی تن چون ناخن و موی شوخ و غیر آن قسم اول طهارت از نجاست بدانکه هرچه خدای تعالی آفریده است
از جمادات همه پاکست مگر شرابی که مستی آورد که اندک و بسیار وی پلیدست و همه جانوران پاکست مگر سگ و خوک
و هر جانور که بمیرد پلیدست مگر چهار آدمی و ماهی و ملخ و هرچه در باطن جانوران مستحیل گردد پلید شود پلیدست مگر آنچه
اصل جانوران باشد چون خایهٔ مرغ و کرم ابریشم و هرچه گردیده نبود چون عرق و اشک پاک بود و هرچه پلیدست
باز آن نماز نشاید کرد مگر پنج نوع که ازان عفو کرده اند بسبب دشواری یکی اثر استنجا که پس از آنکه بکار داشتی بماند شرط
آنکه از جایگاه خویش فرا تر نشده باشد دیوم گل شارع اگرچه در وی نجاست بیقین می بیند لکن آن مقدار که خویشتن
ازان نتواند نگاه داشت معفو بود مگر کسی که بیوفتد یا ستوری جامهٔ وی تباه کند و این نادر باشد و معفو نبود سیوم
نجاستی که بر موزه شود آن قدر که ازان حذر نتوان کرد و معفو بود چون با موزه نماز کند انگاه که موزه بر زمین مالد چهارم
خون کیک اندک و بسیار از جامهٔ تو و از جامهٔ دیگری معفو بود و اگرچه بازان عرق کرده باشد پنجم خون و آب که از بثرات جرب

بیرون آید مگر آنکه بزرگ باشد و ازوی ریمی بیرون آید این هم چون دنبل باشد و نادر بود و شستن آن واجب باشد
اگر اثری پس از شستن بماند امید داریم که معفو بود اما کسی که رگ زده باشد یا جراحتی رسیده باشد باید شست چون
آنرا اگر اثری بماند و خطر بود در شستن آنرا نماز قضا کند این عذر نادر باشد **فصل** هر جا که نجس باشد یکبار آب
بروی گذار کند پاک شود مگر که عین نجاست بروی بود آنگاه بباید شست تا عین برود و اگر بشست و بمالید و بناخن
باری دو بشوید و باز آن هم رنگ یا بوی بماند پاک باشد و هر آب که خدای تعالی آفریده است پاک کننده است مگر چهار آب
یکی آنکه یکبار در حدث بکار داشته که این پاکست نه پاک کننده است **دیوم** آنکه در نجاست بکار داشته که آن پاک
کننده نیست اما اگر بوی و طعم و رنگ وی بسبب نجاست بنگردیده است پاکست **سیوم** آنکه کمتر از دویست و پنجاه من باشد
و پلیدی اندروی افتد اگرچه تغییر نگردد بنجاستی که دروی افتد پلید شود **چهارم** آنکه رنگ و طعم وی بگردد بچیزی پاک
که آب را از آن نگاه نتوان داشت همچون زعفران و صابون و اشنان و آرد و غیر آن که این پاکست نه پاک کننده اما
اگر تغییر وی اندک باشد پاک کننده است **قسم دیوم** طهارت حدث است و در وی پنج چیز باید دانست ادب
قضاء حاجت و استنجا و غسل و تیمم **فصل** اول آداب قضاء حاجت باید که اگر در صحرائی باشی از چشم خلق دور شوی
و اگر توانی در پس دیوار شوی و عورت پیش از نشستن برهنه نکند و روی فرا قبله نکند مگر آنکه بنا باشد که این روا باشد
و لکن اولیتر که قبله بر چپ و راست باشد و جای که مردمان انجا گرد آیند حدث نکند و اندر آب ایستاده بول نکند و اندر
زیر درخت میوه نه نشیند و اندر زمین سخت و اندر برابر باد بول نکند الا بعذری و جای که آنجا وضو و غسل
کنند بول نکند و اندر نشستن اعتماد بر پای چپ کند و چون در طهارة جای شود پای چپ فرا پیش نهد و چون
بیرون آید پای راست نهد و هیچ چیز که نام خدای تعالی با وی باشد برهنه دارد و سر برهنه بقضاء حاجت
نشود و چون اندر شود بگوید اعوذ بالله من الرجس والنجس الخبیث المخبث الشیطان الرجیم و چون بیرون آید
بگوید الحمد لله الذی اذهب عنی ما یؤذینی وابقی علی ما ینفعنی **فصل** دیگر اندر استنجا باید که سه سنگ
یا سه کلوخ راست کرده باشد پیش از قضاء حاجت چون فارغ گردد بدست چپ فرا گیرد و بر جای
نهد پلید نباشد آنکه همی راند تا موضع نجاست و انجا همی گرداند و نجاست همی برد چنانکه فراتر نبرد
نجاست را همچنین سه سنگ بکار دارد تا طاق بود اگر سنگی بزرگتر بدست راست بگیرد و
قضیب بدست چپ فرا گیرد و بدانکه سنگ فراز او برد و سه بار بر سر جای باید نهاد فراز او برد
جای و دست جنباند نه دست راست و اگر بدین قناعت کند کفایت بود لکن اولیتر آن باشد که
جمع کند میان آب و سنگ و چون آب بکار خواهد داشت باز جای برخیزد و جای دیگر شود که آب
باو نجهد و بدست راست آب همی ریزد و بدست چپ همی مالد یا بکف دست تا بداند که هیچ اثر
نماند جز بدانکه آب بسیار نریزد و تیز نکند تا بباطن رسد و لکن بوقت استنجا خویشتن سست فرا گذارد و هرچه

بدین مقدار آب بوی نرسد آن از باطن است و آنرا حکم نجاست نباشد تا وسوسه را بخویشتن راه ندهد و هم چنین
اندر استبراء سه بار دست بزیر قضیب فرود آورد و سه بار بیفشارد و سه گام فرا رود و سه بار تنحنح کند و بیش
ازین خویشتن را رنج ندارد که آنگاه وسواس راه یابد اگر اینچ بکرده باشد و هر زمان می پندارد که پس از آن
استنجا تری پدید آمد آب بر ازار بای زند تا گوید این آنست و رسول صلعم بدین فرموده است برای وسواس را و چون
از استنجا فارغ شود دست بر دیوار اندر مالد یا بر زمین آنگه بشوید تا هیچ اثر نماند آنگه بگوید اندر وقت استنجا
اللهم طهر قلبی من النفاق وحصن فرجی من الفواحش **کیفیت وضوء** چون از استنجا فارغ شود سواک
کند و ابتدا بجانب راست کند زبر آنگاه زبر جانب چپ همچنین درون دندان و بیرون هم برین ترتیب
آنگه بزبان و کام فراز آورد و سواک مهم دارد که اندر خبر است که یک نماز بسواک هفتاد نماز باشد بی سواک و نیت
کند بوقت سواک که ره گذر ذکر خدای عز و جل پاک بکند و بهیچ وقت که حدث کند وضو دست
بندارد که رسول صلعم چنین کردی و بهیچ وقت که وضو کند سواک دست بندارد اگر وضو نکند و داند که اندر دهان
وی تغییری پدید آمد بسبب آنکه تشنه بخفته است یا بسیار دهن بر هم نهاده است یا چیزی بوی دار خورده است
سواک سنت باشد پس چون فارغ شود بر بالای نشیند و روی بقبله و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بک
من همزات الشیاطین واعوذ بک رب ان یحضرون و سه بار هر دو دست بشوید و بگوید اللهم انی اسئلک الیمن والبرکة
واعوذ بک من الشوم والهلکة و نیت استباحت نماز کند یا نیت رفع حدث کند و نیت نگاه دارد تا بوقت روی
شستن کند آنگاه آب در دهان کند سه بار و آب بکام افکند مگر روزه دارد و بگوید اللهم اعنی علی ذکرک وشکرک وتلاوة
کتابک آنگاه سه بار در بینی کند و بر دمد و بگوید اللهم ارحنی رائحة الجنة وانت عنی راض پس سه بار روی
بشوید و بگوید اللهم بیض وجهی بنورک یوم تبیض وجوه اولیائک و هر موی که بر رویست آب با اصل آن برساند
موی محاسن که بسیار باشد و کثیف بود آب بر روی محاسن فرو گذارد و انگشت در میان موی کند و تخلیل این باشد
و هرچه از جانب رویست از بن گوش تا بپیشانی اندر جمله رو باشد و انگشت بگوشه چشم فراز آورد تا آنچه اندر درون
گوشه چشم باشد از اثر کحل و غیر آن بیرون آید پس سه بار دست راست بشوید تا میان بازو و هرچه بر بازو نزدیکتر
بگوید اللهم اعطنی کتابی بیمینی وحاسبنی حسابا یسیرا اگر دست چپ همچنین بشوید و انگشتری بجنباند تا
آب اندر زیر وی شود و بگوید اللهم انی اعوذ بک ان تعطنی کتابی بشمالی او من وراء ظهری پس هر دو دست
تر کند و سر انگشتان بهم باز نهد و بر پیش سر نهد و همی رود تا بقفا و آنگاه با جای خویش آورد تا هر دو روی موی
تر شود و این یکبار بود سه بار همچنین کند چنانکه همه سر مسح کند در هر باری بگوید اللهم غشنی برحمتک وانزل
علی من برکاتک واظلنی تحت عرشک یوم لا ظل الا ظلک پس هر دو گوش سه بار مسح کند و انگشت در سوراخ
کند و انگشت بر نشیب گوش فرود آورد و بگوید اللهم اجعلنی من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه

پس گردن جمله مسح کند وبگوید اللهم فك رقبتي من النار واعوذ بك من السلاسل والاغلال پس پای راست بشوید
سه بار تا میان ساق ومیان انگشتان تخلیل کند انگشت کهین دست چپ از سوی زیر وابتدا بکهین پای راست کند
وختم بکهین پای چپ کند وبگوید اللهم ثبت قدمي وقدم والدتي على الصراط يوم تزل اقدام المنافقين چون فارغ
شود بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم اجعلني من التوابين واجعلني
من المتطهرين واجعلني من عبادك الصالحين وباید که معنی این دعاها معلوم کند کسی که تازی نداند تا داند که چه میگوید
ودر خبر است که هر که در طهارت ذکر خدای میکند اندام وی پاک شود از همه گناها وخطاهای که بروی رفته باشد وچون
ذکر نبود جز آنجا که آب بوی رسیده باشد پاک نشود وباید که بهر نمازی طهارت تازه کند اگرچه حدث نکرده باشد
جای حق تعالی است چون ویرا توبه از اخلاق ناپسندیده پاک نکند وپیش گاه سرای که نشستگاه پادشاه خواهد
بود پلید نگذارد **فصل** بدانکه در وضو شش چیز کراهیت است اول سخن گفتن ودویم دست بر رو زدن وسیوم
دست تر بیفشاندن وچهارم از آب که به آفتاب گرم کرده باشند طهارت کردن وپنجم آب بسیار ریختن وششم بر سه
بار زیادت کردن اما روی خشک کردن روان نیست تا گرد بروی ننشیند یا دست بداشتن تا اثر عبادت بیشتر نماید
هر دو نقل کرده اند وهر دو رخصت است وچون نیت این باشد هر دو فضیلت است واز حوض سفالین طهارت کردن او
لیتر وبتواضع نزدیکتر از آفتابه وطاس وآهن ومانند این **کیفیت غسل** هر که صحبت کند یا منی از وی جدا شود در
خواب یا در بیداری غسل بروی واجب شود وفریضه وی آنست که همه تن بشوید وآب باصل مویها رساند ونیت
رفع جنابت کند واما سنت وی آنست که اول بسم الله گوید وسه بار دست بشوید وهر چه که از تن وی پلید باشد
پاک بشوید آنگاه غسل کند واول وضو چنانکه گفتیم بسازد با همه سنتها وپای شستن تاخیر کند تا از غسل
فارغ شود پس سه بار آب بر جانب راست ریزد وسه بار بر جانب چپ وسه بار بر سر وهر کجا که دست بوی رسد بمالد وبن
وجایهائی که بر هم نشسته باشد جهد آن تا آب بوی رسد که این فریضه است ودست از عورت نگاه دارد **کیفیت**
تیمم کسی که آب نیابد یا آن مقدار بیش نیابد که وی یا رفیق وی بخورد یا بر راه ددی باشد یا کسی که از آن بیم بود یا ملک دیگر
بود ونفروشد الا بزیادت قیمت وی یا جراحتی دارد یا بیماریی که گر آب بکار دارد بیم هلاک بود یا هم دراز کشیدن
بیماری بود باید که صبر کند تا وقت نماز درآید آنگه جایی که خاک پاک باشد طلب کند پس دو دست بر وی زند چنانکه گرد
برخیزد وانگشتان بهم باز نهد ونیت استباحت نماز کند وجمله روی به دو دست مسح کند وتکلف آن نکند که خاک
بمیان مویها رسد پس انگشترین بیرون کند ودیگر بار دو دست بر خاک زند انگشتها از یکدیگر گشاده پس پشت انگشتهای
راست بر شکم انگشتهای چپ نهد پس انگشتهای چپ بر پشت ساعد راست براند پس کف چپ بر روی ساعد راست
براند پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند پس دست راست بر دست چپ همی براند پس کف هر دو دست بهم
مالد پس انگشتها بمیان یکدیگر گذارد وبمالد چون چنین کند بیک ضربت کفایت افتد اگر این نتواند روا باشد که

زیادت کند چندانکه غبار بجمله دست برسد تا دارد بدین تیمم یک فریضه بگزارد چندانکه خواهد سنت میکند اما اگر فریضه
دیگر خواهد کرد تیمم باز سر شود **قسم سیوم** طهارت از فضلات تن است وآن دو نوع است **نوع اول** شوخها چون
شوخ که در میان سر بود در موی ومحاسن باشد واین بشانه وگرمابه وآب وگل ازالت باید کرد وهرگز اندر سفر وحضر
شانه از رسول صلعم جدا نبودی وپاک داشتن خویش از شوخها سنت است **نوع دویم** آنچه اندر گوش باشد جز از گرمابه
بدر آید اندر انتعهد باید کردن ودیگر آنچه بر بند انگشتان گرد آید یا بر پشت پا وباشد واندر سر ناخن بود ودیگر آنچه اندر بینی باشد
وبن دندان باشد از زردی واین بمضمضه وسواک واستنشاق بشود واگر بر همه تن بود وازالت این همه سنت است وبسا اگر بر جای شوخ
باشد طهارت باطل نشود وآن آبرا از پوست مانع نباشد مگر بسیار شود اندر زیر ناخن بر خلاف عادت اگر باشد که مانع باشد
ویکی ازین شوخها بآب گرم وگرمابه سنت است **فصل** هر که اندر گرمابه شود بروی چهار چیز واجب است وده سنت
دو واجب یکی در عورت وی نگاه داشتن از ناف تا زانو واز دست قیم نیز نگاه دارد که بسودن آن از دیده فراترست ودو اندر
عورت دیگران اگر چشم خویش نگاه دارد واگر کسی عورت برهنه کند بروی حسبت کند چه نهی باشد چه اگر نکند عاصی
گردد وهر که این نکند عاصی از گرمابه بیرون آمده باشد از ابن عمر حکایت کنند که اندر گرمابه نشسته بود روی در دیوار کرده
وچیزی بر چشم باز بسته وبر زنان همین واجب بود ونهی آمده است زنان را بگرمابه گذاشتن اصلا الا بعذر ظاهر واما سنتها
آنست که اول نیت کند که سنت پاکی بجای آورد تا بوقت نماز آراسته باشد نه برای چشم خلق داودیس سیوم مزد گرمابه
پیش بدهد تا دیوال خویش باشد به آب ریختن وی بداند که چه بروی میدهد وپس پای چپ فرا پیش نهد که اندر شود وبگوید
بسم الله الرحمن الرحيم اعوذ بالله من الرجس النجس الخبيث المخبث الشيطان الرجيم چه گرمابه جای شیطان است پس جهد کند که گرمابه
خالی کند برای وی یا وقتی باشد که خالی تر باشد پس زود اندر خانه گرم شود تا بسیار عرق کند وچون اندر شود زود دست نشوید
اندر وقت وآب بسیار نریزد وچندان بریزد که اگر گرمابه بان بیند کراهیت نباشد وچون اندر شود سلام نکند
واگر دست فرا گیرد باکی نبود واگر کسی سلام کند جواب بدهد که عافاك الله وسخن بسیار نگوید واگر قران خواند آهسته
خواند وآواز بر نیارد واگر از شیطان استعاذت کند بآواز روا باشد وبوقت نماز شام وفرو رفتن آفتاب ومیان نماز شام
وخفتن بگرمابه نشود که این وقت انتشار شیاطین بود وچون اندر خانه گرم شود از آتش دوزخ یاد کند ویک ساعت باز
ایستد تا بداند که اندر زندان دوزخ چون خواهد بودن بلکه عاقل آن باشد که اندر هر چه نگاه کند از آخرت یاد آورد اگر تاریکی
بیند از ظلمت گور یاد آورد واگر ماری بیند از ماران دوزخ یاد آورد واگر صورتی زشت بیند از منکر ونکیر وزبانیه یاد
آورد واگر آوازی هول شنود از نفخ صور یاد کند واگر رد وقبول بیند اندر کاری یاد رد وقبول روز قیامت یاد آورد سنتهای
شرعی اما از جهت طب گفته اند اندر هر ماهی یکبار آهک بکار داشتن سودمند بود وچون منی بیرون آید آب سرد بر پای
ریزد تا از نقرس ایمن باشد ودرد سر نخیزد وآب سرد بر سر نریزد اندر تابستان وچون از گرمابه بیرون آید [illegible]
بجای شربتی بکار کند **فصل** اما جنس دیگر پاکی است از فضلات تن وآن هفت است **اول** موی سر است وستردن

آن اولیتر و باکی نزدیکتر مگر اصل شرب را واما بعضی ستردن هر جای پراکنده بگذاشتن عادت لشکریان است و کرا
هیبت است ونهی آمده است ازان **دیگر** موی سبلت بالب داشتن است وسنت است و فروگذاشتن نهی است **سیوم**
موی زیر دست اندر چهل روز یکبار بکند سنت است وچون در ابتدا عادت کند آسان تر باشد واگر عادت نکرده باشد ستردن
اولیتر باشد تا خویشتن را تعذیب نکرده باشد **چهارم** موی عانه است وازالت آن باهلک بود یا ستردن سنت است
باشد و باید که از چهل روز تاخیر نکند **پنجم** ناخن چیدن سنت است تا شوخ اندرو می‌کرد نیاید اگر کرد آید طهارت باطل شود چه رسول صلعم
بدید از ناخن قومی وبفرمود تا ناخن بچیند وقضاء نماز بفرمود واندر خبر است که ناخن دراز نشستگاه شیطان بود و باید که ابتدا
انگشت کند که فاضلتر است و دست راست از پای فاضلتر و راست از چپ فاضلتر و انگشت که اشارت شهادت بود بعد فاضلتر است ابتدا
بو کند و آنگه از جانب راست همی شود تا با او می رسد وهر دو دست روی اندر روی چون حلقه تقدیر کند پس از ان بانگشت شهادت
راست ابتدا کند و همی شود تا بکهین راست و کهین چپ را ابتدا کند تا بابهام و آنگاه بابهام راست ختم کند **ششم** ناف بریدن
در آن وقت ولادت باشد و ختنه کردن است زن و مرد را **هفتم** محاسن که دراز شود روا باشد که مقدار یک قبضه بگذارد
و دیگر فرا زند تا از حد بیرون نشود ابن عمر و جماعتی از تابعین چنین کرده اند و گروهی گفته اند که فرا باید گذاشت و بدانکه
اندر محاسن ده چیز است کراهت **فصل** خضاب و سیاه کردن که اندر خبر است که این خضاب اهل
دوزخ است و خضاب کافران است و اول کسی که این کرده است فرعون بوده است علیه اللعنه وابن عباس رضی گوید روایت
همی کند که رسول صلعم گفت که اندر آخر الزمان قومی باشند که بسیاهی خضاب همی کنند وایشان بوی بهشت نشنوند
و در خبر است که بدترین پیران آنانند که خویشتن را بجوانان مانند کنند و بهترین جوانان آنانند که خویشتن را
به پیران مانند کنند و سبب این نهی آنست که تلبیس است بغرض فاسد **اول دیگر** خضاب بزردی و سرخی واگر این
غازیان کنند تا کافران برایشان مسلط نشود و بچشم ضعف و پیری در ایشان ننگرند این سنت است و بغرض
بعضی از علما نیز بسیاهی روا داشته اند اما اگر این غرض نبود هم تلبیس باشد روا نبود **سیوم** سپید کردن محاسن
بگوگرد تا پندارند که پیر شده است و حرمت وی بیش دارند واین از حماقت باشد که حرمت به علم و عقل باشد واین
به پیری و جوانی نباشد انس میگوید که رسول صلعم فرمان یافت واندر همه موی وی بیست موی سپید نبود
چهارم چهارم آنکه موی سپید از محاسن ببرد واز پیری ننگ دارد وآن چنانستی که از نوری که خدای عز وجل
وی را داده است ننگ همی دارد واین از جهل باشد **پنجم** کندن موی بحکم هوس و سودا به ابتداء جوانی تا به صورت
بی ریشان نماید واین از جهل باشد که خدای را تعالی فرشتگانند که تسبیح ایشان آنست که سبحان آن خدائی
که مردان را بمحاسن بیاراست و زنان را بگیسو بیاراست **ششم** محاسن به ناخن کبیر کردن چون دم کبوتر تا اندر
چشم زنان نیکو نماید وبوی رغبت بیشتر کنند **هفتم** آنکه موی سر اندر محاسن افزاید وزلف از بنا گوش فرو گذارد
زیادت از آنکه عادت اهل صلاح است **هشتم** آنکه بچشم اعجاب اندر سیاهی یا اندر سپیدی وی نگرد که خدای عز وجل

دوست ندارد که معجب اندر خود نگرد **نهم** آنکه شانه کند از بهر چشم مردمان واز بهر بجای آوردن سنت را **دهم** آنکه شولیده
بگذارد از بهر اظهار زهد تا مردمان پندارند که وی خود بدان نپردازد که موی شانه کند واین مقدار کفایت است اندر احکام
طهارت والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

اصل چهارم از رکن عبادات از جمله کتاب کیمیاء سعادت در نماز

بدانکه نماز ستون مسلمانیست و بنیاد دین است و پیش رو وسید همه عبادتها است و هر که این پنج نماز فریضه بشرط
خویش و بوقت خویش بجای آورد عهدی بسته آید وی را با حق تعالی که در امان و حمایت آن باشد و چون کبایر دست
بداشت هر گناه دیگر که بروی رود این پنج نماز کفارت آن باشد رسول صلعم گفت که مثل این پنج نماز چون مثل جوی آب
روشن است که بدر سرای یکی فرو شود و هر روز پنج بار گناه را همچون آن آب بشوید ممکن نباشد که بروی هیچ
شوخ بماند گفتند یا رسول الله گفت این پنج نماز گناه را همچون آن آب ببرد مر آن شوخ را و رسول گفت صلعم
که نماز ستون دین است هر که از نماز دست بداشت دین خود ویران کرد و بپرسیدند از وی صلعم که چه فاضلتر است
گفت نماز بوقت خویش به پای داشتن و گفت کلید بهشت نماز است و گفت خدای تعالی بر بندگان خویش
هیچ چیز فریضه نکرد بس از توحید دوستر نزدیک وی از نماز واگر چیزی دیگر را دوست مهداشتی فرشتگان را
خود بدان مشغول کردی وایشان همه اندر نماز باشند گروهی اندر رکوع وگروهی اندر سجود وگروهی بر پای
وگروهی نشسته و گفت هر که یک نماز بعمد از دست بگذاشت کافر گشت یعنی نزدیک شد که اصل ایمان از وی بخلل شود
چنانکه گویند هر که اندر بادیه آب ضائع شد هلاک شود یعنی نزدیک رسید واندر خطر افتاد و گفت اول چیزی که نگاه
کنند روز قیامت نماز بود اگر تمام باشد و بشرط باشد بپذیرند با همه اعمال دیگر به تبع نماز چند آنکه باشد و اگر ناقص
بود بروی وی باز زنند با همه اعمال و دیگر گفت هر که طهارتی نیکو بکند و نمازی بوقت خویش بگذارد و رکوع و
سجودی نیکو بجای آورد و بدل خاشع و متواضع باشد نمازی وی همی رود سپید و روشن وهمی گوید خدای تعالی
ترا نگاه دارد چنانکه تو مرا نگاه داشتی و هر که نماز فوت بکند و طهارت نیکو بجای نیاورد آن نماز همی شود تا
بآسمان سیاه و تاریک و همی گوید خدای تعالی ترا ضایع گذارد چنانکه تو مرا ضایع گذاشتی تا آنکه حق تعالی
خواهد آنکه نمازی وی چون خَلَق جامه بود و در هم پیچیده و بروی وی باز زنند و نیز گفت رسول صلعم بدترین
دزد آنست که از نماز بدزدد **وکیفیت ظاهر نماز چنانکه** ظاهر اعمال نماز چون کالبد است و وی را حقیقتی و سری است
که آن نماز است و ما پیشتر ظاهر نماز بگوئیم **اول** آنست که چون از طهارت تن و جامه بپردازد و عورت بپوشاند
جای پاک بایستد و روی بقبله آورد و مقدار چهار انگشت قدم گشاده دارد و پشت راست بدارد و سر اندر پیش افکند
و چشم از جایگاه سجود فراتر نبرد و چون راست بایستاد قل اعوذ برب الناس برخواند برای اندیشه آنکه شیطان را از
خویشتن دور کند و آنکه اگر ممکن است که کسی بوی اقتدا خواهد کرد بانگ نماز بگوید به آواز و اگر نه بر قامت اقتصار کند

ونیت اندر دل حاضر کند و بدل بگوید که ادا کنم فریضهٔ نماز پیشین مثلا خدای را عز وجل و چون معانی این الفاظ اندر دل
حاضر کند دست بر دارد تا بنزدیک گوش چنانکه سر انگشتان اندر برابر گوش بود و سر ابهام اندر برابر نرمهٔ گوش و کف دست
اندر برابر دوش بود و چون بدین جایگاه قرار گرفت الله اکبر بگوید پس هر دو دست بزیر سینه نهد و بدست راست ساعد
دست چپ بگیرد و انگشت مسبحه و میان بر پشت ساعد چپ نهد و ابهام و انگشت دیگر بر ساعد حلقه کند
و فرو نگذارد که تا باز بر سینه برد بلکه هم اندر فرو آوردن بسینه برد که درست ترین اینست و اندر میان این دست باز افکند
و پیش سر فرو نیارد و بجانب بیرون نبرد و اندر تکبیر مبالغت نکند چنانکه واو ظاهر شود که اکبار گفته شود که این کار [illegible]
و جاهلان باشد بلکه چنانکه بیرون از نماز این کلمه را بگوید بی تکلیف و مبالغت اندر نماز همچنان گوید و چون
دست بر هم نهاد بگوید سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک و لا اله غیرک تا بیان هم منهما و روا بود تا جمع
کرده باشد پس بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو السمیع العلیم و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم الحمد
لله رب العالمین و تمام برخواند و تشدیدها بجای آورد و اندر حروف مبالغت نکند چنانکه شبه لیه شود و فرق میان
ضاد و ظا بجای آرد و اگر نتواند روا باشد و چون فارغ شود آمین بگوید نه پیوسته بآخر سوره ولکن اندک مایه گسسته اگر سورتی
دیگر برخواند آنچه خواهد از قرآن اندر دو رکعت نماز بامداد و شام و خفتن آواز بلند کند مگر ماموم بود پس رکوع
پس تکبیر رکوع کند چنانکه به آخر سورت پیوسته شود و دو دست بر دارد اندر تکبیر چنانکه اندر ابتدا تکبیر همی
کند تا آنگه بحد رکوع رسد و کف دو دست بر زانو نهد و انگشتان اندر راستی قبله فرو گذارد از هم گشاده
و زانو بر دو اندر نیارد بلکه راست دارد و پشت راست همی دارد چون تخته چنانکه صورت جملهٔ وی چون لامی باشد
و دو بازو از دو پهلو دور دارد و زنان زانو از پهلو باز نگیرند و چون چنین باستد سه بار بگوید سبحان ربی العظیم
و اگر امام نباشد هفت بار بگوید یا یازده بار بگوید نیکوتر باشد آنگه از رکوع باز گردد و راست بایستد و دست
بر آورد و بگوید سمع الله لمن حمده و آرام گیرد بر پای و بگوید ربنا لک الحمد ملاء السموات و ملاء الارض و
ملاء ما شئت من شیء بعد و اندر دیوم رکعت فریضهٔ بامداد قنوت برخواند سجود پس تکبیر کند و بسجود شود
چنانکه آنکه بزمین نزدیکتر است پیشتر بزمین رسد اول زانو آنگه دست آنگه پیشانی و بینی و دو دست در برابر
دوش بر زمین نهد انگشتها هم باز نهاده و دو ساعد بر زمین بگسترانیده و میان بازو و پهلو و میان شکم
و ران گشاده دارد و زنان جملهٔ اعضا فراهم دارند پس سه بار بگوید سبحان ربی الاعلی و بحمده و اگر امام نباشد
زیادت کند اولیتر باشد پس تکبیر کند و از سجود بر آید و بر پای چپ نشیند و دو دست بر دو زانو نهد و بگوید
رب اغفر لی و ارحمنی و ارزقنی و اهدنی و اجبرنی و عافنی و اعف عنی و آنگه دیگر سجود هم چنین کند آنگه از
سجود باز نشیند نشستنی سبک و تکبیر کند آنگه بر پای خیزد و دیگر رکعت همچون اول بگذارد و اعوذ بالله
پس الحمد باز نگوید تشهد پس چون از سجود دیوم رکعت فارغ شود به تشهد بنشیند و بر پای چپ نشیند هم

باز بگوید بلد

چنانکه اندر میان دو سجود و دو دست همچنان بر زانو نهد لکن اینجا انگشتها راست کرده کند الا انگشت شهادت که فرو گذارد
و بوقت شهادت اشارت کند و اشارت اینجا کند بالا الله و ابهام نیز فرو گذارد روا بود و در تشهد دیوم چنین کند لکن
هر دو پا از زیر بیرون آورد و بجانب راست و سرین چپ بر زمین نهد و اندر تشهد اول چون اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
بگفت بر پای خیزد و چون تشهد دیوم تمام کند و بخواند تا آخر دعای معروف و بگوید السلام علیکم و رحمة الله و روی
از جانب راست کند چنانکه کسی اگر در قفای وی بود نیمهٔ روی وی ببیند و آنگاه از جانب چپ سلام بگوید و بدین
هر دو سلام نیت بیرون آمدن کند از نماز و نیت سلام بر حاضران و فرشتگان **فصل** چند کار اندر نماز کرا
هیت است اندر نماز شدن بوقت گرسنگی و تشنگی و خشم و تقاضای بول و قضاء حاجت و هر دل مشغولی که کسی از
خشوع باز دارد و دو پای جفت بهم باز نهادن و یک پای از جای بر گرفتن و بر سر پای نشستن اندر سجود و بر هر دو سرین
نشستن و دو زانو تا بسینه آوردن و دست اندر زیر جامه داشتن و بوقت سجود از پس و پیش بر گرفتن و میان بستن
زیر جامه و دست فرو گذاشتن و از هر سوی نگریستن و انگشت بجنبانیدن و انگشتها خاریدن و اسکشیدن و با موی
محاسن بازی کردن برای سجود را و نفخ کردن اندر زمین بوقت سجود و انگشتها اندر هم گذاشتن و پشت بجای باز
گذاشتن و بر جملهٔ چشم و دست و جملهٔ اعضا باید که با ادب باشد تا نماز تمام بود و زاد آخرت را شاید اما فریضهٔ این جمله
که گفتیم دوازده چیز بیش نیست نیت ۱ تکبیر ۲ قیام ۳ خواندن فاتحه ۴ رکوع ۵ آرام گرفتن اندر وی ۶ اعتدال از رکوع و سجود ۷
آرام گرفتن اندر او ۸ اعتدال از وی نشستن ۹ تشهد باز پسین ۱۱ صلوات بر رسول و نشستن اندر وی ۱۲ سلام چون
این مقدار بکند نماز درست باشد بدان معنی که شمشیر از وی بیفتد اما پذیرفتن آن اندر خطر بود و این همچنان بود
که کنیزکی هدیه پیش ملکی برند اگرچه گوش و بینی ندارد و دست و پا ندارد زنده باشد ولکن خطر آن باشد که پذیرفته نباشد
پیدا کردن حقیقت و روح نماز بدانکه آنچه گفتیم کالبد و صورت نماز است و این صورت را حقیقتی است که روح وی است
بر جمله آنکه هر عملی را از اعمال نماز و هر ذکری از اذکار روحی دیگر است خاص که اگر اصل روح نباشد همچون آدمی چشم کنده
و گوش بریده بود و اگر اعمال باشد ولکن روح و حقیقت آن با وی هم نباشد همچنان بود که چشم دارد و بینائی ندارد و گوش
دارد و شنوائی ندارد و اصل روح نماز خشوع است و حاضر بودن دل در نماز که مقصود نماز داشتن دل است
با خدای عز و جل و تازه کردن دل بر سبیل هیبت و تعظیم چنانکه حق تعالی گفت **اقم الصلوة لذکری** نماز بپای دار تا
برای یاد کرد مرا و رسول صلعم گفت بسا کس که نصیب وی از نماز جز رنج و ماندگی نیست و این آن بود که بتن نماز همی کند
و بدل غافل و گفت بسیار بنده بود که نماز بکند و از نماز وی نیمی یا یکی یا ده یکی بیش ننویسند و آن مقدار نویسند از نماز
برکسی که بدل اندر آن حاضر بود و گفت نماز چنان کن که کسی را وداع خواهی کرد یعنی بدین خود را و هوای خود را
وداع کن بلکه هر چه جز حق است آن را وداع کن و بجملگی خود بنماز ده و برای این بود که عائشه رضی الله عنها همی گوید که
رسول صلعم با ما حدیث همی کرد و ما نیز با وی چون وقت نماز اندر آمدی گفتی که هرگز وی ما را نشناختست و ما وی را

پیدا کردن حقیقت اعمال نماز [illegible]

از مشغولی که بود بعظمت حق عزوجل و رسول صلعم گفت که هر نمازی که دل اندر آن حاضر نبود خدای تعالی در وی ننگرد و ابراهیم خلیل علیه السلام
چون نماز کردی جوش دل وی از دو میل بشنیدندی و علی ابن ابی طالب رضی الله عنه چون اندر نماز خواستی شدن لرزه بر وی افتادی و گونه وی زرد
شدی و گفتی آمد وقت امانتی که بر هفت آسمان و زمین عرض کردند طاقت آن نداشتند سفیان ثوری رحمه الله میگوید که هرکه اندر نماز خاشع نبود
نماز وی درست نبود و حسن بصری همیگوید که هر نمازی که دل اندر وی حاضر نبود بعقوبت نزدیکتر بود و معاذ بن جبل همیگوید که هرکه اندر
نماز بعمد نگاه کند تا بداند که بر راست و چپ وی که ایستاده است وی را نماز نباشد و شافعی و ابو حنیفه رضی الله عنهما و بیشتر علما اگرچه گفته اند که نماز
درست بود چون بوقت تکبیر دل حاضر باشد این فتوی بسبب ضرورت کرده اند که غفلت بر خلایق غالبست و معنی درستی وی آن باشد
که شمشیر از وی برخاست اما زاد آخرت و ابو فی مقدار بشاید که دل حاضر باشد و بر جمله چون نماز کند و دل بوقت تکبیر پیش حاضر ندارد
امید باشد که حال وی بهتر باشد از حال کسی که نماز نکند اصلا ولکن بیم آن بود که حال وی بتر بود چه کسی که بر تهاون خدمتی حاضر
آید باشد که تشدید بر وی از آنکه اصلا نیاید و ازین سبب همیگوید حسن بصری که این نماز بعقوبت نزدیکتر است که اندر خبر است
که هرکه نماز وی را از فحش و منکر باز ندارد آن نماز وی را فایده نباشد مگر دوری از حق عزوجل و ندانی که چیزی که بتر برسد بانگ نماز است اندر وقت
که بشنوی باید که معلق کردی بدل و اندر هر کاری که باشی دست بداری که سلف چنین بوده اند چون بانگ نماز شنیدندی آنکه آهنگر بودی اگر
دست اندر پتک داشتی فرو نگذاشتی و کفشگر اگر درفش فرو برده بودی برنیاوردی و از جای بجستندی و از بهر آن منادی ندای روز قیامت
یاد کردندی و دانستندی که هرکه بدین فرمان روز قیامت جز بشارت بود بر نیاید اگر چنانست که دل خویش بشادی و رغبت
آگنده بینی بدین منادی بدانکه در آن منادی هم چنین یابی **طهارت** طهارت آنست که بدانی که پاکی جامه و پوست جهد
پاکی غلافست و روح این طهارت پاکی دلست بتوبه و پشیمانی دوری از خلاق ناپسندیده که نظاره گاه حق عزوجل است
حقیقت نماز دلست و تن جای صورت نمازست **عورت پوشیدن** معنی وی آنست که آنچه از ظاهر تو زشتست از چشم خلق
بپوشی و روح و سر وی آنست که آنچه از ظاهر تو زشتست از نظر حق تعالی بپوشی که هیچ چیز از نظر وی پوشیده نتوان کرد
جز بدانکه باطن از وی پاک کنی و پاک بدان کنی که بر گذشته پشیمانی خوری و عزم کنی که دیگر با سر آن نشوی فان التائب
من الذنوب کمن لا ذنب له توبه گناه تو را ناچیز کند اگر بتوانی باری از خجلت و بیم و شرم پرده سازی و بر وی
عورات فرو گذاری و شکسته و شرمسار اندر پیش حق تعالی بایستی چون بنده گریخته گناه کار با دل پر
تشویر با پیش خداوند خویش آید و سر از پیش بر نیارد از فضیحت خویش **استقبال قبله** معنی وی آنست
که روی ظاهر بگرداند و یکجهت شود و سر وی آنست که روی دل از هر چه اندر دو عالم است بگرداند و بحق عزوجل
مشغول کند تا یک صفت شود و چنانکه قبله ظاهر یکیست قبله باطن هم یکیست و آن حق عزوجل است چون
دل اندر وادی اندیشها روان کرد هم چنان بود که روی ظاهر از جوانب گردان بود و چنانکه بی این صورت نماز
نبود بی این حقیقت نماز نبود و برای این گفت رسول صلعم که هرکه اندر نماز ایستد و هوای وی و روی وی و دل
وی همه با حق عزوجل باشد از نماز باز گردد چنانکه از مادر زاده است یعنی پاک از همه گناهان و بحقیقت بدانکه
گردد

چنانکه روی ظاهر از قبله گردانیدن صورت نماز را باطل کند روی دل از حق عزوجل گردانیدن و با اندیشهای دیگر
بردن حقیقت و روح نماز را باطل کند بلکه اولیتر چه ظاهر بخلاف باطن است و کار همه آن دارد که اندر خالق است
و مر خلق را بس قدری نیست **قیام** ظاهر وی آنست که بشخص پیش حق عزوجل بایستی سر اندر پیش افکنده
بنده وار و سر وی آنست که دل از همه کارها حرکات فرو ایستد و ملازم خدمت باشد بر سبیل تعظیم و انکسار
و اندرین وقت باید که از مقام خویش در قیامت پیش حق عزوجل یاد کند اندر آن وقت که همه اسرار وی آشکار
شود بر وی عرض کنند و بداند که از همه اسرار اندرین وقت بر حق عزوجل آشکارا است هرچه اندر دل وی است
و بوده است همی بیند و همی داند و بر ظاهر و باطن وی مطلع است و عجب آنکه اگر کسی از اهل صلاح اندرین وقت
نظاره همی کند تا نماز چون میکند اعضای خود با ادب دارد و از هیچ جانب ننگرد و شرم دارد از وی نماز کردن
بشتاب و التفات و همی داند که خدای عزوجل بوی همی نگرد و آنکه از وی شرم ندارد و چه جهل باشد بیشتر ازین که
از بنده بیچاره که بدست وی هیچ چیز نیست شرم دارد بسبب نظر وی با ادب باشد و بنظر ملک الملوک باک ندارد و آسان
فرا گیرد و برای این بود که رسول صلعم بو هریره را گفت شرم از خدای تعالی چون باید داشت گفت چنانکه از مصلحی از اهل
بیت خویش شرم داری و بدین سبب این تعظیم است که گروهی از صحابه چنان ساکن بودندی در نماز که مرغ از ایشان
نگریختندی و پنداشتندی که جمادیست و هرکه که عظمت حق تعالی اندر دل قرار گرفت و میداند که ناظر است بوی همه
اطراف وی خاشع گردد و ازین بود که رسول صلعم کسی را دید که دست فرا محاسن میکرد در نماز گفت اگر دل وی خاشع
بودی دست وی نیز بصفت دل بودی **رکوع و سجود** بدانکه ظاهر وی تواضع است بر تن و مقصود سر وی تواضع دل است
و آنکه بداند که روی بر زمین نهادن تمکین عزیزترین اعضاست بر خاکی که خوارترین همه چیزهاست تا بداند که اصل
وی از خاکست و مرجع وی بر خاک خواهد بود تکبر اندر خورد اصل خویش کند تا آنکسی و بیچارگی خود بشناسد
و هم چنین اندر هر کاری حقیقتی و سری است چون از آن غافل باشد از نماز جز صورت نصیب وی نیامده باشد
پیدا کردن حقیقت قرآت و اذکار بدانکه هر کلمه که اندر نماز باید گفتن حقیقتی و سری است که باید
که معلوم بود و باید که گوینده بران صفت باشد تا صادق بود مثلا معنی **الله اکبر** آنست که وی بزرگتر اگر معنی این نداند
جاهل باشد و اگر داند و لکن اندر دل وی چیزی است بزرگتر از خدای جل جلاله صادق نباشد و با وی گویند این سخن
راست و تو دروغ میگوئی و هرکه چیزی دیگر را مطیع تر باشد از آنکه حق تعالی را آن چیز نزدیک وی بزرگتر است
و معبود و اله وی آنست چنانکه با وی گویند افرایت من اتخذ الهه هویه و چون گفت وجهت وجهی معنی آنست
که روی از همه عالم بگردانیدم و بحق جل جلاله آوردم اگر دل وی اندرین وقت بهیچ دیگر التفات کند این سخن
دروغ است و چون اول سخن اندر مناجات دروغ باشد خطر آن معلوم باشد و چون گفت حنیفا مسلما دعوی
مسلمانی کرد و رسول صلعم گفت مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان وی ایمن باشد باید که بدین صفت بود تا عزم کند چنین

وچون گوید الحمد لله باید که نعمتهای حق عز وجل بر دل تازه کرده اند و هم دل وی بصفت شکر گردد که این کلمه شکر است
وچون ایاک نعبد بگوید باید که حقیقت اخلاص بر دل وی تازه شود وچون اهدنا گوید باید که دل وی بصفت تضرع
و زاری شود که سؤال هدایت میکند و اندر همه کلمه از تسبیح و تهلیل و قرائت همین باید که باشد چنانکه همی خواند و دل وی
بصفت آن معنی همی گردد و شرح آن دراز باشد اگر همی باید که از حقیقت نماز نصیب یابد چنین باید که باشد و اگر نه
بصورت قناعت کرده باشد پیدا کردن علاج دل تا دل حاضر شود بدانکه غفلت دل اندر نماز دو سبب بود یکی
از ظاهر و باطن اما آنچه ظاهر بود این باشد که نماز جائی چنین کند که چیزی همی بیند یا همی شنود که دل بدان مشغول باشد
و دل تبع گوش و چشم باشد و علاج این آن باشد که نماز جائی کند که هیچ آواز نشنود و اگر جای تاریک کند بهتر باشد
یا چشم بر هم نهد و بیشتر عابدان عبادت را جای ساخته باشند خورد و تاریک که اندر جائی فراخ دل پراکنده تر
باشد سبب دیگر از باطن بود و آن اندیشه و خاطرها که در دل باشد و این دشوارتر است و صعبتر و این از دو گونه باشد
یکی از کاری بود وقتی که دل مشغول بود بدان و تدبیر آن باشد که پیشتر آن کار تدبیر اتش بکند و دل فارغ کرده
وانگاه نماز کند و برای این گفت رسول صلعم اذا حضر العشاء والعشاء فابدءوا بالعشاء گفت چون نماز و
طعام فراهم رسد پیشتر طعام بخورید انگه نماز کنید و هم چنین اگر با کسی سخنی دارد باید که پیشتر آن سخن بگوید و دل
از آن اندیشه خالی کند و دیگر نوع اندیشه کاری بود که بیک ساعت تمام شود با خود اندیشه پراکنده که بر دل غالب شده باشد
بعادت و علاج آن بود که دل با معانی دارد و قرآن همی خواند و معنی آن همی اندیشد تا آنرا بو تیغ اندیشه دفع و تسکین
کند اندیشه را اگر غالب نبود و شهوت آن کار قوی نباشد اما اگر شهوت قوی باشد اندیشه آن بدین دفع نیفتد تدبیر
آن بود که مسهل خورد تا مدت علت از باطن قلع کند و مسهل آن بود که بترک آن چیز که اندیشه از آنست بگوید
تا برهد و اگر نتواند بود که از آن اندیشه نرهد و نماز وی همیشه آمیخته با حدیث نفس بود و مثل وی چون کسی
باشد که در زیر درختی بنشیند و خواهد که مشغله گنجشکان نشنود چوبی بر گیرد و ایشان همی راند و اندر
حال باز همی آیند اگر خواهد که برهد تدبیر آن بود که درخت از اصل برکند تا درخت بود نشستگاه گنجشک بود هم
چنین تا شهوت کاری بود دل وی مستولی باشد اندیشه پراکنده با وی بضرورت همی باشد و از این بود که رسول صلعم
را جامه نیکو آورده بودند بهدیه و علمی نیکو داشت و چشم وی بر آن علم افتاد اندر نماز چون نماز بگذارد
جامه باز خداوند داد و جامه کهنه اندر پوشید و بر نعلین وی دوالی نو بسته بودند چشم وی اندر نماز بر آن
دوال افتاد و نیکو بود پس بفرمود تا بیرون کردند و دوال کهنه باز آوردند و یکبار نعلین نو ساختند
و برا چشم نیکو آمد سجده کرد و گفت تواضع کردم خدای را عز و جل تا مرا دشمن نگیرد بدین نظر که کردم
و بیرون آمد و اول سائلی که دید به وی داد و طلحه اندر خرماستان خویش نماز همی کرد مرغی دید نیکو اندر
میان آن درختان همی پرید و راه نمی یافت دل وی بدان مشغول شد و ندانست که چند رکعت کرد پس

به نزدیک رسول صلعم آمد و از دل خویش گله کرد و آنگه کفارت آن خرماستان بصدقه داد و سلف چنین بسیار کرده اند و
علاج حاضر کردن دل این است اندر جمله چون پیش از نماز دل حاضر کرده باشد و ذکر حق تعالی بر دل غالب شده اندر نماز
حاضر نباید و آنکس که راه یافت بدانکه اندر نماز نبود دل خالی شود هر که نماز خواهد با حضور دل باید که بیرون از نماز دل را
علاج کرده باشد و خالی کرده و این بدان بود که شغلهای دنیا از خویشتن دور کرده باشد و مقصود وی از آن نیز فراغت
عبادت بود چون چنین نباشد دل حاضر نشود الا اندر بعضی اندر نماز باید که اندر نوافل همی افزاید و دل را همی حاضر کند
تا بقدر چهار رکعت مثلا دل خویش حاضر شود که نوافل جبر آن فرایض است پیدا کردن سنت و جماعت رسول
صلعم گفت یک نماز بجماعت بیست و هفت نماز است تنها گفت هر که نماز خفتن کند بجماعت چنان بود که یک شب احیا
کرده باشد و هر که چهل نماز بامداد بجماعت بگذارد بر دوام که تکبیر اولش فوت نشود دو برات نویسند وی را یکی از نفاق
و یکی از دوزخ و از این بود که هر کرا از سلف تکبیر اول فوت شدی سه روز خود را تعزیت داشتی و اگر از جماعت فوت
شدی هفت روز سعید ابن المسیب همی گوید بیست سال است تا بانگ نماز نشنیدم الا که پیش مسجد آمده بودم
از علما گفته اند که کسی را عذری نباشد نماز تنها بکند درست نباشد و بر جماعت هم باید داشتن و آداب امامت و اقتدا انگاه
باید داشت اول آنست که امامی نکند الا بدانکه قوم وی چون وی را کاره باشند حذر کند و چون از وی اندر خواهند بی عذری منع
نکند که فضل امامی بزرگ است و از مؤذنی بیش است و باید که اندر طهارت جامه احتیاط بکند و وقت نماز نگاه دارد و به اول
وقت نماز کند و برای جماعت انتظار نکند که فضیلت اول وقت از آن بیش باشد و صحابه رضی الله عنهم چون دو تن حاضر شدندی
انتظار سیوم نکردندی و بر جنازه چون چهار حاضر شدندی انتظار پنجم نکردندی و رسول صلعم یک روز دیرتر
آمد انتظار وی نکردند و عبد الرحمن عوف فرا پیش شد چون رسول اندر رسید یک رکعت فوت شده بود چون نماز تمام
بکرد ایشان بترسیدند از آن رسول صلعم گفت نیکو کردید همه بار چنین کنید و باید که امامی برای خدای عز و جل کند باخلاص
و اجرت مؤذنی نه ستاند و تا صف راست نشود تکبیر نکند و اندر تکبیرات آواز برآورد و نیت امامی کند تا ثواب یابد اگر نکند جماعت
درست بود ولیکن ثواب نبود از جماعت و قرائت اندر نماز جهری با آواز خواند و سه سکته بجای آورد یکی چون تکبیر کند دعاء توجه
برخواند و مأموم بفاتحه مشغول شوند و دیگر چون فاتحه برخواند سورت تأخیر کند چندانکه کسی فاتحه نخوانده باشد بخواند
یا تمام نکرده باشد تمام کند و دیگر چون سورت خواند چندان آرام کند که تکبیر آخر سورت گسسته شود و مأموم جز فاتحه
هیچ نخواند مگر کسی بنماز پس امام که دور باشد و آواز امام نشنوند و رکوع و سجود سبک کند و بیش از سه بار تسبیح نکند انس گوید
که هیچ کس سبکتر و تمامتر از رسول صلعم ندیدیم و سبب آنست که اندر جماعت کسی باشد که ضعیف باشد یا کاری دارد
وی قصد رکوع نکند که متابعت این بود اما اگر عمدا در پیش شود نماز باطل باشد و چون سلام دهد چندان بنشیند که گوید
اللهم انت السلام و منک السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام اگر پس برخیزد و روی با قوم کند و روی از قوم
بیش از این باز نگیرد که مکروه است تا دانسته باشد پیدا کردن نماز آدینه و فضل آن بدانکه روز آدینه روز بزرگ است

وفضل وی عظیم است و عید مؤمنان است و رسول صلعم گفت هر که سه روز جمعه بی عذری دست بداشت اسلام را
پس پشت انداخت و دل وی زنگار گرفت و اندر خبرست که خدای عز و جل اندر هر آدینه ششصد هزار عاصی
آزاد کند از آتش دوزخ و گفت دوزخ هر روز بنزدیک زوال بتابانند باید که اندرین وقت نماز نکنند مگر روز
آدینه که دوزخ اندرین وقت نتابانند و گفت هر که روز آدینه فرمان یابد وی را مزد شهیدی بنویسند و اندر عذاب
گور وی نگاه دارند **شرط جمعه** بدانکه هر چه اندر نمازهای دیگر شرط بود اندرین نماز شرطست و پس از آن شش
شرط دیگر است خاص **شرط اول** وقتست تا اگر امام مثلا سلام بی از وقت نماز دیگر دهد جمعه فوت شود و نماز پیشین باید
کردن **شرط دوم** جایگاه است که این نماز اندر صحرا نبندد و اندر میان خیمه نبندد بلکه باید که اندر شهری باشد یا اندر
دیهی که اندر وی چهل مرد آزاد و بالغ و عاقل و مقیم باشند و اگر اندر مسجد نباشد درست بود **شرط سوم** عدد است تا چهل مرد آزاده
بالغ مکلف و مقیم حاضر نباید درست نباشد اگر این عدد کمتر شود در خطبه یا اندر نماز ظاهر آنست که درست نباشد **شرط چهارم**
جماعتست اگر این قوم تنها یکی نماز کنند درست نبود اگر کسی رکعت باز پسین اندر یافت نماز وی درست بود اگر چه اندر رکعت دوم
تنها بود و اگر رکوع دوم اندر نیابد اقتدا کند بر نیت نماز پیشین **شرط پنجم** آنکه پیش از آن جمعه دیگر نکرده باشند که اندر
یک شهر یک جمعه بیش نشاید مگر چنان که شهری بزرگ بود که اندر یک مسجد نگنجد یا دشوار باشد اگر تواند دو جمعه کنند درست
است که تکبیر اول از پیش کرده شود **شرط ششم** دو خطبه است پیش از نماز و هر دو فریضه است و نشستن میان دو
فریضه است و اندر خطبه اول چهار چیز فریضه است تحمید و الحمد لله کفایت بود و صلوة بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و وصیت به تقوی و یک آیت از قرآن و در خطبه دوم همین فریضه است ولکن بدل قرآن دعا فریضه است و بدانکه
این نماز بر زنان و کودکان و بندگان و مسافران واجب نیست و روا نبود دست بداشتن بعذر گل یا باران
و بعذر بیماری و بعذر بیمار داری چون بیمار را دارنده دیگر نباشد لکن آن اولیتر بود که نماز پیشین پس از آن
کند که مردمان از جمعه فارغ شوند **آداب جمعه** باید که اندر ده چیز سنت و ادب نگاه دارد **اول** آنکه روز
پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و بساختن کار چون جامه سپید راست کردن و شغلی که بود از پیش بر
گرفتن تا بامدادگاه به نماز تواند شدن و نماز دیگر پنجشنبه خالی نشستن و بر تسبیح و استغفار مشغول شدن
که فضل آن ساعت عظیم است و اندر مقابله آن ساعت عزیزست که اندر روز آدینه است و گفته اند که اندرین
شب با اهل صحبت کردن سنت است تا آن تقاضای غسل بود هر دو اندر روز آدینه **دوم** آنست که بامداد
بغسل مشغول شود اگر روز بمسجد خواهد شدن و اگرنه تاخیر اولیتر و رسول صلعم بغسل جمعه فرموده است
فرمانهای مؤکد تا گروهی از علما پنداشته اند که این فریضه است و اهل مدینه که کسی را سخن درشت بخواستندی
گفتن بگفتندی که تو بتری از آن کسی که غسل روز آدینه نکند و اگر کسی اندرین روز جنب باشد جهة غسل جنابت
کند اولیتر آنکه بر ترتیب غسل جمعه دیگر بار آب بر خویشتن ریزد و اگر بیک غسل هر دو نیت کند کفایت بود

و فضل غسل جمعه نیز حاصل شود **سیوم** آنکه آراسته و نکوهات و پاکیزه بمسجد آید و پاکیزگی بدان بود که موی بسترد و
ناخن بگیرد و موی لب راست کند و اگر پیش بگرمابه شده باشد و این بجای آورده کفایت بود و آراستگی بدان بود که
جامه سپید درپوشد که عز و جل از جامهاء سپید دوستر دارد و بوی خوش بکار دارد و نیت تعظیم مسجد
و نماز و تا از وی بوی ناخوش نیاید که کسی رنجور شود تا اندر غیبت افتد **چهارم** بگاه رفتن بجامع که فضل این بزرگست
و اندر روزگار اول بوقت صبح بچراغ شدندی و راهها از زحمت چنان بودی که دشوار توانستندی رفت ابن مسعود
یکبار بمسجد شد سه کس پیش از وی آمده بودند با خویشتن عتاب همیکرد که تو در درجه چهارم همی باشی کار تو چون باشد
و چنین گفتندی که اول بدعت که اندر اسلام بدید آمد آن بود که از این سنت دست بداشتندی و چون ترسایان و جهودان
روز شنبه و یکشنبه بگاه بکلیسا و کنشت روند و مسلمانان اندر آدینه تقصیر کنند که روز ایشانست چگونه باشد
و رسول صلعم گفته است که هر که اندر ساعت اول این روز بجامع شود چنان باشد که اشتری قربان کرده و اگر دیوم
ساعت بود گاوی قربان کرده باشد و اندر سیوم ساعت گوسفندی و اندر چهارم ساعت ماکیانی و اندر پنجم ساعت
بخایکی و چون خطیب بیرون آید فریشتگان که این قربان می نویسند اندر نوردند و بسماع خطبه مشغول شوند
و هر که اندرین وقت شود جز فضل نماز چیزی دیگر نیابد **پنجم** آنکه اندر پیش کسی که نماز کند فرا نگذرد و پای
بگردن مردمان ننهند اگر دیر آمده باشند که اندر خبرست که چنین کند روز قیامت از وی پلی سازند تا مردمان
بر وی همی روند رسول صلعم یکی را دید که چنین همیکرد چون نماز بگذارد گفت تو چرا جمعه نکردی گفت یا رسول
الله با تو بهم بودم گفت بدیدم ترا که پای در گردن مردمان در همی نهادی یعنی که کسی که چنین کند چنان
بود که نماز نکرده اما اگر صف اول خالی باشد روا بود که قصد صف اول کنند که تقصیر ایشان کردند که آن
صف بگذاشتند **ششم** آنکه اندر پیش کسی که نماز کند فرا نگذرد و چون بنشیند بدیوار یا ستون نزدیک نشیند
تا کسی را پیش وی راه نباشد که نهی است از گذشتن کسی که نماز همی کند و در خبرست که اگر با خاکستر کرده که باد
ویرا ببرد بهتر از آن بود که پیش مصلی فرا شود **هفتم** آنکه صف اول طلب کند و اگر نتواند هر چند نزدیکتر بهتر
که فضل این بزرگست مگر که در صف اول منکر یابان باشند که جامه دیبا دارند یا جامه سیاه خطیب ابریشمین
بود یا شمشیر بزر بود یا منکری دیگر باشد آنگاه هر چه دورتر باشد اولیتر که شاید باختیار رفتن
جایی که منکر باشد **هشتم** آنکه چون خطیب بیرون آید نیز سخن نگوید و بجواب مؤذن مشغول شود
آنگه بسماع خطبه و اگر کسی سخن گوید ویرا اشارت خموشی کند نه بزبان که رسول صلعم گفت هر که دیگری
را گوید اندر وقت خطبه که خاموش باش یا گوش دار بیهوده گفت و هر که اندرین وقت بیهوده گفت ویرا جمعه نیست
اگر دور باشد و خطبه نشنود هم باید که خاموش باشد و جایی که سخن گویند ننشیند و اندرین وقت هیچ نماز نکند
مگر تحیت مسجد **نهم** آنکه چون نماز بکند هفت بار الحمد بر خواند و هفت بار قل هو الله احد و معوذتین بر خواند

وبگوید اللهم یا غنی یا حمید یا مبدی یا معید یا رحیم یا ودود اغننی بحلالک عن حرامک وبفضلک عمن
سواک گویند هرکه برین دعا مداومت کرد از جای که نداند روزی وی پدید آید و از خلق بی نیاز گردد و پس از این
شش رکعت نماز کند بدو سلام که سنت است و از رسول صلعم بدین مقدار حکایت کرده اند دهم آنکه اندر مسجد میباشد
شد تا نماز دیگر بکند و اگر تا نماز شام باشد فاضلتر و گویند این بجای حج و عمره بنویسند اندر ثواب و اگر نتواند
و با خانه شود باید که از ذکر حق تعالی غافل نشود تا آن ساعت عزیز که اندر روز آدینه است وی را اندر غفلت
نیابد که از فضل محروم ماند ادب روز آدینه باید که اندر جمله این روز هفت فضیلت طلب کند اول آنکه
اندرین روز ساعتی عزیز است بامداد بر مجلس علم حاضر شود و از قصه گویان و حلقه ایشان دور باشد
و بر مجلس کسی حاضر شود که سخن و سیرت وی و رغبت وی اندر دنیا کمتر کرده اند و بر آخرت دعوت کند
و پس سخن که نه چنین باشد آن نه مجلس علم بود چون چنین باشد اندر خبر است که یک مجلس چنین حاضر آمدن
فاضلتر از هزار رکعت نماز کردن دویم اندرین روز ساعتی عزیز است و شریف که اندر خبر است که هر که اندرین
ساعت حاجتی خواهد روا بود و خلاف است که این ساعت وقت برآمدن آفتاب است یا وقت زوال یا وقت
غروب یا وقت نماز یا وقت بر منبر شدن خطیب یا وقت اندر نماز ایستادن یا وقت نماز دیگر و درست
آنست که این وقت معلوم نیست و مبهم است چون شب قدر پس باید که همه روز مرتب آن بود و اندر هیچ وقت
از ذکر و عبادت غافل نباشد که آن ساعت را دریابد سیوم آنکه اندرین روز صلوات بسیار بر مصطفی دهد
که پیغمبر علیه السلام گفت که هر که اندرین روز هشتاد بار بر من صلوات دهد گناه هشتاد سال از وی بیامرزند پرسیدند
که یا رسول الله صلوات بر تو چون دهیم گفت بگوئید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد صلوة تکون لک رضی ولحقه
اداء واعطه الوسیلة والمقام المحمود الذی وعدته واجزه عنا ما هو اهله واجزه افضل ما جزیت نبیا عن
امته وصل علی جمیع اخوانه من النبیین والصالحین یا ارحم الراحمین چنین گویند که اندر هفت آدینه این هفت بار
بگوید شفاعت پیغمبر دریابد لا محاله و اگر اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد بس گوید کفایت بود چهارم
آنکه اندرین روز قرآن بیشتر خواند و سورة الکهف برخواند که اندر فضل آن اخبار آمده است و عابدان سلف
عادت داشته اند هزار بار قل هو الله احد خواندن و هزار بار صلوات دادن و هزار بار سبحان الله والحمد
لله ولا اله الا الله والله اکبر گفتن پنجم آنکه نماز بیشتر کند اندرین روز اندر خبر است که هر که بجامع
شود اندر وقت چهار رکعت نماز گزارد اندر هر رکعتی پنجاه بار قل هو الله احد با سورة الحمد یکبار برخواند از این
جهان بیرون نشود تا جایگاه وی در بهشت بوی نمایند یا دیگری که مر او را خبر دهد و مستحب آنست
که اندرین روز چهار رکعت نماز گزارد بچهار سوره الانعام والکهف وطه ویس اگر نتواند پس
و سجده و لقمان و سورة الدخان و سورة الملک وابن عباس رضه نماز تسبیح دست بنداشتی بوگز روز

آدینه و نماز معروف است و اولیتر آن بود که تا بوقت زوال نماز همی کند و پس از نماز تا نماز دیگر بمجلس علم رود و پس
از آن تا نماز شام به تسبیح و استغفار مشغول باشد ششم آنکه این روز از صدقه خالی نگذارد و اگر همه پاره نان باشد
که فضل صدقه اندرین روز زیادت باشد و هر سائلی که بوقت خطبه امام چیزی خواهد وی را زجر باید کردن و وی را
چیزی دادن کراهیت باشد هفتم آنکه اندر جمله این روز از هفته آخرت را مسلم دارد و همه روز بچیزی مشغول
شود و کار دنیا اندر باقی کند اندرین یک روز و اگر حق عز وجل گوید فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض
وابتغوا من فضل الله انس همیگوید معنی این خرید و فروخت نیست و کسب دنیا لکن طلب علم است و زیارت
از آن برادران و عیادت بیمار و تشییع جنازه و مثل این کارها هشتم بدانکه آنچه لابد است از نماز گفته آمد
و دیگر مسائل چون وقت حاجت آید باید پرسید که اندر چنین کتاب شرح آن نتوان کردن اما وسوسه
اندر نیت نماز بسیار همی باشد اندرین اشارتی کرده آید بدانکه آن وسوسه کسی را باشد که اندر عقل
وی خللی باشد و سودائی بود یا بشریعت جاهل باشد که او معنی نیت نداند که نیت توان رغبت است
که ترا روی به قبله آورد و برپای انگیخت تا فرمان بجای آوری و چنانکه اگر کسی ترا گوید که فلان عالم آمد
وی را برپای خیز و حرمت دار بگوی که نیت کردم برپای خیزم برای فلان کس و اگر برپای خیزی اندر وقت
و این نیت خود اندر دل تو باشد و آن رغبت تو بود که ترا برپای انگیخت اما باید که دانی که فرمان چیست
بدانی که ادای نماز پیشین است یا نماز دیگر چون دل از این غافل نبود همی الله اکبر بگوی و اگر غافل بود خویشتن را
با یاد دهی و گمان نبری که معنی ادا و فرض نماز پیشین همه بیکبار مفصل اندر دل جمع شود لکن چون نزدیک
بود به یکدیگر جمع نماید و این مقدار کفایت بود چه اگر کسی ترا گوید که همی فریضه نماز پیشین گزاری گوئی که آری
اندرین وقت که آری گوئی جمله معانی اندر دل تو باشد و تفصیل نبود بی گفت تو با خویشتن تا با یاد دهی همچون
گفت آنکه باشد راست الله اکبر بجای آن بود که گوئی آری و هر چه بیش از این استقصا کنی دل و نماز شوریده
شود باید که آسان فرا گیری چون این مقدار بکردی و هر صفت که بود بدانی که نماز درست است که نیت
نماز همچون نیت کارهای دیگر است و بدین سبب بود که اندر روزگار رسول صلعم صحابه هیچ کس را وسوسه
نبود در نیت که دانستندی که این کاری آسان است آنکس که این نداند از جهل است والله اعلم بالصواب

اصل پنجم از جمله کتاب کیمیاء سعادت از رکن عبادت در باب زکوة

بدانکه زکوة از ارکان مسلمانی است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که بناء اسلام بر پنج است اول کلمه لا اله الا الله
و محمد رسول الله و نماز و روزه و حج و زکوة و اندر خبر است که کسانی که سیم و زر دارند و زکوة آن ندهند
بر یکی را داغی کردانند و بر سینه وی نهند چنانکه به پشت بیرون آید و به پشت نهند چنانکه بسینه بیرون آید
و هر که چهارپائی دارد و زکوة ندهد روز قیامت آن چهارپا را بروی مسلط کنند تا وی را سرو همی نهند

واندرین پای می آورند و هر که همه بروی بوند و به آخر بهدان چنین باز آید و دیگر باز هم چنین و برابای خام می کنند تا اگر که تا
خلق هم بکنند و این احتیاط اندر صحیح است پس علم زکوة بدانستن بر خداوندان مال واجب است **انواع زکوة و شرط آن** بدانکه
شش نوع زکوة واجب است **نوع اول** زکوة چهارپا اشتر و گاو و گوسفند و پس اما اندر اسب و خر و دیگر حیوانات زکوة نیست
واین زکوة بچهار شرط لازم آید **شرط اول** آنکه علفی باشد بلکه بچراگاه برد یا بروی مؤنت بسیار نبود اگر در جمله سال چندان
علف دهد که آنرا مونتی شمرند زکوة بیفتد **شرط دوم** آنکه یک سال اندر ملک وی بماند اگر اندر میان سال از ملک وی
بیرون شود زکوة بیفتد اما نسل و نتاج مال آخر سال اگرچه آمده باشد اندر حساب گیرند و زکوة واجب
آید به تبعیت اصل مال **شرط سیم** آنکه بدان مال توانگر باشد و اندر تصرف وی بود اما اگر گم شده باشد یا ظالم
از وی ستده باشد بروی زکوة نبود مگر که جمله بر فایتی که از وی حاصل آمده باشد باوی رسد آنگه زکوة گذشته
واجب شود و اگر کسی چنانکه مالی دارد وام دارد درست آنست که زکوة بروی واجب نباشد که وی بحقیقت درویش است
شرط چهارم آنکه نصابی باشد که بدان قدر توانگر بود اندک تر از آن مقدار اندک توانگری حاصل نشود اما اشتر تا پنج
نشود زکوة واجب نشود و اندر پنج یک گوسفندی واجب آید و اندر ده و اندر پانزده سه گوسفند و اندر بیست چهار
گوسفند و این گوسفند یکساله کم نه بود و این گوسفند و اگر بز بود دو ساله کم نه بود چون بیست و پنج شود اشتری
یکساله ماده واجب آید و اگر نه دارد دو ساله نیز بجای وی بباید اگر تا سی و شش شود هیچ چیز واجب نباید و اندر سی و
شش ماده دو ساله واجب شود و اندر چهل و شش ماده سه ساله واجب شود و اندر شصت و یک ماده چهار
ساله واجب شود و اندر نود و یک دو ماده سه ساله و اندر صد و بیست و یک سه ماده دو ساله و پس ازین حساب
فرا گیرد و اندر پنجاهی سه ساله ماده و اندر چهل دو ساله ماده اما گاو اندر وی هیچ چیز واجب نشود تا سی
نشود پس اندر وی یکساله واجب شود و اندر چهل دو ساله و اندر شصت دو یک ساله و پس ازین حساب فرا گیرد
اندر هر چهل دو ساله و اندر هر سی یکساله اما گوسفند را اندر چهل یکی و اندر صد و بیست و یک دو سر و اندر
دویست و یک سه سر و اندر چهار صد چهار پس ازین حساب فرا گیرد اندر هر صدی یکی و یکساله کم نشاید
و چون دو کس گوسفند درهم آمیخته دارند و هر دو از اهل زکوة باشند که یکی کافر یا مکاتب نباشد بود و چون
یکسال باشد که بود و چهل بیشی دارند هر یکی نیم گوسفند واجب آید و اگر صد و بیست دارند هر یکی یک گوسفند هم
کفایت بود والسلام **نوع دیگر** زکوة معشرات باشد هر کرا پانصد من گندم بود یا مویز یا خرما یا چیزی که قوت
قوی باشد بدان کفایت تواند کرد چون عدس و نخود و باقلی و غیر آن عشر بروی واجب آید و هر چه قوت نبود چون
پنبه و گوز و کتان و میوه‌ها اندر وی عشر نبود و اگر چهار صد من گندم بود و چهار صد من جو چیزی واجب
نباشد که نصاب از یک جنس باید که بود که اگر آب جوی و کاریز نباشد بلکه آب به دلو دهند نیم عشر واجب
آید و نشاید که انگور و رطب دهد بلکه مویز و خرما دهد مگر که چنان بود از وی میوه تر نباید انگور دوا بود

وباید که چیز انگور و رنگ که گرفت و دانه کند سخت شد اندر آن هیچ تصرف نکند و بداند که نصیب درویشان است
آنگه آن مقدار اندر پذیرد و بدانست آنکه تصرف روا باشد **نوع سیوم** زکوة زر و سیم اندر دویست درم
نقره پنج درم واجب آید به آخر سال و اندر بیست دینار زر خالص نیم دینار و آنچه بیک ده یک باشد و چنانکه
می‌افزاید هم برین حساب بود و اندر نقره و خرده زرین و سیمین و ساخت زر آن زنکه بر شیشه بود و دوات بود و هرچه
روا نباشد اندر وی هم زکوة واجب آید اما پیرایه که روا باشد مرد و زن را اندر وی زکوة نبود و اگر زر و سیم بر
مردمان دارد اگر خواهد بتواند ستدن زکوة واجب آید **نوع چهارم** زکوة تجارت و چیز مقدار بیست دینار چیزی
خود بر نیت تجارت و سال تمام شود همان زکوة نقد واجب آید و هر چه سود کرده باشد اندر میان سال حساب
آید و آخر هر سال باید که قیمت مال معلوم کند آنگه اگر در اصل هر مایه زر بوده باشد یا سیم هم از آن بدهد و اگر به نقد
خریده باشد از آن نقد که اندر شهر غالب تر باشد و بدهد و چون متاعی دارد و نیت تجارت کند تا بدان چیزی
بخرد اول سال اندر بباید اما اگر نقد بود اول سال وی از وقت ملک نصاب بود و هر که را اندر میان سال
عزم تجارت باطل شود زکوة واجب نشود **نوع پنجم فطرات و هو سلمانی** که وی شب عید ماه رمضان بیش از
قوت خویش و بیش از قوت عیال خویش که روز عید بکار برد چیزی زیادت دارد بیرون سرا و جامه و آنچه لابد
باشد بروی صاعی طعام از آن جنس که خورده باشد واجب آید و آن سه من باشد کم سه یکی و اگر گندم خورده باشد
جو نشاید و اگر جو خورده باشد گندم نشاید و اگر از جنس دیگر خورده باشد از بهترین بود شاید و بدل گندم آرد
و غیر آن نشاید نزدیک شافعی رضی الله عنه و هر که نفقه وی واجب بود زکوة فطره اش واجب بود چون پدر و مادر و زن
و فرزند و بنده و زکوة بنده مشترک باشد بر هر دو شریک و زکوة بنده کافر واجب نبود و اگر زن زکوة خویش
بدهد روا بود و اگر شوهر بی دستوری زن بدهد روا باشد این مقدار از احکام زکوة لابد بود دانستن تا اگر بیوقت
ازین واقعه باشد اختیار کند و نداند هم باید پرسیدن **کیفیت بدادن زکوة باید که پنج چیز** نگاه دارد اندر زکوة نخستین
آنکه اگر وکیلی فرا کند اندر وقت توکیل نیت کند یا وکیل را دستوری دهد تا بوقت دادن نیت کند و چون ولی زکوة مال
طفل بدهد نیت کند **دیوم** آنکه چون سال تمام شود شتاب کند که تاخیر بی عذری نشاید و زکوة فطر از روز عید
تاخیر نشاید کردن و تعجیل اندر ماه رمضان نشاید و پیش از رمضان نشاید و تعجیل زکوة مال اندر جمله سال
شاید بشرط آنکه ستاننده آن درویش بماند اگر پیش از آن سال بمیرد یا توانگر شود یا مرتد شود زکوة دیگر بار بباید دادن
سیوم آنکه زکوة هر جنسی از آن جنس دهد اگر زر بدل سیم بدهد یا گندم بدل جو یا مالی دیگر به مقدار قیمت آن
بمذهب شافعی رضی الله عنه نشاید **چهارم** آنکه صدقه جائی دهد که مال آنجا باشد که درویشان چشم بر مال
وی دارند اگر بشهری دیگر دهد درست آن است که زکوة از وی بیفتد **پنجم** آنکه زکوة بر هشت قوم قسمت کند
چنانکه از هر یکی سه تن کم تر نشاید جمله بیست و چهار باشند اگر یک درم زکوة باشد بمذهب شافعی رضی واجب بود

بدین همه رسانیدن و بهشت قسمت بکند انکم قسم هر یکی بیان کنیم یا بیشتر چنانکه خواهد قسمت کند و اگرچه برابر نبود
واندرین روزگار سه قوم کمتر یابد غازی و مؤلفه و عامل زکوة اما فقیر و مسکین و مکاتب و ابناء السبیل دوام
دارد یابد پس هر کسی را زکوة به پانزده کس کمتر نشاید دادن نزدیک شافعی رضی الله عنه و بمذهب شافعی اندرین دو مسئله
دشوار است یکی آنکه بدل نشاید و آنکه همه بایدش رسانیدن و بیشتر مردمان بمذهب ابوحنیفه میکنند اندرین دو مسئله
امید همی داریم که ماخوذ نباشند **پیدا کردن این هشت گروه** اول فقیر است و آن کسی باشد که هیچ چیزی نباشد و ندارد
و هیچ کسب نتواند کرد اگر قوت روز تمام دارد و تن را جامه تمام دارد فقیر نبود و اگر قوت یک روز نیم بیش ندارد و
پیراهن دارد بی دستار و یا دستار بی پیراهن درویش باشد و اگر کسب بالت تواند کرد و هیچ آلت ندارد
درویش بود و اگر طالب علم باشد که بکسب مشغول شود از آن بازماند درویش بود و اگر درویش کسب نیابد مگر اطفال
تدبیر آن بود که درویش معیل طلب کند و یک حصه فقیر از جهت اطفال بوی تسلیم کند **صفت دیوم** مسکین
بود هر کرا خرج مهم از دخل بیش بود وی مسکین باشد اگرچه سرا و جامه دارد و لکن چون کفایت یکساله ندارد
وکسب وی بدان وفا نکند روا بود که چندان بوی دهند که کفایتشان تمام شود و اگر فرش و خنور و کتب
دارد و بدان محتاج بود مسکین باشد اما اگر چیزی زیادت از حاجت باشد مسکین نبود **صفت**
سیوم کسانی باشند که زکوة جمع کنند و بدرویش رسانند و مزد ایشان از زکوة بدهند **صفت چهارم** مولفه باشند
و این محتشمی باشد که مسلمان شود و اگر مال بوی دهند دیگران رغبت کنند و بدین سبب مسلمان شوند **صفت پنجم**
مکاتب باشند و این بندگان باشند که خود را باز خرند و بهای خویش بر نجم و یا سه نجم بخراج خویش دهند
صفت ششم کسانی باشند که وامی دارند که نه در معصیت خرج کرده باشند و درویش باشند و یا توانگر و لکن وام برای
مصلحتی کرده باشند که بدان فتنه بنشیند **صفت هفتم** غازیان باشند که ایشان را از دیوان جامگی نباشد اگرچه توانگر
باشند ساز راه از زکوة بدیشان دهند **صفت هشتم** مسافر بود که زاد راه ندارد و راه گذری باشد یا از شهر خویش
بشهری سفری رود بقدر زاد و کرا بوی دهند و هر که گوید که من درویشم یا مسکین روا باشد که قول او فرا گیرند چون
معلوم نباشد که دروغ همی گوید اما مسافر و غازی اگر بسفر و غزا نشود زکوة ایشان باز باید ستدن اما دیگر صنفها
باید از قول معتمدان معلوم شود **اسرار زکوة دادن** بدانکه هم چنان که نماز را صورتی بود و حقیقتی که آن روح صورت
بود زکوة همچنین است و چون کسی سر و حقیقت زکوة نشناسد صورتی بی روح بود و سر [illegible] سه چیز است یکی آنکه
خلق مامورند بمحبت و دوستی حق تعالی و هیچ مومن نیست که نه این دعوی بکند بلکه مامورند بان که هیچ چیز را از
حق تعالی دوست‌تر ندارند چنانکه در قران همی گوید قُل اِن کانَ آباؤُکُم وَ اَبناؤُکُم و هیچ مومن نیست که نه
دعوی همی کند که خدای تعالی را از همه چیز دوستتر دارد و پندارد که چنانست پس نشانی و برهانی حاجت بود
تا هر کسی بدعوی بی حاصل مغرور نشود مال یکی از محبوبات آدمی بود وی را بدین بیازمودند و گفتند اگر صادقی

اندر دعوی خویش این بت معشوق را فدا کن تا درجه خویش بدانی اندر دوستی حق تعالی پس کسانی که این سر بشناختند
سه طبقه شدند **طبقه اول** صدیقان بودند که ایشان هرچه داشتند فدا کردند و گفتند از دویست پنج درم زکوة دادن
کار بخیلان بود بر ما واجب آنست که همه بدهیم بدوستی حق تعالی و گروهی یک نیمه مال بدادند چنانکه ابوبکر
رضی الله عنه جمله مال بیاورد رسول صلعم گفت عیال خویش را چه گذاشتی گفت خدا و رسول خدا گذاشتم عمر رضی الله عنه یک نیمه بیاورد
گفت عیال را چه گذاشتی گفت هم چندین که بیاوردم رسول صلعم گفت بینکما ما بین کلمتکما تفاوت درجه شما
چون تفاوت سخن شما است **طبقه دوم** نیک مردان بودند که مال یکبار خرج نکردند و قوت آن نداشتند لکن
نگاه میداشتند و منتظر حاجت فقرا و وجوه خیرات همی بودند و خویشتن را با درویشان برابر داشتند
و بر قدر زکوة اقتصار نکردند و لکن چون بدرویشان رسیدندی ایشان را همچون عیال خویش دانستندی
طبقه سیوم شوره مردان بودند که ایشان بیش ازین طاقت نداشتند که از دویست درم پنج درم بدهند بر
فریضه اقتصار کردند و فرمان بزودی و دلخوشی بجای آوردند و هیچ منت بر درویشان ننهادند زکوة دادن
و این درجه بازپسین است که هر که از دویست درم که خدای تعالی بوی داده بود دلش ندهد که پنج درم بدهد
و فرمان وی باز دهد وی را اندر دوستی حق تعالی هیچ نصیب نبود و چون بیش ازین نتواند دادن دوستی وی
سخت ضعیف بود و از جمله دوستان بخیل بود **سر دوم** تطهیر دلست از بخیلی که پلیدی بخل اندر دل همچون
نجاستی است که آن سبب ناشایستگی قالب و بیت قرب حضرت حق را چنانکه نجاست ظاهر سبب ناشایستگی
و بیت حضرت نماز را و دل از نجاست بخل پاک نشود الا بخرج کردن مال و بدین سبب زکوة نجاست بخل را بود
چون آبی است که بوی نجاست را شسته باشند و ازین است که زکوة و صدقه بر رسول و اهل بیت او حرام است
که منصب وی از اوساخ اموال مردمان صیانت باید کرد **سر سیوم** شکر نعمت است که مال نعمتی است که اندر حق مومن
سبب راحت دنیا و آخرت باشد چنانکه نماز و حج و روزه شکر نعمت تن است زکوة شکر نعمت مال است تا چون
خود را بی نیاز بیند بدین نعمت و مسلمانی دیگر را هم چون خویشتن اندر مانده بیند با خویشتن گوید که
بنده حق عز و جل است هم چون من شکر آنکه مرا از وی بی نیاز کرد و ویرا بمن نیازمند کرد او را رفقی کنم نباید که
آزمایشی باشد و گونه بدیگر کنم مرا بصفت وی گرداند و ویرا بصفت من پس هر کسی باید که این اسرار زکوة بداند
تا عبادت وی صورت بی معنی نباشد **آداب و دقائق زکوة دادن** اگر کسی خواهد که عبادت او زنده باشد و بی
روح نبود و ثواب وی مضاعف شود باید که هشت وظیفه نگاه دارد **وظیفه اول** آنکه تعجیل کند در زکوة دادن
و پیش از آنکه واجب شود در جمله سال بدهد و بدین سه فائده حاصل شود یکی آنکه اثر رغبت عبادت بروی ظاهر شود که
دادن پس از وجوب خود ضرورتست که اگر ندهد معاقب بود آنکه دادن از بیم باشد نه از دوستی و بنده بدان بود
که آنچه کند از بیم بود نه از دوستی و شفقت دیوم آنکه شادی بدل درویشان رساند بزودی تا دعا با خلاص تر کنند

کم شادی ناگاه ببینند و دعا درویشان حصاری باشد که ویرا از همه آفات نگاه دارد و سیوم از عواقب روزگار ایمن شود
که تا خیرها آفت پیدا باشد و بود که عایقی افتد و این خیر محروم ماند و چون در دل رغبت خیری بدید آید بغنیمت
باید داشت که آن نظر رحمتست و روا بود که شیطان حمله آورد فان قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع
الرحمن و یکی از بزرگان در طهارت جائی بر دل افتاد که پیراهن فرا درویشی دهد مریدی را در خواند و پیراهن
برکشید و بوی داد گفت یا شیخ چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی گفت ترسیدم که خاطر دیگر در آید که مرا ازین باز دارد
وظیفه دوم آنکه اگر زکوة بجمله خواهد داد در ماه محرم دهد اول سال است و ماه حرام است یا در ماه رمضان که
وقت هرچند شریفتر بود ثواب آن مضاعف‌تر بود و رسول صلوات الله وسلامه علیه سخی‌تر خلق بود و هرچه داشتی بداد
و در ماه رمضان هیچ چیز نگاه نداشتی همه خرج کردی **وظیفه سیوم** آنکه زکوة در ستر دهد تا از ریا دور باشد و
باخلاص نزدیک و در خبرست که صدقه سر خشم خدای تعالی بنشاند و در خبرست که هفت کس فردا در سایه
عرش خدای تعالی باشند یکی امام عادل و دیوم آنکه صدقه بدهد بدست راست چنانکه دست چپ خبر ندارد از آنهم
بدست راست دهد و بنگر که چه درجه بود که با درجه امام عادل برابر بوده باشد و در خبرست که هر صدقه که در ستر دهد
ویرا در اعمال سر بنویسند و اگر ظاهر دهد در اعمال ظاهر بنویسند و بدین سبب در پنهان داشتن صدقه چنان
مبالغت کرده اند که کسی بودی که نابینائی طلب کردی و بر دست وی نهادی و سخن نگفتی تا وی نداند که کیست و کسی بودی
که درویش خفته طلب کردی و در جامه وی جستی تا بیدار شود و نداند که که داده است و کسی بودی که در راه درویش چیز
بیفکندی و کسی بودی که بوکیل دادی تا برسانیدی و این همه از بیم آنکه تا درویش بنداند اما از دیگران پنهان داشتن
مهم داشتندی برای آنکه چون برملا دهد در باطن پدید آید که اگر بخل در باطن شکسته شود یا پرورده شود و این صفات
جمله مهلکست لکن بخل بر مثال کژدم است و ریا بر مثال ماری که وی قوی‌تر است چون کژدم را قوت مار کند تا در
قوت مار بیفزاید از مهلک برسته باشد و در یکی صعبتر ازان افتاد و زخم این صفات بر دل بود چون در گور شود
بر مثال زخم مار و کژدم خواهد بود چنانکه در عنوان مسلمانی یاد کردیم
وظیفه چهارم آنکه از ریا ایمن باشد و دل خود ازان ایمن بکرده باشد و آنکه اگر برملا دهد از نفع بیش باشد
پیشتر شود برملا دادن چنین کس را فاضلتر بود و این کسی باشد که اگر برملا دهد دیگران بوی اقتدا کنند و رغبت
و در کارها تعلیم حق تعالی کفایت کرده باشد و دیگر آنکه مدح و ذم مردمان نزدیک وی برابر باشد
تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی و معنی اذی آزردن درویش باشد و دیگر آنکه صدقه را حبط نکرداند بمنت و رنجانیدن قال الله تعالی ولا
با درویش بلطف نگوید ویرا بسبب درویشی و سوال خوار دارد بدانکه روی ترش کند و پیشانی فراهم کند و سخن
خیزد یکی آنکه دشوار باشد بروی مال از دست بدادن و بچشم حقارت بوی نگرد و این از دو نوع جهل و حماقت
بود که درمی بدهد و خویشتن را از دوزخ باز خواهد خرید و بدین سبب تنگدل شود و سخن بزجر گوید هر که بروی شخوار
چرا بروی دشوار بود اگر بدین ایمان دارد و دیگران که همت

می‌پندارند که ویرا بود درویش شرف صحبت توانگری و نداند که کسی که به پانصد سال پیش به بهشت خواهد رفت از وی شریفتر
بود و درجه وی بزرگتر و نزدیک خدای فضل و شرف درویش راست نه توانگر را و نشان شرف وی در دین عالم آنست
که توانگر را مشغول رنج دنیا و زر و وبال آن مشغول کرده است و نصیب وی همه ازان مقدار حاجت بیش نیست
و بروی واجب بکرده است که مقدار حاجت به درویش همی رساند پس بحقیقت توانگر را سخرهٔ درویش بکرده است
در دین جهان و در آن جهان به پانصد سال انتظار وی مخصوص بکرده است **وظیفه پنجم** آنکه منت بر ننهد و اصل منت
چهار است و آن صفت دلست و آنست که پندارد که با درویش نیکوی کرد و نعمتی از آن خود بوی داد که درویش زیر
دست وی شد آنکه چون چنین پندارد نشان آن بود که چشم دارد که آن درویش ویرا زیادت خدمت کند
و اندر کارهای وی ایستد و سلام ابتدا کند و بر جمله حرمتی زیاده چشم دارد و اگر اندر حق وی تقصیری
کند تعجب زیاده ازان کند که از پیشتر کردی و باشد که باز گوید که من با وی چنین کردم و این جهلست بلکه
حقیقت آنست که درویش با وی دوستی کرد و با وی نیکوئی کرد که این صدقه از وی قبول کرد تا ورا از آتش دوزخ
برهانید و از نجاست بخل پاک کرد و اگر حجامی ویرا رایگان حجامت بکند منت دارد چون آن خون
که سبب هلاک ویست از وی بیرون کند بخل اندر باطن وی و مال زکوة اندر دست وی سبب هلاک و پلیدی
ویست چون بسبب درویش ویرا همه طهارت حاصل شد و هم نجاست یافت باید که از وی منت دارد نه
منت بروی نهد و دیگر آنکه رسول صلعم همیگوید که صدقه اول اندر دست لطف حق تعالی افتد آنگاه اندر دست
درویش و چون بخدای تعالی همی دهد و درویش نایب خدای عز و جل است از حق وی باید که منت ننهد که منت
نهادن از جهلست و برای حذر کردن منت سلف مبالغت کرده اند آنکه سوال کرده اند و بر پا ایستاده اند اندر
پیش درویش و بتواضع دادن پیش وی نهاده اند آنکه سوال کرده اند که این از من قبول کن و گروهی دست فرا پیش
داشتندی تا درویش سیم برگیرد و دست درویش برزبر بود که الید العلیا کسی را سزد که منت بر خود نهد
عایشه صدیقه و ام سلمه رضی الله عنهما درویشی را چیزی فرستادندی گفتندی که یاد گیر تا که چه دعا کند تا هر دعای بدعای
مکافات کنند تا صدقه خالص بماند مکافات ناکرده و طمع درویش نیز روا نداشتندی که بر کمال آن باشد که
احسان کرده باشند و تحسین بحقیقت در درویش است که این عهده از تو برگرفت **وظیفه ششم** آنکه از مال خود آنچه بهتر
و نیکوتر و حلالتر بود آن دهد که آنچه شبهت بود تقرب را نشاید که خدای عز و جل پاکست جز پاک نپذیرد قال الله تعالی
ولا تیمموا الخبیث منه تنفقون و لستم بآخذیه الا ان تغمضوا فیه یعنی آن چیزی که شما را دهند بکراهت ستانید چرا آنرا
نصیب حق تعالی آن خرج کنید و اگر کسی آنچه در خانه وی بتر باشد پیش مهمان نهد استخفاف کرده باشد چگونه روا
بود که بترین بخدای تعالی جل جلاله دهند و بهترین به بندگان وی بگذارند و بترین دادن دلیل آن بود که بکراهیت
همی دهد و هر صدقه که بدل خوشی نباشد بیم بود که پذیرفته نباشد و رسول صلعم همیگوید که یک درم صدقه باشد که بر هزار درم

سبق گیرد و این آن باشد که از بهترین دهد و بدلخوشی دهد والله اعلم بالصواب **آداب طلب کردن درویش**
بدانکه هر درویش که زکوة بوی دهی فریضه بیوفتد ولکن کسی که تجارت آخرت کند باید که راه زیادت رنج دست بدارد
چون صدقه بموضع بود ثواب مضاعف بود پس باید که از پنج صفت یکی طلب کند **صفت اول** آنکه پارسا
و متقی باشند قال رسول الله صلعم اطعموا طعامکم الاتقیاء طعام پرهیزکاران را دهید و سبب آنست که ایشان استعانت
یابند بدانچه بستانند و در راه خدای عز و جل کنند و وی شریک باشد در ثواب این طاعت که اعانت کرده باشد
دیرا یکی از بزرگان توانگران صدقه خویش جز بصوفیان ندادی و گفتی که این قومی اند که ایشانرا هیچ نعمتی نیست جز
حق تعالی و چون ایشانرا حاجتی باشد اندیشه پراکنده شود و من دلی را بحضرت عز و جل برسانم دوستر دارم از مراعات
صد دل که همت وی دنیا بود این سخن جنید را رضه حکایت کردند گفت این ولیست از اولیا خدای تعالی اگر این
مرد بقالی بود مفلس آمد که هیچ درویشان خوبی نزدی بها نخواستی جنید مالی بوی فرستاد تا باسر تجارت شود
و گفت چون تو مرد را تجارت زیان ندارد **صفت دوم** آنکه از اهل علم بود چون بصدقه وی فراغت یابد اندر ثواب
علم شریک بود **صفت سیوم** آنکه هفتم بناز بود که درویشی خویش پنهان دارد و بی تحمل زید یحسبهم الجاهل اغنیاء
من التعفف این قوم باشند بوده تحمل بروی نگاه داشتن نه چنان بود که بدرویشی دهد که از سوال باک ندارد
صفت چهارم آنکه معیل باشند یا بیماری که هر چند که حاجت و رنج بیشتر باشد ثواب راحت بیشتر بود **صفت
پنجم** آنکه از خویشاوندان بود که هم صله رحم بود و هم صدقه و کسی که باوی برادری بود اندر دوستی حق تعالی و نیز
درجه اقارب باشد اگر کسی باید که این صفات با بیشتر اندروی باشد وی اولیتر باشد و چون چنین کسان را
همت و اندیشه ایشان و دعای ایشان و برا حصنی باشد و این فائده و رای آن بود که بخل از خود بیرون کرده باشد
و شکر نعمت گذارده بود و باید که زکوة بعلویان ندهد و بکافران ندهد که این اوساخ مال مردمان است و علوی بدین
بهین دریغ باشد و این بکافر دریغ باشد **آداب ستاننده زکوة** و ستاننده صدقه باید که پنج وظیفه نگاه
دارد **وظیفه اول** آنکه بداند که خدای عز و جل بندگان خویش را محتاج آفرید بمال بدان سبب که مال بسیار
در دست بندگان نهاد اگر کرد هر اندر حق ایشان زیادت عنایتی بود ایشانرا از شغل ایشان دنیا و وبال
دنیا صیانت کرد و بار و رنج کسب و حفظ دنیا بر توانگران نهاد و ایشانرا فرمود تا مقدار حاجت بر بندگان
که عزیزترند همی دهند و میرسانند تا آن عزیزان از بار دنیا برهنه باشند و یکهمت باشند از طاعت خدای تعالی
و چون بسبب حاجتی پراکنده همی شوند قدر حاجت از دست توانگران بوی همی رسانند که توانگرانرا سخره وی
بکرده اند تا وی بعبادت پردازد و این هم چنانست که ملوک دنیا غلامان خاص خویش را نخواهند که از
خدمت غائب شوند بگذارند بکسب دنیا مشغول شوند اگر روستایانرا و بازاریانرا که خدمت خاص را نشایند سخره
ایشان کردند و از ایشان ضریبه و خراج همی ستانند و اندر جامگی غلامان خاص همی کنند مقصود ملک هم از استخدام

این خواص باشند مراد حق عز و جل از جمله خلق عبادت حضرت ربوبیت و این گفت و ما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون پس درویش باید که آنچه ستاند بدین نیت ستاند و برای این گفت رسول صلعم که مزد دهنده بیش از مزد
ستاننده نیست چون بحاجت ستاند و این کسی بود که قصد فراغت دین باشد **وظیفه دوم** آنچه ستاند از حق عز و جل
ستاند و از وی بیند و توانگر را مسخر بیند از جهت وی که ویرا الزام کرده است بموکلی که این بوی دهد و موکل وی ایمان است
که ویرا داده است بدانکه نجات و سعادت وی اندر صدقه بستانست و اگر این موکل ندانستی یک حبه بکسی ندادی
پس منت بدانست که ویرا بموکل الزام کرده است و چون بدانست که دست توانگر مسخر باید که ویرا نیز واسطکی
ببیند و شکر گوید فان لم یشکر الناس لم یشکر الله تعالی که حق عز و جل باآنکه خالق اعمال بندگانست بر بندگان ثنا همی گوید
از ایشان شکر همی گوید چنانکه گفت نعم العبد انه اواب از کان صدیقا نبیا و شاید بدین بیان آنکه هر کرا حق تعالی واسطه خیری کرداند وی را عزیز کرده
باشد چنانکه گفت طوبی لمن خلقته للخیر ویسرت الخیر علی یدیه پس قدر و عزت آن وی باید شناخت و معنی شکر آن
بود و باید که ویرا دعا گوید و بگوید طهر الله قلبک فی قلوب الابرار و زکی عملک فی اعمال الاخیار و صلی علی روحک فی ارواح
الشهداء و اندر خبر است که هر که با شما نیکوی کند مکافات کنید اگر نتوانید چندانکه دعا بکنید که دانید که مکافات
تمام شد تمامی شکر بود آن بود که عیب صدقه بپوشد و اندک اندک ندارد و حقیر نشناسد چنانکه شرط دهنده آن
که آنچه دهد اگرچه بسیار بود آنرا حقیر دارد و بچشم تعظیم از آن ننگرد **وظیفه سیم** آنکه هرچه از حلال نباشد
نستاند و اندر مال ظالمان هیچ چیز نستاند و از مال کسی که ربوا دهد احتیاط آن بکند **وظیفه چهارم** آنکه چندان
بیش نستاند که بدان محتاج بود که سبیی سفر همی ستاند بیش از زاد و کرا نستاند و اگر وام دار بود بیش از وام نستاند
و اگر در کفایت وی ده درم بیش همی نباید یازده درم بستاند آن یک درم حرام بود و اگر اندر خانه چیزی دارد از قماش
باز پوشیدنی که زیادت بود نشاید که زکوة فرا ستاند **وظیفه پنجم** آنکه زکوة دهنده عالم نباشد بپرسد که این از سهم
مساکین همی دهی یا از سهم عالم مثلا اگر وی بدان صفت باشد و مقدار هشت یک زکوة بوی دهد بستاند
بمذهب شافعی چه بیک تن نشاید دادن **فضیلت صدقه دادن** رسول صلعم گفت صدقه بدهید اگرچه خرمای
بود آن درویش را زنده کند و گناه را بکشد چنانکه آب آتش را و گفت بپرهیزید از دوزخ اگرچه به نیم
خرما بود و اگر نتوانید بسخن خوش و گفت هیچ مسلمان از حلال صدقه نداد که نه حق تعالی آنرا بدست لطف
خویش همی پرورد چنانکه شما چهارپای خویش را همی پرورید تا آنگه که خرما چند کوه احد کرد و گفت اندر
قیامت هر کسی اندر سایه صدقه خویش باشد تا آنگه که میان خلائق حکم بکنند و گفت صدقه هفتاد در از
درهای شر بسته کرداند و بپرسیدند که کدام صدقه فاضلتر گفت آنکه بتن درستی دهی بوقتی که امید زندگانی
داری و از درویشی بترسی نه که صبر کنی تا جان بحلق رسد آنگه گوی که این فلانرا باشد اگر گوی و اگر نگوئی و
عیسی علیه السلام گفت هر که سایلی را نومید از در خانه باز گرداند هفت روز ملائکه اندر آن خانه نشود و رسول صلعم

بمسکین

دو کار با هیچ کس نگذاشتی بلکه بدست خود کردی صدقه بمحتاج بدست خود دادی و آب طهارت خود بشب بنهادی و سر بپوشیدی و گفت هر که مسلمانی را جامه پوشد اندر حفظ خدای تعالی همی باشد تا از آن خرقه بر وی همی اندو عایشه رض پنجاه هزار درم بصدقه و پیراهن بر دوخته بود که خود را پیراهن نکرد ابن مسعود همی گوید که مردی هفتاد سال عبادت همی کرد پس گناهی عظیم بروی برفت که عبادت او حبط شد پس بدرویشی بگذشت و یک گرده نان بوی داد گناه وی بیامرزیدند و عمر هفتاد ساله بوی باز دادند و لقمان پسر را گفت هر گه گناهی بد نوبر و صدقه بده ابن عمر شکر بسیار دادی بصدقه و گفتی که خدای عز و جل میگوید لن تنالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون و خدای عز و جل داند که من شکر دوست دارم و شعبی گوید هر که خود را بثواب صدقه محتاج تر از آن نداند که درویش را بصدقه آن صدقه ازو قبول نیفتد و حسن بصری رض سنخاسی را دید که کنیزکی نیکو داشت و همی فروخت گفت بدو درم بفروشی گفت نه گفت خدای عز و جل حور عین را بدو جبه همی فروشد و از این بسیار نیکوتر اند یعنی صدقه دادن و الله اعلم بالصواب

اصل ششم از جمله کتاب کیمیای سعادت از ارکان در روزه

بدانکه روزه یک رکن است از ارکان مسلمانی و رسول صلعم گفت که خدای عز و جل گفت هر نیکویی را بده مکافات کنم تا هفتصد مگر روزه که آن من است خاصه و جزای آن من دهم چنانکه گفت قوله تعالى إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ مزد کسانی که صبر کنند از شهوات خویش در هیچ حساب و تقدیر نیاید بلکه از حد بیرون باشد و گفت صبر یک نیمه ایمانست و روزه یک نیمه صبراست و گفت بوی دهن روزه دار بنزد خدا تعالی از بوی مشک خوشتر است و خدای تعالی گوید بنده من طعام و شراب و شهوت خویش برای من بگذاشت خاص جزای وی من توانم دادن و گفت خواب روزه دار در عبادت است و گفت چون ماه رمضان درآید درهای بهشت بگشایند و درهای دوزخ به بندند و شیاطین را بند برنهند و منادی آواز دهد که یا طالب خیر بیا که وقت ثواب است و یا جوینده شر باز ایست که نه جای تو است و از عظیمی فضل وی است که این عبادت را با خود نسبت داد که الصَّوْمُ لِي اگرچه همه عبادت وی راست چنانکه کعبه را خانه خود خواند اگرچه همه عالم ملک وی است و دو خاصیت است روزه را که بدان مستحق این نسبت است یکی آنکه حقیقت وی ناخوردن است و این باطن بود و از چشمها پوشیده بود و هیچ ریا را بوی راه نبود دیگر آنکه دشمن خدای عز و جل ابلیس است و لشکر وی شهوات است و روزه لشکر وی را ویران کند و حقیقت وی ترک شهوات است و برای این گفت رسول صلعم که شیطان اندر دل آدمی چون خون اندر تن روانست آن راه گذر بروی تنگ بکنید بگرسنگی و نیز گفت الصوم جنة و عایشه را رض گفت اگر خواهی در بهشت هیچ میاسای گفت بچه گفت بگرسنگی و گفت باب همه عبادتها روزه است و این همه از برای آنست که مانع از همه عبادتها شهوات است و مدد شهوات

سیری است و گرسنگی شهوات را بشکند **فرایض روزه** بدانکه روزه شش چیز فریضه است **یکی** آنکه اول ماه رمضان طلب کند تا معلوم شود که برؤیت و این است یا بر سی و بر قول یک عدل اعتماد روا بود و اندر عید دو گواه باید و بر که از معتمدی بشنید که نزدیک وی راست گوی باشد روزه بروی واجب شد اگرچه قاضی بقول او حکم نکرده و اگر شهری دیده باشند کمتر از دو فرسنگ دور باشد بدین قوم واجب نباشد و اگر کمتر بود واجب بود **فریضه دوم** نیت است و هر شب باید که نیت کند و باید آورد که این روزه رمضان است و فریضه است واداست و هر مسلمانی که این یاد آورد خود دل وی خالی از نیت نباشد و شب شک اگر گوید که نیت کردم فردا روزه دارم اگر ماه رمضان باشد درست نباشد تا آنکه شک بر خیزد بقول معتمدی و اندر شب بازپسین روا بود اگرچه اندر شک باشد که اصل آنست که رمضان هنوز بنگذشته است و کسی که اندر جای تاریک باز داشته بود به اندیشه و اجتهاد وقت بجای آرد و بر آن جنس اعتماد کند درست باشد و اگر نه شب نیت کند و حیض منقطع شود روزه درست بود **فریضه سیوم** آنکه هیچ چیز بباطن خویش نرساند بعمد و فصد و حجامت کردن و سرمه اندر چشم کشیدن و میل اندر گوش کشیدن و پنبه اندر احلیل کردن هیچ زیان ندارد که باطن آن بود که قرارگاه چیزی باشد چون دماغ و شکم و معده و مثانه و اگر بی قصد چیزی بباطن رسد چون مگسی که بپرد یا غبار راه یا آب مضمضه که بگلو جهد زیان ندارد مگر که اندر مضمضه مبالغت کند و لب با کام برد و چون بفراموشی چیزی خورد زیان ندارد اما اگر بامداد و شبانگاه بگمان چیزی خورد آنگه بداند که پس از صبح بوده است یا پیش از آفتاب فرو شده روزه قضا باید کرد **فریضه چهارم** آنکه مباشرت نکند با اهل و اگرچند آنکه نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه باطل شود و اگر روزه فراموش کرده باشد **باطل نشود** و اگر صحبت بشب کند و غسل پس از صبح کند روا باشد **فریضه پنجم** آنکه هیچ طریق تصد نکند تا منی از وی جدا شود اگر با اهل خویش نزدیکی کند نه بصحبت و وی بترا باشد و در خطر انزال افتد روزه باطل شود البته **فریضه ششم** آنکه بقصد قی نکند و اگر بی اختیار وی قی افتد باطل نکند و اگر بسبب زکام یا سببی دیگر آب منعقد از حلق بیرون آورد و بیفکند از روزه زیان ندارد که این حذر کردن دشوار است مگر که چون بدهن رسد آنگاه بگلو فرو برد و این روزه را باطل کرده اند **اما سنتهای روزه** **سنتهاست** تاخیر سحور و تعجیل فطر بخرما یا بآب و مسواک دست بداشتن پس از زوال گذشتن و سخاوت کردن بصدقه و طعام دادن و قرآن بسیار خواندن و اندر مسجد اعتکاف کردن خاصه اندر ده باز پسین که لیلة القدر اندر وی است و رسول صلعم اندرین ده روز جامه خواب اندر نوشتی عبادت را و وی و اهل وی نیاسودندی هیچ از عبادت و لیلة القدر یا بیست و یکم است یا بیست و سه است یا بیست و پنج است و یا بیست و هفت و این ممکن تر است و اولیتر آن باشد که اعتکاف اندرین ده روز پیوسته دارد و اگر نذر کرده باشد لازم آید که جز بقضا حاجت نباید و آن قدر که وضو کند اندر خانه بیش نایستد اگر نماز جنازه و عیادت بیماری یا گواهی

با تجدید طهارت بیرون آید اعتکاف بریده نشود و از دست شستن و نان خوردن و خفتن اندر مسجد باکی
نباشد و هرگاه از قضاء حاجت باز آید باید که نیت تازه کند **حقیقت و سر روزه** بدانکه روزه بر سه درجه است
روزهٔ عوام و روزهٔ خواص و روزهٔ خواص خواص اما روزهٔ عوام آنست که گفته آمد رعایت آن نگاه داشتن بطن و
فرج است و این کمترین درجاتست و اما روزهٔ خواص خواص بلندترین درجاتست و آن آنست که دل خود را از
اندیشهٔ هرچه جز حق است نگاه دارد و بهمگی خود بحق تعالی دهد و از هرچه جز ویست بظاهر و باطن روزه
دارد و از هرچه اندیشه کند جز حدیث حق تعالی و آنچه به وی تعلق دارد این روزه کشاده شود و اگر اندیشهٔ غرض دنیائی
اندیشد اگرچه مباح بود این روزه باطل شود مگر دنیائی که یاور باشد اندر راه حق و راه دین که آن دنیا نبود بحقیقت ما
گفته آید که گر بروز تدبیر آن کند که روزه بچه گشاید خطائی بروی نویسند که این دلیل آنست که به رزقی خدای عز و
جل وعده کرده است و بوی رساند واثق نیست و این درجهٔ انبیاست علیهم السلام و آن صدیقان و هر کسی بر بالای
این نرسد اما روزهٔ خاص آن بود که همه جوارح را از ناشایست نگاه دارد و بر بطن و فرج اقتصار نکند و تمامی
این روزه بشش چیز بود یکی آنکه چشم نگاه دارد از هرچه وی را از خدای عز و جل مشغول کند
خاصه از چیزی که از وی شهوت خیزد و رسول صلعم گفت چشم پیکانیست از پیکانهای ابلیس بزهر آب داده
هر که بیم خدای تعالی از آن حذر کند وی را خلعت ایمان دهند که حلاوت آن از دل خود بیابد انس رض روایت میکند
از رسول صلعم گفت پنج چیز روزه بگشاید دروغ گفتن و غیبت کردن و سخن چینی و سوگند بنا حق و نظر بشهوت
دوم آنکه زبان نگاه دارد از بیهوده گفتن و هرچه از آن مستغنی باشد یا خاموش همی بود یا بقرآن خواندن مشغول شود
و مناظره و لجاج از جملهٔ بیهودهای زبان کار بود اما دروغ و غیبت بعضی مذهب از علما روزهٔ عوام را نیز با
طل کند و اندر خبر است که دو زن روزه داشتند و چنان شدند از گرسنگی و تشنگی که بیم هلاک بود دستوری خوا
ستند از رسول روزه بگشایند قدحی بایشان دادند تا قی کنند اندر آن جا از حلق هر یکی پارهٔ خون سیاه بر افتاد
و مردمان تعجب ماندند رسول گفت این دو زن از آنچه حق تعالی حلال کرده بود روزه فرا گرفتند و بدانچه
حرام بود بگشادند و بغیبت مشغول شدند و این که از حلق برآمد گوشت مردمانست که بخورده اند **سیوم**
آنکه گوش نگاه دارد هرچه گفتن نشاید شنیدن هم نشاید و شنونده شریک گوینده بود در معصیت و دروغ
و غیبت و غیر آن **چهارم** آنکه دست و پای و همه جوارح نگاه دارد از ناشایست و هر که روزه دارد و چنین کارها کند
مثال وی چون بیماری باشد که از میوه حذر کند و زهر خورد که معصیت زهر است و طعام غذاست که بسیار
داراست که بسیار خورد و وی را زیان دارد اما اصل وی زیان کار نیست و از برای این گفت رسول صلعم که بسیار روزه
داراست که وی را از روزه بجز گرسنگی و تشنگی هیچ فضیلت نیست **پنجم** آن بود که بوقت افطار هیچ حرام و شبهت
نخورد و از حلال خالص نیز بسیار نخورد که بوکه شب اندر بوده و فوت شده باشد تدارک کند چه مقصود حاصل شود

کم مقصود

که مقصود روزه ضعیف کردن شهوت است و طعام دوباره خوردن شهوت را زیاده کند خاصه که الوان طعام جمع کند
تا معده خالی نباشد دل صافی نگردد بلکه سنت چنین است که بروز بسیار نخسپد تا اثر ضعف و گرسنگی در خود
بیابد و چون بشب طعام اندک بخورد زود در خواب نشود نماز شب نتواند کردن و ازین گفت رسول صلعم که هیچ
وعائی که پر کنند نزد خدای عز و جل دشمن تر از معده نیست **ششم آنکه** پس از افطار دل میان بیم و امید معلق بود
که نداند که روزه پذیرفته است یا رد کرده و حسن بصری روز عید بقومی گذشت که همی خندیدند و بازی همی کردند
گفت حق تعالی ماه رمضان میدانی ساخته است تا بندگان وی اندر طاعت وی پیشی جویند و گروهی سبقت
کردند و گروهی باز پس ماندند عجب از آن کسانی که همی خندند و حقیقت حال خویش نمی شناسند که بخدای
عز و جل که اگر پرده از روی کارها بردارند نیکان بشادی خود مشغول شوند و مردودان باندوه خود
ماتم گیرند و هیچ کس بازی و خنده نپردازد پس از این جمله بشناسی که هر که از روزه بنا خوردن طعام
و شراب اختصار کند روزهٔ وی صورتی بی روح باشد و حقیقت روزه آنست که خویشتن بملائکه مانند کند
که ایشانرا شهوت نیست البته و بهایم را شهوت غالبست و از ایشان دورند بدین سبب و هر آدمی که شهوت
بروی غالب بود هم اندر درجهٔ بهایم بود و چون شهوت وی مغلوب گشت شبیه گرفت بملائکه و بدین
سبب بدیشان نزدیک گشت نزدیکی بصفت نه بمکان و ملائکه نزدیکاند بحق عز و جل پس وی نیز نزدیک گشت
و چون بنماز شام تدارک کند شهوت را تمام و حد بحد از آنچه همی خواهد شهوت قوی تر گردد نه ضعیف
نور و روح روزه باطل شود و حاصل نیاید **لوازم افطار بدانکه قضا و کفارت** و فدیه و امساک واجب آید بر هر
مسلمانی مکلفی که روزه بگشاید بعذری یا بی عذری یا بر حایض و مسافر و بیمار و آبستن و مرتد نیز هم
واجب آید اما بر دیوانه و کودک واجب نیاید و کفارت جز بمباشرت یا بیرون آمدن منی باختیار واجب
نیاید و کفارت آن بود که بندهٔ آزاد کند اگر ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد اگر نتواند بسبب بیماری و ضعف
شصت مد طعام بشصت مسکین دهد و هر مد منی باشد کم یکی اما امساک در باقی روزه بر کسی واجب
آید که بعذری روزه بگشاید اما بر حایض واجب نیاید اگرچه اندر میان روزه پاک شود و بر مسافر اگرچه مقیم
شود و بر بیمار اگرچه بهتر شود واجب نیاید و چون روز شک یکتن گواهی دهد که ماه بدیده است هر که نان خورده
بود واجب باشد که باقی روز همچون روزه داران امساک کنند و هر که در میان روز سفر آغاز کند نشاید
که بگشاید و اگر روزه ناگشوده بمیان شهر رسد نشاید که بگشاید و مسافر را روزه اولیتر از افطار مگر که طاقت
ندارد اما فدیه مدی طعام بود که بمسکین دهد و بر حامل و مرضع واجب آید با قضا هم چون روزه
از بیم فرزند بگشایند نه چون بیمار که از بیم خویش بگشاید و بر پیری که بغایت ضعیف شده باشد
روزه نتوان داشت این فدیه واجب آید بدل قضا و هر که قضای رمضان تاخیر کند تا ماه رمضان دیگر

در آید تا هر روزی قضا می‌باید لازم آید **فصل** در روزهای شریف و فاضل روزه داشتن سنت است آنچه
اندر سال افتد روز عرفه و عاشورا و نه روز اول ذوالحجه و ده روز اول محرم است و جمله ماه محرم سنت است
و عشر اول موکدتر است و اندر خبر است که روزه یکروز از ماه حرام فاضلتر از سی روز از ماههای دیگر و یک ماه از
ماه رمضان فاضلتر از سی روز از ماههای حرام و رسول صلعم گفت هر که پنجشنبه و آدینه و شنبه از ماه حرام روزه
دارد وی را عبادت هفتصد سال بنویسند و ماه حرام چهار است ذوالقعده ذوالحجه و محرم و رجب و فاضلترین
ذوالحجه است که وقت حج است و اندر خبر است که عبادت اندر هیچ وقت فاضلتر و دوست‌تر نزدیک حق تعالی از
عشر اول ذوالحجه نیست و هر روزه یکروز از وی چون روزه یکساله است و قیام یک شب چون قیام لیلة القدر است
گفتند یا رسول الله و نه نیز جهاد گفت و نه نیز جهاد الا کسی که اسب وی کشته شود و خون وی ریخته آید اندر جهاد و
گروهی از صحابه کراهیت داشتند که همه رجب روزه دارند تا بماه رمضان مانند نباشد و بدین سبب یکروز
بگشاده‌اند بازیادت و اندر خبر است که چون شعبان به نیمه رسد روزه نیست مگر رمضان و در جمله آخر شعبان
بگشادن نیکوست تا ماه رمضان از وی گسسته شود اما استقبال ماه رمضان از آخر شعبان کراهیت است مگر
که سببی باشد جز قصد استقبال اما روزهای شریف از ماه ایام بیض است سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم
و از هفته دوشنبه و پنجشنبه و آدینه اما روزه پیوسته داشتن همه سال جامع بود این همه را لیکن پنج روز لابد باید
گشادن دو عید و سه ایام التشریق پس از عید اضحی و باید که بر خویشتن حجر نکند اندر افطار که آن مکروه
باشد و هر که صوم الدهر نتواند داشت یک روز همی دارد و یک روز همی گشاید این روزه داود علیه السلام
است و فضل این بزرگ است و اندر خبر است که عبدالله بن عمرو و عاص بن العاص همی پرسیدند از فاضلترین
طریق اندر روزه وی را بدین فرمود گفت ازین فاضلتر خواهم گفت ازین فاضلتر نیست و دون این آن
باشد که پنجشنبه و دوشنبه همی دارد نزدیک بود با ماه رمضان بهم ثلث سال و چون کسی حقیقت روزه
بشناسد که مقصود وی کسر شهوت است و صافی کردن دل باید که مراقب دل خود همی باشد و چون چنین
کند گاه بود که افطار فاضلتر بود و گاه بود که روزه و بدین سبب بود که رسول صلعم گاه روزه داشتی تا
گفتندی تا نیز نگشاید و گاه بگشادی تا گفتندی که نیز نگیرد و ترتیبی معلوم نبودی روزه وی را و علما
رضی کراهیت داشته‌اند که چهار روز زیادت افطار کنند پیوسته و این از دو عید و ایام تشریق گرفته‌اند
که چهار روز است برای آنکه بر دوام روزه گشادن بیم بود که دل سیاه شود و غفلت غالب شود و آنگاهی
دل ضعیف شود

اصل هفتم از جمله کتاب کیمیای سعادت حج است

بدانکه حج از ارکان اسلام است و عبادت عمر است و رسول صلعم گفت که هر که بمیرد و حج نکرده گو
خواه جهود میرد و خواه ترسا میرد و گفت هر که حج کند چنانکه بفسق آلوده نکند و زبان بیهوده و ناشایست

از همه گناهان بیرون آید چنان که از مادر زاده باشد و گفت بسیار گناهان است که آنرا هیچ کفارت نبود مگر ایستادن
بعرفات و گفت شیطان را نبینند هیچ روز خوارتر و حقیرتر و زردتر و دوتر از آن روز که عرفه است از بس رحمت خدای
عز و جل بر خلق همی بارند و از بس کبایر عظیم که عفو همی کند و گفت هر که از خانه بیرون آید به اندیشه حج و اندر راه
بمیرد تا قیامت هر سال وی را مزد حجی و عمره همی نویسند و هر که اندر مکه بمیرد یا اندر مدینه وی را نه عرض باشد نه حساب
و گفت یک حج مبرور بهتر از دنیا و هر چه در دنیاست و وی را هیچ جزا نیست مگر بهشت و گفت هیچ گناه عظیم‌تر از آن نیست
که کسی بعرفه بایستد و گمان برد که آمرزیده نیست و علی بن الموفق یکی بود از بزرگان دین گفت یک سال حج کردم
شب عرفه دو فرشته بخواب دیدم که از آسمان فرود آمدند با جامه‌های سبز یکی گفت دیگری را دانی که امسال حاج چند بودند
گفت نه گفت حج شش کس پذیرفتند و بس گفت از خواب در آمدم از هول این سخن اندوهگین و گفتم هیچ حال
من ازین شش کس نباشم اندرین اندیشه بمشعر الحرام رسیدیم و در خواب شدم همان دو فرشته را دیدم که همان حدیث
با یکدیگر بگفتند آنگاه آن یکی گفت دانی که خدای عز و جل امشب چه حکم کرده است میان خلق گفت نه گفت بهر یکی از آن شش
صد هزار ببخشید و اندر کار ایشان کرد پس از خواب بیدار شدم شادان و شکر کردم خدای عز و جل و رسول صلعم
حق تعالی وعده داده است که هر سال ششصد هزار بنده این خانه را زیارت کنند بحج و اگر کمتر ازین باشند از ملایکه چندان
بفرستد که این عدد تمام شود و کعبه را حشر کنند چون عروسی که جلوه خواهند کرد و هر که حج کرده باشد گرد وی
همی گردد و دست در پرده‌های وی همی زنند تا آنگاه که اندر بهشت شود و ایشان با وی اندر بهشت شوند انشاء الله تعالی

شرایط و ارکان حج بدانکه مسلمانی که حج کند اندر وقت خویش درست بود و وقت شوال و ذوالقعده و نه روز
از ذوالحجه است تا آنگاه که صبح بر آید روز عید احرام اندرین مدت بحج درست بود و بیش ازین اگر بحج احرام آرد عمره
باشد و حج کودک ممیز درست بود و شیرخواره را ولی از وی احرام آرد و بعرفه برد و بسعی و طواف برد درست بود پس شرط
درستی حج مسلمانی و آزادی و بالغی و عاقلی و آنکه اندر وقت احرام آرد و اگر کودک احرام بندد و بالغ شود پیش
از ایستادن بعرفه و یا بنده آزاد شود بدین کفایت بود ازین از حج اسلام و همین شرایط باید تا فرض عمره
بیوفتد الا وقت که همه سال وقت عمره است **اما شرایط آنکه کسی** دیگر حج کند بنیابت آن بود که بیشتر فرض اسلام
بود آنگه قضا آنگه نذر آنگه نیابت و بدین ترتیب افتد اگر چه نیت بخلاف این باشد والله اعلم **اما شرط وجوب حج**
اسلام و بلوغ و عقل و آزادی و استطاعت است و دو نوع است یکی آنکه توانا بود که خود حج بکند به تن خویش و این
سه چیز بود یکی آنکه به تن درست بود و یکی آنکه راه ایمن بود و اندر راه دشمن یا دریای خطرناک که از وی مال را بیم
بود یا بیم تن بود و دیگر آنکه چندان مال دارد که نفقه شدن و آمدن و باز پس بود و نفقه عیال را تا باز آید بس از آن
که همه وامها گزارده باشد و اگر ستور دارد پیاده رفتن لازم نیاید و استطاعت و نوع دیگر آن است که به تن خویشتن نتواند
که مفلوج باشد یا بوجهی بمانده باشد چنانکه امید بهتر شدن نباشد الا بنا در استطاعت وی چنان بود که

چندان مال دارد که نایبی بفرستد تا حج وی کند و مزدوری بدهد و اگر پسر وی در پذیرد که از بهر وی حج کند وایگان لازم بود که دستوری دهد که خدمت پدر شرف باشد و اگر گوید من مال بدهم تا کسی را باجارت گیری از بهر وی لازم نیاید قبول کردن که در قبول مال منت بود و اگر بیگانهٔ از بهر وی رایگان حج کند لازم نیاید قبول کردن و منت وی پذیرفتن و چون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل کند پس اگر تاخیر کند روا بود اگر توفیق یابد سال دیگر کند اگر تاخیر کند و بمیرد پیش از حج کردن عاصی بود و اگر از ترکهٔ وی حج کنند بنیابت روا است اگرچه وصیت نکرده باشد این وام بیاید بروی و عمر رضی الله عنه میگوید که قصد آن خواستم کردن تا بنویسم تا هر که مستطیع باشد در شهرها و حج نکند ازوی گزیت ستانند **ارکان حج** بدانکه ارکان حج که بی آن درست نیاید پنج است **اول** احرام **دوم** وطواف **سوم** و پس ازوی سعی **چهارم** وایستادن بعرفه **پنجم** وموی ستردن بیک قول و واجبات حج اگر دست بدارد باطل نشود ولکن گوسفندی بکشتن لازم آید وآن شش است احرام آوردن اندر میقات اگر ازانجا اندر گذرد بی احرام گوسفند واجب آید و سنگ انداختن و صبر کردن بعرفات تا آفتاب فرو شود و مقام کردن اندر شب بمزدلفه و همچنین بمنا و طواف وداع و اندرین چهار با زپسین یک قول دیگر است که گوسفند لازم نیاید چون بدست بدارد ولکن سنت بود تمام کردن و اما وجوه گزاردن حج سه است افراد وقران وتمتع افراد فاضلتر چنانکه حج اولا تنها بگزارد و چون تمام شود از حرم بیرون آید و احرام گیرد و آنگاه عمره بکند و احرام عمره از جعرانه فاضلتر از تنعیم و از تنعیم فاضلتر که از حدیبیه و این هر سه حد سنت بود و قران آن بود که بگوید لبیک بحجة وعمرة تا بیکراه بهم محرم شود و اعمال حج بجای آورد و بس و عمره در وی مندرج شود چنانکه وضو در غسل و چون چنین کند بروی گوسفندی واجب آید مگر آنکه مکی بود که بروی واجب نیاید که میقات وی خود مکه است و هر که قران کند اگر پیش از وقوف عرفه طواف و سعی کند سعی محسوب باشد از حج و عمره اما طواف بعد از وقوف عرفه اعادت باید کردن که شرط طواف رکن آن است که بعد از وقوف بود **اما تمتع** آن بود که چون بمیقات رسد بعمره احرام گیرد و بمکه تحلل کند و یاد دربند احرام نباشد اگر در وقت هم بمکه احرام حج گیرد بروی گوسفندی واجب آید و اگر نتواند سه روز روزه دارد پیش از عید با پیوسته یا پراگنده و هفت روز دیگر چون با وطن رسد و در قران نیز چون گوسفندی ندارد هم چنین ده روز روزه دارد و تمتع بر کسی واجب شود که احرام عمره در شوال یا ذوالقعده یا ذوالحجه گیرد با زحمت کرده بود حج را و احرام حج از میقات خویش بیفکند پس اگر مکی باشد یا غریب بود و بوقت حج با میقات آید تا یک میل مسافت وی بروی گوسفندی واجب نیاید و اما محظورات حج شش است یکی جامه پوشیدن که آن حرام است پیراهن و شلوار و موزه و دستار در احرام نشاید و بکمه ازار و ردا و نعلین نباید کفش

روا بود و اگر ازار نیابد شلوار روا بود و هفت اندام با زار بپوشد روا بود مگر سر که نشاید که بپوشد و زنان را روا بود جامه داشتن بر عادت لکن روی نباید که بپوشد و اگر اندر محل و مظلل باشد روا بود دوم بوی خوش بکار نوا دارد و اگر بکار دارد یا جامه اندر پوشد گوسفندی واجب آید سیم موی ستردن و ناخن چیدن اگر کند گوسفند واجب آید و گرمابه و فصد و حجامت و موی فرو کشادن چنانکه کنده نشاید روا بود چهارم جماع نکند اگر بکند اشتری بدهد یا گاوی یا هفت گوسفند و حج فاسد شود و قضا واجب آید و اگر از پس تحلل اول بود اشتر واجب آید لکن حج تباه نشود پنجم مقدمات مباشرت چون برمالیدن زن و بوسه دادن نشاید و هرچه طهارت بشکند از ملامست اندر وی گوسفندی واجب آید و اندر استمناع هم چنین و عقد نکاح نشاید محرم را و اگر کند درست نبود و چیزی لازم نیاید ششم صید کردن نشاید مگر از آب اگر صیدی بکشد مانند وی واجب آید از اشتر یا گاو یا گوسفند تا چه چیز بهتر ماند **کیفیت حج** بدانکه صفت اعمال حج از اول تا آخر بر ترتیب بباید دانست فرایض و سنن و آداب و فریضه هم نزدیک وی برابر باشد که بمقام محبت که رسند بنوافل و سنن رسند چنانکه رسول صلعم همی گوید که حق عز و جل همی گوید که بندگان من بهیچ تقرب نکنند بزرگتر از فرایض من و آنکه بنده باشد هیچ نیاساید از تقرب کردن بمن بنوافل و سنن تا بدان درجه رسد که سمع و بصر و دست و زبان وی من باشم و بمن گوید و بمن بیند پس هم باشد آداب و سنن عبادات بجای آوردن و درجات آداب نگاه داشتن اول ادب راه و ساز راه باید اول که عزم حج کند حج کردن توبه کند و مظالم باز دهد و وامها بگذارد و عیال و فرزند و هر که را بروی نفقه است نفقه بدهد و وصیت نامه بنویسد و زاد راه از وجهی حلال بدست آورد و از شبهت حذر کند که حج که بمال شبهت کند بیم آن بود که ناپذیرفته بود و چندان ساز و زاد برگیرد که با درویشان رفق تواند کردن اندر راه و پیش از بیرون شدن سلامت راه را چیزی بصدقه دهد و ستوری قوی بکرا گیرد و هرچه برخواهد گرفت جمله بر وی تواند اظهار نماید تا بکراهیت نبود و رفیقی بصلاح بدست آورد که سفر کرده باشد که اندر دین و الهد دینک و امانتک و خواتیم عملک و ... گویند فی حفظ الله و کنفه زودک الله التقوی وجنبک الردی وغفر ذنبک و وجهک للخیر اینما توجهت و چون از سرای بیرون خواهد آمدن پیشتر دو رکعت نماز کند اندر رکعت اول فاتحه و قل یا ایها الکافرون خواهد و اندر دوم فاتحه و قل هو الله احد و بآخر دعا بگوید اللهم انت الصاحب فی السفر وانت الخلیفة فی المال والاهل والولد احفظنا وایاهم من کل آفة اللهم انا نسئلک فی سفرنا هذا البر والتقوی ومن العمل ما ترضی چون بدر سرای رسد بگوید بسم الله توکلت علی الله لا حول ولا قوة الا بالله اللهم بک انتشرت وعلیک توکلت وبک اعتصمت والیک توجهت اللهم زودنی التقوی واغفر لی ذنبی

للخير اينما توجهت. چون بر ستور نشيند بگويد بسم الله وبالله والله اكبر سبحان الذي سخر لنا هذا وما
كنا له مقرنين وانا الى ربنا لمنقلبون ٥ واندر جمله راه بذكر و قران خواندن مشغول باشد و چون بر بالائی
رسد بگويد اللهم لك الشرف على كل شرف ولك الحمد على كل حال و چون بيم باشد در راه آية الكرسي و شهد الله
و قل هو الله احد و معوذتين بر خواند والله اعلم بالصواب **آداب احرام و دخول مكه** چون بميقات رسد كه قافله
از آنجا احرام گيرد اول غسل كند و موی و ناخن باز كند چنانكه جمعه گفته ايم و جامه مخيط بيرون كند و ازاری
و ردائی سپيد بر بندد و بنماز احرام بوی خوش بكار دارد و چون بر خيزد كه بخواهد رفت اشتر را انگيزد و
روی براه آورد و نيت حج كند بدل و بزبان گويد لبيك اللهم لبيك لبيك لا شريك لك لبيك ان الحمد والنعمة لك والملك
لك لا شريك لك و همين كلمات به آواز اعادت ميكند كه هر كجا كه بالا و شيبی باشد و هر كجا كه قافله برهم افتد اندرهم
گويد و چون بمكه رسيد غسل كند و اندر حج نه سبب را غسل سنت است احرام را و دخول مكه را و طواف زيارت
را و وقوف بعرفه را و مقام بمزدلفه را و سه غسل برای سنگ انداختن به جمره و طواف وداع و اما رمی را بجمرة
العقبه غسل نيست پس چون غسل كند و اندر مكه شود و چشمش بر خانه افتد هنوز اندر ميان شهر باشد
بگويد لا اله الا الله والله اكبر اللهم انت السلام ومنك السلام و دارك دار السلام تباركت يا ذا الجلال والاكرام اللهم
هذا بيتك عظمته وكرمته وشرفته اللهم فزده تعظيما وزده تشريفا وتكريما وزده مهابة وزد من حجه برا و
كرامة اللهم افتح لي ابواب رحمتك وادخلني جنتك واعذني من الشيطان الرجيم انگه در مسجد شود از باب
بنی شيبه و قصد حجر اسود كند و بوسه بر وی دهد و اگر نتواند بسبب زحمت دست بوی فرود آورد و بگويد اللهم
امانتی اديتها و ميثاقی تعاهدته اشهد لی بالموافات پس مشغول شود بطواف **آداب طواف** بدانكه طواف
همچون نماز است اندر وی طهارت تن و جامه و جای نماز و ستر عورت شرط است و لكن سخن اندر وی مباح است
و اول بايد كه سنت اضطباع بجای آورد و اضطباع آن بود كه ميان ازار اندر دست راست كند و هر دو كناره
وی بر دوش چپ افكند و از ابتداء حجر اسود طواف ابتدا كند چنانكه ميان وی و ميان خانه سه گام كم نباشد
تا پای بر شاذروان ننهد كه آن از حد خانه است و چون طواف ابتدا كند بگويد اللهم ايمانا بك وتصديقا
بكتابك ووفاء بعهدك واتباعا لسنة نبيك محمد صلى الله عليه وسلم و چون بر حجر رسد بگويد اللهم هذا البيت
بيتك الحرام حرمك وهذا الامن امنك وهذا مقام العائذ بك من النار و چون بر ركن عراقی رسد بگويد اللهم
انی اعوذ بك من الشرك والشك والكفر والنفاق والشقاق وسوء الاخلاق وسوء المنظر في الاهل والمال والولد
و چون بزير ناودان رسد بگويد اللهم اظلني تحت عرشك يوم لا ظل الا ظلك اللهم اسقني بكاس محمد صلعم
شربة لا اظما بعدها ابدا و چون بر ركن شامی رسد بگويد اللهم اجعله حجا مبرورا وسعيا مشكورا وذنبا

مغفورا

مغفورا وتجارة لن تبور يا عزيز يا غفور رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انك انت الاعز الاكرم و چون بر ركن
يمانی رسد بگويد اللهم انی اعوذ بك من الكفر واعوذ بك من الفقر ومن عذاب القبر ومن فتنة المحيا والممات واعوذ
بك من الخزي في الدنيا والاخرة و ميان اين ركن و حجر الاسود بگويد اللهم ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الاخرة
حسنة وقنا برحمتك عذاب القبر وعذاب النار هفت بار بگويد و هفت بار اين دعاها بجای آورد و هر باری شوطی
گويند اندر سه شوط شتاب همی رود جلدوار به نشاط و دیگر به آهسته شود و هر چهار بار حجر اسود را بوسه دهد
و دست بر ركن يمانی فرود آورد و اگر نتواند بسبب زحمت اشارت كند و چون هفت تمام شود ميان خانه و سنگ بايستد
و شكم و سينه و جانب راست از روی بر ديوار خانه نهد و دو دست زير سر خويش بر ديوار بر نهد يا اندر
آستان كعبه زند و اين جا را ملتزم گويند و دعا اينجا مستجاب بود و بگويد اللهم يا رب البيت العتيق
اعتق رقبتي من النار واعذني من كل سوء وقنعني بما رزقتني وبارك لي فيما آتيتني و صلوات دهد و استغفار كند و
حاجتی كه اندر دل دارد بخواهد انگه در پس مقام بايستد و دو ركعت نماز كند و آنرا ركعتي الطواف گويند و تمامی طواف
بدان بود اندر ركعت اول الحمد و قل يا ايها الكافرون و در دوم الحمد و قل هو الله احد بر خواند و پس از نماز
دعا كند و تا هفت شوط بنكرد يك طواف تمام نشود و هر هفت باری را اين دو ركعت نماز بكند و انگه نزديك
حجر اسود شود و بوسه دهد و ختم كند بدين انگه بسعی مشغول شود **آداب سعی** پس بايد كه از در صفا
بيرون شود چندانكه كعبه بيند بايستد و روی فرا كعبه كند و گويد لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي
ويميت وهو حي لا يموت بيده الخير وهو على كل شيء قدير لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده
واعز جنده وهزم الاحزاب وحده لا اله الا الله مخلصين له الدين ولو كره الكافرون دعا كند و
حاجتی كه دارد بخواهد پس از صفا فرود آيد و سعی ابتدا كند تا بمروه و ابتدا آهسته همی رود و همی گويد رب
اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انك انت الاعز الاكرم اللهم ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الاخرة حسنة
وقنا عذاب النار و آهسته همی رود تا بميل سبز رسد كه بر گوشه مسجد است پس از آن بمقدار شش گز شتاب
رفتن ايستد تا آنگه كه بدان دو ميل ديگر رسد انگه به آهستگی آيد تا بمروه رسد پس بر آنجا بر شود و روی با صفا
كند و همان دعا بگويد و اين يكبار باشد چون با صفا آيد دو بار بود و همچنين هفت بكند هم بدين صفت چون
ازين فارغ شود طواف قدوم و سعی بجای آورد و اين سنت است اندر حج و اما طواف كه ركن است پس از
وقوف بود و طهارت اندر سعی سنت است و اندر طواف باشد اگر چه آن طواف سنت بود **آداب وقوف بعرفه**
بدانكه اگر قافله روز عرفه رسد بعرفات به طواف قدوم نپردازد و اگر پيش رسد طواف قدوم بجای آورند و روز
ترويه از مكه بيرون آيند و آن شب بمنا باشند و ديگر روز بعرفه شوند و وقت وقوف پس از زوال اندر آيد روز عرفه
تا آنگه كه صبح روز عيد برآيد اگر پس صبح رسد حج فوت شود روز عرفه غسل كند و نماز ديگر با نماز پيشين بهم بگزارد

تا بدعا مشغول شود و آن روز روزه ندارد تا قوت یابد اندر دعا مبالغت که سر حج اجتماع دلهاست و همت عزیزان است
اندرین وقت شریف فاضلترین ذکرها اندرین وقت کلمهٔ لا اله الا الله است و اندر جمله باید که از وقت زوال تا شبانگاه
اندر تضرع و زاری و استغفار کند و توبهٔ نصوح کند و عذر هاء گذشته بخواهد و دعوات اندرین
وقت بسیار است و نقل آن دراز شود و اندر کتاب احیا آورده ایم یاد گیرد و یا هر دعائی که یاد دارد
اندرین وقت همی گوید که همه دعوات ماثور اندرین وقت نیکوست و اگر یاد نتواند گرفت باید که
از نبشته میخواند یا کسی دیگر همی خواند و وی آمین همی کند و پیش از آن که آفتاب فرو شود از حدود
عرفات بیرون نشود **آداب بقیهٔ حج** پس از عرفات برود بمزدلفه شود و غسل کند که مزدلفه از حرم است
و نماز شام تاخیر کند و با نماز خفتن بکند بیک بانگ و دو قامت و اگر تواند این شب بمزدلفه احیا کند که شبی شریف است
و ایستادن شب اینجا از جملهٔ عبادات است و هر که مقام نکند گوسفندی باید کشت و از اینجا هفتاد سنگ برگیرد
تا بمنا بعد از آن بیندازد که اینجا چنان سنگ بیشتر یابد و اندر ذکر نیم شب قصد منا کند و نماز بامداد بر گاه کند و چون
باخر مزدلفه رسد آنرا مشعر الحرام گویند تا بوقت اسفار بایستد و دعا همی کند پس از آنجا جائی رسد که آنرا وادی
محسر گویند ستور بشتاب تو براند و اگر پیاده بود بشتاب برود چندانکه پهنای آن وادی ببرد که سنت چنین آ[ست]
پس بامداد عیدگاه تکبیر همی کند و گاه تلبیه تا آنکه بدان سه بالا رسد که آنرا جمرات گویند از آن اندر گذرد تا ببالائی
رسد از جانب راه راست چون روی بقبله دارد آنرا جمرات گویند و جمرات العقبه گویند تا آفتاب نیزه بالائی
برآید آنکه هفت سنگ اندر جمره اندازد و روی بقبله اولیتر و اینجا تلبیه با تکبیر بدل کند و هر سنگی که بیندازد
بگوید اللهم تصدیقا بکتابک و اتباعا لسنة نبیک چون فارغ شود از تلبیه و تکبیر دست بدارد مگر از پس
فرائض نماز که تکبیر همی کند تا صبح برایدبار بسین روز ایام التشریق و آن چهارم عید باشد پس
با منزلگاه خویش شود و بدعا مشغول شود پس قربان کند اگر خواهد کردن و شرائط قربان نگاه دارد آنگه موی
سترد و چون رمی و حلق اندرین روز بکرد یک تحلل حاصل آید و همه محظورات احرام حلال گشت الا
مباشرت و صید پس چون بمکه شود و طواف رکن بجائی آورد و چون یک نیمه از شب عید بگذرد وقت این طواف
اندر آید ولیکن افضل آن بود که روز عید کند و آخر وقت مقرر نیست بلکه چندان تاخیر کند که فوت نشود
لکن دیگر تحلل حاصل نیاید و مباشرت حرام بماند چون این طواف هم بدان صفت که طواف قدوم گفتیم بکند
حج تمام شود و مباشرت و صید حلال شود و اگر از پیش سعی کرده باشد سعی نکند و اگر نه سعی رکن بجا ا[ی]
طواف بکند و چون رمی و حلق و طواف بکرد حج تمام شد و از حرام بیرون آمد و اما رمی ایام التشریق
و مبیت بمنا پس از زوال احرام افتد و چون از طواف و سعی فارغ شد روز عید با منا آید و آن شب مقام کند
که این مقام واجب است و دیگر روز غسل کند پس از زوال برای رمی و هفت سنگ اندر جمرهٔ نخستین اندازد

که از جانب عرفات و آنگه روی بقبله بایستد و دعا همی کند بقدر سورة البقرة آنگه هفت سنگ اندر جمرهٔ
میانگی اندازد و دعا بکند آنگه هفت اندر جمرة العقبة اندازد و آن شب مقام کند بمنا پس سیوم روز عید هم
بدین ترتیب بیست و یک سنگ بدین سه جمره اندازد و اگر خواهد که بدین اقتصار کند و بمکه شود
و اگر مقام کند تا آفتاب فرو شود مبیت آن شب نیز واجب شود و دیگر روز هم انداختن بیست و یک سنگ واجب شود
تمامی این حج این است که گفته شد والسلام **کیفیت عمره** چون خواهد که عمره آورد غسل کند و جامهٔ احرام اندر
پوشد چنانکه حج را و بیرون از مکه تا به میقات عمره و آن جعرانه است و تنعیم و حدیبیه و نیت عمره کند
و بگوید که لبیک بعمره و بمسجد عائشه رضی الله عنها شود و دو رکعت نماز کند و باز بمکه آید و اندر راه لبیک همی گوید
چون اندر مسجد شود تلبیه دست بدارد و طواف کند و سعی چنانکه اندر حج گفتیم پس موی باسترد و عمره بدین
تمام شد و این اندر همه سال همی توان کرد کسی که آنجا باشد باید که چندان که همی تواند عمره همی کند و اگر نتواند
طواف همی کند و اگر تواند اندر خانه همی گردد و چون اندر خانه شود میان آن دو عمود نماز کند و پای برهنه اندر شود
و با توقیر و حرمت و چندانکه تواند آب زمزم خورد چنانکه معده پر شود که بر همه نیت که خورد شفا یابد و بگوید
اللهم اجعله شفاء من کل سقم وارزقنی الاخلاص والیقین والمعافات فی الدنیا والآخرة **طواف وداع** چون عزم بازگشتن کند بیشتر رحل اندر بندد و به آخر همه کارها خانه را وداع کند و وداع طواف بود
هفت بار و دو رکعت نماز پس از آن چنانکه صفت و داع گفته شد و اندرین طواف اضطباع و رفتن بشتاب نباشد
و آنگه ملتزم شود و دعا کند و باز گردد چنانکه اندر خانه همی نگرد و همی شود تا از مسجد بیرون شود والسلام
زیارت مدینه آنکه قصد مدینه کند که رسول صلعم گفت هر که پس از وفات من مرا زیارت کند
چنان باشد که اندر حال حیوه و گفت هر که قصد مدینه کند و غرض وی جز زیارت نباشد حق وی را ثابت
شود بر خدای تعالی که مرا شفیع وی گردانید و چون اندر راه بمدینه همی شود صلوات بسیار همی دهد و چون
چشم وی بر دیوار مدینه افتد بگوید اللهم هذا حرم رسولک فاجعله لی وقایة من النار و امانا من العذاب
و سوء الحساب و غسل کند اول آنگه اندر مدینه شود و بوی خوش بکار دارد و جامهٔ پاک و سفید اندر پوشد و چون
اندر شود بتواضع و توقیر باشد و بگوید رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنک سلطانا
نصیرا پس اندر مسجد شود در پیش منبر و دو رکعت نماز کند چنانکه عمود منبر برابر دوش راست او بود که موافق
رسول صلعم این بوده است پس قصد زیارت کند و روی بدیوار مشهد آورد و پشت با قبله و دست بدیوار فراز
آورد و بوسه دادن سنت نیست بلکه دور ایستادن بحرمت نزدیکتر و پس بگوید السلام علیک یا رسول الله السلام
علیک یا رسول الله السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا صفوة الله السلام علیک یا اکرم ولد آدم السلام
علیک یا سید المرسلین و خاتم النبیین و رسول رب العالمین السلام علیک و اصحابک الطاهرین و ازواجک الطاهرات

و اصحابه الله علیهم ... و ازواجه فی الجنة

اتمهات المؤمنین جزاك الله عنا افضل ما جزی نبیاً عن امته وصلی علیك کلما ذکرك الذاکرون وغفل عن ذکرك الغافلون
واگر وصیت کرده باشند بسلام رسانیدن بگوید السلام علیک من فلان السلام علیک من فلان والسلام علیک
من فلان آنگه چند گز فراتر شود و بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما السلام علیکما یا وزیری رسول الله والمعاونین له
علی القیام بالدین مادام حیاً والقائمین بامته بعده بالحق تتبعان فی ذلك آثاره وتعملان بسنته فجزاکما الله
خیر ما جزی وزیراً علی دینه پس بایستد آنجا و دعا کند چندانکه تواند پس بیرون آید و بگورستان بقیع آید و
بورکانرا زیارت کند از صحابه رض چون باز خواهد گشت دیگرباره زیارت رسول صلعم کند و وداع کند

اسرار و دقائق حج

بدانکه آنچه شرح کردیم صورت اعمال حج بود و اندر هر یکی ازین اعمال سری است و مقصود از
وی عبرتی و تفکری بود و یاد دادن و ذکری است و کاری از کارهای آخرت و اصل حقیقت وی آنست که آدمی را
چنان آفریده اند که بکمال سعادت خود نرسد تا اختیار خود اندر باقی نکند چنانکه از در عنوان مسلمانی
یاد کردیم و متابعت هوا سبب هلاک وی است تا باختیار خویش باشد و آنچه کند نه دستوری شرع باشد و متابعت هوا
بود و معاملت وی بنده وار بود و سعادت وی اندر بندگیست و بدین سبب بود که اندر ملتهای گذشته
رهبانیت و سیاحت فرمودند هر امتی را تا عباد ایشان از میان خلق بیرون رفتی و بسر کوهی نشستندی
و همه عمر ریاضت و مجاهدت میکردندی پس رسول صلعم از وی پرسیدندی که سیاحت و رهبا
نیت در دین ما نیست گفت ما را جهاد و حج اشان فرمودند پس خدای عزوجل ما را حج فرمود بدل رهبانیت
که اندر وی هم مقصود مجاهدت حاصل آید و هم عبرتهای دیگر اندر وی حاصل است که حق عزوجل کعبه را
تشریف کرد و با خود اضافت کرد و بر مثال حضرت ملوک بنهاد و از جوانب وی حرم وی ساخت و صید و در
خت وی حرام بکرد تعظیم حرمت وی را و عرفات بر مثال درگاه ملوک در پیش حرم بنهاد تا از همه جوانب
عالم قصد حرم کنند تا آنگه دانند که وی منزه است از نزول در خانه و در مکان ولکن چون شریف و عظیم بود
هر چه بدوست منسوب باشد محبوب و مطلوب بود پس اهل اسلام در شوق اهل و مال و وطن فرو
گذاشتند و خطر بادیه احتمال کردند و بنده وار قصد عبادت کردند و بدین عبادت ایشان را کارها فرمودند
که هیچ عقل بدان راه نیابد نفس را نیز بدان انسی نباشد که داند که چه میکنند و برای چه میکنند چون بیابان
که اندر زکوة رفق درویشان است و اندر نماز تواضع خدای جهان است و اندر روزه مراغمه و کسر لشکر شیطان است
باشد که طبع وی بر موافقت عقل حرکت کند و کمال بندگی آن بود که محض فرمان کار کند که هیچ متقاضی از باطن
وی پیدا نیاید و رمی و سعی ازین جملت است که جز بمحض بندگی نتوان کرد و برای آن که رسول صلعم گفت اندر حج
مخصوص لبیک بحجة حقاً وتعبداً ورقاً این را تعبد و رق نام کرد و آنکه گروهی عجب دارند که مقصود نیست و غرض
ازین بی غرضی است تا هر که بدین پیدا شود و نظر وی جز محض فرمان بندگی نباشد و هیچ نصیب دیگر عقل را

و طبع را بدین نبود تا آن خود جمله اندر باقی کند که سعادت وی در نیستی وی است تا از وی جز حق و فرمان حق هیچ
چیز نماند اما عبرتهای حج آنست که این سفر بر وجهی بر مثال سفر آخرت نهاده اند که درین سفر مقصود خانه
است و اندران سفر خداوند خانه پس از مقدمات و احوال این سفر باید که احوال آن سفر یاد همی کند چون اهل
و دوستان را وداع همی کند بداند که اندر حین سکرات مرگ خواهد بود همچنان خواهد بود و همچنان باید که دل از همه
علائق فارغ کند پس بیرون شود و اندر آخر عمر دل از همه دنیا فارغ کند و الا سفر بروی منغص بود و چون
زاد سفر از همه نوعها ساخته کند و همه احتیاط بجای آورد که نباید که اندر بادیه بی برگ ماند بگوید داند که بادیه قیامت دراز
تر است و هولناکتر است و آنجا بزاد حاجت بیشتر و چون هر چیزی که زودتر هلاک خواهد شد و تباه گشتن
با خود ببرد چه داند که با وی بماند و زاد آخرت را نشاید چون بر جماز نشیند باید که از جنازه یاد کند که بیقین داند
که مرکب او اندران سفرها جنازه خواهد بودن و باشد که پیش از آن که از جماز فرود آید وقت جنازه اندر آید که این سفر
وی باید که چنان بود که زاد آن سفر را بشاید و چون جامه احرام راست کند تا چون نزدیک رسد جامه
عادت بیرون کند و آن اندر پوشد و آن دو ازار سپید بود که از کفن یاد کند که جامه آن سفر نیز مخالف عادت
این جهان خواهد بود و چون عقبات و خطرها بیند در بادیه باید که از منکر و نکیر و عقارب و حیات
گور یاد کند که از لحد تا بحشر بادیه عظیم است با عقبها و بسیار و چنانکه بی بدرقه از آفت بادیه سلامت نیابد
بی بدرقه طاعتها و چنانکه اندر بادیه از اهل و فرزند و دوستان تنها ماند اندر گور همچنین خواهد بود و چون
لبیک زدن گیرد که آن جواب نداء حق عزوجل است روز قیامت همچنین ندا بوی خواهد رسیدن از آن
احوال باز اندیشد و باید که بخطر این مستغرق باشد زین العابدین علی بن الحسین رض اندر وقت احرام
زرد روی شد و لرزه بروی افتاد و لبیک نتوانست زد گفت لبیک نتوانست گفت ترسم که اگر گویم گویند لا لبیک
ولا سعدیک چون این بگفت از اشتر بیفتاد و بیهوش شد و احمد بن الحواری مرید بن سلیمان دارانی
حکایت همی کند که بو سلیمان اندران وقت که لبیک گفت تا میلی برفت بیهوش شد چون با هوش آمد گفت
حق تعالی بموسی علیه السلام وحی کرد که ظالمان امت خود را بگوی تا نام من نبرند و مرا یاد نکنند که هر که مرا یاد کند
من وی را یاد کنم و چون ظالمان باشند ایشان را بلعنت یاد کنم و گفت شنیده ام که هر که نفقه حج از شبهت
کند و آنگه گوید لبیک وی را گویند لا لبیک ولا سعدیک حتی ترد ما فی یدیک و اما طواف و سعی باران ماندگی
و بیچارگان بود که به درگاه ملوک شوند و گرد گرد سرای ملک همی گردند تا فرصت باشد که حاجت خویش عرضه
کنند و اندر میدان و سرای همی شوند و همی ایستند و کسی همی جویند که وی را شفاعت کند و امید همی دارند که ناگاه
چشم ملک برایشان افتد و بدایشان نظری کند و میان صفا و مروه بدان مثالست و اما وقوف و اجتماع
اصناف خلق از اطراف عالم و دعا کردن ایشان بزبانهاء مختلف با عرصات قیامت ماند که همه خلائق جمع شده باشند

وهر کسی به خویشتن مشغول کند ومتردد میان رد وقبول واما سنگ انداختن مقصود اظهار بندگی است
بر سبیل تعبد محض ودیگر تشبه با ابرهیم علیه السلام که اندران جایگاه ابلیس پیش وی آمده است تا ویرا
در شبهتی افکند سنگ اندر وی انداخته است اگر در خاطر تو آید که شیطان ویرا پیدا آمده است سنگ بینداز
تا پشت وی بشکنی که پشت وی بدان شکسته شود که تو بنده فرمان بردار باشی وهرچه ترا گویند چنان کنی
وتصرف خویش در باقی کنی وبحقیقت بدانکه بدین انداختن شیطانرا مقهور میکنی این مقدار اشارت
کرده اند اما عین نهاده حج تا چون کسی این راه بشناسد بر قدر صفای فهم وشدت شوق ویرا امثال این معانی
نمودن گیرد واز هر یکی نصیبی یافتن گیرد که خود حیاة عبادت وی بدان بود واز حج صورت کارها فرا تو رسد
والله اعلم بالصواب

اصل هشتم از جمله اصول در قرآن خواندن

بدانکه قرآن خواندن فاضلترین همه چیزهاست خاصه که در نماز بود وبر پا ایستاده ورسول صلعم فرمود فاضلترین
عبادت من قرآن خواندنست وگفت هر کرا نعمت قرآن داده اند وپندارد که هیچ کس را بزرگتر از ان چیزی داده اند
خوار داشته باشد چیزی را که حق تعالی آنرا بزرگ داشته است وگفت اگر عنقل قرآن در پوستی کنند آتش گرد آن نگردد
وگفت روز قیامت هیچ شفیع نیست نزد خدای تعالی بزرگوارتر از قرآن نه پیغمبر ونه فریشته ونه غیر ایشان وگفت
حق تعالی میگوید هر کرا قرآن خواندن از دعا کردن مشغول کند آنچه فاضلترین ثواب شاکرانست ویرا عطا کنم ورسول
صلعم گفت این دلها زنگار گیرد همچون آهن گفتند یا رسول الله بچه زدوده شود گفت بخواندن قرآن ویاد کردن
مرگ وگفت من رفتم وشما را دو واعظ گذاشتم که شما را پند دهد یکی گویا ویکی خاموش واعظ گویا قرآنست
واعظ خاموش مرگست وابن مسعود گوید قرآن برخوانید که مزد هر حرفی ده حسنات است ونگویم که الم یکی حرفست
لکن الف حرفی ولام حرفی ومیم حرفی واحمد بن حنبل گوید رضی الله عنه حق تعالی را بخواب دیدم گفتم یا رب تقرب
بتو بچه کنیم وبچه چیز فاضلتر گفت بکلام من بقرآن گفتم اگر معنی فهم کنند واگر نه گفت اگر معنی فهم کنند واگر نه

تلاوة عاقلان بدانکه هر که قرآن بیاموخت درجه وی بزرگست باید که حرمت قرآن نگاه دارد وخود را از کارهای
ناشایست نگاه کند واندر همه احوال خود با ادب باشد واگرنه بیم آن بود که قرآن خصم وی باشد ورسول صلعم
گفت بیشتر منافقان امت من قرآن خوانان باشند وبو سلیمان دارانی همی گوید که زبانیه اندر قرآن خوان
مفسد زودتر آویزد که اندر بت پرستان واندر توریة است که حق عز وجل میگوید شرم نداری که اگر نامه
برادر بتو رسد وتو اندر راه باشی بایستی وبا یکسو شوی وبنشینی وبیک حرف برخوانی وتامل کنی واین
کتاب نامه منست که بتو فرستادم تا تامل کنی وبدان کار کنی وتو ازان اعراض همی کنی وبدان کار نکنی
واگر برخوانی تامل نکنی تا چیست وحسن بصری رحمة الله علیه همی گوید کسانی که پیش از شما بودند قرآن را نامه دانستندی
که حق تعالی بدیشان فرستاده بود بشب تامل کردندی وبروز بدان کار کردندی وشما درس کردن ویرا عمل خویش ساختید

وحرف واعراب وی درست همی کنید وفرمانهای وی آسان همی گیرید وبوجهی باید دانستن که مقصود از قرآن خواندن
نیست بلکه کار کردن است وخواندن از بهر یاد داشتن همی باید ویاد داشتن آن بهر فرمان بردن کسی که فرمان نبرد
وهمی خواند چون بنده کسی بود که نامه خداوند بوی رسید ویرا کارها فرموده باشد بایستد وبالحان نامه
همی خواند وحرف وی درست همی کند واز فرمان هیچ چیز بجای نیاورد بیشک مستحق مقت وعقوبت
باشد **آداب تلاوت** باید که شش چیز نگاه دارد اندر ظاهر **ادب اول** آنکه بحرمت خواند وپیشتر
طهارت کند وروی بقبله ومتواضع وار باشد چنانکه اندر نماز امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضه همیگوید هر که قرآن
اندر نماز خواند ویرا بهر حرفی صد حسنه بنویسند واگر نشسته خواند اندر نماز پنجاه بنویسند وآنچه شب خواند
واندر نماز فاضلتر که دل فارغ تر باشد **ادب دوم** آنکه آهسته خواند وتفکر همی کند اندر معانی قرآن
واندران نباشد که زود ختم کند واگروهی شتاب کنند تا هر روزی ختم باشد ورسول صلعم میگوید که هر که
بیش از سه روز ختم کند فقه قرآن اندر نیابد وابن عباس رضه همیگوید اذا زلزلت والقارعة برخوانم به
آهستگی وتامل دوستر دارم که البقره وآل عمران بشتاب وعائشه صدیقه رضه کسی را دید که قرآن بشتاب همی خواند
گفت نه خاموش است ونه قرآن همی خواند واگر کسی عجمی باشد که معنی قرآن نداند هم آهسته خواندن فاضلتر
نگاه داشت حرمت را **ادب سیوم** گریستن است رسول صلعم میگوید قرآن برخوانید وبگریید
واگر گریستن نتوانید بتکلف فرا آرید وابن عباس رضه همیگوید چون سجده سبحان همی برخوانید
شتاب مکنید اندر سجود تا بگریید واگر کسی را چشم نگرید باید که دلش بگرید ورسول صلعم گفت قرآن
برای اندوه فرود آمده است چون برخوانید خویشتن اندوهگین بکنید وهر که وعد ووعید وفرمانهای
قرآن تامل کند وعجز خویش همی بیند ناچار اندوهگین شود اگر غفلت بروی مستولی نباشد **ادب چهارم**
آنکه حق هر آیتی بگذارد که رسول صلعم چون آیت عذاب رسیدی استعاذت کردی وچون به آیت رحمت
رسیدی سؤال کردی واندر آیت تنزیه تسبیح کردی واندر ابتدا اعوذ بگفتی وچون فارغ شدی این دعا بگفتی اللهم
ارحمنی بالقرآن واجعله لی اماما ونورا وهدی ورحمة اللهم ذکرنی منه ما نسیت وعلمنی منه ما جهلت وارزقنی
تلاوته آناء اللیل والنهار واجعله حجة لی یا رب العالمین وچون بآیت سجود رسد سجده کند واول تکبیر کند آنگه سجود
کند وشرط طهارت نماز از طهارت وستر عورت اندر وی نگاه دارد وتکبیر وسجود کفایت باشد بی تشهد وسلام
ادب پنجم آنکه اگر از معنی ریا چیزی در وی بود یا کسی دیگر را نماز تشویش خواهد کردن آهسته خواند که اندر خبرست
که فضل قرآن سر بر جهر است چون فضل صدقه سر است بر علانیه واگر ازین باشد اولیتر آن باشد که آواز بردارد تا دیگری
را نیز کرتنو را از سماع نصیب بود تا وی نیز آگاهی بیش یابد وهمت وی جمع تر باشد بر هر یکی ثوابی باشد
واگر از مصحف خواند فاضلتر که چشم را نیز کار فرموده باشد وگفته اند که ختمی از مصحف خواندن فاضلتر باشد

از هفت ختم از بر. و یکی از فقهاء مصر اندر نزدیک شافعی رضی آمد و ویرا اندر سجود دید گفت فتوی بما را از قرآن خواندن
مشغول بکرد من که نماز بگذارم و مصحف بر دست گیرم و تا صبح فراهم بکنم. و رسول صلعم بر ابوبکر بگذشت
نماز همیکرد بشب و آهسته قرآن همی خواند گفت چرا آهسته همی خوانی گفت آنکه با وی همی گویم می شنود و عمر با آواز
همی خواند گفت چرا با آواز همی خوانی گفت تا خفته را بیدار کنم و شیطان را دور کنم گفت هر دو نیکو کردید پس چنین
اعمال تبع نیت بود و چون نیت اندر هر دو نیکو بود پس بر هر دو ثواب باشد **ادب ششم** آنکه جهد کند تا به آواز
خوش خواند که رسول صلعم همی گوید که قرآن به آواز خوش همی خوانید و بیارائید و رسول صلعم سالم مولی حذیفه را
دید که قرآن به آواز خوش همی خواند گفت الحمد لله الذی جعل فی امتی مثلهم و سبب آنست که هر چند آواز خوشتر بود اثر
قرآن اندر دل بیشتر بود و سنت آنست که مجرا بر خوانی اما الحان بسیار اندر میان کلمات و حروف چنانکه عادت
قوالانست مکروه باشد **اما آداب باطن** نیز اندر تلاوت شش است **ادب اول** آنکه عظمت سخن بداند که
سخن خدای عز و جل قدیم است و صفت وی است قائم بذات وی و آنچه بر زفان همی رود حروفست و همچنان
که آتش بر زفان گفتن آسانست و هر کسی طاقت آن دارد اما طاقت نفس آتش ندارد همچنین حقیقت
معانی این حروف اگر آشکارا شود هفت آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد و ازین بود که حق عز و جل
فرمود لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله ولکن جمال و عظمت قرآن را
بکسوت حروف پوشیده اند تا زفانها و دلها طاقت آن دارد و جز در کسوت حروف به آدمی رسانیدن صورت نبندد
و این دلیل آن کند که ردای حروف کاری عظیم است هم چنانکه بهایم را دانستن و ادب دادن و کار فرمودن
بسخن آدمی ممکن نیست که ویرا طاقت فهم آن نباشد لاجرم آوازها نهاده اند نزدیک به آواز بهایم تا ایشان را
بدان آگاهی دهند و ایشان آواز بشنوند و کار کنند و حکمت آن ندانند که گاو را با تکی بیلکی که بروی زنند
زمین نرم کند و حکمت زمین نرم کردن نداند که مقصود آنست که هوا اندر میان خاک شود و آب با هوا در
آمیخته شود تا چون هر تخم جمع کردد انرا تا اندک غذای تخم کردد و ویرا ترتیب کنند نصیب بیشتر آدمیان
از قرآن آوازی و ظاهر قرآن بیش نباشد و معنی ظاهر نباشد تا گروهی خود پنداشتند که قرآن خود حروف
و اصواتست و این غایت ضعف و سلیم دلیست و این همچنان باشد که کسی پندارد که حقیقت آتش الف
و تا و شین است و نه داند که کاغذ را اگر بسند بسوزد و طاقت وی ندارد اما از حروف همینست اندر کاغذ بود
و هیچ اثر نکند اندر وی و هر چند هر کالبد را روحی است که با وی بماند و معنی حروف چون کالبد بسبب
روحست و شرف حروف بسبب روح معانیست و پیدا کردن تمام تحقیق این اندر چنین کتاب ممکن نگردد
ادب دوم آنکه عظمت حق عز و جل بشناسد که این سخن وی است در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن
و بداند که سخن که همی خواند و اندر چه خطر همی نشیند که وی همی گوید لا یمسه الا المطهرون تنزیل من رب العالمین

و چنانکه ظاهر مصحف را نشاید پرماسیدن الا بدستی پاک سر حقیقت سخن را عز و جل اندر نتوان یافت الا بدل
پاک از نجاست اخلاق و بر آراسته بنور تعظیم و توقیر و ازین بود که هر گه که عکرمه مصحف را از هم باز کردی ویرا
غشی افتادی و گفتی هو کلام ربی هو کلام ربی و هیچ کس عظمت قرآن نداند تا عظمت حق عز و جل اندر نشناسد
و این عظمت اندر دل نیاید تا از صفات و افعال وی باز نه اندیشد چون عرش و کرسی و هفت آسمان و زمین و
هر چه اندر میان اینست از ملائکه و انس و جن و بهائم و حشرات و جمادات و نبات و اصناف خلق اندر
دل حاضر کند و بداند که این قرآن کلام است که این همه اندر قبضه قدرت وی است و همه مقهور و مسخر وی است که اگر همه را
هلاک کند باک ندارد و اندر کمال وی هیچ نقص نبود و آفریننده و دارنده و روزی دهنده هم وی است آنگاه
باشد که هیبتی از عظمت در دل وی حاضر شود **ادب سیوم** آنکه دل حاضر دارد اندر خواندن و غافل نشود و حدیث
دیگر ویرا بجواب پراکنده بیرون نبرد و هر چه بغفلت خواند نا خوانده داند و دیگر بار باز شود که این همچنان
که کسی بتماشا اندر بوستان شود و آنگاه غافل باشد از عجائب بوستان تا باز بیرون آید بی نصیب و این قرآن
تماشاگاه مومنانست و اندر وی عجائب حکمتهاست که کسی اندر آن تامل کند هیچ چیز دیگر نپردازد بس
اگر کسی معنی نتوان نداند نصیب وی آنکه بشنیدن باشد ولکن باید که عظمت آن در دل حاضر کند تا اندیشه پراکنده نشود
ادب چهارم آنکه در معنی هر کلمه اندیشه همی کند تا فهم کند و اگر بیک راه فهم نکند اعادت میکند و اگر از وی لذتی همی
یابد اعادت همی کند که آن اولیتر از بسیار خواندن بود و خبر همی که رسول صلعم یک ثلث شب تا روز این اعادت همی
کرد الآیة ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم الآیة و بسم الله الرحمن الرحیم بیست بار اعادت کرد و سعید بن
جبیر شبی تا روز اندرین آیت تکرار کرد وامتازوا الیوم ایها المجرمون و گر آیتی را همی خواند دیگر با معنی همی اندیشید
حق آن آیت نگزارده باشد عامر بن عبد الله از وسواس گله میکرد گفتند از حدیث دنیا باشد گفت اگر کارد
اندر سینه من کنند آسانتر از آن که در نماز حدیث دنیا اندیشم ولکن دلمشغولی آنکه در قیامت پیش خدای تعالی
چون ایستم و چون باز گردم این از جمله وسواس میداشت بحکم آنکه هر کلمت که اندر نماز همی خواند باید
که جز آن معنی اندر آن وقت هیچ چیز دیگر نه اندیشد و اگر اندیشه دیگر بود اگر چه هم از دین بود
وسواس باشد بلکه باید که در هر آیتی جز از معانی وی نه اندیشد و چون آیات صفات خدای تعالی خواند
اندر اسرار صفات تامل کند که معنی قدوس و عزیز و جبار و حلیم و امثال این چیست و چون آیات
آیات افعال خواند چون الآیة خلق السموات والارض از عجائب خلق عظمت خالق فهم کند و کمال علم
و قدرت وی بشناسد تا چنان شود که اندر هر چه نگرد حق را بیند که همه بوی بیند و چون این آیت
خواند الآیة انا جعلنا الانسان من نطفة عجائب نطفه اندیشد که قطرهٔ آب از یک صفت چگونه از وی
چیزهای مختلف پدید آید چون گوشت و پوست و رگ و استخوان و غیر آن و اگر از وی اعضا چون سر و دست

وپای وچشم وزفان وغیر آن کچون آفریده شود وچون بدید آید و معانی قران هم شرح کردن دشوار بود
ومقصود ازین هم تنبیه است بر جنس تفکر اندر قران ومعانی قران سه کس را ظاهر نشود یکی آنکه اول
تفسیر نخوانده باشد وعربیت نشناخته باشد ودیگر آنکه بر گناه بزرگ مقر باشد یا بدعتی اعتقاد
کرده بود دل وی تاریک شده باشد بظلمت بدعت ومعصیت ودیگر آنکه اندر کلام اعتقادی
برخوانده باشد وبر ظاهر آن ایستاده وهرچه بخلاف آن بدل وی بگذارد نفرت کند وممکن نگردد که این
کس هرگز از ظاهر فراتر شود **ادب پنجم** آنکه دل وی بصفتهای مختلف همیگردد چنانکه معانی آیات همیگردد
چون بآیات خوف رسد دل وی هراس وزاری کند وچون بآیات رحمت رسد گشادی واستبشار در وی پیدا
آید وچون صفات حق عز وجل شنود عین تواضع وشکستگی شود گردد وچون بمحالات کفار شنود
که اندر حق خدای عز وجل گفته باشند چون فرزند وشریک آواز نرم دارد وبا حیا وخجلت خواند
وهم چنین هر آیتی را معنی واین معنی را اقتضائی است باید که بدان صفت گردد تا حق آیت گذارده شود
ادب ششم آنکه قران چنان شنود که از حق تعالی شنود وتقدیر کند که از وی همی شنود در حال ویکی از بزرگان
همیگوید که من قران همی خواندم وحلاوت آن همی نیافتم تا چنان تقدیر کردم که از رسول صلعم میشنوم
پس ازین فراتر شدم وتقدیر کردم که از جبرئیل علیه می شنوم حلاوت زیادت یافتم نیز فراتر شدم وبمنزلت
مهتر رسیدم اکنون چنان همی خوانم که از خدای عز وجل میشنوم اکنون لذتی می یابم که هرگز نیافتم

اصل نهم از جمله اصول در ذکر حق سبحانه تعالی جل جلاله

بدانکه لباب ومقصود همه عبادتها یاد کرد حق عز وجل است که عماد مسلمانی نماز است ومقصود از وی ذکر خدای
تعالی است چنانکه گفت الآیة إِنَّ الصَّلَوٰةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ وخواندن قران فاضلترین
عبادت است بس آنکه خدای جل جلاله است ومذکر است وهرچه اندروست همه سبب تازه گردانیدن ذکر حق
عز وجل است ومقصود از روزه کسر شهوت است تا چون دل از زحمت شهوت خلاص شود صافی گردد وقرارگاه ذکر
شود که چون دل بشهوات آگنده باشد ذکر از وی ممکن نگردد واندر وی اثر نکند ومقصود از حج که زیارت خانه
خدای عز وجل است ذکر خداوند خانه وتهییج شوق بلقای وی پس سر ولباب همه عبادات ذکر است بلکه
اصل مسلمانی کلمه لا اله الا الله است واین عین ذکر است وهمه عبادات دیگر تاکید ذکر است ویاد کردن حق عز و
جل ترا ثمره ذکر تواست وترا چه ثمره بود بزرگتر ازین وبرای این گفت الآیة فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ مرا یاد کنید تا شما را
یاد کنم واین یاد کرد بر دوام میباید وذکر بر دوام نبود بیشتر احوال همی باید کرد که فلاح اندر وی بسته است وبرای
این است الآیة اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ همی گوید که اگر امید فلاح همی دارید کلید وی ذکر بسیار است نه اندک
وا اندر بیشتر احوال اندکتر وبرای این گفت الآیة الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ تا آنکه وجلین قوم کا ...

بر یاد نشسته اندر هیچ احوال غافل نباشند وگفت الآیة وَاذْكُر رَّبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ
مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُن مِّنَ الْغَافِلِينَ گفت در یاد کن بزاری وهراس وپوشیده بامداد وشبانگاه و
بر هیچ وقت غافل مباش ورسول صلعم پرسیدند که از کارها چه فاضلتر گفت آنکه بمیری وزبان تو تر باشد بذکر
حق عز وجل وگفت آگاه کنم شما را که بهترین اعمال شما وپذیرفته ترین نزدیک پادشاه وبزرگترین درجات شما وآنچه بهتر
تراست از زر وسیم بصدقه وخون ریختن وبهتراست از جهاد کردن با دشمنان دین که چون کار زار شما بزنند وشما گردن
ایشان بزنید گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ذکر الله یعنی یاد کردن حق تعالی جل جلاله وگفت هر که ذکر وی را
از دعا مشغول کند عطای وی نزدیک من بزرگتر وفاضلتر از عطای سائلان باشد وگفت ذکر خدای عز وجل
اندر میان غافلان همچون زنده است اندر میان مردگان وچون درخت سبز است اندر میان گیاه خشک
وچون غازیست که بایستد اندر میان گریختگان ومعاذ جبل رضی همیگوید اهل بهشت بر هیچ چیز
حسرت نخورند مگر اندر یکساعت که اندر دنیا بر ایشان گذشته باشد که ذکر حق عز وجل نکرده باشند **حقیقت
ذکر** بدانکه ذکر را چهار درجه است **درجه اول** آنکه بزبان باشد ودل غافل واثر آن ضعیف باشد ولکن هم از
اثر خالی نباشد چه زبانی را که بخدمت مشغول کرده اند بدین فضل بود بر زبانی که معطل بگذاشته اند **درجه
دوم** آنکه اندر دل بود ولکن ممکن نبود وقرار نگرفته باشد وچیزی بود که دل را بتکلف بر آن باید داشتن تا اگر
آن جهد وتکلف نبود دل بطبع خویش شود از غفلت وحدیث نفس **درجه سیوم** آن بود که ذکر قرار گرفته
باشد اندر دل ومتمکن ومستولی شده چنانکه بتکلف وی را با کاری دیگر باید بردن واین عظیم بود **درجه چهارم**
آنکه مستولی بر دل مذکور بود وآن حق عز وجل است نه ذکر که فرق بود میان آنکه دل وی مذکور دوست دارد بلکه
کمال آنست که ذکر وآگاهی ذکر از دل بشود ومذکور ماند وبس اگر ذکر تازی بود ویا پارسی واین هر دو از حدیث
پارسی وتازی وهرچه هست جمله خالی شود وهمه وی گردد که هیچ چیز دیگر را اندر وی گنج نماند واین نتیجه
محبت مفرط بود که آنرا عشق گویند وعاشق گرم را همگی معشوق دارد وباشد که از مشغولی که بود وی نام خویش
را فراموش کند تا به اول راه تصوف رسد واین حالت را صوفیان فنا گویند ونیستی یعنی هرچه هست
از ذکر وی نیست گشت واو نیز هم نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد وچنانکه خدای عز وجل را عالمهاست
که ما را از آن هیچ چیز نیست واندر حق ما نیست است هست ما آنست که ما را از آن آگاهیست واز آن خبر است
چون این علمها که هست بر خلعت است کسی را فراموش ونیست وی گشت وچون خود را فراموش کرد وی نیز
اندر حق خود نیست گشت وچون او وی هیچ چیز نماند مگر حق عز وجل هست وی حق تعالی باشد بس وچنانکه
تو کار کنی آسمان وزمین وآنچه دروی است بشره نبینی گویی خود عالم بیش ازین نیست وهم اینست این کس
نیز هم چنین هیچ کس را نبیند جز حق عز وجل وگوید همه اوست وجز وی خود نیست واین جایگاه

جدائی میان وی و حق عزّ و جلّ برخیزد و یگانگی حاصل آید و این اول عالم توحید و وحدانیت باشد یعنی خبر خرابی
خیزد که وی را از جدای و دوی هیچ آگاهی نباشد که جدای کسی داند که دو چیز بداند خود را و حق را و ... اندرین
حال از خود بی خبر است و جز یکی همی نشناسد جدای چون داند و چون بدین درجه رسید صورت ملکوت بروی
کشف شدن ایستد و ارواح و انبیا علیهم بصورتهای نیکو وی را شدن گیرد و آنچه خواص حضرت الهیّت است پیدا
آمدن گیرد و احوال عظیم پدید آید که آن را عبارت نتوان کرد و چون با خود آید و آگاهی کارها پدید آید اثر آن
با وی بماند و شوق آن حالت بروی غالب شود و دنیا و هرچه اندر دنیاست و هرچه خلق اندر دل وی ناخوش شوند و اندر
میان مردمان باشد بتن و بدل غایب بود و عجب همی دارد از مردمان که بکارهای دنیا مشغول همی باشند و بنظر رحمت
بایشان همی نگرد که همی داند که از چه کارها باز ماندهاند و محروم اند و مردمان بروی همی خندند که چرا وی
نیز بکار دنیا مشغول نیست و گمان همی برند که مگر جنونی و سودائی وی را پدیدار خواهد آمدن و بس اگر کسی
به درجهٔ فنا و نیستی نرسد و این احوال و مکاشفات وی را پیدا نیاید لکن ذکر بروی مستولی گردد این نیز
کیمیای سعادت باشد که چون ذکر غالب شد انس و محبت مستولی گشت تا چنان شود که حق را عزّ و جلّ از همه دنیا
و آنچه در وی است دوستتر دارد و اصل سعادت اینست که چون مرجع و مصیر با حق تعالی خواهد بودن بمرگ
کمال لذت بمشاهدت وی بر قدر محبت بود و آن کس را که محبوب دنیا باشد رنج و درد وی اندر فراق اندر خور
عشق وی باشد دنیا را چنانکه در عنوان گفته‌ایم پس اگر کسی ذکر بسیار همی کند و آن احوال که صوفیان را همی آید
پیدا نیاید که نفور گیرد که سعادت بدان موصوف نیست که چون دل به نور ذکر آراسته باشد کمال سعادت را مهیا
شد هرچه اندرین جهان پیدا نیاید پس از مرگ پیدا شود باید که همیشه ملازم باشد مراقبهٔ ذکر دائما با حق عزّ و جلّ
دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر بر دوام کلید عجایب ملکوت حضرت الهیّت است و معنی این که رسول صلعم گفت
هر که خواهد که اندر روضهای بهشت تماشا کند ذکر حق عزّ و جلّ بسیار کند و ازین اشارات که کردیم معلوم شد
که بی کتاب همه عبادات ذکر است و ذکر حقیقی آن بود که وقت امر و نهی پیش آید خدای عزّ و جلّ را یاد کند
معصیت و دست بدارد و بوقت فرمان تا بجای آورد اگر ذکر وی را بدان نه دارد نشان آن بود که حدیث نفس وی را
بدان نه دارد و حدیث نفس بهم باشد و تحقیقی نداشته باشد والله اعلم فضیلت تهلیل و تسبیح و
صلوات و استغفار رسول صلوات الله علیه میگوید هر نیکوئی که بنده بکند در ترازو نهند روز قیامت
مگر کلمهٔ لا اله الا الله که اگر وی را اندر ترازو نهند برابر هفت آسمان و هفت زمین و آنچه در وی است برزیادت آید
و گفت کسی بنده لا اله الا الله اگر صادق بود در آن و بر بسیاری خاک زمین گناه دارد
از وی اندر گذارند و گفت هر که لا اله الا الله باخلاص پاک بگوید اندر بهشت شود و گفت هر که
بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر

هرروز

هر روز صد بار برابر آن بود که ده بنده آزاد کرده باشد و صد نیکوئی اندر دیوان وی بنویسند و صد بدی محو
کنند و حرزی بود این کلمه از شیطان تا شبانگاه و اندر صحیح است که هر که این کلمه بگوید چنان بود که بندهٔ
آزاد کرده از فرزندان اسمعیل از بندگی تسبیح و تهلیل و تحمید رسول صلعم میگوید که هر که اندر
اندر روزی صد بار بگوید سبحان الله و بحمده همه گناهان وی عفو کنند و اگر به بسیاری کف دریا باشد و گفت هر که
پس از هر نمازی سی و سه بار بگوید سبحان الله و سی و سه بار بگوید الحمد لله و سی و سه بار بگوید لا اله الا الله آنگاه صد
بار تمام را ختم کند بگفتن لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر
گناهان وی بیامرزند و اگر به بسیاری کف دریا باشد و روایت کنند که مردی به نزدیک رسول علیه السلام رفت گفت دنیا
مرا فرو گذاشت و دست تنگ و درویش شدم و اندر ماندم تدبیر چیست گفت کجائی تو از صلوات ملایکه و تسبیح که
خلایق روزی از آن یابند گفت آن چیست یا رسول الله گفت سبحان الله العظیم سبحان الله و بحمده استغفر الله صد بار بگوی
هر روز پیش از نماز بامداد گزاردن و پس از صبح تا دنیا روی بتو نهد و اگر خواهد و اگر نه و حق عزّ و جلّ اندر هر کلمه فرشته
آفریند که تسبیح همی کند تا روز قیامت و ثواب آن ترا باشد و رسول صلعم گفت باقیات صالحات این کلمات است سبحان
الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر و رسول صلعم گفت که من این کلمات بگویم دوستتر دارم از هرچه زیر گردش آفتاب
و گفت دوستترین کلمات است نزد خدای تعالی این چهار کلمات و گفت دو کلمه است که آن سبک است بر زبان
و گران است اندر میزان و محبوب است نزد خدای تعالی سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و فقرا رسول را
صلعم گفتند که توانگران ثواب آخرت ببردند هم و هر عبادت که ما همی کنیم ایشان نیز همی کنند ایشان صدقه
همی دهند و ما همی نتوانیم گفت شما را سبب درویشی هر تسبیحی و تهلیلی و تکبیری صدقه است و هر نهی و نیکوئی هم
چنین و اگر یکی از شما لقمهٔ در دهان اهل خویش نهد صدقه است و بدان که فضیلت تسبیح و تحمید اندر حق درویشان
زیاده بدان سبب است که دل درویش بظلمت دنیا تاریک نباشد و صافی تر بود هر کلمه که وی بگوید هم چون تخمی
باشد که اندر زمین پاک افکنند اثر بسیار کند و ثمرهٔ زیادت دهد و ذکر اندر هر دل که بشهوت دنیا آگنده بود هم چون
بود در شورستان اثر کمتر کند صلوات رسول صلی الله علیه و سلم یک روز رسول صلعم بیرون آمد و
اثر شادی بر وی ظاهر شده و گفت که جبرئیل علیه گفت که خدای عزّ و جلّ همی گوید بسنده نکنی که هر که از امت تو یکبار
بر تو صلوات دهد من ده بار بر وی صلوات دهم و بر تو سلام گوید من ده بار بر وی سلام گویم رسول صلعم گفت
هر که بر من صلوات بیشتر دهد ملایکه جمله بر وی صلوات دهند گو خواه بسیار ده و خواه کمتر و گفت اولیتر من آن کسی بود
که صلوات بیشتر دهد و گفت هر که بر من صلوات دهد ده نیکوی وی را بنویسند و ده بدی از وی محو کنند و گفت
هر که اندر چیزی که همی نویسند صلوات بر من نویسند ملایکه استغفار همی کنند وی را تا نام من اندر آن کتاب نوشته
همی باشد ابن مسعود رضه همیگوید اندر قرآن دو آیت است که هیچ کس گناهی نکند و این دو آیت برخواند و استغفار کند

کرد گناه وی بیامرزند و آن دوایة این است ۝ والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم
ومن یغفر الذنوب الا الله ۝ ومن یعمل سوءً او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما ۝ وحق عز وجل رسول
را صلعم میکوید ۝ فسبح بحمد ربک واستغفره انه کان توابا ۝ وبدین سبب رسول صلعم بسیار کفتی ۝ سبحانک اللهم
وبحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم ۝ و رسول کفت صلعم هر که استغفار بسیار کند اندر هر اندوه که باشد
که فرج یابد و اندر هر تنکی که بود خلاص یابد و روزی وی از انجا نبوید بدو رسد و کفت من هر روز هفتاد بار استغفار
کنم و توبه و چون وی چنین کند دیکرانرا معلوم باشد که هیچ وقت ازین خالی نباید بودن و کفت هر که اندران
وقت که بخسپد سه بار بکوید ۝ استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم ۝ همه کناها از وی بیامرزند اکرچه به بسیاری
کف دریا باشد و ریک بیابان و برک درختان و روزهای جانوران و کفت هیچ بنده کناه نکند که طهارتی نیکو بکند
و دو رکعت نماز بکند و استغفار کند نه آن کناه وی بیامرزند **ادب دعا** بدانکه دعا بتضرع و زاری از جمله زبان است ۝
رسول صلعم همیکوید که دعا مخ عبادت و آن برای آنست که مقصود از عبادت عبودیت بدان باشد که شکستکی خود و
عظمت خداوند جل جلاله هر دو بهم ببیند و بداند و اندر دعا این هر دو پیدا شود و هر چند تضرع زیادت بود
اولیتر باشد و باید که در دعا هشت ادب نکاه دارد **اول** آنکه جهد کند تا اندر اوقات شریف افتد چون عرفه و رمضان
و آدینه و وقت سحرکاه و اندر میان شب **دوم** احوال شریف نکه دارد چون وقت مصاف کشیدن غازیان و باران آمدن
و وقت نماز فریضه که اندر خبر است که درهای آسمان اندرین وقت بکشایند و هم چنان اندر میان بانک نماز و قامت
و وقتی که روزه دارد و وقتی که دل رقیق تر باشد که وقت دل رامش کند در رحمت کشاده شود **سیوم** آنکه هر دو دست بر دارد
و بر آخر بروی فرو بهم آورد اندر خبر است که حق عز وجل کریم تر از انست که دستی که بوی بر داشته تهی باز کرداند
۝ و رسول صلعم کفت هر که دعا کند از سه چیز خالی نماند یا کناهش بیامرزند یا اندر حال چیزی بوی رسانند و یا
اندر مستقبل چیزی بوی رسد **چهارم** آنکه دعا بر تردد نکند بلکه دل بران دارد که لابد اجابت خواهد بودن که
رسول صلعم کفته است ۝ ادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة **پنجم** آنکه دعا بزاری و خشوع و خضوع بکند که اندر
خبر است که از دل غافل هیچ دعا نشنوند **ششم** آنکه الحاح کند اندر دعا و تکرار کند حق عز وجل بهتر دارد و چون اجابت
باشد سنت است که بکوید الحمد لله علی کل حال **هفتم** آنکه نخست تسبیح کند و صلوات دهد و رسول صلعم پیش از
دعا بکفتی سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب و کفته است هر که دعا خواهد کفتن نخست باید که صلوات بر من دهد که
آنرا اجابت بود ناچار خدای عز وجل کریم تر از آن است که از دو دعا یکی اجابت بکند و یکی منع کند **هشتم**
آنکه توبه کند و از مظالم بیرون آید و دل بکلیت با حق عز وجل آورد که بیشتر دعا که رد افتد از غفلت دلها و ظلمت معصیتها
باشد ۝ و کعب الاحبار کوید که قحطی بود اندر میان بنی اسرائیل موسی علیه با جمله امت برا استسقا رفتند سه بار
و اجابت نه افتاد وحی آمد بموسی علیه که اندر میان شما نمامی است و تا وی میان شما باشد اجابت نکنم کفت بار خدایا آن کیست

تا بیرون کنم کفت من از نمامی منع میکنم نمامی چون کنم موسی علیه کفت توبه کنید از سخن چینی کردن همه توبه کردند باران
آمد مالک بن دینار همیکوید که اندر بنی اسرائیل قحطی بود و بارها باستسقا شدند و اجابت نه افتاد پس وحی آمد به پیغامبر ایشان که
ایشانرا بکوی که بیرون آمده اند و دعا همی کنند با کالبدهای پلید و شکمها پر حرام و دستها بخون ناحق آلوده بدین
بیرون آمده اند خشم من بر شما زیادت شود و از من دورتر کردید **دعوات پراکنده** بدانکه دعاهای ماثور بسیار است
که رسول صلعم کفته است و فرموده و خواندن آن سنت است بامداد و شبانکاه و پس از نمازها و اندر اوقات مختلف
و بسیاری از ان جمع کرده ایم اندر کتاب احیا و دعای چند نیکوتر اندر بدایة الهدایة بیاورده ایم اکر کسی خواهد
از انجا یاد کیرد که نبشتن آن اندر کتاب دراز شود و بیشتر آن معروف باشد و هر کسی از ان چیزی یاد کرفته باشد
و ما حدیثی چند که اندر میان حوادث افتد و کارهای که کرده اند سنت است و آن کمتر یاد دارند بیاوردیم تا یاد کیرند
و بشناسند معنی آن و هر یکی بوقت خویش همی کویند که اندر هیچ وقت نباید که بنده از ذکر خدای تعالی غافل باشد
و از تضرع و دعا خالی بود باید که چون از خانه بیرون شود بکوید بسم الله الرحمن الرحیم رب اعوذ بک ان اضل
او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی بسم الله الرحمن الرحیم لا حول ولا قوة الا بالله والتکلان علی الله ۝
چون اندر مسجد شود بکوید ۝ اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وسلم اللهم اغفر لی ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتک ۝ و پای
راست فرا پیش دارد و چون اندر مسجد شود و بنشیند که سخنهای پراکنده رود و کفارت آن بود که بکوید ۝ سبحانک
اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک عملت سوءً وظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب
الا انت ۝ و چون اندر بازار شود ۝ بکوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت بیده الخیر وهو علی
کل شیء قدیر ۝ و چون جامه نو اندر پوشد بکوید ۝ اللهم کسوتنی هذا الثوب فلک الحمد اسئلک من خیره وخیر ما صنع له
واعوذ بک من شره وشر ما صنع له ۝ و چون ماه نو ببیند بکوید ۝ اللهم اهله علینا بالامن والایمان والسلامة والاسلام
ربی وربک الله ۝ و چون باد جهد بکوید ۝ اللهم انی اسئلک خیر هذا الریح وخیر ما فیها وخیر ما ارسلت به ونعوذ بالله
من شرها وشر ما فیها وشر ما ارسلت به ۝ و چون خبر مرک کسی شنوی بکوی ۝ سبحان الحی الذی لا یموت انا
لله وانا الیه راجعون ۝ و چون صدقه دهی بکوی ۝ ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم ۝ و چون زیانی باشد بکوید
۝ ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا ۝ و چون اندر آسمان نکرد بکوید ۝ ربنا ما خلقت هذا باطلا
سبحانک فقنا عذاب النار تبارک الذی جعل فی السماء بروجا الایة ۝ و چون رعد شنوی بکوی ۝ سبحان من یسبح
الرعد بحمده والملائکة من خیفته ۝ و بوقت صاعقه بکوید ۝ اللهم لا تقتلنا بغضبک ولا تهلکنا بعذابک وعافنا
قبل ذلک ۝ و بوقت باران بکوید ۝ اللهم اجعله سقیا هنیئا رضیا نافعا واجعله سبب رحمة ولا تجعله سبب عذاب ۝
و اندر خشم بکوید ۝ اللهم اغفر لی ذنبی واذهب غیظ قلبی واجرنی من الشیطان الرجیم ۝ اندر وقت هراس و هم بکوید
اللهم انا نجعلک فی نحورهم ونعوذ بک من شرورهم ۝ و چون جای درد کند دست بروی نهد نخست که سه بار بکوید

(interlinear: وجعل فیها سراجا وقمرا منیرا)

(margin: اللهمّ انا عبدک الضعیف الذلیل لا حول ولا قوة الا بالله اللهمّ سخّر لی فلانا کما سخّرت البحر لموسی ولیّن لی قلبه کما لیّنت الحدید لداود فانه لا یکون الا باذنک ع)

بسم الله و هفت بار بگوید • اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد واحاذر • وچون اندوهی رسد بگوید • لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله رب السموات السبع ورب العرش العظیم • وچون اندر کاری اندرمانی بگوی • اللهم انی عبدك وابن عبدك وابن امتك ناصیتی بیدك ماض فی حکمك نافذ فی قضائك اسئلك بكل اسم سمیت به نفسك او انزلته فی کتابك او اعطیته احدا من خلقك او استاثرت به فی علم الغیب عندك ان تجعل القران ربیع قلبی ونور صدری وجلاء عینی وذهاب حزنی وهمی • وچون اندر آینه نگری بگوی • الحمد لله خلقنی وصورنی فاحسن صورتی • وچون بندهٔ خری مروی بنانی وی برکیره بگوی • اللهم انی اسئلك خیره وخیر ما جبلته علیه اعوذ بك من شره وشر ما جبلته علیه • وچون بخسپی بگوی • رب باسمك وضعت جنبی وباسمك ارفعه هذه نفسی انت تتوفاها لك مماتها ومحیاها ان امسكتها فاغفرلها وان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادك الصالحین • وچون بیدار شوی بگوی • الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور اصبحنا واصبح الملك والعظمة والسلطان لله والعزة والقدرة لله اصبحنا علی فطرة الاسلام وکلمة الاخلاص ودین نبینا صلی الله علیه وملة ابینا ابرهیم حنیفا وما کان من المشرکین والسلام

اصل دهم از جملهٔ اصول در ترتیب وردها

از انچه در عنوان مسلمانی گفتیم معلوم شد که آدمی را بدین عالم غریب که عالم آب وخاکست بتجارت فرستاده اند اگرنه حقیقت روح وی علوی است وازانجا آمده است وباز آنجا خواهد شد وسرمایهٔ وی اندرین تجارت عمر ویست واین سرمایه ایست که بردوام اندر نقصان است اگر فایده وسود هر نفس ازوی نستانند سرمایه بزیان آید وهلاك شود وبرای این گفت حق عز وجل • وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا • ومثال وی چون مردی است که سرمایهٔ وی یخ بود که از وی همی گدازد همچنین سرمایهٔ عمر عزیز برد وام همی گدازد چه جملهٔ عمر وی انفاس معدود است واندر علم حق عز وجل پس کسانی که خطر این کار بدیدند انفاس خویش مراقب بودند دانستند که هر یکی گوهری است که ورا سعادت ابدی صید توان کرد بروی مشفق تر از آن بودند که کسی بر سرمایهٔ زر وسیم بود واین شفقت بدان بود که اوقات شب وروز را توزیع کردند بر خیرات وهر چیزی را وقتی تعیین کردند ووردهای مختلف نهادند اما اصل وردها از آن نهادند تا هیچ وقت ایشان ضایع نشود که دانستند که بسعادت آخرت کسی رسد که ازین عالم شود وانس محبت حق تعالی بروی غالب بود وانس جز بدوام ذکر نباشد ومحبت جز بمعرفت نباشد ومعرفت جز به تفکر حاصل نشود پس مداومت ذکر وفکر تخم سعادت است وترك دنیا وترك شهوات ومعاصی برای آن همی باید تا بفراغت ذکر وفکر یاود ودوام ذکر را دو طریق است یکی آنکه بر دوام الله الله همی گوید به دل نه بزفان بلکه بدل نیز بگوید که گفتن دل نیز چون حدیث نفس بود بلکه همه اندیشه حاضر بود چنانکه هیچ غافل نباشد ولکن این سخت متعذر ودشخوار باشد وهر کسی طاقت آن ندارد که دل خود یك صفت ویك حالت دارد که ازین بشعر خلق را ملال گیرد پس بدین

اوراد مختلف بنهادند بعضی بر کالبد چون نماز وبعضی بزبان چون قران خواندن وتسبیح وبعضی بر دل چون تفکر تا ملال حاصل نیاید چه اندر هر وقتی شغلی دگر باشد واندر انتقال از حالتی دگر سلوتی باشد ودیگر نیز اوقاتی که بضرورت دنیا صرف باید کردن متمیز شود واصل آنست که اگر همه اوقات بکار آخرت صرف نکند باری بیشتر اوقات صرف کند تا کفهٔ حسنات راجح شود واگر یك نیمه اوقات بدنیا وتمتع اندر مباحات صرف کند ویك نیمه اندر کار دین بیم بود که آن کفه دیگر راجح شود که طبع یار باشد اندر هر چه مقتضای طبع است وصرف دل بر کار دین بر خلاف طبع است واخلاص اندر وی دشوار است وبی اخلاص هر چه رود بی فایده باشد پس بسیاری اعمال باید تا یکی خالص بیرون آید پس بیشتر اوقات باید که اندر کار دین باشد وکار دنیا تبع باشد وبرای این رسول صلعم • وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَىٰ • وگفت • وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَأَصِيلًا وَمِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَسَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا • وگفت • كَانُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ • واندر همه اشارت بدان است که بیشتر اوقات همی باید که بحق تعالی مشغول باشد واین جز بقسمت اوقات روز وشب راست نیاید پس بیان این ناچار است والله اعلم **پیدا کردن ورد نماز وروزه** بدانکه روز را پنج ورد است **ورد اول** از صبح تا برآمدن آفتاب واین وقت شریف است که حق تعالی بدین سوگند خورده وگفته آلایه • وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ • قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ • فَالِقُ الْإِصْبَاحِ • وهمه اندرین آمده است باید که درین وقت همه انفاس خود را مراقب باشد چون از خواب بیدار شود بگوید • الحمد لله الذی احیانا تا آخر دعا که گفته آمده کرده وجامه همی پوشد وبه ذکر ودعا مشغول باشد واندر پوشیدن جامه نیت ستر عورت وامتثال فرمان کند واز قصد ریا ورعونت حذر کند پس بطهارت جای شود وپای چپ فراپیش نهد ووضو ومسواك چنانکه گفته ایم باجمله اذکار ودعوات بجای آرد پس سنت صبح اندر خانه بکند آنگه بمسجد شود که رسول صلعم چنین کردی ودعا که عبد الله بن عباس رضی الله عنه روایت کرده است پس از سنت چنانکه در کتاب بدایت یاد کرده ایم وبگوید پس بمسجد شود آهسته وپای راست اندر نهد ودعای دخول مسجد بگوید وقصد صف اول کند وسنت صبح اگر در خانه نکرده باشد بگزارد واگر گزارده بود تحیت مسجد کند ومنتظر جماعت بنشیند وبه تسبیح واستغفار مشغول شود وچون فریضه بگزارد بنشیند تا آفتاب برآید که رسول صلعم همی گوید بنشستن اندر مسجد که آفتاب برآید دوستر دارم از آنکه چهار بنده آزاد کنم وتا آفتاب برآید بچهار نوع ورد مشغول باشد دعا وتسبیح وقران خواندن وتفکر چون سلام نماز دهد ابتدا بدعا کند وبگوید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد اللهم انت السلام ومنك السلام والیك یعود السلام حینا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام آنگاه دعاء ماثوره اندرین وقت گفتن گیرد واز کتاب دعوات یاد گیرد وچون از دعا فارغ گشت بتسبیح وتهلیل مشغول شود وهر یکی صد بار یا هفتاد یا ده بار بگوید وچون ده ذکر هر یکی ده بار بگوید جمله صد بار بود کمتر از آن نباید واندر فضل این ده ذکر اخبار آمده است ونقل نکردیم تا دراز نشود **اول** لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر **دوم** لا اله الا الله الملك الحق المبین **سیوم** سبحان الله العظیم وبحمده

چهارم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پنجم سبوح قدوس ربنا ورب
الملائکة والروح ششم استغفر الله لا اله الا هو الحی القیوم واسئله التوبة هفتم یا حی یا قیوم برحمتک استغیث
لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ولا اقل من ذلک واصلح لی شانی کله هشتم اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما
منعت ولا ینفع ذا الجد منک الجد نهم اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد دهم بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی
الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم ○ این ده کلمه بسیار تا چندانک تواند بگوید که هر یکی فضلی دیگر است و اندر هر یکی
لذتی و انسی دیگر باشد و بسیار این به قران خواندن مشغول باشد و اگر نتواند قوارع قران یاد گیرد و بر خواند اول
آیة الکرسی دوم وامن الرسول سیوم وقل اللهم مالک الملک چهارم واول سبح لله الحدید پنجم وآخر سبح الحشر
اگر چیزی جامع خواهد از قران و ذکر و دعا و آنچه خضر علیه ابراهیم تیمی را بیاموخت اندر مکاشفاتی که وی را بوده ما
آن هم خواند که اندر وی فضلی بسیار است و این را مسبعات عشر گویند ده چیز است هر یکی هفت بار اول الحمد
دوم و معوذتین سیوم و سورة الاخلاص چهارم و قل یا ایها الکافرون پنجم و آیة الکرسی این شش از قرآنست
و چهار ذکر است ششم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر هفتم اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد هشتم اللهم
اغفر للمؤمنین والمؤمنات نهم و دهم اللهم اغفر لی ولوالدی وافعل بی وبهم عاجلا وآجلا فی الدین والدنیا والآخرة
ما انت له اهل ولا تفعل بنا وبهم یا مولانا ما نحن له اهل انک غفور رحیم جواد کریم رئوف رحیم ○ و اندر فضل این
حکایتی دراز است اندر کتاب احیا یاورده‌ایم و چون ازین فارغ شود بتفکر مشغول شود و مجال تفکر بسیار است
و اندر آخر این کتاب گفته آید اما آنچه هر روز مهم است اندر مرگ و نزدیکی اجل تفکر کند و با خویشتن بگوید که
ممکن است که اجل نزدیک رسیده است و بیش نمانده است که آن تفکر عظیم است که اگر خلق روی بدنیا آورده‌اند از درازی امل است
و اگر بیقین دانندی که تا یکماه یا یکسال بخواهد مردن از هر چه بوی مشغول‌اند دور باشندی و باشد که تا یک
روز بخواهد مرد و او بتدبیر کاری مشغول است که تا ده سال بکار نیاید و برای این گفت حق عز و جل الآیة ○
اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض وما خلق الله من شیء وان عسی ان یکون قد اقترب اجلهم فبای حدیث
بعده یؤمنون ○ و چون دل صافی شود و این تامل بکند رغبت ساختن آخرت اندر دل حرکت کند باید که تفکر کند
تا اندرین چند روز چند خیر بیشتر تواند بود و برا از چه معصیت همی حذر باید کردن و در گذشته چه تقصیر
کرده است تدارک آن باید کرد و این همه بتدبیر و تفکر حاجت باشد و اگر کسی را راه گشاده بود اندر ملکوت
آسمان و زمین نگرد و اندر عجائب صنع نگرد و اندر جلال و جمال حضرت الهیت نگرد و این تفکر را از همه عبادات
و از همه تفکرها درین فاضلتر که تعظیم بدین بر دل وی غالب شود و تا تعظیم غالب نگردد محبت غالب نشود
و کمال سعادت اندر کمال محبت است و این هر کسی را میسر نباشد لکن بدل آن باید که اندر نعمتهای حق عز
و جل که بر وی است تفکر کند و در محنتهای که در عالم است از بیماری و درویشی و انکاری و انواع عقوبات

که وی را ازان خلاص داده‌اند تا بداند که شکر بر وی واجب است و شکر کند بدان که فرمانها بجای آورد و از معصیتها دور باشد
و اندر جمله ساعتی اندرینها تفکر می‌کند که پس از بر آمدن صبح جز فریضه و سنت نماز بامداد هیچ نماز دیگر نیست تا آفتاب
بر آید بلکه این کراهت و مکروه است بدل اما ورد دوم از آفتاب بر آمدن تا چاشتگاه و باید که اگر تواند اندر مسجد صبر کند
تا آفتاب یک نیزه بالا بر آید و به تسبیح مشغول باشد تا وقت کراهیت بگذرد آنگه دو رکعت نماز کند و چون چاشتگاه
فراخ شود چهار یکی از روز بگذرد نماز چاشت آن وقت فاضلتر چهار رکعت نماز کند یا شش یا هشت که این هم نقل
کرده‌اند و چون آفتاب ارتفاع گرفت و نماز بگزارد بخیراتی که بخلق تعلق دارد مشغول شود چون عیادت
مریض و تشییع جنازه یا قضا حاجت مسلمانان یا حضور مجلس علم اما ورد سیوم از چاشتگاه تا نماز پیشین
و این ورد مختلف باشد اندر حق مردمان و از چهار حال خالی نباشد حالت اول آنکه اگر قادر باشد بر تحصیل علم و
هیچ عبادت ازین فاضلتر نیست بلکه کسی که بر این قادر باشد چون از فریضه نماز بامداد بپرداخت اولیتر آن بود که
به تعلیم مشغول بود و اگر علمی خواند که نافع بود آخرت را و آن علمی بود که رغبت دنیا را ضعیف کند و رغبت آخرت را
زیاد کند و عیوب و آفات اعمال آشکارا کند و باخلاص دعوت کند اما علم جدل و خلاف و علم قصص و تذکیر که
صنعت و سجع بهم باز نهاده‌اند این همه حرص دنیا را زیادت کند و اندر دل تخم حسد و مباهات پیدا کند و این
علم نافع اندر کتاب احیا و اندر کتاب جواهر قران و اندر کتاب مجموع است این حاصل باید کردن پیش از
علمهای دیگر حالت دوم آنکه قدرت این ندارد ولکن بذکر و تسبیح و عبادت مشغول تواند بودن و این درجه عابدا
نست و مقام بزرگست خاصه اگر بذکر مشغول شود که غالب باشد بر دل و متمکن باشد و ملازم بود دل را حالت سیوم
آنکه چون بچیزی مشغول بود که راحت خلق بود چون خدمت صوفیان و فقها و درویشان و این از نوافل عبادات
فاضلتر بود که این هم عبادتست و هم راحت مسلمانان بود و هم معاونت ایشان بر عبادت و برکات دعای
ایشان اثری عظیم دارد حالت چهارم آن باشد که بدین نیز قادر نباشد با کسب مشغول بود برای خود و عیال
چون امانت نگاه دارد و خلق از دست و زبان وی ایمن باشند و حرص دنیا وی را در طلب دنیا زیادت نه افکند و
بقدر کفایت قناعت کند وی نیز از جمله عابدان بود و اندر درجه اصحاب الیمین باشد اگرچه از اول سابقان و مقربان
نباشد و درجه سلامت ملازم بودن اقل درجاتست اما آنکه روزگار اندرین چهار قسم بگذارد از جمله هالکان
و اتباع شیاطین است والله اعلم اما ورد چهارم از وقت زوال تا نماز دیگر بود باید که پیش از زوال قیلوله کند
که قیلوله نماز شب را هم چون سحور روزه را اما چون قیام شب نباشد قیلوله کراهیت است که بسیار خفتن مکروه است
و چون بیدار شود باید که پیش از وقت طهارت کند و جهد کند که بانگ نماز در مسجد بود و تحیت مسجد بگذارد و جواب
مؤذن باز دهد و چهار رکعت نماز کند پیش از فرض که رسول صلعم آن چهار رکعت نماز کردی و گفتی اندرین وقت درهای
آسمان بگشایند و در خبر است که هر که این چهار رکعت نماز کند هفتاد هزار فرشته با وی نماز کنند و تا شب دعا

وی را آموزش خواهند و با امام فریضه بگزارد و دو رکعت نماز بکند سنت و تا نماز دیگر به تعلیم علم یا معاونت
مسلمانی یا ذکر یا قراءت قرآن یا کسبی حلال بقدر حاجت مشغول باشد **اما ورد پنجم** از نماز دیگر تا فرو شدن
آفتاب باید که پیش از نماز دیگر به مسجد آید و چهار رکعت نماز بکند که رسول صلعم گفت خدای رحمت کناد بر کسی که
پیش از فریضه عصر چهار رکعت نماز کند و چون فارغ شود جز بدانچه گفتیم مشغول نبود و اگر پیش از نماز شام
با مسجد شود و به ذکر و استغفار مشغول گردد فضل این وقت چون فضل بامداد بود که گفت الله تعالی
وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا و اندرین وقت باید که والشمس و ضحیها والمعوذتین برخواند
و باید که آفتاب فرو شود و وی در استغفار باشد و در جمله باید که اوقات موزع باشد و هر وقتی را کاری
دیگر بود تا برکات آن کارها پیدا شود که برکه عمر بدین پیدا آید و کسی که اوقات وی گذاشته باشد تا اندر
هر وقتی چه اتفاق افتد عمر وی بیشتر ضائع بود **اما اوراد شب سه است اول** از نماز شام بود تا نماز خفتن
و احیا کردن میان این دو نماز فضیلتی بزرگ نهاده اند و اندر خبر است که تتجافی جنوبهم عن المضاجع اندرین
آمده است باید که به نماز مشغول باشد تا فریضه نماز خفتن بگزارد و بزرگان این از آن فاضلتر داشته اند که روزه
دارد تا اندرین وقت به نان خوردن مشغول شود و چون از وی فارغ شود باید که بحدیث و لهو مشغول شود که
خاتم شغل این باشد و آخر باید که کارها جز اندرین خیر نباشد **اما ورد دوم** خوابست و هرچند خواب از
عبادت نیست لکن چون آراسته بود آداب و سنت آن از جمله عبادات باشد و سنت است که روی به قبله خسپد و بر پهلوی
راست خسپد اول چنان که مرده را اندر لحد نهند و بداند که خواب برادر مرگ است و بیداری بعث چون چنین
خسپد باشد که آن روح که در خواب قبض کرده اند باز بدهند باید که ساخته باشد کار آخرت را بدان که بر طهارت
خسپد و توبه کند و عزم آن کند که با سر معصیت نشود اگر بیدار گردد و وصیت نبشته دارد اندر زیر بالین نهاده
و به تکلف خود را در خواب نکند و جامه نرم باز نه افکند تا خواب غالب شود که خواب تعطیل عمر است و باید که
اندر شب و روز هشت ساعت بیش نخسپد این سه یک بیست و چهار ساعت باشد و چون چنین کند اگر
شصت سال عمر یابد بیست سال ضائع شده باشد اندر خواب بیش ازین نباید که ضایع شود و باید که آب و
مسواک به دست خود نهاده باشد تا اندر شب برای نماز برخیزد یا بامداد و باید که عزم کند بر قیام شب یا بر بگاه
خواستن که چون این عزم کند ثواب حاصل آید اگرچه خواب غلبه کند و چون پهلو بر زمین نهد بگوید ° رب
باسمک وضعت جنبی و باسمک ارفعه ° چنانکه اندر دعوات گفته ایم یاد گیرد ° و آیة الکرسی ° و آمن الرسول °
و معوذتین ° و سوره تبارک بخواند ° چنانکه اندر خواب شود اندر میان ذکر و بر طهارت بود و کسی که چنین
کند روح وی به عرش برند و اندر جمله مصلیان نویسند وی را تا بیدار شود **ورد سیم** تهجد است و آن نماز شب
بود پس از بیداری اندر نیمه شب که دو رکعت نماز نیمه باز پسین شب فاضلتر از بسیار نمازهای دیگر که اندر آن

وقت دل صافی بود و مشغله دنیا نبود و درهای رحمت از آسمان گشاده بود و اخبار اندر فضل نماز شب بسیار است
و اندر کتاب احیا آورده ایم و در جمله باید که اوقات شب و روز هر یکی را کاری معلوم باشد و هیچ گذاشته نباشد
و چون یک شبانروز چنین بکرد هر روز با سر آن شود تا آخر عمر اگر بر وی دشوار بود امل دراز فرا پیش نکند و با خود
گوید که امروز این بکنم باشد که فردا بمیرم و هر روزی همچنین و چون رنجور شود از مواظبت نه ماند که وی اندر سفر آخرت
و وطن آخرتست و چون در سفر جز رنج و غربت نباشد لکن سکوت بدان بود که دوزخ بگذرد و اندر وطن بیاساید
و مقدار عمر پیداست که چند است با [illegible] ت با عمر جاودان که اندر آخرت خواهد بود و اگر کسی یکسال رنج کشد برای
برای راحت صد هزار سال بل برای راحت جاودانه والله الموفق تمام شد رکن عبادات از جمله ارکان مسلمانی و ثانی از رکن
معاملاتست از کتاب کیمیای سعادت قدس الله نفس مصنفه

رکن دوم از جمله ارکان در معاملات و آن بر ده اصل است

اصل اول آداب طعام خوردن — اصل دوم آداب نکاح کردن
اصل سیوم آداب کسب و تجارت — اصل چهارم آداب طلب حلال کردن
اصل پنجم آداب صحبت با خلق کردن — اصل ششم آداب عزلت کردن
اصل هفتم آداب سفر کردن — اصل هشتم آداب سماع کردن
اصل نهم آداب امر معروف کردن — اصل دهم آداب ولایت داشتن

اصل اول از جمله اصول در آداب طعام خوردن

بدانکه زاد عبادت هم از عبادت و زاد راه هم از جمله راهست پس هرچه راه دین را بدان حاجت بود هم از جمله
دین بود و راه دین را به طعام خوردن حاجت است چه مقصود همه سالکان دیدار حق تعالی است و تخم آن علم
عمل است و مواظبت بر علم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست و سلامت تن بی طعام و شراب ممکن نیست پس طعام خوردن
راه دین پس از جمله دین باشد و برای این گفت حق تعالی ° کلوا من الطیبات واعملوا صالحا میان خوردن و عمل
صالح جمع کرد پس هر که طعام برای آن خورد تا وی را قوت علم و عمل باشد و قدرت رفتن راه آخرت بود
طعام خوردن وی عبادت بود و برای این گفت رسول صلعم مومن را بر همه چیز ثواب بود تا لقمه در دهان
خویش نهد یا در دهان اهل خویش و این برای آن گفت که مقصود مومن از همه راه آخرت بود و نان
آن که طعام خوردن نگاه دارد **آداب طعام خوردن** بدانکه در طعام خوردن سنتهاست بعضی پیش
از خوردن و بعضی پس از خوردن و بعضی در میان خوردن اما آنچه پیش از آنست **اول** آنکه دست و
دهان بشوید چون طعام خوردن ترتیب زاد آخرت بود این چون وضوی پیش از آن و نیز دست و دهان

ودهان پاک نشوید وکسی که پیش از طعام دست بشوید درخبر است که درویشی نبیند **دوم** آنکه طعام بر
سفره نهد نه بر خوان که رسول صلعم چنین کرده است که سفره از سفر یاد دهد و سفر از سفر آخرت یاد دهد.
نیز به تواضع نزدیکتر بود پس اگر بر خوان خورد روا بود که از این نهی نیامده است اما عادت سلف سفره بوده است
و رسول صلعم بر سفره خورده است **سیوم** آنکه نیکو بنشیند زانوی راست برآورد و بر پای چپ نشیند و تکیه زده
طعام نخورد که رسول صلعم گفت که من تکیه زده طعام نخورم که من بنده ام بنده وار نشینم و بنده وار خورم **چهارم**
آنکه نیت کند که طعام برای قوت عبادت خورد نه برای شهوت ابراهیم ابن شیبان میگوید هفتاد سالست تا هیچ
بشهوت نخوردم ونشان درستی این نیت آن باشد که عزم کند بر آنکه خوردن کم کند که بسیار خوردن از عبادت باز
دارد که رسول صلعم میگوید لقمکی چند که پشت آدمی راست دارد بسنده بود اگر بدین قناعت نکند یکی سیکی شکم طعام را
و سیکی شراب را و سیکی نفس را **پنجم** آنکه تا گرسنه نشود دست بر طعام نبرد و نیکوترین سنتی که بر طعام نقد باید
کرد گرسنگیست که پیش از گرسنگی خوردن مکروه و مذموم است هر که دست بر طعام برد و گرسنه بود و باز
گیرد و هنوز گرسنه بود هرگز به طبیب محتاج نبود **ششم** آنکه بما حضر قناعت کند و تکلف طعامهای خوش
نکند که مقصود مؤمن نگهداشتن قوت عبادت بود نه تنعم و سنت است نان را گرامی داشتن که قوام آدمی بوی است
و مهین اکرام وی آنست که وی را انتظار نان خورش ندارند بلکه در انتظار نماز نه دارند که چون نان حاضر شد
بنشینند بخورند آنگاه نماز بکنند **هفتم** دست بطعام نبرد تا کسی حاضر نیاید که با وی بخورد که تنها خوردن
نیکو نیست و هرچند دست بر طعام بیش بود برکت بیش بود و انس گوید که رسول صلعم هرگز طعام تنها
نخوردی **اما آداب طعام خوردن** آنست که اول بسم الله گوید و به آخر الحمد لله و نیکوتر آنست که به اول لقمه بسم
الله گوید و به دوم بسم الله الرحمن و به سیم بسم الله الرحمن الرحیم و به آواز گوید تا دیگران را یاد آید و بدست راست
خورد و ابتدا به نمک کند که در خبر آمده است و تا شوربا دنبال آب نکند بداند که خلاف شهوت یک لقمه بر گیرد و لقمه
خرد کند و نیک بخاید و تا فرو نبرد دست به دیگر لقمه نکند و هیچ طعام را عیب نکند رسول صلعم هیچ طعام را
عیب نکردی هرگز اگر خوش بودی بخوردی و اگر نه دست بداشتی و از پیش خویش خورد مگر میوه که از هر جانب طبق روا
بود که آن مختلف باشد و از میان کاسه ترید نخورد بلکه از جوانب خورد و از میان نان نخورد بلکه از کناره گرد
و کردی همی درآید و نان بکارد پاره نکند و گوشت هم چنین و کاسه و چیزی که خوردنی بود بر نان ننهد و دست بنان
نستُرد و چون لقمه یا طعامی دیگر از دست بنهد یا بیفتد بر گیرد و پاک کند و بخورد که در خبر است که اگر بگذارد شیطان را
گذاشته باشد و اول انگشت بلیسد بدهان آنگه دست از آن مالد تا آن از طعام خورده شود که بوده که طعام خوردن
دران باقی بود و در طعام گرم نفخ نکند بلکه صبر کند تا سرد شود و چون خرما خورد یا زردالو یا چیزی که آن
شمردنی بود طاق خورد هفت یا پانزده یا بیست و یک همه کارهای وی طاق است که او را جفت نیست و هر

کاری که نکرد حق تعالی بنوعی از انواع باز آن بهم نبود آن کار باطل و بی فایده بود پس طاق از جفت اولیتر بدین سبب است
که با وی مناسبت دارد و دانه خرما بر یک طبق جمع نکند و در دست نگیرد و هم چنین هر چه وی را ثقلی باشد و چیزی
که بیندازند و در میان طعام آب بسیار نخورد **اما ادب آب خوردن** آنست که کوزه بدست راست گیرد و گوید
بسم الله و باریک در کشد و بپای نخورد و خفته نخورد و ابتدا به کوزه فرو نگرد تا خاشاکی و حیوانی نباشد در وی
و اگر خشائی از گلو برآید دهان از کوزه بگرداند و اگر یکبار بیش خواهد خورد به سه بار کند و هر باری بسم الله
بگوید و به آخر الحمد لله و زیر کوزه نگاه دارد تا آب بر جای نچکد و چون آب تمام بخورد بگوید الحمد لله الذی
جعله عذبا فراتا برحمته ولم یجعله ملحا اجاجا بذنوبنا **اما ادب پس از طعام** آنست که پیش از سیری دست
باز گیرد و انگشت بدهان پاک کند آنگه بدستار خوان و تقدیم بر چیزی که در خبر است که هر که چنان کند عیش بروی فراخ
شود و فرزندی بسلامت بود و بی عیب و آنکه خلال کند و هرچه بر زبان از دندان جدا شود فرو برد و هرچه بخلال
بیرون کند بیندازد و کاسه پاک بکند بانگشت و در خبر است که هر که کاسه پاک بلیسد بانگشت و آب آن بخورد
چنان باشد که بنده آزاد کرده و پس از طعام بگوید الحمد لله الذی اطعمنا وسقانا وکفانا وآوانا یا سیدنا ومولانا
و قل هو الله احد و لایلاف بر خواند و چون طعامی حلال یافته باشد شکر کند و چون از شبهت باشد بگرید
و اندوه آن میخورد و کسی که میخورد و میگرید چون کسی بود که میخورد و میخندد بغفلت و چون دست شوید
اشنان بر دست چپ کند و سه انگشت راست اول بشوید بی اشنان آنگه انگشت بر اشنان زند و به دندان
و لب و کام فراز آورد و نیک بمالد و انگشتها بشوید از اشنان **ادب طعام خوردن با کسی** این ادب
که گفتیم اگر تنها بود و اگر با کسی بود نگاه باید داشت که چون با کسی دیگر خورد شش ادب دیگر در افزاید **اول**
دست فرا طعام نکند تا کسی مقدم تر بود یا در بزرگی یا در علم یا در ورع یا بسببی دیگر دست فراز نکند و اگر
مقدم وی بود دیگرانرا انتظار ندارد **دوم** آنکه خاموش نباشد که آن سیرت عجم است لکن سخن خوش
میگوید از حکایات پارسایان و سخن حکمت و بیهوده نگوید **سیوم** آنکه جانب هم کاسه نگاه دارد تا هیچ
حال از پیش وی نخورد که آن حرام باشد چون طعام مشترک باشد بلکه باید که ایثار کند و بهترین پیش وی نهد
و اگر رفیق آهسته خورد تقاضا کند تا به نشاط خورد و سه بار بیش نگوید که بخور که زیادت از آن الحاح باشد
و افراط باشد و سوگند بر ندهد که طعام حقیرتر از آن بود که سوگند بر دهند **چهارم** آنکه حاجت نیفکند رفیق را
بدانکه وی را گوید بخور ولیکن موافقت میکند هم چنانکه وی میخورد و باید که از عادت خویش کمتر نکند در خوردن
که آن ریا باشد ولکن خود را در تنهائی به ادب دارد تا چنانکه تنها بود در پیش مردم هم چنان تواند خوردن
اما اگر بقصد ایثار کمتر خورد روا بود و اگر زیادت خورد تا دیگرانرا نشاط بود هم روا بود ابن المبارک درویشانرا
طعام کردی نیکو و گفتی هر که بیش خورد بهر دانه خرما که زیادت دارد درمی بوی دهم و آنگه انها شمردی تا که بیش دارد

و بهر یکی لقمه‌ای را بدادی **پنجم** آنکه چشم در پیش دارد و به لقمهٔ دیگران ننگرد و پیش از دیگران دست باز نگیرد و چون
دیگران از وی حشمت خواهند داشت اگر کم‌خوار باشد به ابتدا دست کوفته دارد تا به آخر هم تن اطعام خوردن گیرد
و اگر نتواند عذر خویش بگوید تا خجل نشود **ششم** آنکه چیزی که دیگران را از آن کراهیت و نفرت بود بطبع نکند مثلا
دست در کاسه نفشاند و دهان فرا کاسه نه دارد چنانکه چیزی از دهان باز گردد و در وی افتد و چون چیزی
از دهان بیرون کند روی بگرداند و لقمهٔ روغن آلوده در سرکه نزند و لقمه که به دندان پاره کرده باز در کاسه نزند
که طبع از این همه نفرت گیرد و حدیث چیزها ستقذر نکند **هفتم** آنکه چون دست در طشت شوید آب دهان
در پیش مردمان در طشت نریزد و کسی را که محتشم باشد تقدیم دارد و اگر دیگرا الزام کنند قبول کند و از جانب
راست گردانند و لب جمله دستها جمع کنند و هر آبی جدا نریزند که این عادت عجم است و اگر جمع به یکبار دست
بشویند اولیتر و به تواضع نزدیکتر و آنچه چون آب از دهان بیرون اندازد به رفق اندازد تا بشنج بکسی نرسد و بر فرش نریزد
و کسی که آب بر دست ریزد و سوا او از آن خادم است برپای اولیتر از آنکه نشسته و در جمله این آثار و لنجار آلوده است و فرق
میان آدمی و بهیمه بمقتضای طبع نخورد نیکو از زشت بشناسد که دیوا آن بهتر داده‌اند که آدمی پس چون آدمی این
تمیز دارد و به کار ندارد در حق نعمت عقل و تمیز نگذارده باشد و کفران نعمت کرده باشد و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع

فضیلت طعام خوردن با دوستان و برادران در دین بدانکه میزبانی کردن دوستان را بطعام از بسیاری
صدقه فاضلتر است که در خبر است که بر سه چیز حساب نکنند بنده را آنچه بسحور خورد و آنچه بدان افطار کند
و آنچه با دوستان خورد جعفر بن محمد الصادق رضه گوید چون با برادران بر خوان نشینی شتاب مکن تا مدت
دراز بکشد که آن مقدار از جملهٔ عمر حساب نباشد حسن بصری رحمة الله علیه میگوید که هرچه بنده بر خویشتن
و مادر و پدر نفقه کند آنرا حساب بود مگر طعامی که پیش دوستان نهد و بعضی از بزرگان عادت داشتندی
که چون برادران را خوان نهادندی و میزبان گفتی بر وسیله است خبر از رسول صلعم که هر طعامی از دوستان بسر آید
آن را حساب نکنند و من میخواهم که آن را نان خورم بس این که از پیش شما برگرفته باشد و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب
رضی الله میگوید که صاع طعام پیش دوستان نهم دوست‌تر دارم که بنده آزاد کنم و در خبر است که حق تعالی در قیامت ندا
کند یا ابن آدم گرسنه شدم مرا طعامی ندادی گوید یا رب چگونه گرسنه شدی و تو خداوند جهانی گوید برادر
تو گرسنه بود اگر وی را طعام دادی مرا داده بودی و رسول صلعم گفت هر که برادر مسلمان را طعام و شراب دهد تا سیر شود
ایزد تعالی وی را از آتش دوزخ ایمن گرداند به هفت خندق هر خندقی پانصد ساله راه و گفت خَیرُکُم مَن اَطعَمَ الطَّعامَ
یعنی بهترین شما آنست که طعام بیشتر دهد **آداب طعام خوردن دوستان که بزیارت یکدیگر شوند** و درین
چهار ادب است **اول** آنکه قصد نکند تا بوقت طعام نزدیک کسی شود و در خبر است که هر که قصد طعام کسی کند در شدن فاسق است
و در خوردن حرام‌خوار است اگر به اتفاق بر سر طعامی رسد بی دستوری نخورد و اگر گویند بخور و داند که از دل نمیگویند هم نخورد

کرت اینو تعللی کند بتلطف دست بدارد اما اگر قصد کند بر خانهٔ دوستی که بر وی اعتماد دارد و از دل وی آگاه بود روا باشد که میان
دوستان این سنت است رسول صلعم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهم در رفتند که سکنی ابو ایوب انصاری و ابو الهیثم بن التیهان شده اند
و طعام خواسته و این اعانتی باشد میزبان بر خیرات و چون داند که وی راغب است و از بزرگان کسی بوده است که سیصد
و شصت دوست داشته است تا هر شب بخانهٔ یکی بودی و کسی بوده است که هفت دوست داشته است که اندر یک هفته شبی
بخانهٔ یکی بودی و این دوستان معلوم ایشان بودندی بجای کسب و ضیاع و ایشان به سبب فراغت و عبادت
این قوم راغب بودندی بلکه چون دوستی دینی افتاد روا بود که گر وی در خانه نباشد و طعام وی خوردن و رسول صلعم
در خانهٔ بوهریره بر بیه شد و طعام وی خورد در غیبت وی که دانست که وی بدان شاد شود و محمد بن واسع از
بزرگان اهل ورع بود با اصحاب خویش به خانهٔ حسن بصری شدندی و آنچه یافتندی بخوردندی چون وی بیامدی
بدان شاد شدی و گروهی بخانهٔ سفیان ثوری چنین کردند که چون وی بیامد اخلاق سلف با یاد می دادی که چنین
کردندی ایشان **ادب دوم** آنکه ما حضر فرا پیش آرد و چون دوستی بزیارت آمد هیچ تکلف نکند و اگر ندارد وام نکند
و اگر بیش از آن ندارد که نصیب عیال است بگذارد ایشان را و کسی امیرالمؤمنین علی رضه مهمانی کرد گفت به شرط بیایم یکی
آنکه از بازار هیچ نیاوری و از آنچه در خانه است هیچ باز نگیری و نصیب عیال تمام بایشان بگذاری و فضیل
عیاض گوید مردمان که از یکدیگر بریده شده اند از تکلف اگر تکلف از میان برخیزد گستاخ‌وار یکدیگر را بتوان دیدن تکلف
با یکی از بزرگان تکلف کرد گفت چون تو تنها باشی از این نخوری و من نیز تنها باشم از این نخورم فراهم آییم چرا باید
که این تکلف پدید آید یا تکلف از میان برگیر یا من آمدن بر بایه میکنم سلمان پارسی میگوید که ما را رسول صلعم فرموده است
که تکلف نه باز نگیریم و صحابه نان پاره و خرمای خشک پیش یکدیگر بردندی گفتندی ندانیم که کدام بزه‌کارتر است آنکه حقیر
دارد آنرا که حاضر بود یا آنکه آنچه حاضر بود فرا پیش نه آرد یا آنکه چون پیش وی آرند حقیر دارد یونس صلعم نان پاره
و تره که وی کشته بود پیش دوستان نهادی و گفتی اگر نه آنستی که خدای تعالی متکلفان را لعنت کرده است تکلف کردمی و قومی
خصوصیتی داشتند زکریا علیه السلام طلب کردند تا متوسط ایشان بکند به خانهٔ وی شدند و وی را ندیدند زنی نیکو
دیدند عجب داشتند که وی پیغامبر است و با چنان زن تنعم کند و چون وی را طلب کردند جای مزدوری و وی را
یافتند که طعامی همی خورد بنه دشدند و با وی سخن همی گفتند وی نگفت که با من نان خورید چون برخاست
پای برهنه از آن زمین بیرون آمد ایشان را این همه کار عجب آمد پرسیدند که این چیست گفت آن زن با جمال
از بهر آن دارم تا دین مرا نگاه دارد و چشم و دل من بجای دیگر نگذرد و شما را نگفتم که طعام بخورید آن مزد من
بود تا کار کنم تا اگر کمتر خوردمی در کار ایشان تقصیر کردمی و آن تو بیفکم من بود و پای برهنه از آن رفتم که میان
و خداوند زمین عداوت بود نخواستم که خاک زمین در کفش من افتد و بر زمین دیگر برده آید و بدین معلوم
شود که صدق و راستی در کارها از تکلف اولیتر **ادب سیم** آنکه بر میزبان حکم نکند چون داند که دشخوار خواهد

بود اگر مخیر کنند ویرا و میان دو چیز آسان‌تر اختیار کند که رسول صلعم چنین کردی در کارها و کسی در نزد یک سلمان
شد پارهٔ نان جوین و نمک پیش آورد گفت اگر سعتر بودی درین نمک بهتر بودی سلمان چیزی نداشت مطهره
بسعتر گرو کرد چون نان بخورد گفت الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا سلمان گفت اگر ترا قناعت بودی مطهره بسعتر
گرو نکردمی اما تکلف کرده‌اند که دشخوار نبود و آنکس شاد بود روا بود که آرزوی در خواهد شافعی رحمه الله بخط خویش از نبی(?)
دیگر درافزود چون زعفرانی آن خط در دست کنیزک دید شاد شد شکر آنرا کنیزک آزاد کرد **ادب چهارم** آنکه خدا
وند خانه ایشانرا گوید چه خواهید و چه آرزو دارید چون در دل داعی بود بدانکه ایشانرا آرزو کند ثواب در آن بیش
بود و رسول صلعم میگوید که هر که آرزوی برادر مسلمان قیام کند هزار حسنه ویرا بنویسند و هزار هزار سیئه محو کنند
و هزار هزار درجه ویرا بردارند و از سه بهشت ویرا سیر کنند فردوس و عدن و خلد اما پرسیدن
که چیزی آورم یا نه مکروهست و مذموم بل آنچه باشد بیاورد اگر نخورد باز گیرد **فضیلت مهمانی** بدانکه آنچه گفته
آمد آنرا نیست که کسی ناخوانده بزیارت شود اما حکم دعوت کردن دیگرست و گفته‌اند چون مهمان باید بعضی ناخوانده
هیچ تکلف مکن و چون بخوانی هیچ از تکلف باز مگیر یعنی هرچه توانی بکن و در فضیلت ضیافت اخبار بسیار آمده است
و آن بر عادت عرب است که ایشان در سفر بخیل یکدیگر رسند و فرود آورند و حق مهمان گذاردن مهم است و از
بهر این گفت رسول صلعم هر که مهمان دار نیست در او خیر نیست و گفت برای مهمان تکلف مکنید که آنگاه ویرا دشمن
گیرید و هر که مهمان دشمن گیرد خدای عز و جل دشمن داشته باشد و هر که خدای تعالی دشمن دارد خدای تعالی او را دشمن
دارد و مهمانی غریب که نرسد برای وی تکلف کردن و وامی کردن روا باشد اما برای دوستان که بزیارت یکدیگر شوند
نباید که آن سبب تقاطع بود ابورافع مولی رسول صلعم میگوید که رسول صلعم مرا گفت رو فلان جهود را بگوی که مرا
آرد وام ده تا ماه رجب که مرا مهمانی رسیده است آن جهود گفت ندهم تا گرو ننهی باز آمدم و بگفتم گفت والله
که من در آسمان امینم و در زمین امینم اگر بدادی باز دادمی اکنون آن زره من ببر و گرو کن ببردم و گرو کردم
و ابراهیم خلیل صلوات الله علیه در طلب مهمان یک دو میل برفتی و نان نخوردی تا مهمان نیافتی و از صدق وی اندران
شهر مشهد وی آن ضیافت هنوز بمانده است که تا این غایت هیچ شب از مهمان غایب نبوده است و گاه بود که صد و دو صد
مهمان باشند اینجا و دیهها آنجا وقف کرده‌اند تا بقیامت **آداب دعوت و اجابت** سنت است کسی که دعوت کند جز اهل
صلاح را نخواند که طعام دادن قوت دادن است و فاسق را قوت دادن اعانت بود بر فسق و فقرا را خواند نه توانگرانرا
و رسول صلعم میگوید بترین طعامها ولیمه است که توانگرانرا بخوانند و درویشانرا محروم کنند باید که خویشاوندان را
و دوستانرا و نزدیکانرا فراموش نکند که سبب وحشت باشد و در دعوت قصد تفاخر نکند و لاف نزند لکن اندیشه
آن کند که سنت بجای آورد و راحت به دوستان رساند و هر که در اجابت وی راغب نباشد ویرا نخواند که اگر اجابت
کند طعام ویرا بکراهیت خورده باشد و آن موجب خطیئت باشد **اما آداب اجابت** آنست که فرق نکند میان درویش

و توانگر و از دعوت درویش ترفع نکند که رسول صلعم مساکین را اجابت کردی و حسین بن علی رضی الله عنهما بقومی درویشان
بگذشت نان پارها پیش داشتند همی خوردند گفتند یا ابن رسول الله صلعم موافقت کن فرود آمد از ستور و موافقت کرد و گفت
خدای تعالی متکبرانرا دوست ندارد چون نان بخورد گفت اکنون شما نیز مرا اجابت کنید و دیگر روز ایشانرا طعامهای
نیکو بساخت و با ایشان بهم بنشست و بخورد **ادب دوم** آنکه اگر داند که میزبان بروی منت خواهد نهاد و میزبان
دست منتی خواهد داشت بر نزدیک وی تعلل کند و اجابت نکند بلکه باید که اجابت وی فضلی و منتی شناسد و همچنین
اگر داند که در مال وی شبهتی هست یا در آن موضع منکریست چون فرش دیبا و مجمر سیمین یا بر دیوار صورت جانوران است
یا بر سقف یا سماع رود و مزامیر است یا کسی مسخرگی کند یا فحش همی گوید یا زنان چون بنظاره مردان جوان می آیند
که این همه مذموم است و نشاید به چنین جای حاضر شدن و هم چنین اگر میزبان مبتدع بود یا فاسق یا ظالم
یا مقصود وی لاف و تکبر باشد باید که اجابت نکند و اگر اجابت کند و چیزی ازین منکرات ببیند منع کند بلکه
هر چه احتمال تواند کرد واجب باشد بیرون آمدن **ادب سیوم** آنکه سبب دوری را منع نکند بلکه هرچه احتمال
تواند کرد اندر عیادت احتمال کند و در توریت است که یک میل برو و بیمار را عیادت کن و از دو میل جنازه را تشییع کن
و از سه میل دعوت را اجابت کن و از چهار میل برادر دانا را زیارت کن **ادب چهارم** آنکه روزه دار منع نکند و اجابت
کند و اگر میزبانرا وحشت نباشد بروی خویش و حدیث خویش قناعت که میزبانی روزه داران این بود و اگر رنجه خواهد شد
بگشاید که مزد و شادی دل مسلمانی از بسیاری روزه فاضلترست و رسول صلعم انکار کرده است بر کسی که چنین کند و گفتست
که برادر تو برای تو تکلف کند و تو گوئی که من روزه دارم **ادب پنجم** آنکه اجابت بر نیت داشتن شهوت شکم نکند که این کار بهایم
باشد و لکن اقتدا بسنت رسول صلعم کند و نیت حذر کند از آنکه رسول گفته است که هر که دعوت را اجابت نکند عاصی
باشد نزد خدای و رسول خدا و بدین سبب گفته‌اند گروهی که اجابت دعوت واجب است و نیت آن کند که دل برادر مسلمانرا
اکرام کند که در خبرست که هر که مؤمن را اکرام کند خدای را اکرام کرده باشد و نیت کند که شادی بدل وی رساند
که اندر خبرست که هر که مؤمنرا شاد کند خدای تعالی شاد کرده باشد و نیت دو زیارت میزبان کند که زیارت برادران
از جمله قربات عظیم است و نیت صیانت خود کند از غیبت تا نگویند که از بدخوئی و تکبر نیامد این نیت است که هر که
این نیتها کند ویرا بهر یکی ثوابی باشد و مباحات بچنین نیات از جملهٔ قربات گردد و بزرگان دین جهد کرده‌اند
تا در هر حرکتی و سکونی ایشانرا نیتی بوده است که بادین مناسبتی دارد تا انفاس ایشان هیچ ضایع نشود والسلام
اما آداب حاضر شدن آنست که در انتظار ندارد و تعجیل نکند و بر جای بهترین ننشیند و آنجا نشیند که میزبان
اشارت کند و اگر مهمانان صدر بروی تسلیم کنند وی راه تواضع گیرد و در برابر حجرهٔ زنان ننشیند و در جائی که طعام
از آنجا بیرون آید بسیار ننگرد و چون بنشیند کسی را که بوی نزدیک بود تحیت کند و بپرسد و اگر منکری بیند انکار
کند و اگر تغییر نتواند کرد بیرون آید احمد بن حنبل گفته است که اگر سرمه‌دانی سیمین بیند که بایستد بنشیند و چون

شب بخواهد ایستادن ادب میزبان آنست که قبله و جای طهارت بوی نماید **اما ادب طعام نهادن** آنست که تعجیل کند و این
از جمله اکرام مهمان باشد مهمان را تا وی در انتظار نباشد و چون جمعی حاضر شد و یکی مانده باشد حق حاضران اولیتر مگر که
غایب درویش بود که آنگه شکسته دل شود اگر تاخیر او بود نیت اولیتر و حاتم اصم گوید شتاب از شیطانست مگر در پنج
چیز طعام مهمان و جهاز مردگان و نکاح دختران و گزاردن وام و توبه از گناهان و در ولیمه تعجیل سنت است
ادب دوم آنکه میوه را تقدیم کند اول و سفره از تره خالی نگذارد که چون در سفره سبزی باشد در خبر است
که ملایکه حاضر شوند و باید که طعامهای خوش فراپیش دارد تا از آن سیر شوند و عادت بسیارخوارگان باشد که غلیظ
تر فراپیش دارند تا بیشتر توانند خورد و این مکروه است و عادت گروهی آنست که جمله طعام بیکبار بنهند تا هر
کسی از آن که خواهد خورد و چون الوان می نهد باید که زود برنگیرد که هنوز تمام سیر نشده باشد از آن **ادب
سیوم** آنکه طعام اندک ننهد که بی مروتی باشد و بسیار ننهند که تکبر بود مگر بر آن نیت تا آنچه زیادت
بود آن را حساب نباشد ابراهیم ادهم طعام بسیار بنهاد سفیان ثوری گفت نترسی که اسراف باشد ابراهیم
گفت در طعام اسراف نباشد و باید که بیشتر نصیب عیال بنهد تا چشم ایشان بر عیال خوان نبود که چون چیزی
نباشد زبان دراز کنند بمهمانان و این خیانت باشد بمهمانان و روا نباشد مهمان را که زله کند چنانکه عادت گروهی
از صوفیان است مگر که میزبان صریح بگوید یا بسبب شرم از ایشان بدانند از دل وی که وی راضی است آنگاه روا بود
بشرط آنکه بر هم کاسه ظلم نکنند اگر زیادتی برگیرد حرام بود و اگر میزبان کاره بود حرام بود و هم چنین
فرق نبود میان آن و میان دزدیده و هرچه هم کاسه دست بدارد بشرم نه بدلخوشی آن نیز حرام بود **اما
ادب بیرون آمدن** آنست که بر ستوری بیرون آید و میزبان باید که تا بر در سرای با وی بیاید که رسول صلعم چنین
فرموده است و باید که میزبان سخن خوش گوید و گشاده روی بود و اگر مهمان تقصیر بیند فرو گذارد و فرا پوشد
به نیکوخویی که حسن خلق از بسیاری چیزها و قربات فاضلتر است و در حکایات است که جنید رحمه الله کودکی بخواند
بدعوتی که پیش کرده بود و چون بر سرای رسید پیش وی را در نگذاشت باز گشت کودک دیگر باره او را باز خواند
باز آمد پیش اندر نگذاشت هم چنین تا چهار بار میشد و باز میگشت تا دل کودک خوش میشد و باز می آمد زیرکی
در میان آن فارغ و از دل رد و قبول وی را عیبی نبود که روی از جای دیگر می دید والله اعلم بالصواب

اصل دوم از رکن معاملات در آداب نکاح کردن

بدانکه نکاح کردن از جمله راه دین است هم چنانکه طعام خوردن چنانکه راه دین بحیوة و بقای شخص آدمی حاجت است
و حیوة بی طعام و شراب ممکن نیست هم چنین به بقای جنس آدمی و نسل وی حاجت است و این بی نکاح
ممکن نیست پس نکاح سبب اصل وجود است و طعام سبب بقای وجود است و مباح کردن نکاح برای اینست
نه برای شهوت بلکه شهوت که آفریده است هم برای آن آفریده است تا موکل باشد و متقاضی تا خلق را نکاح دارد

تا سالکان راه دین در وجود همی آیند و راه دین همی روند که هر خلق را برای دین آفریده اند برای این گفت **الآیة**
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ٥ و هرچند آدمی بیش همی شوند بندگان حضرت ربوبیت بیش همی شوند و امت
مصطفی صلعم بیش همی شوند و برای این گفت رسول صلعم نکاح کنید که بسیار شوید که روز قیامت مباهات کنیم
بشما با امت دیگر پیغامبران تا بکودکی که از شکم مادر بیفتد نیز مباهات کنیم پس ثواب کسی که سعی کند تا بنده در وجود
تا در راه بندگی آید بزرگ بود و برای اینست که حق پدر بزرگست و حق استاد نیز بزرگ که پدر سبب وجود است و استاد
سبب شناخت راه دین و بدین سبب گروهی گفته اند که نکاح کردن فاضلتر از آنکه بنوافل عبادات مشغول شدن و چون
معلوم شد که نکاح از جمله راه دین است شرح آداب آن مهم باشد و شرح آن بشناخت سه باب حاصل آید
باب اول در فوائد و آفات نکاح **باب دوم** در آداب عقد نکاح **باب سیوم** در آداب معیشت و
زندگانی **باب اول** در فوائد و آفات نکاح بدانکه نکاح سبب فوائد دینیست و فوائد نکاح پنج است **اول** فرزندانست
و بسبب فرزند چهار گونه ثوابست **ثواب اول** آنکه سعی کرده باشند در آنچه محبوب حق تعالی است از ابقاء نسل آدمی و وجود
وی و هر که حکمت آفرینش بشناسد وی را هیچ شک نماند که این محبوب حق تعالی است که هر خداوند زمینی
که شایسته زراعت بود به بنده خویش سپارد و تخم و ادوات بوی دهد و حقیقت کار و آلات زراعت بوی تسلیم
کند و موکلی را با وی بفرستد که وی را بر زراعت دارد بنده اگر هیچ خرد دارد بداند که مقصود خداوند از این چیست
اگر خداوند بزبان نگوید باری و ایزد سبحانه و تعالی رحم بیافرید و شهوت بر مرد و زن موکل کرد بر هیچ عاقل پوشیده
نماند که مقصود این چیست چون کسی تخم ضایع کند و موکل را بحیلتی از خویش باز کند از راه مقصود
فطرت بی شک گردیده باشد و از بهر این بود که سلف و صحابه کراهیت داشتند که عزب بمیرند تا معاذ را دو زن فرمان
یافتند بطاعون و وی نیز طاعون بدید آمد گفت مرا زن دهید پیش از آنکه بمیرم که نخواهم که من عزب بمیرم **ثواب
دوم** آنکه سعی کرده باشد در موافقت رسول صلعم تا امت وی بیشتر شود که بدان مباهات خواهد کرد و برای این
نهی کرده است از نکاح زنی که عقیم باشد که وی را کودک نیاید و گفته است که حصیری در گوشه خانه انداخته بهتر
از زن عقیم و گفتی زشتی زاینده بهتر از جوانی نازاینده و بدین از این معلوم شود که برای شهوت نیست که از جمله نیکو
شهوترانی بیشتر از زشت بود **ثواب سیوم** آنکه فرزند از دعا حاصل آید که در خبر است که از جمله خیراتی که ثواب
آن منقطع نشود یکی فرزند است که دعای وی پس از مرگ پدر پیوسته میباشد و به پدر میرسد و در خبر است که
دعاها بر طبقهای نور بر مردگان عرضه میکنند و بدان سبب آسایشها می یابند **ثواب چهارم** آنست بود که فرزندی
باشد پیش از پدر و مادر فرمان یافت تا رنج آن مصیبت بکشند و فرزند شفیع وی گردد که رسول صلعم میگوید
طفل را گویند در بهشت شو خویشتن را بر خشم و انده بیفکند و گوید البته بی پدر و مادر در بهشت نشوم و رسول صلعم
جامه کسی بگرفت و میکشید گفت چنین که تو میکشم طفل مادر و پدر را هم چنین به بهشت کشد و در خبر است که طفل

بر در بهشت جمع شوند و بیکبار فریاد و گریستن می‌آرند و مادر و پدر را طلب کنند تا آنگاه که ایشان را دستوری باشد
و در میان ایشان جمع شوند و هر یکی دست پدر و مادر خویش بگیرند و در بهشت برند و یکی از بزرگان حذر میکرد از نکاح
تا شبی بخواب دید که قیامت بود و خلق در رنج تشنگی مانده و گروهی اطفال را دید قدحهاء زرین و سیمین در دست
و آب همی دادند گروهی را پس وی آب خواست وی را آب ندادند و گفتند ترا در میان ما هیچ فرزند نیست پس چون
از خواب بیدار شد در وقت نکاح کرد فائده دوم در نکاح آنست که دین خویش را در حصار کند و شهوت را که آلت
شیطانست از خود باز کند و از بهر این گفت رسول صلعم هر که نکاح کرد یک نیمه از دین خویش در حصار کرد و هر که نکاح
نکند غالب آن بود که چشم و دل از وسوسه نگاه نتواند داشت اگرچه فرج نگاه دارد لکن باید که نکاح بر نیت فرزند باشد
نه برای شهوت که محبوب خداوند بجای آوردن برای فرمان چنان بود که برای دفع موکل را که شهوت را برای این
آفریده اند نا مستحق و متقاضی بود هرچند که در وی حکمتی است • و دیگر آنکه در وی لذتی نهاده اند عظیم تا نمودگار
لذتهاء آخرت بود چنانکه آتشی آفریده اند تا رنج آن نمودگار رنجهاء آخرت باشد و هرچند که لذت مباشرت
و رنج آتش مختصر باشد در رنج و لذت آخرت و ایزد سبحانه و تعالی در هر چه آفریده است حکمتهاست و باشد
که در یک چیز حکمتهاء بسیار بود و این پوشیده بود الا بزرگان علما و رسول صلعم میگوید هر زنی که مرا آید شیطان
با وی باشد چون کسی را زنی نیکو آید باید که در خانه شود و با اهل خویش صحبت کند در وقت که زنان همه برابر باشند
اندرین معنی فائده سیوم انس باشد که بدیدار ایشان باشد و راحتی که دل را ازان حاصل آید بسبب مجالست و مزاح
با ایشان که آن آسایش سبب آن باشد که رغبت عبادت تازه کرده که مواظبت و عبادت ملال آورد و دل از آن گرفته
شود و این آسایش آن قوت را باز آورد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میگوید راحت و آسایش از دلها باز مگیرید
که یکباره که دل ایشان نابینا شود و رسول صلعم بودی که در آن مکاشفات کاری عظیم در آمدی که قالب وی طاقت آن
نداشتی بر عائشه زدی و گفتی کلمینی یا عائشه با من سخن گوی خواست که قوتی دهد خویش را طاقت کشیدن بار وحی
دارد و چون وی را باز این عالم باز دادندی و آن قوت تمام شدی تشنگی از آن کار بروی غالب شدی و گفتی ارحنا یا بلال تا روی
به نماز آوردی و گاه بودی که دماغ را به بوی خوش قوت دادی و از این گفت حُبِّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ الطِّيبُ وَالنِّسَاءُ
وقرة عيني في الصلوة • گفت سه چیز دادند از دنیا دوست من ساخته اند بوی خوش و زنان و نماز و لکن مخصص
نماز فرا نمود که مقصود است و گفت روشنای چشم من در نماز است و بوی خوش و زنان برای آسایش تن است تا قوت
آن یابد که به نماز رسد و قرة العين که در بهشت بحاصل کند و برای این بود که رسول از جمع مال دنیا منع میکرد امیر
المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت پس از دنیا چه چیز جمع کنیم لِيَتَّخِذْ أَحَدُكُمْ لِسَانًا ذَاكِرًا وَقَلْبًا شَاكِرًا وَزَوْجَةً مُؤْمِنَةً
گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی مؤمن پارسا و زبان را قرین ذکر و شکر کرد فائده چهارم آن بود که زن تیمار خانه بدارد
و کار پختن و رفتن و شستن کفایت کند که اگر مرد بدین مشغول شود از علم و عمل و عبادت باز ماند و بدین سبب زن

یار بود در راه دین و بدین سبب است که ابو سلیمان الدارانی گفته است که زن نیک از دنیا نیست که از آخرت است
یعنی ترا فارغ دارد تا بکار آخرت پردازی و امیر المؤمنین عمر رضه همیگوید پس از ایمان هیچ نعمت بزرگتر از زن شایسته
نیست اعلم فائده پنجم صبر کردنست بر اخلاق زنان و کفایت کردن مهمات ایشان و نگاه داشتن ایشان بر
راه شرع و این جز به مجاهدت تمام نتوان کرد و مجاهدت فاضلترین عبادات است و در خبر است که نفقات
عیال از صدقه فاضلتر است و بزرگان گفته اند که کسب حلال برای فرزند و عیال کار ابدالست و ابن المبارک
در غزو بود با طبقه از بزرگان کسی پرسید که هیچ عمل هست فاضلتر ازین که ما بدان مشغولیم گفت هیچ فاضلتر
ازین نمیدانیم ابن المبارک گفت که من همی دانم کسی که وی را عیال بود و فرزندان باشد و ایشان را در صلاح بدارد
شب از خواب شود کودکان را برهنه بیند جامه ایشان فراز کند آن عمل وی از غزو فاضلتر بود و بشر حافی
گفت احمد حنبل را سه فضیلت است که مرا نیست یکی آنکه وی طلب حلال کند برای خود و برای عیال و من برای
خود طلب کنم و بس و در خبر است که از جمله گناهان گناهی است که جز رنج عیالان کفارت آن نکند و یکی از
بزرگان را زن وفات کرد هرچند که نکاح بروی عرضه کردند رغبت نکرد گفت در تنهائی دل حاضرتر و همت
را جمع می یابم تا شبی بخواب دید که درهای آسمان گشاده بودی و گروهی مردان از پس یکدیگر فرو می آمدند و در
هوا میرفتند چون بوی رسیدند اول مرد گفت که این میشوم است که بدوم رسید گفت آری سیوم گفت که این مرد
میشوم است چهارم گفت آری و میترسید از هیبت که بپرسیدی تا از پس ایشان پیری بود وی گفت که میشوم
کرا میگویید گفت ترا که پیش ازین عبادت تو در جمله اعمال مجاهدان بود بآسمان می آوردند اکنون یک هفته است
تا نام تو از جمله مجاهدان بیرون کرده اند ندانم تا چه کرده چون از خواب بیدار شد در حال نکاح کرد تا از جمله مجاهدان
باشد اینست جمله فوائد نکاح که بدین سبب رغبت باید کردن اما آفات نکاح سه است اول آنست که از
طلب حلال عاجز باشد خاصه درچنین وقتی و روزگاری که بسبب عیال در شبهتی و حرامی افتد و آن سبب
هلاک دین و عیال وی باشد و هیچ فضیلت این را زیادت نیاورد که در خبر است که بنده را نزدیک ترازو بدارند •
و وی را اعمال نیکو بود هر یکی چون کوهی پس بپرسند که عیال را چون نفقه کردی و وی را اندرین بگیرند تا همه حسنات
وی بجوی مهمی گرفتار بشود بدین سبب آنگاه منادی کنند که این آن مردست که عیال وی حسنات وی بخورد
وی گرفتار شد و در خبر است که اول کسی که در بنده آویزد بقیامت عیال وی باشد گویند بار خدایا انصاف
ما از وی بستان که ما را طعام حرام داد و ما ندانستیم و ما را آنچه آموختنی بود نیاموخت تا جاهل
بماندیم پس هر کرا مالی نباشد میراث یا کسبی حلال نباشد وی را نشاید نکاح کردن الا بدان وقت که یقین داند
که اگر نکند در زنا افتد آفت دوم آنکه قیام کردن بحق عیال الا بخلق نیکو و صبر کردن بر محالات ایشان و احتمال
کردن و به تدبیر کارهای ایشان قیام کردن و این هر کسی نتواند و باشد که ایشان را برنجاند و بدان بزه کار باشد

تا ضایع فرو نگذارد و در خبر است کسی که عیال بگریزد همچون بنده که بگریخته باشد نماز و روزهٔ او پذیرفته نباشد
تا به نزدیک ایشان نشود و در جمله با هر آدمی نفسی است و کسی که با نفس خویش برنیاید اولیتر آن بود که در عهدهٔ نفسی
دیگر نشود بشر حافی را گفتند چرا نکاح نکنی گفت ازین آیه میترسم الآیه ولهن مثل الذی علیهن بالمعروف و ابراهیم
ادهم گفت نکاح چگونه کنم که مرا بزن حاجت نیست زنی را بخویشتن غره چون کنم **آفت سیوم** آنست که دل و اندیشه
بتدبیر و کار عیال مستغرق شود و از ذکر خدا و ذکر آخرت و ساختن زاد آخرت و قیام بازماند و هرچه ترا از ذکر
خدا مشغول کند آن سبب هلاک تو است و برای این گفت حق تعالی الآیه یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا
اولادکم عن ذکر الله پس هر کسی را که قوت آن باشد که شغل عیال وی را از خدای تعالی مشغول نکند چنانکه رسول صلعم
بود داند که اگر نکاح نکند همیشه بر سر ذکر و عبادت خواهد بودن و از حرام ایمن خواهد بود نکاح ناکردن
وی را فاضلتر و هر که از زنی بترسد نکاح کردن وی را فاضلتر و هر که نترسد نکاح ناکردن وی را فاضلتر
مگر کسی بر حلال قادر بود و بر خلق و شفقت وی خویش ایمن بود و داند که نکاح وی را از ذکر خدا مشغول نخواهد
کرد تا اگرچه نکاح کند نیز بر دوام به ذکر مشغول نخواهد بود **باب دوم** در کیفیت عقد نکاح و آداب آن
و صفاتی که نگاه بایدداشت بزن اما شرایط نکاح پنج است **شرط اول** آنکه ولی است که بی ولی نکاح
درست نبود و هر که ولی ندارد ولی وی سلطان بود **شرط دوم** آنکه رضای زن بود مگر که دوشیزه بود چون پدر
وی را بدهد و باید برضای وی حاجت نبود و هم اولیتر آن باشد که بر وی عرضه کرده باشند آنگاه اگر خاموش
بود کفایت باشد **شرط سیم** آنکه دو گواه عدل باید که حاضر بود و اولیتر آن باشد که جمعی از اهل صلاح
حاضر شوند و بر دو مرد اقتصار نکنند پس اگر دو مرد باشند مستور که فسق ایشان مرد و زنرا معلوم نباشد
نکاح درست بود **شرط چهارم** آنکه لفظ ایجاب و قبول بگوید ولی شوهر یا وکیل ایشان چنانکه
صریح بود و لفظ نکاح یا تزویج یا پارسی آن بگوید و سنت آنست که ولی گوید پیش از خطبهٔ بسم الله والحمد
لله این نکاح برین کاوین بپذیرفتم و اولیتر آن باشد که زنرا ببیند پیش از عقد تا چون بپسندد و آنگه عقد کند و الفت
امیدوارتر بود و باید که قصد و نیت وی فرزند باشد و نگاه داشتن دل و چشم از ناشایست و همه مقصود
وی تمتع و هوا نباشد **شرط پنجم آنکه زن** بصفتی باشد که وی را نکاح حلال بود و قریب بیست صفت
که نکاح بدان حرام شود چه هر زنی که بر نکاح دیگری بود یا در عدت دیگری بود یا مرتد باشد یا بت
پرست یا زندیق که بقیامت و بخدا و رسول ایمان ندارد یا اباحتی باشد که روا دارد با مردان نشستن و نماز
ناکردن و گوید ما را این مسلم است و برین عقوبت نخواهد بودن یا ترسا باشد یا جهود از نسل کسانی
که ایشان جهودی و ترسایی بعد از فرستادن رسول صلعم گرفته باشند یا بنده باشد و مرد بر کاوین آزاد زنی
قادر باشد و یا از آن تا این نبود بر خویشتن و یا در ملک این مرد بود جمله وی و یا بعضی از وی و یا خویشاوند

و محرم مردود بود یا بسبب شیر خوردن بر وی حرام شده باشد یا بمصاهره حرام شده باشد چنانکه پیش
پس از آن با فرزندی وی نکاح کرده باشد یا دختر یا نواده یا با مادر زوجهٔ وی نکاح کرده باشد و صحبت
نیز کرده و این زن در نکاح برادری یا در نکاح پدری بوده باشد یا مرد چهار زن دیگر دارد و او پنجم است
یا خالهٔ او را یا خواهر او را یا عمهٔ وی را بزنی دارد که جمع کردن میان ایشان نشاید و هر دو زنی که میان ایشان خویشاوندی
باشد که اگر یکی مرد بودی و یکی زن میان ایشان نکاح نبستی روا باشد که مردی میان ایشان جمع کند در
نکاح یا در نکاح وی بوده باشد و سه طلاق وی داده باشد یا سه باره خرید و فروخت کرده تا شوهری
دیگر نکند حلال نشود یا میان ایشان لعان رفته باشد یا این زن یا مرد محرم بود یا بحج یا بعمره یا این زن یتیم باشد
و طفل که نکاح وی نشاید تا بالغ نشود جمله این زنان را نکاح باطل بود اینست شرایط حلالی و درستی نکاح
اما صفاتی که سنت است نگاه داشتن آن در زنان هشت است **صفت اول** پارسائی و اصل اینست که زن پارسا اگر در
مال خیانت کند که کدخدای بدان مشوش شود و اگر در تن خویش خیانت کند مرد خاموش نباشد عیش او همه منغص
باشد و اگر طلاق دهد مگر که بدل او محبت باشد و اگر ناپارسائی نکوبود این بلا عظیم تر بود و هر که چنین بود آن نه بود
که طلاق دهد مگر که بدل او بخته باشد که یکی گله کرد از ناپارسائی خویش رسول صلعم گفت طلاق بده گفت دوستش
دارم گفت نگاه دار چه اگر طلاق دهی وی نیز در فساد افتد از پس وی و در خبر است که هر که زنی را برای جمال یا مال
خواهد از هر دو محروم ماند و اگر برای دین خواهد مقصود مال و جمال خود حاصل آید **صفت دوم** خلق نیکو که زن بد
خو ناسپاس باشد و سلیط بود و تخم محال کند و عیش وی منغص بود و سبب فساد دین باشد **صفت سیوم** جمال باشد
که سبب الفت آن باشد و برای اینست که دیدار پیش از نکاح سنت است که رسول صلعم گفت در چشم زنان انصار
در وست که دل از آن نفرت گیرد هر که با ایشان نکاح خواهد کرد اول باید نگریست و گفته اند هر که نکاح کند پیش از
دیدار آخر آن اندوه و پشیمانی باشد و آنکه رسول صلعم گفته است که زنرا بدین باید خواست نه بجمال معنی آنست که برای مجرد جمال
نباید خواست بی دیانت و معنی این آنست که جمال نیز نگاه باید داشت اما اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند بود و تجرد
سنت و جمال نگاه ندارد باکی از زهد احمد حنبل رحمة الله علیه زنی یکچشم اختیار کرد بر خواهری وی که با جمال بود
بسبب آنکه گفتند این یکچشم عاقلتر است و زیرک **صفت چهارم** آنکه کاوین سبک باشد رسول صلعم گوید بهترین
زنان آنند که کاوین سبک تر باشند و بر روی نیکوتر و کاوین گران کردن مکروه است رسول صلعم بعضی نکاحها
به ده درم کرده است و فرزندان خویش را زیاده از چهارصد درم نداده است **صفت پنجم** آنکه عقیم نباشد که رسول
صلعم میگوید حصیری در گوشهٔ خانه بهتر از زنی که نزاید **صفت ششم** آنکه دوشیزه بود که با الفت نزدیکتر بود و آنکه
شوهر را دیده باشد بیشتر آن بود که دل وی به دیگران بود جابر رضی الله عنه زنی خواسته بود نه بکر رسول صلعم گفت چرا
بکر نخواستی که تو با وی بازی کردی و وی با تو والسلام **صفت هفتم** آنکه از نسب محترم باشد و از نسب دین و صلاح باشد

که اصل وی و نسب و ادب نیافته باشد و اخلاق ناپسندیده دارد و باشد که آن خلق بفرزند سرایت کند **صفت هشتم**
آنکه خویشاوند نزدیک بود که در خبر است که فرزند از آن ضعیف آید و نیکو سبب آن باشد که شهوة در حق خویشاوند
ضعیف تر بود اینست صفت زنان اما ولی که فرزند خویش بزن همی دهد باید که مصلحت وی نگاه دارد و کسیرا اختیار کند
که شایسته بود و از مرد بدخو و زشت و عاجز از نفقه حذر کند و چون کفو نباشد نکاح روا نبود و به فاسق دادن
روا نبود و رسول صلعم میگوید هر که فرزند خویش را بفاسق دهد رحم وی ببرید و گفت این نکاح بندگیست که تو دختر
نا فرزند خویش را بنده که میکنی **باب سیم اندر ادب زندگانی با زنان از اول تا آخر** بدانکه چون نکاح
اصلی شد از اصول دین باید که آداب دین در وی نگاه دارند اگرنه فرق نباشد میان آدمیان و میان کشن کردن ستوران
پس در وی دوازده ادب نگاه باید داشتن **ادب اول** ولیمه است و این سنت موکدست رسول صلعم عبد الرحمن
عوف را گفت که نکاح کرده بود أَوْلِمْ وَلَوْ بِشَاةٍ ولیمه کن اگر همه یک گوسفند باشد و هر که گوسفند ندارد آن قدر طعام
که پیش دوستان بنهد ولیمه بود و رسول صلعم چون صفیه را نکاح کرد بست جو و خرما ولیمه کرد پس آن قدر
که ممکن باشد بباید کرد تعظیم کار نکاح را و باید که از سه چهار روز زیادت اول در نگذرند و اگر تاخیر افتد از هفته بیرون
نشود و سنت است بزدن دف و نکاح اظهار کردن و بدان شادی نمودن که عزیزترین خلق بر روی زمین
آدمیانند و فتح باب آفرینش ایشان نکاح است پس این شادی در محل خویش بود و سماع و دف در چنین وقت
سنت است روایت کردند از ربیع بنت مسعود گفت آن شب که ما عروس کردند دیگر روز رسول صلعم در آمد
و کنیزکان دف همی زدند و سرود همی گفتند چون ویرا بدیدند ثنای رسول کردن گرفتند پس رسول صلعم
فرمود هم با سر آن شوید که میگفتید و نگذاشت که ثنای وی گویند بدف که جد به بازی آمیختن پسندیده
نباشد و ثنای وی عین جد باشد **ادب دوم** خوی نیکو پیشه کردن با زنان و معنی خوی نیکو نه آن باشد
که ایشانرا نرنجانند بلکه آن که رنج ایشان احتمال کند و بر محال گفتن و ناسپاسی کردن ایشان صبر کند که ایشانرا خداوند تعالی
که زنان را که از ضعف عورت آفریده اند و داروی ضعف ایشان خاموشی بودنست و داروی عورت ایشان خانه
بر ایشان زندان کردنست و رسول علیه السلام میگوید هر که بر خوی بد اهل خویش صبر کرد چندان ثواب دهند
که ایوب را دادند بر بلاء وی و هر آن زنی که بر خوی بد شوهر صبر کند ثواب وی چون ثواب آسیه بود زن فرعون
و آخر چیزی که به وقت وفات از رسول باز گویند علیه السلام سه چیز بود میگفت نماز بپای دارید و بندگان را نیکو دارید
والله والله که در حدیث زنان که ایشان اسیرانند در دست شما زندگانی نیکو کنید و رسول صلعم از خشم و صفرای ایشان
احتمال کردی و روزی زن امیرالمؤمنین عمر رضه جواب وی باز داد در خشم رفت عمر گفت یا لکاع
جواب باز میدهی گفت آری که رسول صلعم از تو بهترست و زنان ویرا جواب باز دهند عمر گفت اگر چنین است وای
بر حفصه که خاکسار شود اگر حفصه دا بدید دختر خویش که زن رسول صلعم بود و گفت زنهار تا رسول را جواب باز ندهی

و به دختر ابوبکر غره نشوی که رسول ویرا دوست دارد از وی احتمال کند و روزی زنی دست بخشم بر سینه رسول زد
مادر وی با وی درشتی کرد که چرا چنین کردی رسول صلعم گفت بگذار که ایشان بیش از این نیز کنند و میان فلان کار و
رسول صلعم گفت خیرکم خیرکم لاهله وانا خیرکم لاهلی بهترین شما آنست که با اهل خویش بهترست و من با اهل خویش
از همه بهترم **ادب سیم** آنست که با ایشان مزاح کند و بازی کند و گرفته نباشد و با درجه عقل ایشان آید و هیچ کس
با اهل چندان طیبت نکردی که رسول صلعم تا بجائی که با عایشه رضه بهم بدویدی تا که در پیشی شود و رسول در پیش شد یکبار
دیگر بدوید عایشه در پیش شد رسول صلعم گفت یکی بیکی اکنون برابریم یکروز زنگیان بازی همیکردند و بانگ همیکردند
عایشه را گفت خواهی که همی بینی گفت خواهم بر نزدیک در آمد و دست ها پیش برداشت تا عایشه زنخدانرا بر ساعد
رسول صلعم نهاد و نظاره میکرد ساعتی دراز گفت یا عایشه بس نباشد گفت خاموش تا سه بار بگفت آنگاه بسند
کرد و امیرالمؤمنین عمر رضه با آن حدت و درشتی وی در کارها میگوید مرد باید که با اهل خویش چون کودک باشد و از وی
چون کار خدای خواهند آنگاه چون مردان بود گفته اند مرد باید که خندان بود که در آید و خاموش باشد که بیرون شود و هر
چه یابد بخورد و از هر چه نیابد نپرسد **ادب چهارم** آنکه بازی بدان حد نرسد که هیبت وی بجملگی برود و ایشانرا
در هوای باطل مساعدت نکند بلکه چون کاری شد بخلاف مروت و شریعت سیاست کند اگر فرو گذارد مسخره ایشان
گردد الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ الآیة همیشه باید که مرد مستولی باشد بر زن و رسول صلعم گفت تَعِسَ عَبْدُ
الزَّوْجَةِ نگونسار است کسی که بنده زن باشد چه باید که زن بنده مرد باشد و گفته اند که با زنان مشاورت باید
کردن و خلاف باید کردن در آنچه گفته اند و حقیقت نفس زن خویش چون نفس تست اگر اندکی فرو گذاری از دست
بشود و از حد در گذرد و تدارک دشوار بود و در جمله زنان را ضعفی باشد که علاج آن احتمال بود و کژیی است که علاج
آن سیاست بود مرد باید که چون طبیب استاد بود که هر علاجی بوقت خویش نگاه دارد و از جمله صبر و احتمال غالب
باید که باشد و در خبر است که مثل زن چون استخوان پهلوست اگر خواهی که راست باز کنی بشکنی **ادب پنجم**
آنست که در حدیث غیرت اعتدال راست دارد و هرچه ممکن است که آفتی از آن خیزد باز دارد و تا تواند بیرون نگذارد
و نگذارد که هیچ نامحرم ویرا ببیند و نگذارد که وی نیز هیچ نامحرم را ببیند و نگذارد که بروزن و با نظاره مردان بیرون نگرد
که آفتها از چشم خیزد و از درون خانه نخیزد [illegible] از بیرون بود و لیکن غیرت از حد نبرد و در تجسس باطن
حالها مبالغت نکند و وقتی رسول علیه السلام نزدیک شهر بود که از سفر باز گشت نهی کرد و گفت هیچ کس امشب با خانه مروید
ناگاه و صبر کنید تا فردا دو کس خلاف کردند و هر کسی در خانه خویش کاری منکر دیدند و امیرالمؤمنین علی رضه میگوید که
غیرت بر زنان از حد مبرید اگر مردمان بوانند و بدان سبب زبان بر ایشان دراز کنند و اصل غیرت آن است
که راه چشم ایشان از نامحرم بسته دارد و رسول صلعم فاطمه را گفت زنانرا چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشانرا نه
بیند و ایشان هیچ مرد را نه بینند و رسول را خوش آمد و ویرا در کنار گرفت و گفت ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ و معاد

زن خود را بود که تو زن بیرون نگریست و زن دید که سیب پاره بخورد و پاره به غلام داد وی را بزد و عمر گفت زنان را جامه نیکو
مکنید که تا در خانه بنشینند که چون جامه نیکو دارند آرزوی بیرون شدن بر ایشان بیاید و بروزگار رسول صلعم دستوری
بودی تا زنان پوشیده شده به جماعت رفتی به مسجد در صف بازپسین در روزگار صحابه منع کردند عایشه گفت
اگر رسول بدیدی زنان را اکنون چه صفت اند به مسجد نگذاشتی و امروز منع از مسجد و مجلس و نظاره فریضه
تر است مگر پیرزنی که جامه خلق دارد که از آن خللی نباشد و زنان را روا نباشد که چشم نگاه ندارند تا بیناء
در خانه رسول آمد صلعم عایشه و زنی دیگر نشسته بودند برنخاستند و گفتند نابیناست رسول علیه
گفت اگر وی نابیناست شما نابینا اید ادب ششم آنکه نفقه نیکو کند و تنگ فرا نگیرد و اسراف نیز نکند و بداند که ثواب
نفقه کردن بر عیال بیشتر از ثواب صدقات است و رسول صلعم میگوید دیناری که مردی در غزا نفقه کند فاضله
و مزدمندترین آن دیناریست که بر عیال خویش نفقه کند و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد و اگر خواهد خوردن
پنهان دارد و طعام که نخواهد ساخت صفت آن در پیش ایشان نگوید و ابن سیرین گوید هفته یکبار باید که
حلوا یا شیرینی باید که حلاوت دست بداشتن بکلی مروت نبود و نان با اهل خود بجمع چون مهمان ندارد که
در اثر چنین است که خدا و فرشتگان صلوات همی دهند بر اهل بیتی که طعام بهم خورند و اصل آنست که آنچه
نفقه کند از حلال بدست آورد که هیچ خیانت و جفا بیش از آن نبود که ایشان را حرام پرورد ادب هفتم آنکه
هر چه زنان را از علم دین در کار نماز و طهارت و حیض و غیر آن بکار باید با ایشان آموزد و اگر نیاموزد بر زن واجب
بود که بیرون شود و بپرسد و چون مرد بیاموخت زن را نبود که بی دستوری شوهر شود و بپرسد و اگر در این تقصیر
کند مرد عاصی شود که خدای تعالی گوید در کلام قوا انفسکم واهلیکم نارا خود را و اهل
خود را از آتش دوزخ نگاه دارید و این مقدار باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فرو شدن
حیض منقطع شد نماز پیشین و دیگر قضا باید کرد و چون پیش از صبح منقطع شد نماز شام و خفتن
قضا باید کرد و بیشتر زنان این ندانند ادب هشتم آنکه اگر دو زن دارد میان ایشان برابر دارد که
در خبر است که هر که به یکی زن میل زیادت کند روز قیامت می آید یک نیمه تن وی کژ باشد و برابری
در عطا دادن و شب با ایشان بودن نگاه دارد اما در دوستی و مباشرت کردن واجب نیست که در
اختیار نباید و رسول علیه السلام هر شبی به نزد یکی زن بودی و عایشه را دوست داشتی و میگفت
بار خدایا آنچه بدست من است جهد میکنم اما دل بدست من نیست و کسی که از یکی دل سیر شده باشد
و نخواهد که بروی شود طلاق بدهد و در بند ندارد و رسول صلعم سوده را طلاق دادن خواست
از بهر آنکه بزرگ شده بود گفت من نوبت خویش بعایشه دادم مرا طلاق مده تا در قیامت از جمله
زنان تو باشم وی را طلاق نداد و دو شب بنزدیک عایشه همی بودی و یک شب به نزد یکی هر زنی همی بودی ادب نهم

آنکه چون زن نافرمانی کند و طاعت شوهر ندارد وی را بلطف و رفق بطاعت خواند اگر طاعت ندارد خشم گیرد و در جامه
پشت باوی کند اگر فرمان ندارد سه شب جامه جدا کند اگر سود ندارد وی را بزند چنانکه بر روی نزند و سخت نزند چنانکه
جائی بشکند و اگر در نماز و کار دین تقصیر کند روا بود که باوی خشم گیرد ماهی و چندان که اشد که رسول
صلی الله علیه وسلم ماهی با جمله زنان خشم گرفت ادب دهم در صحبت کردن است باید که روی از قبله بگرداند و در
ابتدا بحدیث و بازی و بقبله و معانقه دل وی خوش کند و رسول علیه السلام گفته است مرد نباید که بر زن افتد
چون ستور و باید که در پیش صحبت رسولی باشد گفتند یا رسول الله رسول چیست گفت بوسه گفت چون ابتدا
خواهد کرد بگوید بسم الله العلی العظیم الله اکبر و اگر قل هو الله برخواند نیکوتر بود پیشین بگوید
اللهم جنبنا الشیطان وجنب الشیطان ما رزقتنا که در خبر است که هر که این بگوید فرزندی که باشد
از شیطان ایمن باشد در وقت انزال این آیه بدل بگوید نه بزبان که الحمد لله الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا
و چون انزال کرد صبر کند تا وی نیز انزال کند که رسول صلعم گفته است سه چیز از عجز بود باشد یکی را بیند که وی را
دوست دارد و نام وی معلوم نکند و دیگر برادری وی را کرامتی کند قبول نکند دیگر آنکه پیش از آنکه بمعانقه و بوسه مشغول
شود صحبت کند و آنگاه چون حاجت وی روا شود صبر کند تا حاجت زن نیز روا شود و از امیر المؤمنین علی رضه
و ابو هریره و معاویه روایت کنند که صحبت شب پیشین از ماه و شب بازپسین و شب نیمه کراهیت است که شیاطین
در این شبها حاضر آیند بوقت صحبت و باید که در حال حیض خویشتن را نگاه دارد از صحبت و اما برهنه بخفتن روا باشد
و پیش از غسل حیض نیز نشاید و چون یکبار صحبت کرد دیگر باره خواهد کرد باید که خویشتن را بشوید و اگر جنب
چیزی خواهد خورد باید که طهارت کهین بکند و چون بخواهد خفت نیز وضو کند اگر چه جنب بخفتن سنت
چنین است و پیش از غسل موی و ناخن باز نکند تا بر جنابت از وی جدا نشود اولی تر آنست که آب بر رحم رساند
و باز نگیرد و اگر عزل کند درست آنست که حرام نباشد مردی از رسول صلعم پرسید که مرا کنیزکیست نمیخواهم
که آبستن شود که از کار باز ماند گفت عزل کن که اگر تقدیر کرده باشد فرزند پدید آید و بعد از آن بیامد و گفت
فرزند پدید آمد و جابر رضه گفت کنا نعزل والقرآن ینزل ما عزل همی کردیم و وحی آمد و ما را نهی نکردند ادب
یازدهم در آمدن فرزند باید که چون بیاید در گوش راست وی بانگ نماز کند و در گوش چپ قامت کند که در خبر است
که هر که چنین کند کودک از بیماری کودکان ایمن شود و وی را نام نیکو کند و در خبر است که دوسترین نامها نزد خدای
تعالی عبدالله و عبدالرحمن و چنین نامهاست و کودک اگر چه از شکم بیفتد وی را نام نیکو کند
و نام برنهادن و عقیقه سنتی موکد است دختر را یک گوسفند و پسر را دو گوسفند و اگر یکی بود هم رخصت است
و عایشه گفته است که استخوان عقیقه نباید شکست و در خبر است که چون بیاید که شیرینی در کام وی مالند
در روز هفتم موی ستردن و هم سنگ وی زر یا سیم بصدقه دادن سنت است و باید که بسبب دختر کراهیت ننماید

و به سبب پسر شادی بسیار نکند که نمی‌داند که خیرت در کدام است و دختر مبارکتر و ثواب در وی بیشتر بود و رسول
علیه السلام گفت هر که وی را سه دختر بود یا سه خواهر و رنج ایشان بکشد و شغل ایشان بسازد خدای تعالی رحمت کند بر وی
بسبب رحمت وی بر ایشان یکی گفت یا رسول الله اگر دو دارد گفت اگر دو باشد دیگری گفت اگر یکی دارد گفت اگر یکی دارد رسول علیه السلام
گفت هر که یک دختر دارد رنجور است و هر که دو دارد گران بار است و هر که سه دختر دارد ای مسلمانان وی را یاری دهید
که وی با من در بهشت است برابر هم چون دو انگشت یعنی رنج یک درم چنین گفت هر که از بازار نو میوه خرید و
بخانه برد هم چون صدقه باشد و باید که ابتدا بدختر کند آنگه به پسر و هر که دختر را شاد کند چنان باشد که از بیم
خدای تعالی بگریسته باشد و هر که از بیم خدای تعالی بگریسته بود تن وی بر آتش دوزخ حرام شود **ادب دوازدهم** آنکه تا تواند
گرد طلاق نگردد که خدای تعالی از جمله مباحات طلاق را دشمن دارد و جمله رنجانیدن کسی مباح نشود الا بضرورتی چون
حاجت افتد بطلاق باید که یکی بیش ندهد اگر سه بیکبار دهد مکروه است و اندر حال حیض طلاق دادن حرام بود
و اندر حال پاکی که صحبت کرده باشد هم چنین حرام و باید که عذر آورد در طلاق بر سبیل تلطف نه بخشم و استخفاف
طلاق ندهد و آنگاه هدیه دهد وی را که دل وی بدان خوش شود و ستر زنان با هیچ کس نگوید و پیدا نکند که بچه سبب طلاق
همی دهد یکی را پرسیدند که زن را طلاق چرا همی دهی گفت ستر زن خویش آشکارا نتوان کرد چون طلاق داد
گفتند چرا کردی اکنون بگوی گفت مرا با زن دیگران چه کار تا حدیث وی کنم **فصل** اینکه گفته آمد حق زن
است بر مرد و بر وی عظیم‌تر است که وی بحقیقت بنده مرد است و در خبر است که اگر سجود جز خدای را روا بودی
زنان را بسجود فرمودندی در پیش مردان و از آنکه حق مرد بر زن آنست که در خانه بنشیند و بی دستوری وی
بیرون نشود و فرا در و بام نشود و از شوهر خویش جز نیکوئی نگوید و با همسایگان مخالطت نکند و حدیث
بسیار نکند و بی ضرورتی بنزدیک ایشان نشود و گستاخی که میان زن و شوهر باشد در معاشرت و صحبت
حکایت نکند و در همه کار بر مراد و شادی حریص باشد و در مال وی خیانت نکند و در همه کارها مراد وی
جوید و شفقت نگاه دارد و چون دوست شوهر وی در بکوبد چنان جواب ندهد که وی را بشناسد
و از جمله آشنایان شوهر خویش پوشیده دارد تا وی را بداند و با شوهر بدان و هر چه باشد قناعت کند
و زیادتی طلب نکند و حق وی از حق خویشان فرا پیش دارد و همیشه خویشتن را پاکیزه دارد چنانکه صحبت و
معاشرت را شاید و هر خدمت که بدست خویش تواند کردن بکند و با شوهر بجمال خویش فخر نکند و نیکوئی
که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند و نگوید که من از تو چه دیدم و هر زمانی بی سببی طلب‌جوئی و درشتی نکند
و طلاق نخواهد که رسول صلعم گفت در دوزخ نگریستم بیشتر زنان را دیدم گفتم چرا چنین است گفتند یا رسول الله
لعنت بسیار کنند و با شوهر ناسپاسی کنند تمام شد اصل دهم اکنون بسوی آداب کسب و تجارت بگوئیم ان شاء الله

اصل سیوم از رکن معاملات از جمله کتاب کیمیای سعادت در کسب و تجارت

بدانکه چون دنیا منزلگاه آخرت است و آدمی بقوت و کسب حاجت است و این بی کسب آدمی ممکن نیست باید که آداب کسب
بشناسد که هر کاری که همگی خود بکسب دنیا دهد بدبخت است و اگر همگی خود با آخرت دهد و توکل کند نیکبخت است
و لکن معتدل‌ترین آنست که هم بمعاش مشغول باشد و هم بمعاد و لیکن باید که مقصود معاد باشد از معاش
و معاش برای فراغت اسباب معاد باشد و ما آنچه دانستنی است احکام و آداب کسب در پنج باب بیان کنیم ان شاء الله
باب اول در فضیلت و ثواب کسب حلال **باب دوم** در شرط کسب که بعلم شرع بود **باب سیوم**
در نگاه داشت انصاف در معاملات **باب چهارم** در نیکوکاری که ورای انصاف بود **باب پنجم**
در نگاه داشت شفقت دین با معامله هم **باب اول در فضیلت و ثواب کسب حلال** بدانکه خویشتن را
و عیال خود را از خلق بی نیاز داشتن و کفایت ایشان از کسب حلال کردن از جمله جهاد است در راه دین و از بسیاری
عبادت فاضلتر است که رسول صلعم روزی نشسته بود برنائی با قوت بامدادی بر ایشان بگذشت و به بازار
همی شد بزرگان صحابه گفتند دریغا اگر این بگاه خاستن در راه خدای تعالی بودی رسول علیه السلام گفت که چنین
مگوئید که اگر از برای آن میشود تا خود را از روی خلق بی نیاز کند یا پدر یا مادر خویش را و یا فرزندان و اهل خویش را
بی نیاز دارد وی در راه خداست و اگر برای تفاخر و لاف و توانگری میشود در راه شیطانست و رسول علیه السلام گفت که هر که
دیناری حلال طلب کند تا از خلق بی نیاز شود و با همسایه و خویشان نیکوئی کند روز قیامت همی آید و روی وی
چون ماه شب چهاردهم و گفت بازرگان هست که روز قیامت با صدیقان و شهدا برخیزد و گفت خدای تعالی
مؤمن پیشه کار را دوست دارد و گفت حلال‌ترین چیز کسب پیشه ور است چون نصیحت بجای آورد و گفت تجارت
کنید که روزی خلق از ده نه تجارتست و گفت هر که در سؤال بر خویشتن گشاده کند خدای تعالی هفتاد
در درویشی بر وی بگشاید و عیسی صلوات الله علیه مردی را دید گفت تو چه کار کنی گفت عبادت کنم
گفت قوت از کجا خوری گفت مرا برادریست وی قوت من راست دارد گفت برادرت از تو عابدتر است و امیر
المؤمنین عمر رضه گفت دست از کسب مدارید و مگوئید که خدای تعالی روزی دهد که خدای از آسمان زر و سیم
نفرستد و لقمان حکیم پسر خویش را وصیت کرد که دست از کسب مدار که هر که دست از کسب بدارد درویش
و حاجتمند خلق شود و مروت وی باطل شود و خلق بچشم حقارت بر وی نگرد و یکی را از بزرگان پرسیدند که عابد فاضلتر یا بازرگان با امانت
گفت بازرگان با امانت که وی در جهاد است که شیطان از راه ترازو و در دادن و ستدن قصد وی همی کند و
با شیطان خلاف همی کند و امیر المؤمنین عمر فاروق رضی الله عنه همی گوید که هیچ جای که مرا مرگ دریابد دوستتر از آن
ندارم که در بازار باشم و برای عیال خویش طلب حلال همی کنم و احمد بن حنبل را پرسیدند که چه گوئی اندر
مردی که در مسجد بنشیند بعبادت و گوید که خدای تعالی خود روزی بدید آورد گفت این مرد جاهل است شرع
نمیداند که رسول صلعم میگوید که خدای روزی من در سایه نیزه من بسته است یعنی غزا کردن و او داعی

امام نخعی

ابراهیم ادهم را دید خرمنی هیمه بر کردن نهاده گفت تا کی خواهد بودن این کسب تو برادران تو این رنج کفایت کنند گفت
خاموش که در خبر است که هر که در موقف مذلت بایستد در طلب حلال بهشت وی را واجب شود **سؤال اگر کسی**
گوید که رسول صلعم میگوید • ما اوحی الیّ ان اجمع المال وکن من التاجرین ولکن اوحی الیّ ان سبّح
بحمد ربک حتی یاتیک الیقین • گفت مرا نگفتند که مال جمع کن و از بازرگانان باش بلکه گفتند تسبیح کن
و از ساجدان باش و عبادت کن خدای را تا آخر عمر و این دلیلست بر آنکه عبادت از کسب فاضلتر است
جواب آنست که بدانی که هر که کفایت خویش و آن عیال خویش دارد بی خلاف وی را عبادت از کسب فاضلتر
که هر که کسب برای زیادت از کفایت بود در وی هیچ فضیلت نبود بلکه نقصان بود و دل در دنیا بستن بود و این
سر همه گناهانست و آنکس که مال ندارد و لکن کفایت وی از مال مصالح و اوقاف بوی میرسد وی را کسب
ناکردن اولیتر و این چهار کس را باشد یا کسی که بعلم مشغول بود که خلق را از آن منفعت دینی بود چون علم شرع
یا دنیائی بود چون علم طب یا کسی که بولایت اوقاف و قضا و حکومت خلق مشغول بود یا کسی را در باطن
راهی باشد با حوال مکاشفات صوفیان یا کسی که وی را بعبادات ظاهر مشغول بود در جایگاهی که وقف باشد
بر چنین مردمان این همه را کسب ناکردن اولیتر پس اگر قوت ایشان از دست مردمان خواهد بودن و
روزگاری بود که مردمان در چنین خیر راغب باشند بی آنکه بسؤال حاجت آید و منتی قبول باید کردن هم
کسب ناکردن اولیتر که کسی بوده است از بزرگان که وی را سیصد و شصت دوست بوده است همیشه وی بعبادت
مشغول بودی و هر شبی بمهمانی یکی بودی و این عبادت بدان توانستی کردن که وی را فارغ داشتندی و این سنتی
بود که بخیر بر خلق گشاده کرده اند و کسی بوده است که وی را سی دوست بوده است و در ماهی هر یکی یک شب مهمانی
کردی اما چون روزگار چنین بود که بی سؤال کردن و مذلت احتمال کردن رغبت نکنند و در کفایت وی کسب
کردن اولیتر که سؤال از جملهٔ فواحش است و بضرورت حلال شود مگر کسی که درجهٔ وی بزرگ بود و علم وی
با فایده بسیار بود و مذلت وی در طلب قوت اندک بود آنگه باشد که گوئیم کسب ناکردن وی را هم اولیتر
اما کسی که از وی جز عبادت ظاهر نیاید وی را کسب اولیتر که حقیقت همه عبادات ذکر حق تعالی است و در میان
کسب کردن دل با حق تعالی توان داشت **باب دوم در علم کسب تا بشرط شرع بود** بدانکه این باب دراز بود
و جمله این در کتب فقه گفته ایم اما درین کتاب آن مقدار که حاجت بدان غالب بود بگوئیم چندانکه هر که این
بداند اگر چیزی مشکل بود بتواند پرسید و هر که این نداند در خوردن حرام و ربوا افتد و نداند که میباید پرسید
و غالب کسب بر شش معامله گرد ه بیع و ربوا و سلم و اجارت و قراض و شرکت پس جمله
شرایط این بگوئیم **عقد اول** بیع است و علم بیع حاصل کردن فریضه است که همه کس را ازین ناگزیر باشد
و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در بازار میشدی و دره بر می زدی و همی گفتی که هیچ کس مباد که درین بازارها

معاملت کند پیش از آنکه فقه بیاموزد و اگر نه اندر ربوا افتد اگر خواهد و اگر نه و بدانکه بیع را سه رکن است **رکن اول**
خریدار و فروشنده که آنرا عاقد گویند **رکن دوم** کالا که آنرا معقود علیه گویند **رکن سیوم** لفظ بیع رکن اول
عاقدست باید که بازاری با پنج کس معاملت نکند با کودک و دیوانه و بنده و نابینا و حرام خوار اما کودک
که بالغ نبود وی نزدیک شافعی باطل بود اگرچه بدستوری ولی بود و دیوانه همچنین و هر چه از ایشان فرا
ستاند در ضمان وی بود اگرچه هلاک شود و هرچه بر ایشان دهد بر ایشان تاوان نباشد که وی ضایع
کرد که بدیشان داد اما بنده خرید و فروخت بی دستوری خداوند باطل بود و روا نبود و قصاب و نانوا
و بقال و غیر ایشان که با بنده معاملت کنند تا آنگاه از خواجهٔ وی دستوری نشنوند یا کسی که عدل بود که خبر
باز دهد یا در شهر معلوم [معروف بود] شود که وی ماذونست پس اگر کسی بی دستوری چیزی از وی فرا ستاند بر وی
تاوان بود و اگر بوی دهد تاوان نتوان خواست تا آنگاه که بنده آزاد شود و با نابینا معاملت کردن باطل بود مگر
نابینا وکیلی بینا فرا کند اما آنچه فرا ستاند تاوان بود که وی مکلفست و آزادست اما حرام خوار چون ترکان
و ظالمان و دزدان و کسانی که ربوا دهند و خمر فروشند و غارت کنند و مطربی و نوحه گری کنند یا گواهی بدروغ
دهند و رشوت ستانند با این همه معامله روا نبود پس اگر کنی و بحقیقت دانی که ملک ایشان نبود باطل بود و اگر در
شک باشی نگاه کند اگر بیشتر مال وی حلالست و آنچه حرامست کمترست در ظاهر معاملت درست بود و
از شبهت خالی نبود و اگر بیشتر حرام بود و حلال کمترست در ظاهر معاملت نکند و لکن این شبهتی باشد
بحرام نزدیک و خطری بزرگ بود اما جهود و ترسا با ایشان درست بود و لکن باید که مصحف و بندهٔ مسلمان
با ایشان نفروشند که معاملت در ظاهر مذهب باطل بود و اگر اهل حرب باشند سلاح بر ایشان نفروشند
که خون ایشان معصوم نبود و وی عاصی شود اما اباحتیان زندیق باشند و معاملت با ایشان باطل بود که خون
و مال ایشان معصوم نبود بلکه ایشان را خود ملک نبود و نکاح ایشان باطل بود و حکم ایشان حکم مرتدان
باشد و هر که خمر خوردن و با زنان نامحرم نشستن و نماز ناکردن روا دارد بشبهتی از آن صفت شبهت که در عنوان
مسلمانی گفته ایم وی زندیق است و نکاح و معامله وی نپذیرند **رکن دوم** مال بود که بر وی معاملت کنند
و در وی شش شرط بود آنرا نگاه باید داشت **شرط اول** آنکه پلید نبود چون بیع سگ و خوک و سرگین و
استخوان پیل و خمر و گوشت خوک و روغن مردار این همه باطل بود اما روغن پاک که نجاست در وی افتد بیع حرام
نشود و جامهٔ پلید همچنین اما نافهٔ مشک و تخم کرم قز روا باشد فروختن که درست آنست که این هر
دو پاکست **شرط دوم** آنکه در وی منفعتی باشد که این مقصود بود و بیع موش و مار و حشرات زمین و کژدم
این همه باطل بود و منفعتی که مشعبد را باشد در ماران اصلی ندارد و بیع یک دانه گندم یا چیزی دیگر که باین
که چنان بود که در وی غرضی درست نبود هم باطل بود اما بیع گربه و زنبور انگبین و یوز و شیر و گرگ و هر چه

در پوست وی یا در وی منفعتی باشد روا بود و بیع طوطک و طاوس و مرغهای [مرغهای] نیکو روا بود و منفعت آن راحت دیدار
ایشان باشد و بیع بربط و چنگ و رباب باطل بود که این هم منفعتهای حرام است همچون معدوم و صورتهای
که از گل کرده باشند تا کودکان بدان بازی کنند هر چه صورت جانوران دارد بیع آن باطل بود و بهای آن حرام
و شکستن آن واجب اما صورت درخت و نبات روا بود و طبق و جامه که بر وی صورت بود بیع وی
درست بود و ازان جامه فرش کردن و بالش کردن روا بود و پوشیدن روا نبود **شرط سیوم** آنکه مال و ملک
فروشنده بود هر که مال دیگری فروشد باطل بود اگرچه شوهر باشد یا پدر یا فرزند پس اگر بعد ازان دستوری
دهد هم بیع درست نگردد که دستوری از پیش باید **شرط چهارم** آنکه چیزی فروشد که قادر بود بر تسلیم
بیع بنده گریخته و ماهی در آب و مرغ در هوا و بچه در شکم و آب در پشت باطل بود که تسلیم این همه بدست
وی نیست در حال و بیع پشم حیوان و شیر در پستان هم چنین باطل بود که تا تسلیم کند آمیخته شود بشیری
که نو پدید آید و بیع چیزی که گرو کرده باشد بی دستوری باطل بود و بیع کنیزک که فرزند آورده باشد باطل
بود که تسلیم وی روا نبود و بیع کنیزک که فرزند خورد دارد بی فرزند یا بیع فرزند بی مادر که جدا کردن میان
ایشان حرام بود **شرط پنجم** آنکه عین کالا و مقدار و وصف وی معلوم باشد اما نادانستن عین آن
باشد که گوید گوسفندی از جمله این رمه یا گزی یا نیمی از جمله این کرباسها آنکه تو خواهی بتو فروختم از هر کجا
که خواهی این باطل بود اما دانستن مقدار آنجا باید که عین بچشم ببیند چنانکه گوید بتو فروختم بچندان
که فلان جامه خویش فروخته یا بهم سنگ فلان چیز زر و سیم و مقدار آن نداند اما اگر گوید که این گندم بتو
فروختم یا بدین کف زر یا سیم بتو فروختم و همی بیند روا باشد اما دانستن صفت بدان حاصل آید که ببیند
آنچه ندیده باشد یا دیده بود از روزگار دراز و در مثل آن روزگار آن چیز متغیر شود و بیع آن باطل بود و
بیع توزی در پلاس و جامه در نوردیده و گندم در خوشه باطل بود و چون کنیزک خرد باید که آنچه عادت نخاس است
از موی سر و دست و پای که عرضه کنند ببینند و اگر بعضی نه بینند بیع باطل بود و اگر سرای خرد و یک خانه ازان
سرای نه بیند بیع باطل بود اما بیع گوز و بادام و باقلی و نار و خایه مرغ درست بود و اگرچه بپوست پوشیده باشد
که مصلحت این چیزها آن باشد که چنین فروشند بیع باقلی تر و گوز تر در هر دو پوست روا بود برای حاجت
و بیع فقاع باطل بود که پوشیده است لکن خوردن مباح است بدستوری **شرط ششم عقد است** و از لفظ
چاره نیست باید که بگوید که این بتو فروختم و خریدار گوید خریدم یا گوید این بدان بتو دادم و وی گوید
استدم یا پذیرفتم یا لفظی که معنی بیع مفهوم شود ازوی اگرچه صریح نبود پس اگر لفظ در میان
نبود بیش از دادن و ستدن نباشد چنانکه اکنون عادت شده است و اولیتر آنست که در محقرات این را بیع
نهیم برای رخصت که این غالب شده است و مذهب ابوحنیفه آنست و گروهی از اصحاب شافعی این نیز

قول مخرج نهاده اند

قول مخرج نهاده اند اندر قول و مذهب شافعی و دین فتوی کردن پس بعید نبود سه سبب را **یکی** آنکه حاجت
بدین عام شده است **دوم** آنکه گمان چنانست که در روزگار صحابه هم این عادت بوده است اگرچه تکلف و بیع
معتاد بودی این برایشان دشوار بودی و نقل کردندی و پوشیده نماندی **سیوم آنکه** محال نیست فعل را بجای
قول نهادن چون عادت گردد چنانکه در هدیه معلوم است آنچه نزد رسول علیه السلام و به نزد صحابه بردندی
تکلف ایجاب و قبول نبودی در همه روزگارها هم چنین بوده است و چون بی لفظی ملک حاصل آید آنجا که
عوضی نیست بحکم عادت و بمجرد فعل اینجا که عوض بود هم محال نبود و لکن در هدیه فرقی نبوده است میان اندک
و بسیار در عادت اما در بیع چیزی که قیمتی باشد عادت بیع بوده است بلفظ چون سرا و ضیاع و بنده
و ستور و جامه قیمتی و چنین چیزها چون لفظ بیع نکنند از عادت سلف بیرون شده بود ملک حاصل نیاید
اما نان و گوشت و میوه و چیزهای اندک که بر اکنون خرند اندرین رخصت دادیم بحکم عادت و حاجت
وجهی دارد و میان محقرات و چیزهای قیمتی درجات باشد که بدانند که این از محقرات است یا نه و مانندین هیچ
تقدیر نتوان کردن چون مشکل شود راه احتیاط باید که سپرد و بدان که اگر کسی مثلا خرواری گندم خرد
و بیع نکند این از محقرات نباشد بی بیع ملک وی نشود اما خوردن آن و تصرف کردن در آن حرام نبود
که بسبب تسلیم وی اباحت حاصل آید اگرچه ملک حاصل نیاید و اگر کسی را مهمانی کند و ازان دهد هم حلال
بود چه تسلیم مالک دلیل است بقرینه حال بران که وی را این حلال کرده نیست و لکن بشرط عوض و اگر صریح بگفتی
که این طعام فرا مهمان خویش ده آنگه تاوان باز ده روا بودی تاوان واجب آمدی چون فعل بر این دلیل کرد همین
حاصل آمد پس بیع ناکردن اثر دران کند که ملک نشود یا اگر خواهد که بکسی فروشد نتواند و اگر خداوند
خواهد که باز ستاند پیش از آنکه بخورد تواند همچون طعام که در مهمان نهاده باشند و بدانکه بیع بدان شرط درست
بود که با وی شرطی دیگر نکنند اگر گوید این هیزم خریدم بشرط آنکه بخانه من بری یا این گندم بشرط آنکه آرد
کنی یا چیزی وام دهی یا شرط دیگر کند بیع آن باطل شود مگر بشش شرط و سه عقد **عقد اول**
آنکه فروشد بشرط آنکه فلان چیز گرو کند بوی یا گواهی بر گیرد یا فلان کس ضمان کند یا بها موجل کند و نخواهد تا وقتی
معلوم یا هر دو را اختیار بود در فسخ بیع تا سه روز یا کمتر ازان اما بیش از سه روز روا نبود و یا غلامی فروشد
بشرط آنکه دبیر باشد یا پیشه داند این شرطها بیع را باطل نکند **عقد دوم** ربا بود و ربا در نقد رود و در
طعام اما در بیع نقد دو چیز حرام است یکی به نسیه فروختن روا نبود که زر بزر یا سیم بسیم بفروشند تا هر دو
حاضر نباشد و پیش از جدا شدن از یکدیگر قبض نکنند و اگر هم اندر مجلس قبض نکنند بیع باطل شود
دیگر آنکه بجنس خویش فروشد زیادتی حرام بود چنانکه دیناری درست بدیناری و حبه قراضه بفروشند
یا دیناری که نیک بود بدیناری که بد بود بزیادتی بفروشد ملکی نیکو و درست شکسته برابر بود پس گر جامه بخرد

به دیناری درست و آن جام بدیناری و دانگی نقره باز آن کس فروشد درست باشد و مقصود حاصل آید و زر هر بوده که
زر و نقره بود نشاید که بزر خالص بفروشد یا بسیم خالص بزر هر بوده بلکه باید که چیزی در میان کند و زر ریزه که وی
زر خالص نبود هم چنین و عقد مروارید که در وی زر بود نشاید بزر فروختن مگر زر آن قدر که بود بر آتش نهند
چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد اما طعام بطعام فروختن اگر چه دو جنس باشد بلکه در مجلس
باید که هر دو قبض افتد و اگر جنس بود چون گندم بگندم هم نسیه نشاید و نه زیادت نشاید بلکه برابری باید به پیمانه اگر بترا
زو برابر باشد روا بود بلکه برابر در هر چیزی بدان نگاه دارد که عادت آن باشد در غالب و گوسفند بقصاب
فروختن بگوشت و گندم بنانوا دادن و کنجد و گوز مغز فرا عصار دادن بروغن این همه نشاید و بیع نبندد
لکن اگر بیع نکند و فرا دهد گندم بنانوا باشد و نانوا را نان بر خریدار بود دهر که خواهند توانند طلب کرد اگر یکدیگر را
بحل کنند این کفایت نبود اگر یکی گوید ترا بحل کردم بشرط آنکه تو نیز مرا بحل کنی این آنرا باطل کند و اگر این شرط صریح
نگوید لکن گوید بحل کردم چون میداند خصم وی که شرط در دل دارد بزبان ... و هم رضای که ...
نباید آن جهانی میان وی و میان خدای تعالی که این رضای بود بزبان نه بدل و هم رضای
~~گندم وی نه هد این بحلی ... نباید آن جهان میان وی و میان خدای ... رضای بود بزبان نه بدل ... رضای که به دل~~
نبود آن جهانرا نشاید اما اگر گوید ترا بحل کردم اگر مرا بحل کنی و اگر نکنی و در دل هم چنین دارد که میگوید این درست
باشد انگاه اگر دیگری نیز بحل کند گندم چنین بود و اگر یکدیگر را بحل کنند و قیمت هر دو برابر بود از این خصومتی نخیزد در بین
درین جهان و در آن جهان نیز قصاص نیفتد اما اگر تفاوتی باشد از خصومتی این جهان مظلمه آن جهان هم باشد
و بدانکه هر چه از طعام میکنند نشاید بگندم فروختن و نشاید انگور بسرکه و انگبین فروختن و نه شیره به شیره و
شیر را بروغن فروختن بلکه انگور بانگور و رطب برطب برابر فروختن هم نشاید تا مویز و خرما شود و در این
تفصیل درازاست لکن آنکه این مقدار که گفتیم واجب بود بیاموختن تا چون چیزی فرا پیش آید که نداند بداند
که نمیداند و می باید پرسید چه اگر این مقدار نداند که گفتیم خود نداند که باید پرسید و حذر میباید کرد انکه در
حرام افتد و معذور نباشد که طلب علم هم چنان فریضه است که از علم عمل کردن **عقد سیوم** سلم است و اندروی ده شرط
نگاه باید داشت **شرط اول** که در وقت عقد بگوید که این سیم با این زر یا این جامه آنچه باشد سلم دادم در خرواری گندم
مثلا صفت آن گندم چنین و چنین و بهر صفت که ممکن بود که بدان قیمت بگردد و مقصود بود و اندران
مسامحت نرود در عادت هم بگوید تا معلوم شود و آن دیگر گوید فرا پذیرفتم و اگر بلفظ سلم گوید که از تو بخریدم چیزی
بدین صفت ... **شرط دوم آنچه فرا دهد** بگزاف فرا نه دهد که وزن و مقدار معلوم باید تا اگر حاجت آید
که باز خواهد داند که چه فرا داده است **شرط سیوم** آنکه هم در مجلس عقد تسلیم کند راس مال **شرط چهارم**
آنکه ... دهد که وصف حال او معلوم کرده چون چوب و پنبه و پشم و ابریشم و شیر و گوشت
حیوان اما هر چه معجون بود از هر چیزی که مقدار هر یکی نداند چون غالیه که مرکب بود از هر چیزی و چون کمان

ترکی یا مصنوع بود چون کفش و موزه و نعلین و تیر و تراشیدن در این همه سلم باطل بود که صفت نه پیدا بود و درست آنست
که سلم در نان روا بود اگر چه آمیخته باشد بآب و نمک و لکن آن مقدار مقصود نبود و جهالتی نیاورد **شرط پنجم** آنکه اگر با جل
میخرد باید که وقت معلوم بود و بگوید تا بادرک غله که این متفاوت بود و اگر گوید تا نوروز در نوروز بود معروف باشد
و یا گوید تا جمادی درست بود و بر اول حمل کنند **شرط ششم** آنکه در چیزی سلم دهد که وقت اجل یابد و اگر در میوه سلم
دهد یا وقتی که اندران وقت نرسیده باشد باطل بود و اگر غالب آن بود فرا رسد درست بود پس اگر با فتی باز افتد
اگر خواهد مهلت دهد و اگر خواهد فسخ کند و مال باز ستاند **شرط هفتم** آنست که بگوید کجا تسلیم کند شهری یا روستا
آنجه ممکن بود که اندران خلافی نباشد که خصومت خیزد **شرط هشتم** آنکه در چیزی سلم نه دهد که آن عزیز و نایافت بود چون
دانه مروارید بزرگ که مثل آن نباشد یا کنیزکی با فرزند هم و مثل این **شرط نهم** آنکه به هیچ عین اشارت نکند و نگوید که از انگور
این بستان و از گندم این زمین که چنین باطل باشد **شرط دهم** آنکه در هیچ طعام سلم نه دهد چون راس مال طعامی بود چون
جو و گندم و جاورس و غیر آن سلم نه دهد **عقد چهارم** اجارتست و وی را دو رکن است اجرت و منفعت اما قاعده و لفظ عقد
هم چنانست که در بیع گفتیم اما مزد باید که معلوم بود چنانکه در بیع گفتیم و اگر سرا بکرا دهد بعمارت باطل بود که عمارت مجهول بود و اجارت
سلاخ بپوست گوسفند و اجارت آسیابان به سبوس یا مقداری از آرد باطل بود و هر چه حاصل شدن آن بعمل مزدور خواهد
بودن نشاید که آن مزدوری کند و اگر گوید این دکان بتو دادم هر ماهی بدیناری باطل بود که جمله مدت اجاره معلوم نبود
باید که بگوید سالی یا دوازده ماه یا دو سال تا جمله معلوم شود اما منفعت باید که هر عملی که مبیع بود معلوم باشد و اندر وی رنجی
رسد و نیابت بود راه نیابد لجارت و وی درست بود پس پنج شرط در وی نگاه باید داشت **شرط اول** آنکه عمل را قدری
و قیمتی بود و در وی رنجی بود اگر طعام کسی را اجارت کند تا دکان بیاراید یا درخت اجاره کند تا جامه بروی خشک
کند یا عطری بسوی بوی اجارت کند تا باز جوید این همه باطل بود که این را قدر نبود هم چنین فروختن یک دانه گندم بود و اگر
بیاعی بود که وی را حشمت و جاه بود که بیک سخن وی بیع فرا رود وی را مزدی شرط کنند تا یک سخن بگوید و بیع فرا رود این
باطل بود و آن مزد حرام باشد که اندرین هیچ رنج نبود بلکه بیاع و دلال را مزد آن وقت حلال بود که چندان سخن گوید
و فرا شود که اندران دشخواری باشد آنکه بیشی از اجرت مزد واجب نشود این عادت کرده اند که ده نیم برگیرند مثلا
در مقدار مال ستانند نه مقدار رنج این حرام باشد بس مال بیاعان و دلالان که بدین وجه ستانند حرام بود پس دلال
از این همه بود طریق جهد یکی انکه آنچه بوی دهد فرا ستاند و مکاس نکند الا بمقدار رنج خویش اما در مقدار بهای کالا نیاورد
دوم که از پیش بگوید که چون بفروشم ده می خواهم مثلا یا دیناری و آنکس رضا بدهد و بگوید ده نیم بها خواهد که این
مجهول بود که بها معلوم نباشد که بچند بخرند اگر چنین گوید باطل بود **شرط دوم** آنکه اجارت باید که بر منفعت بود و عین
در وی نیاید اگر بوستانی یا درختی باجارت ستاند تا میوه برگیرد یا گاوی باجارت بستاند تا شیر وی یا گاو دهد نیم فرا دهد
تا علف سپید دهد و یک نیم شیر برگیرد باطل بود که مقصود داشتن گاو که بود که شیر بیع بود و چون حبر و تاق و رشته خیاط که آن قدر

بر تبعیت روا باشد **شرط سیوم** آنکه بر عملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بود و مباح بود و اگر ضعیفی را بمزد گیرد بر کاری
که نتواند باطل بود و اگر حایضی را بمزد گیرد تا مسجد بروبد باطل است که این فعل حرام است و اگر کسی را بمزد گیرد تا دندانی درست
برکند یا دستی درست ببرد یا گوش کودکی را سوراخ کند که حلقه درکند این هم باطل بود زیرا که این حرام است مزد این ستدن
حرام بود و همچنین آنکه عیاران و جوانان نقش کنند بر دست بسوزن که فرو برند و سیاهی درنشانند و مزد کلاه
دوزان که کلاه دیبا دوزند برای مردان و مزد درزیان که قبای دیبا و عتابی دوزند ابریشمین برای مردان این هم
حرام بود و اجاره اندرین باطل بود و نظاره درین حرام است و آنکس که چنین کند در خطر خون خویش است و هر که
بنظارهٔ وی باشد در خون وی شریکست چه اگر مردمان نظاره نکنند وی آن خطر را ارتکاب نکند و هر که رسن بازی
و دوال بازی و کارهای با خطر و بی فایده را چیزی دهد عاصی باشد و همچنین مزد مسخره و مطرب و نوحه گر و شاعری
که هجا کند و مزد قاضی بر حکم و مزد گواه بر گواهی این همه حرام بود اما اگر کسی قاضی سجل نویسد و مزد کار خویش فرا
ستاند روا بود که نوشتن آن بر وی واجب نیست ولکن شرط آنکه دیگران را از نوشتن باز ندارد اگر منع کند و تنها نویسد
و اگر سجلی بیکساعت نوشت ده دینار خواهد این حرام بود و اگر دیگران را منع نکند و شرط کند که من بخط خویش بر سیم
الا بده دینار روا بود و اگر سجل دیگری نویسد و وی نشان کند آنرا چیزی خواهد و گوید این نشان بر من واجب
نیست این حرام نبود آن مقدار رنج را چون یک سیر گندم بود که آنرا قیمتی بود قیمت وی از آنست که خط حاکمست و از جهت
جاه حاکم بود مزد آن ستدن نشاید اما مزد وکیل قاضی حلال بود بحکم آنکه وکیل وکیلی کسی نکند که داند که بحق نیست
بلکه باید که داند که وکیل بحقست باید که مبطل است و شرط آن بود که دروغ نگوید و تلبیس نکند و قصد پوشیدن حق
نکند بلکه قصد دفع باطل کند و بس چون حق پیدا آید خاموش بایستد اما انکار چیزی که اگر اقرار دهد حقی باطل خواهد
شد روا بود اما متوسط که میان دو کس میانجی کند روا بود که از هر دو جانب فرا ستاند که در یک خصومت کار هر دو نتوان
کرد اما اگر از جانب حسبیک خصم جهد و انوده رنجی کشد که آنرا قیمتی بود مزد وی حلال بود بشرط دروغ که حرام بود نگوید
و تلبیس نکند و هیچ چیز که حق بود از هر دو جانب پوشیده ندارد و هر یکی را باطل هوس ننهد که بدان سبب صلح کند و اگر
حقیقت حال بدانستی صلح نکردی و چنین توسط صلح فراهم نیاید در غالب پس غالب توسط آن بود که از میل و ظلم
و دروغ و تلبیس خالی نبود و مزد آن حرام بود و چون متوسط بدانست که حق از یک جانب است روا ندارد که بحیلت
صاحب حق را فرا آن دارد تا صلح کند بکم از حق خویش اما اگر داند که ظلم خواهد کرد بحیلت وی را هراس دهد
تا قصد ظلم دست بدارد درین رخصتی باشد و هر که دیانت بر وی غالب باشد که حساب هر سخنی بر گیرد که
بر زبان وی برود که چرا گفت و برای چه گفت و راست گفت یا دروغ و قصدی درست اندیشید یا باطل ممکن بود که
توسط از وی بیاید تا وکالت حکم کردن اما شفیع بنزدیک مهتران تا شغل آنکس بگذارد اگر رنجی کشد
و بدان مزدی ستاند روا بود بشرط آنکه کاری نکند که در وی دشواری بود و عوض فخر و جاه بستاند و درکار وی

سخنی بگوید که روا بود اگر در نصرت ظالم گوید یا در رسانیدن ادرار حرام گوید یا در پوشانیدن شهادت حق گوید یا در کاری
که آن حرام بود عاصی بود و مزد آن حرام بود این احکام در باب اجارت دانستنی است که دهنده و ستاننده درین هر دو
عاصی باشند و تفصیل این دراز است اما بدین مقدار عامی محل اشکال خویش بشناسد و بداند که میباید پرسید
شرط چهارم آنکه کار بروی واجب نبود اندر نیابت روزه چه اگر غازی را باجارت گیرد و بغزا رود روا نبود که چون در صف
حاضر گشت واجب شد بروی واجب بود مزد قاضی و گواه هم ازین سبب روا نبود و مزد کسی روان تا از بهر وی نماز و روزه دارد
روا نبود که اندرین نیابت نبود و مزد بر حج روا بود کسی را که بر جای بمانده باشد که امید به شدن نباشد و اجارت بر تعلیم
قران و تعلیم علمی معین روا بود و بر گور کندن و مرده شستن و جنازه برگرفتن روا بود اگر چه از فروض کفایاتست اما
بر امام نماز تراویح و مؤذنی درین خلافست و درست آنست که حرام نبود و روا بود که اندر مقابله رنج وی باشد که وقت نگاه
دارد و به مسجد حاضر آید اندر مقابله امامی و اذان بود و لکن از کراهیت و شبهت خالی نیست **شرط پنجم** آنکه عمل باید
که معلوم بود چون ستوری بکرا گیرد باید که ببیند و مکاری را بداند که بار چندین خواهد نهاد و اگر بر خواهد نشستن
و هر روز چند خواهی راندن مگر که اندرین عادتی معروف بود که آن کفایت بود و اگر زمینی باجارت گیرد باید که
بگوید که خواهد کشت که ضرر کاورس بیش از ضرر گندم بود مگر که بعادت معلوم بود و همچنین همه اجارتها باید
که بنا بر علم بود که تا خصومت نخیزد و هر چه بر جهل بود که از آن خصومت خیزد باطل باشد **عقد پنجم**
قراضست و درو سه رکن است **رکن اول** سرمایه است باید که نقد بود زر یا سیم و عرض نشاید و باید که وزنش معلوم بود
و باید که بعامل تسلیم افتد اما اگر مالک شرط کند که در دست میدارد نشاید **رکن دیوم** سودست باید که آنچه عامل را خواهد
بودن معلوم بود که نیمه بود یا سه یک اگر گوید ده درم مرا باشد و باقی قسمت کنیم باطل بود **رکن سیوم** عملست و شرط آنست
که آن عمل تجارت باشد و آن خریدن و فروختنست نه پیشه وری اگر گندم فرا نانوا دهد تا نانوایی کند و سود به دو نیم
کنند روا نبود و اگر بزرگتان فرا عصار دهد همچنین و اگر اندر تجارت شرط کند که جز فلان چیز نفروشد و
جز فلان چیز نخرد باطل شود و هر چه معاملت را تنگ بکند شرط آن روا نبود و عقد آن روا بود که گوید که این مال فرا
تو دادم تا تجارت کنی و سود بدو نیم کنیم و وی گوید پذیرفتم چون عقد بدست عامل وکیل وی باشد در خرید و فروخت
هر که خواهد فسخ کند روا بود چون مالک فسخ کرد اگر مال جمله نقد بود و سود بود قسمت کنند و اگر مال عرض بود و سود
نبود با مالک دهد بر عامل واجب نبود که بفروشد و اگر عامل گوید بفروشم مالک را روا باشد که منع کند مگر زیادتی یافته
باشد که سود بخود آنگه منع نتوان کردن و چون مال عروض بود و در وی سود بود بر عامل واجب بود که بفروشد بدان
نقد که سرمایه بوده است نه به نقدی دیگر و چون مقدار سرمایه بانقد کرد باقی قسمت کنند و بر وی واجب نبود فروختن
آن و چون یکسال بگذرد واجب بود که قسمت سال بدانند برای زکوة نصیب عامل بر عامل باشد و نشاید که
بی دستوری مالک سفر کند و اگر کند در ضمان مال باشد و اگر بدستوری نفقه راه بر مال قراض بود چنانکه نفقه کیل و وزن

و مزد حمال و کرای دکان بر مال واجب بود و چون باز آید سفره و مطهره و آنچه از مال قراض خریده باشد از میان مال بود
عقد ششم شرکت است چون مال مشترک بود شرکت آن باشد که یکدیگر را اندر تصرف دستوری دهند اگر سود
بود بهم باشد اگر مال هر دو برابر باشد و اگر متفاوت باشد سود هم چنان بود و شرط روا نبود که بگردانند مگر آنگاه
که کار یکی خواهد کردن که روا بود که وی را بسبب کار زیادتی شرط کنند و این چون قراضی بود با شرکت بهم اما سه شرکت دیگر عادت
است و آن باطل بود شرکت حمالان و پیشه وران که شرط کنند که هرچه کسب کنند مشترک بود و این باطل بود مزد هر یکی خاص
ملک وی بود و دیگر شرکت معاوضه گویند که هرچه دارند درمیان نهند و گویند هر سود و زیان که باشد بهم باشد این
نیز باطل بود و دیگر آنکه یکی را مال بود و یکی را جاه و مال میفروشند بقول صاحب جاه تا سود مشترک بود این نیز باطل بود این مقدار
از علم معامله بیاموختن واجب باشد که حاجت بدین عام است اما بیرون ازین باشد نادر افتد و چون داند هرچه بیفتد
تواند پرسید و چون این نداند در حرام افتد و نداند و آنگاه معذور نباشد والله اعلم بالصواب باب سیوم در عدل
و انصاف نگه داشتن در معامله بدانکه آنچه گفتیم شرط درستی معامله بود در ظاهر شرع و بسیار معاملات باشد که فتوی
کنیم آن درست است ولکن آنکس در لعنت خدای تعالی باشد و آن معاملتی بود که اندران رنج و زیان مسلمانان بود و این دو
قسم است یکی خاص و یکی عام اما آنچه عام بود دو است اول احتکار محتکر ملعون است و محتکر آن بود که طعام بخرد و بنهد
تا گران شود آنگاه بفروشد خدای تعالی از وی بیزار است و وی از خدا بیزار است و اگر همه آن مال بصدقه بدهد کفارت آن
نبود و رسول علیه السلام گفت هر که طعامی بخرد و چهل روز بنهد و بعد از آن بفروشد هم چنان بود که بصدقه بداده باشد
و در یک روایت هم چنان بود که بنده آزاد کرده باشد امیرالمؤمنین علی رضه همی گوید هر که چهل روز طعام بنهد
دل وی سیاه گردد و وی را خبر دادند از طعام محتکری بفرمود تا آتش در آن زدند و بعضی از سلف بدست وکیل خویش
طعامی از واسط به بصره فرستاد تا آنرا بفروشد چون در رسید سخت ارزان بود یک هفته صبر کرد تا باضعاف آن بفروخت
به او نوشت که چنین کردم جواب نبشت که ما قناعت کرده بودیم بسودی اندک با سلامت دین تو بایستی که تو دین ما را
در عوض سود بسیار ندادی این که کردی خیانت عظیم بود باید که جمله این مال بصدقه بدهی که فذلک این را تا که
از شومی بر هم سر برود و بدانکه سبب تحریم این ضرر خلق است که قوت و قوام آدمی است چون همی فروشند مباح
است همه خلق را خریدن چون یکی بخرد و اندر بند کند دست همه از نان کوتاه کرده باشد و چنان باشد که آب مباح
اندر بند کند تا خلق تشنه شود و بزیادت بخرند و این معصیت است و در خریدن آن طعام بدین نیت اما دهقان
که وی را طعامی باشد آن خود خاص وی است که هر گاه که خواهد بفروشد بر وی واجب نبود که زود فروشد لکن
اگر تاخیر نکند اولیتر باشد و اگر در باطن وی رغبتی باشد که گران شود این رغبت مذموم باشد و بدانکه احتکار
در دارو ها و چیزها که نه قوت باشد و نه حاجت بدان عام بود حرام نیست اما در قوت حرام است اما آنچه بوی
نزدیک بود چون گوشت و روغن و مانند این درین خلافست و در جمله آنست که از هر کراهیتی خالی نباشد اما بدانچه

قوت نرسد

نرسد و نگاه داشتن قوت نیز آن وقت حرام بود که طعام تنگ بود اما وقتی که هر که خواهد آسان بیابد تا فروختن حرام نباشد
که در آن ضرورتی نباشد و گروهی گفته اند که اندرین وقت نیز حرام بود و درست آنست که مکروه هست که در جمله انتظار گرانی میکند
و رنج مردم را منتظر بودن مذموم است و سلف کراهیت داشته اند از دو نوع تجارت یکی طعام فروختن و دیگر کفن فروختن
که در انتظار مرگ مردمان و رنج مردمان بودن مذموم است و دو نوع پیشه نیز مذموم است قصابی که دل سخت کند و زرگری
که آرایش دنیا کند نوع دوم از رنج عام نبهره دادن است در معاملت چه اگر نبهره بکسی که میستاند دهد ظلم کرده باشد بر وی
و اگر داند باشد که وی بر دیگری تلبیس کند و آن دیگری هم چنان با روزگار دراز دست بدست همی گردد و مظلمه آن بر وی همی آید
و از بهر این گفته است یکی از بزرگان در یک درم نبهره دادن بتر از صد درم بدزدیدن برای آنکه معصیت دزدی بسر رسد در وقت مرگ
و این باشد که از پس مرگ وی همی رود و بدبخت آن بود که وی بمیرد و معصیت وی نمیرد و میرود و باشد که صد سال و
دویست سال بماند و وی را اندر گور عذاب میکنند که اصل آن از دست رفته باشد اکنون در زر و سیم نبهره پنج چیز باید
دانست اول آنکه چون نبهره در دست وی افتاد باید که بچاه افکند و نشاید که فا کسی دهد و بگوید که زیف است که باشد که
آنکس بر دیگری تلبیس کند دوم آنکه واجب بود بر بازاری که علم نقد بیاموزد تا بشناسد که نبهره کدام است نه برای آنکه
با فرا ستاند بلکه برای آنکه تا فرا کسی دیگر ندهد بغلط و حق مسلمانان بزیان نیاورد و هر که بیاموزد و حق مسلمانان
بزیان بیاورد و هر که نیاموزد اگر بغلط آن بر دست وی برود عاصی بود که طلب علم نصیحت در هر معامله که بنده
بدان مبتلا شود واجب است سیوم آنکه اگر زیف فرا ستاند بدان نیت که رسول صلعم گفته است که رحم الله سهل
القضاء سهل الاقتضاء نیکو بود لکن بدان عزم که در چاه افکند اما اگر اندیشه کند که خرج کند نشاید اگرچه گوید
زیف است چهارم آنکه زیف آن بود که در وی هیچ از زر و سیم نبود اما آنچه در وی زر و نقره بود لکن ناقص بود
واجب نباشد در چاه افکندن آن الا که اگر خرج کند دو چیز واجب گردد یکی آنکه بگوید و پوشیده ندارد و دیگر آنکه
فرا کسی دهد که بر امانت وی اعتماد دارد که وی نیز تلبیس نکند بر دیگری که بحلال داند که خرج کند و نیکوتر
هم چنان بود که انگور بکسی بفروشد که داند که خمر خواهد کرد و سلاح بکسی که راه خواهد زدن این حرام
بود و بسبب دشواری معامله در امانت سلف چنین گفته اند که بازرگان با امانت از عابد فاضلتر قسم دوم
ظلم خاص است که جز بدانکس نرسد که معامله با وی است و هر معامله که در آن ضرری حاصل آید ظلم بود و حرام
بود و فذلک آنست که هرچه روا ندارد که با وی کنند وی با هیچ مسلمان نکند که هر که مسلمانی را چیزی پسندد
که خود را نه پسندد ایمان وی تمام نبود اما تفصیل این چهار چیز است اول بر کالا ثنا نگوید زیاده از آن که باشد
که آن هم دروغ بود و هم تلبیس و ظلم بلکه ثنا نیز واجب نیست بگوید چون خریدار میداند که گفت وی بغرض است
این بیهوده باشد الآیه ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید یعنی از هر سخنی که بگوئید بخواهند پرسید
که چرا گفتید آنکه چون بیهوده گفته باشد هیچ عذرش نخواهد بودن اما سوگند خوردن اگر دروغ بود از کبائر بود

واگر راست بود برای کار خسیس نام خدای برده باشد واین بی حرمتی باشد ودر خبر است که وای بر بازرگانان از لا والله و بلی
والله ووای بر پیشه وران از فردا و پس فردا ودر خبر است که هرکه کالای خویش بسوگند ترویج کند خدای تعالی روز قیا
مت بوی ننگرد ودر حکایت است از یونس ابن عبید که خز فروختی روزی سقط باز کرد برای خریدار شاگرد گفت یا
رب مرا جامهای بهشت کرامت کن وی سقط باز کرد و خز نفروخت ترسید که این ثنا باشد بر کالای او **واجب دویم**
در بیع آنست که هیچ عیب از کالا از خریدار پنهان ندارد وهمه بتمامی وراستی بگوید اگر پنهان دارد غش کرده باشد واز
نصیحت دست بداشته بود وظالم وعاصی بود وهرکه از جامه روی نیکوترین عرضه کند ظالم وعاصی باشد
روزی رسول صلعم بمردی بگذشت که گندم میفروخت دست در گندم وی کرد گندم تر بود گفت
این چیست گفت آب رسیده است گفت پس چرا آب بیرون نکردی وگفت من غشنا فلیس منا
گفت هرکه غش کند از ما نیست ومردی اشتری بسیصد درم بفروخت پای وی عیب داشت
وواثله بن الاسقع از صحابه آنجا بود غافل ماند چون بحقیقت (بدانست) از پس خریدار بشد وگفت پای وی عیب داشت
داد بازآمد وصد درم از بایع باز ستد گفت این بیع بر من چرا تباه کردی گفت برای آن کردم که از رسول الله صلعم
شنودم که گفت حلال نیست کسی را که چیزی فروشد وعیب آن پنهان دارد وحلال نیست از دیگری که
داند و نگوید ورسول علیه السلام گفت ما را بیعت (شده است) بر نصیحت مسلمانان وشفقت نگاه داشتن
وپنهان داشتن از نصیحت نبود وبدانکه اینچنین معاملت دشوار بود واین مجاهدتهاء بزرگ بود وبه دو چیز آسان
شود یکی آنکه کالا با عیب نخرد وآنچه خود در دل کند که بگوید واگر بخرد وی تلبیس کند نداند که این زیان او را
افتاده است وبر دیگری نه افکند واصل آنست که بداند که هر روزی که تلبیس زیادت خود آن سود نبود بلکه برکات
از مال بشود وبرخورداری نباشد وهرچه از طراری پراگنی بدست آورد بیکبار وا توء افتد که بروی زیان آید
ومظلمه در گردن وی بماند وچون آن مرد باشد که آب در شیر همی کردی وبفروختی یکبار سیل بیامد وگاوان
وگوسفندان را ببرد کودکی بود او را عاقل گفت بابا آن آب پراکنده که تو در شیر همی کردی بیکبار جمع شد وگله را
ببرد ورسول علیه السلام گفت چون خیانت بمعامله راه یافت برکات بشد ومعنی برکات آن باشد که
چون کسی بود که مال اندک دارد ویرا برخورداری بود و بسی کس از آن راحت بود وبسیار چیزی از وی
برود وکس بود که مال بسیار دارد ومال بسیار هلاک وی کرد در دنیا وآخرت واز هیچ چیز برخورداری
نبود او را پس باید که برکت طلب کند نه زیادتی وبرکت در امانت است که هرکه بامانت معروف شود همه از وی حذر
کنند ودیگر که بداند که اگر عمر وی صد سال بیش نخواهد بود وآخرت را نهایت نیست چگونه روا بود که عمر ابدی
خویش بزیان آورد برای سیم دنیا چند روز مختصر همیشه باید که این معانی را بر دل خویش تازه میدارد
تا طراری وخیانت در دل وی شیرین نشود ورسول صلعم میگوید خلق در حمایت لا اله الا الله اند تا سخط خدای

تا آنکه

تا آنکه کار دنیا را از دین فرا پیش دارند آنگاه آنکه چون این کلمه بگوید خدای تعالی میگوید درین کلمه دروغ میگوید وراست نمیگوید
وهم چنانکه در بیع فریفتن راست گفتن وامانت نگاه داشتن در بیع بها فریضه است وکالا قلب کردن حرام است
مگر پوشیده ندارد احمد حنبل را پرسیدند از رفو کردن گفت نشاید مگر کسی را که از بهر پوشیدن دارد نه برای فروختن
وهرکه رفو کند برای تلبیس عاصی شود ومزد وی حرام بود **واجب سیوم** آنکه در مقدار وزن هیچ تلبیس نکند راست سنجد
که خدای تعالی همی گوید ویل للمطففین وای بر آن کسانی که چون بدهند کم سنجند وچون بستانند زیادت ستانند وسلف را
عادت بوده است که هرچه بستدندی نیم حبه کمتر ستدندی وچون بدادندی نیم حبه زیادت دادندی گفتندی این نیم حبه
حجابست میان ما ومیان دوزخ که ترسیدند که راست نتوانند سنجید وگفتند ابله آنکس بود که بهشتی که پهنای او چند هفت
آسمان وزمین باشد بفروشد به نیم حبه وگفتندی که ابله کسی بود که به نیم حبه طوبی با ویل بدل کند وهرگاه که رسول
صلعم چیزی خریدی گفتی بها بسنج وچرب بسنج وفضیل عیاض پسر خویش را دید که دیناری همی سنجید تا به
کسی دهد آن شوخ که در نقش وی بود پاک همی کرد گفت ای پسر این ترا از دو حج ودو عمره فاضلتر وسلف صالح گفته اند
که خداوند دو ترازو که بیکی بدهد وبیکی بستاند از جمله فساق بیع توانست وهر بزاز که کرباس بپیماید تا بخود دست فرا گیرد
وچون بفروشد کشیده دارد از این جمله است وهرکه غله فروشد قصاب که گوشت با استخوان بفروشد وبسنجد که خلاف
عادت باشد از این جمله است وهرکه غله فروشد وبروی خاک بود زیادت عادت از این بود واین حرام است بلکه انصاف
با همه معاملتها با خلق واجبست که هرکه سخنی بگوید که مثل آن اگر با وی نشود بکراهیت شنود فرق کرد میان دادن وستدن
واز این بدان برهد که هیچ چیز خود را از برادر خویش فرا پیش ندارد در هیچ معاملت واین صعب دشخوار بود وبرای
آنست که حق تعالی گفت الآیه **وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا** هیچ کس نیست که وی را بدوزخ گذر
ولکن آنکس که در پرهیز و تقوی نزدیک بود زود خلاص یابد **واجب چهارم** آنست که در نرخ هیچ تلبیس نکند وپوشیده ندارد که رسول
علیه السلام نهی کرده است از آنکه پیش کاروان باز شوند ونرخ شهر پنهان دارند تا کالا از ایشان بخرند وهرکه چنین کند خداوند
کالا را شاید که بیع فسخ کند ونهی کرده است از آن که غریبی که کالا آورد وشهری اندر آن بود که گوید نزدیک من بگذار تا من پس
از این گران بفروشم ونهی کرده است از آنکه خریداری کند که کالا را بها گران تا دیگران پندارند که راست میگوید به بهای فرا
نخرد وهرکه این باخداوند کالا است کرده باشد تا کسی فریفته شود چون بداند وی را روا باشد که فسخ کند واین عادت است
که کالا در بازار درمی بیش نهند وکسانی که اندیشه خریداری ندارند می افزایند واین حرام است وهم چنین روا نباشد
که کالا از سلیم دل خرد که بهای کالا نداند وارزان بفروشد یا به سلیم دلی فروختن گران خرد ونداند وهر چند
فتوی که کنیم بیع آن در ظاهر درست است ولکن چون حقیقت حال وی نداند داد بزه کار شود یکی از تابعیان به بصره بود
غلام وی از شهر سوس نامه نوشت که امسال شکر را آفت رسید پیش از آنکه بداند شکر بسیار بخر وی شکر بسیار بخرید
ودر وقت خویش بفروخت سی هزار درم سود کرد پس با خویشتن گفت با مسلمانی غدر کردم وآفت شکر پوشیده داشتم

بهمچنین کی روا باشد سی هزار درم بگرفت و بنزدیک بایع برد و گفت این مال تو است گفت چرا گفت بازگفت گفت ترا بحل کردم
چون بخانه در آمد شب در آمد اندیشید گفت باشد این بایع از شرم گفته باشد و من با وی عقد کرده ام دیگر روز باز آورد
و با وی می آویخت تا آنکه جمله سی هزار درم از وی فرا ستد و بدانکه باید که هر چه باشد بگوید و باید که راستگوید و هیچ تلبیس
نکند و اگر عیبی پدیدار آمده باشد کالا بگوید و اگر کالا بخریده باشد و کسی مسامحت کرده باشد بسبب دوستی بایع که دوست
وی بوده باشد یا قرابت وی باشد بگوید و اگر عوض داده باشد بده دینار که نه ارزد بگوید و اگر در آن وقت ارزان خریده باشد
و لکن پس ازان نرخ کالا بگردیده باشد و اکنون نه ارزد باید گفت و تفصیل این دراز است و درین باب بسیار خیانت کنند
بازاریان و ندانند که آن خیانت است و اصل آنست که آن انواع اگر کسی با وی کند رضا ندارد نشاید که وی نیز با دیگران
کند و باید که این معیار خویش سازد چه هر کسی که باعتماد خریده گفتن خرد ازان خرد که گمان برد که وی استقصا تمام بکرده است
و چنان خریده است که ارزد چون بخلاف این آن باشد و بدان راضی باشد طراری بود

باب چهارم در احسان و نیکوکاری در معاملت

بدانکه خدای تعالی باحسان فرموده است چنانکه بعدل فرموده است آنجا که گفته است ان الله
یامر بالعدل والاحسان و این باب که گفتیم همه در بیان عدل بود تا از ظلم بدان بگریزد و این در باب در احسانست و خدای
تعالی میگوید ان رحمة الله قریب من المحسنین و هر که بر عدل اقتصار کند سرمایه نگاه داشته باشد در دین اما سود
در احسان بود و عاقل آن بود که سود آخرت فرو نگذارد در هیچ معاملت و احسان و نیکوکاری باشد که عامل را در آن منفعتی
باشد و بر تو واجب نبود و درجه احسان بشش وجه حاصل آید **وجه اول** آنکه سود بسیار روا ندارد که کند اگر خریدار بدان
راضی شود بسبب حاجتی که وی را باشد سری سقطی دکان داشت روا نداشتی که ده نیم بیش سود کند یکبار بیست دینار
بادام خرید پس بهای بادام گران شد دلال ازوی طلب کرد گفت بفروش بشصت و سه دینار گفت بهای آن امروز نود دینار است
گفت من دل بر آن راست کرده ام که بزیادت ده نیم نفروشم روا ندارم این عزم نقض کردن گفت من نیز روا ندارم کالای تو
بکم بفروختن نه وی بفروخت و نه وی بزیادت رضا داد و درجه احسان چنین باشد و محمد ابن المنکدر از بز
رگان بوده است و نیز دکان داشتی و جامهای داشت بعضی به پنج دینار و بعضی بده دینار و شاگرد
او اندر وقت غیبت او جامهٔ بده دینار با اعرابی بفروخت از آن به پنج ارزیدی چون او باز آمد خبر یافت اندر
طلب اعرابی همه روز همی گردید تا او را باز یافت گفت آن جامه به پنج بیش نه ارزد گفت شاید من رضا دادم
گفت من چیزی که خود را نپسندم هیچ مسلمان نیز نه پسندم یا بیع فسخ کن یا پنج دینار از من
باز ستان یا با ما بیا تا جامهٔ بهتر بتو دهم قیمتی او ده دینار باشد اعرابی پنج دینار باز ستد
پس از کسی بپرسید که این مرد کیست گفتند این محمد ابن المنکدر است گفت سبحان الله
این آن مرد است که هر گه اندر بادیه باران نیاید ما استسقا بشویم و نام او بریم باران آید و سلف عادت
داشته اند که سود اندک کنند و معاملت بسیار و این بسیار کرده داشته اند از سود بسیار و علی رضی الله عنه

اندر بازار کوفه همی گردیدی و همی گفتی یا مردمان سود اندک را خوار مدارید که از سود بسیار باز مانید و عبدالرحمن ابن
عوف رضی الله عنه پرسیدند که توانگری تو از چیست گفت سود اندک را رد نکردم و هر که از من حیوانی خواست
نگاه نداشتم و بفروختم اندر یک روز هزار اشتر بفروختم بسرمایه و بیش از هزار زانو بند سود نکردم
هر یکی درمی ارزید و درمی بهاء علف او از من بیوفتاد دو هزار درم سود بود **وجه دوم** آنکه کالا از در
ویشان گران تر بخرد تا ایشان شاد شوند چون ریسمان پیرزنی و چون میوه از دست کودکی و درویشی که باز بیع
آمده باشد که این مسامحت از صدقه فاضلتر و هر که این کند دعای رسول الله صلی الله علیه و سلم اندر وی رسید که گفت
رحم الله امرأ سهل البیع وسهل الشری اما از توانگر کالا خریدن به غبن نه مزد بود و نه منت و ضایع
کردن مال باشد بلکه مکاس کردن و ارزان خریدن اولیتر حسن و حسین رضی الله عنهما جهد آن کردندی
که هر چه خریدندی ارزانتر خریدندی و اندر او بخشیدندی تا با ایشان گفتند که اندر روزی چندین هزار
درم بدهید اندرین مقدار چندین جهد همی آورید گفتندی آنچه بدهیم برای خدای عز و جل
دهیم و بسیار دادن اندک بود و اما غبن فرا پذیرفتن اندر بیع نقصان عقل و مال بود **وجه سیم**
اندر بها ستدن از سه گونه احسان بود یکی بعضی کم بکردن و دیگر شکسته و نقدی که بتر بود ستدن و
دیگر مهلت دادن و رسول صلی الله علیه و سلم همی گوید که رحمت خدای بر کسی باد که استدن و دادن آسان کند
و همی گوید که آسان فرا گیرید خدای تعالی بر وی آسان گیرد و هیچ احسان بیش از مهلت دادن درویش
نیست اما اگر ندارد مهلت دادن خود واجب بود و آن از جمله عدل باشد اما اگر دارد و لکن تا چیزی بزیان
نفروشد یا چیزی که بدان حاجتمند است نتواند داد مهلت از احسانست و از صدقهای بزرگ بود
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت فردا در قیامت یکی را بیاورند که بر خود ظلم کرده باشد اندر دنیا و اندر دیوان
او هیچ حسنه نیابند و با او گویند که هیچ چیز نکرده ای گوید نکرده ام مگر آنکه شاگردان خود را گفتمی هر که
مرا بر وی وامی هست و معسر است او را مهلت دهید و مسامحت کنید حق تعالی گوید تو امروز معسری و اندر
مانده ای و ما بمسامحت اولیتریم او را به بهشت برند و اندر خبر است که هر که وامی فرا کسی دهد تا
مدتی هر روز که بگذرد او را صدقه همی نویسند چون مدت بگذرد بهر روزی که پس ازان مهلت دهد
هم چنان بود که آن مال همه بصدقه بداده بود و اندر سلف کسان بوده اند که نخواستندی که او
این وام ایشان باز دهند برای آن تا هر روزی صدقه همی نویسند ایشان را بجملهٔ آن مال و رسول صلی
الله علیه و سلم گفت بر در بهشت نوشته دیدم که هر درمی صدقه بده درم است و هر درمی وام بهژده
درم و این بسبب آنست که وام نستاند الا حاجتمند اما صدقه باشد که بدست محتاج نیفتد
وجه چهارم گزاردن وام و احسان اندرین آن بود که بتقاضا حاجت نیارد و شتاب کند

ونقد نیکو گذارد و بدست خویش گذارد و بخانهٔ خداوند حق چنانکه او کس نفرستد و اندر خبر است که بهترین شما
آنست که وام نیکوتر گذارد و اندر خبر است که هر که وام کند و اندر دل کند که به نیکوی بگذارد خدای تعالی چند فرشته را بر او موکل
کند تا او را نگاه می دارند و دعا می کنند او را تا گذارده شود اما اگر تواند که بگذارد و یک ساعت تاخیر کند بی رضا
خداوند حق گناهکار بود و ظالم و عاصی شود و اگر نماز کند و اگر روزه دارد و یا اندر خواب بود همچنین اندر لعنت
خدای تعالی باشد و این معصیتی بود که خفته و بیدار با وی همی رود و شرط توانائی نه آن است که نقد دارد بلکه
چون چیزی دارد که بتواند فروخت و نفروشد عاصی بود و اگر نقدی فرا دهد با عوضی و خداوند حق
بکراهیت بستاند هم عاصی باشد و تا خشنودی او طلب نکند از مظلمت نرهد و این از گناه بزرگ بود و خلق
آسان فرا گرفته اند **وجه پنجم آنکه با هر که معاملت کند** که آن کس را پشیمان شود فسخ کند رسول صلی الله
علیه وسلم گفت هر که بیعی کند باز پس آورد و آن دیگر نا کرده انگارد حق تعالی همه گناهان او ناکرده انگارد
و این واجب نیست لکن مزد او عظیم است و از جملهٔ احسانست **وجه ششم** آنکه درویشان را چیزی همی فروشد اگر هم
اندک بود بر عزم آنکه تا ندارند باز نخواهد و اگر بمیرند از ایشان بکند و از سلف کسانی بوده اند که دو یاد
کار داشتندی یکی را نامهای مجهول بودی که همه درویشان بودندی نام همی نبشتندی تا اگر او بمیرد کس ایشان را
طلب نکند و چیزی باز نخواهد و این قوم را از جملهٔ بهترینان بداشتندی بلکه بهتر از آن داشتندی که خود
یادگار نداشتندی نام درویشان اگر باز دادندی باز ستدندی و اگر نه طمع از آن گسسته داشتندی اهل
دین اندر معاملت چنین بوده اند و درجهٔ مردان دین اندر معاملت دنیا پدید آید هر که پای از زیر یک درم
شبهت بیرون نهد برای دین از جملهٔ مردان دین باشد اندر میان معاملت **باب پنجم شفقت**
بردن بر دین بدانکه هر که او را تجارت از تجارت آخرت مشغول کند بدبخت است و چگونه باشد حال کسی
که کوزهٔ زرین با کوزهٔ سیمین بدل کند و مثال این دنیا چون کوزهٔ سفالین است که زشت است و زود بشکند و
مثال آخرت چون کوزهٔ زرین است که هم نیکو بود و هم باقی و تجارت دنیا زاد آخرت را نشاید بلکه چند چیز
باید تا راه آخرت را در نزح نکرد و سرمایهٔ آدمی دین و آخرت اوست نباید که از آن غافل ماند و بر خویشتن شفقت
نبرد و همگی او مشغلهٔ تجارت دنیا فرا گیرد و این شفقت بردن خود آن باشد که هفت احتیاط بجای آرد
احتیاط اول آنکه هر روز بامداد نیتها نیکو بر دل تازه کرد آنکه به بازار بدان همی شود تا قوت خود و آن
عیال خود بدست آورد تا از روی خلق کم نیاز بود و طمع از خلق گسسته دارد و با چندان قوت و فراغت بدست
آرد که بعبادت مشغول بود و راه آخرت گیرد و نیت کند که امروز شفقت و نصیحت و امانت با خلق نگاه
دارد و نیت کند که امر معروف و نهی منکر و هر که خیانتی کند برو حسبت کند و بدان رضا ندهد و چون
این نیتها بکند این از جملهٔ اعمال آخرت بود و سود دین شد اگر دنیا چیزی بدست آید آن زیادتی بود احتیاط

احتیاط دوم آنکه بداند که او یکروز زندگانی نتواند کرد تا لکن بسی هزار کس از آدمیان هر یکی بشغلی مشغول نبود چون
نانوا و برزگر و جولاه و حلاج و آهنگر و مانند این و این همه کار او همی کنند و او را با این همه حاجت
است و نشاید که دیگران اندر کار او باشند و او را از آن همه منفعت بود و کس را از وی نفع نباشد که همه عالم اندرین جهان
اندر سفراند و مسافران را باید که دست یکی دارند تا یکدیگر را یار باشند و او نیز نیت کند که من به بازار شوم شغلی بکنم
که مسلمانان را از آن راحتی باشد چنانکه مسلمانان دیگر شغل همی کنند که همه شغلها از فروض کفایات است و او نیت کند
که بیکی از این فروض قیام همی کند و نشان درستی این نیت آن بود که بکاری مشغول شود که خلق بدان محتاج باشند
که اگر آن نبود کار مسلمانان بخلل شود نه چون زرگری و نقاشی و گچ کنده گری که این همه آرایش دنیا است
و بدین حاجت نیست و اگر چه مباح است نا کردن این به اما جامهٔ دیبا دوختن و ساختن زرین کردن برای مردمان
این خود حرام است و از پیشها که سلف کراهیت داشته اند فروختن طعام است و فروختن کفن و قصابی
و صرافی که از دقائق خود دریا خود را دشوار نگاه توانند داشت و حجامی که اندر وی جراحت کردن آدمیست
بر حیوان که سوده دارد و بود که بر خلاف آن بود و کناسی و دباغی که جامه پاک داشتن دشوار بود و نیز دلیل خسیس
همتی است و ستوربانی همچنین و دلالی از بسیار گفتن و زیادت گفتن خلاص نتوان کرد و اندر خبر است که بهترین تجا
رتها بزازی است و بهترین پیشها خرازی اگر مشک و مطهره و امثال این دوزد و اندر خبر است که اگر اندر
بهشت بازرگانی بودی بزازی بودی و اگر اندر دوزخ بازرگانی بود صرافی بودی و چهار پیشه را از دلیل داشته اند
جولاهی و پنبه فروشی و دوک تراشی و معلمی و سبب آنست که معاملت این قوم با زنان و کودکان است و هر که را
معاملت با ضعیف عقلان بود ضعیف عقل شود **احتیاط سیم** آنکه بازار دنیا او را از بازار آخرت باز ندارد و بازار آخرت
مساجد است چنانکه همی گوید الآیه **لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله** همی گوید بپا باشید تا مشغلهٔ تجارت
شما را از ذکر خدای تعالی باز ندارد که آنگاه زیان کنید و عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت با بازارگانان که اول روز
آخرت را بکار برید و پس از آن دنیا را و عادت سلف آن بوده است که بامداد و شبانگاه آخرت را داشته اند یا اندر مسجد
بودندی بذکر خدای تعالی و یاد کرد او مشغول و اندر مجلس علم و هریسه و سر بریان همه کودکان و اهل ذمه فروختندی چه
آن وقت همه مردان اندر مسجد بودندی و اندر خبر است که ملائکه چون صحیفه را بآسمان برند که اول روز و آخر
روز خیری کرده باشد آنچه اندر میان بود ببرد و بخشند و اندر خبر است که ملائکه روز بامداد و شبانگاه فراهم رسند
حق تعالی گوید چگونه گذاشتند بندگان مرا گویند چون بگذاشتیم نماز همی کردند و چون اندر رسیدیم نماز همی کردند
پادشاه گوید گواه باشید که بیامرزیدم ایشان را و باید که اندر میان روز چون بانگ نماز بشنید هیچ نا اندیشد
و اندر هر کاری که بود فرو گذارد و بمسجد شود و اندر تفسیر این آیت که **لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله** آمده است
که ایشان قوی بودند که آهنگران پتک بر داشتی چون بانگ نماز بر آمدی فرو نگذاشتی و خراز درفش فرو بودی چون

بیکی

احتیاط چهارم آنکه اندر بازار از ذکر و تسبیح و یاد کردن خدای تعالی غافل نباشد چندانکه تواند و زبان و دل بی
کار ندارد و بداند که این سود که بدین فوت شود همه جهان اندر مقابله آن نیاید و ذکر را ثواب اندر میان غافلان بیش
باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت ذاکر حق اندر میان مردمان غافلان چون درخت سبز بود اندر میان
درختان خشک و چون زنده اندر میان مردگان و چون مبارز میان گریختگان و گفت هر که در بازار شد
بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی
کل شیء قدیر او را دو بار هزار نیکوی بنویسند و جنید روزی همی گفت که بسیار کس است اندر بازار اگر گوش صدیقان
بگیرد و برجای ایشان بنشیند اهل آن باشد و گفت کسی دانم که ورد او اندر بازار هر روز سیصد رکعت
نماز است و سی هزار تسبیح و چنین گفته اند که بدین بر خود همی خواست و بر جمله هر که به بازار برای قوت شود
تا فراغت دین یابد چنین باشد و اصل و مقصود فرو نگذارد و هر که برای زیادت دنیا شود این از وی نه آید
اگر اندر مسجد بود تا نماز کند دلش شولیده بود و با حساب دکان باشد **احتیاط پنجم** آنکه در بازار بس حریص
نبود چنانکه اول اندر شود و آخر او بیرون آید و سفرهای دراز با خطر کند و اندر دریا نشیند که این دلیل
غایت حرص بود معاذ جبل گوید که ابلیس را پسری است نام او زلنبور نایب او اندر بازارها وی را گوید
به بازار شو و دروغ و سوگند و مکر و خیانت اندر دل ایشان بیارای و با کسی که اول رسد و آخر بیرون آید همراه باش
و اندر خبر است که بترین جایها بازارها است و بترین ایشان آنکه اول اندر شود و آخر بیرون آید پس واجب اقتضا آن
کند که تا از مجلس علم و ورد بامداد و نماز چاشت فارغ نگردد نشود و چون چندان سود کرد که کفایت روز بود باز
گردد و با مسجد آید و کفایت عمر آخرت بدست آورد که آن عمر درازتر است و حاجت بدان بیشتر است و از زاد آن مفلس
تر است حماد بن سلمه استاد بوحنیفه مقنع فروختی چون دو حبه سود کردی سر سفط فراهم افکندی و باز
گشتی ابراهیم بن بشار گفت ابراهیم ادهم گفت امروز بکار گل همی روم گفت یا ابن بشار تو همی جوی و
ترا همی جویند آنکه ترا همی جوید از وی اندر نگذری و آنچه تو همی جویی از تو اندر نگذرد مگر هرگز حریص محروم ندیدی
و کاهل مرزوق گفت اندر ملک من هیچ چیز نیست مگر دانگی سیم که بر بقالی دارم گفت دریغا مسلمانی تو دانگی
داری و آنگاه بکار گل همی شوی و اندر سلف گروهی چنین بودند که اندر هفته دو روز بیش نشدندی
به بازار و گروهی هر روزی بشدندی و نماز پیشین برخاستندی و گروهی نماز دیگر هر کسی چون نان روز بدست
آوردندی با مسجد شدندی **احتیاط ششم** آنکه از شبهت دور باشد اما حرام اگر گرد آن گردد فاسق بود و هرچ
به شک باشد از دل خود فتوی بپرسد نه از مفتیان اگر از اهل دل است و این عزیز است هرچ اندر دل خود از آن کرا
هیتی یابد نخرد و با ظالمان و پیوستگان ایشان معاملت نکند و هیچ ظالم را بنسیه کالا نفروشد که آنگاه
بمرگ او اندوهگین بود و شاید که بمرگ هیچ ظالم اندوهگین شود و بتوانگری او شاد باشد و نشاید که هرچ با ایشان

فروشد

فروشد که داند که ایشان بدان استعانت خواهند کرد بر ظلم و او اندر آن شریک باشد مثلا اگر کاغذ به مستوفیان و
ظالمان فروشد بدان ماخوذ بود و اندر جمله باید که با هر کسی معاملت نکند بلکه اهل معاملت طلب کند و چنین
گفته اند که روزگاری بودی که هر که اندر بازار شدی گفتی معاملت با که کنم گفتندی با هر که خواهی که همه اهل
احتیاط اند پس از آن روزگاری آمد که گفتند که با هیچ کس معاملت مکن مگر با فلان یا فلان و بیم است
که روزگاری آید که با هیچ کس معاملت نتوان کردن و این پیش از روزگار ما گفته اند و همانا اندر روز
گار ما چنین گشته است که فرق برگرفته اند اندر معاملت و دلیر شده اند بدانکه از دانشمندان ناقص دین
شنیده اند که مال دنیا همه درهم شده است که مال دنیا همه یک رنگ شده است و جمله حرام و این خطای بزرگ است و
نه چنین است و شرح این اندر کتاب حلال و حرام که پس ازین است گفته آید **احتیاط هفتم** آنکه با هر کسی که
معاملت کند حساب خود با او راست دارد اندر گفتن و کرده و ستده و داده و بداند که اندر قیامت او را
با هر یکی بخواهند داشت و انصاف از وی طلب خواهند کرد یکی از بزرگان بازرگانی بخواب دید گفت
خدای با تو چه کرد گفت پنجاه هزار صحیفه اندر پیش من نهاد گفتم بار خدایا این صحیفها گناهست گفت
با پنجاه هزار کس معاملت کرده ای هر یکی صحیفه یکی گفت اندر هر یکی صحیفه خود دیدم از اول تا باخر و اندر
جمله کرد انگی (?) اندر کردن او بود از آنکه به تلبیس او را زیان کرده باشد بدان گرفتار شود و هیچ چیز او را سود
ندارد تا از عهده آن بیرون نیاید این است سیرت سلف و راه شریعت که گفته آمد اندر معاملت و این
سنت برخاسته است و معاملت و علم این اندرین روزگارها فراموش کرده اند هر که ازین یک سنت
بجای آرند ثواب عظیم باشد که اندر خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که روزگاری آید که هر که ده
یکی این احتیاط بجای آرد که شما کنید کفایت بود گفتند چرا گفت برای آنکه شما یاوران دارید بر خیرات ازان
سبب بر شما آسان است و ایشان یاور ندارند و غریب باشند اندر میان غافلان و این بدان گفته همی آید تا
کسی که این بشنود نومید نشود و نگوید که این همه که بجای تواند کردن و که بجای تواند آورد که آن قدر که اندرین
بجای تواند آورد بسیار بود بلکه هر که ایمان دارد که آخرت از دنیا بجای تواند آورد که ازین احتیاط جز
درویشی چیزی تولد نکند و هر درویشی که سبب پادشاهی آید بود آن بتوان کشید که مردمان بر
بی بر رنج سفر و مذلت بسیار صبر همی کنند تا بمالی رسند یا بولایتی که اگر که در آید همه ضایع شود چندین
کار بود اگر کسی برای پادشاهی آخرت را معاملتی که دوست ندارد که مثل آن با او کنند او نیز با مردمان
نکند **اصل چهارم شناختن حلال و حرام است و شبهت** که رسول صلی الله
علیه وسلم گفت طلب الحلال فریضة علی کل مسلم و طلب حلال نتوان کرد تا بدانی که حلال چیست و گفته است
حلال روشن است و حرام روشن و اندر میان هر دو شبهتهای مشکل و پوشیده است هر که گرد آن گردد بیم آن بود

که اندر حرام افتد و بدان که این علم دراز است و ما شرح این اندر کتاب احیا بتفصیل کرده ایم چنانکه اندر کتاب
دیگر نیابی و اینجا اندر گوییم که فهم عام طاقت آن دارد و این اندر چهار باب شرح کنیم ان شاء الله وبه التوفیق
باب اول اندر ثواب طلب فضیلت حلال **باب دوم** اندر درجات ورع اندر حلال و حرام
باب سیم اندر پرهیزیدن از حلال و سوال ناکردن از آن **باب چهارم** اندر ادرار سلطان و حکم مخالطت با ایشان

باب اول اندر ثواب و فضیلت طلب حلال بدانکه حق تعالی همی گوید یَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ
وَاعْمَلُوا صَالِحًا همی گوید یا پیغمبران آنچه خورید حلال و پاک خورید و آنچه کنید از طاعت شایسته کنید
و رسول صلی الله علیه و سلم برای این گفت که طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است و گفت هر که چهل روز حلال خورد که بهیچ
حرام نیامیزد حق تعالی دل او را پر نور کرد و از چشمهای حکمت از درون دل او بگشاید و اندر یک روایت است که دوستی دنیا
از دل او ببرد و سعد از بزرگان صحابه بود گفت یا رسول الله دعا کن تا هر دعا که می کنم اجابت بود گفت طعام
حلال خور تا دعای تو مستجاب باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بسیار کس که طعام و حرام و غذای او حرام
وانگاه دست برداشته است و دعا همی کند چنین دعا اجابت کی کند و گفت خدای تعالی فرشته ایست بر بیت
المقدس هر شبی منادی همی کند که هر که یک لقمه حرام خورد تا چهل روز نماز و روزه وی نه پذیرند و خدای عز و جل
از وی نه فریضه و نه سنت نه پذیرد و گفت هر که جامه خرد به ده درم که یک درم از وی حرام بود تا آن بر تن او بود نماز
او نه پذیرند و گفت هر گوشت که از حرام رویاند آتش بدو اولیتر و گفت هر که باک ندارد که مال از کجا کی بود بدست
همی آورد خدای تعالی باک ندارد که او را از بهر آن بدوزخ افکند و گفت عبادت ده جزو است نه از طلب حلال است
و گفت هر که شب با خانه رود مانده از طلب حلال آمرزیده خسپد و بامداد که برخیزد خدای عز و جل
از وی خشنود و گفت حق تعالی همی گوید کسانی که از حرام پرهیز کنند شرم دارم که با ایشان حساب کنم
و گفت یک درم ربا صعبتر است از سی بار زنا کردن [illegible] مسلمانی و گفت هر که مال از حرام کسب کند اگر
بصدقه بدهد نه پذیرند و اگر بنهد زاد او بود تا بدوزخ و ابوبکر صدیق رضی الله عنه از دست غلامی شربتی بخورد
وانگاه بدانست که نه از وجه بوده است [illegible] قی کرد تا او را ضعف افتاد و بیم جان بود از
رنج برو رسد گفت بار خدایا با تو پناهم از آن [illegible] رگها مانده بیرون نیاید و عمر خطاب رضی الله
عنه چنین کرد که از شیر شتر صدقه بود دادند [illegible] همی گوید که چندان نماز کنید که پشتها کوژ شود
و چندان روزه دارید که چون موی باریک شوید [illegible] سود ندارد الا به پرهیز از حرام و سفیان ثوری رضی الله عنه
همی گوید هر که از حرام صدقه دهد و چیزی [illegible] همچنین بود که جامه نجس ببول یا بخون بشوید تا
نجس تر کرد و یحیی بن معاذ گوید طاعت [illegible] خزانه است خدای تعالی را و کلید او دعاست و دندانهای او لقمه های
حلال است و سهل تستری رضی الله عنه گوید هیچ کس بحقیقت ایمان نرسد الا بچهار چیز

فرایض بگذارد بشرط سنت و حلال خورد بشرع و ورع و همه ناشایستها دست بدارد بظاهر و باطن و همه
بر این صبر کند تا مرگ و گفته اند هر که چهل روز شبهت خورد دل او تاریک شود و زنگار گیرد و عبدالله مبارک
گوید درمی از شبهت با خداوند دهم دوست تر دارم از آنکه صد هزار درم بصدقه بدهم و سهل تستری گوید هر که
حرام خورد هفت اندام او اندر معصیت افتد ناچار اگر خواهد و اگر نه و هر که حلال خورد اندامهای او بطاعت بود
و توفیق خیر بدو پیوسته بود و اخبار و آثار اندرین بسیار و بسبب این بود که اهل ورع احتیاطهای عظیم کرده اند
و یکی از ایشان وهب ابن الورد بود که هیچ چیز نخورد که ندانست که از کجاست و یک روز مادرش قدحی شیر بدو
داد بپرسید که از کجاست و بها کجا آورده اند چون همه بدانست گفت این نخورم چه اگر از کجا کرده است و در
آنجا کرده بود که مسلمانان را اندر آن نصیب بود نه چه خورم مادرش گفت بخور که حق تعالی بر تو رحمت کند
گفت نخواهم و اگرچه رحمت کند که آنگاه برحمت او رسیده باشم که افتاده باشم بمعصیت و این نخواهم
و بشر حافی را پرسیدند که از کجا همی خوری و او احتیاط بلیغ کردی گفت از آنجا که دیگران ولکن فرق
باشد میان آنکه همی خورد و همی گرید و میان آنکه همی خورد و همی خندد و گفت کمتر از آن نباشد که دست کوتاه
تر بود و لقمه کهتر **باب اندر درجات حلال و حرام** بدانکه حلال و حرام را درجات است و همه از
یک گونه نیست بعضی حلال است و بعضی حلال پاکتر و بعضی پاکتر و بعضی حرام و همچنین از حرام بعضی
صعبتر است و پلیدتر چنانکه بیماری که حرارت او را زیان دارد و آنچه گرمتر بود زیان بیشتر دارد
و گرمی را درجات بود انگبین نه چون شکر بود و حرام همچنین بود و طبقات مسلمانان اندر ورع از
حرام و شبهت بر پنج درجه اند **درجه اول** ورع عدولت و آن ورع عموم مسلمانان است که هر چه
فتوی ظاهر آن را حرام دارد از آن دور باشد و این کمترین درجات است و هر که این ورع دست بدارد عدالت وی
باطل شود و وی را فاسق و عاصی گویند و این ورع نیز درجات است که اگر کسی مال دیگری بعقد فاسد
برای او فرا ستاند حرام است ولکن اگر بغصب ستاند حرام تر و اگر از درویشی و یتیمی ستاند عظیم تر
و عقد فاسد چون بسبب ربا بود حرامی آن عظیم تر و اگرچه نام حرام بر همه افتد و هر چه حرام تر
خطر عاقبت بیشتر و امید عقوبت بیشتر و امید عفو ضعیف تر چنانکه بیماری که انگبین خورد خطر او
بیشتر از آنکه شکر و باید خورد و تفصیل آنکه حرام کدام است و حلال کدام است کسی داند که جمله فقه
بر خوانده باشد و بر هر کسی واجب نیست آن همه برخواندن که آنکه قوت نه از مال غنیمت و نه از مال جزیت
اهل ذمت بود او را چه حاجت بود بکتاب غنایم و جزیه برخواندن ولکن بر هر کسی آن واجب بود که بدان
محتاج بود چون دخل او را از بیع است علم بیع بر او واجب بود و هر پیشه را علمی است علم آن پیشه
بر او واجب بود آموختن **درجه دوم** ورع نیک مردانست که ایشان را صالحان گویند و این آن بود که هر چه

مثلا گوی بحرام نیست از شرع آن نیز دست بدارد و شبهت سه قسم است بعضی است که واجب بود از وی حذر
کرده و بعضی واجب نباشد ولکن مستحب باشد و از واجب حذر کردن درجهٔ اول است و از مستحب درجهٔ
دوم و سیم آنست که حذر از آن وسوسه باشد و بکار نیاید چنانکه کسی صید نخورد گوید بود که این ملک دیگری
بوده باشد و از وی بجسته بود یا سرای بعاریت دارد بیرون شود که باشد که خداوند بمرد و ملک بوارث افتاد
این چنین بی آنکه نشانی بود دلیل کند وسواس بود بکار نیاید درجهٔ سیم ورع پرهیزکاران آن
که ایشانرا متقیان گویند و این آن بود که آنچه نه حرام بود و نه شبهت بلکه حلال مطلق باشد ولکن بیم آن
بود که از آن اندر شبهتی دیگر افتد یا اندر حرامی آن نیز دست بدارند رسول صلی الله علیه وسلم گفت بنده
بدرجهٔ متقیان نرسد تا که چیزی که بدان باک نبود دست بدارد از بیم چیزی که بدان باک بود قصد
کند و عمر خطاب رضی الله عنه گوید که ما از حلال از ده نه دست بداشتیم از بهر آنکه اندر حرام اوفتیم
و بسبب این بود که کسی صد درم بر کسی داشتی نود و نه بیش نستدی که نباید که اگر تمام ستاند چیزی بیش باشد
علی ابن معبد گوید سرای بکرا داشتم نامهٔ بنوشته بودم خواستم که آنرا بخاک دیوار خشک کنم پس گفتم
دیوار من نیست نکنم پس گفتم این قدری ندارد اندکی خاک بدان نوشته کردم بخواب دیدم شخصی را
که با من گفتی که کسانی که همی گویند خاک دیوار را چه قدری بود اندر قیامت بدانند و کسانی که اندر این
درجه باشد از هرچه اندک بود و اندر محل مسامحت بود حذر کنند که باشد که چون راه آن
گشاده شود بزیادت آن کشد و دیگران نیز از درجه متقیان بیوفتند اندر آخر و برای
بود که حسن ابن علی رضی الله عنهما از مال صدقه خرمایی اندر دهن نهاده بود
رسول صلی الله علیه وسلم گفت کخ کخ القها یعنی بیفکن آن و برای این بود که از غنیمت
مشک آورده بوده بودند عمر عبد العزیز بینی فرا گرفت و گفت منفعت او بوی است
و این حق همه مسلمانانست و یکی از بزرگان پیشین بر سر بالین بیماری بود چون
فرمان یافت چراغ بکشت و گفت وارث را اند روغن حق افتاد و عمر خطاب رضی الله
عنه مشک غنیمت اندر خانه بگذاشته بود تا زن او همی فروشد هم برای مسلمانان یک
روز اندر سرای شد از مقنع او بوی مشک شنید گفت این چیست گفت مشک همی
سنجیدم دستم بوی گرفت اندر مقنع مالیدم و عمر مقنع از سر او اندر کشید
و همی شست و اندر خاک همی مالید و همی بویید تا هیچ بوی نماند پس باو داد و
این قدر اندر محل مسامحت باشد و عمر رضی الله عنه خواست که این در بسته دارد تا
بچیزی دیگر ادا نکند و یا از بیم حرام حلالی بگذاشته باشد و ثواب متقیان بیابد و از

احمد حنبل رضی الله عنه پرسیدند که کسی اندر مسجد بود و بخور سوزید از مال سلطان گفت بیرون باید آمدن
تا بوی نشنود و این خود بحرام نزدیک بود محل مسامحت نباشد و او را پرسیدند که کسی ورقی از حدیث روا بود
که بی خشنودی خداوند ورق بنویسند گفت نه و عمر رضی الله عنه زنی بود که او را دوست داشتی خلافت بدو رسید
زن را طلاق داد از بیم آنکه نباید که اندر کاری شفاعت کند و او از خود نباید که با او خلاف کند و برا آنکه هر
مباح که بر نیت دنیا باز گردد ازین جمله باشد که چون بدان مشغول شود او را بکارهای دیگر افکند که هر که
از حلال سیر بخورد از درجهٔ متقیان باز ماند برای آنکه حلال شهوت بجنباند و بیم آن بود که بر اندیشهٔ
ناشایست بود دارد و بیم بود که نظر بسیار آرد و نگرستن اندر مال اهل دنیا و باغ و کوشک ایشان از بیم بود
که آن حرص دنیا را بجنباند و آنگاه مرد را اندر طلب آن افکند و بحرام ادا کند و برای این گفت رسول صلی الله
علیه وسلم که حب دنیا سر همه گناهانست و بدان دنیا مباح خواست که دنیا دوست داشتن جملهٔ دلها
بستاند و اندر طلب دنیای بسیار افکند و معصیت تا نباید و ذکر حق عز و جل از دل او زحمت کند و سر
همه شقاوتها آن بود که غفلت از حق تعالی بر دل غلبه کند و برای این بود که سفیان ثوری به سرای بگذشت ایوانی
دید بر کشیده یکی با وی بود اندر آنجا نگریست او را نهی کرد و گفت اگر شما این نظر نکنید ایشان آن اسراف
نکنندی و شما شریک باشید اندر مظلمت آن اسراف و احمد حنبل پرسیدند از دیوار مسجد و سرای بگچ کردن
آن گفت زمین روا باشد تا خاک بر نخیزد اما بگچ کردن دیوارها را نگاه دهد که آن آرایشی بود و چنین گفته اند
بزرگان سلف که هر که را جامهٔ تنگ و باریک بود دین او تنگ بود و جملهٔ این باب آنست که حلال دست بدارد
از بیم آنکه بحرام نکشد درجهٔ چهارم ورع صدیقانست که حذر کنند از آن که حلال بود تا بحرامی ادا نکند
و آن اگرچه حرام نباشد ولکن در سببی از اسباب حاصل شدن وی معصیتی رفته باشد و مثال این آنکه بشر حافی
آب نخوردی از جوی که سلطان کنده بودی و گروهی اندر راه حج آب نخوردندی از آن حوضها که سلطان
کرده اند و گروهی انگور نخوردند از بستانی که آب اندر جوی رفته بود که سلطان کنده باشد و احمد حنبل
کراهیت داشتی که اندر مسجد درزی کنند و کسب آن دوست نداشتی و پرسیدند از دوک گر که اندر گنبد
گورخانه بنشیند کراهیت داشت و گفت گورخانه برای آخرت است و غلامی چراغی فرا گرفت از خانه سلطانی
خداوند او آن چراغ بکشت و دو دال نعلین یکی بگسست مشعلهٔ سلطان همی بردند اندر آن روشنایی حذر کرد
که آن نیکو بکند و زنی دوک همی رشت مشعلهٔ سلطانی بگذشت نظر کرد باستاد تا اندر آن روشنایی نرشته باشد
و ذالنون را باز داشتند چند روزی گرسنه بود زنی پارسا مرید او بود از ریسمان حلال خود او را طعامی
فرستاد نخورد آن زن با او عتاب کرد و گفت دانستی که آنچه من فرستم جز حلال نباشد و تو گرسنه بودی
چرا نخوردی گفت از آنکه بر طبق ظالمی پیش من رسید و از دست زندان بان بود و این حذر از آن بود

زندانبان

که بسبب رسیدن بقوت ظالمی بود و آن قوت از حرام حاصل آمده بود و این بلندترین درجات ورع است اندرین
باب و کسی که حقیقت این بشناسد که این بوسواس کشد تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد و این نه چنین است
که بظالم مخصوص بود که او حرام خورد و قوت از آن باشد اما اگر زنا کند مثلا قوة او از زنا نبود بل بسبب
رسیدن طعام قوتی باشد که آن حرام بود و بسری سقطی همی گوید روزی اندر دشت بآبی رسیدم و گیاهی
گفتم ازین بخورم اگر هرگز حلال خواهم خورد این خواهد بود هاتفی آواز داد که آن قوت که ترا آنجا
آورد از کجا آمد گفت پشیمان شدم و توبه کردم این است درجه صدیقان و ایشان اندیشه باریک اندر چنین
احتیاطها کردندی و امروز این بدل افتاده است با احتیاط جامه شستن و آب پاک طلب کردن و ایشان
این آسان فرا گرفتندی و پای برهنه برفتندی و از هر آب که یافتندی طهارت کردندی ولکن آن طهارت
که آرایش بیرون است و نظاره گاه خلق است و اندران نفس را نشاطی و شرفی است بدان سبب تلبیس مسلمانی
بران مشغول همی دارند و این که یاد کردیم آرایش و طهارت باطن است و نظاره گاه حق است از آن دشواری
خلق دارد **وجه پنجم** ورع مقربان است و موحدان است که هر چه جز برای خدای عز و جل بود از خوردن
و خفتن و گفتن همه بر خود حرام دانند و این قومی باشند که ایشان یک همت و یک صفت شده بودند و موحد
بکمال ایشانرا گویند و از یحیی ابن یحیی حکایت کنند که دارو خورده بود زن او گفت گامی چند فرا در
و اندر میان سرای گفت این رفتن را وجهی نمیدانم و سی سالست تا من حساب خود نگاه همی دارم تا حرکت
من جز برای دین نبود پس این قوم را چون نیتی دینی فرا نیاید هیچ حرکت نکنند و اگر خورند بیش از مقدار
نخورند که عقل و حیوة ایشان بر جای بماند و برای قوة عبادت را و اگر گویند آن گویند که راه دین آن
بود و هر چه جز این بود همه بر خود حرام دانند این است درجات ورع و کمتر از آن نبود که باری فتوی و
خود را برانی و ناکسی خود را بشناسی و اگر خواهی که اندر درجه اول که آن درجه عدول مسلمانانست باشی
تا نام فاسقی از تو بیوفتد و اگر از آن عاجز و چون فرا حدیث رسید دهان فراخ باز کنی و هم خبر از
ملکوت دهی و از سخن ظاهر که اندر علم شرع است ننگ داری و خواهی که همه طامات و طیارات گویی و اندر خبر است
که رسول صلی الله علیه وسلم گفت بترین خلق قومی اند که تن ایشان بر نعمت راست بایستاده باشد و الوان
طعام همی خورند و الوان جامه همی پوشند آنگاه دهان باز همی کنند و سخن نیکو همی گویند خدای تعالی
ما را ازین آفت نگاه دارد بفضل خود

باب سیم اندر جدا کردن حلال از حرام و پژوهیدن از آن

بدانکه گروهی گمان برند که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر آن و سه قسم
شده اند آن قوم که احتیاط ورع بر ایشان غالب شده است که چیزی نخوریم مگر گیاه و گوشت ماهی و
مثل آن و گروهی که بطالت و شهوت بر ایشان غالب شده است گفتند فرق نباید کرد و از همه همی باید

خورد

خورد و گروهی که بطالت و شهوت بر ایشان غالب شده است گفتند فرق نباید کرد و از همه همی باید خورد و گروهی که باعتدال
نزدیکترند گفتند که از همه همی باید خورد ولکن بقدر ضرورت و این هر سه خطاست قطعا بلکه درست آنست که
همیشه حلالی روشن و حرامی روشن و شبهتی اندر میان همی باشد تا بقیامت چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم
گفت آنکس که همی پندارد که از مال دنیا بیشتر حرام است غلط همی کند که حرام بسیار است ولکن بیشتر نیست
و فرق است میان بسیار و بیشتر چنانکه بیماری و مسافری و لشکری بسیار است ولکن بیشتر ایشان نه اند و ظالمان
بسیار اند ولکن مظلومان بیشتر اند و وجه این غلط اندر کتاب احیا شرح و برهان بگفته ایم و
اصل آنست که بدانی که خلق نفرموده اند که چیزی خورند که اندر علم خدای تعالی حلال باشد که اندر طاقت
کس نباید بلکه فرموده اند که بپندارید که حلالست تا حرامی آن پیدا بود و این همیشه بود آسان آید و دلیل
برین آنست که رسول صلی الله علیه وسلم از مطهره مشرکی طهارت کرده است و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا
طهارت کرد و اگر تشنه بودندی آب نیز خوردندی و پلید خوردن حلال نبود و غالب بود که دست ایشان
نجس بود که خمر خورده باشند و مردار خورده اند ولکن چون پلیدی ندانستندی بپاکی فرا گرفتندی
و صحابه اندر هر شهری که رسیدندی از بازار طعام خریدندی و معاملت کردندی با آنکه اندر روزگار
ایشان دزد و ربی ده و خمر فروش هم بوده است و دست از مال دنیا بنداشتند و همه را نیز برابر نداشتند
و بقدر ضرورت قناعت نکردند پس باید که بدانی مردمان اندر توقف تو شش قسم اند **قسم اول**
کسی که مجهول بود که تو از وی نه صلاح دانی و نه فساد چنانکه اندر شهری غریب شوی روا بود که از هر که خواهی
نان خری و معاملت کنی که هر چه اندر دست اوست ظاهر آنست که ملک اوست این دلیل کفایت بود جز بعلامتی
که دلیل حرامی کند باطل نشود اما اگر کسی درین توقف کند و طلب کسی کند که صلاح او داند این از جمله
ورع باشد ولکن واجب نباشد **قسم دوم** آنکه او را بصلاح دانی و از مال او خوردن روا بود و توقع کردن
از ورع نبود بلکه از وسوسه باشد و اگر آنکس بسبب توقف تو رنجور شود این رنجانیدن معصیت بود و گمان
بد بردن با اهل صلاح خود معصیت باشد **قسم سیم** آنکه او را بظلم دانی چون ترکان و عمال و سلطانیان
و یا دانی که جمله مال او یا بیشتر حرام است از مال او حذر کردن واجب بود مگر آنکه دانی که از جای حلالست
که آنجا از حال او علامتی پدید آمد بدان که دست او دست غصب است **قسم چهارم** آنکه دانی که بیشتر
مال او حلالست ولکن از حرام خالی نیست قطعا بدان که مردی دهقان بود ولکن عملی از آن عمل سلطان دارد
نیز یا بازرگانی بود و با سلطان معاملت کند مال او حلال باشد و روا بود که بیشتر فرا گیرد ولکن
حذر کردن از وی ورع مهم باشد و کیل عبدالله ابن المبارک از بصره برو بنوشت که با کسانی معاملت کرده همی ایم
که ایشان با سلطان معاملت همی کنند گفت اگر جز با سلطانیان معاملت ندارند با ایشان معاملت مکنید و

و اگر با دیگران نیز معاملت میکنند روا بود با ایشان کردن **قسم پنجم آن بود** که ظلم او نداني و از مال او خبر نداري
اما او علامت ظلم بیني چون کلاه و قباه و صورة لشکریان این نیز علامتی ظاهر است از معاملت ایشان
حذر باید کرد تا آنکاه که بداني که آن مال که بتو دهد از کجاست **قسم ششم** که با او علامتی ظلم
نه بیني ولکن علامت فسق بیني چنانکه جامهٔ دیبا پوشد و سلخت بزر دارد و داني که شراب خورد و اندر زنان
نامحرم نکرد درست آنست که از مال او حذر واجب نیاید که این مال را حرام نکرد اند بیش ازان نبود کی کویند
که چون این همی دارد باشد که از حرام نیز حذر نکند و بدین حکم نتوان کرد بحرامی مال او که هیچ کس از معصیت معصوم
نیست و بسیار کس بود که از مظالم حذر کند و از معصیت حذر نکند این قاعده اندر فرق میان حلال و حرام
نکاه باید داشت چون این نکاه داشت اکر حرامی خورده آید که او نداند بدان ماخوذ نبود همچنان که
نماز با نجاست روا نبود ولکن اکر نجاستی بود که او نداند بدان ماخوذ نبود تا اکر کسی پس ازان بداند بر یک
قول قضای نماز واجب نبود که رسول صلی الله علیه وسلم اندر میان نماز نعلین بیرون کرد و نماز از سر نکرفت
و کفت جبرائیل علیه السلام مرا خبر داد که نعلین تو آلوده است و بدان که هر جای که کفتیم که ورع ازان مهم است
اکرچه واجب نیست شاید که سوال کند که از کجاست بشرط آنکه داند که رنجی حاصل نیاید اکر آن کس از سوال رنجور
و رنجید سوال حرام باشد که ورع احتیاطاست و رنجانیدن حرام بلکه تلطف کند و بهانه آورد و نخورد
و اکر نتواند بخورد تا آن کس نرنجد و اکر از کسی دیکر بپرسد که ممکن بود که او بشنود حرام بود که این تجسس است
و غیبت و کمان بد و این هم حرام است برای احتیاط این مباح نشود رسول صلی الله علیه وسلم مهمان شدی
و نپرسیدی و هدیه بردندی و نپرسیدی الا جای که بسبب شبهت ظاهر بودی و اندر ابتدا که اندر مدینه شد
آنچه بردندی بپرسیدی که هدیه است یا صدقه برای آن که جای شک بود و ازان هیچ کس رنجور نشدی و بدان
که اکر اندر بازار مال سلطانی طرح کنند یا کوسفندی غارتی او فتد اکر داند که بیشتر مال اندر آن بازار حرام
است باید که نخرد تا انکاه که سوال کند و بپرسد که از کجاست و اکر بیشتر حرام نبود خریدن
بی سوال روا باشد ولکن سوال از ورع مهم باشد **باب چهارم**
(ربید این نشد کم ... سبب ... اسباب ... و در وزدن مر سلطانان را ... حق ...)
اندر ادرار سلطان و سلام بر ایشان و آنچه از مال ایشان حلال بود ستدن بدان
که هرچه اندر دست سلطانان روزکار است از خراج مسلمانان ستده اند یا از مصادره یا از رشوت
همه حرام است و حلال اندر دست ایشان سه مال است مالی که بغنیمت از کفار ستده اند و یا کزیت که از
اهل ذمت بستانند چون بشرط شرع ستانند یا میراثی که اندر دست ایشان افتد ازان کسی که بمیرد و او را
وارثی نبود که آن مصالح را باشد و چون روزکار چنانست که این مال حلال نادر است و بیشتر
از خراج و مصادره است نشاید از ایشان هیچ چیز ستدن تا بداني که از وجه حلال است اما از غنیمت

یا از کزیت یا از ترکات روا باشد اکر سلطاني نیز ملکي احیا کند و آن او را حلال بود ولکن اکر مزد ور بیکار داشته
باشد بشبهت بدان راه یابد اکرچه حرام نکرد و اکر ضیاعی خرد در ذمت هم ملک او بود ولکن چون بها از حرام
کزارد شبهتی بدان راه یابد پس هر که از سلطان ادراری دارد اکر بر خاص ملک سلطان دارد چندان که باشد روا
باشد و اکر بر ترکات و مال مصالح بود روا و حلال نباشد تا آنکاه این کس چنان نباشد که مصلحتی ازان
سلطانان اندر وی بسته باشد چون مفتی و معلم و قاضی و متولی وقف و طبیب و اندر جمله کسی که بکار
مشغول بود که علم او عام بود و طلبه علم اندرین شریک باشند و کسی نیز که درویش باشد و از کسب عاجز
باشد او را نیز اندرین حقی بود ولکن اهل علم را و دیکران را این بدان شرط روا بود که با عامل و سلطان
اندر هیچ دین هیچ مداهنت نکنند و اندر کارهای باطل با ایشان موافق نباشند و بر ظلم ایشان
ترکیب نکنند بلکه نزدیک ایشان نشوند و اکر شوند چنان شوند که شرط شرع است و شرح این کفته آید
فصل بدان که علما را و غیر علما را با سلاطین سه حالتست یکی آنکه نه بنزدیک ایشان شوند و نه ایشان
بنزدیک او آیند و سلامت دین اندرین است **حالت دوم** آنکه بنزدیک سلاطین شوند و بر ایشان سلام
کنند و این اندر شریعت مذموم عظیم است مکر که ضرورتی باشد که رسول صلی الله علیه وسلم صفت
امرای ظالم همی کفت پس کفت هر که از ایشان دوری جوید رست و هر که با ایشان بهم اندر دنیا افتد
و هم از ایشانست و کفت پس از من سلطانان ظالم باشند هر که بر دروغ و ظلم ایشان راضی باشد
او از من نیست و او را بحوض من اندر قیامت راه نیست و کفت دشمن ترین علما نزد خدای عز و جل
علما اند که نزدیک امرا شوند و کفت بهترین امرا آنانند که نزدیک علما شوند و بترین علما آنانند که نزدیک امرا
شوند و کفت علما امانت داران پیغمبران اند علیهم السلام تا با سلطانان مخالطت نکنند چون کردند
اندر امانت خیانت کردند از ایشان دور باشید و بوذر رضی الله عنه فرا سلمه کفت که دور باش از درکاه سلطان
که از دنیای او هیچ چیز بتو نرسد که نه زیادت ازان از دین تو بشود و کفت اندر دوزخ وادیست که اندر
آنجا هیچ کس نشود مکر علمای که به زیارت سلطانان شوند و عباده بن الصامت کوید دوستی علما و پادشاهان
امرا را دلیل نفاق بود و دوستی ایشان با توانکران دلیل ریا بود و ابن مسعود رضی الله عنه کوید که مرد باشد که با دین
درست اندر نزدیک سلطان شود و بی دین بیرون آید کفتند چکونه کفت رضای ایشان جوید بچیزی
که سخط خدای عز و جل اندران بود و فضیل عیاض کوید که چندان که عالم بسلطان نزدیکتر همی شود از خدای
عز و جل دورتر همی شود و وهب بن منبه کوید این علما که نزدیک سلطان همی شوند ضرر ایشان بر مسلمانان
بیش از ضرر مقامران و محمد ابن سلمه کوید که مکس بر نجاست آرامیده نیکوتر ازان که علما بر درکاه
سلطان **فصل** بدان که سبب این تشدیدها آنست که هر که اندر نزدیک سلطان شد اندر خطر

معصیت او فتاد اما اندر کردار و اما اندر گفتار و اما اندر خاموشی و اما اعتقاد اما معصیت
کردار آن باشد که غالب آن بود که سرای ایشان مغصوب بود و نشاید اندران جا شدن و اگر بنا در صحرا و
دشت باشد خیمه و فرش ایشان حرام باشد نشاید در شدن و پای بر و نهادن و اما بفعل اگر بر زمین مباح بود و بی
فرش و خیمه اگر خدمت کند و سر فرود آرد ظالمی را تواضع کرده باشد و این روا نباشد بلکه اندر خبر است که هر که
توانگری را تواضع کند اگرچه ظالم نباشد برای توانگری او را دو بهره از دین او بشود پس جز سلام مباح نبود
اما دست بوسه دادن و پشت خم دادن و سر فرود آشتن این همه نشاید مگر سلطان عادل را یا عالم را یا
کسی را که بسبب دین مستحق تواضع بود و بعضی از سلف مبالغت کرده اند و جواب سلام ظالمان را نداده اند
تا استخفاف کرده باشند بسبب ظلم اما معصیت گفتار بدان بود که او را دعا کند و گوید مثلا
خدای تعالی تو را زندگانی دهاد و دراز دهاد و امثال این و این نشاید که رسول صلی الله علیه وسلم همی گوید
هر که ظالمی را دعا گوید بطول بقا دوست داشته بود که همی اندر زمین کسی بود که خدای جل جلاله همی آزارد
پس هیچ دعا روا نبود مگر که گوید اصلحک الله او وفقک الله للخیرات او طول الله عمرک فی طاعته و چون
ازین فارغ شد غالب آن بود که اشتیاق خود بخدمت فرا نماید و گوید همی خواهم که بخدمت رسم
اگر این اشتیاق اندر دل ندارد دروغی گفته باشد و نفاقی ورزیده بی آنکه ضرورتی بوده است و اگر اندر
دل دارد هر که دل که بدیدار ظالمان مشتاق باشد از نور مسلمانی خالی باشد بلکه هر که خدای را تعالی خلاف
کند باید که دیدار او را همچنان کاره باشی که تو را خلاف کند و چون ازین فارغ شد ثنا گفتن
گیرد بعدل و انصاف و کرم و آنچه بدین ماند و این از دروغ و نفاق خالی نباشد و کمترین آن باشد
که دل ظالمی شاد کرده باشد و این نشاید و چون ازین فارغ گردد غالب آن بود که آن ظالم محالی همی گوید
و او را سر همی باید جنبانید و تصدیق همی باید کرد و این همه معصیت بود اما معصیت خاموشی آن بود
که اندر سرای او فرش دیبا بیند و دیوار بلند بیند و صورت بیند و یا جامه ابریشم و انگشتری زرین
و کوزه سیمین بیند و یا شنود از زبان او فحش شنود و دروغ و اندرین همه حسبت واجب بود و خاموشی
نشاید و چون داند از حسبت معذور باشد ولکن اندر شدن بی ضرورتی معذور نباشد که نشاید بی ضرورتی
اندر جای شدن که معصیتی بود و حسبت نتوان کردن اما معصیت دل و اعتقاد بدان بود که بدو میل و مسلم
کند و او را دوست دارد و تواضع کند و اعتماد کند و اندر نعمت او نگرد و رغبت او اندر دنیا بجنبد رسول
صلی الله علیه وسلم گوید یا معشر المهاجرین اندر نزدیک اهل دنیا مشوید که بدو روزی که حق تعالی شما را داده است
خشم گیرد و عیسی علیه السلام همی گوید اندر مال اهل دنیا منگرید که روشنائی دنیای ایشان شیرینی ایمان از
دل شما ببرد پس ازین جمله باید که بدانی که اندر نزدیک هیچ ظالم شدن رخصت نیست مگر بدو عذر یکی آنکه

فرمانی باشد

فرمانی باشد از سلطان بالکه اگر فرمان نبری بیم آن بود که تو را برنجانند یا حشمت سلطان باطل شود و رعیت دلیر گردند
دیگر عذر آنکه بتظلم شود اندر حق خود یا بشفاعت اندر حق مسلمانی اندرین رخصت باشد بشرط آنکه دروغ
نگوید و ثنا نگوید و نصیحت درشت باز نگیرد و اگر بترسد نصیحت بتلطف کند باز نگیرد و اگر داند که قبول نخواهد
کرد باری باز ثنای دروغ گفتن خود کند و کس بود که خویشتن را عشوه دهد که من برای شفاعت
همی شوم و اگر آن کار بشفاعت دیگری بر آید یا دیگری را قبول پدیدار آید رنجور شود و این نشان آن بود که بهر حق
همی نشود بلکه بطلب جاه می شود **حالت دیگر آنست** که بنزدیک سلاطین نشود و لکن سلاطین
بنزدیک او آیند و شرط این آنست که چون سلام کنند جواب دهد و اگر اکرام کند و بر پای خیزد روا باشد
که آمدن او اکرام علم است و بدین نیکوی مستحق اکرام است چنانکه بظلم مستحق اهانت است اما اگر بر نخیزد
و حقارت دنیا فرا نماید اولیتر بود مگر که ترسد که او را برنجانند یا حشمت سلطان اندر میان رعیت باطل شود
و چون بنشست سه نوع وصیت واجب بود یکی آنکه اگر چیزی همی کند که نداند که حرام است او را تعریف کند و دیگر آنکه
اگر چیزی همی کند و داند که حرام است چون ظلم و فسق او را تخویف کند و پند دهد و بگوید که لذت دنیا
آن نیرزد که مملکت آخرت بدان بزیان آید و آنچه بدین ماند سیم آنکه اگر از وجهی همی داند که مراعات مصلحت
خلق است که او از آن غافل است و اگر بدان قبول کند بدان تنبیه کند و این هر سه واجب است بر کسی
که بنزدیک سلطان شود چون او مستقبول بود و چون عالم بشرط علم بود سخن او از قبول خالی نباشد اما اگر بر دنیا
ایشان حریص باشد او را خاموشی اولیتر که جز آنکه بر و خندند فائده نبود مقاتل ابن صالح گوید که
بنزدیک حماد بن سلمه استاد بوحنیفه بودم اندر حجره او خانه او حصیری بود و انبانی و مطهره یکی در بزد
گفتند در ای محمد ابن سلیمان است خلیفه وقت اندر آمد و بنشست و گفت از چه سببست که هر که ترا
بینم همه درون من هیبت پر فزع گردد حماد گفت آزان که رسول صلی الله علیه وسلم گفت عالم که مقصود
او از علم خدای عز و جل بود همه کسی ازو بترسند و چون مقصود او دنیا بود او از همه کسی بترسد پس چهل
هزار درم پیش او بنهاد و گفت اندر وجهی صرف کن گفت برو با خداوندان ده سوگند خورد که این از میراث
حلال یافته ام گفت مرا بدین حاجت نیست گفت قسمت کن بر مستحقان گفت نباشد که با انصاف
قسمت کنم کسی گوید بی انصافی نگاه نداشت بزه کار گردد این نیز هم نخواهم و فرا ستد حال و سخن علما
با سلاطین چنین بوده است و چون اندر نزدیک ایشان شدندی چنان بودندی که طاوس شد اندر نزدیک
هشام بن عبدالملک که خلیفه بود چون هشام بمدینه رسید گفت از صحابه کسی را بنزدیک من آرید گفتند
همه بمردند گفت از تابعین طلب کنید طاوس را نزدیک او بردند چون اندر شد نعلین بیرون کرد و گفت السلام
علیک یا هشام چگونه ای هشام خشمگین شد و قصد آن کرد که او را هلاک کند گفتند این حرم رسول است

صلوات الله علیه و این مرد از بزرگان علماست این نتوان کرد پس گفت ای طاوس این چه دلیری کردی
گفت چه کردم خشم او زیادت شد گفت چهار زشتی کردی اندر ادب یکی آنکه نعلین بر کنار بساط من بیرون کردی
و این نزدیک ایشان زشت بودی که پیش ایشان با موزه و نعلین بهم بایستی نشستن و امروز اندر سرای خلفا
همین رسم است و دیگر آنکه مرا امیر المؤمنین نخواندی و دیگر آنکه مرا بنام خواندی و بکنیت نخواندی و این
نزدیک عرب زشت بودی نزدیک ایشان و دیگر آنکه اندر بر من بنشستی بی دستوری و دست مرا بوسه ندادی طاوس گفت
اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو هر روز پنج بار پیش رب العزة که خداوند منست بیرون کنم و او
بر من هیچ خشم نمی گیرد اما آنکه ترا امیر المؤمنین نگفتم آن بود که همه مردمان بامیری تو راضی نه اند ترسم که دروغی
گفته باشم و آنکه ترا بنام خواندم نه بکنیت حق تعالی دوستان خود را هم بنام خود خواند گفت یا داود یا یحیی یا
عیسی و دشمن را بکنیت خواند گفت تبت یدا ابی لهب اما آنکه دست ترا بوسه ندادم از علی ابن ابی طالب
رضی الله عنه شنیدم که او گفت روا نیست دست هیچ کس با بوسه دادن مگر دست زن را بشهوت و دست فرزند را
برحمت اما آنکه پیش تو نشستم هم از علی شنیدم رضی الله عنه که او گفت هر که خواهد که یکی را ببیند از اهل دوزخ
باشد که او اندر مردی نگرد نشسته و قومی پیش او بر پای باشند من نخواستم که تو از اهل دوزخ باشی هشام را خوش
آمد سخن او گفت مرا پندی ده گفت از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم که او گفت اندر دوزخ مارهاست
هر یکی چند کوهی و کژدم است هر یکی چند اشتری منتظر امیری اند که با رعیت خود ظلم کند و عدل نکند
این بگفت و برخواست و برفت و سلیمن ابن عبد الملک خلیفه بود چون بمدینه رسید بو حازم مرا که از بزرگان
علما بود بخواند و با او گفت چه سبب داست که ما مرگ را کاره ایم گفت از بهر آنکه دنیا را عمارت کرده و آخرت
را خراب و هر که از سرای آبادان بسرای خراب خواهد شد چنین باشد و گفت فردا حال خلق پیش رب
العزة صف زدن حال چون خواهد بود گفت نیکوکار چون کسی بود که از سفری دراز باز آید و با نزدیک
عزیزان خود رسد و بدکار چون بندهٔ گریخته باشد که او را بقهر پیش خداوند برند گفت کاشکی بدانستمی
که حال من چون خواهد بود گفت خویشتن بر قرآن عرضه کن تا بدانی که همی گوید اِنَّ الاَبرارَ لَفی نَعیمٍ وَاِنَّ
الفُجّارَ لَفی جَحیمٍ گفت پس رحمت او کجا شود گفت قَریبٌ مِنَ المُحسِنینَ سخن علما با سلاطین چنین
بود و علمای دنیا را سخن با ایشان از دعا و ثنا و قصائی و اندر طلب آن باشند که چیزی گویند که ایشان را
خوش آید و حیلتی و رخصتی جویند تا مراد ایشان بحاصل شود و اگر پند دهند مقصود ایشان قبول
افتادن آن بود که اگر آن پند دیگری دهد ایشان را احسن آید و بهر صفت که باشند تا دیدن ظالم
اولیتر و مخالطت نباید کرد با ایشان و با کسانی که با ایشان مخالطت کنند هم نباید کرد و اگر کسی قادر
نباشد بر آنکه با ایشان مخالطت نکند باید که زاویه گیرد و از دیگران زاویه گیرد و مخالطت اندر همه با کی کند

رسول صلی الله علیه وسلم

رسول صلی الله علیه وسلم همی گوید همیشه این امت اندر کنف و حمایت خدای عز و جل باشند تا که علمای ایشان با امرا موافقت
نکنند و بر جمله سبب فساد رعیت از فساد ملوک و سلاطین بود و فساد سلاطین از فساد علما باشد که ایشان را
اصلاح نکنند و بر ایشان انکار نکنند **فصل** اگر سلطانی مالی بنزدیک علما فرستد تا تفرقه کنند
بر خیرات اگر دانند که آنرا مالکی است معین نشاید که تفرقه کنند البته بلکه باید که بگویند تا با خداوند دهند
و اگر مالک پیدا نبود گروهی از علما امتناع کرده اند از فرستادن و تفرقه کردن و نزدیک ما اولیتر آن بود
از ایشان بستانند و بر خیرات تفرقه کنند تا از دست ایشان بیرون شود که آلت ظلم ایشان نگردد و درویشانرا
نیز راحتی باشد که حکم این مال آنست که بدرویشان باید رسانید ولکن بسه شرط **شرط اول**
آنکه بسبب فرستادن او از سلطان اعتقاد نکنند که مال او خود حلال است و اگر حلال نبودی او نفرستادی که آنگاه
دلیر گردد بر کسب حرام و شر این از خیر تفرقه کردن بیش بود **شرط دوم** آنکه این عالم اندر محل آن نباشد که دیگر
اندر فرستادن بر و اقتدا کنند و از تفرقه او غافل مانند چنانکه او آن هم تفرقه کند چنانکه گروهی حجت گرفتند که
شافعی مال خلفا بستد و ازین غافل باشند که وی از همه تفرقه کردی و وهب ابن منبه و طاوس هر دو اندر
نزدیک حجاج شدند وقت بامداد و سرد بود طاوس بنده ای داده و را بفرمود تا طیلسانی بیاوردند و بر دوش
طاوس فکندند طاوس سخن همی گفت و همی جنبید تا آن از دوش افتاد بر او حجاج بدانست خشمگین شد
چون بیرون آمدند وهب گفت یا طاوس اگر آن طیلسان بستدی و بدرویشی دادی به از آن بود که او را
بخشم آوردی گفت ایمن نبودم از آنکه دیگری بمن اقتدا کردی و مال ایشان فرا ستاندی و ندانند که من بدرویشی
دادم **شرط سیم** آنکه دوستی آن ظالم اندر دل او پدید نیاید بسبب آنکه مال بتو فرستاد تا تفرقه کنی که دوستی
ظالم سبب بسیار معصیت بود که بسبب مداهنت باشد و بسبب آن بعزل و مرگ او اندوهگین شود و
بسبب زیادت حشمت او شاد گردد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم بار خدایا هیچ فاجر را دست
مده تا با من نیکوی کند که آنگاه دل من بدو میل گیرد و برای این گفت که دل میل گیرد بضرورت بهر که نیکوی
کند با تو خدای عز و جل همی گوید وَلا تَرکَنوا اِلَی الَّذینَ ظَلَموا و بعضی از خلفا ده هزار درم مالک ابن
دینار فرستاد همه تفرقه کرد که یک درم باز نگرفت محمد بن واسع او را دید گفت راست بگوی دل تو هیچ زیادت
میلی گرفت بدین سبب بدوستی او گفت گرفت گفت ازین همی ترسیدم آخر آن شوم آن مال تو بکرد دیگی
از بزرگان بصره مال سلطان بستدی و تفرقه کردی او را گفتند نترسی که دوستی ایشان اندر دل تو بجنبد
گفت اگر کسی دست من گیرد و مرا اندر بهشت برد و آنگاه معصیت کند او را دشمن دارم و برای آنکه دشمن
دارم که او را مسخر کرد تا دست من گرفت و مرا اندر بهشت برد چون کسی را این قوة بود باکی نباشد اگر مال
ایشان تفرقه کنند **اصل پنجم اندر گزاردن حق صحبت با خلق و نگاه** داشتن

ونگاه داشتن حق خویشان و همسایه و بنده و آن دوستان و برادران خدای بود که دنیا منزلیست از منازل راه
حق تعالی و همگنان اندرین منزل مسافران اند و قافلهٔ مسافران چون مقصد سفر ایشان یکی باشد جمله چون یکی
باشند باید که میان ایشان الفت و اتحاد و معاونت بود و حق یک دیگر نگاه دارند و ما شرح حقوق صحبت
با خلق اندر سه باب یاد کنیم بتوفیق الله تعالی و عونه و حسن لطفه

باب اول اندر حقوق دوستان و برادران خدای و شرط آن
باب دوم اندر حقوق دوستان با یک دیگر و شرح آن
باب سیم اندر حقوق مسلمانان و اندر حق رحم و خویشاوندان و بنده و غیر آن

باب اول اندر حقوق دوستان و برادران که برای خدای بود

بدان که با کسی دوستی و برادر
گرفتن برای خدای تعالی از عبادتهای فاضلترین و از مقامات بزرگست اندر دین و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت هر که حق تعالی بوی خیری خواسته بود او را دوستی شایسته روزی کند تا اگر خدای را عز وجل فراموش
کند با یاد او دهد و اگر یاد کند یاور او باشد و گفت هیچ دو مؤمن فراهم نرسند که نه یکی را از ان دیگر فایده
باشد اندر دین و گفت هر کسی که یکی را اندر راه خدای عز وجل ببرادری گیرد او را اندر بهشت درجهٔ رفیع دهند
که بهیچ عمل دیگر بدان نرسد و بو ادریس خولانی معاذ را گفت من ترا دوست دارم برای خدای تعالی گفت
بشارت باد ترا که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که اندر روز قیامت کرسی بنهند گرد اگرد عرش گروهی را که
روی ایشان چون ماه شب چهارده بود و همه خلق اندر هراس باشند و ایشان همه ایمن و همه اندر بیم باشند
و ایشان ساکن و ایشان اولیای خدای تعالی باشند که مر ایشان را نه بیم بود و نه اندوه گفتند یا رسول الله ایشان
که اند گفت کسانی اند که یک دیگر را برای خدای عز وجل دوست دارند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هیچ دو کس
برای خدای تعالی دوستی نگرفتند که نه دوستترین ایشان نزد حق تعالی آن بود که آن دیگر را دوستتر داشت
و گفت خدای تعالی همی گوید حقست دوستی من کسانی را که زیارت کنند مر یک دیگر را برای من و با یکدیگر
دوستی کنند برای من و با یک دیگر مسامحت کنند اندر مال برای من و یکدیگر را نصرت کنند برای من و گفت
حق تعالی روز قیامت گوید کجا اند آن کسانی که برای من با یکدیگر دوستی گرفتند تا امروز که هیچ کس را سایه نیست
که پناه خلق باشد ایشان را اندر سایهٔ خویش بدارم و گفت هفت کس اند که روز قیامت هیچ کس را ظل
و سایه نباشد اندر ظل حق تعالی باشند یکی امامی عادل و دیگر جوانی که اندر ابتدای جوانی اندر عبادت برآمده
باشد و مردی که از مسجد بیرون آید و دلش بمسجد آویخته بود تا بمسجد رسد و دیگر دو کسی که برای حق عز
و جل با یک دیگر دوستی دارند بدان فراهم آیند و بر آن پراکنده شوند و دیگر کسی که اندر خلوت خدای تعالی یاد کند
چشم او پر آب شود و دیگر کسی که زنی با جمال او را بخویشتن راه دهد گوید من از خدای تعالی می ترسم و دیگر

کسی که صدقه بدست راست دهد دست چپ خبر ندارد و گفت هیچ کس زیارت نکند برادری را برای خدای الا
که فرشته منادی همی کند از پس او که فرح و مبارک باد بهشت حق تعالی و گفت مردی بزیارت مردی همی شد
از مردان خدای تعالی فرشته را براه او فرستاد فرشته گفت کجا همی شوی گفت بزیارت فلان برادر گفت حاجتی
داری نزدیک او گفت نه گفت خویشی داری با او گفت نه گفت بجای تو هیچ نیکوئی کرده است گفت نه گفت
پس چرا همی شوی گفت برای حق تعالی گفت پس خدای مرا بنزدیک تو فرستاده است تا ترا بشارت
دهم که او ترا دوست همی دارد بسبب دوستی تو او را و ترا بهشت کرامت واجب کرد بر خود و رسول صلی
الله علیه وسلم گفت استوارترین دست آویزی اندر ایمان دوستی و دشمنی است برای خدای عز و جل
و حق جل جلاله وحی فرستاد ببعضی از انبیا که این زهد که پیش گرفته آید بدین راحت خود تعجیل کردی
که از دنیا و رنج او برستی و اما آنکه بعبادت من مشغول شدی بدین عز خود حاصل کردی ولکن بنگر
تا هرگز برای من دوستان مرا دوست داشتی و با دشمنان مرا دشمن داشتی و بعیسی علیه السلام وحی
آمد که اگر عبادت اهل آسمان و زمین بجای آوری که اندر میان آن دوستی و دشمنی نباشد برای من آن
هیچ سود ندارد و عیسی علیه السلام گفت خود را دوست گردانید نزد حق تعالی بدشمن داشتن عاصیان
و نزدیک گردانید بدور بودن از ایشان و رضای حق عز و جل طلب کنید بخشم گرفتن با ایشان
گفتند یا روح الله با که بنشینیم گفت با کسی که دیدار ایشان را حق تعالی با یاد شما دهد و سخن ایشان اندر
علم شما زیادت کند و کردار ایشان اندر آخرت شما را راغب تر گرداند و دیدار ایشان را شما اندر آخرت
عزیز کرد اند و حق عز و جل وحی فرستاد بداود علیه السلام که یا داود چرا از مردمان رمیده و تنها نشسته
گفت بار خدایا دوستی تو یاد خلق از دل من ببرد و از همه نفور شدم گفت یا داود بیدار باش و برادران
خود بدست آور و هر که یار تو نباشد اندر راه دین از و دور باش که دلت سیاه کند و ترا از من دور کند
و رسول صلی الله علیه السلام گفت خدای را عز و جل فرشته ایست که یک نیمهٔ او از آتش و یک نیمهٔ او از برف دعای
او اینست که بار خدایا چنانکه میان برف و آتش الفت دادی میان بندگان شایستهٔ خود الفت کن و گفت
کسانی که دوستی دارند برای خدای عز و جل برای ایشان عمودی بزنند از یاقوت سرخ بر سر آن
هفتاد هزار کوشک از آنجا باهل بهشت همی فرو نگرند و نور روی ایشان بر اهل بهشت افتد چنانکه نور
آفتاب اندر دنیا اهل بهشت گویند بیائید تا بنظارهٔ ایشان شویم ایشان را بینند جامهای سندس
سبز پوشیده و بر پیشانی ایشان نبشته که این دوستان خداوندند و ابن سماک همی گفت بار خدایا دانی
که اندر وقت که معصیت همی کردم اهل طاعت را دوست داشتم این را کفارت آن کن و مجاهد گوید دوستان
خدا چون اندر یکدیگر خندند همچنانکه برگ از درخت فرو ریزد گناه از ایشان فرو ریزد

پیدا کردن حقیقت دوستی

خدای تعالی که کدام بود بدانکه دوستی که باتفاق باشد و یا کسی که با او اندر دبیرستان و یا اندر سفر و یا اندر مدرسه
و یا اندر محلّة بوده باشی و بدان سبب الفتی افتاده باشد از این جمله نبود و هر که برای آن دوست داری که بصورت نیکو
بود یا در سخن گفتن شیرین بود و بر دل سبک بود از این جمله نبود و هر که برای آن دوست داری که ترا از وی جاهی
باشد یا مالی یا غرضی دنیای هم از این نباشد که این همه صورت بندد الا کسی که بخدای تعالی ایمان ندارد و بآخرت
و دوستی برای خدای آن بود که بی ایمان صورت نبندد و این بر دو وجه بود **وجه اول** آنکه کسی را
دوست داری برای غرضی که اندر وی است باشد ولکن آن غرض دینی بود و برای حق تعالی باشد چنانکه استاد را
دوست داری که ترا علم آموزد این دوستی خدای بود چون مقصود تو از علم آخرت بود نه مال و نه جاه و اگر
مقصود دنیا از این جمله نباشد و اگر شاگرد را دوست داری تا از تو علم آموزد و تو رضای حق سبحانه و تعالی بتعلیم او
حاصل آید و ثواب تعلیم نیز حاصل آید این دوستی برای خدای تعالی بود و اگر برای جاه و حشمت دوست داری
از این جمله نبود و اگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست دارد که آن بشرط که بی تو در بهشت نشود و خدای تعالی
او را این درویشان در بهشت روند بود درویشان رساند یا درویشان را مهمان کند و کسی دوست دارد که او را
نان و طبخ و جامه همی دهد تا او را فراغ همی دارد تا بعبادت پردازد این دوستی خدای بود چون مقصود
او فراغت عبادت بود و بسیاری علما و عبّادان با توانگران دوستی داشته اند برای این غرض و هر دو از دوستان
خدای بوده اند بلکه اگر کسی زن خویش را دوست دارد بسبب آنکه مر او را از فساد بازدارد و برای آمدن فرزند
تا او را دعای نیکو کند این دوستی برای خدای بود و هر نفقه که بر وی کند همچون صدقه باشد بلکه اگر شاگرد
را دوست دارد بدو سبب یکی آنکه خدمت او همی کند و دیگر آنکه مر او را فارغ همی دارد تا بعبادت پردازد این قدر
که از برای عبادت است از جملۀ دوستی خدای تعالی بود و بدین ثواب یابد **وجه دوم** و این بزرگتر است و آن
باشد که کسی را دوست دارد لله و بانکه او را هیچ غرض از وی حاصل آید که نه تعلّم و نه تعلیم و نه فایدۀ دنیای و نه فراغتی یعنی از وی
حاصل آید ولکن بدان سبب که او مطیع خدای عزّ و جلّ است و محبّ اوست او را دوست دارد بلکه بدان
سبب که بندۀ خدای عزّ و جلّ است و آفریدۀ و نشانۀ قدرت اوست این دوستی خدای تعالی بود و این عظیم تر
بود که این از محبّت خدای تعالی خیزد که بافراط باشد چنانکه بحدّ عشق رسد و هر که بر کسی عاشق گردد کوی و محلت
او را هم دوست دارد و دیوار سرای او دوست دارد و سگ کوی او را دوست دارد از سگان دیگر و ناچار
محبّ معشوق خود را و محبوب معشوق خود را و کسی که فرمان بردار معشوق او بود یا چاکر و بندۀ او باشد
یا خویش و پیوند او بود این همه را بضرورت دوست دارد که هر چه با او نسبتی گرفت دوستی بدان سرایت کند و هر
و هر چند عشق عظیم تر سرایت آن بدیگران که تبع معشوق باشند و تعلق بدو دارند بیشتر پس هر که
دوستی حق عزّ و جلّ بر وی غالب شد تا بحدّ عشق رسد همه بندگان او را دوست دارد و خاصّه دوستان او را

و همه آفریدهای او دوست دارد که هر چه موجودات همه صنع و آثار قدرت محبوب اوست و عاشق خط معشوق را و
صنعت او را دوست دارد و رسول صلی الله علیه و سلم چون نوبهار باهر نوبر که آوردندی آن را اکرام کردی و بچشم خود بازکردی
نهادی و گفتی قریب العهد است بربه سبب آنکه او مطیع است و دوستی حق جلّ جلاله نیز دو قسم است بعضی
برای نعمت دنیا و آخرت باشد و بعضی برای خدای عزّ و جلّ باشد و بس که هیچ چیز اندر میان نبود این
تمام تر باشد و شرح اندر اصل محبّت گفته آید اندر رکن چهارم این کتاب و بر جمله قوّت محبّت خدای
تعالی بر قدر قوّت ایمان بود و هر چند که ایمان قوی تر محبّت غالب تر آنگاه بدوستان خدای تعالی و
بندگان او سرایت کند و اگر دوستی جز از بهر فایده خالی نبودی دوستی مردگان از انبیا علیهم السلام
و اولیا صورت نبستی و شک نیست که دوستی هم اندر دل است بس هر که دانشمندان و علویان و صوفیان و
پارسایان را دوست دارد برای خدای عزّ و جلّ داشته باشد و لکن مقدار دوستی بقدر ایثار کردن مال و جاه
بباید که کسی بود که ایمان و دوستی او چنان قوی باشد که مال بیک بار بدهد چنانکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه
و کس بود که چنانکه بود که نیمی از مال بدهد چنانکه عمر خطاب رضی الله عنه و کسی بود که بیشی از فریضه نتواند داد
و دل هیچ مؤمن از اصل این دوستی خالی نباشد **پیدا کردن دشمنی برای خدای تعالی** بدانکه هر که مطیع را
دوست دارد برای خدای عزّ و جلّ بضرورت کفار و فاسقان و ظالمان را دشمن دارد از بهر خدای عزّ و جلّ
که هر که کسی را دوست دارد دوست او را دوست دارد و دشمن او را دشمن دارد و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد
پس اگر مسلمانی باشد فاسق باید که برای مسلمانی او را دوست و برای فسق او را دشمن دارد و میان دوستی
و دشمنی جمع کند چنانکه اگر کسی یک فرزند او را خلعت دهد و دیگری را جفا گوید از وجهی او را دوست
دارد و از وجهی دشمن و این محال نبود چه اگر سه فرزند دارد یکی زیرک و فرمان بردار و یکی ابله و نافرمان
و یکی ابله و فرمان بردار یکی دوست دارد و یکی را دشمن و سیم را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن و اثر
این اندر معاملت پیدا شود با یکی اکرام کند و دیگری را اهانت کند و سیم را میان اکرام و اهانت همی دارد
و اندر جمله هر که با خدای جلّ جلاله خلاف کند بمعصیت باید که همچنان بود که با تو کند تا بقدر مخالفت
مخالفت
او را دشمن همی داری و بقدر مخالفت موافقت دوست همی داری و باید که اثر این سخن تو در مخالطت و
معاملت پیدا شود تا با عاصی گرفته باشی و سخن درشت گویی و با کسی که فسق او بیشتر باشد گرفته تر باشی
و چون از حد اندر گذرد زبان بازگیری و اعراض کنی و اندر حق ظالم مبالغت بیشتر کنی از آن که اندر حق فاسق
مگر کسی که ظلم بر خاص حق تو کند آنگاه عفو کردن و احتمال نیکوتر بود و سیرت سلف اندر دین
مختلف بود گروهی مبالغت کرده اند اندر درشتی مر صلابت دین را و سیاست شرع را و احمد حنبل
رحمة الله علیه از این بود که با حارث محاسبی خشم گرفت که او تصنیف کرد اندر کلام و بر معتزله رد کرد

وگفت اندر کتاب نوشتن شبهت ایشان بیان کنی وانگاه جواب دهی باشد که کسی آن شبهت برخواند
اندر دل او فتد که نباید که چنین است و یحیی ابن معین گفت من از کس چیزی نخواهم اما اگر سلطان چیزی
بمن دهد بستانم با او خشم گرفت و زبان باز گرفت تا عذر خواست و گفت طیبت و مزاح همی کردم گفت خوردن
از دین است و با دین بازی نکنند و گروهی بوده اند که همه بچشم رحمت نگرسته اند و این با اندیشه و نیت بگردد کسی که
نظر او از توحید بود همه را اندر قبضهٔ قهر ربوبیت مضطر بیند بچشم رحمت بیند و این نیز بزرگست ولکن
جای غره شدن احمقان است که کسی باشد که مداهنت بود اندر باطن او پندارد که توحید است و نشان
توحید آن بود که اگر او را بزنند و مال او ببرند و استخفاف کنند و زبان برو دراز کنند خشم نگیرد و همه
بچشم شفقت نگرد چون از توحید و ضرورت خلق همی نگرد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم دندان بشکستند
و خون بروی او فرو دوید همی گفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون چون اندر حق خود بگردد
و اندر حق خدای عز و جل خاموش نشاید این مداهنت و نفاق و حماقت باشد نه توحید پس هر که
توحید برو غالب نبود و فسق و فاسق اندر دل او دشمن نبود این دلیل ضعف ایمان و دوستی او باشد
چنانکه اگر کسی دوست ترا بد گوید و تو خشم نگیری دلیل آن بود که دوستی تو اصل ندارد

فصل

بدانکه درجهٔ مخالفان حق تعالی متفاوت است خشم و تشدید نیز باید که با ایشان متفاوت بود
درجهٔ اول کفار اند که اگر از اهل حرب باشند خود دشمنی با ایشان واجب است و معامله با ایشان
کشتن است و بنده گرفتن درجهٔ دوم اهل ذمت و دشمنی با ایشان فریضه است و معاملت با ایشان
آنست که ایشان را حقیر دارند و اکرام نکنند و راه بر ایشان تنگ دارند و اندر رفتن اما دوست داشتن ایشان
بغایت مکروه است و روا باشد که بدرجهٔ تحریم رسد خدای تعالی میگوید الآیة لا تجد قوما یؤمنون بالله
والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله و رسول صلی الله علیه وسلم همی گوید هر که بخدای و بقیامت ایمان
دارد با دشمنان خدای عز و جل دوست نباشد اما ایشان را بشغل ولایت و بعمل فرستادن و بر ایشان
اعتماد کردن و بر مسلمانان مسلط بکردن استخفاف باشد بر مسلمانان و از جملهٔ کبایر باشد
درجهٔ سیم مبتدع باشد که خلق را ببدعت دعوت کند اظهار دشمنی او مهم باشد تا خلق
ازو نفرت گیرند و اولیتر آن بود که او را سلام نکنند و با او نیز سخن نگویند و سلام را جواب ندهند که
چون دعوت کند شر وی متعدی بود اگر عامی باشد و دعوت نکند کار او سهلتر بود درجهٔ چهارم
درجهٔ معصیتی است که اندر آن رنج خلق باشد چون ظلم و گواهی بدروغ و حکم میل کردن اندر شرع و هجا
کردن اندر شعر و غیبت و تخلیط کردن میان مردمان ازین قوم اعراض کردن و با ایشان درشتی کردن
سخت نیکو باشد و دوستی کردن با ایشان بغایت مکروه باشد و بدرجهٔ حرامی رسد اندر ظاهر فتوی که در ضبط تکلیف نیاید

درجهٔ پنجم

درجهٔ پنجم کسی باشد که بشراب خوردن و فسق کردن مشغول باشد و کسی را از وی رنج نباشد کار او
سهلتر بود و با او بتلطف و مدارا و نصیحت اولیتر اگر امید قبول باشد و اگر نه اعراض باید کرد اما جواب سلام
باز باید داد و لعنت نشاید کرد یکی اندر روزگار رسول صلی الله علیه وسلم چند بار شراب خورده بود و مر او را
حد زدند یکی از صحابه او را لعنت کرد و گفت چند خواهد بود ازین فساد او رسول صلی الله علیه وسلم مر آن مرد
را نهی کرد و گفت او را خود شیطان خصم بس تو نیز یار شیطان مباش والله اعلم وبه الثقة

باب دوم اندر حقوق صحبت و شرایط آن

بدانکه هر کسی که صحبت و
دوستی را نشاید بلکه صحبت با کسی کند که اندر وی سه خصلت باشد خصلت اول عقل است که اندر
صحبت احمق هیچ فایده نباشد و بآخر بوحشت کشد که احمق آن وقت که خواهد که با تو نیکوی کند باشد
که کار کند با حمق که زیان تو اندر آن بود و نداند و گفته اند از احمق دور بودن قربت است و اندر روی احمق
نگریستن خطاست و احمق آن بود که حقیقت کارها بنداند و چون فرا او بگویند فهم نکند خصلت دوم
خلق نیکو که از بدخو سلامت نبود و چون آن خوی بد بجنبد حق تو فرو نهد و باک ندارد خصلت سیم
آنکه بصلاح بود که هر که بر معصیت مصر باشد از خدای عز و جل نترسد و هر که از خدای عز و جل نترسد
برو اعتماد نباشد و حق تعالی همی گوید وَلَا تُطِعْ مَنْ اَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَيهُ طاعت مدار کسی را
که او را از ذکر خود غافل بکرده ایم و از پس هوای خود است و لیکن مبتدع است اندرو باید بود که بدعت او
سرایت کند و شومی آن فرا رسد و هیچ بدعت عظیم تر ازین نیست که امروز بسیار آمده است که گروهی اند
که میگویند که ما را با خلق خدای داوری نباشد کرد و هیچ کس را از فسق و معصیت باز نباید داشت که ما را
با خلق خدای خصومت نیست و اندر ایشان تصرف نیست و این سخن تخم اباحت و سر زندقه است
و از بدعت عظیم تر است البته با این قوم مخالطت نباید کرد که این سخنی است که موافق طبع است و شیطان
بمعاونت این برخیزد و این را اندر دل بیاراید و بزودی باباحت صریح کشد جعفر صادق رضی الله
عنه گوید از دوستی پنج کس حذر کنید و حذر باید کرد که دروغ زن که همیشه با او اندر غرور باشد
و دیگر احمق که آن وقت که سود تو خواهد بود زیان کند و دیگر بخیل که بهترین وقتی از تو ببرد و دیگر بد
دل که اندر وقت حاجت ترا ضایع گذارد و دیگر فاسق که ترا بیک لقمه بفروشد و بکمتر از لقمه و گفتند آن کیست
مطمع طمع دارد و جنید همی گوید که صحبت با فاسق نیکوخو دوست تر دارم از آنکه با قرای بدخو و بدانکه جملهٔ
این خصال که جمع نشود ولکن باید که غرض صحبت بدانی اگر مقصود انس است خلق نیکو طلب کنی و اگر مقصود
دنیاست سخاوت و کرم طلب کنی و اگر مقصود دین است علم و تقوی کنی و هر یکی شرایط دیگر است و بدانکه
خلق از سه جنس است بعضی چون غذا اند که از ایشان گزیر نیست و بعضی چون دارو اند که اندر بعضی از احوال

بریشان حاجت افتد و بعضی چون علت اند که هیچ وقت بریشان حاجت نبود ولکن چون بدیشان مبتلا شود مداوا
همی باید کرد تا ازو برهند و اندر جمله صحبت با کسی باید کرد که او را ازو فایده دینی بود یا تو او را ازو

پیدا کردن حقوق صحبت و دوستی

بدانکه حق برادری و صحبت چون بسته شد همچون عقد نکاح است
که او را حقوق است و رسول صلی الله علیه وسلم همی گوید مثل دو برادر چون دو دست است که یکی دیگر را همی شوید و این
حقوق از هشت جنس است **حق اول** اندر مال است و درجه بزرگترین آنست که حق او را تقدیم کند و ایثار
کند چنانکه اندر حق انصار آمده که گفت الآیة وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ
و دوم آنکه او را هم چون خویشتن دارد و مال میان خود و او مشترک دارد و درجه بازپسین آنکه او را هم چون غلام خود داند
آنکه ازو بسر آید اندر حاجات او کند بی آنکه او را باید خواست چون بخواست و بگفت تا حاجت افکند از درجه دوستی
بیرون شد که اندیشه و تیمار او از دل او برخواست این صحبت عادتی بود که این را قدری نباشد عتبة الغلام را دوستی
بود گفت مرا چهار هزار درم حاجت است گفت بیا و دو هزار بگیر ازو اعراض کرد گفت شرم نداری که دعوی دوستی
خدای عز و جل کنی و آنگاه دنیا را ایثار نکنی و جماعتی را از صوفیان غمز ایشان کردند بنزدیک یکی از خلفا شمشیر
بیاوردند تا همه را بکشند بوالحسن نوری اندر میان ایشان بود از پیش فرا رفت تا نخست او را کشند خلیفه
گفت چرا چنین کردی گفت ایشان برادران من اند اندرین خواستم که جان خویش بر ایشان یکساعت
ایثار کنم گفت کسانی که چنین باشند ایشان بغمزان گفت همه را دست بداشت و فتح موصلی بخانه دوستی شد او
حاضر نبود کنیزک او را گفت تا صندوقچه او را بیاوردند تا آنچه خواست برگرفت چون باز آمد و حال
بشنید کنیزک را آزاد کرد از شادی و یکی بنزدیک ابو هریره رضی الله عنه آمد گفت همی خواهم که با تو برادری
کنم گفت دانی که حق برادری چیست گفت نه گفت آنکه تو بزر و سیم خود اولیتر از من نباشی گفت بدین
درجه نرسیده ام گفت پس برو که نه اینکار است عبدالله ابن عمر رضی الله عنهما گوید که یکی را از صحابه سری
بریان فرستادند گفت آن فلان برادر من بدین اولیتر و حاجتمندتر بدو فرستاد و آنکس برادری
دیگر فرستاد و هم چنین بچند دست بگشت و بعاقبت باز آن اول رسید و میان مسروق و خیثم برادری
بود و هر یکی وام داشتند این وام آن بگذارد چنانکه آن ندانست و آن وام این بگذارد چنانکه این
ندانست و علی ابن ابو طالب رضی الله عنه گوید که بیست درم اندر حق برادری کنم دوست تر از آن
دارم که صد درم بدرویشی دهم و رسول صلی الله علیه وسلم اندر بیشه شد و دو مسواک باز کرد یکی
راست و یکی کوژ و یکی از یاران با او بود آن راست بوی داد و کوژ باز گرفت گفت یا رسول الله این نیکو
تر است تو بدین اولیتری گفت نه که هیچ کس یک ساعت با دیگری صحبت نکند که نه او را سوال کنند
از حق صحبت تا نگاه داشت یا ضایع کذاشت اشارت است بدان که حق صحبت ایثار است و گفت هیچ

دو تن با یک دیگر صحبت نکنند که نه دوسترین نزدیک حق تعالی آن رفیق ترین باشد **حق دوم** یاوری دادن
بود اندر همه حاجات پیش از آن که اندر خواهد و بگوید و قیام کردن بمهمات بدل خوش و پیشانی گشاده
و سلف چنین بوده اند که بدر سرای دوست شدندی هر روز و از اهل خانه بپرسیدندی که چه کار و چه
شغل و هیزم و نان و نمک و روغن تازه هست و کار ایشان همچون کار هم خود مهم داشتندی
و چون بدان قیام کردندی خود منت داشتندی و حسن بصری رحمة الله علیه گوید برادران بر
من عزیزتر اند از اهل و فرزند که ایشان دین با یاد من دهند و اهل و فرزند دنیا با یاد دهند و عطا گفت
پس از سه روز برادران را طلب کنی اگر بیمار باشند عیادت کنید و اگر مشغول باشند یاوری دهید
و اگر ترا فراموش کرده باشند با یاد دهید و جعفر ابن محمد صادق گوید من شتاب کنم تا حاجت
دشمن از من روا شود تا از من بی نیاز نبود بنگر که با دوست چه کنم و کس بوده است از سلف که پس از مرگ
برادر تنی چهل سال فرزند و اهل او را تیمار داشته اند نگاه داشت حق صحبت را **حق سیم**
بزفانست که اندر حق برادر نیکو گوید و عیوب او پوشیده دارد و اگر کسی اندر غیبت حدیث او کند او را نیابت
دارد و جواب دهد و چنان انگارد که اندر پس دیوار است همی شنود و چنان خواهد که او باشد اندر
غیبت او و او نیز همچنان بود و مداهنت نکند و چون سخن گوید بشنود و با او خلاف و مناظره
نکند و سر او هیچ آشکارا نکند و اگرچه از پس وحشت بود که لئیم طبعی بود و زفان از غیبت
اهل و فرزند و اسباب او کوتاه دارد و اگر کسی او را زشتی گوید با او بنگوید که رنج او رسانده باشد
و چون نیکوی گوید ازو پنهان ندارد که آن نشانه حسد بود و اگر اندر حق او تقصیر کند گله نکند و او را
معذور دارد و از تقصیر خود از طاعتی باز اندیشد که اندر حق خدای عز و جل همی کند تا از آن عجب ندارد
که کسی اندر حق او تقصیری کند و بداند که اگر خواهد که کسی طلب کند که ازو هیچ تقصیر و عیب نبود
هرگز نیابد و از خلق صحبت باز ماند و اندر خبر است که مؤمن همه عذر جوید و منافق همه عیب جوید و باید
که بیک نیکوی ده تقصیر بپوشد که رسول صلی الله علیه وسلم همی گوید بخدای تعالی پناهید از یار بد که شر بیند
آشکارا کند و چون خیر بیند بپوشد و باید که هر تقصیر را که عذر تواند نهاد عذر نهد
و بر وجهی نیکوترین حمل کند و گمان بد نبرد که گمان بد حرام است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای
تعالی از مؤمن چهار چیز حرام بکرده است مال و خون و عرض و آنکه بدو گمان بد برند و عیسی
علیه السلام همی گوید چه گوایید اندر کسی که برادر خود را خفته بیند جامه از عورت او باز کند تا برهنه
بماند گفتند با روح کرد او را که این کند گفت شما که عیب از برادر خود بدانید آنرا آشکارا کنید
و بگوی تا دیگران بدانند و چنین گفته اند که با کسی چون دوستی خواهی گرفت او را بخشم آری و آنگاه کسی را بنهان

بعد فریست تا حدیث تو کنند اگر سرّ تو آشکارا کنند بل آنکه دوستی نشاید و گفته‌اند صحبت با کسی کن که هرچ
حق عزّ و جلّ از تو داند نیز داند و چنانکه خدای تعالی بر تو پوشانیده است او نیز بر تو بپوشد و یکی سرّی فرا
دوستی بگفت پس گفت یاد گرفتی گفت نه که فراموش کردم و گفته‌اند هر که چهار وقت بگردد او دوستی را
نشاید اندر وقت رضا و اندر وقت خشم و اندر وقت طمع و اندر وقت شهوت بلکه باید که بدین اسباب
حق تو فرو ننهد البته عباس رضی الله عنه فرا پسر خویش عبد الله گفت که عمر خطاب رضی الله عنه ترا بخواند
و بخود نزدیک همی دارد و بر پیران تقدیم همی دارد زینهار تا پنج نگاه داری سرّ او آشکارا نکنی و اندر پیش
او کس را غیبت نکنی و با او هیچ دروغ نگوئی و هرچه فرماید خلاف نکنی و باید که هرگز از تو هیچ خیانت نبیند
و بدانکه هیچ چیز دوستی را بجنان تباه نکند که مناظره کردن اندر خلاف و اندر هر حدیثی و معنی رد کردن سخن
بر دوست خود و این آن بود که او را احمق و جاهل گفته باشی و خود را عاقل و فاضل و برو تکبر کرده باشی و بچشم
حقارت برو نگریسته باشی و این بدشمنی نزدیکتر از آنکه بدوستی و رسول صلی الله علیه و سلم همی گوید با برادر خود
اندر آنچه همی گوید خلاف مکن و با او مزاح مکن و اندر وعده که دهی خلاف مکن و بزرگان چنین گفته‌اند
که چون فرا برادر خود گوئی برخیز گوید تا کجا برم که او صحبت را نشاید بلکه باید که برخیزد و نپرسد بو سلیمان
دارانی گوید دوستی داشتم که هرچه من خواستمی بدادی یکبار گفتم بچیزی حاجت است گفت چند همی باید
دوستی او از دل من بیرون شد و بدانکه قوام محبت موافقت است اندر هرچ موافقت توان کرد بکند

حق چهارم آنکه بزبان شفقت و دوستی اظهار کند رسول صلی الله علیه و سلم همی گوید اذا احب احدکم
فلیخبره هر که کسی را دوست دارد مر او را خبر دهد و برای آن گفت تا دوستی او نیز اندر دل آنکس پدید
آید و آنگاه از دیگر جانب دوستی مضاعف شود پس باید که از همه احوال او بزبان بپرسد و اندر شادی
و اندوه فرا نماید که با او شریک است و اندوه و شادی او چون اندوه و شادی خود داند و چون او را آواز دهد
بنام نیکوترین خواند و اگر او را خطابی بود آن گوید که او دوست تر دارد عمر خطاب رضی الله عنه گفت دوستی
برادر بسه چیز صافی شود آنکه او را بنام نیکوترین خوانی و سلام ابتدا کنی و اندر نشست او را تقدیم کنی و
از این جمله نیز آن باشد که بر وی ثنا گوید اندر غیبت وی و اندر جایگه وی دوست دارند و هم چنین بر اهل
و فرزندان و اعمال و هرچه بوی تعلق دارد ثنا گوید که آن اثری عظیم دارد اندر دوستی و بر هر نیکوئی که
کند شکر گوید علی ابن ابی طالب رضی الله عنه گوید هر که برادر خود را بر نیت نیکو شکر نکند بر کار نیکو هم نکند
و باید که اندر غیبت او را نصرت کند و سخن معصیت بروی رد کند و او را همچون خویشتن دارد و جفای
عظیم بود که اندر پیش کسی سخن دوست او همی گویند بزشتی و او خاموش باشد و این همچنان بود که بینند که
او را همی زنند و او یاری نکند و زخم سخن عظیم تر و یکی گوید هرگز از دوست من سخنی نگفتند که نه تقدیر کردم

که او حاضرست و همی شنود تا آن گفتم که خواستم که او بشنود و بو دردا دو گاو را دید که اندر زمین بسته بودند چون
یکی بایستادی دیگر نیز بایستادی بگریست گفت برادران خدای هم چنین باشند با یکدیگر اندر ایستادن و رفتن
موافقت کنند **حق پنجم** آنکه هرچه بدان محتاج باشد اندر علم دین او را بیاموزد که برادر را از آتش نگاه داشتن
اولیتر از آنکه از رنج دنیا و اگر بیاموخت و بدان کار نکرد نصیحت کند و پند دهد و او را بخدای عز و جلّ
بترساند و لکن باید که این نصیحت اندر خلوت بود تا آن شفقت باشد که نصیحت بر ملا فضیحت بود و آنچه گوید
بلطف گوید نه بعنف که رسول صلی الله علیه و سلم همی گوید مؤمن آینه مؤمن بود یعنی که عیب و نقصان خود
ازو بیند و بدانکه چون برادر تو بشفقت عیب تو اندر خلوت با تو بگفت باید که منت داری و خشم نگیری
که این همچنان باشد که کسی ترا خبر دهد که اندر جامه تو ماری یا کژدمی است و ازین خشم نگیری بلکه منت
داری و همه اوصاف مذموم اندر آدمی مار و کژدم است و لکن زخم آن اندر گور پدید آید و زخم آن که بود بر روح
بود و آن صعبتر از مار و کژدم این جهانی که زخم آن بر پوست و پای بود و عمر خطاب رضی الله عنه گفت رحمت
خدای تعالی بر آن باد که عیب من بهدیه بنزد من آرد و چون سلمان رضی الله عنه نزدیک او آمد گفت یا سلمان
راست بگوی تا چه دیدی و چه شنیدی از احوال من که ترا کاره بودی گفت مرا عفو کن ازین حدیث
گفت لابد است چون الحاح کرد گفت شنیدم که بر خوان تو دو نان خورش جمع بود یک بار و دو پیراهن داری یکی
شب را و یکی روز را گفت این هر دو نیز نبود گفت جز چنین چیز نیز شنیدی گفت نشنیدم و حذیفه مرعشی
بیوسف اسباط بنوشت که دین خویش بفروختی اندر بازار بدو حبه چیزی را خریداری کردی آنکس گفت
بدانگی تو گفتی بسه سدس ده آنکس بداد و آنکس ترا همی دانست آن مسامحت از بهر دین و صلاح تو کرد قناع
غفلت از سر باز کن و از خواب بیدار باش و بدانکه هر که علم و قرآن حاصل کرد آنگاه رغبت دنیا کند ایمن نباشد
که از جمله مستهزیان باشد بآیات خدای عز و جل پس نشان رغبت دین این بود که از چنین چیزها منت دارد
و حق تعالی همی گوید و لکن لا تحبون الناصحین اندر صفت دروغ زنان و هر که ناصح دوست ندارد آن بود که
رعونت و کبر بر دین و عقل او غلبه دارد و این هم جای بود که آنکس عیب خود نداند و چون داند پند باید کرد و بتعریض
آشکارا نباید کرد اما اگر عیب بر آن بود که اندر حق تو تقصیری کرده باشد اولیتر فرا پوشیدن و نادانسته انگاشتن
بشرط آنکه دل متغیر نشود اندر دوستی و اگر متغیر خواهد شد عتاب کردن اندر سر اولیتر از قطیعت و قطیعت
بهتر از وقیعت و زبان دراز کردن و باید که مقصود تو از صحبت آن بود تا خلق خود را مهذب کنی باحتمال
کردن از برادران نه آنکه از ایشان نیکوئی چشم داری بو بکر کتانی گوید مردی با من صحبت داشت و بر دل من
عجب گران بود او را چیزی بخشیدم بر آن نیت تا آن گرانی از دل من برخیزد برنخاست دست او
گرفتم و بخانه بردم و گفتم تا کف پای خود بر روی من نهد گفت الله الله گفتم لا بد چنین باید کرد

چنان کرد آن که آنی از دل من برخاست و بوعلی رباطی گوید با عبد الله الرازی هم راه شدم اندر بادیه گفت امیر
من باشم یا تو گفتم تو گفت باید که هرچه گویم طاعت داری گفتم سمعاً وطاعةً گفت توبره بیاور
و زاد و در جامه و هرچه هر دو داشتیم اندر آن جامه نهاد و بر پشت آویخت و همی برد هرچند گفتم که مرا ده که مانده
شدی گفت نه گفتی که امیر تویی فرمان بردار باش دیگر شب باران استاد تا روز بر پای بیستاد و گلیم بر سر من
بداشت تا باران بر من نبارد و چون حدیث کردمی گفتی امیر منم تو طاعت دار تا با خود گفتم که کاشکی اورا امیر
نکردمی **حق ششم** آنکه عفو کردن از زلّت و تقصیری و بزرگان گفته‌اند اگر تقصیر اندر حق تو کنند
از هفتاد گونه عذر او اندر خود بخواه اگر نفس تو نپذیرد با خود بگوی این بد خوی بد گوهر که تویی که برادر
تو هفتاد عذر بخواست و نپذیرفتی و اگر تقصیر بر آن بود که برو معصیتی رود او را بلطف نصیحت کن تا دست
بدارد اگر نه بازنایستد صحابه را اندرین مسئله خلافی است که چه باید کرد مذهب بوذر آنست که ازو باید برید
که می‌گوید چون برای خدای عز و جل او را دوست داشتی اکنون نیز برای خدای تعالی او را دشمن دار و بو دردا
و جماعتی از صحابه گفته‌اند قطیعت نباید کرد که امید آن بود که از آن بگردد اما اندر ابتدا با چنین کس برادری
نباید بست چون بستی قطع کردن شرط نبود و ابراهیم نخعی گوید بگناهی که برادر دست بکند او را مهجور
مکن که امروز کند فردا دست بدارد و اندر خبر است که حذر کنید از زلّت عالم و ازو مبرید و چشم
همی دارید که باز گردد و دو برادر بودند از بزرگان دین یکی بر هوای دل بر مخلوقی مبتلا بود آن
دیگر برادر را گفت دل من بیمار شد اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی قطع کن گفت معاذ الله که من بیک گناه از تو قطع
نکنم و با خود عزم کرد که هیچ طعام و شراب نخورد تا که خدای تعالی او را ازان عافیت دهد و چهل روز هیچ چیز
نخورد پس پرسید که حال چیست گفت همچنانست او بران صبر همی کرد و گرسنگی همی کشید و تن او همی گداخت تا که
آن برادر بیامد و گفت خدای عز و جل کفایت کرد و دل من ازان عشق سرد شد آنگاه او طعام خورد و
یکی را گفتند برادر تو از راه دین بگردید و اندر معصیتی افتاد چرا ازو نبری گفت او را بهر امروز حاجت
که بیوفتاد دست ازو چون بدارم بلکه دست او بگیرم تا بوک بتلطف او را از دوزخ برهانم و اندر بنی اسرائیل
دو دوست بر کوه عبادت همی کردندی یکی بشهر آمد تا چیزی خرد چشم او بر زنی خراباتی افتاد و گرفتار آمد
اندر ماند با او بهم بنشست چون چند روز برآمد آن دیگر بطلب او آمد حال او بشنید اندر نزدیک او شد
او از خجلت گفت من خود ترا نمی‌دانم گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرا بر تو هرگز آن رحمت و شفقت
نبوده است که اکنون هست و دست در گردن او کرد و ویرا بوسه می‌داد چون آن شفقت وی بدید و بدانست
که از چشم نیفتاده است برخاست و توبه کرد و با او بهم برفت پس طریقت بو ذر غفاری بسلامت نزدیکتر
اما این طریقت لطیف‌تر است و فقه‌تر که این راهی بود بتوبه او و اندر روز درماند کی به برادران دین حاجت بود

چگونه

چگونه فرو گذارند اما وجه فقه آنست که دوستی چون بسته شد همچون قرابت بود و شاید قطع رحم بسبب معصیت
و برای این گفت حق تعالی او بر فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ گفت اگر عشیرت و خویشان تو عاصی شوند
بگو که من از عمل شما بیزارم نگفت از شما بیزارم و بو درداء را گفتند که برادرت معصیت کرد او را دشمن نداری گفت
معصیت او را دشمن دارم اما او برادر منست و اما اندر ابتدا با چنین کس برادری نباید کرد که برادری ناکردن جنایتی
نیست اما محبت قطع کردن جنایتی است و فرو گذاشتن حقی است که سابق شده اما خلاف نیست که اگر تقصیر
اندر حق تو کند عفو کردن اولیتر و چون عذر خواهد اگرچه دانی که دروغ همی گوید قبول باید کرد که رسول صلی الله علیه وسلم
همی گوید که هر برادر او اندر وی عذر خواهد و قبول نکند بزه او هم چون بزه کسی بود که اندر راه مسلمانان باج
ستاند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت مومن زود خشم گیرد و زود خشنود گردد و بو سلیمان دارانی
فرا مریدی خویش گفت چون از دوست جفائی بینی عتاب مکن که باشد که اندر عتاب سخنی بشنوی ازان
جفا عظیم‌تر گفت چون بیازمودیم هم چنین دیدیم **حق هفتم آنکه دوست خود را بدعا یاد** داری هم
اندر زندگانی و هم پس از مرگ و هم چنین فرزندان و اهل او را و چنان که خود را بدعا فراموش
نکنند او را هم چنان که گویی که بحقیقت آن دعا خود را کرده باشی که رسول صلی الله علیه وسلم همی گوید
هر که برادر خود را دعا کند اندر غیبت او فرشته گوید و ترا نیز هم چنین ترا باد و اندر یک روایت
حق تعالی گوید ابتدا بتو کنم و گفت دعای دوستان اندر غیبت رد نکنند و بو دردا گوید
هفتاد دوست را نام برم اندر سجود و یک یک را دعا گویم و گفته‌اند برادر آن بود که پس از مرگ تو همگنان بمیراث
تو مشغول باشند و او بدعا مشغول باشد و مرا در رتبه تا خدای عز و جل با تو چه کند و رسول صلی الله علیه وسلم
گوید مثل مرده چون کسی باشد که غرق شده بود دست اندر هر جای همی زند او نیز منتظر دعای باشد از فرزند
و اهل و دوستان و از دعا زندگان چون کوهها نور بگور مردگان همی رسد و اندر خبر است که هدیه بر مر
دگان عرض همی کنند بر طبقهای از نور و همی گویند این فلانست هم چنان شاد همی شود که زنده بهدیه
حق هشتم وفا و دوستی نگاه داشتن و معنی وفا داری یکی آن بود که پس از مرگ او از اهل و فرزند
و دوستان او غافل نباشد پیره زنی بنزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد او را اکرام کرد و عجب داشتند گفت
او بروزگار خدیجه نزدیک ما آمدی و کرم عهد از ایمان است و دیگر وفا آن بود که هر که بروی است او تعلق دارد از
فرزند و بنده و شاگرد بر همه شفقت برد و آن اندر دل بیش بود از شفقتی که بر وی برد و دیگر آنکه اگر حشمتی و
جاهی و ولایتی فرا سر ایشان تواضع که همی کرد نگاه دارد و بر دوستان تکبر نکند و دیگر وفا
آنکه دوستی بر دوام نگاه دارد و بهیچ چیز نبرد که شیطان را هیچ کار مهمتر ازان نیست که میان دوستان
و برادران وحشت انگیزد چنانکه حق تعالی همی گوید إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ و یوسف علیه السلام گفت

بیافز

من بعد ان نزغ الشیطان بینی وبین اخوتی و دیگر وفا آن بود که تخلیط هیچ کس فرا نشنود و تمام او دروغ زن
دارد و دیگر وفا آنکه با دشمن او دوستی نکند بلکه دشمن او را خود داند که هرکه با کسی دوست بود و با دشمن او نیز دوست بود آن
دوستی ضعیف بود **حق نهم** آنکه تکلف از میان برگیرد و با دوست همچنان بود که تنها باشد اگر از یکدیگر هیچ حشمت
دارند دوستی ناقص بود علی ابن ابی طالب رضی الله عنه گوید بترین دوستان آن بود که ترا حاجت باشد بعذر
خواستن اندرو و تکلف باید کردن از بهر او و جنید رحمة الله علیه گوید بسیار برادران دیدم هیچ دو
برادر ندیدیم میان ایشان حشمتی بود که از آن بود که اندر یکی از ایشان علتی بود و گفته اند ندانی با اهل
دنیا با دب کن و با اهل آخرت بعلم و با اهل معرفت چنانکه خواهی و گروهی از صوفیان با یکدیگر صحبت دا
شته اند بدان شرط که اگر یکی بر دوام روزه دارد یا نان خورد یا همه شب بخسبد یا نماز کند آن دیگر نگوید که چرا بود
و بر جمله معنی دوستی حق تعالی یکانگی است و اندر یکانگی تکلف نباشد **حق دهم** آنکه خود را از همه دوستان
کمتر داند و از ایشان هیچ چیز چشم ندارد و هیچ مراعات نبوسد و بهمه حقها قیام کند یکی پیش جنید
همی گفت که برادران اندرین روزگار عزیز شده اند و نایافت چند بار بگفت جنید گفت اگر کسی همی خواهی
که مؤنت و رنج تو همی کشد عزیز است و اگر کسی همی خواهی که تو رنج و مؤنت او کشی این چنین نزدیک من بسیار است
و بزرگان چنین گفته اند هرکه خود را فوق دوستان دارد بزه کار شود و ایشان نیز بزه کار شوند
اندر حق او و اگر مثل ایشان داند هم او رنجور باشد و هم ایشان و اگر دون ایشان داند براحت و سلامت
باشد هم او و هم ایشان و بو معویه الاسود گوید که دوستان من بهتر اند که ایشان مرا مقدم دارند بر
خود و فضل مرا دانند

باب سیم اندر حق مسلمانان و خویشان و همسایه و بنده

بدانکه حق
هرکسی بر قدر نزدیکی او بود و نزدیکی با درجات است و حقوق بر مقدار آن بود و رابطه قوی ترین برادری
خدای است و حقوق آن گفته شد و با کسی که دوستی نبود و لکن قرابت اسلام باشد این را حقوق است
حق اول آنکه هرچه خویشتن را نپسندد هیچ مسلمانان نپسندد رسول صلی الله علیه وسلم همی گوید
مثل مؤمنان جمله چون مثل یک تن است چون یک اندام رنجه شد همه تن آگاهی یابد و گفت هرکه خواهد
که از دوزخ خلاص یابد باید که مرگ او را با کلمه شهادت دریابد و هرچه نپسندد که با او کنند با هیچ
مسلمان نکند و موسی علیه السلام گفت یارب از بندگان تو که عادل تر گفت آنکه انصاف از خود بدهد
حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست و زفان او نرنجد رسول صلی الله علیه وسلم گفت دانید که مسلمان
که باشد گفتند خدا و رسول وی بهتر داند گفت آنکه مسلمانان از دست و زفان او سلامت یاوند و دانید
که مؤمن که بود آنکه مسلمانان از وی ایمن بود بر تن و مال خود و دانید که مهاجر که بود آنکه از کار بد بریده بود
و گفت حلال نیست هیچ کس را که بیک نظر اشارت کند که مسلمانی برنجد و حلال نیست که چیزی کند که مسلمانی

بهراسد

بهراسد و بترسد مجاهد گوید خدای عز وجل خارش بر اهل دوزخ مسلط کند تا خویشتن همی خا
رند تا استخوان پدیدار آید پس منادی کنند که این رنج چگونه است گویند صعب است گویند این جزای آنکس است
که مسلمانان را اندر دنیا همی رنجانیدی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت یکی را دیدم اندر بهشت همی گردید چنانکه
خواست که درختی از راه مسلمانان ببریده بود تا کسی را رنجی نرسد **حق سیم** آنکه بر هیچ کس تکبر
نکند که حق تعالی متکبران را دشمن دارد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که وحی آمد بر من که تواضع کنید تا
هیچ کس بر هیچ کس فخر نکند و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم با زن بیوه و با مسکین همی رفت که تا حاجت
ایشان روا کردی و نباید که بهیچ کس بچشم حقارت نگرد که باشد که آنکس ولی حق تعالی باشد و ندانند که خداوند
سبحانه و تعالی اولیاء خود را پوشیده دارد و پنهان تا کس بایشان راه نبرد **حق چهارم** آنکه سخن نمام
بر هیچ مسلمان نشنود که سخن از نمام نباید شنید و سخن از عدل باید شنید و نمام فاسق است که اندر خبر است که
هیچ نمام اندر بهشت نشود و باید دانست که هرکه سخن کسی را پیش تو بگوید ترا نیز پیش دیگری بد گوید از او
دور باید بود و او را دروغ زن باید داشت **حق پنجم** آنکه زفان از هیچ آشنایان نگیرد بیش از سه روز
که رسول صلی الله علیه وسلم گوید حلال نیست از برادر مسلمان زبان گرفتن بیش از سه روز و بهترین ایشان
آن بود که بسلام ابتدا کند و عکرمه گوید حق تعالی یوسف را علیه السلام گفت نام و درجه تو از آن بزرگ گردانیدم
که از برادران عفو کردی و اندر خبر است که بدانکه از برادران عفو کنی جز عز و بزرگی نیفزاید **حق
ششم** آنکه با هرکه باشد نیکوی با شخص کند بدانکه توانی و فرق نکند میان نیک و بد و اندر خبر است که نیکی کن با
هرکه توانی اگر آنکس اهل آن نباشد تو اهل آنی و اندر خبر است که اصل عقل پس از ایمان دوستی نمودنست
با خلق و نیکوی کردن با پارسا و ناپارسا و بو هریره رضی الله عنه گوید هرکه دست رسول صلی الله علیه وسلم
بگرفتی تا با او سخن گوید هرگز دست از وی جدا نکردی تا آن وقت که آنکس دست بنداشتی و هرکه با او سخن گفتی
جمله روی بوی آوردی و صبر کردی تا تمام بگفتی و اگر با نشستی تا بنشستی او برنخواستی **حق هفتم**
آنکه پیران را حرمت دارد و بر کودکان رحمت کند پیغمبر علیه الصلوة گوید هرکه پیر را حرمت ندارد و بر کودک
رحمت نکند و از ما نیست و گفت اجلال موی سپید اجلال خدای عز وجل است و گفت هیچ جوان
پیر را حرمت نداشت که خدای جل جلاله اندر وقت پیری جوانی را [illegible] کند تا او را حرمت دارد و این بشارت است
بعمر دراز که هرکه توفیق توقیر مشایخ دارد دلالت بدان بود که پیری خواهد رسید تا مکافات آن باز بیند
در دنیا و رسول صلی الله علیه وسلم چون از سفر باز آمدی کودکان را باستقبال او بردندی ایشان را بر پیش
خود بر ستور نشاندی و بعضی را از پس و ایشان با یکدیگر فخر کردندی که رسول صلی الله علیه وسلم مرا اندر پیش

نشانند و او را اندر پس و کودک خورد را پیش او بردندی تا نام بر نهد و دعا کند و بر کنار گرفتی و بودی که بول
کردی بانگ بر زدندی و قصد کردندی که از وی فرا ستانند گفتی بگذاری تا بول تمام کند تا بروی نشود و اخلاق
پیغمبر بدین جمله بود که آنگاه اندر پیش انگشت بنشستی تا در بحث نشود چون ایشان برفتندی بشستی و هر چه
پسر خورد بودی آب بر پاشیدی و نشستی و هر چه دختر بودی بشستی **حق هشتم** آنکه با همه مسلمانان
روی خوش دارد و ابرو گشاده دارد و اندر روی همگنان خندان بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای
عز و جل گشاده روی آسان گیر را دوست دارد و گفت نیکو کاری موجب مغفرت است آسان
است پیشانی گشاده و زفانی خوش انس رضی الله عنه گوید زنی بیچاره اندر راه رسول صلی الله علیه وسلم
گفت مرا با تو سخنی است گفت اندر کوی هر کجا که خواهی بنشین تا با تو بنشینم پس اندر کوی برای او
بنشست تا سخن خود جمله بگفت **حق نهم** آنکه هیچ مسلمان را وعده خلاف ندهد که اندر خبر است که هر که
سه خصلت اندر وی بود منافق باشد اگرچه نماز کند و روزه دارد اندر حدیث کردن دروغ گوید و اندر
وعده خلاف کند و امانت خیانت کند **حق دهم** آنکه حرمت هر کسی بدرجه او نگاه دارد هر که عزیز
تر بود داند میان مردمان او را اندر میان خلق عزیزتر دارد و باشد که چون جامه نیکو دارد و اسب و تجمل
دارد بر آن بداند که او گرامی تر است عایشه رضی الله عنها اندر سفری بود سفره بنهاده درویشی بگذشت
گفت قرصی بدو دهید سواری بگذشت گفت او را بخوانید گفتند درویش را بگذاشتی و بخواندی
و این توانگر را بخوانی گفت خدای تعالی هر کسی را درجه نهاده است ما را نیز حق آن درجه نگاه باید داشت
و درویش بقرصی شاد شود و زشت بود که با توانگر چنان کنی آن باید کرد که او نیز شاد و اندر خبر است
که چون عزیز قومی نزدیک شما آید او را عزیز دارید و کس بودی که رسول صلی الله علیه وسلم ردای خود برای او باز
افکندی تا بر آنجا نشستی و پیره زنی که او را شیر داده بود بنزدیک او آمد او را بر ردای خود نشاند و او را مر
حبا یا مادر شفاعت کن و بخواه هر چه خواهی بر حصه که از غنیمت رسول صلی الله علیه وسلم رسیده بود بدو
داد بصد هزار درم بعثمان رضی الله عنه فروخت **حق یازدهم** آنکه هر دو مسلمان که با یکدیگر بوحشت
باشند جهد کند تا میان ایشان صلح دهد رسول صلی الله علیه وسلم گفت بگویم شما را که چیست که از نماز و روزه
و صدقه فاضلتر است گفتند بگوی یا رسول الله گفت صلح افکندن میان دو مسلمان انس گوید که رسول الله
روزی نشسته بود بخندید عمر رضی الله عنه گفت مادر و پدر ما فدای تو باد چرا خندیدی گفت دو مرد
از امت من پیش رب العزة بزانو اندر افتند یکی گوید بار خدایا این مرا ظلم کرده است انصاف من از وی
بستان خدای عز و جل گوید حق او بده گوید پروردگارا مرا از حسنات من همه خصمان بردند و مرا هیچ چیز

نماند پادشاه آن مظلوم را گوید چه کند که هیچ حسنت ندارد گوید معصیت من با او حواله کن بر معصیت او برو
نهند و هنوز مظلمتی بماند رسول صلی الله علیه وسلم اینجا بگریست و گفت آن روز عظیم روزی که هر کسی محتاج آن باشند
تا بار از وی برگیرند آنگاه حق تعالی مظلوم را گوید بالا نگر تا چه بینی گوید یارب شهرها همی بینم از سیم و کوشکها
همی بینم از زر مرصع بگوهر و مروارید این کرا است این کدام پیغامبر است یا کدام صدیق و شهید است گوید این آن راست
که بها بدهد گوید یارب بهای این که تواند داد گفت تو بهای این توانی داد گوید چه بود گوید ترا گوید بار خدایا
مرا چیست گوید از این برادر خود عفو کنی و آن تراست گوید کردم گوید برخیز و دست او گیر و هر دو به بهشت شوید پس
رسول صلی الله علیه وسلم گفت از خدای تعالی بترسید و میان خلق صلح افکنید که خدای میان مسلمانان صلح افکند
حق دوازدهم آنکه همه عیبها و عورتهای مسلمانان پوشیده دارد که اندر خبر است که هر که ستر اندرین
جهان بر مسلمانی نگاه دارد حق جل جلاله فردا ستر بر گناه او نگاه دارد بوبکر رضی الله عنه همی گوید اگر
بگیرم اگر دزد باشد و اگر خمر خواره آن خواهم که خدای عز و جل آن فاحشه بر وی پوشیده دارد رسول صلی الله علیه وسلم
گفت یا کسانی که بزفان ایمان دارند و هنوز ایمان اندر درون شما نشده است مردمان را غیبت مکنید و عورت
ایشان تجسس مکنید که هر که عورت مسلمانی بر دارد تا آشکارا کند خدای عز و جل عورت او را بردارد تا فضیحت
گرداند او را اگرچه اندرون خانه خود باشد ابن مسعود گوید رضی الله عنه یاد دارم که اول کسی را که بدزدی بگرفتند
و نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آوردند تا دست او ببرند رسول صلی الله علیه وسلم از لون خود بشد گفتند ترا از این
کراهیت آمد گفت چرا نیاید و چرا یاور شیطان باشم اندر خصمی برادران خود اگر خواهید خدای عز و جل
شما را عفو کند و گناه شما بیامرزد و بپوشد شما نیز گناه خلق بپوشید که چون پیش سلطان رسید چاره نباشد
از اقامت حد و عمر رضی الله عنه شب بعسس همی گردیدی آوازی سرودی شنید از سرای بیام بر شد و بدان سرای
فروشد مردی را دید و زنی که با او و خمر دید گفت یا دشمن خدای پنداشتی که خدای عز و جل این چنین
معصیتی بر تو فرا پوشد گفت یا امیر المومنین شتاب مکن که اگر من یک معصیت بکردی خدای عز و جل
همی گوید وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبْ و تو کردی و همی گوید وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا و تو از بام اندر آمدی و همی گوید
لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا بی دستوری اندر خانه کس مشوید و سلام
کنید و تو بی دستوری اندر آمدی و سلام نکردی عمر رضی الله عنه گفت اگر عفو کنم توبه کنی گفت کنم اگر عفو کنی
و هرگز بر سر آن نروم پس گفت عفو کردم مرد توبه کرد و نیز بر سر آن نشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که
گوش فرو دارد تا سخن مردمان که بی او همی گویند بشنود روز قیامت سرب گداخته اندر گوش او ریزند
حق سیزدهم آنکه از راه تهمت دور باشد تا دل مسلمانان را از گمان بد و زفان ایشان را از غیبت صیانت کرده
باشد که هر که سبب معصیت دیگری باشد اندر آن معصیت شریک باشد و رسول صلی الله علیه وسلم همی گوید چگونه باشد

بکردم تو

کسی که با مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این که کند گفت کسی که مادر و پدر دیگری را دشنام دهد تا مادر و پدر
او را دشنام دهند آن او داده باشد و عمر خطاب رضی الله عنه همی گوید که هر که بجای تهمت است او را نیست که ملامت
کند کسی را که گمان بد برد و رسول صلی الله علیه و سلم اندر آخر ماه رمضان با صفیه سخن همی گفت اندر مسجد دو مرد
بگذشتند گفت بروید و ایشان را بخوانید و گفت این زن منست صفیه گفت یا رسول الله اگر بکسی گمان بد برند بتو نبرند
گفت شیطان اندر تن آدمی روانست چون خون اندر رگ و عمر رضی الله عنه مردی را دید که اندر راه با زنی سخن همی
گفت او را بدره بزد گفت این زن منست گفت چرا جای نکوی که کسی نبیند **حق چهاردهم** آنکه گر او را جاهی بود
شفاعت دریغ ندارد اندر حق کس و رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را گفت از من حاجت خواهید و شفاعت
خواهید اندر دل دارم که بدهم و تاخیر همی کنم تا کسی از شما شفاعت کند تا شما را مزد بود شفاعت کنید تا
ثواب یابید و گفت هیچ صدقه فاضلتر از صدقهٔ زبان نیست گفتند چگونه گفت شفاعتی که بدان خون
معصوم بماند تا نفعی بکسی رسد یا رنجی از کسی باز دارد **حق پانزدهم** چون بشنود که کسی اندر مسلمانی
زبان دراز کند و بد یا عمال او قصد همی کند و او غایب است نایب آن غایب باشد اندر آن جواب
و آن ظلم از او باز دارد که رسول صلی الله علیه و سلم همی گوید هیچ مسلمانی نیست که نصرت مسلمانی را جائی که سخن
او گویند بزشتی و حرمت او فرو نهند که نه خدای عز و جل او را نصرت کند آنجا که محتاج تر باشد و هیچ
مسلمان نیست که نصرت فرو گذارد و خصمی نکند که نه خدای تعالی او را ضایع گذارد جای که دوست تر دارد
حق شانزدهم آنکه چون بصحبت کسی به مبتلا شود مجاملت و مدارا همی کند تا بوهد و با او مناقشه درشتی
نکند ابن عباس رضی الله عنهما گوید اندر معنی این آیت یَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ که فحش را بسلام و مدارا
مقابله کنید و عائشه رضی الله عنها گوید مردی دستوری خواست تا اندر نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آید گفت
دستوری دهید که او بد مردیست اندر میان قوم خویش چون اندر آمد چندان ملاطفت کرد و مرد همی او را
که پنداشتیم که او را بنزدیک او منزلتی هست چون بیرون شد گفتم که گفتی بد مردیست و ملاطفت بسیار
کردی گفت یا عائشه بدترین مردمان نزد خدای عز و جل اندر قیامت کسی است که از بیم و شر او را مرا
عات کنند و اندر خبر است که هر چه بدان عرض خود از زبان بدگویان نگاه داری آن صدقه باشد و بو دردا
همی گوید بسیار کسی که ما اندر روی او همی نکوئیم و همی خندیم و دل ما او را لعنت همی کند **حق هفدهم** آنکه
نشست و خاست با درویشان دارد و از مجالست توانگران حذر کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت
با مردگان منشینید گفتند آنان کدام اند گفت توانگران و سلیمان صلوات الله علیه اندر مملکت خویش
هر کجا مسکینی دیدی با او بنشستی و گفتی مسکینی با مسکینی بنشست و عیسی علیه السلام هیچ نام دوستر
از آن نداشتی که گفتندی یا مسکین تا رسول صلی الله علیه و سلم گفت بار خدایا تا زنده داری مرا مسکین دار

و چون بمیرانی مسکین میرانی و چون حشر کنی با مسکینان حشر کن و موسی ابن عمران علیه السلام گفت بار خدایا
ترا کجا طلب کنم گفت نزدیک شکسته دلان **حق هجدهم** آنکه جهد کند تا شادی بدل مسلمانی رساند و
حاجتی آن وی قضا کند رسول صلی الله علیه و سلم گوید هر که حاجت مسلمانی روا کند همچنان بود که همه عمر
خدای عز و جل خدمت کرده بود و گفت هر که چشم مؤمنی روشن کند خدای تعالی فردا در قیامت چشم او
روشن کند و گفت هر که اندر حاجت مسلمان فرا رود یک ساعت از روز یا از شب اگر حاجت برآید یا نه آن
او را بهتر از آنکه دو ماه اندر مسجد معتکف بنشیند و گفت هر که اندوهگینی را فرح دهد یا مظلومی را
برهاند خدای تعالی او را هفتاد و سه مغفرت کرامت کند گفت برادر خود را نصرت کن اگر ظالم باشد
و اگر مظلوم گفتند چون ظالم بود چگونه نصرت کنیم گفت باز داشتن او از ظلم نصرت او بود و گفت حق تعالی
دو خصلت است که هیچ شر ورای آن نیست
هیچ طاعت دوستر از آن ندارد که شادی بدل مسلمانی رسد و گفت دو خصلت است که هیچ عبادت ورای آن نیست ایمان آوردن
شرک آوردن و خلق را رنجانیدن و دو خصلت است که هیچ عبادت ورای آن نیست ایمان آوردن
و راحت خلق جستن و گفت هر کرا اندوه مسلمانی نیست او از ایشان نیست و فضیل عیاض را
دیدند که همی گریست گفتند چرا همی گریی گفت از اندوه آن مسلمان بیچاره که بر من ظلم کرده است
که فردا اندر قیامت او سوال کنند و او هیچ عذر و حجت ندارد و معروف کرخی گوید هر که هر روز سه بار گوید
اللهم اصلح امة احمد اللهم ارحم امة احمد اللهم فرج فرج عن امة احمد نام او از جملهٔ ابدالان نویسند
حق نوزدهم آنکه فرا هر که رسد سلام ابتدا کند پیش از سخن و دست فرا کند و رسول صلی الله علیه و سلم
گفت هر که سخن گوید پیش از سلام جواب مدهید تا اول سلام کند و یکی اندر نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم
شد و سلام نکرد گفت بیرون شو و باز آی و سلام کن انس رضی الله عنه گوید چون هشت سال خدمت کردم
رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا انس طهارت تمام کن عمر تو دراز شود و فرا هر که رسی سلام کن تا حسنات
تو بسیار شود و چون اندر خانهٔ خود شوی بر اهل خانه سلام کن تا خیر اندر خانهٔ تو بسیار شود و یکی اندر
نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت سلام علیکم گفت او را ده حسنه بنویسند دیگری آمد گفت سلام
علیکم و رحمة الله و برکاته گفت سی حسنه وی را بنویسند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون اندر مجلسی شوید
سلام کنید و چون بیرون آئید سلام کنید که پیشین اولیتر از بازپسین است و گفت چون دو مؤمن
دست یکدیگر گیرند هفتاد رحمت میان ایشان قسمت کنند شصت و نه آن را بود که خندان تر بود
و گشاده روی تر و چون دو مسلمان فرا رسند که سلام کنند صد رحمت میان ایشان قسمت کنند نود آن را
بود که ابتدا کند بسلام و ده آن را بود که جواب باز دهد و بندگان دین را بوسه بر دست دادن سنت است
بو عبیده جراح بوسه بر دست عمر رضی الله عنه داد انس رضی الله عنه گوید که پرسیدم از رسول صلی الله علیه و سلم که چون

بیک دیکو بیم پشت دارم دهیم کفت نه کفت بوسه دهیم کفت نه کفت دست فرا کیریم کفت آری اما بوسه بر
وی باز دادن وقت فرا رسیدن از سفر و معانقه سنت است اما خواستن بر پای رسول صلی الله علیه وسلم دوست
نداشته است و انس رضی الله عنه کوید که هیچ کس را دوست تر از وی نداشتیم و او را بر پای نخاستیم که دانستیم
که او آنرا کاره است پس اکر کسی بر سبیل اکرام کند جائی که عادت است باکی نباشد اما بر پای ایستادن اندر پیش
کسی این نهی است رسول صلی الله علیه وسلم همی کوید هرکه دوست دارد که مردمان اندر پیش وی بر پای بایستند
و او نشسته کو جای خود اندر دوزخ فرا کیرد حق بیستم آنکه کسیرا عطسه آید الحمد لله کوید ابن مسعود رضی الله عنه
کوید رسول صلی الله علیه وسلم ما را بیاموخت که کسیرا عطسه آید باید که کوید الحمد لله رب العالمین چون این بکفت
کسی بشنود بکوید یرحمک الله چون بکفتند او بکوید یغفر الله لی ولکم و چون کسی الحمد لله نکوید مستحق یرحمک الله
نباشد و رسول صلی الله علیه وسلم چون عطسه فرا آمدی آواز برداشتی و دست بروی باز نهادی و اکر کسیرا
اندر میان قضاء حاجت عطسه آید بدل الحمد لله باید کفت و ابراهیم نخعی کفته است اکر بزفان کوید نیز باک نبود
کعب احبار کوید که موسی علیه السلام کفت بار خدای نزدیکی که تا سخن براز کویم بتو یا دوری تا بآواز کویم کفت مرا
یاد کن من هم نشین ویم کفت بار خدایا ما را حالهاست چون جنابت و قضاء حاجت که ترا اندر حال
جنابت از یاد کرد خود اجلال کنیم کفت بهر حالی که باشی مرا یاد همی کن و باک مدار حق بیست و یکم آنکه بعیادت
بیمار شود آنرا که آشنا بود اکر چه دوست نبود رسول صلی الله علیه وسلم کوید هرکه عیادت بیماری کند اندر میان بهشت
بنشست و چون باز کردد هفتاد هزار فرشته بر وی موکل کنند تا بر وی صلوات همی دهند تا شب و سنت آنست
که دست بر دست بیمار نهد یا بر پیشانی وی پرسد و بکوید چکونه ای و بکوید بسم الله الرحمن الرحیم اعیذک بالله
الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد من شر ما تجد عثمان رضی الله عنه کوید که بیمار بودم رسول
صلی الله علیه وسلم اندر آمد و چند بار این بکفت و سنت بیمار آنست اعیذ بالله الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد
ولم یکن له کفوا احد من شر ما تجد و عثمان رضی الله عنه میکوید بیمار بودم رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و چند بار این
بکفت و سنت بیمار آنست که بکوید اعوذ بعزة الله و قدرته من شر ما اجد و چون کسی کوید چکونه ای کله نکند و اندر
خبر است که چون بنده بیمار شود حق عز و جل دو فرشته بر وی موکل کند تا چون کسی بعیادة شود و او شکر کوید نکاه کنند
اکر شکر کند و کوید بخیر است والحمد لله رب العالمین ملک جل جلاله کوید بر منست اکر که بنده مرا اکر ببرم
ببرم و ببهشت رسانم و اکر عافیت دهم کناه او را بدین بیماری کفارت کنم و کوشتی و خونی بهتر از آن که داشت باز
دهم و علی بن ابی طالب رضی الله عنه کوید هرکرا درد شکم کند از زن خود چیزی بخواهد از کابین او و بدان
انکبین خرد و بآب باران بیامیزد و بخورد فی الحال شفا یابد که حق تعالی باران را مبارک خواند و انکبین را شفا و
کابین زنرا که ببخشند هنیئا مریئا یعنی خوش و کوارنده تا این هر چهار فراهم آید و اندر جمله آداب

بیمار آنست که کله نکند و امید بدان دارد که بیماری کفارت کناه او بود و چون دارو خورد توکل بر آفریدکار
دارد و کنی نه بر دارو و آداب عیادت آنست که بسیار ننشیند و بسیار نپرسد و دعا کند بعافیت و از خود باز
فرا نماید که رنجور است که بسبب بیماری او و چشم از خانها و در های سرای نکاه دارد چون بر در سرای رسد
دستوری خواهد و اندر مقابله در نایستد و بایک سوی ایستد و در برفق زند و نکوید یا غلام و چون کوید کیست
نکوید که منم و لکن بجای آن غلام کوید بسم الله سبحان الله والحمد لله و هرکه دری زند همچنان باید کرد حق
بیست و دوم آنکه از پس جنازه فرا شود رسول صلی الله علیه وسلم کوید هرکه از پس جنازه فرا شود او را قیراطی مزد
بود چند کوه احد اکر بایستد تا دفن کنند دو قیراط چند کوه احد و آداب تشییع آن بود که خاموش باشد و سخن
نکوید و نخندد و بعبرت و تفکر و نصیحت ذکر کردن با جنازه مکروه است و از مرک خود بیندیشد اعمش کوید از پس
جنازه همی رفتیم ندانستیم که کرا تعزیت کنیم که همه را از یک دیکر اندوهکین تر دیدیم و قومی بر مرده اندوه همی بردند یکی
از بزرکان کفت اندوه خود برید که او سه هول باز پس پشت کرد طلعت ملک الموت و تلخی جان و بیم خاتمت

و رسول صلی الله علیه وسلم کفت سه چیز از پس جنازه فرا شود اهل و مال و عمل اهل و مال باز کردند و عمل با او بماند
حق بیست و سیم آنکه زیارت کورها شود و دعا کند ایشان را و بدان عبرت کیرد و براند که ایشان از
پیش برفتند و او نیز بر اثر برود و جای او هم چون جای ایشان بود در زیر خاک سفیان ثوری کوید هرکه از کور بسیار
یاد کند کور خود را روضه یابد از روضهای بهشت و هرکه فراموش کند غاری یابد از غارهای دوزخ و ربیع ابن
خثیم که خاک او بطوس است از بزرکان تابعین بود و اندر خانه خود کوری کنده بود هرکه که از دل خود قساوتی
اندران کور خفتی و ساعتی ببود انکاه کفت یا رب مرا با دنیا فرست تا تقصیرها تدارک کنم و خواستی و کفتی هان
یا ربیع باز فرستادند جهد کن پیش از آنکه یکبار بود که باز نفرستند عمر بن خطاب رضی الله عنه کوید که رسول صلی الله علیه وسلم
بکورستان شد و بر سر کوری بنشست و بسیار بکریست و من بر وی نزدیک تر بودم کفتم چرا کریستی کفت این کور
مادر منست از حق تعالی دستوری خواستم تا او را زیارت کنم و او را آمرزش خواهم اندر زیارت دستوری داد
و اندر دعا دستوری نداد شفقت فرزندی اندر دل من بجنبید و بسی بکریستم جمله حقوق مسلمانان بر تفصیل این است
که نکاه باید داشت بحرمت مسلمانی وبالله التوفیق اما حقوق همسایکان اندر وی زیادتهاست رسول صلی الله
علیه وسلم کفت همسایه هست که او را یک حق است و آن همسایه کافر است و همسایه هست که او را دو حق است و آن
مسلمان است و همسایه هست که او را سه حق است و آن همسایه مسلمان خویش و کفت جبرئیل علیه السلام مرا بحق
همسایه وصیت همی کرد تا بپنداشتم که مر او را از من میراث خواهد افتاد و کفت هرکه بخدای تعالی و بقیامت ایمان دارد
کو همسایه را کرامی دارد و کفت مومن نبود کسی که همسایه او از رنج او ایمن نبود و کفت هرکه پیشین دو خصم که در قیامت
باشند دو همسایه باشند و کفت هرکه سنکی اندر سک همسایه انداخت او را بر نشانند جای او دوزخ است و رسول صلی

اللّه علیه وسلم گفتند که فلان زن روز بروزه باشد و شب بنماز و لکن همسایه را برنجاند گفت جای او دوزخ است
وگفت چهل سرای همسایه باشد زهری گوید که چهل از راست و چهل از چپ و چهل از پیش و چهل از پس و بدان
که حق همسایه نه آن باشد که او را برنجانی و بس بلکه با او نیکوی کنی اندر خبرست که اندر قیامت همسایهٔ درویش اندر
توانگر آویزد گوید بار خدایا او را بپرس تا چرا با من نیکوی نکرد و در سرای بر من ببست و یکی از بزرگان از موش رنج بود
گفتند چرا گربه نداری گفت ترسم که موش آواز او بشنود بخانهٔ همسایه شود آنگاه چیزی که خود را نپسندم او را
پسندیده باشم رسول صلی اللّه علیه وسلم گفت دانید که حق همسایه چیست گفتند نه گفت اگر از تو یاری خواهد یاری
دهی اگر وام خواهد وام دهی اگر درویش بود مدد فرستی اگر بیمار بود عیادت کنی اگر اندوهی رسدش تعزیت کنی و اگر شادی
رسدش تهنیت کنی و دیوار سرای خود در بر نداری تا راه بام و آفتاب از او بسته داری و چون میوه خوری او را
بفرستی اگر بتوانی فرستادن بنهان خوری و روا نداری که فرزند تو اندر دست گیرد و بیرون شود تا او را خشم آید و او را
بر[illegible] بنجانی مگر که او را نیز فرستی رسول صلی اللّه علیه وسلم همی گوید دانید که حق همسایه چیست بدان خدای
که جان من بفرمان اوست که بحق همسایه نرسد الا کسی که حق تعالی بر وی رحمت کرده باشد و بدان که از جملهٔ حقوق او یکی
آنست که از بام بخانهٔ او فرو ننگری و اگر چوب بر دیوار تو نهد منع نکنی و راه ناودان او بسته نداری و اگر خاک در
پیش سرای تو فکند جنگ نکنی و هرچه از عورات او خبر یابی پوشیده داری و سخن او نغوشه نکنی و چشم از
حرم او نگاه داری و در کنیزک او ننگری و این همه بیرون از حق مسلمانیست و ابو ذر رضی گفت که مرا دوست
من رسول صلی اللّه علیه وسلم وصیت کرده است که چون طبخی کنی آب بسیار اندر کن و همسایه را از آن بفرست و یکی
از عبد اللّه مبارک پرسید که همسایهٔ من از غلام من شکایت کند اگر او را بیحجتی زنم بزه کار باشم و اگر نزنم
همسایه رنجور شود چکنم گفت تا باشد تا غلام بیخردی بکند که مستوجب ادب باشد آن ادب تاخیر کن تا
همسایه گله کند آنگاه او را ادب کن تا هر دو نگاه داشته باشی **حقوق خویشاوندان** بدانکه
رسول صلی اللّه علیه وسلم گفت خدای تعالی همی گوید من رحمن ام و خویشاوندی رحم است نام او از نام خود
شکافته ام هر که خویشی پیوسته دارد با او پیوندم هر که ببریده دارد از و ببرم و گفت هر که خواهد که عمر وی
دراز بود و روزی فراخ بود او خویشاوندان را نیکو دارد و هیچ طاعت را ثواب بیش از آن نباشد
صلت رحم را تا که اهل بیتی که باشند بفسق و فجور مشغول چون صلت رحم کنند مال و فرزندان ایشان
از برکهٔ آن همی افزاید و گفت هیچ صدقه فاضلتر از آن نیست که بخویشاوندی دهی که با تو جنگ باشد و بدان
که پیوستن رحم آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند تو بپیوندی رسول صلی اللّه علیه وسلم گفت فاضلترین
همه فضیلتها آنست که هر که از تو قطع کند با او بپیوندی و هر که ترا محروم کند تو او را عطا دهی و هر که
بر تو ظلم کند تو عفو کنی **حقوق مادر و پدر** بدانکه حق ایشان عظیم تر است از حق خویشاوندان که نزدیکی

ایشان بیشترست رسول صلی اللّه علیه وسلم گفت هیچ کس حق پدر نگزارد تا آنگاه که او را بنده یابد و بخرد و آزاد
کند و گفت نیکوی کردن با مادر و پدر فاضلتر از حج و عمره و نماز و روزه و غزا و گفت بوی بهشت از پانصد ساله
راه بشنود و عاق و قاطع رحم نشنود و حق تعالی وحی فرستاد بموسی علیه السلام که هر که فرمان من ببرد و فرمان مادر و پدر نبرد
او را نافرمان بردار نویسم و هر که فرمان من نبرد و فرمان مادر و پدر ببرد او را فرمان بردار نویسم و رسول صلی اللّه
علیه وسلم گفت چه زیان دارد اگر کسی صدقه بدهد بجز مادر و پدر تا ایشان مزد بود و از مزد او هیچ کم نشود و
یکی بنزدیک رسول صلی اللّه علیه وسلم آمد و گفت مادر و پدر من مرده است چه حق مانده باشد ایشان را بر من تا بگذارم
گفت برایشان نماز کنی و آمرزش خواهی و عهد و وصیت ایشان بجای آری و دوستان ایشان را گرامی داری و
خویشان ایشان را نیکو داری و گفت حق مادر دو بار چند حق پدر است **حقوق فرزندان** بدانکه یکی از پیغامبرها
رسول صلی اللّه علیه وسلم پرسید که نیکوی با که کنم گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت با فرزند که همچنان که پدر را حق
فرزند است فرزند را حق است و یکی از حقوق فرزند آن است که او را بین خوی فرا عقوق نداری رسول صلی اللّه علیه وسلم گفت
خدای عزوجل رحمت کند بر پدری که فرزند خود را بنافرمانی نیارد و انس رضی گوید که رسول صلی اللّه علیه وسلم
گفت پسر را که هفت روزه شد عقیقه کنند و نام نهند و پاک کنند چون شش ساله شد ادب کنند و چون هفت ساله
شد نماز فرمایند و چون نه ساله شد جامهٔ خواب جدا کنند و چون ده ساله شد او را بسبب نماز بزنند که نماز نکند و چون
سیزده ساله شد بسبب نماز بزنند و چون شانزده ساله شد پدر او را زن دهد و دست او گیرد و گوید ادبت کردم
و بیاموختم علم قرآن و فرض و سنت بدادم بخدای تعالی پناهم از فتنهٔ تو اندر دنیا و عذاب تو اندر آخرة و از حقوق
فرزندان آنست که اندر عطا دادن و بوسه دادن و اندر همه نیکوی برابر دارد و کودک خورد را نواختن و بوسه دادن
سنت است رسول صلی اللّه علیه وسلم حسن را بوسه داد اقرع ابن حابس حاضر بود گفت مرا ده فرزند است هیچ را بوسه
نداده ام رسول صلی اللّه علیه وسلم گفت هر که رحمت نکند بر وی رحمت نکنند و رسول صلی اللّه علیه وسلم بر منبر بود حسن رضی
بروی اندر افتاد اندر حال از منبر فرود دوید و او را برگرفت و این آیت برخواند إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ
فِتْنَةٌ و یکبار رسول صلی اللّه علیه وسلم نماز همی کرد چون به سجود شد حسین رضی پای بگردن او اندر آورد رسول صلی
اللّه علیه وسلم چندان توقف کرد یاران پنداشتند که مگر وحی آمده است که سجود دراز باید کرد چون سلام دادند
بپرسیدند که وحی آمده است اندر سجود گفت نه که حسین مرا اشتر خود ساخته بود خواستم که بر وی بریده نکنم و بر
جمله حق مادر و پدر موکدتر است از حق فرزند که تعظیم ایشان بر فرزند واجب است که خدای تعالی آن را بعبادت خود یاد
کرده است گفت وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا و آن عظیمی حق ایشان از وجه واجب شده است
یکی آنکه بیشتر علما برآنند که اگر طعامی باشد از شبهت و حرام محض نباشد که مادر و پدر فرمایند بخوردن آن طاعت
ایشان بدارد و بباید خورد که رضای ایشان مهم تر است از شبهت حذر کردن و دیگر آنکه بهیچ سفر نشاید شدن مگر

برضای ایشان مگر آنکه فرض عین باشد چون علم نماز و روزه چون آنجا کسی نیابد و درست آنست که حج اسلام نشاید
شدن بی دستوری ایشان تاخیر آن مباح است اگرچه فریضه است و یکی از رسول صلی الله علیه وسلم دستوری خواست
تا بغزا شود گفت مادر داری گفت دارم گفت برو با زنشین که بهشت تو اندر زیر قدم اوست و یکی از یمن
بیامد و دستوری خواست از بهر غزا گفت پدر و مادر داری گفت دارم گفت اول از ایشان دستوری خواه اگر دهند
فرمان ایشان کن که بعد از توحید هیچ قربت نبود نزد خدای تعالی بهتر از آن و بدانکه حق برادر مهین بر کهین
بحق پدر نزدیک است اندر خبر است که حق برادر مهین بر کهین چون حق پدر است بر فرزند

حقوق بندگان رسول صلی الله علیه وسلم گفت از خدای عز و جل بترسید اندر حق بندگان و زیردستان از آن
طعام دهید ایشانرا که خود خورید و از آن بپوشانید که خود پوشید و کاری مفرمایید که ایشان طاقت آن ندارند اگر
شایسته باشند نگاه دارید و اگر نباشند بفروشید و خلق خدای تعالی را عذاب مکنید که خدای تعالی ایشانرا بنده
زیردست شما گردانیده است و اگر خواستی شما را زیردست ایشان کردی و یکی پرسید یا رسول الله روزی چند
بار عفو کنیم از بندگان خود گفت هفتاد بار و احنف بن قیس را گفتند بردباری از که آموختی گفت از
قیس بن عاصم که کنیزک او کباب در آهنین بزه بریان از آن در او پخته همی آورد از دست او بیفتاد و بر فرزند
او آمد و هلاک شد کنیزک از بیم او مدهوش شد گفت ساکن باش که ترا جرمی نیست و آزاد کردم برای
خدای تعالی و ابن عبدالله هرگه که غلام او نافرمانی بکردی گفتی بهار عادت خواجه خود گرفته ای چنانکه
خواجه تو اندر مولی خود عاصی همی شود تو نیز چنان همی کنی و بوسعید انصاری غلامی را همی زد آوازی شنید
که کسی همی گفت یا با مسعود بازنگریست رسول را صلی الله علیه وسلم دید گفت خدای تعالی که بر تو قادر است که تو برو
بس حق مملوک آنست که از نان و نان خورش و جامه بی برگ ندارد و بچشم تکبر بدو ننگرد و بداند که آن
بنده هم چون او آدمیست و چون خطای کند از خطاهای خود باز اندیشد اندر حق خدای تعالی همی گوید
و چون خشمش آید از قدرت حق تعالی برو باز اندیشد و رسول صلی الله علیه وسلم همی گوید هر که زیردست او او را طعامی
ساخت و رنج دود آتش بکشید و رنج آن از و باز داشت گو او را با خود بنشاند تا بخورد و این نکند لقمه
فراگیرد و اندر روغن کرد اندر دست خود اندر دهان او نهد و بنزدیک فان گوید که بخور اللهم وفقنا

اصل ششم اندر آداب زاویه گرفتن و از خلق عزلت جستن

بدانکه علما را خلافست که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر یا مخالطت کردن مذهب سفیان ثوری و ابراهیم ادهم
و داود طائی و فضیل عیاض و ابراهیم خواص و یوسف اسباط و حذیفه مرعشی و بشر حافی
و بسیار از متقیان آنست که عزلت کردن و زاویه گرفتن اولیتر از مخالطت کردن و مذهب جماعتی بزرگ از
علمای ظاهر آنست که مخالطت کردن اولیتر و عمر خطاب رضی گوید که نصیب خود از عزلت نگاه دارید و ابن سیرین

گوید عزلت عبادتست و یکی داود طائی را گفت مرا پندی ده گفت از دنیا روزه فرا گیر و گشای تا وقت مرگ و از خلق
بگریز چنانکه از شیر گریزند و حسن بصری گوید که اندر توریت است که آدمی چون قناعت کرد بی نیاز شد از خلق و چون
عزلت گرفت سلامت یافت و چون شهوت را زیر پای آورد آزاد شد و چون حسد دست بداشت مروت او ظاهر گشت
و چون روزی چند اندک صبر کرد بر خورداری جاوید یافت و وهب بن الورد گوید حکمت ده است نه اندر خاموشی
است و دهم اندر عزلت و ربیع خثیم و ابراهیم نخعی چنین گفته اند که علم بیاموز و گوشه گیر از خلق و مالک انس بزیارت
برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازها برفتی انگاه یک یک دست بداشت و زاویه گرفت و فضیل عیاض گفت منتی
عظیم فرا پذیرم از کسی که بر من بگذرد و سلام نکند و چون بیمار شوم بعیادت من نیاید و سعد بن وقاص و
سعید بن زید از بزرگان صحابه بودند بنزدیک مدینه بودند بجای که آنرا عقیق گویند و بجمعه نیامدندی و بهیچ
کاری دیگر تا آنجا بمردند و یکی از امیران حاتم اصم را گفت حاجتی هست گفت هست گفت بخواه گفت آنکه نه تو
مرا بینی و نه من ترا و یکی سهل تستری را گفت من همی خواهم که میان ما و تو صحبت باشد گفت چون یکی از ما بمیرد
آن دیگر صحبت با که کند و با که خواهد داشت گفت با حق تعالی گفت امروز با او نیز همچو کسی همی باید داشت و این
خلاف هم چنانست که اندر نکاح کردن فاضلتر یا ناکردن و حقیقت آنست که باحوال مرد بگردد کسی بود
که او را عزلت اولیتر و کسی بود که او را مخالطت اولیتر و این پیدا نشود تا فواید و آفات عزلت بتفصیل گفته نیاید

فصل بدانکه عزلت شش فایده است **فایده اول فراغت ذکر و فکر که بزرگترین عبادات فکرت
اندر عجایب صنع آفریدگار** است اندر ملکوت آسمان و زمین و شناختن اسرار ملک عز و جل اندر دنیا و آخرت بلکه بزرگترین
آنست که همگی خود بذکر حق تعالی دهد تا از همه چیز بجز او دست بی خبر شود و از خود نیز بی خبر ماند و بجز حق هیچ
چیز نماند و این جز بخلوت و عزلت راست نیاید که هر چه جز حق است مشاغلاتست از حق تعالی خاصه کسی را که آن
قوت ندارد که اندر میان خلق با حق بود و بی خلق بود که خلق را بروی در صحبت حق راست چون انبیا صلوات
الله علیهم و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم اندر ابتداء کار خود عزلت گرفت و بکوه حرا شد و از خلق
ببرید تا کند نور نبوت قوت گرفت و بدان درجه رسید که باطن او با حق بود و ظاهر با خلق بود و بدل با حق و گفت اگر کسی را
بدوستی گرفتمی بوبکر را گرفتمی ولکن دوستی حق عز و جل خود جای هیچ دوستی دیگر باز نگذاشته است و مردمان
پنداشتند که او را با هر کسی دوستی است و نه عجب اگر اولیا نیز بدین درجه رسند که سهل تستری همی گوید که
سی سالست تا من با حق تعالی سخن همی گویم و مردمان همی پندارند که با خلق همی گویم و این محال نیست که کسی بود
که او را عشق مخلوقی چنان بگیرد که اندر میان مردمان باشد و سخن کس نشنود و مردمان را نبیند از
مشغولی و لکن هر کسی را بدین غرّت نباید که بپندارد که آن باشد که اندر میان خلق از سر کار بیفتد یکی فرا
رهبانی گفت که تنها صبوری بر تنهای گفت تنها نیم که یار من با من است چون خواهم که با او راز گویم

نماز کنم و چون خواهم که او با من راز گوید قرآن خوانم و یکی را پرسیدند که این قوم از خلوة چه فایده بر گرفتند گفت
انس با خدای عز و جل و حسن بصری را گفتند اینجا مردیست همیشه تنها اندر پس ستونی نشسته باشد گفت چون
حاضر بود مرا خبر ده حسن او را خبر دادند نزدیک او شد گفت همیشه تنها همی نشینی چرا با خلق مخالطت نکنی گفت
مرا کاری افتاده است که مرا از خلق مشغول بکرده است گفت چرا نزدیک حسن نروی و سخن او بشنوی گفت این
کار مرا از حسن و از بوالحسن مشغول بکرده است گفت آن چه کار است گفت هیچ وقت نیست که نه از وی بر من خدای را
نعمتی است و نه از من در حق او گناهی هست نعمت او شکر همی کنم و از گناه خود استغفار همی کنم نه بحسن همی پردازم و نه
بغیر او گفت جای نگاه دار که تو از حسن فقیه تری و هرم بن حیان نزدیک اویس شد اویس گفت بچه آمدی گفت
آمدم تا با تو بیاسایم گفت هرگز ندانستم که کسی باشد خدای را تعالی داند و با دیگری بیاساید و فضیل عیاض گفت چون
تاریکی شب اندر آید شادی بدل من رسد گویم تا روز اندر خلوت نشینم با حق تعالی چون روشنای روز بدید آید
اندوه بر من سایه افکند گویم اکنون مردمان مرا از وی مشغول کنند مالک دینار گوید هر که سخن گفتن با حق
تعالی دوست تر از آن ندارد که با خلق آن از اندکی علم اوست و از کوری دل اوست و عمر او ضایع است و یکی از حکما گوید
هر که را تقاضائی آن بود که کسی بیند و با او بنشیند آن نقصانی اوست که دلش از آنچه همی باید خالی است
از بیرون مرادی خواهد و گفته اند و گفته اند هر که را انس بخلق است او از جمله مفلسانست پس ازین جمله پدید آید
که هر که را قدرت آنست که بر دوام ذکر انس حاصل کند بحق تعالی یا بدوام فکر علم و معرفت حاصل کند بجلال و جمال
او این از همه عبادات که بخلق تعلق دارد بزرگتر که غایت همه سعادتها اینست که کسی بران جهان شود و انس و محبت
حق تعالی برو غالب شده باشد و انس بذکر تمام شود و محبت ثمرهٔ معرفت است و معرفت ثمرهٔ فکرت است و این همه
بخلوت راست آید **فایدهٔ دوم** آنکه بسبب عزلت از بسیاری معصیت برهد و چهار معصیت است
اندر مخالطت که از آن هر کسی نرهد یکی غیبت کردن یا شنیدن و آن هلاک دین است و دیگر امر معروف و
نهی منکر که اگر خاموش بود عاصی و فاسق باشد و اگر انکار کند اندر بسیاری خصومت و وحشت افتد
سیم ریا و نفاق که اندر مخالطت این لازم آید که اگر با خلق مدارا نکند او را برنجانند و اگر مدارا کند در
ریا افتد که جدا کردن مدارا از مداهنت و ریا سخت دشوار بود و اگر با دو دشمن سخن گوید اگر با هر یکی موافقت
کند دو روی باشد و اگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیابد و کمترین آن باشد که هر کرا ببیند همی گوید
همیشه آرزومندم و غالب آن بود که دروغ گوید اگر آن نگوید مستوحش شود و اگر تو نیز گوئی نفاق و دروغ
باشد و کمترین آن بود که از هر کسی همی پرسد که چگونه و قوم چگونه اند و باطن از اندوه ایشان تا چگونه اند
فارغ باشد و این محض نفاق است ابن مسعود رضی الله عنه گوید کسی باشد که بیرون شود با کسی کاری دارد
چندان ثنا و مردمی بگوید آن کس را بنفاق که دین خود جمله آن اندر دهد و باخانه آید و حاجت روا ناشده و خدای

عز و جل بخشم آورده سری سقطی گوید اگر برادری بنزدیک من آید من دست بمحاسن فرو آرم تا راست شود
بترسم که بنوسم که اندر جریدهٔ منافقان نام من اثبات کنند و فضیل جای نشسته بود یکی بنزدیک او شد گفت آمدی
گفت برای آسایش و موانست بدیدار تو گفت بخدای که این بوحشت نزدیکتر است و وبنا مرو الا برای آن تا
تو امروز مردمی کنی بنفاق و دروغ و من ترا و دروغی برای من بیمائی و یکی برای تو تا هم ازین جای باز گردی
یا من از اینجا برخیزم و هر که از چنین سخنها حذر تواند کردن اگر مخالطت کند زیان ندارد و سلف چون یکدیگر
دیدندی از حال دنیا نپرسیدندی و از حال دین پرسیدندی حاتم اصم حامد لفاف را گفت چگونه گفت بسلامت
و عافیت حاتم گفت سلامت پس از آن بود که صراط بگذاری و عافیت آن وقت بود که اندر بهشت قرار گیری
و چون عیسی را علیه السلام گفتندی چگونه گفت آنچه سود من در آن گیری بدست من نیست و آنچه زیان من از آن
است بر دفع آن قادر نیم و کار من بدیگریست پس هیچ درویش نیست درویش تر و بیچاره تر از من و چون
ربیع خثیم را گفتندی چگونه گفتی ضعیف و گناهکار روزی خود همی خورم و اجل خود چشم همی دارم و
بو دردا را گفتندی چگونه گفتی خیر است اگر از دوزخ ایمن شوم و اویس قرنی را گفتندی چگونه گفت چگونه
باشد کسی که بامداد نداند که شب را خواهد زیست یا نه و شب نداند که روز را خواهد زیست یا نه و مالک
دینار را گفتند چگونه گفت چگونه باشد کسی که عمرش همی کاهد و گناهش همی فزاید و حکیمی را گفتند چگونه
گفت چنانکه حق تعالی روزی همی خورم و فرمان دشمن او ابلیس همی کنم و محمد بن واسع را گفتند چگونه گفت چگونه
باشد کسی که هر روز یک منزل بآخرت نزدیکتر همی شود و حامد لفاف را گفتند چگونه گفت اندر
آرزوی آنم که یک روز بعافیت باشم گفتند نه بعافیتی گفت عافیت روزی باشد که بر من معصیتی نرود
و یکی را اندر وقت مرگ پرسیدند که چگونه گفت چگونه بود حال کسی که بسفر دراز همی شود بی زاد و بگور تاریک
همی شود بی مونس و بنزدیک پادشاه همی شود بی حجت و حسان بن سنان را گفتند چگونه گفت چگونه
باشد کسی که لا بد است او را که بمیرد و برانگیزند او را و حساب خواهند و ابن سیرین یکی را گفت چگونه
گفت چگونه بود کسی که پانصد درم او را وام دارد و عیال دارد و هیچ چیز ندارد ابن سیرین اندر خانه
شد و هزار درم بروی داد و گفت پانصد درم بدو وام ده و پانصد درم بر عیال نفقه کن و عهد کردم
که نیز با کسی نگویم که چگونه و این از آن کرد که پرسید و اگر تیمار او نداشتی اندرین پرسیدن منافق
بودی و بزرگان گفته اند کسان دیدم که هرگز یکدیگر را سلام نکردندی و اگر یکی از ایشان بر دیگری
حکم کردی بهرچه داشتی منع نکردی و امروز قومی اند که یکدیگر را زیارت همی کنند و همی پرسند تا از
مرغ اندر خانه گوی بیک درم سیم با یکدیگر گستاخی کنند جز منع نبینند و این نبود الا نفاق پس چون
خلق برین صفت شده اند هر که با ایشان مخالطت کند اگر موافقت کند اندرین دروغ و نفاق شریک باشد

و اگر مخالفت نماید او را دشمن گیرند و اگر آن حال دانند و هم بغیبت او مشغول شوند و دین او اندر
سر ایشان شود و دین ایشان اندر سر او و معصیت چهارم که بسبب مخالطت حاصل آید که با هر کسی که نشینی
صفت او بتو سرایت کند چنان که ترا خبر نبود و طبع آن طبع تو بدزدد چنانکه تو ندانی و آن باشد
که تخم بسیاری معصیت بود چون نشست با اهل غفلت بود که هر که اهل دنیا را بیند و حرص ایشان
بر دنیا مثل آن اندر وی پدید آید و هر که اهل فسق بیند اگرچه منکر بود آنرا آن فسق چون بسیاری بیند
بر چشم و دل او سبکتر شود و هر آن معصیت که بسیار بیند انکار آن از دل برخیزد و برای اینست که اگر
عالمی را با جامهٔ دیبا داران بینند همه دلها انکار کنند و همه روز باشد که غیبت همی کنند و آن انکار نکنند و
غیبت کردن از ابریشم پوشیدن بلکه از زنا کردن صعب تر است ولکن خو فرا شده است از بسیاری
که رود بلکه شنیدن حال اهل غفلت زیانکار است چنانکه شنیدن احوال صحابه و بزرگان دین
سود دارد و بوقت ذکر ایشان رحمت بارد چنانکه عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة یعنی که سبب رحمت
باریدن آنست که رغبت خیر بجنبد و رغبت دنیا کم شود و چون کسی حال شود همچنین بوقت ذکر اهل
غفلت لعنت بارد که سبب باریدن لعنت غفلت و رغبت دنیاست بذکر ایشان و سبب این چنین بود و چون
دیدار عظیم تر بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که مثل قرین بد همچون آهنگر است که اگر جامه نسوزد
دود اندر تو گیرد و مثل قرین نیک همچون عطار است که اگر مشک بتو ندهد بوی اندر تو گیرد پس تنهائی بهتر
از قرین بد و قرین نیک به از تنهائی چنانکه اندر خبر است پس هر که مجالست او رغبت دنیا از تو ببرد و ترا بخدای
عز و جل دعوت کند مخالطت با او غنیمتی بزرگ بود ملازم او باش و هر که حال بخلاف این بود از وی دور باش
خاصه از عالمی که بر دنیا حریص بود که کردار او با گفتار برابر نبود که آن زهر قاتل است و حرمت مسلمانی از دل
پاک شود چه با خویشتن گوید که اگر مسلمانی اصلی داشتی او بدان اولیتر بودی که اگر کسی طبقی لوزینه اندر
پیش دارد و بحرص تمام همی خورد و فریاد همی کند که ای مسلمانان ازین دور باشید که این همه زهر قاتل است
هیچ کس او را باور نکند و دلیری او اندر خوردن آن حجتی کرده بر آن که اندر او زهر نیست و بسیار کس است
که بر حرام خوردن و معصیت دلیر نباشد و چون بشنود که عالمی آن همی کند دلیر شود و برای اینست که
زلت عالم حرام است حکایت کردن بدو سبب یکی آنکه خود غیبت بود و دیگر آنکه مردمان را دلیر گرداند
آن بحجت گیرند و بدو اقتدا کنند و شیطان بنصرت آن برخیزد و گوید تو از فلان عالم محتشم تر و فرا
تر و پرهیزکارتر نخواهی بود و شرط مرد عامی آنست که چون از عالم تقصیری بیند دو چیز
بیندیشد یکی آنکه بداند که عالم اگر تقصیری کند باشد که علم او کفارت آن بود که علم شفیعی بزرگ است
و عاصی اگر علم نیست چون عمل نکند بر چه اعتماد کند و دیگر آنکه بداند که دانستن عالم که خوردن

مال حرام

مال حرام نشاید همچون دانستن عامی است که خمر خوردن و زنا کردن نشاید و هر کسی اندرین قدر که خمر خوردن
و زنا کردن نشاید عالمست و خمر خوردن عامی حجت نگردد تا بدان کسی دلیر شود و حرام خوردن عالم همچنین
بود و بیشتر دلیری بر حرام کسانی کنند که ایشان بنام عالم باشند و از حقیقت علم غافل باشند و تا آنرا همی کنند
عذری و تاویلی است که عوام فهم نکنند باید که عامی بدین چشم نگرد تا هلاک نشود و این مثل قصهٔ موسی و
خضر است علیهما السلام که چون خضر کشتی سوراخ کرد و موسی انکار کرد پس عزلت و نادیده گرفتن اولیتر بشر
خلق را **فایدهٔ سیم** آنکه جمع شهر الا ما شاء الله از خصومت و فتنه و تعصب خالی نباشد و هر که عزلت
گرفت از فتنه برست و چون مخالطت کند اندر میان آن افتد و دین او اندر خطر بود عبدالله بن عمرو بن العاص
گوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون مردمان را بینی بهم برآیند و انگشتان در هم افکنند اندرون خانه را
ملازم باش و زبان نگاه دار و آنچه دانی همی کن و آنچه ندانی همی انداز و بکار خاصه خود مشغول شو و دست
از کار عام بدار و عبدالله ابن مسعود رضی روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت روزگاری آید بر مردمان
که دین مرد بسلامت نماند مگر که همی گریزد از جائی بجای و کوهی بکوهی و از سوراخی بسوراخی چون روباه تا که خویشتن
را از خلق همی رهد گفتند یا رسول الله آن کی باشد گفت چون معیشت بی معصیت بدست نتوان آورد آن
وقت عزب بودن حلال شود گفتند یا رسول الله چگونه ما را بنکاح فرمودی گفت آن وقت هلاک مرد بدست مادر
و پدر بود اگر مرده باشند بدست زن و فرزند بود اگر نباشند بدست قرابت بود گفتند چرا گفت او را بتنگ
دستی و درویشی ملامت همی کنند و چیزی که طاقت آن ندارد از وی همی خواهند تا او اندران هلاک خویش
افتد و این حدیث اگرچه اندر عزوبت است عزلت نیز ازین معلوم شود و این زمان که وعده داده است پیش از
روزگار ما بمدتی دراز در آمده است سفیان ثوری اندر روزگار خود همی گفت و الله امروز عزلت حلال گشت
فایدهٔ چهارم آنکه از شر مردمان خلاص یابد و آسوده باشد که اندر میان خلق بود از رنج
غیبت و بهتان بر ایشان خالی نبود و از طمعها خلاص نیابد و از آن خالی نباشد که از وی چیزی بینند که عقل ایشان
بدان نرسد زبان دراز کنند و اگر خواهد که بحق همه مردمان از تهنیت و تعزیت و مهمانی قیام کند همه روز
کار او اندران شود و بکار خود نپردازد و اگر تخصیص کند بعضی را دیگران مستوحش گردند و او را برنجانند
و چون گوشه گرفت یکبار ازین همه خلاص یابد و جمله خشنود باشند و یکی بوده است که همیشه از گورستان
و دفتری خالی نبودی و تنها نشستی گفتند چرا چنین همی کنی گفت هیچ جای بسلامت تر از تنهائی نمی بینم و هیچ
واعظ چون گورستان نمی بینم و هیچ مونس چون دفتر نمی بینم و ثابت البنانی از جملهٔ اولیا بود بحسن بصری
بنوشت که شنیدم که بحج همی شوی و همی خواهم که اندر صحبت تو باشم حسن گفت بگذار تا اندر ستر خدای تعالی
زندگانی همی کنیم که باشد که بهم باشیم از یکدیگر چیزی بینیم که یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی از فواید عزلتست

ناپوده مروت بر جای بماند و باطنها برهنه نگردد که باشد که چیزهای که بپوشد پیدا شود **فایده پنجم**
آنکه طمع مردمان از وی گسسته شود و طمع او از مردمان و ازین هر دو طمع بسیار معصیت و رنج تولد کند که هر که اهل
دنیا را بیند حرص اندر وی پدید آید و طمع تبع حرص است و خواری تبع طمع و ازین سبب گفت حق تعالی وَلَا
تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا رسول صلی الله علیه وسلم گفت منگرید بدان دنیا آراسته ایشان که آن
فتنه ایشان است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که فروتر است اندر دنیا اندرو منگرید که نعمت حق تعالی
اندر چشم شما حقیر شود و هر که نعمت توانگران بیند اگر اندر طلب آن او فتد خود بدست نیارد و دین و آخرت
فوت شود و اگر طلب نکند و اندر مجاهده و صبر او فتد و آن نیز دشوار است **فایده ششم** آنکه از دیدار
گرانان و احمقان و کسانی که دیدار ایشان بطبع مکروه بود برهد اعمش را گفتند چرا چشمت چنین بخلل
شده است گفت از بس که احمقان را بدیدم جالینوس گوید چنانکه تن را تب است جان را نیز تب است و تب
جان دیدن گرانان است و شافعی رضی گوید با هیچ کس گران ننشستم که نه آن جانب که با او داشتم گرانتر
نیافتم و این فایده اگرچه دنیای است دکلی نیز بدین پیوسته است که چون کسی را بیند که دیدار او ناخوش بود
بزبان بد او غیبت کردن گیرد و چون تنها بود ازین همه سلامت بیابد اینست فایده عزلت که یاد
کرده آمد

آفات عزلت

بدانکه از مقاصد دینی و دنیائی بعضی آنست که جز از دیگران حاصل
نیاید و جز بمخالطت راست نشود و اندر عزلت فوت آنست و آن فوت شش چیز است **آفت اول**
بازماندن از علم آموختن و تعلیم کردن بدانکه هر که آن علم که بر وی فریضه است نیاموخته باشد او را عزلت
حرام است و اگر بیاموخت و علوم دیگر نمی تواند آموخت و فهم نتواند کرد و خواهد که عزلت گیرد از
بهر عبادت روا باشد و اگر تواند که علوم شرع تمام بیاموزد و پس عزلت گرفتن خسرانی تمام بود چه
هر که پیش از علم حاصل کردن عزلت گیرد بیشتر اوقات بخواب و بیکاری و اندیشه پراگنده
ضایع کند و اگر همه روز بعبادت مشغول بود چون آن علم محکم نکرده باشد از غرور و مکر خالی نباشد
اندر عبادت و از اندیشه محال و خطا خالی نبود اندر اعتقاد و اندر خاطری که در آید اندر حق خدای عز
وجل که بود باشد که کفر باشد یا بدعت و او نداند و اندر جمله عزلت علما را شاید نه عوام را که عامی چون بیمار شود
ویرا نباید که از طبیب بگریزد و چون خود طبیبی خود کند زود هلاک شود **اما تعلیم کردن** درجه
بزرگست که عیسی علیه السلام همی گوید هر که علم داند و بدان کار کند و دیگران را بیاموزد او را اندر
ملکوت آسمان عظیم خوانند و تعلیم با عزلت راست نیاید پس تعلیم از عزلت اولیتر و این بشرط
آن باشد که نیت او و نیت متعلم دین باشد نه طلب جاه و مال و باید که علمی تعلیم کند که اندر دین منافع
بود و آنکه نافع تر باشد و آنکه مهمتر بود فرا پیش دارد مثلا چون بطهارت ابتدا کرد بگوید که طهارت جامه و پوست

مختصر است و مقصود از و طهارتی دیگر است ورای این و آن طهارت چشم و گوش و زبان و دست و پای و جمله
اعضاست از معاصی و تفصیل این بگوید و بفرمان تا بدان کار کند اگر کار نکند و علمی دیگر طلب کند
مقصود او جاه بود و چون ازین طهارت فارغ شد بگوید که مقصود ازین طهارتی دیگر است ورای این و آن
طهارت دل است از دوستی دنیا و هر چه بجز خدای است خدای تعالی و حقیقت لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ اینست که او را هیچ معبود
نماند مگر خدای تعالی و هر که اندر بند هوای خود است فَقَدِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوٰيهُ هوای خود را بخدای گرفته است
و از حقیقت کلمه لا اله الا الله محروم است و جمله کسی این از احوال علمی نشناسد تا هرچه ما اندر مهلکات
و منجیات بگفته ایم برخواند و این فرض عین است بر همه خلق چون شاگرد پیش از آن که ازین علم فارغ
شود علم حیض و طلاق و جراح و فتوی و خصومات طلب کند و مذهب یا خلاف یا علم کلام و جدل
و مناظره طلب کند یا علمی دیگر که بدان جاه و مال همی جوید دین از دو رباید بود که شر او عظیم باشد و چون
با شیطان که او را بهلاک او دعوت همی کند مناظره نکند و با نفس خود که دشمن اوست خصومت نکند و خواهد
که مناظره و خصومت با بوحنیفه و معتزله کند دلیل آن بود که شیطان او را اندر دست (خود) دارد تا بچاه هلاک خواهد
بر و همی خندد و صفاتی که اندر دل اوست چون حسد و کبر و ریا و عجب و دوستی دنیا و شره جاه و مال که همگی
افتاده است که سبب هلاک او باشد چون دل خود را از آن پاک نکند و بدان مشغول شود که اندر فتاوی نکاح
و طلاق و سلم و اجاره کدام درست است و اگر کسی اندران خطای کرده است بیش از آن نیست که مزد از دو
بیکی آید که رسول صلوات الله علیه گفته است هر که اجتهاد کند و صواب آید او را دو مزد بود و اگر خطا
آید یکی پس اگر مذهب شافعی گیرد یا آن بوحنیفه رضی الله عنهما صرف پیش ازین و چون این صفات از خود
محو نکند صرفه این هلاک دین او بود و روزگار چنان شده است که اندر شهری بزرگ یک دو تن بیش
نیابی که او رغبت کند اندر تعلم بدین وجه پس مدرس را هم نیز از عزلت اولیتر که هر که علم بکسی آموزد که
او را قصد دنیا بود همچنان بود که شمشیر بکسی فروشد که او را قصد راه زدن بود اگر گوید که باشد که روزی
قصد دین کند هم چنان بود که این قاطع راه باشد که روزی توبه کند بغزا شود و اگر گوید شمشیر
او را توبه نخواند معلم او را بباری تعالی خواند و این هم غلط است که علم فتاوی خصومات و معاملات و علم کلام
و لغت و نحو هیچ کس را بخدای عز و جل نخوانده است که اندرین رغبت و جد دین نباشد بلکه همی تخم این
تخم حسد و مباهات و کبر اندر دل همی کارد و همی پرورد و لیس الخبر کالمعاینة نگاه کن تا کسانی
که بچنین علم مشغول بوده اند چگونه بوده اند و چگونه مرده اند و آن علم که باخرة دعوت کند و از دنیا باز خواند
علم حدیث و تفسیر و این علم باشد که اندر مهلکات و منجیات بیاد کرده ایم لاجرم این علم مبذول
باید داشت که اندر همه کس اثر کند الا بنادر کسی که بغایت سخت دل باشد پس اگر کسی بدین شرط که گفته آمد

علم طلب کند از وی عزلت گرفتن از کبائر عظیم بود پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر و آنچه مهم است بر
خواند و هم طلب جاه بر خود غالب بیند باید که از تعلیم بگریزد که اگر چه اندر تعلیم او دیگران را خیر بسیار بود
ولکن هلاک او بود که او فدای دیگران باشد و از این جمله بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی دین
خود را نصرت کند بکسانی که ایشان را از آن جهان هیچ نصیب نبود و مثل او چون شمع باشد که سرای
بدو روشن بود و او اندر سوختن و کاستن باشد و بدین سبب بود که بشر حافی هفت قمطره از کتب حدیث
که سماع داشت اندر زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت از آن روایت نمی کنم که شره روایت
از خود همی بینم اگر شره خاموشی یافتمی روایت کردمی و چنین گفتند بزرگان که حدثنا بابی است
از ابواب دنیا و هر که گوید حدثنا همی گوید مرا اندر پیش گاه نشانی علی بن ابی طالب رضه بیکی بگذشت بر کرسی
مجلس همی کرد گفت این همی گوید اعرفونی مرا بشناسید و یکی از عمر رضه دستوری خواست تا بامداد پند دهد
مردمان را دستوری نداد گفت از پند دادن بنم همی کنی گفت آری گفت ترسم که چندان باد کبر اندر خویشتن
افکنی که بثریا رسی و ابو سفیان را گفت نیک مردی اگر نه آنستی که دو یاد دوست داری گفت آن چیست گفت
روایت حدیث دوست داری و بو سلیمان خطابی گوید هر که خواهد که با شما صحبت کند و علم آموزد
اندرین روزگار از ایشان حذر کنید و دور باشید که اندر ایشان نه مال است و نه جمال بظاهر دوست
باشند و بباطن دشمن اندر روی نیکو گویند و اندر غیبت زشت گویند همه اهل نفاق و سخن چینی و مکر و
فریفتن باشند غرض ایشان آن بود که از تو نردبان خود سازند با غراض فاسد خود و از تو خری سازند
تا اندر هوای ایشان گرد شهر بر آیی و آمدن خود بنزدیک تو منتی دانند و خواهند که عرض و جاه و مال خود
فدای ایشان کنی اندر عوض آنکه بنزدیک تو آیند و بهمه حقوق ایشان و خویشان و پیوستگان ایشان
قیام کنی و سفیه القوم ایشان باشی با دشمنان ایشان و اگر اندر یکی ازین خلاف کنی آنگاه ببینی که
چه گویند اندر عوض تو و اندر علم تو و چگونه دشمنی آشکارا شود و بحقیقت چنان است که او
گفت که هیچ شاگرد امروز رایگان استاد را قبول نمی کند و اجره خواهد که دوان بود و مسکین
مدرس طاقت آن دارد که بترک شاگرد بگوید که آنگاه اندر چشم محتشمان محتشم بنماند و نه
اجرای ایشان راست تواند داشت بی خدمت ظالمان و مداهنت با ایشان تا مسلمانی خود بسر ایشان
اندر دهد و از ایشان خود هیچ چیز نیاید پس هر که تعلیم تواند کرد و ازین آفات دور باشد
تعلیم از عزلت فاضلتر و اکنون شرط عامی آنست که هر که عالم را ببیند که مجلس و درس همی کند
بدو گمان بد نبرد که این برای مال و جاه همی کند بلکه باید که گمان چنان برد برای خدای عز و جل
همی کند که فریضه او اینست که گمان چنین دارد و چون باطن پلید باشد گمان نیک را جای نبود

که هر کس

که هر کس از مردمان آن پندارد که اندرو باشد پس این سخن برای آن همی رود تا عالم شرط خویش براند
و نگاه دارد و عامی بحماقت خود این بهانه نگیرد و اندر حرمت علما تقصیر نکند که او نیز هلاک شده
باشد بدین گمان بد **آفت دوم** آنست که از منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن باز ماند اما منفعت
گرفتن کسب بود که بی مخالطت راست نیاید و هر که عیالی دارد و بکسب مشغول شود و عزلت گیرد نشاید
که ضایع گذاشتن عیال از کبائرست و اگر قدر کفافی دارد با عیال عزلت اولیتر اما منفعت رسانیدن
صدقه دادن بود و بحق مسلمانان قیام کردن و اگر اندر عزلت جز بعبادة ظاهر مشغول نخواهد شد کسب
حلال و صدقه دادن او را از عزلت فاضلتر و اگر اندر باطن او را راه گشاده است بمعرفت جلال حق
تعالی و انس بمناجات او از همه صدقات فاضلتر که مقصود همه عبادات اینست **آفت سیم آنست**
که از مجاهده و ریاضت که بسبب صبر کردن بر اخلاق مردمان حاصل آید باز ماند و این فائده بزرگست کسی را که
هنوز تمام ریاضت نیافته باشد که خوی نیکو اصل همه عبادتهاست و بی مخالطت پیدا نیاید و خوی نیکو آن
بود که در محالات مردمان صبر کنند و خادمان صوفیان خدمت بدین کنند تا بسوال کردن از عوام
رعونت و کبر را بشکنند و بنفقه صوفیان بخل را بشکنند و باحتمال کردن از ایشان بدخوی از خویشتن ببرند
و بحرمت ایشان برکه دعا همت ایشان حاصل کنند اول کار این بوده است گرچه امروز نیست و اندیشه بگردیده است
و بعضی را مقصود جاه و مال است پس اگر کسی ریاضت یافته است او را عزلت فاضلتر که مقصود از ریاضت نه آنست که همیشه
رنج همی کشد چنانکه مقصود از دارو طلبی او نیست بلکه تا علت نبود چون بند همیشه خود را اندر طلبی دارد داشتن
شرط نیست بلکه مقصود وی از ریاضت حاصل کردن انس است بذکر حق عز و جل و هر چه او را مشغول کند
از آن خود دور کند تا بدان بپردازد و بدان که چنانکه ریاضت کردن لابدست ریاضت دادن و تادیب
کردن دیگران را هم از ارکان دینست و این با عزلت راست نیاید بلکه شیخ را از مخالطت کردن
مردمان چاره نباشد و عزلت او ایشان را شرط نباشد و لکن چنانکه از آفت ریا و طلب جاه حذر باید
کرد علما را و شیوخ را نیز حذر باید کرد و چون بشرط باشد مخالطت با ایشان اولیتر از عزلت **آفت چهارم**
آنست که اندر عزلت باشد که وسواس غلبه کند و باشد که دل نفور شود از ذکر و ملال گیرد و این جز بمؤانست با مردمان
موافق برنخیزد ابن عباس رضی الله عنهما گوید اگر از وسواس نترسمی با مردمان ننشینمی و علی رضه گوید راحت دل از دل
باز مگیرید که چون دل را بیک راه اکراه کنید نابینا شود پس باید که هر روز یک ساعت کسی باشد که مؤانست او
استراحتی بود که آن اندر نشاط افزاید و لکن باید که آن کسی بود که با او هم حدیث دین رود و احوال خود اندر
تقصیر کردن اندر دین و اندر تدبیر تیسیر اسباب دین همی گوید اما با اهل غفلت نشستن اگر همه یک ساعت بود
زیان کار باشد و آن صفائی که اندر جمله روز پدید آمده باشد تیره کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر کسی

بصفت دوست و هم نشین خود باشد باید که گوش دارد که دوستی با که همی کند و همنشینی با که میکند

آفت پنجم ثواب عیادت و تشییع جنازه و شدن بدعوت و تهنیت و تعزیت و حقوق مردمان
فوت شود و اندرین کارها نیز آفات است و رسم نفاق و تکلف بود و راه یافته است و کسی بود که خویشتن از
آفات آن نگاه نتواند داشت و بشروط آن قیام نتواند کرد اگر عزلت اولیتر و بسیار کس از سلف چنین کرده اند و این
همه اندر باقی نهاده که سلامت خود اندر آن دیده اند

آفت ششم آنکه اندر مخالطت کردن و قیام بحقوق مردمان

نوعی از تواضع اندر باشد و اندر عزلت نوعی از تکبر بود و بود که باعث بر عزلت خواجگی و تکبر بود و آنکه خواهد که بزیارت
مردمان نشود و مردمان بزیارت او آیند و روایت کرده اند که اندر بنی اسرائیل حکیمی بود بزرگ سیصد و شصت
تصنیف کرده بود اندر حکمت تا پنداشتند که نزد خدای عز و جل جاهی پیدا آمد وحی آمد بپیغامبران روز
گار که او را بگوی که روی زمین پر نفاق کردی و نام و بانگ بگرد هیچ من این نفاق ترا قبول نکنم پس بترسید
و دست از آن بداشت و اندر کنجی نشست خالی و گفت اکنون حق تعالی از من خشنود هست وحی آمد که خشنود
نیم پس بیرون آمد و ببازارها شدن گرفت و با خلق مخالطت کرد و با ایشان همی نشست و همی خاست
و طعام همی خورد وحی آمد که اکنون خشنودی من یافت پس روا نه که کسی عزلت از تکبر کند که ترسد که اندر
مجامع او را حرمت ندارند یا ترسد که نقصان او اندر علم یا اندر عمل پیدا آید از زاویه پرده نقصان
خود سازد و همیشه اندر آرزوی آن بود که مردمان بزیارت او شوند و بدو تبرک کنند و دست او بوسه
دهند این چنین عزلت عین نفاق بود و نشان آنکه عزلت بحق باشد دو چیز است یکی آنکه اندر زاویه بی کار
نباشد بذکر و تفکر مشغول بود یا بعلم و عبادت و دیگر آنکه زیارت مردمان را کاره باشد که نزدیک
او شوند مگر کسی که او را از آن کسی فایده دینی بود بوالحسن حاتمی از خواجگان طوس بود بسلام شیخ
ابوالقاسم گرگانی شد از اولیا بزرگ و عذر خواستن گرفت که تقصیر همی کنم که کمتر همی رسم گفت ای خواجه عذر
مخواه که چندان که دیگران از آمدن منت دارند ما از نا آمدن دو چندان منت داریم که ما را از آمدن
این مستحل پروای هیچ کس نیست یعنی ملک الموت و آن امیری بنزدیک حاتم شد گفت چه حاجت گفت آنکه
نه تو مرا بینی و نه من ترا بینم و بیان که اندر زاویه نشستن برای آنکه مردمان او را تعظیم کنند جهلی بزرگ
که اقل درجات آنست که بداند که از کار او بدست خلق هیچ چیز نیست و بداند که اگر با سر کوه همی شود عیب خود
جوید گویند نفاق همی کند و اگر بخرابات شود آنکه دوست و مرید او باشد هم گوید راه ملامت همی برورد
تا خود را از چشم خلق بیفکند و اندر هر چه باشد خلق اندر حق او دو گروه باشند باید دل اندر دین
خود بندد نه اندر خلق سهل تستری مرید را کاری فرمود گفت نتوانم از بیم زبان مردمان سهل
روی باصحاب کرد و گفت کس بحقیقت این کار نرسد تا از دو صفت یکی حاصل نکند یا خلق از چشم او بیفتند

که جز خلق را نبیند یا نفس او از چشم او بیوفتد که باک ندارد که بهر صفت که بود خلق او را ببینند حسن بصری را گفتند
که قومی بمجلس تو همی آیند و سخنها یاد میگیرند تا بر آن اعتراض کنند و عیب آن همی جویند گفت من خود
را دیدم که طمع فردوس اعلی و مجاورة حق تعالی میکنند و که طمع سلامت دارد از خلق که آفریدگار ایشان
از زبان ایشان سلامت نیابد پس از این جمله آفات و فواید عزلت پدید آمد تا هر کسی حساب خود بگیرد
و خویشتن برین عرضه کند تا بداند که او را کدام اولیتر است

آداب عزلت

چون کسی زاویه گرفت
باید که نیت کند بدین عزلت شر خود از مردمان باز دارد و طلب سلامت کند از شر مردمان و طلب فراغت
کند بعبادت حق تعالی و باید که هیچ بی کار نباشد بلکه بذکر و فکر و علم و عمل مشغول شود و خلق را بخود
راه ندارد و از اخبار شهر نپرسد و از حال مردمان مخبر نباشد که هر چیزی که بشنود چون تخمی باشد که اندر سینه افتد
اندر میان خلوت سر از سینه بر زند و مهمترین کاری اندر خلوت قطع حدیث نفس است تا ذکر صافی
شود و اخبار مردمان تخم حدیث نفس است تا ذکر صافی و باید که از قوت و کسوه باندکی قناعت کند اگر نه از
مخالطت مردمان مستغنی نباشد و باید که صبور بود بر رنج همسایگان و بهر چه اندر حق او گویند
از ثنا و زشتی گوش ندارد و دل اندر آن نبندد و اگر او را اندر عزلت منافق گویند و اگر مخلص و اگر متواضع
گویند و اگر متکبر دل اندر آن نبندد که آن همه روزگار را مشوش کند و مقصود از عزلت آنست که بکار
آخرت مشغول بود

اصل هفتم آداب سفر است

بدانکه سفر دو است یکی سفر باطن
و دیگر سفر ظاهر سفر باطن سفر دل است اندر ملکوت زمین و آسمان و عجائب صنع الهی و منازل راه دین
و سفر مردمان اینست که تن اندر خانه باشند و اندر بهشتی که پهنای آن چندان هفت آسمان و هفت
زمین زیادت است جولان همی کنند چه عالمهای ملکوت بهشت عارفانست آن بهشتی که منع و قطع
و مزاحمت را بر وی راه نیست و حق جل جلاله بدین سفر دعوت همی کند چنانکه همی گوید أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ و کسی از این سفر عاجز آید باید که بظاهر سفر کند تا کالبد را فراوان بود تا از هر جای
فایده گیرد و مثل این کس چون کسی بود که به پای خود بکعبه رود تا ظاهر کعبه ببیند و مثل آن دیگر چون کسی
که بجای نشسته بود و کعبه نزدیک او آید و گرد او طواف همی کند و اسرار خود با او همی گوید و تفاوت میان این
و آن بسیار است برای این بود که شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله روحه گفتی نامردان پای آبله کردن و مردان
تن آبله کردن و ما آداب سفر ظاهر اندرین کتاب اندر دو باب یاد کنیم که شرح سفر باطن دقیق است و اندر
چنین کتاب بنه آید والله اعلم بالصواب و بر الثقه

باب اول اندر انواع سفر و آداب آن

باب دوم اندر علم رخصتهای سفر

باب اول اندر نیت سفر و انواع آداب آن

بدانکه

بدانکه سفر پنج قسم است سفر اول اندر طلب علم است و این سفر فریضه بود چون تعلم علم فریضه باشد
و سنت بود چون تعلم سنت باشد و سفر برای طلب علم بر سه وجه است **وجه اول** آنکه علم شرع بیاموزد
و اندر خبر است که هر که از خانهٔ خود بیرون آید اندر طلب علم او اندر راه خدای عز و جل است تا باز آید و اندر خبر است
که فریشتگان پر خود بگسترانند زیر طالب علم تا بر آنجا میرود و کسی بوده است از سلف که برای یک حدیث
سفری دراز فرا پیش گرفته است و شعبی گوید اگر کسی از شام تا یمن سفر کند تا یک حدیث بشنود یا یک کلمه بیاموزد
که او را اندر راه دین فایده باشد سفر او ضایع نباشد لکن باید سفر برای علمی کند که زاد آخرت را بشاید و هر
علم که او را از دنیا با آخرت نگرداند و از حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از پرستیدن خلق با پرستیدن حق
آن علم سبب نقصان او بود **وجه دوم** آنکه سفر کند تا خود را و اخلاق خود را بداند تا بعلاج صفاتی که
اندر وی مذموم است مشغول شود و این نیز هم مهم است که مردم تا اندر خانهٔ خود بود و کارها بمراد او همی
باشد بخود گمان نیکو برد و پندارد که نیکو اخلاق است و اندر سفر پردهٔ از اخلاق باطن برخیزد و احوالها
پیش آید که ضعیف و بدخوی و عاجزی خود بداند و چون علت باز یابد بعلاج مشغول شود و هر که سفر نکرده
باشد اندر کارهای مردانه نبود بشر حافی گفتی ای قرا آن سفر کنید تا پاک شوید که آب بر یک جای بسیار ماند
تباه گردد **وجه سیم** آنکه سفر کند تا عجایب صنع ایزدی اندر بر و بحر و کوه و بیابان و اقالیم
مختلف ببیند و انواع مخلوقات مختلف از حیوان و نبات و غیر آن اندر نواحی عالم بشناسد و ببیند
که همه آفریدگار خود را تسبیح همی کنند و بیگانگی او گواهی همی دهند و هر کرا چشم گشاده شد
که سخن جمادات که نه حروف است و نه صوت بتواند شنید و خط الهی بر چهرهٔ همه موجودات بنوشته است که نه
حروف است و نه رقوم بر تواند خواند و اسرار مملکت از آن بتواند شناخت خود و را بدان حاجت نیاید
که گرد زمین طواف کند بلکه اندر ملکوت آسمان نگرد که هر شبان روزی گرد او طواف همی کند و عجایب
اسرار خویش با او همی گوید و منادی همی کند و کاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها
معرضون بلکه اگر کسی اندر عجایب آفرینش خود و اعضا و صفات خود نظر کند و همه عمر را نظاره گاه
ببیند بلکه عجایب خود آن وقت ببیند که از چشم ظاهر اندر گذرد و چشم دل باز کند یکی از بزرگان
همی گوید که مردمان همی گویند که چشم باز کنید تا عجایب ببیند و من همی گویم چشم فراز کنید تا عجایب
ببیند و هر دو حق است که منزل اول آنست که چشم ظاهر باز کند و عجایب ظاهر ببیند آنگاه
بدیگر منزل شود و عجایب ظاهر را نهایت است که تعلق آن باجسام عالم است و آن متناهی است و عجایب
باطن را نهایت نیست که تعلق آن بارواح و حقایق است و حقایق را نهایت نیست و با هر صورتی
روحی و حقیقتی است صورت نصیب چشم ظاهر است و حقیقت نصیب چشم باطن است و صورت بخت

مختصرات و مثال او چنان بود که کسی زفانی ببیند پندارد که پاره گوشت است و دلی ببیند پندارد که پارهٔ
خون سیاه است نگاه باید کرد تا قدر این که نصیب چشم ظاهر است اندر جنب آنچه حقیقت زفان و دل است
چیست و همه احوال اجزا و ذرات عالم همچنین است هر کرا بینش از چشم ظاهر نگذرد درجهٔ او بدرجهٔ
بهایم نزدیک است اما اندر بعضی چیزها حاجت است که چشم ظاهر کلید چشم باطن است بدین سفر
برای نظر اندر عجایب آفرینش از فایدهٔ خالی نیست **سفر دوم** برای نظر اندر عجایب عبادت
است چون حج و غزا و زیارت گور انبیا علیهم السلام و اولیا و صحابه و تابعین بلکه زیارت علما و بزرگان
دین که نظر اندر روی ایشان عبادت است و برکهٔ دعای ایشان بزرگ باشد و یکی از بزرگان مشاهدهٔ
ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن بدیشان پدید آید پس دیدار ایشان هم عبادة بود و هم تخم
عبادتها بسیار و چون فواید انفاس و سخنها با ایشان دیدار شود فایده مضاعف گردد و بزیارت
قصدا گور بزرگان شدن روا باشد چنانکه زیارت علما که زنده باشند دریغ نباید انگاه که مرده
باشند نیز اندرین نیاید پس بزیارت گور انبیا و علما شدن بقصد و سفر کردن بدین سبب روا بود
سفر سیم گریختن از چیزهای که مشوش دین باشد چون جاه و مال و ولایت و شغل دنیا و این
سفر فریضه بود بر کسی که رفتن راه دین بر وی میسر نباشد با شغل دنیا که راه دین بفراغت توان رفت
و هر چند که آدمی هرگز فارغ نتواند بود از حاجات ضروری خود و لکن سبک باران رستند اگر چه بی بار
نمانند و هر کرا حشمت و معرفت جای پدید آمد غالب آن بود که او را از حق مشغول کند سفیان ثوری گوید
این روزگار بداست جاهل و مجهول را بیم است تا بمعرفت رسد روزگار آنست که هر جای که ترا بدا
نستند از آنجا رحلت کنی و بجای دیگر شوی که ترا ندانند و یکی دیدند انبانی اندر پشت همی شد گفتند کجا
همی شوی گفت بفلان ده طعام ارزانتر همی دهند آنجا شوم گفتند چنین روا همی داری گفت هر جا که
معیشت فراخ تر باشد آنجا شوید که آنجا دین بسلامت تر بود و ابراهیم خواص بهیچ شهر چهل روز بیش
مقام نکردی **سفر چهارم** سفر تجارت بود اندر طلب دنیا و این سفر مباح است اگر نیت آن بود
که تا خود را و عیال را از روی خلق بی نیاز دارد این سفر طاعت باشد و اگر طلب زیادة دنیا بود برای تفاخر
و تجمل را این سفر اندر راه شیطان بود و غالب آن بود که این کس همه عمر اندر رنج سفر بسر آورد که
زیادت کفایت را نهایت نیست و آنگاه باخر راه بروی بزنند و مال ببرند و او را بکشند یا جای غریب
بمیرد و مال سلطان برگیرد و نیکو آن بود که وارث برگیرد که حلال منت و اندر هوا و شهوت خود خرج کند
و از یاد نیاورد و اگر وصیتی کرده باشد بجای نیاورد و اگر وامی دارد باز ندهد و وبال آخرت با او
بماند و هیچ غبن نیست ازین بیش که او همه رنج بکشد و وبال نصیب او آید و همه راحت دیگری را باشد

سفر پنجم تماشا و تفرج است و این روا بود چون اندکی که باشد اما اگر اندر شهرها گردیدن عادت
گیرد و او را هیچ غرض نباشد الا آنکه شهرهای نو و مردمان غریب را همی بیند علما را اندر چنین سفر خلاف است
گروهی گفته اند که این خود را رنجانیدن بود بی فایده و این نشاید و درست نزدیک ما آنست که حرام نباشد
که تماشا نیز غرضی است اگرچه خسیس است و مباح هر کسی اندر خور او بود و چنین مردم خسیس طبع بود
اما گروهی اند از مرقع داران که عادت گرفته اند از شهری بشهری و از جایی بجایی شوند بی آنکه مقصد پیری باشد
که خدمت او را ملازم باشند و لکن مقصود ایشان تماشا بود که طاقت ندارند که مواظبت کنند بر عبادت
و از باطن راه بر ایشان گشاده شده باشد اندر مقامات تصوف و بحکم کاهلی و بطالت طاقت ندارند
که بر یک جای اندر حکم پیری بنشینند اندر شهرها همی گردند و هر جای سفره و سلامت آبادان تر آنجا زیادت
همی کنند و چون بر مراد ایشان نباشد زبان بخادم دراز کنند و او را همی رنجانند و جای دیگر که سفره
بهتر نشان دهند آنجا همی شوند و باشد که زیارت گوری بهانه گیرند که مقصود آنست و نه آن باشد این
سفر اگر حرام نیست مکروه هست و این قوم مذموم اند اگر عاصی و فاسق نباشند و هر که نان صوفیان خورند
و سؤال کنند و خود را بر صورت صوفیان فرا نمایند فاسق و عاصی باشند که آنچه فرهستانند حرام بود که
نه هر که مرقع پوشد و پنج نماز بکند صوفی گردد بلکه صوفی آن بود که او را طلبی باشد و روی بدان آورده بود
یا بدان رسیده باشد و یا اندر کوشش آن بود که جز بضرورت وقتی اندر آن تقصیر نکند یا کسی بود که بخدمت
این قوم مشغول باشد نان صوفیان این سه قوم را بیش حلال نیست اما آنکه او مردی عادتی بود
و باطن او از طلب و مجاهده اندران طلب خالی بود و بخدمت مشغول نباشد بدان که او مرقع پوشد
صوفی نباشد بلکه چیزی که بر طراران وقف کرده باشند او را مباح بود که خویشتن بصورت صوفیان نمودن
بی آنکه بصفت ایشان باشی محض نفاق و طراری باشد و بدترین این قوم آنان باشند که سخنی چند
بعبارت صوفیان یاد گرفته باشند پس سخنی بیهوده همی گویند و همی پندارد که علم اولین و آخرین
خود بر ایشان گشاده شده که آن سخن همی بتوانند گفت و باشد که شومی آن سخن ایشان را بجایی کشد
که اندر علم و علما بچشم حقارت نگرند و باشد که شرع نیز اندر چشم ایشان مختصر گردد و گویند این
خود برای ضعفاست و کسانی که اندران راه قوی تر شدند ایشان را هیچ زیان ندارد و دین ایشان
دو قله است که نجاست نپذیرد و چون بدین درجه رسیدند کشتن ایشان یکی فاضلتر از کشتن هزار
کافر اندر بلاد روم و هند و بهتر که مردمان خویشتن را از کفار نگاه دارند اما این ملعونان مسلمانان
بزبان مسلمانی باطل کنند و شیطان اندر ایام هیچ دام فرو ننهاد مثل این دام و بسیار کس که اندرین دام
افتاد و هلاک شدند

آداب مسافر اندر ظاهر از اول سفر تا آخر و آن هفت ادب است **ادب اول**

آنکه نخست مظالم و اوامی که دارد باز دهد و ودائع با خداوندان رساند و هر کرا که نفقه بر او واجب بود نفقهٔ او بنهد و
زادی حلال بدست آورد و چندان برگیرد که با هم راهان رفیق تواند کردن که طعام دادن و سخن خوش گفتن و با
مردمان خُلق نیکو ورزیدن اندر سفر از جملهٔ مکارم اخلاق است **ادب دوم** آنکه رفیقی شایسته بدست آورد
که اندر دین یار او بود و رسول صلی الله علیه وسلم نهی کرده است از سفر تنها و گفته است سه تن جماعتی باشند
و گفته است باید که یکی را امیر کنند که اندر سفر اندیشها مختلف افتد و هر کاری که سر بند آن یکی نبود تباه شود و اگر
سر و کار این عالم با دو خدای بودی بتخت تباه بودی و کسی را امیر کنند که بخُلق نیکوتر باشد و سفر بیشتر
کرده بود **ادب سیم** آنکه رفیقان دیگر را وداع کند و دعاء رسول گوید با هر یکی استودع الله دینک و امانتک
و خواتیم عملک و این دعاء مسافرات و رسول صلی الله علیه وسلم چون کسی از نزدیک او بسفر شدی گفتی زودک
الله التقوی و غفر ذنبک و وجهک للخیر حیث توجهت این دعاء مقیمات و باید که چون وداع کند همه را بخدای
عز وجل سپارد که روزی عمر رضی الله عنه عطا همی داد مردی بیامد با کودکی عمر گفت سبحان الله هرگز کس ندیدم که بکسی
مانند چنین که این کودک بتو ماند گفت از عجایب کار او ترا خبر کنم یا امیر المؤمنین من بسفر همی شدم و مادر او
آبستن بود گفت مرا بدین حال همی گذاری گفتم استودع الله ما فی بطنک بخدای تعالی سپردم آنچه تو اندر شکم داری
چون باز آمدم مادر او فرمان یافته بود یک شب حدیث همی کردم آتشی دیدم از دور گفتم این چیست گفتند آن
از گورستان فلانست هر شبی همچنین همی دیدیم گفتم این زن نمازگری و روزه دار بود این چه حالست بشدم
و گور باز کردم تا حال چیست چراغی دیدم نهاده و این کودک بازی همی کرد آوازی شنیدم که می گفتندی
این را بما سپردی باز دادیم اگر مادرش را نیز بما سپردی باز دادمی **ادب چهارم** آنکه دو نماز بکند
یکی پیش از سفر نماز استخارت کند و آن نماز و دعای آن معروفست و دیگر بوقت بیرون شدن چهار رکعت
نماز کند که انس رضی الله عنه همی گوید مردی نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد گفت اندیشهٔ سفری دارم و وصیت
نوشته ام به پسر دهم یا به پدر یا برادر رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بسفر شود هیچ خلیفه بجای خود نگذاشت
نزد خدای عز وجل دوست تر از چهار رکعت نماز که بکند اندر آن وقت که بار بسته باشد اندر هر رکعتی یکبار
الحمد و قل هو الله و اللهم انی اتقرب بهن الیک فاخلفنی بهن فی اهلی و مالی فهی خلیفتی فی اهله و ماله و دون حول
داره حتی یرجع الی اهله **ادب پنجم** آنکه چون بر در سرای رسد بگوید بسم الله و بالله و توکلت علی الله لا حول
ولا قوة الا بالله رب اعوذ بک ان اذل او اضل او اظلم او اجهل او یجهل علی چون بر ستور نشیند بگوید
سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و دیگر ادب آنکه جهد کند تا ابتداء سفر روز پنجشنبه بود بامداد
که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کردی ابن عباس رضی الله عنهما گوید هر که سفر خواهد کرد یا حاجتی خواهد خواست
از کسی بگاه باید کرد که رسول صلوات الله علیه دعا کرده است اللهم بارک لامتی فی بکورها یوم خمیسها و نیز گفت

اللهم بارک لامتی فی بکورها یوم السبت پس بامداد شنبه و پنجشنبه مبارک است **ادب ششم** آنکه ستور را بار
سبک کنند و بر پشت ستور نا ستد چون ایستاده بود و اندر خواب نشود و چوب بر روی ستور نزنند و بامداد و شبانگاه
یکساعت فرا رود تا بار سبک کند و ستور سبک باشد و دل مکاری خوش کرده و بعضی از سلف کرا گرفتندی بشرط آنکه فرو
نیاید اندر هیچ وقت پس آنکه فرو آمدندی تا آن صدقه باشد بر ستور و هر ستوری را که بزنند یا بی سبب بار گران بر نهند
اندر قیامت خصمی کند بوی و ابو الدرداء اشتری بمرد گفت ای اشتر زنهار از من بخدای عز و جل گله مکن که دانی
که بار تو بطاقت تو بر نهادمی و باید که هرچه بر ستور خواهد نهاد فرا مکاری نماید و شرط بکند تا رضای او حاصل
آید و بر آن زیادت نکند که عبدالله بن المبارک بر ستور نشسته بود کسی نامه بوی داد که این بفلان رسان فرا نستد گفت
با مکاری شرط این نکرده ام و اندر سخن فقها بنا دیده که این مقدار را وزنی نباشد و اندر محل مسامحت بود بلکه
دل اندرین بستن از کمال ورع دانست **ادب هفتم** آنکه عایشه رضی الله عنها گوید که رسول صلی الله علیه وسلم
هرگه سفری کردی شانه و آینه و مسواک و سرمه دان و مقراض با خود برگرفتی و مقصود آن بود که موی سر بدان
راست کنند و اندر خبر است روایتی دیگر که ناخن پیرای و شیشه نیز هست و صوفیان حبل و دلو اندر افزوده
اند و این عادت نبوده است سلف را که ایشان هر کجا که رسیدندی تیمم کردندی و اندر استنجا بر سنگ اقتصار
کردندی و از هر آب که نجاست ندانستندی طهارت کردندی و لکن اگرچه عادت نبوده است اندر حق این قوم نیکوست که
سفر ایشان چنان باشد که بچنین احتیاط ببرد اند و احتیاط نیکوست اما سلف بیشتر اندر غزو و جهاد و کارهای
عظیم بودند که بچنین کارها نپرداختندی **ادب هشتم** آنکه رسول صلی الله علیه وسلم از هر سفری باز آمدی و چشم
او بر مدینه افتادی گفتی اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا و آنگاه از پیش کسی بفرستادی تا خبر کرد تا کسی ناگاه
از در خانه اندر نشود و دو کس این را خلاف کردند از پیش هر یکی کاری منکر دیدند و چون باز رسیدی اول اندر مسجد
شدی و دو رکعت نماز کردی و چون اندر خانه شدی گفتی توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا و سنتی مؤکد است راه آورد بردن
اهل خانه را تا اندر خبر هست که اگر چیزی ندارد سنگی اندر توبره افکند و این مبالغت تاکید این سنت
را ایست اداب سفر ظاهر اما **آداب خواص** اندر باطن آنست که سفر نکند تا آنگاه که داند که زیادت دین
او اندر آنست و چون اندر راه اندر دل خود نقصانی بیند باز گردد و نیت کند که اندر هر شهر که شود بتربتهای بزرگان
زیارت کند و مشایخ را طلب کند و از هر یکی فایده گیرد نه برای آنکه تا حکایت کند و گوید که من مشایخ را دیده ام و لکن تا بدان
کار کند و بهیچ شهری بیش از ده روز مقام نکند مگر با شیخی که مقصود باشد و اگر بزیارت برادری شود بیش از
سه روز نباشد که حد مهمانی اینست مگر که او رنجور خواهد شد اگر مقام نکند و چون بنزدیک پیری شود یک شبان روز
بیش نباشد چون مقصود پیش از زیارت نباشد و چون بسلام شود بر سرای او نکوید صبر کند تا بیرون آید
و هیچ کار ابتدا نکند تا او از زیارت او بجای آورد و اندر پیش او سخن نگوید تا نپرسد و چون بپرسد آن قدر گوید

که جواب بود و اگر سوالی خواهد کرد پیش دستوری خواهد و اندر آن شهر بنزهت مشغول نشود که اخلاص زیادت نشود و اندر راه
بذکر و تسبیح مشغول باشد و بقرآن خواندن اندر سر چنانکه کسی نشنود و چون کسی با وی حدیث کند جواب او میدهد تا تواند
از تسبیح و اگر اندر حضر بچیزی مشغول است آنکس سفر نکند **باب دوم اندر بیان علم سفر که مسافران**
پیش آید اندر سفرها بباید آموخت و بر وی واجب بود که علم رخصت سفر بیاموزد اگرچه عزم دارد
که کار رخصت نکند باشد که بضرورت بدان محتاج شود و علم قبله و وقت بباید آموخت و سفر را اندر طهارت دو
رخصت است مسح موزه و تیمم و اندر نماز دو قصر و جمع و اندر سنت نماز دو بر ستور گزاردن و اندر رفتن گزاردن
و اندر روزه یکی و آن فطرست و این هفت رخصت است **رخصت اول** هر که بطهارتی تمام موزه بپوشید
آنگاه حدث کرد او را باشد که بر موزه مسح میکند تا آنگاه که از حدث سه شبان روز بگذرد و اگر مقیم باشد یک شبان
روز به پنج شرط **اول شرط** آنکه طهارت تمام بکند آنگاه موزه بپوشد اگر یک پای بشوید و اندر موزه کند پیش از آنکه
دیگری پای بشوید بنزدیک شافعی رضی الله عنه این نشاید پس چون دیگر پای بشوید و اندر موزه کند بباید که اول
پای موزه بیرون کند و باز اندر پوشد **شرط دوم** آنکه موزه چنان پوشد که بر وی عادت بود اندکی رفتن اگر جرم
ندارد روا باشد **شرط سیم** تا بکعب موزه درست بود اگر اندر مقابله محل فرض چیزی پیدا بود یا سوراخی دارد نشاید
نزدیک شافعی رضی الله عنه و نزدیک مالک آنست که اگرچه دریده باشد چون بدان بتوان رفت روا باشد و این قول قدیم
شافعی رض و نزدیکان این اولیتر که موزه اندر راه بسیار بدرد و دوختن آن بهر وقتی ممکن نگردد **شرط چهارم**
آنکه موزه از پای بیرون نکند چون مسح کرد و چون بیرون آورد اولیتر آن بود که طهارت باسر شود اگر بر پای شستن اقتصار
کند ظاهر آنست که درست باشد **شرط پنجم** آنکه مسح بر ساق نکند بلکه بر پشت پای اولیتر و بیک انگشت مسح کنند
کفایت بود و بسه انگشت اولیتر و یکبار بیش مسح نکند و چون پیش از آنکه بیرون شود مسح کنند بر یک شبان
روز اقتصار کند و سنت آنست که هر که موزه اندر پای خواهد کرد اول نگونسار کند که روزی رسول صلی الله علیه وسلم یک
پای موزه اندر پای کرد کلاغی آن دیگر پای موزه بربود از درون موزه ماری بیرون آمد رسول صلی الله علیه وسلم
گفت هر که بخدای تعالی و بروز قیامت ایمان دارد موزه اندر پای نکند تا بیفشاند **رخصت دوم**
تیمم است و تفصیل آن اندر کتاب طهارت بگفته ایم **رخصت سیم** آنست که هر فریضه که چهار
رکعت است با دو آرد و لکن بچهار شرط **شرط اول** آنکه اندر وقت گزارد که اگر قضا شود درست آنست که قصر نشاید
شرط دوم آنکه نیت قصر کند اگر نیت تمام کند یا اندر شک افتد که نیت تمام کرد یا نه لازم آید که تمام کند **شرط سیم**
آنکه بکسی اقتدا نکند که او تمام همی کند اگر کند او را نیز لازم بلکه اگر گمان برد که امام مقیم است تمام خواهد کرد و اگر اندر
شک بود او را تمام لازم آید که مسافر را باز توان دانست اما چون داند که مسافر است اگر اندر شک بود که امام خواهد کرد
او را روا بود که قصر کند چون امام قصر کند که نیت پوشیده باشد دانستن شرط نتوان کرد **شرط چهارم**

اگر سفر دراز بود و مباح و سفر بندهٔ گریخته و سفر راه زدن و طلب ادرار حرام و کسی که بی دستوری مادر و پدر همی شود حرام
بود و رخصت اندر روا نباشد و هم چنین کسی که از وام خواه بگریزد و دارد که بدهد و اندر جملهٔ سفر برای غرضی بود
چون آن غرض که باعث اوست حرام است سفر حرام بود و سفر دراز آن بود که شانزده فرسنگ باشد و کم ازین قصر
نشاید و هر فرسنگ دوازده هزار گام بود و اول سفر آن بود که از عمارت شهر بیرون آید اگر چه از خراب و بوستانها
بیرون نشده باشد و آخر سفر آن بود که با عمارت وطن رسد یا اندر شهری دیگر نیت اقامت کند سه روز یا زیادت بیرون
روز در شدن و بیرون آمدن اگر عزم نکند ولیکن اندر بند گزاردن کار را باشد و نداند که کی گزارده خواهد
شد و هر روز چشم همی دارد تا گزارده شود و زیادت سه روز تاخیر افتد قولی که بقیاس نزدیکتر است آنست
که روا باشد که قصر همی کند و حکم او حکم مسافرات که بدل قرار نگرفته است و عزم قرار ندارد **رخصت
چهارم** جمع است و روا باشد که اندر سفر دراز مباح نماز پیشین تاخیر کند تا بنماز دیگر بهم بکند و نماز دیگر تقدیم
کند و با نماز پیشین بهم بکند و نماز شام و خفتن هم چنین و چون دیگر با نماز پیشین آرد باید که اول نماز
پیشین کند انگاه نماز دیگر و اولیتر آن بود که سنتها از دست بندارد تا فضیلت آن فوت نشود که فائدهٔ سفر بنیاید و
لکن اگر خواهد که سنتها بر پشت ستور گزارد یا اندر میان رفتن و ترتیب آن بود که اول چهار رکعت که سنت
نماز پیشین است از پیش بگزارد و آنگاه چهار رکعت که نماز دیگر است بگزارد انگاه بانگ نماز و قامت گوید و
فریضهٔ نماز پیشین بکند آنگاه قامت گوید و اگر تیمم همی کند و فریضهٔ نماز دیگر بگزارد و میان هر دو نماز بیش
از تیمم و قامت روز نبرد انگاه آن دو رکعت که سنت است پس از نماز پیشین است پس از نماز دیگر بگزارد و چون ظهر
تاخیر کند با عصر هم چنین بکند و اگر عصر بکرد و پیش از فرو شدن آفتاب بشهر رسد عصر را باز نگزارد
و حکم نماز شام و خفتن هم اینست و بیک قول جمع اندر سفر کوتاه نیز روا باشد **رخصت پنجم**
آنکه سنت بر پشت ستور روا بود و واجب نبود که روی بقبله دارد بلکه راه بدل قبله است اگر بقصد روی از راه بگرداند
اندر میان نماز و نه بسوی قبله گرداند نماز باطل شود و اگر بسهو بود یا ستور در حرونی میکند زیان ندارد و رکوع و سجود
باشارت کند و پشت خم همی دهد و اندر سجود زیادت کند و چندان شرط نیست که اندر خطر باشد که بیوفتد
و اگر اندر مرقد بود سجود و رکوع تمام کند **رخصت ششم** آنکه همی رود و نماز سنت همی کند و اندر ابتدا روی
بقبله آرد و تکبیر کند چه بر وی آسان بود و بر راکب دشوار بود و رکوع و سجود باشارت کند و بوقت تشهد همی رود
و التحیات همی خواند و نگاه دارد تا پای بر نجاست ننهد و بر وی واجب نبود که بسبب نجاسات که اندر راه بود
راه بگرداند و راه خود دشوار بکند و هر که که از دشمنی بگریزد یا اندر صف قتال بود یا از سیل یا از باران گران یا از
کوچی همی گریزد او را روا بود فریضه کردن یا بر پشت ستور یا اندر رفتن هم چنین که سنت گفتیم و قضا واجب نیاید
رخصت هفتم روزه گشادن و مسافر که نیت روزه کرده باشد روا بود که بگشاید و اگر بگشاید و پس

بشهری رسید روا بود که اندر شهر بروز نان خورد و اگر نگشاده باشد که بشهری رسید روا بود که بگشاید و قصر کردن او
لیتر از تمام تا از شبهت خلاف بیرون آید که نزدیک بوحنیفه رحمه تمام روا نبود اما روزه داشتن فاضلتر و ازین هفت
رخصت سه اندر سفر دراز روا بود قصر و فطر و مسح موزه سه شبان روز و سه اندر سفر کوتاه روا بود سنت کردن
بر پشت ستور و اندر رفتن و جمع دست بداشتن و تیمم کردن بی قضاء نماز اما اندر جمع کردن میان دو نماز خلاف است
و ظاهر آن است که اندر سفر کوتاه نشاید این علمها لابد بود آموختن مسافر را پیش از سفر چون اندر سفر کسی نخواهد
بود که از وی بیاموزد بوقت حاجت و علم دلائل قبله و دلیل وقت نماز بباید آموخت چون راه برابر قبله نباشد که
محراب پوشیده نماند این مقدار بباید که آفتاب بوقت نماز پیشین کجا بود چون روی بقبله کنی و بوقت فرو شدن
آفتاب و بر آمدن چگونه باشد و قطب چون او فتد و اگر اندر راه کوهی بود بداند که بر دست راست قبله بود یا بر چپ
این قدر چاره نباشد والله اعلم

اصل هشتم آداب سماع و وجد

و ما حکم سماع اندر دو باب یاد کنیم

باب اول اندر اباحت سماع و بیان آنچه اندر حرام است و آنچه حلال است

باب دوم اندر آثار سماع و آداب آن

باب اول اندر اباحت سماع و بیان آنچه از وی حرامست و آنچه حلال است

بدانکه ایزد تعالی را سریست اندر دل آدمی که آن اندر وی همچنان پوشیده است که آتش اندر آهن و چنانکه زخم سنگ بر آهن
آن آتش آشکارا شود و بصحرا افتد هم چنین سماع آواز خوش موزون آن گوهر دل را بجنباند و اندر وی چیزی پیدا آورد
بی آنکه آدمی را اندر آن اختیاری بود و سبب آن مناسبتی است که گوهر آدمی را با عالم علوی مناسبتی هست که آنرا عالم
ارواح گویند و عالم علوی عالم حسن و جمالست و اصل حسن تناسب است و هر چه متناسب است نمودگاری است
از جمال آن عالم چه هر جمال و حسن و تناسب که اندرین عالم محسوسات همه ثمرهٔ حسن و جمال آن عالم است پس
آواز خوش موزون متناسب هم شبهتی دارد از عجایب آن عالم بدان سبب آگاهی اندر دل پیدا آورد و حرکتی و شوقی
بدین آید باشد که آدمی خود نداند که آن چیست و این اندر دلی بود که آن ساده بود و از عشقی و شوقی که راه بدان برد
خالی بود اما چون خالی نبود و بچیزی مشغول باشد آنچه بدان مشغول بود اندر حرکت آید و چون آتشی که دم
اندر وی دمند افروخته تر گردد و هر کرا غالب بر دل آتش دوستی حق تعالی باشد سماع او را مهم باشد که آن آتش
تیزتر گردد و هر کرا اندر دل دوستی باطل باشد سماع زهر قاتل او بود و بر وی حرام بود و علما را خلاف است اندر
سماع که حرام است یا حلال و هر که حرام بکرده است از اهل ظاهر بوده است که او را خود صورت نبندد است که
دوستی حق تعالی اندر دل آدمی بحقیقت فرو آید چه او چنین گوید که آدمی جنس خود را دوست تواند داشت اما آنرا
که نه از جنس او باشد و نه شبیه مانند او بود او را چون دوست توان داشت پس نزدیک او در دل جز عشق
مخلوق صورت نبندد و اگر عشق مخلوق صورت نبندد بناچار خیال تشبیهی باطل باشد پس بدین سبب گوید سماع اما

مناسبتی

بازی باشد یا از عشق مخلوقی باشد و این هر دو اندر دین مذموم باشد و چون او را پرسند که معنی دوستی حق تعالی
که بر خلق واجب است چیست گوید فرمان برداری و طاعت بر داشتن و این خطای بزرگست که این قوم را افتد و ما
اندر کتاب محبت از رکن منجیات پیدا کنیم اما آنچه همی گوییم که حکم سماع از دل باید گرفت که سماع هیچ چیز اندر دل
نیاورد که نباشد بلکه آنرا که اندر دل باشد فرا جنباند هر کرا اندر دل چیزی بود که آن اندر شرع محبوب باشد و او
آنرا مطلوب است چون سماع آنرا زیادت بکند او را ثواب باشد و هر کرا اندر دل باطلی است که اندر شریعت آن مذموم
است او را بر سماع عقاب باشد و هر کرا دل از هر دو خالی است و بر سبیل بازی شنود و بحکم طبع بدان لذت یابد
سماع او را مباح است پس سماع بر سه قسم باشد **قسم اول** آنکه بغفلت شنود و بر طریق بازی این کار اهل غفلت
بود و دنیا سر تا سر همه لهو و بازیست و این نیز از آن باشد و روا نبود که سماع حرام باشد بدان سبب که خوش است
که خوشیها حرام نیست و آنچه از خوشیها حرام است نه از آن حرام است که خوش است بلکه از آن حرام است که اندرو ضرر
ضرری باشد و فسادی چه آواز مرغان خوش است و آن حرام نیست و سبزه و آب روان و نظاره گل و شکوفه
خوش است و حرام نیست پس آواز اندر حق گوش همچون سبزه و آب روانست اندر حق چشم و همچون بوی
مشک است اندر بینی و همچون طعم خوش است اندر حق ذوق و همچون حکمتهای نیکو است اندر حق عقل و
یکی ازین بحواس را لذت است چرا باید که حرام باشد و دلیل بر آنکه طیبت و بازی و نظاره اندر آن حرام نیست که
عائشه رضی الله عنها روایت کند که روز عید زنگیان اندر مسجد بازی همی کردند رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفت خواهی که
بینی گفتم خواهم بر در بایستاد و دست فرا داشت تا من زنخدان بر دست او نهادم و چندان نظاره کردم که چند
بار گفت که بس نباشد و من همی گفتم که نه و این خبر اندر صحیح است و ازین خبر پنج رخصت معلوم شد یکی آنکه بازی
و لهو و نظاره اندر وی چون گاه گاه باشد حرام نیست و اندر بازی زنگیان رقص و بازی سرود اندر بود و دیگر آنکه
اندر مسجد همی کردند سیم آنکه اندر خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم اندران وقت که عائشه را رض گفت شما بازی مشغول
باشید و این فرمان بود پس بازی آنچه حرام بود چون فرمان چهارم آنکه ابتدا کرد عائشه را رض گفت خواهی که بینی و این تقاضا
بود نه چنان بود که اگر او نظاره کردی و او خاموش بودی روا بودی که کسی گفتی که نخواست که او را برنجاند که آنگاه
بد خوئی بود پنجم آنکه خود با عائشه رض بایستاد ساعتی دراز با آنکه نظاره بازی کار او نباشد و بدین
معلوم شود که برای زنان و کودکان موافقت کردن اندر چنین کارها تا دل ایشان خوش کرده از خوی نیکو
بود و این فاضلتر باشد از خویشتن فراهم گرفتن و قرائی و پارسای نمودن و هم اندر صحیح است که عائشه رض
روایت کند که من کودک بودم لعبت بیاراستمی چنانکه عادت دختران بود و چند کودک دیگر بیامدندی چون
رسول صلی الله علیه وسلم اندر آمدی کودکان بگریختندی رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا با نزدیک من فرستادی یک
روز کودکی را گفت این لعبتها چیست گفت این دختران منند گفت آنچه بر میان ایشان بسته است چیست گفت اسپ

ایشانست گفت این چیست بر پشت اسپ گفت پر و بال است رسول صلی الله علیه وسلم گفت اسپ را بال از کجا بود گفت
نشنیدی که سلیمان را علیه السلام اسپ بود با پر و بال رسول بخندید تا جمله دندانهای او پیدا شد و این برای آن روایت
همی کنیم تا معلوم شود که قرائی کردن و روی ترش داشتن و خویشتن را از چنین کارها گرفتن از دین نیست خاصه
با کودک و با کسی که کاری کند که اصل آن بود از وزشت نبود و این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود که لعبت کودکان
از چوب و خرقه باشد و صورت تمام ندارد که اندر خبر است که بال اسپ از خرقه بود و هم عائشه رضی الله عنها روایت کند
که دو کنیزک بر من دف همی زدند و سرود همی گفتند اندر خبر است روز عید رسول صلی الله علیه وسلم اندر آمد و بر جامه بخفت
و روی بر دیگر جانب کرد و بو بکر رضی الله عنه اندر آمد و ایشانرا زجر کرد گفت خانه رسول و فرمان ابلیس رسول صلی الله علیه وسلم
گفت یا ابا بکر روز عید است دست بدار ایشان پس دف زدند و سرود گفتن ازین خبر معلوم شد که مباح است
و شک نیست که بگوش رسول صلی الله علیه وسلم همی رسیده است شنیدن او و منع کردن او ابو بکر رض را از انکار دلیل صریح است
بر آنکه مباح است **قسم دوم** آنکه اندر دل صفتی مذموم بود چنانکه کسی را اندر دل دوستی زنی بود یا کودکی سماع
کند اندر حضور او تا لذت زیادت شود یا اندر غیبت بر امید وصال تا شوق زیادت گردد یا سرودی شنود که اندر
وی حدیث زلف و خال و جمال بود و اندر دل اندیشه خود بر وی فرود آرد و این حرام است و بیشتر جوانان ازین
جمله باشند برای آنکه آتش عشق باطل را گرمتر کنند و این آتش را فرو نشاندن واجب است افروختن آن کی
روا باشد اما اگر این عشق او را با زن خویش باشد اندر جمله تمتع دنیا باشد و مباح بود که طلاق دهد و اگر
کنیزک بود تا بفروشد آنگاه حرام گردد **قسم سیم** آنکه اندر دل او صفتی محمود باشد که سماع آنرا قوت دهد
و این چهار نوع باشد **نوع اول** سرود و اشعار حاج اندر صفت کعبه و بادیه که آتش شوق خانه را اندر
دل بجنباند و ازین سماع مزد بود کسی را که روا بود که بحج شود اما کسی را که مادر و پدر باشد و دستوری ندهند
یا بسببی دیگر او را حج نشاید کردن او را روا نبود که این سماع کند و این آرزو اندر دل خود قوی گرداند مگر که داند
که اگر چه شوق مستولی خواهد شد او قادر باشد بدان که نشود و بدین نزدیک بود سرود غازیان و سماع ایشان
که خلق را بغزو و جنگ کردن با دشمنان خدای عز و جل و جان بر کف دست نهادن اندر دوستی حق جل جلاله آرزو
مند کنند و این نیز مزد باشد شنیدن و همچنین اشعاری که عادت است که اندر مصاف گویند تا مرد دلیر
شود و جنگ کند و مردی و حمیت را زیادت گرداند و اندر مزد بود چون جنگ با کفار باشد اما اگر با اهل حق
بود حرام باشد **نوع دوم** سرود نوحه باشد که بگریستن آورد و اندوه بر دل زیادت گرداند و اندرین نیز مزد بود
چون نوحه گری بر تقصیرهای خود کند و بر گناهی که برو رفته باشد و بر آنچه او را فوت شده باشد از درجات بزرگ
و خشنودی ملک سبحانه و تعالی چنانکه نوحه داود صلوات الله علیه که چندان نوحه گری کردی که جنازها از پیش
او بر گرفتندی و او را اندران الحان و آواز خوش بودی اما اگر اندوهی حرام بود اندر دل نوحه حرام بود چنانکه

او را کسی مرده باشد که خداوند تعالی میگوید لِکَیْلَا تَأْسَوْا عَلَیٰ مَا فَاتَکُمْ بر کسی که اندوه مخورید چون کسی حکم او را کاره باشد و آن اندوه کین بود و نوحه کند تا آن اندوه زیادت شود این حرام بود و برای اینست که مزد نوحه‌گر حرام بود و او عاصی باشد و هر که آن شنود او عاصی بود **نوع سیم** آنکه اندر دل شادی بود و خواهد که آن را زیادت کند بسماع و این نیز مباح است چون شادی بچیزی بود که روا بود که بدان شاد باشند چنانکه اندر عروسی و ولیمه و عقیقه و وقت آمدن فرزند و وقت ختنه کردن و باز رسیدن از سفر چنانکه چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه رسید پیش او باز شدند و دف زدند و شادی کردند و این شعر بگفتند شعر

طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَیْنَا مِنْ ثَنِیَّاتِ الْوَدَاعِ
وَجَبَ الشُّکْرُ عَلَیْنَا مَا دَعَا لِلّٰهِ دَاعِ

و هم چنین ایام عید شادی کردن روا باشد و سماع بدین سبب هم چون دوستان بهم بنشینند بموافقتی و طعام خورند خواهند که وقت با یکدیگر خوش شود سماع کردن و شادی نمودن بموافقت یکدیگر روا باشد **نوع چهارم** و اصل آنست که اگر کسی را دوستی حق تعالی بر دل غالب شده بود و بحد عشق رسیده سماع وی را مهم بود و باشد که اثر آن از بسیار خیرات رسمی بیش بود و هر چه دوستی حق تعالی بدان زیادت شود مزد آن بیش بود و سماع صوفیان در اصل که بوده است ازین سبب بوده است اگرچه اکنون برسم آمیخته شده است بسبب گروهی که بصورت ایشان شده‌اند در ظاهر و مفلس باشند اندر معانی ایشان در باطن و سماع در افروختن این آتش اثری عظیم دارد و کسی باشد که ایشان در میان سماع وی را مکاشفات پدید آید و با وی لطفها رود که بیرون سماع نبود و آن احوال لطیف که از عالم غیب بایشان پیوستن گیرد بسبب سماع آن را وجد گویند و باشد که دل ایشان در سماع چنانکه پاک و صافی شود که نقره را در آتش نهی و آن سماع آتش در دل افکند و هم کدورتها از وی ببرد و باشد که بسیاری ریاضت آن حاصل نیاید و بسماع حاصل آید و سماع آن سرّ مناسبت دارد که روح آدمی با عالم ارواح فرا جنباند تا بود که وی را بکلیت ازین عالم بستاند تا از هر چه درین عالم رود بی‌خبر شود و باشد که قوّت اعضاء وی نیز ساقط شود و بیفتد و از هوش بشود و آنچه ازین احوال درست بود و بر اصل باشد درجهٔ بزرگ بود و کسی که بدان ایمان بود و حاضر بود از برکات آن نیز محروم نباشد و لکن غلط اندر [illegible] بسیار باشد و بدان بسا خطا بسیار افتد و نشان حق و باطل آن پیران پخته و راه رفته دانند و مرید را مسلم نباشد که اگر خویش سماع کند بدانکه تقاضاء آن در وی پدید [illegible] علی حلاج که یکی بود از مریدان شیخ ابو القاسم کرکانی دستوری خواست در سماع گفت سه روز هیچ مخور پس الوان بگوی تا طعامی بسازند خوش اگر سماع اختیار کنی بر طعام آنگاه این تقاضاء سماع بر حق باشد و ترا مسلم باشد اما مریدی که وی را هنوز احوال دل پیدا نیامده باشد و راه جز معاملت خانه با پیدا آمده باشد لکن هنوز شهوت از وی تمام گسسته نشده باشد واجب بود بر پیر که وی را از سماع منع کند که زیان وی از سود بیش بود و بدانکه هر که سماع را و وجد را و احوال صوفیان را انکار کند از مختصری خویش انکار کند و معذور بود اندران که انکار چیزی که وی را نباشد بدان ایمان بخوار توان داشت

و این همچنان بود که مخنّث باور نبود که در صحبت لذتی هست که آن لذت بقوّت شهوت در توان یافت چون وی را شهوت نیافریده‌اند چگونه داند و اگر نابینا لذت نظاره در سبزه و آب روان انکار کند چه عجب که وی را چشم نداده‌اند و آن لذت بچشم در توان یافت و اگر کودک لذت سیاست و ریاست و سلطنت و فرمان دادن و مملکت نداند چه عجب که وی راه فرا بازی برده در مملکت داشتن چه راه بود و بدانکه خلق در انکار احوال صوفیان آنکه دانشمندانست و آنکه عامی همچون کودکان آنکه چیزی را هنوز بوی نرسیده است منکرند و آنکه که اندک مایه زیرکی دارد اقرار دهد و گوید که مرا این حال نیست و لکن میدانم که ایشان را هست باری بدان ایمان دارد اما آنکه هیچ وی را نبود محال دارد که دیگری را بود بغایت حماقت باشد و از آن قوم باشد که حق تعالی گفت وَإِذْ لَمْ یَهْتَدُوا بِهِ فَسَیَقُولُونَ هَٰذَا إِفْکٌ قَدِیمٌ

فصل بدانکه اینجا که سماع مباح گفتیم بر پنج سبب حرام بود باید از آن حذر کنند **سبب اول** آنکه از زنی شنود یا از کودکی که اندر محل شهوت باشد و این حرام بود و چه اگر کسی را دل با استکار حق مستغرق باشد چون شهوت اندر اصل آفرینش هست و صورتی نیکو هست اندر چشم آید شیطان بمعاونت آن برخیزد و سماع بحکم شهوت بود و سماع کودک که اندر محل فتنه نباشد مباح است و از زنی که زشت بود مباح نیست چون او را همی بیند که نظر او در زنان بهر صفت که بود حرام بود اما اگر آواز شنود از پس پرده اگر بیم فتنه بود حرام باشد و اگر بیم فتنه نبود مباح باشد بدلیل آنکه دو کنیزک که اندر خانه عائشه رضی الله عنها سرود همی گفتند و بی‌شک رسول صلی الله علیه وسلم آواز ایشان همی شنید از پس پرده پس آواز زنان عورت نیست همچون روی کودکان لکن نظر بکودکان بشهوت جای که بیم فتنه باشد حرام است آواز زنان هم چنان بود که حلال خود را بوسه دادن اندر ماه رمضان مباح بود کسی را که از شهوت خود ایمن باشد و حرام است کسی را که ترسد که شهوت او را بجماع انگیزد یا از انزال ترسید بمجرد بوسه دادن **سبب دوم** آنکه با سرود رباب و چنگ و چیزی از رودها باشد یا نای عراقی بود که از رود نهی آمده است نه بسبب آن که خوش است که اگر کسی نیز ناخوش و ناموزون زند هم حرام است بسبب آنکه عادت شراب خوارگان است و هر چه بدیشان مخصوص است آن هم حرام است بتبعیّت شراب خوردن و بدانکه شراب زنا یاد دهد و آرزوی آن بجنباند اما طبل و شاهین و دف اگرچه اندرو جلاجل بود حرام نیست که اندرین خبری نیامده است و این چون رود نیست که آن شعار شراب خوارگان است بدان قیاس نتوان کردن بلکه دف خود زده‌اند اندر پیش رسول صلی الله علیه وسلم و فرموده است زدن آن اندر عروسی و بدانکه جلاجل اندر افزاید حرام نشود و طبل حاج و غازیان را خود رسم است اما طبل مخنثان حرام است که آن شعار ایشان است و آن طبل دراز بود میان باریک و هر دو سر پهن اما شاهین اگر بسرفرو بود و اگر فرا حرام نیست که شبانان را عادت بوده است که همی زده‌اند و شافعی رضی الله عنه همی گوید دلیل بدانکه شاهین حلال است آنست که آواز بگوش رسول رسید صلی الله علیه وسلم انگشت اندر گوش کرد و ابن عمر رضی الله عنه گفت گوش دار چون دست بداشت مرا خبر ده پس رخصت داد ابن عمر را دلیل آنست که مباح است اما انگشت اندر گوش کردن رسول صلی الله علیه وسلم دلیل آنست که او را

اندران وقت حالتی بوده است شریف که دانسته بود که آن آواز اورا مشغول کند که سماع اثری دارد اندر جنبانیدن
شوق حق تعالی تا نزدیک تو رساند کسی را که اندر عین آن کار باشد واین بزرگ بود باضافت باضعفاء که ایشانرا
خود حالت نبود اما کسی که اندر عین آن کار نباشد و بود که سماع اورا شاغل بود واندر عین او نقصان باشد اندر
حق وی تا نزدیکتر رساند نهی ناکردن سماع دلیل حرامی نکند که بسیار مباح بود که دست بدارند اما دستوری دادن
دلیل اباحت کند قطعاً که آنرا هیچ وجه دیگر نباشد سبب پنجم آنکه سرود خوش بود یا هجو یا طعنه اندر اهل دین چون
شعر روافض که اندر حق صحابه گویند یا صفت زنی باشد معروف که زنانرا صفت کردن پیش مردمان روا نبود
این همه شعرها گفتن وشنیدن روا نبود وحرام بود اما شعری که اندر وصفت زلف وخال وجمال وصورت وحدیث
وصال وفراق وآنچه عادت عشاقست گفتن وشنیدن آن حرام نیست حرام بدان گردد که کسی اندران اندیشه
کند از بهر زنی که او دوست دارد یا کودکی فرو آرد آنگاه آن اندیشه او حرام باشد اما اگر بر زن وکنیزک
خود سماع کند حرام نباشد اما صوفیان وکسانی که ایشان بدوستی حق تعالی مشغول ومستغرق بودند وسماع بدان
کنند این بیتها ایشانرا زیان ندارد که ایشان از هر یکی معنی فهم کنند اندر خور حالت ایشان باشد وبود که آن زلف
ظلمت کفر فهم کنند چنانکه شاعر گوید **بیت** گفتم که بهیچم سر زلفینک معشوق ۰ تا بو که به تفصیل سر او جمله برآرم ۰ خندید
بمن بر سر زلفینک مشکینش ۰ یک پیچ بپیچید وغلط کرد شمارم ۰ که از بیچون سلسله اشکال فهم کند کسی خواهد که بتصرف عقل
بوی رسد تا سر یک موی از عجایب حضرت الهیت بشناسد بیک پیچ در وی افتد همه حسابها غلط افتد وهمه عقلها مدهوش
شود وچون حدیث شراب ومستی بود در شعر نه آن ظاهر فهم کنند مثلاً چون شاعر میگوید **بیت** گر می دو هزار رطل بر پیمائی
تا می نخوری نباشدت زیبائی ۰ آن فهم کنند که کار دین بحدیث وبعلم راست نیاید بذوق راست آید اگر بسیاری حدیث
محبت وعشق وزهد وتوکل ودیگر معانی بگوئی ودرین کتاب تصنیف کنی وکاغذی بسیار سیاه کنی سود
ندارد تا بدان صفت نگردی وآنچه از ابیات خرابات گویند هم فهم دیگر کنند مثلاً چون گویند **بیت** هر کو بخرابات نشد بی
دین است ۰ زیرا که خرابات اصول دین است ۰ ایشان از خرابات خراب صفت بشریت فهم کنند که اصول دین است
که این صفات که آبادانست خراب شود تا آنکه ناپیداست در گوهر آدمی پیدا آید وآبادان شود وشرح فهم ایشان دراز
بود هر کسی را در خور نظر خود فهم دیگر باشد ولکن گفتنی این آنست که گروهی از ابلهان وگروهی از مبتدعان برایشان
تشنیع میزنند که ایشان حدیث صنم وزلف وخرابات ومستی گویند ومی شنوند واین حرام باشد پندارند
که این خود حجتی عظیم است که بگفتند وطعنی عظیم که بکردند که از حال ایشان خبر ندارند بلکه سماع ایشان خود
باشد که نه معنی بیت باشد که در مجرد آواز باشد که از آواز شاهین خود سماع افتد اگرچه هیچ معنی ندارد واین
بود که کسانی که تازی ندانند ایشانرا بر بیتهای تازی سماع افتد وابلهان میگفتند که وی خود این نداند سماع
چرا میکند واین ابلهان قدر ندانند که اشتر نیز تازی نداند وباشد که بسبب حدای که عرب برخوانند چنان برود

بقوت سماع ونشاط آن بار گران که چون بمنزل رسد وسماع دست بدارد در حال بیفتد وهلاک شود باید که این ابله
بااشتر جنگ ومناظره کند که تو تازی نمیدانی این چه نشاط است که در تو می آید وباشد که از بیت تازی نیز چیزی فهم
کنند که نه آن معنی تازی بود ولکن چنانکه ایشانرا خیال افتد مقصود ایشان تفسیر شعرات نیست یکی میگفت **مصراع**
مازارنی فی النوم الا خیالکم ۰ صرفی حال کرد گفتند چرا این حال کردی که خود ندانی که وی چه میگوید گفت چرا ندانم
میگوید که ما زاریم وراست میگوید همه زاریم ودرمانده ایم ودر خطریم پس سماع ایشان باشد که چنین بود هر کرا
کاری بر دل غلبه گرفت هر چه شنود از آن شنود وهر چه بیند از آن بیند وکسی که آتش عشق در حق یاد ربا طلائیده
باشد این وی را معلوم شود **سبب چهارم** آنکه چون شنود جوان باشد وشهوت بروی غالب باشد ودوستی حق خود
نشناسد که باشد که چون حدیث زلف وخال وصورت نیکو شنود شیطان بادی در گردن وی در کند وشهوت
وی را بجنباند وعشق نیکوان در دل وی آراسته کند وآن احوال عاشقان که می شنود وی را نیز خوش آید وآرزو کند
در طلب آن ایستد تا وی نیز بطریق عاشقی برخیزد وبسیار زنان ومردان که جامه صوفیان دارند بدین کار مشغول شده اند
واکنون هم بعبارت طامات این را عذرها نهند وگویند فلانرا سودائی وشوری بدین آمده است وحاشا که در
راه وی افتاده است وگویند عشق دام حق است وبر او دام کشیده اند وگویند دل وی نگاه داشتن ووجهه
کردن تا وی معشوق خویش را ببیند خیری بزرگست تا آنکه وی را ظریف ونیکوخوی نام کنند وفسق را ولواطت را شور
وسودا نام نهند وبود که عذر بد خود را گویند که فلان پیر را بفلان کودک نظری بود واین همچنین اندر راه بزرگان
هم افتاده است واین نه لواطت است که شاهد بازیست وشاهد گفتن روح بازی بود واز این جنس ترهات
بهم باز نهند تا فضیحتی خود بچنین بیهودها بپوشند وهر که اعتقاد ندارند که این حرام است وفسق است
اباحتی باشد وخون او مباح بود وآنچه از پیران حکایت کنند که ایشان اندر کودکی نگرستند یا دروغ
باشد که هم گویند برای عذر خویش را یا اگر نگرسته باشند نه بشهوت بوده باشد بلکه چنانکه کسی اندر سیبی سرخ
نگرد ویا در شکوفه نیکو نگرد وباشد که آن پیر را نیز خطای بیفتاده باشد که نه هم معصوم باشند وبدانکه
پیر را خطائی افتد با معصیتی بروی برود آن معصیت مباح نشود وحکایت وقصه داود برای
این گفته اند تا گمان نبری که هیچ کس از چنین صغائر ایمن بود واگرچه بزرگ بود وآن نوحه وگریستن و
توبه وی از آن حکایت کرده اند تا آن حجت نگیری وخویشتن معذور ندانی ویک سبب دیگر هست
ولکن آن نادر باشد که کسی باشد که ویرا در آن حالت که صوفیان را باشد چیزها نماید وباشد که جواهر
ملایکه وارواح انبیا ایشانرا کشف افتد بمثالی وآنکه آن کشف بود بر صورت آدمی باشد بغایت جمال که مثلا لا
بد در خور حقیقت معنی بود وچون آن معانی بغایت کمال است در میان معانی ارواح مثال وی از عالم صورت
بغایت جمال باشد ودر عرب هیچ کس از دحیه الکلبی نیکوتر نبود رسول صلی الله علیه وسلم جبرئیل را بر صورت

او ویرا اگر باشد که چیزی از آن کشف آمد بر صورت امردی نیکو و از آن لذتی عظیم یابد چون از آن حال
درآید معانی در حجاب شود وی در شوق و طلب آن معنی نیکو افتد که آن صورت مثال وی بود و باشد که آن معنی
باز نیابد اگر چشم ظاهر وی بصورتی نیکو افتد که باز آن صورت مناسب دارد آن حالت بروی تازه شود
و آن معنی گم شده را باز یابد و بر او از آن وجدی و حالتی پدیدار آید و روا باشد که کسی رغبت وی ببیند پندارد
که وی هم از آن صفت می‌نگرد که صفت وی است که از آن دیگر خود خبر ندارد و در جمله کار صوفیان عظیم با خطر است
و بغایت پوشیده است و در هیچ چیز چندان غلط راه نیابد که در آن و این مقدار اشارت کرده آمد تا معلوم شود که ایشان
مظلوم‌اند که مردمان پندارند که ایشان از این جنس بوده‌اند که درین روزگار پیدا آمده‌اند و بحقیقت مظلوم
آن کس بود که چنین پندارد که بر خویشتن ظلم کرده باشد که در ایشان تصرف کند یا بر دیگران قیاس کند

سبب پنجم آنکه عوام که سماع بعادت کنند بر طریق عشرت و بازی این مباح باشد و لکن بشرط آنکه پیشه نگیرند
و بر این مواظبت نکنند که چنانکه چون بعضی از گناهان صغیره است چون بسیار شود بدرجهٔ کبیره رسد بعضی از
چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه بود و اندک بود چون بسیار شود حرام شود زنگیان یک راه در مسجد بازی کردند
رسول صلی الله علیه وسلم منع نکرد اگر کسی پیشهٔ ایشان میکرد و پیشه گیرد روا نباشد و مزاح کردن گاه گاه مباح
است و لکن اگر بعادت بگیرد و مسخره باشد روا نباشد

باب دوم در آثار سماع و آداب آن

بدانکه در سماع سه مقام است اول فهم آنگاه وجد آنگاه حرکت و در هر یکی سخنی است **مقام اول**
فهم است اما کسی که سماع بطبع و غفلت یا بر اندیشهٔ مخلوقی کند خسیس‌تر از آن بود که در فهم و حال وی سخن گویند
اما آنکه بروی اندیشهٔ دین باشد و حب حق تعالی بود وی بر دو درجه باشد **اول درجهٔ مرید باشد** که وی را در طلب خویش
و سلوک راه خویش احوال مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار قبول و آثار رد و همگی دل وی آن فرو
گرفته باشد چون سخنی شنود که در وی حدیث عتاب و قبول و رد و وصل و هجر و قرب و بعد و رضا و سخط و امید
و نومیدی و وصال و فراق و خوف و امن بود و یا حدیث شادی وصال و اندوه فراق و آنچه بدین ماند بر احوال
خویش تنزیل کند و آنچه در باطن وی باشد از وی افروختن گیرد و احوال مختلف بروی پدیدار آید و مریدان اندر اینها
مختلف افتند اگر قاعده و اعتقاد وی محکم نبود باشد که اندر اینها افتد و مرید در سماع که آن کفر باشد که در حق
حق سبحانه و تعالی چیزی سماع کند که آن محال باشد چنانکه این بیت شنود **بیت**
اول بمنت میل بدآن میل کجاست ٭
امروز ملول گشتی از بهر چراست ٭
هر مریدی که ویرا ابتدا بدایتی تیز و روان بوده باشد و آنگاه
ضعیف شده باشد پندارد که حق را بوی میل رعایتی بوده و اکنون بگردید این معنی در حق تعالی فهم کند این
کفر بود بلکه باید که تغییر را بوی راه نبود که وی متغیر نیست و باید که بداند که صفت وی بگردید تا آن معنی
که گشاده بود در حجاب شد اما از آن جانب خود هرگز منع و حجاب و ملال نباشد بلکه درگاه گشاده است بمثل

چون آفتاب که نور وی مبذول است مگر کسی که در پس دیواری شود و از وی در حجاب افتد آنگاه تغییر در وی آمده باشد
نه در آفتاب باید که گوید **بیت**
خورشید برآمد ای نگارین دیر است ٭ کز بر سر ما نتابد از ادبار است ٭
باید که حوالهٔ حجاب با ادبار خویش کند و بتقصیری که از وی رفته باشد نه با حق تعالی و مقصود این مثال آنست
که باید که هر چه صفات نقصان است و تغییرات در حق خویش و نفس خویش فهم کند و هر چه جلال و جمال و جود است
در حق حق تعالی فهم کند اگر این سرمایه ندارد زود در کفر افتد و نداند و بدین سبب است که خطر سماع بود که حق تعالی
عظیم است **مقام او آنکه باشد که از درجهٔ مریدان درگذشته باشد** و احوال و مقامات ناکرده باشد و به نهایت
آن حال رسیده بود که آنرا فنا گویند و نیستی گویند چون التفات کنند با هر چه جز حق تعالی است و توحید گویند
و یگانگی گویند چون بحق التفات کنند و سماع این کس نه بر سبیل فهم معنی باشد بلکه چون سماع بوی رسد آن
حالت نیستی و یگانگی بروی تازه شود و بکلیت از خویشتن غایب شود و از این عالم بی‌خبر شود باشد که اگر بعضو وی آتش
افتد خبر ندارد چنانکه نوری در سماع بجایی در دوید که نی کشته بودند و درو ده همه پای بریده و وی بی‌خبر و سماع
این تمامتر بود اما سماع مریدان در صفات بشریت آمیخته بود و این آن بود که ویرا از خود بکلیت فرا ستانند چنانکه
آن زنان یوسف را بدیدند صلوات الله علیه خود را فراموش کردند و دست ببریدند و باید که این نیستی را انکار
نکنی و گویی که من ویرا می‌بینم چگونه نیست شده است که وی فنا آنست که تو می‌بینی که آن شخص است و چون بمردی
ببینی که آن شخص است و وی نیست حقیقت وی آن معنی لطیف است که محل معرفت است چون معرفت همه چیزها
از وی غایب شد همه در حق وی نیست شد و چون از خود نیز بی‌خبر شد خود نیز در حق خود نیست شد و جز ذکر
حق تعالی نماند هر چه فانی بود نیست شد و هر چه باقی بود ماند پس معنی یگانگی این بود که چون جز حق را نه بیند گوید همه اوست
و من نه ام و یا گوید من خود اویم و گروهی از اینجا غلط کرده‌اند و از این حال بحلول عبارت کرده‌اند و این همچنان
باشد که کسی آینه ندیده باشد پندارد که وی در آینه فرود آمد و یا پندارد که آن صورت خود صورت آینه است که صفت
آینه خود آنست که سرخ و سپید ببیند گوید پندارد که در آینه فرود آمد این حلول بود و اگر پندارد که آینه خود صورت
وی شد این اتحاد بود و هر دو غلط است هرگز آینه صورت نشود و صورت آینه نشود و لکن چنان نماید و چنان
پندارد کسی که کارها تمام نشناخته بود و شرح این در چنین کتاب دشوار توان گفت **مقام دوم** چون
از فهم فارغ شد حالتی که پدیدار آید که آنرا وجد گویند و وجد یافتن و معنی آن بود که حالتی یافت که پیش از این نبوده
و در حقیقت آن حالت بسیار است که آن چیست و درست آنست که به یک نوع نبود بلکه انواع بسیار بود اما دو جنس
باشد یکی از جنس مکاشفات اما احوال چنان بود که صفتی از آن در وی غالب شود که ویرا چون مست گرداند و آن صفت
که شوق بود و گه آتش عشق بود و گه بود که طلب بود و گه بود که اندوه بود که حزنی بود و اقسام این بسیار است اما چون
غالب شد آن آتش در دماغ و دل آن بود دماغ شود حواس ویرا غلبه کند تا نه بیند و نشنود چون خفته باشد اگر ببیند و شنود از آن غایب

وغافل بود چون مست و جنس دیگر مکاشفات است که چیزها نمودن گیرد و آنچه صوفیان را باشد بعضی اندر کسوت
مثال و بعضی صریح و اثر سماع اندر آن از آن وجه است که دل را صافی کند و چون آینه باشد که گرد بر وی نشسته بود که پاک کنی
از آن گرد تا صورت اندرو بنماید و هرچه از این معنی اندر عبارت آید توانی آورد و علمی باشد و قیاسی و مثالی و حقیقت
آن جز آنکس را معلوم نبود که بدان رسیده باشد آنگاه هر کسی را قدم گاه خود معلوم باشد اگر اندر دیگری
تصرف کند بقیاس قدم گاه خود کند و هرچه بقیاس باشد اندر علم بود نه از در ذوق این مقدار گفتن آمد
تا کسانی که ایشان را این حال بذوق نباشد باری باور کنند و انکار نکنند که آن انکار ایشان را زیان دارد و سخت
ابله کسی بود که پندارد که هرچه اندر گنجینه او نباشد اندر خزانه ملوک نیز نباشد و ابله‌تر از آن کسی که خویشتن را مختصر و خود
پادشاه داند گوید من خود بهمه رسیدم و هرچه مرا گشت و هرچه مرا نیست خود نیست و همه تخمها از این دو جنس از
ابلهی خیزد و بدانکه هر وجد که به تکلف بود عین نفاق باشد مگر آنکه به تکلف اسباب آن اندر دل همی آرد که
حقیقت وجد بدین آید و اندر خبر است که چون قرآن شنوید بگریید و اگر گریستن تان نیاید بتکلف کنید
معنی آنست که بتکلف اسباب حزن فرا دل آورید که آن تکلف را اثر است و باشد که بحقیقت ادا کند

سوال اگر کسی گوید سماع ایشان حق است و برای حق است بایستی تا همه مقریان نشاندندی تا قرآن خواندندی
نه قوالان که سرود گویند و قرآن کلام حق عز و جل است و سماع از او اولیتر **جواب** آنست که سماع بر آیات
قرآن بسیار بود و وجد آن بسیار بدید آید و بسیار بود که از سماع قرآن بیهوش شوند و بسیار کس بوده است و
حکایت آن آوردن دراز شود و اندر کتاب احیا بتفصیل گفته ایم اما سبب آنکه بدل قاری قوال نشانند و بدل
قرآن سرود گویند پنج سبب است **سبب اول** آنکه آیات قرآن همه با حال عاشقان مناسبت ندارد که اندر
قرآن قصه کفار و حکم و معاملت اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار است که قرآن شفای همه اصناف خلق است چون
چون مقری این آیت خواند که مادر را از میراث سیکی و خواهر را نیم بود یا این آیت که زن را شوهر بمیرد چهار
ماه و ده روز عدت باید داشت و امثال این آتش عشق تیز نکند الا مگر کسی بغایت عاشق بود و او را هر چیزی او را
سماع باشد اگر چه از مقصود دور باشد و آن چنان نادر باشد **سبب دوم** آنکه قرآن بیشتر یاد دارند و بسیار
خوانده باشند و هرچه بسیار شنیده آمد آگاهی فرا دل ندهد اندر بیشتر احوال تا بیتی که کسی نخستین بار شنود بر آن
حال کند بار دوم آن حال حاضر نیاید و سرود نو بتوان گفت و قرآن نو نتوان خواند و چون عرب همی آمدند اندر
روزگار رسول صلی الله علیه و سلم و قرآن تازه همی شنیدند و همی گریستند و احوال بر ایشان پدیدار همی آمد ابوبکر صدیق رض
گفت ما نیز همچون شما بودیم اکنون دلها سخت شد یعنی با قرآن گرفت و خو فرا کرد و همچنین هرچه تازه بود اثر آن بیشتر
بود و برای این بود که عمر رضی الله عنه حاج را فرمودی تا زود با شهرهای خویش شوند گفت ترسم که چون خو فرا کعبه کنند
آن حرمت آن از دل ایشان برخیزد **سبب سیوم** آنکه بیشتر دلها حرکت نکند تا وی را با الحان و وزن فرا نجنبانند

کنا کما کنتم قست قلوبنا ثم

و برای این است که بحدیث سماع کم افتد بر آواز خوش افتد چون موزون بود و به الحان بود و آنکه هر دستانی را اثری
دیگر دارد و قرآن نشاید که در الحان افکنند و برود راست کنند و در وی تصرف کنند و چون بی الحان بود سخن مجرد بماند
مگر آتش گرم بود که بدان برافروزد **سبب چهارم** آنکه الحان را نیز مدد باید داد به آوازهای دیگر تا اثر بیشتر کند چون قصب
و دف و طبل و شاهین و غیر آن و این صورت هزل دارد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم در خانه ربیع بنت معوذ شد آن
کنیزکان دف میزدند و سرود میگفتند چون وی را بدیدند ثنای وی بشعر گفتن گرفتند گفت خاموش باشید همان که میگفتید
بگویید که ثنای وی عین جد بود به دف گفتن که صورت هزل دارد نشاید **سبب پنجم** آنکه هر کسی را حالتی بود و حریص بود
بر آنکه بیتی شنود موافق حال خود پس چون موافق نبود آنرا کاره بود و باشد که گوید که این مگوی دیگر گوی و نشاید که
قرآن را در آن معرض آورند که از آن کراهیت آید و باشد که همه بیتها موافق همه کس نبود پس اگر بیت موافق وی نباشد بر وفق
حال خویش تنزیل کند که واجب نیست که از شعر آن فهم کنی که شاعر خواسته است اما قرآن نشاید بر اندیشه خویش تنزیل کنی
و از معنی قرآن بگردانی پس اختیار مشایخ قول را این بوده است که گفته آمد و حاصل این معنی بدو سبب آید یکی صفت ضعیف
شنونده و دیگر بزرگ داشتن قرآن تا در تصرف اندیشه نه افتد **مقام سیم** در سماع حرکت و رقص و جامه دریدن و هرچه
در آن مغلوب باشد و بی اختیار بود بدان ماخوذ نبود و هرچه باختیار کند تا فرا مردمان نماید که وی صاحب حالت است و نباشد
این حرام بود که این عین نفاق بود. بوالقاسم نصرآبادی گفت من میگویم این قوم بسماع مشغول باشند بهتر از آنکه بغیبت
بو عمرو بو عثمان بن جسر گفت اگر سی سال غیبت کنند بهتر از آنکه در سماع حالتی فرا نمایند بدروغ و بدانکه کاملترین آن باشد
که سماع می شنود و ساکن میباشد که بر ظاهر وی پیدا نیاید و قوت وی چنان باشد که خویشتن نگاه تواند داشت که آن حرکت
و بانگ و گریستن هم از ضعف بود لکن چنین قوت کمتر باشد و همانا معنی آنکه ابوبکر گفت رضی الله عنه کنا کما کنتم
ثم قست قلوبنا آن بود که قویت قلوبنا یعنی سخت به قوت شد که طاقت آن داریم که خویشتن نگاه داریم و آنکس که خویشتن
نگاه تواند داشت باید که بضرورت نرسد خویشتن نگاه میدارد جوانی در صحبت جنید بود چون سماع بشنیدی بانگ کردی
جنید گفت اگر نیز چنین کنی در صحبت من نباشی پس وی صبر میکرد بجهد عظیم تا یک روز چندان خویشتن نگاه داشت
که به آخر یک بانگ بکرد و شکمش بترکید و فرمان یافت اما اگر کسی از خویشتن اظهار نمیکند رقص کند تا به تکلف خویشتن فرا گریستن
آورد روا بود و رقص مباح بود که زنگیان در مسجد رقص میکردند که عایشه رضی الله عنها به نظاره شد و رسول صلی الله علیه و سلم
فرا علی گفت رضی الله عنه تو از منی و من از تو از شادی این رقص کرد و چند بار پای بر زمین زد چنانکه عادت عرب باشد
که در نشاط شادی کنند و فرا جعفر گفت تو با من مانی بخلق و خلق وی نیز از شادی رقص کرد و زید بن حارثه را گفت تو برادر
و مولای مایی رقص کرد از شادی پس کسی که گوید این حرام است خطا میکند بلکه غایت این آنست که بازی باشد و بازی
حرام نیست و کسی که بدان سبب کند که آن حالت که در دل وی پیدا میآید قوی تر شود و آن خود محمود بود اما جامه دریدن
باختیار نشاید که آن ضایع کردن مال بود اما چون مغلوب باشد روا بود هرچند که جامه باختیار درد و ممکن بود

که در آن اختیار کردن مضطر باشند که چنان شود که اگر خواهد که نکند نتواند که نالهٔ بیمار باختیار بود ولکن اگر خواهد
که نکند نتواند و هرچه بارادت و قصد بود آدمی دست از آن بتواند داشت بهمه وقتی چون چنین مغلوب باشد اما
خود نبود اما آنکه صوفیان جامه خرقه کنند باختیار و پاره‌ها قسمت کنند گروهی اعتراض کرده اند که این نشاید و خطا
کرده اند که کرباس را نیز پاره کنند تا پیرهن دوزند ولکن چون ضایع نکنند و برای مقصودی پاره کنند روا باشد هم
چنین پاره‌ها چهار سو کنند برای آن غرض را تا همه را از آن نصیب بود و بر سجاده و مرقع دوزند روا باشد که
اگر کسی تا کرباس بصد پاره کند و فرا صد درویش دهد مباح بود چون هر پاره چنان بود که بکاری آید [illegible]
باشند

آداب سماع

بدانکه در سماع سه چیز نگاه باید داشت زمان و مکان و اخوان که هر گه که وقت
دل مشغولی باشد یا وقت نماز بود یا وقت طعام خوردن بود یا وقت که دلها بسببی پراکنده بود و مشغول بود سماع بی
فایده بود و اما مکان چون راه گذری باشد یا جای ناخوش و تاریک بود یا خانهٔ ظالمی بود هم وقت بشولیده شود
اما اخوان آن بود که هر که حاضر بود اهل سماع بود چون منکری از اهل دنیا حاضر بود یا قرائی منکر سماع حاضر بود
یا متکلفی حاضر بود که وی بر تکلف هر زمان حال و رقص کند یا قومی از اهل غفلت حاضر باشند که ایشان سماع
بر اندیشهٔ باطل کنند یا بحدیث بیهوده مشغول باشند و بهر جای مینگرند و حرمت نباشند یا قومی زنان بنظاره
باشند و در میان قوم جوانان باشند از اندیشه یکدیگر خالی نباشند اینچنین سماع بکار نیاید معنی این که جنید
گفته است که در سماع مکان و زمان و اخوان شرط است اینست اما نشستن جای که زنان بنظاره آیند و مردان جوان
باشند از اهل غفلت که شهوت برایشان غالب بود حرام بود که سماع درین وقت آتش شهوت از هر دو جانب
تیز کند و هر کسی شهوت بجائی نکوند و باشد که نیز دل آویخته شود و آن تخم بسیاری فسق و فساد شود هر کجا چنین
سماع نشاید کرد پس چون کسانی که اهل سماع باشند بنشینند ادب آنست که سر در پیش افکنند و در یکدیگر ننگرند
و هر کسی هیچ چیزی بر آن دهند و در میان سخن نگویند و آب نخورند و از جوانب ننگرند و سر و دست نجنبانند
و بتکلف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه در تشهد نماز بنشینند و با ادب نشینند و همه دل با حق تعالی دارند و
منتظر آن باشند که چون فتوحی پدید آید از غیب بسبب سماع و خویشتن نگه دارند تا بی اختیار برنخیزند و حرکت نکنند
و چون کسی بسبب غلبات وجد برخیزد باوی موافقت کنند و اگر دستارش بیفتد دستار خویش بنهند و این همه اگرچه
بدعت است و از صحابه و تابعین نقل نکرده اند ولکن نه هرچه بدعت بود نشاید که بسیاری بدعت نیکو بود شافعی
رضی الله عنه میگوید جماعت در تراویح وضع عمر است رضی الله عنه و این بدعت نیکوست پس بدعت مذموم آن
بود که بر مخالفت سنتی باشد اما حسن خلق و دل مردمان شاد کردن در شرع محمود است و هر قومی را عادت است
و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخوئی باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است خَالِقِ النَّاسَ
بِأَخْلَاقِهِمْ با هر کسی زندگانی بر وفق عادت و خوی وی کنید و این قوم بدین موافقت شاد شوند و از بی مخالفت

متوحش شوند موافقت ایشان سنت بود و صحابه رسول را صلی الله علیه و سلم بر پای نخاستندی که وی آن را کاره بود و
لکن چون بجای عادت شد که از ناخاستن متوحش شوند بر پای خاستن برای دلخوشی اولیتر بود که عادت عرب دیگر است
و عادت عجم دیگر این قدر بس کتاب آداب سماع کفایت است والله اعلم والیه المرجع والمآب

اصل نهم از رکن معاملات امر معروف و نهی منکر

و این قطبی است از اقطاب دین که همهٔ انبیا را بدین فرستاده اند چون این مندرس شود و از میان خلق برخیزد همه شعار
شرع باطل شود و ما علم این در سه باب یاد کنیم باب ۱ در واجبی وی باب ۲ در شرط حسبت باب ۳ در منکرات که
غالب است بر عادت خلق باب ۱ در واجبی وی بدانکه امر معروف و نهی منکر واجب است و هر که بوقت بی
عذری دست بدارد عاصی است خدای تعالی میفرماید الآیة وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ
وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ فرمان میدهد و میگوید باید که از شما گروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت
کنند و بمعروف فرمایند و از منکر باز دارند و این دلیل آنست که این فریضه است ولکن فرض کفایت است که چون گروهی
بدین قیام میکنند کفایت باشد اما اگر نکنند همه خلق بزه کار باشند و میگوید الآیة الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ
أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ امر معروف را با نماز و زکوة بهم نهاد و اهل دین را
بدین صفت کرد و رسول گفت صلی الله علیه و سلم امر معروف کنید اگر نکنید خدای تعالی بترین شما را بر شما مسلط کند آنگه بهترین
شما دعا کنند نشنود ۞ و صدیق رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که هیچ قوم نیست که در میان ایشان
معصیت رود و انکار نکنند که نه نزدیک بود که خدای تعالی عذابی فرستد که بهمه فرا رسد و گفت همه کارهای نیکو در جنب
غزا کردن چون قطره ایست در دریای عظیم و غزا کردن در جنب امر معروف چون قطره ایست در دریای عظیم ۞
و گفت هر سخن که آدمی میگوید همه بر وی است مگر امر معروف و نهی منکر و یاد کرد حق تعالی و گفت خدای عز و جل بی گناه
از خواص بسبب عوام عذاب نکند مگر آن وقت که منکر بینند و منع توانند کردن و خاموش باشند و گفت جای مایستید
که کسی را بظلم بکشند یا میزنند که لعنت میبارد بر آنکس که می بیند چون منع نکند و گفت نباید که هیچ کس جائی
بایستد که آنجا ناخاستی رود که حسبت نکند که نه آن حسبت ناکردن اجل وی پیشتر آورد و نه روزی وی کمتر کند
و این دلیل است که در سرای ظالمان و جای که منکر باشد و حسبت نتواند کردن نشاید شدن بی ضرورتی و ازین سبب
بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته اند که بازارها و راهها از منکرات خالی ندیده اند ۞ و رسول گفت صلی الله علیه و سلم
هر که در پیش وی معصیتی رود و وی کاره باشد همچنان است که غایب باشد و اگر در غیبت وی رود و راضی باشد
همچنان است که بحضور وی میرود ۞ و گفت هیچ رسول نبود که نه وی را حواریان بودند یعنی صحابه که پس از وی بکتاب
خدای تعالی و سنت وی کار میکردند تا آنگه از پس ایشان قومی پدید آمدند که بر سر منبرها میشدند و سخن نیکو میگفتند
و معاملت زشت میکردند حق است و فریضه است بر هر مؤمن که جهاد کند با ایشان بدست اگر نتواند بزبان اگر نتواند بدل

روا این خود مسلمانی نباشد و گفت خدای تعالی وحی فرستاد به فرشته‌ای که فلان شهر زیر و زبر کن گفت بارخدایا فلان
کس که یک طرفة العین معصیت نکرده است در ایشانست گفت بکن که هرگز یک ساعت روی ترش نکرد بسبب معصیت
دیگران و عایشه رضی روایت میکند از رسول صلی الله علیه وسلم که گفت خدای تعالی اهل شهری را جمله عذاب فرستاد که در
وی هجده هزار مرد بود که علم ایشان چون علم پیامبران بود گفتند چرا یا رسول الله گفت زیرا که بر دیگران برای خدای
خشم نگرفتندی و حسبت نکردندی و بوعبیدهٔ جراح میگوید که رسول را صلی الله علیه وسلم گفتم از شهیدان کدام فاضلتر
گفت مردی که پیش سلطان جابر ظالم حسبت کند تا وی را بکشد اگر نکشد نیز هرگز بر وی قلم نرود اگرچه بسیار عمر یابد و وهب
ورد در خبرست که ایزد تعالی وحی فرستاد به یوشع بن نون که صد هزار مرد را از قوم تو هلاک کرد چهل هزار از نیکمردان
و صد هزار از اشرار گفت بارخدایا نیکمردان را چرا هلاک میکنی گفت از آنکه با دیگران دشمنی نکردند و از خوردن و خواستن
و معاملت نکردن با ایشان حذر نکردند **باب اول در شرط حسبت** بدانکه حسبت بر همه مسلمانان واجب است
بی علم حسبت و شرط آن بدانستن واجب بود و فریضه که شرایط آن نشناسد گزاردن ممکن نشود و حسبت را چهار
رکن است **یکی** محتسب **دیگر** آنکه حسبت در وی است **دیگر** آنکه حسبت بر وی است **دیگر** چگونگی احتساب **رکن اول**
محتسب است و شرط وی بیش از آن نیست که مسلمان و مکلف باشد که حسبت حق دین گزاردن است هر که از اهل دین است از اهل
حسبت است و خلاف است با عدالت و دستوری سلطان شرط هست یا نه و درست نزدیک ما آنست که شرط نیست اما عدالت و پارسائی
چگونه شرط بود و اگر حسبت کسی خواهد کرد که هیچ گناه نکند خود هرگز حسبت صورت نبندد که هیچ کس معصوم نباشد
و سعید بن جبیر گوید اگر ما حسبت آن وقت کنیم که هیچ معصیت نکنیم پس هرگز حسبت نکنیم و حسن بصری گوید
را گفتند که اگر کسی گوید که خلق را دعوت مکنید تا پیش تمام خویشتن را پاک نکنید گفت شیطان را آرزوی هیچ چیز
نیست مگر آنکه این کلمه در دل ما آراسته کند تا در حسبت بسته آید و انصاف در این مسئله آنست که بدانی که حسبت از دو گونه
یکی به نصیحت و وعظ بود و هر که کاری بد میکند و کسی را گوید مکن و پند دهد جز آنکه بر وی خنده فایده نبود چه و
عظ هیچ اثر نکند این حسبت فاسق را نشاید بلکه باید که به توبه کار شود چون داند که نشود و بروی خنده رونق وعظ و حشمت
شرع در چشم مردمان باطل شود و بدین سبب است که وعظ دانشمندی که فسق ایشان ظاهر بود خلق را زیان دارد و ایشان
بدان بتوبه کار شوند و از این بود که رسول گفت علیه الصلوة والسلام آن شب مرا به معراج بردند قومی را دیدم که لبهای ایشان
بناخن برآتشین می بریدند گفتم شما کهاید گفتند ما آنیم که بخیر میفرمودیم و نکردیم و از شر نهی میکردیم و خود
دست بنداشتیم و وحی آمد عیسی را صلوات الله علیه که یا بن مریم پیش خویشتن را پند ده اگر پند پذیرد دیگران را
پند ده و اگر از من شرم دار و نوع دیگر حسبت آنست که بهیبت بود و بقهر چنانکه خمر بیند بریزد و چنگ و رباب بشکند و کسی
که قصد فسادی میکند وی را بقهر از آن منع کند این فاسق را روا باشد که بر هر کسی دو چیز واجب است یکی آنکه نگزارد که
دیگری کند اگر یکی دست بداشت دیگر دست چرا باید داشت **سؤال** اگر کسی گوید نشاید که کسی جامهٔ ابریشمین پوشیده دارد

حسبت کند

حسبت کند و از سر دیگران برکشد و خود شراب خورده و شراب دیگران میریزد **جواب** آنست که زشت دیگر بود و باطل
دیگر این از آن زشت باشد که مهمترین دست بداشتن نه آنکه روا داشتن باطل بود لکن عاقل مهمتر تو است هم چنین کردن
از فرمودن مهمتر تو است ولکن هر دو واجب است و یکی در دیگری شرط نیست که این بدان اولیتر که گویند منع کردن از خمر
بر دیگری واجب است تا آنکه گویند وی خود چون وی بخورد این واجب از وی بیفتد و این محالست **اما شرط دوم**
دستوری سلطانست و شرط حسبت بنزد ما این نیز شرط نیست که بزرگان سلف خود بر سلطان نیز حسبت کرده‌اند
و حکایت این دراز شود و حقیقت این مسئله بدان معلوم شود که درجات حسبت بشناسی و حسبت را چهار درجه است
درجه اول پند دادنست و بترسانیدن بخدای تعالی و این خود دین همه مسلمانانست بفتوی بر جمله حاجت آید بلکه فاضلترین
عبادات آنست که سلطان را پند دهد و بخدای بترساند **درجه دوم** سخن درشت است گوید یا فاسق یا ظالم یا احمق یا نادان یا جاهل
از خدای نترسی که چنین کنی و این سخنها هم روا است در حق فاسق و روا است گفتن بهیچ منشور حاجت نبود **درجه سیوم**
آنکه بدست منع کند که شراب بریزد و رباب بشکند و دستار ابریشمین از سر وی برگیرد و این هم چون عبادت و واجبات
و هر خبری که در باب اول روایت کردیم دلیل کند بر آنکه هر که مؤمن است وی را این سلطنت داده است شرع پس دستوری سلطان
درجه چهارم آنست که بزند و بزدن بیم کند و باشد که چون آن قوم در مقابله آیند و حاجت آید قومی را جمع کند و این
باشد که به فتنه ادا کند چون بی سلطان باشد آن اولیتر که این بی دستوری سلطان نبود و نزدیک من بدرجات حسبت بکوبد اگر فرزندی
پدر را حسبت خواهد کرد در درجات اول از نصیحت بلطف مسلم نباشد و حسن بصری میگوید پند دهد چون خشمگین خواهد شد
خاموش باشد اما سخن درشت گفتن چون احمق و جاهل و مثل این نشاید باید و زدن وی خود البته نشاید که کشتن
وی اگرچه کافر بود و زدن وی در حق اگرچه جلاد بود نشاید پس این اولیتر اما اگر تواند که خمر وی بریزد و جامهٔ
ابریشمین در باز کند و چیزی که از او را از حرام شد با خداوند دهد و کوزهٔ سیمین بشکند و صورت که بر دیوار نقش کرده
باشد تباه کند و امثال این ظاهر آنست که روا بود اگرچه خشمگین شود که کردن این حق است و خشم پدر باطلست و این تصرف
نیست در نفس پدر چون زدن و دشنام دادن و ممکن بود که کسی گوید چون سخت رنجور خواهد شد پدر نکند و حسن بصری
گوید چون خشمگین خواهد شد خاموش باشد و از وعظ دست بدارد و بدانکه حسبت بنده بر خواجه و حسبت رعیت بر سلطان
هم چنین بود که حسبت فرزند بر پدر چه این حقوق همه موکد است و عظیم اما حسبت شاگرد بر شاگرد آسانتر است چه
آن حرمت بجهت دین است چون بدان علم که از وی آموخته است بدان کار نکند محال نباشد بلکه عالم که بعلم خویشتن کار
نکند حرمت فرو نهاده باشد **رکن دوم** آنکه حسبت در وی بود و هر کاری که منکر بود و در حال موجود باشد
و محتسب بی تجسس آن بشناسد و ناشایستگی آن بر یقین معلوم باشد در وی روا باشد و از این جمله چهار شرط
معلوم شود **شرط اول** منکر باشد اگرچه معصیت نباشد و اگرچه صغیره نبود اگر دیوانه‌ای یا کودکی را بینند که
با بهیمه صحبت میکند منع باید کرد اگرچه این را معصیت نگویند که ایشان مکلف نیستند و لکن این فعل خود در شرع

منکرات و فواحش و اگر دیوانه را بیند که شراب میخورد یا کودکی را بیند که مال کسی تلف میکند هم منع باید کرد و آنچه
معصیت بود اگرچه صغیره باشد حسبت باید کردن چون عورت برهنه کردن در گرمابه و از پس زنان فرا نگریستن
و بخلوت با ایشان ایستادن و انگشتری زرین و جامهٔ ابریشمین داشتن و از کوزهٔ سیمین آب خوردن و
مثل این صغایر هم حسبت باید کرد **شرط دوم** آنکه معصیت در حال موجود بود اما اگر کسی فارغ شد از خمر خوردن پس
از آن نشاید ویرا رنجانیدن جز نصیحت دادن اما حد زدن جز سلطان را نشاید و هم چنین کسی که عزم کند که امشب
شراب خورد نشاید بگمان بد بردن اما چون زنی بخلوت بنشیند حسبت روا بود که پیش از آنکه فراز نا رود خلوت نفس
معصیت است بلکه اگر در گرمابهٔ زنان بایستند تا چون بیرون میآیند مینگرند حسبت باید کرد که ایستادن معصیت است
شرط سیوم آنکه معصیت ظاهر بود بی تجسس محتسب اما تجسس نشاید هرکه در خانه شد و در ببست نشاید بی دستوری
وی در شدن و طلب کردن تا چه میکند و نشاید اندر بام نغوشتن کردن تا آواز بشنود و حسبت کند بلکه هرچه خدای
تعالی بپوشانید پوشیده باید داشت مگر که آواز رود و بانگ مستان بیرون میرود آنگه روا باشد بی دستوری در شدن
و حسبت کردن و اگر فاسقی چیزی در زیر دامن میبرد و روا که خمر است نشاید که گوید فرا غای تا چیست که تجسس بود
و لکن چون ممکن است که خمر نیست نادیده نادیده انگارد اما اگر بوی خمر شنود روا بود که بریزد و اگر بربطی دارد که بزرگ بود
و جامه باریک بود که شکل آن بتوان دانست روا بود که بشکند و اگر ممکن است که چیزی دیگر است نادیده باید انگاشت
و قصهٔ عمر رضی الله عنه بگیرا دید با زنی و با خمر و این حکایت در حقوق صحبت بیاورده ایم معروف است و یکروز
در منبر مشاورت کرد با صحابه که چه میگویید که امام بچشم خود منکری بیند روا بود که حد نند کردی گفتند که روا باشد
علی گفت رضی الله عنه این کار نیست که رو و عدل بتر است بیکتن کفایت نبود و روا نداشت که امام بعلم خویش در دین
کاری کند واجب دانست فرا پوشیدن **شرط چهارم** آنکه معلوم بود بتحقیق که آن چیز ناشایست است نه بر گمان
و اجتهاد پس شفعوی را نبود که بر حنفی اعتراض کند چون بی ولی بود نکاح و نفعه اجوار فرا ستاند و امثال این اگر شفعوی
نکاح بی ولی کند یا نبیذ خرما خورد بروی اعتراض روا بود که مخالفت کردن وی صاحب مذهب خویش را نزدیک
هیچ کس روا نبود و گروهی گفته اند حسبت در خمر (نبیذ هم) و زنا و چیزی روا بود که حرامی آن باتفاق و یقین باشد بر آنکه باجتهاد
بود و این درست نیست که اتفاق اصولیان است و هرکه بخلاف اجتهاد خویش و بخلاف اجتهاد صاحب مذهب خویش کار
کند عاصی است پس این حقیقت حرام است و هرکه در قبله اجتهاد بجهتی ادا کند و پشت از آن جانب کند و نماز کند عاصی است
اگرچه دیگری می پندارد که وی مصیب است و آنکه میگویند روا باشد که هرکسی مذهب هرکه خواهد فرا گیرد سخنی بیهوده است
و اعتماد را نشاید بلکه هر کسی مکلف است بدانکه بظن خویش کار کند و چون ظن وی آن بود مثلا که شافعی عالم تر است
ویرا در مخالفت وی هیچ عذر نباشد جز مجرد شهوت اما مبتدع که وی خدا را جسم گوید و قرآن مخلوق گوید و گوید
خدا را نتوان دید و امثال این بروی حسبت باید کرد اگرچه بوحنیفی و مالکی حسبت نکنند که خطاء این قوم قطعی است

زیرا چنین روا دارد
خوردن نبیذ خرما را

و در فقه خطا بقطع معلوم نشود و لکن بر مبتدع حسبت در شهری باید کرد که مبتدع غریب و قادر بود و بیشتر مذهب
سنت دارند اما چون در گروهی باشد اگر بر مبتدع حسبت کنی وی نیز بر تو حسبت کند و به فتنه ادا کند و این چنین
نشاید الا بتقوی دولت سلطان وقت و زمان **رکن سیوم** آنکه حسبت بروی بود و شرط وی آنست
که مکلف باشد تا فعل وی معصیت بود و ویرا حرمتی نباشد که مانع بود چون پدر که حرمت وی مانع بود از حسبت
کردن بعنف و استخفاف اما دیوانه و کودک را از فواحش منع کنیم چنانکه گفته شد و لکن این را نام حسبت نبود بلکه
اگر ستوری بینیم که غلهٔ مسلمانان میخورد منع کنیم و برای آنکه دانهٔ مسلمانان و لکن این واجب نبود مگر که آسان و زیانی
حاصل نیاید اما چون ویرا از زیانی بخواهد داشت و رنجی بخواهد رسید این قدر واجب بود برای حق مسلمانان اما چون
عاقلی مال کسی اتلاف کند این ظلم بود اگرچه در روی رنجی باشد حسبت باید کرد که از معصیت دست بداشتن و منع کردن
بی رنج نبود لابد باید کشید مگر که رنجی بود که طاقت ندارد و از آن عاجز آید و مقصود از حسبت کردن اظهار شعار اسلام است
پس تحمل رنج در دین واجب است مثلا اگر جای خمر بسیار بود تا آن بریزد مانده خواهد شد واجب بود و اگر گوسفند بسیار
بود که غلهٔ میخورد و تا بیرون کند مانده شود واجب نبود که حق وی هم چنان نگاه باید داشت که حق دیگران و در روزگار
و در حق وصیت واجب نبود بروی که در عوض مال دیگری دهد اما واجب بود که (زوجه) عوض دین دهد و از معصیت منع کند
و در حسبت نیز هم رنج تحمل کردن واجب نیاید اما اگر عاجز نباشد نبود و لکن ترسد که ویرا بزنند یا آنکه سخن
ویرا فائده نخواهد بود این را چهار صورت بود **صورت اول** آنکه داند که ویرا بزنند و معصیت دست بندارد بروی
واجب نبود و لکن مباح بود که بزفان یا بدست حسبت کند و بر زخم صبر کند بلکه برین ثواب یابد و در خبر است
که هیچ شهید از آن فاضلتر نیست که بر سلطان حسبت کند و ویرا بکشند **صورت دوم** آنکه داند که معصیت منع
تواند کرد و هیچ هم نبود قادر مطلق این بود اگر نکند عاصی بود **صورت سیم** آنکه دست بدارند و لکن نیز ویرا
نتوانند زد حسبت کردن بزفان واجب بود برای تعظیم شرع که چنانکه از انکار بدل عاجز نیست از انکار
بزفان نیز عاجز نیست **صورت چهارم** آنکه معصیت باطل نتواند کرد و لکن ویرا نزنند چنانکه سنگی بر آبگینه و خم
زند تا آنگاه بشکند یا بر چنگ و رباب زند و بشکند این واجب نیاید و لکن کردن و صبر کردن فاضلتر اگر کسی گوید
که خدای تعالی گفته است الآیه **وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ** خویشتن را در تهلکه میافگنید **جواب** آنست که ابن عباس
میگوید معنی آنست که مال نفقه کنید در راه خدای تعالی تا هلاک نشوید و براء بن عازب گوید معنی آنست که گناه کنید آنگه گویید
توبهٔ من نپذیرد و بو عبیده میگوید که گناه کند و پس از آن هیچ خیر نکند و هر جمله روا بود که یک مسلمان خویشتن بر
صف کفار زند و جنگ میکند تا ویرا بکشد و این خویشتن در تهلکه افگندن نبود و لکن چون در وی فایده باشد
که وی نیز کسی را بکشد تا دل کفار شکسته گردد و گویند که مگر مسلمانان همه چنین دلیرند اندرین ثواب بود
اما اگر نابینائی یا عاجزی خویشتن در صف زند روا نباشد که این خویشتن بی فایده هلاک کردن بود و هم چنین اگر حسبت

جای کند که وی را بزنند یا برنجانند و معصیت دست بندارند و بدان صلابت که فرا نماید در دین شکستی در دل
فاسق پدید خواهد آمد و کسی را رغبت خیر خواهد افزود هم نشاید که ضرری بی فایده احتمال کردن نشاید و اندرین
قاعده دو اشکالست یکی آنکه هراس وی از بددلی و گمان بد بود و دیگر آنکه باشد که از زدن نترسد ولکن
از مال و جاه و رنج خویشان ترسد اما در اول آنست که اگر بغالب ظن داند که وی را بزنند معذور بود و اگر غالب آن بود
که بزنند ولکن محتمل باشد بدین معذور نبود که این احتمال و گمان بد هرگز بر نخیزد و اگر در شک بود محتمل که گوئیم
حسبت واجبست چنین شک بر نخیزد و باشد که گوئیم خود جای واجب آید که غالب سلامت بود اما اشکال دیگر آنست
که ضرری که باشد بود که بر مال بود یا بر تن یا بر خویشاوندان و شاگردان و بیم آن بود که زبان بروی دراز کنند
یا بیم آن بود که در فایده دنیائی یا دینی بروی بسته آید و تمام این پیداست و هر یکی را حکمی است آنچه در حق
خویش باشد دو قسم است یکی آنکه ترسد که خیری مستقبل وی را حاصل نیاید چنانکه اگر بر معلم حسبت کند در تعلیم
تقصیر کند و اگر بر طبیب حسبت کند در علاج تقصیر کند و اگر بر خراج حسبت کند ادرار وی باز گیرد یا چون
وی را کاری افتد حمایت نکند این همه آنست که بدین معذور نباشد که ضرری نیست که این همه هراس فوت شدن
زیادتست در مستقبل اما اگر وقتی بدان محتاج باشد چنانکه بیمار بود و طبیب جامع ابو بنیمین دارد اگر حسبت
کند باز گیرد و راه دست غیری دسانده است و یک تن است که وی را در حمایت دارد این حاجتها در وقت
بعید نباشد که وی را بدین عذرها رخصت دهیم در خاموشی که این ضرر در وقت ظاهر میشود ولکن مقدار
این ضرر باحتمال بگرود و این باندیشه و اجتهاد وی تعلق دارد باید که دین خویش را نظر کند و احتیاط کند تا بی
ضرورتی دست بندارد **قسم دوم** آن باشد که ترسد که چیزی که حاصلست فوت شود چنانکه مال فوت شود
بدانکه داند که بستانند و سرای وی خراب کنند یا سلامت تن فوت شود که بزنند یا جاه فوت شود بدانکه مثلا که
برهنه ببازار برند اگر چه نزنند اندرین همه معذور بود اما اگر بر چیزی ترسد که آن در مروت قدح نکند ولکن
تجمل و رعونت را زیان دارد چنانکه پیاده ببازار بیرون برند و نگذارند که بیش جامه تجمل در پوشد
یا در روی وی سخنی درشت گویند این همه زیادتی جاه بود و بچنین سبب معذور نبود که مواظبت بر چنین
چیزها محبوب نیست در شرع اما حفظ مروت مقصود است در شرع اما اگر از آن ترسد که وی را غیبت کنند و
زبان بروی دراز کنند و وی را دشمن گیرند و در کارها متابعت وی نکنند نگذیست که این عذر نباشد
که هیچ حسبت ازین خالی نبود مگر آنکه معصیت غیبت بود و داند که اگر حسبت کند از دست بندارند و وی را نیز
غیبت کردن گیرند و در معصیت درافزایند آنگه بدین عذر روا بود اما اگر ازین معانی ترسد و در حق
پیوستگان و خویشان خویش چون زاهدی که داند که وی را بزنند و مال ندارد که بستانند ولکن بانتقام در خویشان
و پیوستگان وی را برنجانند وی را نشاید حسبت کردن که صبر در خویش روا بود اما در حق دیگران نشاید بلکه

بلکه نگه داشتن

نگه داشتن جانب ایشان در حق دین بود و این نیز مهم باشد

رکن چهارم چگونگی احتساب

بدانکه احتساب را هشت درجه است اول بازجستن حال آنگه تعریف کردن آنکس را آنگه پند دادن آنگه سخن درشت گفتن
آنگه بدست تغییر کردن آنگه بزخم بیم کردن و تهدید کردن آنگه بزدن آنگه سلاح برکشیدن آنگه یاران خواستن
و خبر کردن و اندرین ترتیب نگه داشتن واجبست **درجه اول دانستن حال** باید که پیش بر یقین و حقیقت
بشناسد و تجسس نکند و از دروبام نظاره نکند و از همسایگان سوال نکند و اگر چیزی در زیر دامن دارد دست فرا نکند تا
چیست چون تجسس او از روی بشنود یا بوی خمر شنود یا ببیند اگر حسبت کند اگر دو عدل وی را خبر دهد قبول کند و روا باشد
که در خانه شود بی دستوری بقول دو عدل اما بقول یک عدل آن اولیتر که نشود که سرای ملک وی است بقول یک عدل حق ملک
باطل نشود و گویند نقش انگشتری لقمان این بود که پوشیدن آنچه دیدی بعیان اولیتر از سوال کردن بگمان **درجه
دوم** تعریف است که باشد که کسی کاری میکند نمیداند که آن نشاید کردن چون روستایی که در مسجد نماز کند
و رکوع و سجود وی تمام نکند یا در کفش او نجاست بود اگر دانستی که این نماز نیست نماز خود نکردی پس وی را بباید
آموخت و ادب این آنست که بر لطف آموزد تا وی رنجور نشود که رنجانیدن مسلمانی بی ضرورت نشاید و هر که چیزی
بیاموختی وی را بجهل و نادانی صفت کردی و عیب وی فرا چشم وی داشتی و این جراحتی بی مرهم احتمال نتوان
کرد و مرهم آن بود که عذر وی فرا پیش دارد گوئی که از مادر زاده عالم نبوده لکن بیاموزند و هر که نداند تقصیری
بود که از مادر و پدر و استاد بوده است مگر در ناحیت شما کسی نیست که بشما آموزد این و امثال این دل وی
خوش کند و هر که چنین نکند و بدان بود تا کسی برنجد مثل وی چون کسی بود که خون از جامه به بول میشوید که تا
چیزی کند شوی کرده باشد **درجه سوم** وعظ و نصیحت بر وفق لطف نه به عنف که چون داند که حرام است در
تعریف فایده بود تخویف باید و لطف در آن آن باشد که مثلا چون کسی غیبت میکند گوید کیست از ما که در وی
عیبی نیست بخویشتن مشغول بودن اولیتر تا چیزی بر خوانی در غیبت و آنجا آفتی عظیم است که از آن سلامت
نیابد الا کسی که موفق بود که در نصیحت کردن و در شرب [illegible] نفس را یکی عز علم و شرف خویش اظهار کردن و این
دیگر عز تحکم و علو رفعت بر آنکس اظهار کردن و این هر دو از دوستی جاه خیزد و این طبع آدمی است و غالب آن
بود که وی بنداند که وعظ میکند و طاعت شرع میدارد و بتحقیق وی طاعت شهوت جاه داشته باشد و این
معصیت که بروی رفته باشد از آنچه آنکس میکند باشد که بتر باشد و باید که با خود نظر کند اگر تو بر آنکس
دیگری با نصیحت دوستر دارد از آنکه بر نصیحت وی خود را کار فرماست خود نصیحت وی را مسلم است و اگر آن
دوستر دارد که قبول وی دست بدارد باید که از خدای تعالی بترسد که بیم آنست که بدین نصیحت بخویشتن دعوت
میکند نه بحق داود طائی را گفتند چه گوئی کسی که در نزدیک سلطان شود گفت ترسم که بتازیانه
بزنندش گفتند قوت آن دارد گفت ترسم که بکشندش گفتند قوت آن دارد گفت ترسم که از آن علتی عظیم ترین

و بپشیده ترین خیزد و آن حکایت ابو سلیمان دارانی گفت بر خلیفه انکار خواستم کردن دانستم که بکشد
و از آن نترسیدم ولکن مردمان بسیار حاضر بودند ترسیدم که خلق مرا ببینند در آن صدق و صلابت آن
نظر خلق در دل من شیرین شود انگه بی اخلاص کشته شوم **درجه چهارم** سخن درشت گفتن و درین دو ادبست **یکی**
انکه تا بلطف میتواند گفت و کفایت بود درشت نگوید **و دیگر** انکه چون گوید فحش نگوید و جز راست نگوید که هر که
معصیت کند احمق بود رسول گفت صلی الله علیه وسلم زیرک آنست که حساب خویش میکند و پس مرگ را میکند و
واحمق آن بود که از پس هوای خویش میشود و خویشتن عشوه میدهد و امید میدارد که از وی فرو گذارند و سخن
درشت آن وقت روا بود که داند که فائده خواهد داشت چون داند که فایده نکند روی ترش کند و بچشم حقارت
بوی نگرد و از وی اعراض کند **درجه پنجم** تغییر کردن بدست و اندرین دو ادبست **یکی انکه** تا تواند
انکس را فرماید که تغییر کند مثلا ویرا گوید تا در رجامه دیبا باز کند و از زمین غصب بیرون شود و خمر بریزد و از
جامه دیبا برخیزد و اگر جنب است از مسجد بیرون شود **ادب دوم** اگر ازین عاجز آید ویرا بیرون کند و ادب
این آنست که بر کمترین اقتصار کند چون دست تواند گرفت که بیرون کند ریش نگیرد و نکشد و چون چنگ بشکند
ریزه ریزه نکند و در زر آهسته باز کند تا ریزه نشود و جای شراب بشکند اگر تواند بریزد و اگر نتواند که دست وی
نشود روا بود که سنگی بروی زند و بشکند و حق آن مال باطل شود و اگر آبگینه سر تنگ بود و اگر بریختن مشغول شود ویرا
بگیرند و بزنند روا بود که بشکند و بگریزد و در ابتدا تحریم خمر فرموده اند به شکستن جای خمر و لکن آن منسوخ
است و نیز گفته اند آن اوانی بوده است که جز خمر را نشایستی اما اکنون بی عذری نشاید شکستن و هر که بشکند بروی
تاوان بود **درجه ششم** تهدید باشد چنانکه گوید بریز این خمر و اگر نه سرت بشکنم و یا تو چنین و چنین کنم
و این آن وقت بود روا که بدین حاجت بود و بر لطف بنریزد و ادب این دو چیز بود یکی انکه بچیزی تهدید
نکند که روا نباشد چنانکه گوید جامه تو بدرم و سرای تو غارت کنم و زن و فرزند ترا برنجانم و دیگر انکه آنچه گوید تا تواند
کردن تا دروغ نباشد نه گوید که گردن بزنم و بر دار کنم و مثل این هم دروغ بود اما اگر مبالغتی زیادت
کند از انکه عزم دارد و داند که از آن هراسی حاصل آید برای این مصلحت روا بود چنانکه میان دو تن صلح خواهد
افکند اگر زیادت و نقصانی راه یابد در سخن روا بود **درجه هفتم** زدن باشد بدست و بپای اما چون
دست بسلاح زدن نشاید که عقوبت پس از معصیت تعزیر باشد و حد و این سلطان را رسد و ادب این آنست
که با وی بزدن بدست کفایت بود بچوب نزند و بروی نزند و اگر کفایت نبود روا بود که شمشیر برکشد
اگر کسی دست در زنی زده باشد و دست بندارد الا از بیم شمشیر و اگر میان وی و محتسب جوی بود تیر بر کمان نهد
و گوید دست بدار اگر نه بزنم انگه روا بود که بزند و لکن باید که دست و ران و ساق دارد و از جای که با خطر بود
حذر کند **درجه هشتم** انکه محتسب تنها بسنده نیاید حشر کند و مردم جمع کند و جنگ کند و باشد که فاسق

نیز قوم جمع

نیز قومی جمع کند و بقتال ادا کشد گروهی گفته اند چون چنین بود بی دستوری امام نشاید که ازین فتنه خیزد و به
فساد ادا کشد و گروهی گفته اند چنانکه روا باشد که بی دستوری بغزای کافر شوند روا باشد که بجنگ فاسقان که محتسب را
نیز اگر بکشند شهید باشد **اداب محتسب** بدانکه محتسب را از سه خصلت چاره نیست علم و ورع و حسن خلق
که چون علم نداند منکر از معروف باز نداند و نشناسد و چون ورع نبود اگرچه بازشناسد کار بغرض کند و چون حسن
خلق نبود چون ویرا برنجانند خشم وی پدید آید و خدای را فراموش کند و بر حق بیم ایستد و آنچه کند به نصیب نفس کند نه
نصیب حق انگه حسبت وی معصیتی گردد علی رضی الله عنه با کافری بسیار آویخته بود چون ویرا بیفکند و بر سینه وی نشست
تا ویرا بکشد کافر آب دهان در روی وی انداخت علی رضی الله عنه دست ازوی برداشت گفتند یا امیر المؤمنین بسیار رنج
بر تو رسید تا بروی قادر گشتی چرا دست ازوی برداشتی گفت خشمگین شدم ترسیدم که برای خدای نکشته باشم عمر رضی الله
عنه یکی را ادب کرد و بزد و دیگر باره دست برد که بزند آنکس دشنام داد دیگر نزد تا پیشین خشم نبود و برای گفت رسول صلی الله
علیه وسلم حسبت نکند الا مردی که فقیه بود آنچه فرماید فقیه بود و آنچه نهی کند و حسن بصری گوید هر چه خواهی فرمود باید
که پیشین فرمان بردار تو باشی که بدان کار کنی و این از ادبست اما شرط نیست که رسول صلی الله علیه وسلم را پرسیدند
که امر معروف و نهی منکر نکنیم تا پیشین همه بجای بیاریم گفت نه اگرچه همه بجای نیاورده باشید حسبت باز
مگیرید و از ادب حسبت آنست که صبور باشد و تن بر رنج بنهد که حق تعالی میفرماید الایه وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ
الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلَى مَا أَصَابَكَ هر که بر رنج صبر نتواند کرد از وی حسبت نیاید و از ادب مهم یکی آنست که اندک علایق
و کوتاه طمع باشد که هر جا که طمع آمد حسبت باطل شد یکی از مشایخ عادت داشتی که از قصاب غدد فرا ستدی برای گربه
یک روز منکری دید از قصاب اول با خانه آمد و گربه بیرون کرد انگه بر قصاب حسبت کرد قصاب گفت تا این بار غدد
خواهی گفت من پیشین گربه بیرون کردم انگه بحسبت آمدم و هر که خواهد که مردمان ویرا دوست دارند و بروی
ثنا گویند و از وی خشنود باشند حسبت نتواند کرد کعب احبار ابو مسلم خولانی را گفت در میان قوم تو حال تو
چگونه است گفت نیکو گفت توریت میگوید هر که حسبت کند حال وی در میان قوم زشت گفت توراة راست میگوید و ابو مسلم
دروغ بر انکه اصل حسبت آنست که محتسب اندوهگین بود برای آن عاصی که بروی معصیت میرود و بچشم شفقت
مینگرد و براهیم چنان منع کند که کسی فرزند خویش را منع کند و رفق نگاه دارد یکی بر مامون حسبت کرد و سخن درشت
گفت گفت یا جوانمرد خدای تعالی بهتر از تو و بتر از من فرستاد یعنی موسی و هرون علیهما السلام بفرعون فرستاد و گفت فَقُولَا
لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا سخن نرم گوئید تا باشد که قبول کند بلکه باید که برسول صلی الله علیه وسلم اقتدا کند که جوانی نزدیک وی
آمد گفت یا رسول الله مرا دستوری ده تا زنا کنم صحابه بهم بانگ بروی زدند و قصد وی کردند رسول صلی الله علیه وسلم گفت
دست از وی بدارید و به نزدیک خویش خواند و ویرا تا زانو بر زانوی وی بنهاد و گفت یا جوانمرد روا داری که کسی با مادر تو این
کند گفت نه گفت نیز روا ندارند که کنند روا داری که با خواهر تو چنین کنند گفت نه و با عمات و با خالات یکیک گفت گفت نه

مردمان هم

گفت مردمان نیز خویشتن را در وا انداختند آنگه رسول صلی الله علیه وسلم دست بر دل وی فرو کرد و گفت بار خدایا دل
وی پاک کن و فرج وی نگاه دار و گناه وی بیامرز از آنجا باز گشت و هیچ چیز بر وی دشمن تر از زنا نبود
و فضیل عیاض را گفتند که سفیان عیینه خلعت سلطان وی فرا ستاند گفت وی را در بیت المال حق بیشتر است
آنگه وی را در خلوت بدید و با وی عتاب کرد و ملامت کرد و سفیان گفت یا با علی اگر چه ما از جملهٔ صالحان نه ایم لکن
صالحان را دوست داریم و علی بن ابی شیبه بود با شاگردان کسی بگذشت و آزار در زمین میکشید چنانکه عادت متکبران
عجم باشد و از آن نهی آمده است اصحاب وی قصد کردند که با وی درشتی کنند گفت خاموش باشید من این کفایت
کنم و آواز داد و گفت یا برادر مرا با تو حاجتی است گفت چیست گفت آنکه ازار برترگیری گفت نعم و کرامة پس ازار برتر کرد
گفت اگر این بدرشتی گفتی نکردمی و نیز دشنام دادی و مردی دست بر زنی زده بود و کاردی کشیده
و هیچ کس زهره نمی داشت که نزدیک وی شود و زن فریاد میکرد و بشر حافی بر وی بگذشت چنانکه کتف وی بکتف وی
باز آمد مرد بیفتاد و از هوش بشد و عرق از وی روان گشت و زن خلاص یافت وی را گفتند ترا چه بود گفت
ندانم مردی بمن بگذشت و تن وی بمن باز آمد و آهسته گفت که خدای می بیند که کجایی و چه میکنی از هیبت وی از
پای بیفتادم گفتند آن بشر حافی بود گفت آه اکنون با این خجلت نیز در روی چون نگرم و هم اکنون وی را
تب گرفت و در هفته فرمان یافت **باب سیوم** در منکرات که غالب است در عادت بدانکه عالم
پر منکر است درین روزگار و مردمان نومید شده اند از آنکه این بصلاح آید و بسبب آنکه بر همه قادر نه اند
و از آنچه قادرند نیز دست بداشته اند کسانی که اهل دین اند چنین اند اما اهل غفلت خود بدان راضی اند و روا
نباشد که بر آنچه قادر باشی خاموش باشی و ما بجنس این اشارت کنیم که جملهٔ آن گفتن ممکن نگردد و این منکرات
بعضی در مسجدهاست و بعضی در بازارها و راهها و بعضی در گرمابها و خانها **اما منکرات مسجد** آن بود
که کسی نماز کند و رکوع و سجود تمام نکند یا قرآن خواند و لحن کند یا مؤذنان که قومی با یکدیگر بانگ نماز کنند
و بر الحان بسیار میکنند از ین نهی است و در وقت حی علی الفلاح بجملهٔ تن از قبله بگردند و دیگر که خطیب جامهٔ سیاه
ابریشمین دارد و شمشیر بزر دارد این حرام است و دیگر کسانی که در مسجدها هنگامه گیرند و قصه و شعر خوانند
یا تعویذ فروشند یا چیزی دیگر و دیگر آمدن دیوانگان و کودکان و مستان در مسجد چون آواز بردارند
و اهل مسجد از آن رنج بود اما کودکی که خاموش بود و دیوانه که از وی رنج نبود و مسجد آلوده نکند که زنگیان در مسجد
مدینه بحربه و درقه بازی میکردند و عایشه رضی الله عنها نظاره میکرد ولکن اگر بازی گاه گیرند منع باید کرد و اگر
کسی خیاطت کند یا چیزی نویسد که مسجد از آن رنجی نبود روا بود ولکن اگر بدکان گیرد همیشه مکروه بود اما
اگر کاری کند که بسبب آن غلبه در مسجد پدید آید چون حکم کردن بر دوام و قباله نوشتن نشاید مگر گاه گاه که حکم فرا رسد
که رسول صلی الله علیه وسلم گاه گاه حکم کرده است در مسجد اما آن کار را بنوشته است اما کازران که جامه در مسجد خشک کنند

و رنگرزان دیگ کنند یا خشک کنند این همه منکرات بلکه که در مسجد مجلس کنند و قصها گویند که در وی زیادت و
نقصان بود از کتب حدیث که معتمدات بیرون بود ایشان را بیرون باید کرد که سلف چنین کرده اند اما کسانی که خویشتن
بیارایند و شهوت بر ایشان غالب بود و سخنهای رسم و سرودها میگویند و زنان جوان در مجلس حاضر آیند این از
کبائر بود و بیرون مسجد نیز نشاید بلکه واعظ کسی بود باید که ظاهر وی بصلاح بود و در وی و هیئات اهل دین
و وقار دارد و بهر صفت که باشد نشاید که زنان جوان و مردان جوان در مسجد بنشینند و میان ایشان حایل نباشد
بلکه عایشه رضی الله عنها در روزگار خویش زنان را از مسجد منع کرده و در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم
ممنوع نبود و گفت که اگر رسول صلی الله علیه وسلم بدیدی که اکنون حال چیست منع کردی و از منکرات آنست که در مسجد دیوان
دارند و قسمت کنند و معاملهٔ روستائیان و حساب ایشان راست کنند تا بنشینند و تماشاگاه سازند و به غیبت
و بیهوده مشغول شوند این همه منکرات و برخلاف حرمت مسجدهاست **منکرات بازارها** آن بود که خریده
دروغ گویند و عیب کالا پنهان دارند و ترازو و سنگ و چوب گز راست ندارند و در کاله غش کنند و چنگ و چغانه
فروشند و صورت حیوان فروشند برای کودکان در عید و شمشیر و سپر چوبین فروشند برای نوروز و بوق سفالین
فروشند برای سده و کلاه و قبای ابریشمین برای مردان و جامه رفو کرده و کازر شسته کهن فروشند و فرا نمایند
که نوست و هم چنین هر چه در وی تلبیس باشد و مجمره کوزه و اوانی و دوات سیم و زر فروشند و امثال این چیزها بعضی
حرام است و بعضی مکروه اما صورت حیوان حرام است اما آنچه برای سده و نوروز فروشند چون سپر و شمشیر و بوق
سفالین این در نفس خویش حرام است ولکن اظهار شعار گبران است و مخالفت شرع است و هر چه برای آن کنند
نشاید بلکه افراط کردن در آراستن بازار بسبب نوروز و قطایف بسیار کردن و تکلفهای نو کردن برای نوروز
نشاید بلکه نوروز و سده باید که مندرس شود و نام آن نبرند که گروهی گفته اند از سلف که روزه باید داشت تا از آن طعامها
خورده نیاید و شب سده چراغ فرا باید گرفت تا اصلا آتش نبینند و محققان گفته اند روزه داشتن این روز
هم ذکر این روز بود و نشاید که نام این روز برند بهیچ وجه بلکه با روزهای دیگر برابر باید داشت و شب سده هم چنین
چنانکه [illegible] از وی خود نام و نشان نماند **منکرات شاه راه** آنست که میوه در شاه راه نهند و دکان
کنند چنانکه شاه راه تنگ کنند و درخت کارند و قابول بیرون آرند چنانکه کسی بر ستور بود در انجا کوبد و خروارهای
[illegible] بار بنهند و ستور ببندند و راه تنگ کنند و این نشاید الا بقدر حاجت چنانکه فرو گیرند و بخانه
نقل کنند و خروارهای خار که جامه بدرد نشاید و اندر جایی که تنگ بود مگر که هیچ راه نباشد جز آن آنگاه برای حاجت روا بود
و بار بر ستور نهادن زیادت از آن که طاقت دارد نشاید و کشتن قصابی گوسفند را بر راه چنانکه جامهٔ مردمان را خطر
بود نشاید بلکه باید که در دکان جای بسازد و هم چنین پوست خربزه در راه افکندن و یا آب زدن چنانکه در وی
خطر باشد که پای بلغزد و هم چنین هر که برف بر راه افکند یا آبی که از بام وی آید راه بگیرد بر وی واجب بود که راه پاک کند

اما آنچه عام باشد بر همه واجب بود و والی را رسد که مردمان را بدان عمل کند و هر که سگی دارد بر کوی که مردمان را از آن
بیم بود نشاید و اگر جز آن رنجی نباشد که راه نجس کند از آن منع نتوان کرد که احتراز ممکن بود و اگر بر راه بخسبد چنانکه راه
تنگ کند آن نشاید بلکه خداوند وی را اگر بر راه بنشیند و بخسبد نشاید والله اعلم **منکرات گرمابه**
آن بود که عورت از زانو تا ناف پوشیده ندارد یاران تمام در پیش برهنه کند یا دلاک تا شوخ فرا کند بلکه اگر دست در زیر ازار
فرا کند نشاید که بر ماشیدن در معنی دیدن بود و صورت حیوان بود بر در گرمابه منکرات و واجبست تباه کردن تا بیرون آمدن
و دیگر دست و طاس پلید در آب اندک بردن که منکر باشد بمذهب شافعی و انکار نتوان کرد بر مالکی که در کتاب طهارات
گفته باشیم والله اعلم **منکرات مهمانی** فرش ابریشمین و مجمره و گلاب دان سیمین و غالیه دان سیمین و پرده های
آویخته که بروی صورت بود اما صورت بر فرش و بالش روا بود و مجمره بصورت حیوان منکر بود اما سماع رود و نظاره
زنان جوان و ذکر مردان جوان خود تخم فساد بود و حسبت بر این همه واجب آید اگر نتوان واجب بود که بیرون شود
احمد حنبل برای سرمه دانی سیمین که بدید برخاست و بیرون شد و هم چنین اگر در مهمانی مردی بود که جامه دیبا
دارد و انگشتری زرین نشاید آنجا نشستن و اگر کودک ممیز جامه ابریشمین دارد هم نشاید که این حرام است بر ذکور امت
چنانکه خمر حرام است و نیز چون خو فرا کند شره آن پیدا بود و پس از بلوغ پدید آید اما چون ممیز نبود و لذت آن
در نیابد مکروه بود ولکن چنانا بدرجه تحریم نرسد و اگر در مهمانی مسخره باشد که مردمان را بفحش و دروغ بخنده
آورد نشاید نشستن با وی و تفصیل منکرات دراز بود چون این قدر بشناختی منکرات مدرسه و خانقاه و مجلس حکم
و دیوان سلطان و غیر آن بر این قیاس کن و چنین میدان والله اعلم بالصواب

اصل دهم از رکن معاملات در رعیت داشتن و ولایت راندن

بدانکه ولایت داشتن کاری بزرگست و خلافت خدای تعالی است اندر زمین چون بر سبیل عدل رود و چون از عدل و
شفقت خالی بود خلافت ابلیس است علیه اللعنه که هیچ سبب فساد اعظم تر از ظلم والی نیست و اصل ولایت داشتن علم
و علم است و علم ولایت دراز است اما عنوان این علم آنست که والی باید که بداند که وی را بدین عالم بچه آورده اند و قرار
گاه وی چیست و دنیا منزلگاه ویست نه قرارگاه و وی بصورت مسافریست که رحم مادر بدایت منزل ویست و
لحد نهایت منزل وی و وطن ورای آنست و هر سالی و ماهی و روزی که میگذرد از عمر وی مرحله ایست که بدان نزدیک
تر میشود بقرارگاه خویش و هر که را بر قنطره گذر بود بعمارت قنطره روزگار ببرد و منزلگاه فراموش کند بی عقل باشد بلکه
عاقل آنست که در منزل دنیا جز بطلب زاد راه مشغول نشود و از دنیا بقدر حاجت و ضرورت کفایت کند و هر چه
بیش از آن بود همه زهر قاتلست و بوقت مرگ خواهد که همه خزاین وی بر خاکستری و در وی هیچ زر و سیم نیستی
پس هر چند جمع بیش کند نصیب وی از آن قدر کفایت بود و باقی همه غم و حسرت بود بوقت مرگ مرو را تا جان
کندن بروی دشوارتر بود و این آن وقت بود که حلال بود پس اگر از حرام بود خود عذاب آخرت بدین حسرت بگذرد و همگی

نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا برنج چون ایمان درست بود بدانکه سبب این لذت که روزی چند باشد و منغص و
مکدر باشد لذات آخرت فوت خواهد شد و آن پادشاهی بی نهایت است و هیچ کدورت را بر صفای وی راه نیست چون
ایمان درست باشد صبر کردن روزی چند آسان بود و همچنان بود که کسی معشوقی دارد و با وی گویند که امشب نزدیک وی
شوی هزار دینار بتو تسلیم کنند و اگر نزدیک وی شوی نیز هرگز دیدار وی نبینی و اگر صبر کنی بر رقیب وی منغص تسلیم کنند
اگرچه عشق وی بافراط بود صبر یک شب بروی آسان شود در امید هزار شب و مدت دنیا هزار یک مدت آخرت نیست بلکه
با آن خود نسبت ندارد که آن بی نهایت است و درازی ابد خود در وهم آدمی نگنجد چه اگر تقدیر کنند که هفت آسمان و زمین
پر کاورس است و بهر هزار هزار سال مرغی یک کاورس بر میگیرد بدان جمله کاورس برسد و از ابد هیچ چیز کم نشده باشد پس
آدمی اگر صد سال بزید و مملکت روی زمین مشرق تا مغرب وی را مسلم باشد صافی بی منازع آن را چه قدر باشد در جنب
آخرت بی نهایت پس چون هر یکی را از دنیا خود اندکی مسلم نشود و این نیز منغص و مکدر بود و در هر چه بود بسیار
خیانت باشند که در آن معنی از وی بی در پیش باشند چه واجب کند که پادشاهی جاوید را بدین کار حقیر و
منغص بفروشد این معنی باید که والی و غیر والی بر خویشتن تقریر میکند و بر دل خود تازه میدارد تا آسان بود بر وی
روزی چند صبر کردن از شهوات دنیا و شفقت بودن بر رعیت و نیکو داشتن بندگان خدای تعالی و خلیفتی
خدای تعالی بجای آوردن چون این بدانست باید که بولایت داشتن مشغول شود بدان وجه که فرموده اند بدان
وجه که صلاح دنیای وی باشد که هیچ عبادت و قربت نزدیک خدای تعالی بزرگتر از ولایت داشتن با عدل نیست
رسول میگوید صلی الله علیه و سلم یک روزه عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله بود و ام و از آن هفت
کس که در خبرست که روز قیامت در ظل خدای تعالی باشند اول سلطان عادل است و رسول گفت صلی الله علیه و سلم که سلطان
عادل را هر روز عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنند و به آسمان برند و گفت دوست ترین و نزدیکترین
بخدای تعالی امام عادلست و دشمن ترین و بعیدترین امام جائر است و گفت بدان خدای که نفس محمد بدست
اوست که هر روزی والی عادل را چندان عمل رفع کنند که عمل جمله رعیت وی را باشند و هر نمازی از آن وی هفتاد
هزار نماز بر آید پس چون چنین بود چه غنیمت بود بیش از آنکه ایزد سبحانه کسی را منصب ولایت دهد تا یکساعت
وی بعمر دیگری بر آید چون کسی حق این نعمت نشناسد و بظلم و بهوای خود مشغول باشد معلوم که مستحق مقت
بود و این عدل بدان راست دارد که قاعده نگاه دارد **قاعده اول** آنکه در هر واقعه که پیش آید تقدیر کند
که وی رعیت است و دیگری والی هر چه خود نپسندد هیچ مسلمان را نپسندد و اگر پسندد غش و خیانت کرده باشد
در ولایت روز بدر رسول صلی الله علیه و سلم در سایه نشسته بود جبرئیل آمد و گفت تو در سایه و اصحاب در آفتاب
دمی قدر با او عتاب کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت شود
باید که چون مرگ وی را دریابد بر کلمه لا اله الا الله دریابد و بر آنچه هر برای خود نه پسندد هیچ مسلمانان را نه پسندد

و گفت هرکه بامداد برخیزد و دیرا جز حق تعالی همتی باشد وی نه مرد خدایست و اگر انکار مسلمانان و تیمار داشتن ایشان خالی باشد از جملهٔ ایشان نیست **قاعدهٔ دوم** انکه انتظار ارباب حاجات بر درگاه وی حقیر نشناسد و از خطر آن حذر کند و تا مسلمانی را حاجتی میباشد بهیچ عبادت نافله مشغول نشود که گزاردن حاجات از همه نوافل فاضلتر یکروز عمر عبد العزیز کار خلق میگزارد تا وقت نماز پیشین مانده شد در خانه شد تا یکساعت بیاساید پسر وی گفت چه ایمنی از انکه این ساعت مرگ در رسد و کسی بر درگاه منتظر حاجتی باشد و تو مقصر باشی در حق وی گفت راست گوی برخواست و در حال بیرون شد **قاعدهٔ سیم** انکه خویشتن را عادت نکند که بشهوات مشغول باشد بدانکه جامهٔ نیکو پوشد و طعام خوش خورد بلکه اندر همه چیزها باید که قناعت کند که بی قناعت عدل ممکن نیست عمر رضی الله عنه از سلمان پرسید که چه شنیدی از احوال من که آنرا کاره بودی گفت شنیدم که یک راه دو نان خورش بر خوان نهادی و دو پیراهن داری یکی روز را و یکی شب را گفت جز این هست گفت نه گفت این هر دو نیز نباشد **قاعدهٔ چهارم** انکه بنای همه کارها تا تواند بر رفق کند نه بر عنف رسول گفت صلی الله علیه و سلم هر والی که با رعیت رفق کند تو با وی رفق کن و هرکه عنف کند تو با وی عنف کن و گفت نیکو چیزیست ولایت و فرمان دادن کسی را که بحق آن قیام کند و بد چیزیست ولایت کسی را که در حق آن تقصیر کند هشام بن عبد الملک از خلفا بود از بو حازم که از جملهٔ علماء بزرگ بود گفت که چیست تدبیر نجات درین کار گفت انکه هر درمی که بستانی از جای بستانی که حلال بود و جای بنهی که بحق بود گفت این که تواند گفت انکه طاقت دوزخ ندارد و بهشت دوست دارد **قاعدهٔ پنجم** انکه جهد کند که تا همه رعیت از وی خشنود باشند با موافقت شرع بهم رسول گفت صلی الله علیه و سلم که بهترین امتم آنند که شما را دوست دارند و شما ایشانرا نیز دوست دارید و بترین آنند که شما را دشمن دارند و شما ایشانرا دوست دارید و شما را الفت کنند و شما ایشانرا لعنت کنید و باید که والی بدان غره نشود که هرکه بوی رسد بوی ثنا گوید پندارد که همه از وی خشنودند که آن همه از بیم بود بلکه باید که معتمدانرا فرا کند تا تجسس کنند و احوال وی از خلق بپرسند که عیب خویش از زبان مردم بتوان دانست **قاعدهٔ ششم** انکه رضای هیچ کس طلب نکنند بر خلاف شرع که هرکه از مخالفت شرع ناخشنود خواهد شد ویرا زیان ندارد عمر میگوید رضی الله عنه هر روزی که برخیزم یک نیمهٔ خلق از من ناخشنود باشند لابد هرکه انصاف از وی بستانند ناخشنود باشد پس هر دو خصم را خشنود نتوان کرد و سخت جاهل کسی بود که برای رضای خلق رضای حق تعالی بگذارد معاویه نامهٔ نوشت بعایشه رضی الله عنها که مرا پندی ده مختصر عایشه بوی نوشت که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که هرکه خشنودی حق جوید بنا خشنودی خلق حق تعالی از وی خشنود شود و خلق را از وی خشنود کند و هرکه خشنودی خلق جوید بنا خشنودی حق خدای از وی ناخشنود شود و خلق را نیز از وی ناخشنود کند **قاعدهٔ هفتم** انکه بداند که خطر ولایت داشتن صعب است و کار خلق خدای تقلد کردن عظیم است

و هرکرا توفیق باشد که بحق آن قیام کند سعادتی یافت که ورای آن سعادت هیچ سعادت نبود و اگر تقصیر کند در شقاوتی افتاد که پس از کفر هیچ شقاوت چنان نبود • که ابن عباس میگوید که یک روز رسول را دیدم صلی الله علیه و سلم که بیامد و در و الیرا در کعبه بگرفت و در خانه قومی بودند از قریش پس گفت الائمة و سلاطین از قریش باشند تا سه کار بجای آورند چون از ایشان رحمت خواهند رحمت کنند و چون حکم خواهند عدل کنند و آنچه بگویند بکنند هرکه این نکند لعنت خدا و فرشتگان و جملهٔ مردمان بروی باد و نپذیرد خدای تعالی از وی نه فریضه و نه سنت پس نگر که چگونه عظیم کاری بود که بسبب آن هیچ عبادتش قبول نکنند نه فریضه و نه سنت • و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هرکه میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت خدای بر ظالمان باد • و گفت سه کس اند که خدای تعالی در قیامت بایشان ننگرد • سلطان دروغ زن و پیر زانی • و گدای کند و اربعنی درویش متکبر و لاف زن • و گفت صحابه را که زود بود که جانب مشرق و مغرب فتح افتد و شما را کوره و همه غلامان از نواحی در آتش باشند الا انکه از خدای تعالی بپرهیزد و راه تقوی گیرد و امانت بگذارد و گفت هیچ بندهٔ نیست که خدای تعالی رعیتی بوی سپارد و وی با ایشان غش کند و شفقت و نصیحت بجای نیاورد که نه خدای تعالی بهشت بر وی حرام بکند و گفت هرکه ویرا بر مسلمانان ولایتی دهند و ایشانرا چنان نگه ندارد که اهل و بیت خویش را جای خویش در دوزخ فرا گیرد • و گفت دو کس از امت من محروم باشند از شفاعت من سلطان ظالم و مبتدع که در دین غلو کند تا از حد بگذرد • و گفت عذاب صعب ترین در قیامت سلطان ظالم راست و گفت پنج کس اند که خدای تعالی با ایشان بخشم است اگر خواهد که خشم خویش در دنیا براند و اگر نه قرارگاه ایشان آتش بود یکی امیر قوم که حق خویش از ایشان بستاند و انصاف ایشان از خود بندهد و ظلم از ایشان باز ندارد • و دیگر رئیس قومی که ایشان ویرا طاعت دارند و وی میان ضعیف و قوی نگاه ندارد و سخن بمیل گوید • و دیگر مردی که زن و فرزند خود را بطاعت خدای تعالی نفرماید و کارهای دینی در ایشان نیاموزاند و باک ندارد که ایشانرا طعام از کجا دهد و دیگر مردی که مزدوری فرا گیرد و کار ازوی تمام بکند و مزد وی تمام ندهد و دیگر مردی که در کاوین بر زن خویش ظلم کند و عمر رضی الله عنه خواست که بر جنازهٔ نماز کند مردی فرا پیش شد و نماز کرد و انکه چون دفن کردند دست بر گور وی نهاد و گفت بار خدایا اگر عذابش کنی باشد که در تو عاصی شده باشد و اگر رحمت کنی حاجتمند رحمت است خنک ترا ای مرده اگر نه امیر بودی و نه عریف و نه کاتب و نه عوان انگه از چشم ناپدید شد عمر بفرمود تا ویرا طلب کنند نیافتند گفتند آن خضر بوده است علیه السلام • و رسول گفت صلی الله علیه و سلم وای بر عریفان وای بر امیران وای بر امینان کسانی باشند در قیامت که خواهندی که بزوانهٔ خویش از آسمان آویخته بودندی و هرگز عمل نکردندی • و گفت که هیچ کس را بوده کس ولایت ندهند که نه روز قیامت ویرا میآرند دست بغل بر کشیده اگر نیکو کار باشد رها کنند و اگر نه غلی دیگر درافزایند • و عمر گفت رضی الله عنه وای بر داور زمین از داور آسمان آن روز که ویرا ببینند مگر داد بدهد و حق بگذارد و بهوا حکم نکند و بخویشاوند نکند و بهیم و امید حکم نکرده لکن از کتاب خدای تعالی آینهٔ سازد و در پیش چشم

نص دیوان حکم میکنند و رسول گفت صلی الله علیه وسلم که روز قیامت ولایت بیاورند گویند شما شبانان گوسفندان
من بودید وخزانه داران مملکت زمین بودید چرا کسی را حد زدید وعقوبت کردید که فرموده بودم گویند بارخدایا از خشم
آنکه با تو خلاف کردند گوید چرا بایست که خشم شما از خشم من بیشی باشد ودیگری را گویند چرا حد وعقوبت از آن کمتر
کردید که فرموده بودم گویند بارخدایا بروی رحمت کردیم گوید چرا باید که از من رحیم تر باشی بگیرید آنرا که بیفزوده وآنرا
بکاست وگوشهاء دوزخ بینبارند [illegible] حذیفه رضی الله عنه گفت من باری بر هیچ والی ثنا نگویم اگر نیک باشد واگر بد
گفتند چرا گفت از آنکه شنیدم از رسول صلی الله علیه وسلم که روز قیامت همه اولیا را بیارند ظالم وعادل همه را بر صراط
بدارند خدای تعالی بصراط وحی فرستد تا ایشان را بیفشاند بیک افشاندن که هیچ کس نبود که در حکم جور کرده باشد
که نه [illegible] بیوفتند ومی شوند تا هفتاد سال بدوزخ فرو تا آنگاه که بقرارگاه رسند و در خبر است که داود
صلوات الله علیه متنکر بود چنانکه نداشتند که وی بیرون آمدی وهر کرا دیدی از سیرت داود صلعم پرسیدی
روزی جبرئیل علیه السلام بر صورت مردی پیش وی آمد داود وی را پرسید گفت نیک مردیست داود اگر نه آنستی که طعام
از بیت المال بخورد نه از رنج دست خویش پس داود با محراب شد ومیگریست ومیگفت بارخدایا مرا پیشهٔ بیاموز
که از رنج دست خویش خورم پس خدای تعالی وی را زره گری بیاموخت وعمر رضی الله عنه بجای عسس بر شب میگردید
تا هر کجا خللی بیند تدارک کند وگفت اگر گوسفندی گرگین بر کنار جوی فرات بگذارند وروغن در وی نمالند
ترسم که در قیامت مرا از آن سؤال کنند و با آن احتیاط وی چنین بود وعدل وی چنان بود که هیچ آدمی بدان نرسد
عبد الله عمرو عاص گوید من دعا کرده بودم که خدای تعالی در خواب عمر فرا من نماید پس از دوازده سال وی را بخواب
دیدم که آمد چون کسی که غسل کرده باشد وازار در خویشتن فرا گرفته گفتم یا امیر المؤمنین چون یافتی خدای تعالی
گفت یا عبد الله چند است که از نزدیک شما بیامده ام گفتم دوازده سال گفت تا اکنون در حساب بوده ام وبیم
بود که کار من تباه شود واگر نه آن بودی که خدای رحیم بود حال عمر چنین بود وباز آنکه وی را هیچ دنیا از اسباب ولایت
ذرهٔ پیش نداشت [illegible] رسول فرستاد تا بنگرد که این عمر چگونه مردیست وسیرت وی چیست
چون بمدینه رسید گفت این ملک شما کجاست گفتند ما را ملک نیست ما را امیریست بدروازه بیرون شهر است
بیرون شد وی را در آفتاب خفته بر زمین دید دره در زیر سر نهاده وعرق از پیشانی وی میرفت چنانکه
زمین تر شده بود چون آن حال بدید بر دل وی عظیم اثر کرد که کسی که همه ملوک عالم از هیبت وی بیقرار باشند
وی چنین باشد پس گفت عدل کردی لاجرم ایمن خفتی وملک ما جور کرد لاجرم همه ساله ترسان باشد گواهی دهم
که دین حق دین شماست واگر نه آنستی که برسولی آمده ام در حال مسلمان شدمی واکنون پس ازین باز آیم ومسلمان
شوم پس خطر ولایت اینست وعلم این دراز است ووالی بدان سلامت یابد که بعلماء دین دار نزدیک بود
تا راه عدل بوی آموزند وخطر این کار بروی تازه میدارند **قاعده هشتم** آنکه تشنه باشد همیشه بدیدار علماء

دین دار وحریص باشد بر نصیحت شنیدن ایشان وحذر کند از دیدار علماء بد که حریص باشند بر دنیا که وی را غشوه دهند
وبروی ثنا گویند وخشنودی وی طلب کنند تا از آن مردار حرام که در دست وی است چیزی بمکر وحیله بدست
آورند وعالم دین دار آن بود که بوی طمع نکند وانصاف وی بدهد چنانکه شقیق بلخی در نزدیک هارون الرشید
شد گفت توی شقیق بلخی زاهد گفت شقیق منم اما زاهد نه گفت مرا پندی ده گفت خدای تعالی ترا بجای صدیق
نشانده است وازتو صدق در خواهد چنانکه از وی وبجای فاروق نشانده از تو فرق در خواهد میان
حق وباطل چنانکه از وی وبجای ذوالنورین بنشانده است وازتو شرم وکرم در خواهد چنانکه از وی و
بجای علی بوطالب نشانده است وازتو علم وعدل در خواهد چنانکه از وی گفت بیفزای در پند گفت آری
خدای تعالی را سرایی است که آنرا دوزخ گویند وترا دربان آن ساخته است وسه چیز بتو داد بیت المال وشمشیر
وتازیانه وگفته است خلق را بدین سه چیز از دوزخ باز دار هر حاجتمند که بنزدیک تو آید این مال از وی باز
مگیر وهر که فرمان خدای خلاف کند بدین تازیانه وی را ادب کن وهر کسی که کسی را بنا حق بکشد وی را بدین
شمشیر بکش بدستوری ولی اگر این نکنی پیشرو دوزخیان تو باشی ودیگران از پی تو میآیند گفت زیادت کن
در پند گفت چشمه توئی ودیگر عمال در عالم جویها اند اگر چشمه روشن بود تیرگی جویها زیان ندارد واگر تاریک بود روشنی
جویها هیچ امید نبود وهرون الرشید با عباس بهم از خواص وی بنزدیک فضیل عیاض بشدند چون بدر سرای
رسیدند قرآن میخواند بدین آیت رسیده **ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین آمنوا وعملوا الصالحات**
گفت اگر پند طلب میکنیم این کفایت است ومعنی این آنست که پنداشتند کسانی که کارهاء بد کردند که با
ایشان برابر بوده ایم با کسانی که ایمان آوردند وکارهاء نیک کردند حکمی بد بود که ایشان کردند پس گفت در بزن
عباس در بزد وگفت امیر المؤمنین را نزدیک من چه کار گفت امیر المؤمنین را طاعت دار در باز کرد وشب
بود چراغ بکشت هارون در تاریکی دست کرد بر میاورد تا دست وی باز آمد فضیل گفت آه ازین دست
بدین نرمی اگر از عذاب خدای تعالی نجات یابد آنگه گفت یا امیر المؤمنین جواب خدای تعالی را ساخته باش روز
قیامت که ترا با هر مسلمانی یک یک بنشانند وانصاف از تو طلب کنند هارون بگریستن ایستاد عباس گفت
خاموش که امیر المؤمنین را بکشتی گفت یا هامان تو وقوم تو هلاک کردید ومرا میگویی که بکشتی هارون گفت ترا
هامان از آن میگوید که مرا بفرعون بنهاد پس هزار دینار پیش وی بنهاد که این حلال است از مهر مادرم گفت
ترا میگویم آنچه داری دست بدار وفرا خداوندان ده تو فرا من میدهی از پیش وی برخاست وبیرون آمد وفرا
فتند وعمر عبد العزیز محمد بن کعب القرظی را گفت صفت عدل مرا بگوی گفت هر که جوانست وی را پدر باش وهر که
از مسلمانان از تو کهتر است وی را پدر باشی وهر که مهتر است وی را پسر باش وهر که برابر است وی را برادر باش
وعقوبت هر کسی در خورد گناه وقوت وی کن وزنهار تا بر خشم یک تازیانه نزنی که آنگه جای تو دوزخ بود

یکی از زهاد نزدیک خلیفه روزگار شد گفت مرا پند ده گفت من به سفر چین رفته بودم آن ملک را گوش گران بود و میگریست
عظیم و گفت نه از این میگریم که شنوایی بخلل شد ولکن از آن میگریم که مظلوم بر در فریاد کند من نشنوم ولکن چشم برجاست
منادی کنید تا هر که تظلم خواهد جامه سرخ پوشد پس هر روز بر پیل نشستی و بیرون آمدی هر که جامه سرخ داشتی
وی را بخواندی یا امیر المؤمنین این کافر بود شفقت بر بندگان خدای تعالی چنین میبرد و تو مؤمنی و از اهل بیت
رسول صلی الله علیه وسلم نگه کن تا شفقت تو چگونه است و بو قلابه در نزدیک عمر عبد العزیز شد گفت مرا پند ده گفت از روزگار
آدم تا این ادم هیچ خلیفه نمانده است مگر تو گفت بیفزای گفت خلیفه که بخواهد مرد تو خواهی بود گفت
بیفزای گفت اگر خدای تعالی با تو بود از چه ترسی و اگر با تو نبود از چه پناهی گفت بسنده است که گفتی و سلیمان بن عبد
الملک خلیفه بود یکبار اندیشه کرد که در این دنیا چندین تنعم بکردم حال من بقیامت چگونه باشد کس بر ابو حازم
فرستاد که از آنچه بدان روزه گشایی مرا چیزی فرست پاره سبوس بریان کرده بر وی فرستاد گفت من این خورم
سلیمان که آن بدید بگریست و بر وی اثر افتاد و بر دل وی صعب کار کرد و سه روز روزه داشت که هیچ چیز نخورد و شب
سیوم بدان روزه بگشاد چنین گویند که آن شب با اهل صحبت کرد پس وی عبد العزیز بوی پدید آمد و از وی عمر عبد العزیز
که وی یگانه جهان بود و در عدل مانند عمر خطاب بود و گفتند این از برکات نیکو نیت بود که از آن طعام
خورده بود و عمر عبد العزیز را گفتند که سبب توبه تو چه بود گفت یکروز غلامی را میزدم گفت یاد کن از آن شبی
که بامداد قیامت خواهد بود آن بر دل من اثر کرد و هارون الرشید را دید یکی از بزرگان که در عرفات سر و پا برهنه
بر سنگ ریزه گرم ایستاده بود و میگفت بار خدایا تو تویی و من منم کار من آنست که هر زمان با سر گناه شوم
و کار تو آنکه هر زمان با سر مغفرت شوی بر من رحمت کن بزرگان گفتند که جبار زمین پیش جبار آسمان چه زاری
میکند و عمر عبد العزیز بو حازم را گفت مرا پندی ده گفت بر زمین خسب و مرگ را بالین سر نه و هر چه دوست داری که مرگ
ترا بدان دریابد نگه دار و هر چه روا نداری از آن دور باش که باشد که خود مرگ نزدیک است پس باید که صاحب
ولایت این حکایت پیش چشم خویش دارد و این پندها دیگران را داده اند بپذیرد و هر عالم را که ببیند از وی پند
طلب کند و هر عالم که ایشان را ببیند پند از این جنس دهد و کلمه حق باز نگیرد و ایشان را غرور ندهد که با ایشان
در این مظلمه شریک باشند قاعده نهم آنکه بدان قناعت نکند که خود از ظلم دست بدارد لکن غلامان و چاکران
خویش را مهذب کند و بظلم ایشان رضا ندهد که وی را از ظلم ایشان و ایشان را از ظلم وی پرسند عمر خطاب نامه
نوشت به بو موسی اشعری و وی عامل او بود اما بعد نیکبخت ترین رعیت داران کسی است که رعیت بدو نیکبخت است
و بدبخت ترین کسی است که رعیت بدو بدبخت است و زنهار تا فراخ فرا نروی که آنگه عمال تو هم چنان کنند آنگه مثل
تو چون ستوری باشد که سبزه بیند بسیار خورد تا فربه شود و فربهی سبب هلاک وی باشد که بدان سبب وی را بکشند
و بخورند و در توریت است که هر که ظلمی کند و آن ظلم از سلطان بعامل رسد و خاموش باشد آن ظلم وی کرده باشد

و بدان ماخوذ بود و باید که والی بداند که هیچ کس مغبون تر و بی عقل تر از آن نباشد که دین و آخرت خویش به دنیاء
دیگری بفروشد و همه عمال و چاکران خدمت برای نصیب دنیا خویش کنند و ظلم در چشم والی آراسته کنند تا وی را
بدوزخ فرستند و ایشان بغرض خویش رسند و کدام دشمن بود عظیم تر از آن که در هلاک تو سعی کند برای
درمی چند که بدست آورد و در جمله عدل در رعیت نگاه دارد کسی که عمال و چاکران خویش را در عدل
بدارد و عمال را نگاه دارد کسی که اهل و فرزند و غلام و خانه خویش را فرا عدل ندارد و این نکند الا کسی که
نخست در درون تن خویش عدل نگاه دارد و عدل آن بود که ظلم و شهوت و غضب از عقل باز دارد تا ایشان را
اسیر دین و عقل کند نه عقل و دین را اسیر ایشان و بیشتر خلق آنند که عقل را کمر خدمت بربسته اند برای
شهوت و غضب تا حیله استنباط میکنند تا شهوت و غضب لشکر ابلیس است کسی که لشکر خدای را در دست
لشکر ابلیس اسیر کند بر دیگران عدل چون کند پس آفتاب عدل نخست در سینه بدید آید آنگه نور با اهل خانه و
خواص سرایت کند آنگه شعاع آن برعیت رسد هر که بی آفتاب شعاع چشم دارد طلب محال کرده باشد
و بدانکه عدل از کمال خیزد و کمال عقل آن بود که کارها چنانکه هست ببیند و حقیقت و باطن آن دریابد و به
ظاهر آن غره نشود مثلا چون عدل دست بدارد برای دنیا بدارد نگه کن تا مقصود وی از دنیا چیست اگر
مقصود آنست که طعام خوش خورد باید که بداند که این بهیمه باشد در صورت آدمی که بشره خوردن کار
ستوران است و اگر برای آن کند تا جامه دیبا پوشد این زنی بود در صورت مردی که رعنائی کار زنان بود
و اگر برای آن کند تا خشم خویش بر دشمنان خویش براند این سبعی بود در صورت آدمی که خشم کردن و در
افتادن کار سباع است و اگر برای آن کند که تا مردمان خدمت وی کنند این جاهلی بود در صورت عاقلی
که اگر عقل نگاه دارد بداند که آن همه چاکران شکم و فرج اند و شهوت خویش میکنند و از وی دام شهوت
ساخته اند آن سجود که میکنند خویشتن را میکنند و نشان آنست که اگر به ارجاف بشنوند که ولایت به دیگری رسید
همه از وی اعراض کنند و بدان دیگر تقرب کردن گیرند و هر کجا گمان برند که سیم آنجا بود (خواهد بود) سجود و خدمت
آنجا برند پس بحقیقت آن نه خدمت کردن است که آن برخند زدن است بر وی و عاقل آن بود که از کارها
حقیقت و روح آن بیند نه صورت آن و حقیقت این کارها چنین است که گفته آمد اما هر که نه چنین
داند عاقل نیست عامل نیست و جای وی دوزخ است و بدین سبب است که سرمایه سعادتها عقل است
قاعده دهم آنست که غالب بر والی تکبر باشد و از تکبر خشم غالب شود و وی را به انتقام دعوت کند و خشم
عدو عقل است و آفت و علاج آن در کتاب غضب از رکن مهلکات یاد کنیم اما چون این غالب شد
باید که در همه کارها میل بجانب عفو کند و کرم و بردباری پیشه گیرد و بداند که چون این پیشه گیرد
مانند انبیا و صحابه و اولیا باشد و چون خشم راندن گیرد مانند ترکان و کردان باشد و مردمان ابله که مانند

سباع و ستوران باشد ° حکایت کنند که جعفر خلیفه بود بفرمود تا یکی را بکشند که جنایتی کرده بود مبارک
ابن فضاله حاضر بود گفت یا امیر المؤمنین پیش من خبری از رسول بشنوی گفت بگوی گفت حسن بصری روایت
میکند که رسول گفت صلی الله علیه وسلم که روز قیامت دران وقت که همه خلق را در یک صحرا جمع کنند منادی آواز
دهد که هر کرا بنزدیک خدای تعالی دستی هست برخیزد هیچ کس برنخیزد مگر آنکه از کسی عفو کرده باشد از بهر خدای عز وجل
جعفر گفت دست از وی بدارید که من از وی عفو کردم و پیش از خشم ولات ازان بود که کسی زبان ایشان دراز کنند که
خواهند که در خون وی سعی کنند و درین وقت باید که با یاد آورد از آنکه عیسی فرا یحیی گفت صلوات الله علیهما هر که
ترا چیزی گوید و راست گوید شکر کن و اگر دروغ گوید شکر عظیم تر کن که در دیوان تو عملی بیفزود بی رنج تو یعنی که
عبادت آن کس را با دیوان تو آورند و یکی را در پیش رسول صلی الله علیه وسلم میگفتند که او عظیم با قوت مردیست
گفت چرا گفتند با هر کسی که کشتی گیرد وی را بیفکند و با همه کس برآید رسول صلی الله علیه وسلم گفت قوی و مردانه آن بود
که با خشم خود برآید نه آن کسی که کسی را بیفکند ° و رسول صلی الله علیه وسلم گفت سه چیز است که هر که بدان رسید
ایمان وی تمام شود چون خشم گیرد قصد باطل نکند و چون خشنود شود حق بنگذارد و چون قادر شود بیش از
حق خویش نستاند ° و عمر گفت رضه بر خلق هیچ اعتماد مکن تا در وقت وی را نیازمائی ° و علی بن الحسین
یکروز بمسجد میشد یکی وی را دشنام داد غلامان قصد وی کردند گفت دست از وی بدارید پس وی را گفت آنچه از ما
بر تو پوشیده بیشترست هیچ حاجتی هست ترا که بدست ما برآید آن مرد خجل شد پس علی جامه که داشت بر وی
داد و هزار درم فرمود وی را آن مرد میشد و میگفت گواهی دهم که این جز فرزند پیامبران نیست و هم از وی °
روایت است که غلامی را آواز داد دو بار جواب نداد گفت نشنیدی گفت شنیدم گفت چرا جواب ندادی گفت
از خلق نیکوی تو ایمن بودم که مرا نرنجانی گفت شکر خدایرا که بنده من از من ایمن است ° و غلامی بود وی را پای
گوسفند بشکست گفت چرا کردی گفت عمدا کردم تا ترا بخشم آورم گفت من انکس را بخشم آورم که ترا بیاموخت
یعنی ابلیس را و وی را آزاد کرد ° یکی وی را دشنام داد گفت ای جوانمرد میان من و دوزخ عقبه ایست اگر آن عقبه
بگذارم بدین سخن تو باک ندارم و اگر نتوان گذشت خود بتر از انم که گفتی ° و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود کس بود
که بحلم و عفو درجه صایم و قایم بیابد و کس بود که نام وی در جریده جباران نویسند و هیچ ولایت ندارد مگر
بر اهل خانه خویش ° و رسول گفت صلی الله علیه وسلم دوزخ را دریست هیچ کس بدان راه نشود مگر آنکه خشم خویش
بر خلاف فرمان شرع براند ° و روایت است که ابلیس در پیش موسی صلوات الله علیه گفت ترا سه چیز بیاموزم
تا مرا از حق تعالی حاجتی خواهی گفت آن سه چیز چیست گفت از تیزی حذر کن که هر که تیز و سبکسر بود من با وی
چنان بازی کنم که کودکان با گوی ° و از زنان حذر کن که هیچ دام فرو نکرده ام خلق را که بران اعتماد دارم
چون زنان ° و از بخیلی حذر کن که هر که بخیل بود من دین و دنیای او هر دو بزیان آورم ° و رسول گفت صلی الله علیه وسلم

هر که خشمی فرو خورد و تواند که براند خدای تعالی وی را حله کرامت در پوشد و رسول گفت صلی الله علیه وسلم وای بر آنکه خشمگین
شود و خشم خدای تعالی بر خویشتن فراموش کند ° یکی رسول را گفت صلی الله علیه وسلم مرا کاری بیاموز که بدان به بهشت
رسم گفت خشمگین مشو و بهشت تراست گفت دیگر یا رسول الله گفت پس از نماز دیگر هفتاد بار استغفار و تسبیح کن تا گناه هفتاد
ساله ترا عفو کنند گفت مرا هفتاد ساله گناه نیست گفت گناه مادرت گفت مادر مرا چندین گناه نیست گفت پدرت را
گفت پدرم را چندین گناه نیست گفت برادرت را ° و عبدالله مسعود گوید که رسول صلی الله علیه وسلم مالی قسمت کرد یکی گفت
این قسمتی است نه برای خدای تعالی کرده اند یعنی که انصاف نیست ابن مسعود رسول را حکایت کرد وی خشمگین شد و روی
سرخ شد و بیش ازین نگفت که خدای تعالی برادرم موسی را رحمت کناد که وی را بیش ازین رنجانیدند و وی صبر کرد این
جمله از اخبار و حکایات کفایت بود مبتدی را و اهل ولایت را که چون اصل ایمان برجای باشد این قدر اثر کند و اگر اثر نکند
دل از ایمان خالی شده است و جز حدیثی بر زبان و بر دل غاشیه است و حدیث ایمان که در دل بود دیگرست و ایمان دیگر و ندانم که
حقیقت ایمان در دل چگونه بود عاملی را که سالی هزار دینار حرام فرا ستاند و فرا دیگری دهد تا وی در رمضان وی بود و در قیامت
همه از وی طلب کنند و منفعت آن بدیگری رسد و این نهایت غفلت و نامسلمانی باشد تا دانسته باشی

بسم الله الرحمن الرحیم و توکل علی الله

رکن سیوم از ارکان معامله راه دین از جمله کتاب کیمیاء سعادت در پیدا کردن راه دین که آنرا مهلکات گویند که آن چیست و چند است و علاج آن بر چه وجه است و مدار این بر ده اصل است ان شاء الله تعالی که گفته آید بتوفیق رب العزة

اصل اول — پیدا کردن ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر بدست آوردن خوی نیکو
اصل دوم — علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شره درین هر دو بگوییم
اصل سیوم — علاج شره بسیار گفتن و آفتهای زبان چون دروغ و غیبت و غیر آن
اصل چهارم — علاج خشم و حقد و حسد و آفتهای آن به تمامی
اصل پنجم — علاج دوستی دنیا و پیدا کردن آنکه دوستی دنیا سر همه گناهانست
اصل ششم — علاج دوستی مال و آفت بخل و مدح و سخاوت بگوییم
اصل هفتم — علاج دوستی جاه و حشمت و آفات آن به تمامی
اصل هشتم — علاج دوستی ریا کردن در عبادت و خویشتن به پارسائی نمودن
اصل نهم — علاج کبر و عجب و تدبیر حاصل کردن خلق و تواضع و فروتنی
اصل دهم — پیدا کردن غرور و فریفتگی و گمان نیکو بردن بخویشتن نه بجای خویش

اینست اصول این صفات مذموم و همه شاخهای وی باز این ده اصل آید هر که این ده عقبه بگذاشت طهارت باطن حاصل کرد

از نجاست اخلاق بد دل خود را نشایستهٔ آن کرد اند که آراسته شود بحقایق ایمان چون معرفت و محبت و
توحید و توکل و رجا و درویشی و غیر آن والله ولی التوفیق والالهام بالصواب والیه المرجع والمآب

اصل اول در ریاضت نفس و طهارت از خلق بد

و ما اندرین اصل فضل خلق نیکو بگوییم پس حقیقت خوی نیکو پیدا کنیم که چیست پس تدبیر آن که کسی عیب خویش بشناسد بگوییم پس
علامت خوی نیکو پیدا کنیم پس طریق پروردن کودکان و تادیب ایشان بگوییم پس شرط مجاهدت مرید در ابتداء کار پیدا کنیم

پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو بدانکه ایزد سبحانه و تعالی بر مصطفی صلی الله علیه وسلم ثنا گفت بخلق نیکو و گفت الآیة
وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ ، و رسول گفت صلی الله علیه وسلم مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق را تمام کنم و گفت عظیم‌ترین چیزی که در
ترازو نهند خلق نیکوست و یکی از پیش رسول صلی الله علیه وسلم درآمد گفت دین چیست گفت خلق نیکو و از راست درآمد و
از چپ درآمد هم چنین میپرسید وی همچنین میگفت باز پسین گفت میدانی اگر خشم نگیری ، و وی را پرسیدند صلی الله
علیه وسلم که فاضلترین اعمال چیست گفت خلق نیکو ، و یکی رسول را گفت صلی الله علیه وسلم مرا وصیتی کن گفت هر کجا باشی از
خدای تعالی بپرهیز گفت دیگر گفت از پی هر بدی نیکوی کن تا آن را محو کند گفت مخالطت بخلق بخوی نیکو کن ، و رسول را
گفتند صلی الله علیه وسلم که فلان زن روز روزه دارد و شب نماز کند لکن بدخوست و همسایگان را برنجاند
گفت جای وی دوزخ است ، و رسول گفت صلی الله علیه وسلم خوی بد طاعت را همچنان تباه کند که سرکه انگبین را ، و رسول
صلی الله علیه وسلم در دعا گفتی بار خدایا خَلق من نیکو آفریدی خُلق من نیکو کن و گفت تن درستی و عافیت و خوی نیکو بار دانی
داد ، و بپرسیدند رسول را صلی الله علیه وسلم که چه بهتر که خدای عز و جل بنده را بدهد گفت خلق نیکو ، و گفت صلی الله علیه وسلم
که خلق نیکو گناهان را چنان نیست کند که آفتاب یخ را ، و عبدالرحمن سمره گوید نزدیک رسول بودم صلی الله علیه وسلم گفت
دوش چیزی عجب دیدم مردی را دیدم از امت خویش در زانو افتاده و میان وی و میان خدای تعالی حجابی بود خُلق
نیکوی وی بیامد و آن حجاب بر گرفت و وی را بخدای تعالی رسانید و گفت بنده بخوی نیکو درجهٔ کسی بیابد که همه روز روزه
باشد و شب نماز و درجات بزرگ در آخرت بیابد اگر چه ضعیف عبادت بود و نیکوترین خلق رسول بود صلی الله علیه وسلم
یک روز زنان در پیش او بانگ میکردند و غلبه میداشتند چون عمر رضی الله عنه در شد همه بگریختند عمر رض گفت ای دشمنان خویش
از من حشمت دارید و از رسول صلی الله علیه وسلم نه گفتند تو از وی تیزتر و درشت تری رسول گفت صلی الله علیه وسلم
یا ابن خطاب بدان خدای که نفس من بدست وی است که هرگز شیطان ترا در راهی نه بیند که نه آن راه بگذارد و براهی دیگر
شود از هیبت تو ، و فضیل عیاض میگوید صحبت با فاسقی نیکوخو دوست تر دارم از آنکه با قرایی بدخو ، و ابن المبارک با بد
خوی در راهی افتاد چون از وی جدا شد بگریست گفتند چرا میگریی گفت این بیچاره از نزدیک من برفت و آن خوی
بد همچنان با وی برفت و از وی جدا نشد ، و کتانی گوید صوفی خلق نیکوست هر که از تو نیکوخوی‌تر از تو صوفی‌تر ، و یحیی بن معاذ
رازی گوید بدخویی معصیتیست که با وی هیچ طاعت سود ندارد و خوی نیکو طاعتیست که با وی هیچ معصیت زیان ندارد

پیدا کردن

پیدا کردن حقیقت خوی نیکو بدانکه در حقیقت خوی نیکو تا آن چیست و کدام است سخن بسیار گفته اند و هر یکی
آنچه وی را در پیش آمده است گفته است و تمامی آن نگفته است چنانکه یکی میگوید روی گشاده داشتن و یکی میگوید رنج مردمان
کشیدن است و یکی میگوید مکافات ناکردن است و امثال این و این همه بعضی از شاخهای ویست نه حقیقت وی و نه تمامی وی و ما
حد و تمامی آن پیدا کنیم ان شاء الله تعالی ، بدانکه آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی کالبد که بچشم سر بتوان دید و یکی روح
که جز بچشم عقل نتوان یافت و هر یکی را از این دو نیکوئی و زشتی است یکی را حسن خَلق گویند و یکی را حسن خُلق و حسن خُلق
عبارت از صورت باطن است چنانکه حسن خَلق عبارت از صورت ظاهر است و چنانکه صورت ظاهر نیکو نباشد بدانکه
چشم نیکو بود و بس و دهان نیکو بود و بس تا زمانی که دهان و چشم و بینی و گوش و همه نیکو بود و در خورد یکدیگر بود همچنین
صورت باطن نیکو نبود تا آنکه که چهار قوت در وی نیکو بود قوت علم و قوت خشم و قوت شهوت و قوت عدل میانه این هر
سه اما قوت علم بدان نیکو میخواهم که نیکوئی وی بدان باشد که به آسانی راست از دروغ باز شناسد در گفتارها و نیکو از
زشت باز داند در کردارها و حق از باطل باز داند در اعتقادها چون این کمال حاصل شد و آدمی را از اینجا حکمتی پدید آید
که سر همه سعادتهاست چنانکه حق تعالی گفت الآیة وَمَن يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا و نیکوی قوت غضب بدان بود
که در فرمان حکمت و شرع بود بدستوری برخیزد و بدستوری بنشیند و نیکوی قوت شهوت هم بدین بود که سرکش نبود و به
دستوری عقل و شرع بود چنانکه طاعت آن بر وی آسان بود و عدل آن بود که شهوت و غضب را ضبط کند در تحت
اشارت دین و عقل و مثل غضب چون سگ شکاریست و مثل شهوت چون اسب و مثل عقل چون سوار که گاه بود که سرکشی
بود و گاه بود که بر طبع خویش باشد و تا این آموخته نباشد و آن فرو هخته نبود سوار را امید آن نبود که صید بدست آورد
بلکه هم آن بود که خود هلاک شود و سگ در وی افتد و وی را بر زمین زند و معنی عدل آن بود که این هر دو را در طاعت عقل و دین
دارد گاه شهوت را بر خشم مسلط دارد تا سرکشی وی بشکند و گاه خشم را بر شهوت مسلط کند تا شره وی بشکند
چون این هر چهار بدین صفت باشد این نیکوی مطلق باشد و اگر از این بعضی نیکو بود و این نیکوخوی مطلق نبود
هم چنانکه کسی را دهان نیکو بود و چشم زشت یا چشم نیکو بود و بینی زشت که این نیکوخوی مطلق نبود و بدانکه این
هر یکی چون زشت شود از وی خلقهای زشت و کارهای زشت تولد کند و زشتی هر یکی از دو حد بود یکی از افزونی خیزد
که از حد بشود و در کارهای بد بکار دارد از وی گربزی و بسیار دانی خیزد و چون ناقص شود از وی حماقت و ابلهی
خیزد و چون معتدل بود از وی تدبیر نیکو و رای درست و اندیشهٔ صواب و فراست راست خیزد و قوت خشم چون از
حد بشود آن را تهور گویند و چون ناقص بود آن را بد دلی و بی حمیتی گویند و چون معتدل باشد و نه بیش باشد و نه کم آن را شجاعت
گویند و از شجاعت کرم و بزرگی و حمیت و دلیری و حلم و بردباری و آهستگی و فرو خوردن خشم و امثال
این اخلاق خیزد و از تهور کبر و عجب و لاف و کنده‌وری و بار نام کردن در کارهای با خطر و خویشتن افکندن و امثال
این خیزد و چون ناقص باشد از وی خوار خویشی و بیچارگی و جزع و تملق و مذلت خیزد ، اما قوت شهوت چون بافراط

بود آنرا شره گویند و از آن شوخی و پلیدی و بی مروتی و ناپاکی و حسد خیزد و اگر ناقص بود از وی سستی و نامردی و بی خویشتنی
خیزد و چون معتدل بود آنرا عفت گویند و از وی شرم و قناعت و مسامحت و صبر و ظرافت و موافقت خیزد و هر یکی را
ازین دو کناره است که مذموم است و زشت و میانه که آن نیکوست و پسندیده و آن میانه در میان این دو کناره باریک
تراست از موی صراط مستقیم آن میانه که بباریکی هم چون صراط آخرت است هر که برین صراط راست بود فردا بر آن
صراط ایمن باشد و برای اینست که خدای تعالی در همه اخلاق میانه فرموده است و از هر دو طرف منع کرده و گفت الآیة
الَّذِينَ إِذَا أَنفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَٰلِكَ قَوَامًا بستود کسانی را که در نفقه نه اسراف کنند و نه تنگ
فرا گیرند و بر میانه بایستند و رسول را گفت صلی الله علیه وسلم آیه وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ
کف دست در بند مدار چنانکه هیچ خیر ندهی و یکباره گشاده مدار که همه بدهی و بی برگ شوی و مانی پس بدانکه خوی نیکوی مطلق
آن بود که این همه معانی در وی معتدل بود و راست چنانکه نیکو روی آن بود که همه اندامهای وی راست و نیکو بود و خلق
در وی بچهار گروه اند یکی آن باشد که کمال این همه صفات ویرا حاصل باشد و وی نیکو خوی بکمال باشد و همه خلق را بوی
اقتدا باید کرد و این نبود الا مصطفی را صلی الله علیه چنانکه روی مطلق یوسف بود صلوات الله علیه و دیگر آنکه این همه
صفات در وی بغایت زشتی بود و این بدخوی مطلق بود و واجب بود ویرا بیرون کردن که وی نزدیک بود بصورت شیطان
بغایت زشتی و زشتی شیطان زشتی باطن و صفات اخلاقست و سیم آنکه درمیان این دو درجه باشد لکن بنیکوی نزدیکتر
و چهارم آنکه درمیانه باشد و لکن بزشتی نزدیکتر و چنانکه در حسن ظاهر نیکوی بغایت و زشت بغایت کمتر بود و بیشتر
درمیانه باشد در خلق نیکو هم چنین هر کسی را جهد باید کرد تا اگر بکمال نرسد بدرجه کمال نزدیکتر بود و اگر همه
اخلاق وی نیکو نبود باری بعضی و بیشتر نیکو بود و چنانکه تفاوت در نیکو روی و زشت روی نهایت ندارد در خلق نیز هم
چنین بود این است معنی خلق نیکو بتمامی و این یک چیز است و نه ده و نه صد که بسیار است لکن اصل این با قوت علم
و غضب و شهوت و عدل آید و دیگر همه شاخهای وی بود

پیدا کردن قلع اخلاق و بیم از باطن به مجاهدت

بدانکه گروهی گفتند چنانکه خلق ظاهر بنگردد از آنکه آفریده اند تا کوتاه دراز نشود بحیلت و دراز کوتاه نشود بحیلت و زشت
نیکو نشود هم چنین اخلاق که صورت باطن است بنگردد و این خطاست که اگر چنین بودی تادیب و ریاضت و
پند دادن و وصیت کردن همه باطل بودی و رسول صلی الله علیه وسلم نگفتی حَسِّنُوا أَخْلَاقَكُمْ (خوی را) خویش نیکو بکنید و این چگونه
محال بود که ستور را بریاضت از سرکشی با زمیتوان آورد و صید وحشی را فرا انسی توان داشت قیاس این بر خلقت باطل است
که کارها دو قسم است بعضی است که اختیار آدمی را در وی راه نیست چنانکه از استه خرما درخت سیب نتوان کرد
اما از وی درخت خرما توان کرد به تربیت و نگاه داشت شروط آن هم چنین اصل خشم و شهوت ممکن نیست
باختیار آدمی بیرون کردن اما خشم و شهوت را بریاضت با حد اعتدال توان آورد و آن بتجربه معلوم است اما در حق
بعضی از خلق دشوار است و دشواری آن بدو سبب باشد یکی آنکه در اصل فطرت قوی تر بود و سخت تر افتاده باشد

و دیگر آنکه

و دیگر آنکه مدتی دراز طاعت آن داشته باشد تا قوی شده بود و خلق بدین چهار درجه اند یکی آنکه ساده دل باشد که هنوز
نیک از بد نشناخته باشد و هنوز خوی فرا کار بد و کار نیک نکرده باشد ولکن بر فطرت اول است و این نقش پذیرتر
بود و زودتر صلاح پذیرد ویرا بکسی حاجت بود که تعلیم کند و آفت اخلاق بد با وی بگوید و راه نیکو بنماید و کودکان در
ابتدای فطرت همه چنین باشند و راه ایشان پدر و مادر بزنند که ایشانرا بر دنیا حریص کنند و فرا گذارند تا چنانکه
خواهند زندگانی کنند خون ایشان در گردن پدر و مادر است و برای این گفته است حق تعالی الآیة قُوا أَنفُسَكُمْ
وَأَهْلِيكُمْ نَارًا آن باشد که هنوز چیزی باعتقاد نکرده است و لکن خوی فرا متابعت شهوت و غضب کرده است
مدتی لکن میداند که آن ناکردنی است کار وی صعبتر بود ویرا بدو چیز حاجت است اول آنکه خوی فساد از وی بیرون
کند دوم آنکه تخم صلاح در وی بکارند ولکن اگر در وی حرص و بایستی پدید آید زود باصلاح آید و خوی از فساد
بازکند سیوم آنکه باز آنکه خوی فرا فساد کرده باشند ندانند که این ناکردنی است بلکه این خود در چشم وی نیکو شده
بود و این باصلاح نیاید الا بنادر چهارم آنکه باز این همه فخر کند بفساد و پندارد که آن کاریست چون کسانی که لاف
زنند که ما چندین کس بکشتیم و چندین شراب بخوردیم این علاج پذیر نباشد مگر که سعادتی آسمانی در رسد که آدمی
را ازین ببرد

پیدا کردن علاج اخلاق بد

بدانکه هر که خواهد که خلقی از خویشتن بیرون کند آنرا یک طریق
بیش نیست و آن آنست که هر چه آن خلق ویرا میفرماید بخلاف آن میکند که شهوت جز بمخالفت نشکند و هر
چیزی ضد وی بشکند چنانکه علاج علتی که از گرمی خیزد سردی خوردنست و هر علتی که از خشم پدید آید علاج وی
بردباری کردنست و هم چنین است هر که کارهای نیکو عادت کند اخلاق نیکو در وی پدید آید و سر
آنکه شریعت بکارهای نیکو فرموده است آنست که مقصود ازین گردیدن دلست از صورت زشت بصورت نیکو
و هر چه آدمی به تکلف عادت گیرد طبع وی گردد که کودک را در ابتدا از دبیرستان و تعلیم گریزان بود چون ویرا به
الزام فرا تعلیم دارند طبع وی شود چون بزرگ شود همه لذت وی در علم بود و از آن صبر نتواند کرد بلکه کسی کبوتر
بازی و یا شطرنج بازی و یا قمار کردن عادت گیرد چنان طبع وی گردد که همه راحتهای دنیا و هر چه دارد در سر آن
کند و دست از آن ندارد بلکه چیزهای که بخلاف طبع است بسبب عادت طبع گردد تا کسانی باشند که فخر کنند در
عیاری بدانکه بر چوب خوردن صبر کنند و مخنثان بافضیحت کار ایشان با یکدیگر در مخنثی فخر آورند بلکه اگر
کسی نظاره کند میان حجامان و کناسان ایشان با یکدیگر در کار خویش فخر کنند هم چنانکه علما و ملوک و این
همه ثمره عادت است بلکه کسی بگل خوردن خوی فرا کند چنان شود که از آن صبر نتواند کرد و بر بیماری و خطر هلاک
صبر میکند چون آنکه ضد و خلاف طبع است بعادت طبع میگردد و آنچه بر موافقت طبع است و دل را هم چون
طعام و شراب است تن را اولیتر که بعادت حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعت وی بود و زیر دست داشتن
غضب و شهوت مقتضای طبع آدمیست چه وی از گوهر فرشتگانست و غذای وی ناخوش شده است

نزدیک وی دشمنان باشد که طعام را دشمن دارد و آنچه وی را زیان دارد بدان حریص بود پس هر که چیزی دیگر از معرفت
و طاعت خدای تعالی دوستر دارد دل وی بیمارست چنانکه حق تعالی گفت آیه فی قلوبهم مرض ۰ و گفت آیه لا ینجو الا من
اتی الله بقلب سلیم ۰ چنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهانست دل بیمار در خطر هلاک آن جهانست و چنانکه بیمار را امید سلامت
نبود الا بدانکه خلاف شهوت خویشتن دارو میخورد و بفرمان طبیب بود بیمار دل را نیز هیچ حیلت نبود الا بمخالفت هوا و نفس
بقول صاحب شریعت که طبیب خلقانست و در جمله طب تن و طب دل هر دو یک راه دارد که گرمی را سردی سازد و سردی را گرمی سازد
و هم چنین کسی که تکبر بر وی غالب بود بتکلف تواضع شفا یابد و اگر تواضع غالب بود که بخسیسی رسیده باشد بتکلف تکبر
وی را شفا باشد پس بدانکه اخلاق نیکو را سه سببست سبب اول اصل فطرتست و این عطا و فضل خدای تعالیست که کسی را در
اصل فطرت نیکو خلق آفریند مثلا سخی آفریند و متواضع آفریند و چنین بسیار بود سبب دوم آنکه بتکلف افعال نیکو کردن گیرد
تا وی را آن عادت شود سبب سیم آنکه کسانی را بیند که اخلاق و افعال ایشان نیکو بود و صحبت با ایشان دارد که بضرورت
این صفات در طبع وی پیدا آید اگرچه از آن خبر ندارد و هر که این سه سعادت بوی آید که در اصل فطرت نیکو خو باشد
و صحبت با اهل خیر دارد و افعال خیر عادت کند وی بدرجه کمال باشد و هر که از این هر سه محروم ماند که در اصل
فطرت ناقص بود و صحبت با اشرار دارد و افعال شر نیز عادت کند وی بدرجه کمال بود در شقاوت و هر کسی بمقدار
آن باشد آیه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ۰ ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره ۰

فصل

بدانکه اعمال بجوارح است
ولکن مقصود از آن گردش دلست که بدان عالم سفر خواهد کرد و میباید که با جمال و کمال بود تا حضرت الهیت را شاید
و چون آینه ذات وی زنگار بود تا صورت ملکوت بر وی بنماید و جمالی بیند که آن بهشت که صفت وی شنیده است
در وی حقیر گردد و اگرچه در آن عالم تن را نصیبست ولکن اصل دلست و تن تبع است و بدانکه دل یکی است و تن دیگر
و دل از عالم ملکوت است و تن از عالم شهادت و ملک و این در کتاب عنوان ساخته ایم اما اگرچه تن از دل جداست
ولکن وی را بوی علاقتی هست که از هر معاملتی نیکو که بر تن برود نوری بدل رسد و آن نور تخم سعادتست و از آن ظلمت تخم شقاوت
و بسبب آن علاقت آدمی را بدین عالم آورده اند تا از وی دامی سازند و آلتی که خویشتن را صفت کمال حاصل کند
و بدانکه کتابت صفتی است که صفت دلست لکن فعل آن بر انگشت است اگر کسی خواهد که خط وی نیکو شود تدبیر
وی آن بود که بتکلف خط نیکو مینویسد تا درون وی خط نیکو بپذیرد و چون بپذیرفت انگشت وی آن صورت
از باطن بگرفتن ایستد و نوشتن گیرد هم چنین درون از فعل نیکو خلق نیکو بگیرد و چون خلق صفت درون
باشد آنگاه افعال بصفت آن خلق گردد و سبب اول همه سعادات اعمال خیرست بتکلف و غرض وی آنست که درون
صفت خیر گیرد آنگاه نور آن باز بیرون افتد و اعمال خیر بطبع و طوع پیدا آمدن ایستد و سر این
آن علاقتست که میان دل و تن هست که این در آن اثر میکند و آن در این و برای اینست که فعل که بغفلت رود حبط است
که آن دل را هیچ صفت ندهد که دل از آن غافل باشد

فصل

بدانکه بیمار را که سودی بود و شاید که گرمی خورد چندانکه

سود نکند

سردی بنشاند و بدان بسیار نیفزاید که آنگاه حرارت نیز علتی گردد بلکه آنرا ترازوی و معیاریست که نگه باید داشت
و باید دانست که مقصود آنست که مزاج معتدل بود نه بگرمی میل دارد و نه بسردی چون بحد اعتدال رسید علاج
باز گیرد و جهد بدان کند که بدان اعتدال نگاه دارد و چیزهای معتدل خورد هم چنین همه اخلاق دو طرف
دارد که مذمومست و مقصود اعتدالست مثلا بخیل را فرموده ایم تا مال میدهد تا آنگه که مال دادن بر وی آسان شود
ولکن نه چنان که بحد اسراف رسد که آن نیز مذمومست لکن ترازوی آن شریعتست چنانکه ترازوی علاج تن
طبست باید که چنان شود که هر چه شرع فرماید که بدهد دادن آن بر وی آسان بود که در وی تقاضاء نگه داشتن و امساک
نبود و هر چه شرع فرماید که نگه باید داشت در وی تقاضاء دادن نبود تا معتدل باشد پس اگر در وی تقاضاء آن غالب
ولکن بتکلف بکند هنوز بیمارست ولکن محمودست که باری بتکلف دارو میخورد که این تکلف راه آنست که طبع گردد
و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که فرمان خدای تعالی بطوع کنید پس اگر نتوانید بکره کنید و در آن صبر کردن نیز
خیر بسیارست و بدانکه هر که مال بتکلف دهد وی سخی نبود بلکه سخی آن بود که دادن بر وی آسان بود و هر که مال بتکلف
نگاه ندارد بخیل نبود بلکه بخیل آن بود که طبع وی نگاه داشتن بود پس همه اخلاق باید که طبع وی شود و تکلف برخیزد
بلکه کمال خلق آن بود که عنان خویش بدست شرع دهد و فرمان برداری بر وی آسان شود و در باطن وی هیچ منازعت
نماند چنانکه حق تعالی گفت الآیه فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا
مما قضیت گفت ایمان ایشان بدان تمام شود که ترا حاکم خویش کنند و بر دل ایشان از آن هیچ گرانی و تنگی نبود و این را
سری است هر چند این کتاب احتمال آن نکند بیان اشارتی کرده آید بدانکه سعادت آدمی آنست که بصفت فرشتگانست
و هر صفت غریب که وی را از اینجا برد وی را از موافقت ایشان دور میکند باید که آنجا شود هم بصفت ایشان و از اینجا
هیچ صفت غریب نبرد و هر که را اشره نگاه داشتن مال بود وی بمال مشغولست و هر که را اشره خرج کردن بود
هم مشغولست و هر که بتکبر حریص بود بخلق مشغولست و هر که بتواضع حریص بود هم مشغولست و ملایکه
نه بمال مشغولند و نه بخلق بلکه خود از عشق حضرت الهیت بهیچ چیز دیگر التفات نکنند پس میباید که علاقت دل
دل آدمی از مال گسسته شود و از خلق گسسته شود تا از آن بجملگی پاک گردد و هر صفت که ممکن نیست که آدمی از آن
خالی باشد همچنان که آب جوی از گرمی و سردی خالی نیست آنچه فاترتر بود معتدل بود بدان ماند که از هر دو خالی است
پس اعتدال و میانه در همه صفات که فرموده اند بجای این سراست پس نظر باید که بدل بود تا از همه گسسته شود
و بحق تعالی مستغرق شود چنانکه الآیه قل الله ثم ذرهم ۰ بلکه حقیقت ۰ لا اله الا الله ۰ خود اینست و بسبب آنکه ممکن
نیست که آدمی از همه الا بنی خالی بود و گفت الآیه وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا ۰ پس معلوم شد که نهایت
همه ریاضتها و مقصود همه مجاهدتها آنست که کسی بتوحید [illegible] که او را ببدل و پس او را خواهد و بس او را طاعت
دارد و بس و در باطن وی هیچ تقاضاء دیگر نبود و چون چنین شود خلق نیکو حاصل شده بود بلکه از عالم بشریت برگذشته بود

و بحقیقت رنجیده. **در بیان تربیت مریدکه چگونه باید** بدانکه ریاضت کاری دشوارست و جان کندنست ولکن اگر طبیب استاد بود و راه فرا داند و بلطیفه اندک بسیار آسان تر کرده و لطف طبیب آنست که مرید را باول درجه بحقیقت نخواند که طاقت آن ندارد که کودک را گویند برو بدبیرستان رو تا بدرجه ریاست رسی و خود ریاست نداند که چه باشد ولکن باید که گفت برو تا شبانگاه چوگان و گوی بتو دهیم تا بازی کنی با تو انجشکی کنیم تا بازی کنی تا کودک حریص آن شود چون بزرگتر شود وی را تربیت کنند بجامه نیکو و زینت تا دست از بازی بدارد چون بزرگتر شود وی را بجاه و ریاست وعده دهند و گویند جامه و دیبا کار زنان باشد چون بزرگتر شود آنگاه گویند که جاه هیچ است و ریاست اصلی ندارد که همه بمرگ تباه شود و برا به پادشاهی جاوید دعوت کند پس باید که مرید در ابتدا و کار بر اخلاص تمام قادر نبود وی را رخصت دهند که مجاهدتی میکند بر شهوة آنکه مردمان وی را بچشم نیکو بینند تا بر آرزوی ریاست شکم و شهوة مال در وی میشکنند بدانکه فرماید که در بازار گدائی کند و بر او در ان قبول بیم پیدا آید ازان منع و بعضی متهارا خسیس مشغول کند چون خدمت طهارت جای و غیر آن و همچنین هر صفتی که در وی بینی می آید آنرا علاج میفرمایند بتدریج و بیکراه همه نفرمایند که طاقت آن ندارد و بر آرزوی ریاست نام نیکو همه دیگرها بتواند کشید که مثال آن همه صفتها چون مار و کژدم است و مثال ریا چون اژدهاست که همه را فرو برد و از جمیع صفتها که از صدیقان شود این باشد والله اعلم.

پیدا کردن تدبیر آنکه هر کسی بر عیوب خویش اطلاع یابد بدانکه چنانکه درستی تن و دست و پای و چشم بدان بود که هر یکی آنچه وی را برای آن آفریده اند بران قادر بود تماما چشم نیکو بیند و پای نیک برود و همچنین درستی ایمان بود و آنرا که طبع وی است در اصل فطرت دوست دار بود و این درد و چیز پیدا آید در ارادت و در قدرة اما در ارادت آنکه هیچ چیز را دوست تر از خدای تعالی ندارد که معرفت خدای تعالی غذای دلست چنانکه طعام غذای تن است هر تنی که شهوت طعام از وی بشد یا ضعیف شد بیمارست و برای این گفت حق تعالی الایه قُل اِن کانَ اٰباؤُکُم وَاَبناؤُکُم وَاَزواجُکُم وَاِخوانُکُم وَعَشیرَتُکُم الایه گفت اگر پدر آن و پسر آن و مال و تجارت و عشیرت و قرابت و هرچه دارید دوستر میدارید از حق تعالی صبر کنید تا فرمان در رسد تا ببینید و اما قدرت آنست که فرمان برداری حق تعالی آسان کنتر باشد و حاجت نبود که بستم خویشتن بران دارد بلکه خود لذت وی باشد چنانکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم وجعلت قرة عینی فی الصلوة پس کسی که این دو معنی از خویشتن بیابد و حال آنکه این علامت درست است بر بیماری بعلاج مشغول باید شد و باشد که پندارد که بدین صفت است یعنی پندارد که لذت وی در فرمان برداری حق تعالی است و باشد که آدمی بعیب خویش نابینا بود و عیوب خویش بچهار طریق بتوان دانستن **اول** آنکه بنشیند پیری بختیه و راه رفته نشیند تا در وی بنگرد و عیوب وی میگوید و این در این روز کار عزیزاست **دوم** آنکه دوستی مشفق بر خویشتن رقیب کند چنانکه مداهنت عیب او بپوشد و بحسد زیادت نکند و این نیز عزیزاست **سیوم** آنکه سخن دشمنان در حق خویش بشنود که چشم دشمنان همه بر عیب افتد اگرچه بدشمنی مبالغت کند لکن سخن وی از راست خالی نباشد **چهارم** آنکه در میان مردمان میگردد هر عیب که از کسی میبیند خود از ان

حذر میکند و بخویشتن گمان میبرد که وی نیز چنانست و عیسی را گفتند صلوات الله علیه ترا ادب که آموخت گفت هیچ کس ولکن هرچه از دیگری زشت دیدم خود را ازان حذر کردم و بدانکه هر که ابله تر بود بخویشتن گمان نیکو تر برد و هر که عاقل تر بود بد گمان تر بود و عمر رضی الله عنه از حذیفه می پرسید که رسول صلی الله علیه وسلم سر منافقان با تو گفته است بر من چه می بینی از اثر نفاق پس باید که هر کسی عیب خویش میکند چون عیب بداند علاج بتواند کرد و همه علاجها با مخالفت شهوت آید چنانکه حق تعالی میگوید الایه وَنَهَی النَّفسَ عَنِ الهَوی فَاِنَّ الجَنَّةَ هِیَ المَأوی و رسول گفت صلی الله علیه صحابه را چون از غزا باز آمدند که از جهاد کهین با جهاد مهین آمدید گفتند آن چیست گفت جهاد نفس و رسول گفت صلی الله علیه وسلم رنج خویش از نفس باز دار و هوا وی را بوی مده در معصیت خدای تعالی که فردا بر تو خصمی کند و بر تو لعنت کند تا همه اجزاء تو یکدیگر را لعنت کنند و حسن بصری میگوید که هیچ ستور سرکش بلگام سخت اولیتر از نفس نیست و سری سقطی میگوید چهل سالست تا نفس میخواهد که کزری فرو برد انگبین بجوییم و بخوردم هنوز نکرده ام و ابراهیم خواص میگوید در کوه لکام میشدم انار بسیار دیدم آرزوم آمد یکی باز کردم ترش بود دست بداشتم و برفتم مردی را دیدم افتاده و زنبور بر وی گرد آمده و وی را میگزیدند گفتم السلام علیک گفت علیک السلام یا ابراهیم گفتم مرا چه دانستی گفت هر که خدای را شناسد هیچ چیز بر وی پوشیده نماند گفتم مرا میبینم که ترا با خدای تعالی حالتی داری چرا درنخواهی تا این زنبور از تو باز دارد گفت ترا نیز حالتی ست چرا نخواهی که شهوت انار از تو باز دارد که زخم شهوت در آن جهان بود و زخم زنبور در این جهان و بدانکه اگرچه نان مباح بود ولکن اهل حزم و احتیاط دانسته اند که شهوت حلال و حرام هر دو یکی است اگر وی را حلال ندهی نفس وی را بر قدر ضرورت نبری طلب حرام کند بدین سبب در مباحات شهوات نیز بر خویشتن حجر کرده اند تا از دست شهوت خلاص یابند و چنانکه عمر گفت رضی الله عنه هفتاد باب از حلال دست بداشتم از بیم آنکه در حرام افتیم و سبب دیگر آنکه نفس چون خوی فرا تنعم کرد در مباحات دنیا او را دوست گیرد و دل در وی بندد و دنیا بهشت وی گردد و مرگ بر وی دشوار شود و بطرب و غفلت در دل وی پدید آید و اگر ذکر و مناجات کند لذت آن نیابد و چون شهوات مباح از وی باز داری شکسته و رنجور شود و از دنیا نفور شود و شوق نعیم آخرت در وی پدید آید و در حال حزن و شکستگی یک تسبیح چندان در دل اثر کند که در حال تنعم و شادی صد چندان اثر نکند و مثل نفس چون بازاست که تأدیب وی بدان کنند که وی را در خانه کنند و چشم بردوزند تا از هرچه در آن بوده است خوی باز کنند آنگاه اندک گوشت بوی میدهد باز دار تا با وی الفت گیرد و مطیع وی گردد همچنین نفس را با خدای تعالی انس پیدا نیاید تا آنگاه که وی را از همه عادتها فطام نکنی و راه چشم و گوش و زبان در بگیری بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بیخوابی و وی را ریاضت ندهی و این در ابتدا بر وی دشوار بود چنانکه بر کودک که وی را از شیر باز کنند آنگاه چنان شود که اگر شیر بستم بوی دهند نتواند خورد و بدانکه ریاضت هر کسی بدانست که آنچه بدان شاد ترست بترک آن بگوید و هرچه بر وی غالب تراست آنرا خلاف کند آنکس که شادی وی بجاه و حشمت است بترک آن بگوید و آنکه شادی بمالست بترک آن بگوید و خرج کند و هر که را همچنین

سلوت گاهی است جز حق سبحانه وتعالی آن بقهر از خویشتن جدا کنی وملازم آن کو دو که جدا بی ملازم وی خواهد بود
وهرچه ویرا وداع خواهی کرد بمرگ خود به اختیار وداع کند وملازم حق کرده عز وجل چنانکه حق تعالی وحی کرد
بداود علیه السلام یا داود دوست تو منم مرا ملازم باش ورسول گفت صلی الله علیه وسلم که جبرائیل علیه السلام در دل من
دمید که أَحْبِبْ مَا أَحْبَبْتَ فَإِنَّكَ مُفَارِقُهُ هرچه خواهی از دنیا دوست دار که از تو بازخواهند ستدن **پیدا کردن**
علامت خوی نیکو بدانکه علامات خوی نیکو آنست که خدای تعالی در قرآن میگوید در صفت مومنان در سورة قد
افلح المؤمنون تا بآخر ودرین آیه که آیه التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ ودرین آیه که آیه وعباد الرحمن الذین یمشون علی الأرض
هونا تا بآخر وهرچه در علامات منافقان گفته است علامت خوی زشت است چنانکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم
همت مومنان نماز وروزه وعبادت بود وهمت منافقان طعام وشراب بود چون ستوره وحاتم اصم گوید مومن
بفکرت وعبرت مشغول بود ومنافق بحرص وامل ومومن از همه کسی نومید بود مگر خدای تعالی ومنافق از همه کسی ترسان بود
مگر از خدای تعالی ومومن مال فدای دین کند ومنافق دین فدای مال کند ومومن طاعت میدارد ومیگرید ومنافق معصیت میکند
ومیخندد ومومن تنهائی وخلوت دوست دارد ومنافق زحمت ومخالطت دوست دارد ومومن میکارد ومیترسد
که ندرود ومنافق میکارد وطمع آن دارد که بدرود وچنین گفته اند که نیکوخوی آن بود که شرمگین بود وکم رنج وصلاح
جوی وراست گوی وکم سخن وبسیار طاعت واندک زلت واندک فضول وکلنا نیکخواه در حق همگنان نیکوکردار و
مشفق ووفادار وآهسته وصبور وقانع وشکور وبردبار وشکند ورفیق وکوتاه دست وکوتاه طمع نه دشنام دهد ونه
لعنت کند ونه غیبت ونه سخن چینی کند ونه فحش گوید ونه شتاب زده بود ونه کین گیرد ونه حسود وپیشانی گشاده
وزفان خوش ودشمنی وخشم وخشنودی وی برای خدای تعالی بود وبس بدانکه بیشتر خوی نیکو در احتمال وبردباری
پدید آید چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم بسیار بود که بیازردندی ودندان بشکستند گفت بار خدایا برایشان رحمت کن که
نمیدانند وابراهیم ادهم در دشت میشد لشکری بوی رسید گفت تو بنده گفت آری گفت آبادانی کجاست گفت گورستان
لشکری چوبی بر سر وی زد وسر وی بشکست وویرا بگرفت وبشهر آورد چون اصحاب وی ویرا بدیدند آن لشکری را گفتند
ای ابله این ابراهیم ادهم است بیامد و[illegible] فرود آمد وپای وی را بوسه داد وگفت که ویرا گفت که من بنده ام
ابراهیم گفت آری بنده خدایم وچون سر من بشکست ویرا دعا کردم گفتند چرا گفت برای آنکه دانستم که مرا ثواب خواهد
بود نخواستم که نصیب من از وی نیکو بود ونصیب وی از من بد وابوعثمان خیری را یکی بدعوت خواند تا ویرا بیازماید
چون بدر خانه رسید در بگذاشت وگفت چیزی نمانده است چون پاره برفت از پس بشد وویرا بخواند نیز باز گردید چون
بدر خانه رسید در بگذاشت وهم چنان گفت باز گشت تا چند نوبت هم چنین میکرد ووی همچون میخواند میآمد وچون
میراند میرفت گفت نیکو مرد که هستی گفت اینکه از من دیدی خلق سگی است چون بخوانند بیاید وچون برانند برود واینرا
چه قدر بود دیگر روز تکلی خاکستر برسر وی فرو ریختند از بام جامه پاک کرد وشکر کرد گفتند چرا شکر کردی گفت کسی که مستحق

آتش بود با وی بخاکستر صلح کند جای شکر بود وعلی بن موسی الرضا رضی الله عنه رنگ وی سیاه بود در سرای وی در نشابور
گرمابه بود چون او در گرمابه شدی خالی کردی نوبتی وی در گرمابه شد گرمابه بان غافل بود روستائی فرود گرمابه شد ویرا
دید پنداشت که هندویست از خادمان گرمابه بان گفت خیز آب بیاور ورا آب بیاورد گفت خیز گل بیاور بیاورد همچنین
ویرا کار میفرمود ووی میکرد چون گرمابه بان باز آمد آواز روستائی شنید که با وی حدیث میکرد بترسید وبگریخت
چون بیرون آمد گفتند گرمابه بان بگریخت از بیم این واقعه گفت بگو تا نترسد که جرم آنرا بوده است که تخم فرزند
بنزدیک کنیزک سیاه بنهاده وعبدالله درزی از بزرگان بوده است گبری ویرا درزی فرمودی وهر بار سیم
قلب فرا دادی ووی فرا ستدی یکبار غایب شد شاگرد سیم فرا نستد چون باز آمد گفت چرا چنین کردی که چندین
سالست که با من این میکند ومن بروی آشکارا نکردم واز وی فرا ستدم تا مسلمانی را فریفته نکند بدان سیم
واویس قرنی میرفتی کودکان سنگ در وی می انداختندی گفتی باری خورد اندازید تا ساق شکسته نشود که آنگاه
نماز بر پای نتوانم کرد ویکی احنف بن قیس را دشنام داد وبا وی میرفت ووی خاموش چون بنزدیک قبیله خویش رسید
بایستاد وگفت اگر باقی مانده است بگوی که اگر قوم بشنوند ترا برنجانند وزنی مالک دینار را گفت ای مرائی گفت نام
من اهل بصره گم کرده بودند تو باز یافتی اینست نشان کمال حسن خلق که این قوم را بوده است واین صفت
کسانیست که خویشتن بریاضت از صفت بشریت پاک کرده باشند بکلیت وجز حق تعالی نبینند وهرچه بینند از وی
بینند کسی که از خویشتن نه این بیند ونه چیزی از آنکه مانند این باید که غره نشود وبخویشتن گمان نیکوخوی
نبرد وبالله التوفیق **در پرورش کودکان** بدانکه کودک امانتی است در دست مادر وپدر وآن دل پاک وی گوهری نفیس است
ونقش پذیرست چون موم واز همه نقشها خالیست چون زمین پاک است که هر تخم که در وی افکنی بروید اگر تخم خیر افکنی بسعادت
دین ودنیا رسد ومادر وپدر ومعلم در آن شریک باشند که حق تعالی میگوید قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وکودک را از
آتش دوزخ نگاه داشتن مهم تر از آنکه آتش دنیا ونگاه داشتن وی بدان بود که ویرا ادب دهد واخلاق نیکو
در وی آموزد واز قرین بد نگاه دارد که اصل همه فسادها از قرین بد خیزد وویرا در تنعم وآراستن جامه خو فرا نکند که آنگه
از آن صبر نتواند کرد وهمه عمر در طلب آن ضایع کند بلکه باید که در ابتدا جهد کند تا زنی که ویرا شیر دهد بصلاح ونیکو
خو بود وحلال خوار بود که خوی بد از دایه سرایت کند وشیر که از حرام حاصل آید پلید بود چون گوشت وپوست کودک از آن
روید در طبع وی از آن مناسبتی پدید آید که پس از بلوغ ظاهر شود وچون زفان وی گشاده شود باید که اول سخن وی
الله بود واین ویرا تلقین میکند چون چنان شود که از بعضی چیزها شرم دارد این بشارت باشد ودلیل آن که پرتو
نور عقل بروی افتاده از شرم تحفه سازد که ویرا بر هرچه زشت بود شوخ [illegible] واول چیزی که در وی پدید آید شره
طعام بود که ادب خوردن بوی آموزد تا بدست راست خورد وبسم الله گوید وشتاب نخورد وخرد بخاید وچشم
بر لقمه دیگران ننهد وتا یک لقمه فرو نبرد دست بدیگری نبرد ودست وجامه آلوده نکند وگاه گاه نان تهی دهد تا چنین

خوی فرا نان خورش کند و بسیار خوردن در چشم وی زشت کند و گوید این کار ستوران و بی خردان باشد و کودک
بسیار خوار را در پیش وی عیب کند و کودک با ادب را ثنا گوید تا که مباهات در وی پدید آید و وی نیز چنان کند و جامهٔ
سپید را در چشم وی بیاراید و جامهٔ ابریشمین و رنگین را نکوهیده دارد و گوید این کار زنان و رعنایان باشد و
خویشتن آراستن کار مخنثان بود کار مردان نگاه دارد تا کودکان که جامهٔ ابریشمین دارند و تنعم کنند با وی ننشیند
وانتواند دید که آن هلاک وی بود که وی را نیز آرزو کند و از قرین بد نگاه دارد که هر کودک که وی را نگاه ندارند شوخ
و بی شرم و دزد و دروغ زن و طمع و بی باک شود و بروزگار دراز از آن همه از وی بدشواری برخیزد و چون به دبیرستان
دهد قرآن بیاموزد و پس از آن اخبار و حکایات پارسایان و سیرت صحابه و سلف مشغول کند و البته نگذارد که به اشعاری که
در وی حدیث عشق و صفت زنان باشد مشغول شود و نگاه دارد وی را از ادیبی که گوید به طبع وی بدان لطیف شود که آن
نه ادیب بود بلکه شیطان بود که از آن تخم فساد در دل وی بکارد و چون کودک کاری نیک کند و خوی نیکو در وی پدید آید
وی را بدان مدح گوید و چیزی دهد وی را که بدان شاد شود و در پیش مردمان ثنا گوید و اگر خطائی کند یک دو بار نادیده
انگارد تا بی خواره نشود خاصه که از تو پنهان دارد که اگر بسیار گوئی با وی آنگه دلیر شود و آشکارا کند چون معاودت
کند یکبار در سر توبیخ کند و گوید زینهار تا کس از تو این نداند که رسوا شوی میان مردمان و ترا هیچ کس ندارند و
پدر باید که حشمت خویش با وی نگاه دارد و مادر وی را به پدر میترساند و باید که بروز نگذارند که بخسبد که کاهل
شود و شب بر جامهٔ نرم نخوابانند تا تن وی قوی شود و هر روزی وی را یکساعت از بازی باز ندارد تا دل او خیره شود
و تنگ دل نشود که از آن بدخوی شود و کور دل شود و وی را خو فرا کنند بدانکه با همه کسی تواضع کند و بر کودکان فخر نکند
و هیچ نزند و از کودکان چیزی نخواستاند بلکه بدهد و گوید ستدن کار گدایان و دون همتان باشد و طمع در سیم
و کالا که از کسی نواستاند البته راه باز ندهد که آنگاه از آن هلاک شود و در رگهای زشت او فتد و وی را بیاموزند
که آب بینی و دهان پیش مردم نیندازد و پشت با مردمان نکند و با ادب بنشیند و دست فراز بن زنخدان
نزند که آن دلیل کاهلی بود و بسیار نگوید و البته سوگند نخورد و سخن نگوید تا نپرسند و هر که مهتر از وی بود وی را
حرمت دارد و در پیش وی نرود و زبان وی از فحش و لعنت نگاه دارد و معلم چون وی را بزند بگوید تا فریاد و جزع
بسیار نکند و شفیع برنگیرد و صبر کند و گوید کار مردان این باشد و بانگ کار زنان و پرستاران باشد و چون
هفت ساله شد نماز و طهارت فرماید برفق و چون ده ساله شد اگر تقصیر کند بزنند و ادب کنند و دزدی و دروغ
و حرام خوردن در چشم وی زشت کنند و همه انواع می نکوهند چون چنین پرورند هر که بالغ شود اسرار
این ادب با وی بگویند تا در وی کارگر بود آنگاه با وی گویند که مقصود از طعام آنست که بنده را قوت طاعت
خدای تعالی بود و مقصود از دنیا زاد آخرت است که دنیا با کسی بنماند و مرگ بزودی ناگاه درآید و عاقل آن بود
که از دنیا زاد آخرت برگیرد و خشنودی حق تعالی رسد و صفت بهشت و دوزخ وی را گفتن گیرند و ثواب و عقاب کارها

نینگیزد نجس

با وی بگویند چون ابتدا بر ادب پرورند این سخنها چون نقش در سنگ بود و اگر فرو گذاشته باشند همچون خاک از دیوار
فرو ریزد ٭ سهل تستری گوید سه ساله بودم که شب نظاره کردمی در حال خویش محمد بن سوار که وی نماز شب کردی یکبار مرا گفت
آن خدای را که ترا بیافرید یاد نکنی ای پسر گفتم چگونه کنم گفت شب که در جامه میگردی سه بار بگوی بدل نه بزبان که خدای
با من است خدای با من مینگرد خدای مرا می بیند گفت چند شب آن میگفتم پس گفت هر شبی هفت بار بگو گفتم پس گفت
هر شبی یازده بار بگو گفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون سالی برآمد گفت آنچه ترا گفتم یاد دار همی تا آنگاه که
در گور نهند ترا که آن ترا دست گیرد در این جهان و در آن جهان چند سال آن میگفتم تا حلاوت آن در دل و در سر من
پدید آمد پس یکروز خال مرا گفت هر که خدای با وی بود و بوی مینگرد و وی را می بیند معصیت نکند زینهار تا معصیت
نکنی که وی ترا می بیند پس مرا به دبیرستان فرستادند دل من پراکنده میشد گفتم هر روز یکساعت پیش می فرستید تا
قرآن بیاموختم هفت ساله بودم و روزه پیوسته داشتمی و نان جوین خوردمی تا دوازده ساله شدم در سال سیزدهم مرا مسئله
در دل افتاد گفتم مرا به بصره فرستید تا بپرسم بشدم و از همه علما بپرسیدم حل نکردند به عبادان مردی دانا نشان دادند
آنجا شدم حل کرد مدتی با وی بودم پس باز تستر آمدم و یک درم سیم جو خریدمی و روزه بنان جوین گشادمی تا بی نان خورش
و یکسال بسنده کردمی عزم کردم که سه شبان روز هیچ نخورم توانستم قادر شدم پس فراخ شدم پس فرا هفت
شدم تا بیست و پنج رسانیدم که هیچ چیز نخوردمی و بیست سال برین حال صبر کردم و شب همه شب زنده داشتمی این حکایت
برای آن کرده آمد تا معلوم شود که هر کاری که عظیم بود تخم آن در کودکی افکنده باشند

پیدا کردن راه مجاهدت مرید در ابتداء کار و سلوک راه

بدانکه هر که بحق نرسید از آن بود که راه نرفت و هر که نرفت از آن بود که طلب نکرد و هر که
طلب نکرد از آن بود که ندانست و ایمان وی تمام نبود چه هر که بداند که دنیا منقطع است و روزی چند است و آخرت صافی
و جاودان است ارادت و طلب زاد آخرت در وی پدید آید و بر وی پس دشوار نشود که چیزی حقیر در عوض چیزی نفیس دهد
امروز کوزهٔ سفالین بگذاشتند تا فردا کوزهٔ زرین بستانند بر وی دشوار نبود پس سبب همه ضعف ایمان است و سبب ضعف ایمان
نارسیدن براه بر آنست که دلیل و راه بردار دین علما و پرهیزکاران اند و این پوشیده است چون راه برد دلیل نیست راه خالی
بمانده است و خلق از سعادت خویش بازمانده اند و آنکه مانده اند از علما دوستی دنیا بر ایشان غالب شده است و چون ایشان
در طلب دنیا باشند خلق را از دنیا به آخرت که خوانند و راه دنیا جز ضد راه آخرت نیست که دنیا و آخرت چون مشرق و مغرب
آمد و اینان جاهل شده که حق تعالی میگوید آیه مَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ ٭ هر که طلب آخرت میکند باید که بداند که اینکه میگوید آیه وَسَعَىٰ لَهَا
سَعْيَهَا ٭ آن سعی چیست و بدانکه آن سعی رفتن راه است و روندهٔ راه را شرایطست که از پیش بجای باید آوردن آنگه دست
در وسیلتی که بوی اعتصام باید کرد آنگاه حصنی و حصاری است که پناه با وی داد اما اول شرط آنست که حجاب میان خود
و حق تعالی بردارد تا از آن قوم نباشد که حق تعالی میفرماید آیه وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا ٭ و حجاب چهار است
جاه و مال و تقلید و معصیت اما مال حجابست که دل را مشغول دارد و راه نتوان رفتن الا بدل فارغ باید که مال از پیش برگیرد ٭

الا بقدر حاجت که دل را از آن مشغول دارد و وی را نتوان رفتن الا بدل فارغ باید که مال از پیش برداشته باشد و اگر کسی بود که هیچ
ندارد و تیمار وی دیگری میدارد راه وی زود انجام گیرد و اما حجاب جاه و حشمت بدان برخیزد که بگریزد و جایی رود
که وی را نشناسند که چون نام دار بود همیشه بجاه و بر لذت اقبال خلق مشغول باشد و هر که از خلق لذت یابد بحق نرسد اما
تقلید حجابست که چون مذهب کسی اعتقاد کرد و بر سبیل جدل سخنی شنید هیچ چیز دیگر را در دل وی جای نماند باید آن
همه فراموش کند و بمعنی لا اله الا الله ایمان آورد و تحقیق آن از خویشتن طلب کند و تحقیق وی آن بود که وی را هیچ معبود نماند
که طاعت وی دارد جز حق تعالی و هر که هوای وی بر وی غالب بود هوا معبود وی است و چون این حال حقیقت شود باید که کشف
کار خود از مجاهدت گوید نه از مجادلت و اما معصیت حجابی است هر آنکس که بر معصیتی مصر باشد
دل وی تاریک باشد حق وی را چگونه مکشوف شود بود که خاصه قوت حرام که اثر وی که قوت حلال کند در نور دل هیچ چیز نکند
اصل آنست که از لقمه حرام حذر کند و قوت جز حلال نخورد و هر که خواهد که اسرار دین و شریعت وی را مکشوف شود پیش از آنکه ظاهر
شود بمعاملت بجای آید همچون کسی باشد که خواهد که تفسیر قرآن بیاموزد پیش از آنکه قرآن بیاموزد و چون این حجابها از راه بر
گرفت مثل وی چون مثل کسی بود که طهارت کند لاجرم شایسته نماز شود اکنون وی را بامام حاجت بود که بوی اقتدا کند و آن
پیریست که پیش رفتن راه دانسته باشد که راه پوشیده است و راههای شیطان با راه حق آمیخته و راه حق یکیست و راه باطل هزار
چگونه ممکن گردد بی دلیل راه رفتن چون پیر را بدست آورد اکنون باید که کارهای خویش جمله بوی ماند و تصرف خویش در
باقی کند و بداند که منفعت وی در خطای پیر بیش از آن بود که در صواب خویش و هرچه بشنود از پیر که وجه آن نداند باید که
از خضر و موسی صلوات الله علیهما یاد آرد که برای حکایت مریدانست که مشایخ دانسته باشند که بعقل از آن بسر نتوان
شد ۝ در روزگار جالینوس یکی انگشت راست درد داشت طبیبان ناقص دارو بر انگشت مینهادند سود نداشت جالینوس
دارو بر کتف چپ وی نهاد گفتند این چه ابلهی است درد اینجا و دارو آنجا سود دارد چون چنین کرد انگشت بهتر شد و سبب آن بود
که وی دانسته بود که خلل در اصل عصب افتاده است و دانسته بود که اعصاب از دماغ و پشت آید و آنکه از چپ خیزد بجانب
راست و آنکه از راست خیزد بجانب چپ آید و مقصود از این مثالهاست تا بدانند که در باطن مرید تصرف نباید کرد ۝ از خواجه
علی فارمدی شنیدم که گفت یکبار شیخ خویش را ابوالقاسم گرگانی را خوابی حکایت کردم با من خشم گرفت و یکماه سخن نگفت
و من هیچ سبب ندانستم تا آنگاه که گفت در حکایت آن خواب چنین گفتی که تو که شیخی با من سخن گفتی در خواب من گفتم چرا گفت
اگر در باطن تو چیز برا جای نبودی در خواب بر زبانت نرفتی پس چون کار به پیر تفویض کرد اول کار پیر وی را در حصاری
کند که آفت گرد وی نگردد و آن حصار چهار دیوار دارد یکی خاموشی و یکی گرسنگی و یکی بیخوابی و یکی خلوت که گرسنگی راه شیطان
بسته دارد و خواب اندک دل را روشن کند و خاموشی پراکندگی که حدیث از دل پاک کند و خلوت ظلمت از وی بگرداند و در چشم
و گوش بسته کرد اند ۝ سهل تستری گوید ابدال که ابدال شدند بعزلت و گرسنگی و بیخوابی و خاموشی شدند چون از راه شغلها
برخاست اکنون راه رفتن گیرد و اول راه آن بود که عقبات راه صفات مذموم است در دل و آن تخم آن کارهاست که از آن

بکاری چون شره مال و جاه و تنعم و تکبر و ریا و غیر آن تا ماده آن شغل از باطن قطع افتد و دل خالی شود و باشد که کسی از این
عوارض خالی باشد تا بیک خیر آلوده باشد جهد قطع آن کند و بطریقی که شیخ صواب بیند و بوی لایق تر داند که این بر احوال گردد
اکنون چون زمین خالی کرد تخم پاشیدن گیرد و تخم ذکر حق است و از غیر حق خالی شدن پس در زاویه بنشیند و الله الله بر
دوام میگوید بدل و زبان تا آنگاه که زبان خاموش شود و دل گفتن گیرد آنگاه دل نیز از گفتن بایستد و معنی الله بر دل غالب شود آن
معنی که در وی معنی حروف و صوت و تازی و پارسی نبود که کشف بدل آن معنی حدیث نفس بود و حدیث غلاف و پوست این تخم است
نه عین تخم پس آن معنی باید که بر دل مشغول و متمکن و غالب گردد چنانکه تکلف باید که دل را فراز آن دارد بلکه چون عاشق شود
دل از آن بر تکلف باز نتوان ستدن ۝ شبلی فرا استادی خویش حصیری گفت اگر از جمعه تا جمعه نزدیک من آیی جز حق تعالی بر دل تو بگذرد که حرام است
بر تو نزدیک من آمدن پس چون دل از زخارف سوای حق خالی کرد و این تخم بنهاد نیز هیچ چیز نماند که به اختیار تعلق دارد که اختیار
تا اینجا بود پس از این منتظر باشد که چه روید و چه پیدا آید و غالب آن بود که این تخم ضایع نشود که حق تعالی میگوید آیه مَنْ كَانَ يُرِيدُ
حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ ۝ میگوید هر که کار آخرت برزد و تخم بپاشد فرو ادی را زیادت از دانی داریم و از اینجا
احوال مریدان مختلف بود و کس باشد که وی را در معنی این کلمه اشکالها پدید آمدن گیرد و خیالهای باطل پیش وی پدید آید
و کس باشد که از این رسته بود و لکن جواهر فرشتگان و ارواح پیامبران وی را بصورتهای نیکو نمودن گیرد چنانکه
در خواب بود با چشم باز کرده بود نیز آن می بیند و بسیار از این احوال دیگر بود و شرح آن دراز است و در گفتن آن فایده
نیست که آن راه رفتنی است نه راه گفتنی و هر کسی را چیزی دیگر پیش آید و اگر این راه خواهد رفت آن اولیتر که از آن
خود را هیچ خبر نشده باشد که انتظار آن دل وی را مشغول کند و حجاب گردد آن قدر که تصرف علم را بوی راه هست
تا اینجاست و مقصود از گفتن آنست که تا بدین ایمان بسیار آید که بیشتر علما اینرا منکر باشند و هر چه از تعلم عادتی در
گذشت باور نکنند والیه المرجع والمآب والله اعلم

اصل دوم از عقبات راه دین شهوت بطن و فرج است

بدانکه معده حوض تن است و عروق که از وی میشود بهفت اندام چون جویهاست و منبع همه شهوتها معده است و این غالب
ترین شهوتست بر آدمی که آدم از بهشت بسبب این بیفتاد آنگاه این شهوت اصل همه شهوتهای دیگر است که چون شکم سیر شد
شهوت نکاح جنبیدن گیرد و شهوت شکم و فرج قیام نتوان کرد الا بمال پس شره مال پدید آید و مال بدست آوردن نتوان الا
بجاه پس شره جاه پدید آید و مال و جاه نگاه نتوان داشت الا بخصومت با خلق و از آن حسد و تعصب و عداوت
و کین و ریا و کبر همه پدید آید پس معده را فرا گذاشتن اصل همه معصیتهاست و زیردست داشتن شکم و گرسنگی عادت کردن اصل
همه خیرهاست و ما اندرین اصل فضل گرسنگی بگوییم پس فایدهای گرسنگی بگوییم پس طریق ریاضت اندک خوردن بگوییم
پس اختلاف احوال مردمان در آن بگوییم پس آفت در کم خوردن بگوییم پس آفت فرج و ثواب کسی که خویشتن از آن نگاه
دارد بگوییم ان شاء الله تعالی

پیدا کردن فضیلت گرسنگی بر اخبار

رسول گفت صلی الله علیه جهاد کنید با خویشتن به
گرسنگی و تشنگی که ثواب آن چون ثواب جهاد است با کفار و هیچ کار نزدیک خدای تعالی دوستر از گرسنگی و تشنگی نیست

و گفت هر که شکم پر کند ویرا ملکوت آسمان راه ندهند و پرسیدند که فاضل‌تر کیست گفت آنکه اندک خورد و اندک خندد و
بعورت پوشش قناعت کند و گفت سید همه کارها گرسنگی است و گفت جامه پوشید و طعام و شراب خورید در نیم شکم که آن
جزویست از نبوت و گفت اندیشه نیمهٔ عبادت است و اندک خوردن همه عبادت است و گفت فاضل‌ترین شما نزدیک خدای تعالی
آنست که تفکر و گرسنگی وی درازتر است و دشمن‌ترین شما نزد خدای تعالی آنست که طعام بسیار خورد و بسیار خسبد و گفت
خدای تعالی با فرشتگان مباهات کند بر کسی که اندک خورد گوید بنگرید که ویرا مبتلا کردم بشهوت طعام برای من دست
بداشت گواه باشید ای فرشتگان هر لقمه که بگذاشت درجه در بهشت بدل دهم و گفت دلهای خویش را مرده مکنید به
بسیاری طعام و شراب که دل همچون کشته است که مرده شود چون آب بسیار شود در وی و گفت آدمی هیچ چیز پر نکند بتر از شکم مگر
لقمگکی چند که پشت وی راست میدارد و اگر بکند سه یکی از شکم طعام و سه یکی شراب را و سه یکی نفس را دعا یعنی بگرسنگی گذارد و
عیسی گفت صلوات الله علیه خویشتن را برهنه و گرسنه دارید تا باشد که دلهای شما حق را به بیند و رسول گفت صلی الله علیه وسلم
که شیطان در تن آدمی روانست همچون خون در رگ راه گذر وی تنگ کنید بگرسنگی و گفت مؤمن یک معا خورد و منافق بهفت معا
اما چندان مؤمن بود و عایشه میگوید رضی الله عنها که رسول گفت صلی الله علیه که پیوسته در بهشت میکوبید تا در تان باز کنند
گفتم یا رسول الله بچه کوبیم گفت بگرسنگی و تشنگی و ابوجحیفه آروغی برآمد پیش رسول گفت هر که درین جهان سیرتر بود او آنجا
گرسنه‌تر و عایشه میگوید رسول صلی الله علیه سیر نخوردی هرگز و بودی که مرا رحمت آمدی بروی از گرسنگی دست بشکم فرو آوردمی
و گفتمی تن من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا چندان بخوردی که گرسنه نباشی گفت یا عایشه اولوالعزم پیامبران برادران من
از پیش برفتند و از حق کرامتها یافتند ترسم که اگر من بکنم درجهٔ من از ایشان کمتر بود روزی چند اندک صبر کنم دوستر دارم
از آنکه حظ من از آخرت ناقص شود و هیچ چیز بر من دوستر از آن نیست که به برادران خویش رسم و عایشه میگوید بخدای
که بیش از یک هفته ازین پس زندگانی نیافت و فاطمه رضی الله عنها پارهٔ نان پیش رسول برد صلی الله علیه وسلم گفت یک قرص
پخته بودم بی تو نتوانستم خورد گفت از سه روز باز این پیشین طعام است که در دهان پدر تو خواهد رسید و بو
بوهریره میگوید هرگز سه روز بر هم نان گندم نخوردم در خانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم و بوسلیمان دارانی میگوید که یک
لقمه از طعام نماز شام کمتر خورم دوستر دارم از آنکه همه شب نماز کنم و فضیل عیاض با خویشتن میگفت از چه میترسی میترسی
که گرسنه مانی هیهات که خدای تعالی گرسنگی محمد و اصحاب وی از تو و امثال تو دریغ دارد و کهمش گفتی در مناجات
بارخدایا مرا گرسنه و برهنه میداری و بی‌چراغ در شبهای دراز در خلوت میداری این منزلت بچه یافتم نزدیک تو که این برا
با خویشتن کنی و مالک بن دینار گفت خنک کسی که وی را چندان غله بود که کفایت بود و از خلق بی‌نیاز بود و محمد بن واسع
گفت نه خنک کسی که بامداد گرسنه بود و شبانگاه گرسنه بود و از خدای تعالی بدان خشنود بود و سهل تستری گفت بزرگان
و زیرکان نگه کردند و هیچ در دین و دنیا نافع‌تر از گرسنگی ندیدند و هیچ چیز در آخرت زیانکارتر از سیری ندیدند
و عبدالواحد بن زید گفت حق تعالی کسی را برکشید نگرفت مگر بگرسنگی و هیچ بر آب نرفت الا بگرسنگی و هیچ کس در زمین

زمین درنوشتند تا نبی چندین فرسنگ نرفت الا بگرسنگی و در خبرست که موسی صلوات الله علیه در آن چهل روز که خدای تعالی
با وی سخن خواست گفت هیچ چیز نخورد تا با وی سخن گفت علیه السلام **پیدا کردن فضیلت گرسنگی بر خلق** بدانکه فضل
گرسنگی نه از آنست که در وی رنج است چنانکه فضل دارو نه از آنست که تلخ است لکن در گرسنگی ده فایده است **اول** آنکه
دل صافی شود و روشن و سیری مردم را دل کور کند و کند ذهن کند و بخاری از وی بر دماغ شود که مرد را کالیوه کند تا اندیشه
شولیده شود و ازین گفت رسول صلی الله علیه که دلهای خویش را زنده گردانید باندک خندیدن و پاک کنید بگرسنگی تا صافی و تنک شود
و گفت هر که خویشتن گرسنه دارد دل وی زیرک شود و اندیشهٔ وی عظیم شود و شبلی میگوید هیچ روز گرسنه ننشستم که نه در دل
خود حکمتی و عبرتی یافتم تازه و رسول گفت صلی الله علیه که سیر نخورید که نور معرفت در دل شما کشته شود پس چون معرفت
راه نرسیده است و گرسنگی درگاه معرفت است گرسنه بودن در بهشت زدن است چنانکه رسول صلی الله علیه گفت ادیموا قرع
باب الجنة بالجوع **دوم** آنکه دل رقیق شود چنانکه لذت ذکر و مناجات بیابد و از سیری قسوت و سختی دل خیزد تا هر ذکر
که میکند بر سر زبان باشد و در درون دل نشود و جنید میگوید هر که میان خویش و میان حق تعالی توبرهٔ طعام بنهاد
و آنکه میخواهد لذت مناجات بود این هرگز نبود **سیوم** آنکه بطر و غفلت دروازهٔ دوزخ است و شکستگی و عاجزی در
پیدا کردن درگاه بهشت است و شادی بطر و غفلت آورد و گرسنگی عاجزی و شکستگی آورد و تا بنده خود را بچشم عجز نه بیند
که آن یک لقمه از وی درگذرد جهان بر وی تنگ شود تا بیکتو عزت و قدرت خداوند نه بیند و برای این بود که کلید خزاین
روی زمین بر رسول صلی الله علیه عرض کردند گفت نخواهم بلکه روزی گرسنه و روزی سیر دوستر دارم چون گرسنه
شوم صبر کنم و چون سیر شوم شکر کنم **چهارم** آنکه چون سیر بود گرسنگان را فراموش کند و چون گرسنه بود از گرسنگی اهل دوزخ
یاد آرد و چون تشنه بود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد و خوف آخرت و شفقت بر خلق اندر کار به شفقت است و ازین
بود که یوسف را علیه الصلوات والسلام گفتند خزاین روی زمین تو داری گرسنه چرا باشی گفت ترسم که سیر شوم و گرسنگان
درویش فراموش کنم **پنجم** آنست که سر همه سعادتها آنست که کسی نفس خویش را زیردست خویش کند و شقاوت آنست
که وی زیردست نفس شود و چنانکه ستور سرکش را جز بگرسنگی رام و نرم نتوان کرد نفس آدمی همین بود و این یک فایده
نیست که کیمیای فوایدست چه همه معصیتها از شهوات خیزد و همه شهوتها از سیری خیزد و ذوالنون گوید هرگز سیر
نخوردم که نه معصیت کردم یا قصد معصیت کردم و عایشه رضی الله عنها میگوید که اول بدعتی که از پس رسول بدید آمد صلی
الله علیه وسلم سیری بود که چون قوم سیر خوردند نفسهای ایشان سرکشی در گرفت و اگر بسبب گرسنگی هیچ فایده نبود مگر آنکه
شهوت فرج ضعیف شود و شهوت سخن بود تمام است هر که سیر بخورد به فضول گفتن و غیبت مشغول شود و شهوت
فرج غالب شود و اگر فرج نگاه دارد چشم نگاه ندارد و اگر چشم نگاه دارد اندیشه نگاه ندارد و گرسنگی همه را کفایت کند
و برای این گفتند بزرگان که گرسنگی گوهریست در خزانهٔ خدای تعالی بدان دهد که دوستش دارد و به هر کسی ندهد
و یکی از حکما گفته است که هر مریدی که یکسال نان تهی خورد و نیمهٔ آن خورد که عادت وی است خدای تعالی اندیشهٔ زنان بجملگی از دل وی برگیرد

ششم آنکه خفتن که اصل و مناجات و ذکر و فکر است خاصه بشب و هر که سیر بخورد خواب بر وی غلبه کند و همچون مرداری
بیوفتد و عمر وی ضایع شود • و یکی از پیران بر سفره منادی کردی که ای مریدان نان بسیار مخورید که آب بسیار خورید
و بسیار خسپید آنگه حسرت در قیامت بسیار خورید و هفتاد صدیق اتفاق کرده اند که بسیار خفتن از آب بسیار خو
ردنست و چون سرمایهٔ آدمی عمر است و هر نفسی گوهریست که بدان سعادت آخرت صید توان کرد و خواب عمر بزیان
آورد و ضایع کند چه چیز بود عزیزتر از آن که خواب دفع و هر که تهجد کند بوی سیری لذت مناجات نیابد و خواب
غلبه کند و باشد که احتلام او فتد و شب غسل نتوان (ا تواند) کرد و جنب بماند و از عبادت بازماند و در رنج غسل او فتد و
اگر به گرمابه شود باشد که سیم ندارد و باشد که در گرمابه چشم وی بر عورت مردمان او فتد و بسیار آفتها از آن تولد
کند • و سلیمان دارانی گوید احتلام عقوبت است و از آن سبب گوید که آن از سیری بود **هفتم** آنکه روزگار
بر وی فراخ شود و بعلم و عمل پردازد که چون بسیار بپختن و خریدن ساختن و اسباب آن کردن همه روزگار خواهد
آنگاه بطهارت جای شدن و طهارت کردن این همه روزگار ببرد و هر نفسی گوهریست که سرمایهٔ آدمیست (استفراغ)
ضایع کردن بی ضرورتی ابلهی باشد • سری سقطی گوید علی جرجانی را دیدم سبوس بدهان می انداخت گفتم چرا نان
نخوری گفت میان این و میان آنکه نان خورم هفتاد تسبیح روزگار تفاوتست بدین سبب چهل سالست
تا نان نخوردم تا بدین خایید [?] تا این از من فوت نشود و شک نیست که هر که گرسنگی عادت گیرد روزه بر وی آسان بود
و در مسجد اعتکاف تواند داشت و همیشه بطهارت تواند بود و چنین فایده ها نزدیک کسانی که تجارت آخرت حقیر
نباشد • و بو سلیمان دارانی میگوید هر که سیر بخورد سه چیز بر وی در آمد حلاوت عبادت نیابد و حفظ وی در
یاد داشت حکمت تبه بود و همه مومنان گرد مسجد گردند وی گرد مزبلها گردد **هشتم** آنکه هر که اندک خورد همیشه
تن درست بود در رنج بیماری و مونت نیفتد و بار طبیب و رنج رگ زدن و حجامت کردن و داروی تلخ
خوردن رسته بود و حکما و طبیبان اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست که همه منفعت است و در وی هیچ زیان نیست
مگر اندک خوردن و یکی از حکما گفته است که بهترین چیزی که آدمی خورد نافع ترین انارست و بدترین گوشت
قدیدست و قدید اندک خوردن بهتر از آنکه انار بسیار خوردن و در خبر است که روزه دارید تا تن درست شوید
نهم آنکه هر که اندک خورد خرج وی اندک بود و بمال بسیار حاجتمند نشود و همه آفتها و معصیتها و دل مشغولیها از حاجت
خیزد بمال بسیار که چون هر روزی باید که چیزی خوش خورد و بسیار خورد هر روزی در رنج باشد تا چون بدست
آورد و در شبهت و طمع حرام او فتد • یکی از حکما میگوید من بیشتر حاجتهای خویش بدان روا کنم که بترک آن بگویم
و آن بر من آسان تر بود و دیگری گوید من چون از کسی وام خواهم از شکم خویش وام کنم و بترک آرزوم بگویم • و ابراهیم
ادهم بپرسیدی از نرخ چیزی گفتندی گرانست گفتی • ارخصوا بالترک • ارزان بکنید بدانکه بترک آن بگویید
دهم آنکه چون بر شکم خویش قادر شد بر صدقه دادن و ایثار بر درویش و کرم کردن قادر شود و هر چه بر شکم شود جای

وی کنیف بود و هر چه بصدقه بدهد جای وی دست لطف حق تعالی بود و رسول صلی الله علیه و سلم در یکی نگریست شکمی فربه داشت
گفت اگر این را اینجا کردی در جای دیگر کردی ترا بهتر بودی یعنی صدقه

در پیدا کردن طریق ریاضت کم خوردن

بدانکه پس از آنکه طعام حلال بود بر مرید فریضه بود که پنج احتیاط نگاه دارد **احتیاط اول** در اندک خوردن
تا بدانکه بیک راه از بسیار خوردن شود که طاقت آن ندارد و زیان کار بود بلکه به تدریج بود مثلا چون یک بار
طعام کم خواهد کردن یک روز باید که یک لقمه نقصان کند و دیگر روز دو لقمه سیم روز سه لقمه تا مقدار یک ماه نان
بدست بدارد چون چنین بود آسان بود و آگاه هیچ [?] آن بیازرد طبع بدان داشت بایستد آنگه آن مقدار که بدان قرار
خواهد گرفت چهار درجه دارد • درجهٔ عظیم ترین و آن درجهٔ صدیقان است که بمقدار ضرورت قناعت کند و این
اختیار سهل تستریست وی گفتی عبادت بحیاتست و بعقل و بقوت تا از نقصان قوت نترسی طعام مخور که
نماز نشسته کسی که از گرسنگی ضعیف شود فاضلتر از نماز بر پای چون سیر شود **واما** چون ترسی که حیاتت یا عقلت را
خلل بود بباید خورد که بی عقل بندگی نتوانی کرد و جان خود اصل است و ویرا (سهل) پرسیدند که تو چون خوردی گفت
هر سالی سه درم خرج من بوده است یک درم آرد برنج و یک درم انگبین و یک درم روغن جمع کردمی
و سیصد و شصت قرص کردمی و هر شبی به یکی افطار کردمی گفتند اکنون چون میخوری گفت چنانکه افتد • و در
میان رهبانان هستند کسانی که روزی بیک درم سنگ طعام بیش نخورند و خویشتن به تدریج از آن باز آورده باشند
احتیاط دوم آنکه بر نیم من اقتصار کند و این نانی و یکی باشد از آنکه چهار منی بود و همانا این یک شکم بود چنانکه رسول
گفته است صلی الله علیه و سلم ثلث للطعام و ثلث للشراب و ثلث للذکر و یک روایت و ثلث للنفس و این آنست که
رسول گفت صلی الله علیه و سلم لقمکی چند کفایت بود و این کم از ده لقمه بود • عمر رضی الله عنه ده لقمه یا نه بیش نخوردی
احتیاط سیم آن بود که بر یک منی اقتصار کند و آن سه یک [?] نزدیک بود همانا در حق بیشتر این از سه یک معده در
درگذشته بود و بعضی نیم بود **احتیاط چهارم** آنکه بیک من تمام بود و ممکن است که آنچه زیادت بود بحد اسراف
بود و در این آیت که در قرآن گفته است **آیه** ولا تسرفوا و کسی بوقت و بر کالبد و کار کردن بگرود و در حد باید کرد
از طعام بکشد و گرسنه باشد و گروهی تقدیر کرده اند تا طعام خورند الا گرسنه شده و دست باز کشند و هنوز
چنانکه مقداری باقی باشد و نشان گرسنگی آن بود که بی نان نان خورش حریص بود و نان جوین و کاورسین
هم بحرص بتواند خورد و چون نان خورش جوید آن گرسنگی بود و بیشتر صحابه از نیم من در نگذشته اند و
جماعتی بوده اند که طعام ایشان هر هفته صاعی بوده است و صاعی چهار من باشد و چون خرما خوردندی صاعی
و نیم بسبب دانه که بیوفتد • بوذر میگوید طعام من آدینه تا آدینه صاعی جو بود بر عهد رسول صلی الله علیه
گفته بود که دوسترین و نزدیکترین من کسی باشد که هم برین بمیرد که امروز هست آنگه بوذر میگفت بگردیدید
آنگاه آرد جو را سوفوده [?] کردید و نان تنک به پختید و دو نان بهم خوردید و پیراهن شب از پیراهن روز جدا کردید

و در عهد وی چنین بودی و قوت اهل صفه یک مد خرما بودی میان دو تن و دانه بیفتادی ۰ و سهل میگوید
اگر همه عالم خون گیرد قوت مؤمن از وی حلال بود معنی آنست که جز قدر ضرورت نخورد نه آنکه این اباحتیان میگویند
که خود حرام فرا وی رسد حلال شود که یک خرما از صدقه فرا رسول صلی الله علیه میرسید حلال نیفتد **احتیاط پنجم**
وقت خوردن و این نیز بر سه درجه است **درجه اول** آنست که زیادت از سه روز هیچ نخورد و کسی بوده است
که بهفته و زیادت شده است و دوازده کس از تابعیان خویشتن تن بدان درجه رسانیده اند که چهل روز هیچ نخوردندی
البته و صدیق رضی الله عنه بسیار بودی که شش روز هیچ نخوردی ۰ و ابراهیم ادهم و ثوری هر سه روز خوردندی
و گفته اند که هر که چهل روز هیچ نخورد لابد از عجائب ملکوت بر وی آشکارا شود ۰ و صوفی با راهبی مناظره کردی
که چرا محمد را ایمان نیاوری گفت زیرا که عیسی چهل روز هیچ نخوردی و این جز پیامبری صادق نکرد و پیامبر شما این
نکرده است گفت من بکنم اما تو اگر چهل روز نخورم ایمان آوری گفت آوردم پنجاه روز بنشست گفت زیادت
کن گفت شصت روز بنشست که هیچ چیز نخورد و آن راهب ایمان آورد و این درجه عظیم است کس بدین نرسد
مگر آنکه کسی که وی را کاری بیرون از عالم پدید آمده باشد که آن قوت وی نگاه میدارد و وی را مشغول میدارد که
آگاهی نیاید **درجه دوم** آنکه دو روز و سه روز هیچ نخورد و این ممکن است و چنین بسیار نهند **درجه سیم**
آنکه هر روز یکبار خورد و این کمترین درجاتست چون فرا دو بار رسید به اسراف رسید و هیچ وقت گرسنه نماند
۰ و رسول صلی الله علیه و سلم عایشه را گفت زینهار تا اسراف نکنی دو بار در یک روز خوردن اسرافست و چون یکبار خواهد
خورد اولیتر آن بود که وقت سحر خورد تا در نماز شام سبک باشد و دل صافی بود و اگر چنانست که اندیشه طعام
التفات خاطر کند یکبار وقت افطار بخورد و یکبار وقت سحر **اما** درجه جنس طعام و اعلاء آن گندم است بیخته
و کمترین جو نابیخته و میانه جو بیخته و مهین نان خورش گوشت و شیرینیاست و کمترین سرکه و نمک و میانه مزور
بروغن و عادت کسانی که راه آخرت رفته اند آنست که از نان خورش پرهیز کرده اند و هرچه در خویشتن شهوت
آن یافته اند نفس را مخالفت کرده اند و چنین گفته اند که چون نفس شهوت خویش بیابد در وی بطر و غفلت
و ظلمت پدید آید و بودن اندر دنیا دوستتر دارد و مرگ را دشمن دارد باید که دنیا بر خویشتن تنگ کند تا منتظر
وی بود و مرگ خلاص وی بود از زندان و در خبر است که شرار امتی الذین تاکلون مخ الحنطة ۰ بترینان
امت من کسانی اند که مغز گندم خورند و این حرام نیست که گاه گاه خوردن روا بود اما چون بر دوام عادت
کنند تنعم بر طبع غالب شود و بیم آن بود که بغفلت و بطر کشد ۰ و گفت بترینان امت من کسانی اند که تن
ایشان بر تنعم راست بایستاده بود همت ایشان الوان طعام و الوان جامه بود آنگاه سخن فراخ
گویند ۰ و بموسی صلوات الله علیه وحی آمد که یا موسی بدانکه قرارگاه تو گور است باید که این ترا از بسیاری شهوت
باز دارد و هر که را اسباب تنعم مساعدت کرده است و هرچه آرزو بوده میسر شده نیکبخت تر اند ۰ و وهب

ابن منبه گوید

بن منبه گوید در آسمان چهارم دو فرشته فراهم رسیدند یکی گفت شوم تا ماهی بدام صیاد افکنم که فلان جهود آرزو کرده است
یکی گفت میروم تا کاسه روغن بریزم که فلان عابد آرزو کرده است و نزدیک وی آورده پیش از آنکه بخورد ۰ و قدحی
آب سرد با انگبین شیرین کرده فرا عمر داد نخورد و گفت حساب این از من دور دارید ۰ و ابن عمر بیمار بود وی را
ماهی بریان آرزو آمد نافع گوید در مدینه بدست نیامد الا به بسیاری جهد بدرمی و نیم نقره بخریدم و بریان کردم
و پیش وی بردم درویشی فراز در آمد گفت برگیر و این بوی ده گفتم این آرزوی تست و به بسیاری جهد بدست
آورده ام بگذار تا بهاء این بوی دهیم گفت نه این بوی ده ۰ بوی دادم و از پس شدم و از وی خریدم و بها بدادم چون
باز آوردم بگفتم که بها بدادم گفت باوی ده و بها نیز بگذار بوی که من شنیدم از رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که را
آرزوی باشد بخورد آنگاه دست بدارد برای خدای تعالی خدای تعالی وی را بیامرزد ۰ و عتبة الغلام خمیر در آفتاب
خشک کردی و بخوردی و نگذاشتی که بپزند تا لذت آن نیابد و آب از آفتاب برگرفتی و همچنان گرم بخوردی ۰
و مالک دینار شیر آرزو کرد چهل سال و نخورد و کسی وی را رطب بود بسیار درست بگردانید آنگاه گفت شما بخورید که من
چهل سالست تا نخورده ام ۰ و احمد بن ابی الحواری میگوید ابو سلیمان دارانی بود گفت وی را نان گرم آرزو کرد که با نمک بخورد
بیاوردم یک لقمه باز کرد پس بنهاد و گریستن گرفت گفت بار خدایا آرزوی من در پیش من نهادی مگر عقوبت من
خواستی توبه کردم مرا عفو کن ۰ و مالک بن ضیغم میگوید در بازار بصره میشدم تره دیدم شهوت آن در من بجنبید
سوگند خوردم که نخورم و چهل سال بران صبر کردم ۰ و مالک بن دینار گفت چهل سالست تا دنیا را طلاق داده ام و آرزوی
یک شربت شیرم نخورده ام و نخواهم خورد تا آنگاه که بحق تعالی رسم ۰ و حماد میگوید بدر خانه داود طائی شدم آوازی
شنیدم که میگفت یکبار گزر آرزو کردی بدادم اکنون خرما میخواهی هرگز نیابی و نخوری چون در شدم هیچ کس
نبود آن سخن با خویشتن میگفت ۰ و عتبة الغلام فرا عبدالله بن زید گفت فلان از دل خویش حالی صفت میکند که مرا
آن نیست گفت از آنکه او نان تهی خورد و تو با خرما خوری گفتم اگر دست بدارم درجه رسم گفت رسی گفت بدانستم
و بگریست گفت برای خرما میگریی عبدالواحد گفت نفس وی خرما دوست دارد و صدق عزم خویش داند که هرگز
نخورد از آن میگرید ۰ و ابوبکر جلا میگوید من کسی دانم که نفس وی را چیزی آرزو است میگوید ده روز صبر کنم که هیچ
چیز نخورم آن آرزو بده میگوید نخواهم که ده روز چیزی نخوری بهمه دست از آن شهوت بدار این است و این سالکان
و بزرگان دین چون کسی بدین درجه نرسد کمتر از آن نبود که بعضی از شهوات دست بدارد و ایثار کند و بر گوشت
خوردن مداومت نکند ۰ و علی رضی الله عنه میگوید هر که چهل روز بر دوام گوشت خورد دلش سخت شود و هر که
چهل روز بر دوام نخورد بدخوی شود و معتدل آنست که عمر گفت یکبار سر خویش نگاه دار گاهی گوشت و گاه روغن و گاه
شیر و گاه سرکه و گاه نان تهی و مستحب آنست که بر سیری نخسبد که میان دو غفلت جمع کرده باشد و در خبر است
که طعام را بگوارید بنماز و ذکر و مخسبید که دل سیاه شود ۰ و گفته اند که پس از طعام باید که چهار رکعت نماز کند و صد بار تسبیح کند

یا جزوی قرآن برخوانده ٭ و سفیان ثوری هرگاه که سیر بخوردی آن شب جمله احیا کردی و گفتی ستور را که سیر کردی
کار سخت باید فرمود ٭ و یکی از بزرگان مریدان را گفت که شهوت مخورید اگر خورید باری مطلبید اگر طلب کنید دوست
مدارید ٭ درپیدا کردن اختلاف احوال مردم در چیزی خوردن بدانکه مقصود از گرسنگی آنست تا نفس شکسته
شود چون راست بایستاد از این تشدیدها مستغنی شود و برای آنست که پیر مرید را این همه فرماید و خود نکند که نه مقصود
رنج گرسنگی است ولکن مقصود آنست که چندان نخورد که معده گران شود و نیز حس گرسنگی نیاید که هردو مشغول است
از عبادت باز دارد و کمال در آنست که بصفت ملایکه باشد و ایشان را نه رنج گرسنگی و نه گرانی طعام ولکن نفس را از این
اعتدال ابا دارد و از بهر آنکه در ابتدا بر وی تشدید کنند آنگاه گروهی از بزرگان که همیشه بخویشتن بدگمان بوده اند راه حزم
گرفته اند و همیشه این نگاه میداشته اند و آنکه کاملتر بوده اند بر حد اعتدال بایستاده اند و دلیل بر این آنکه رسول صلی الله علیه وسلم
بودی که روزه میداشتی تا گفتندی که نیز نگشاید و چون بگشادی تا گفتندی که نیز ندارد و چون چیزی از خانه
طلب کردی بخوردی و اگر نبودی گفتی روزه دارم و انگبین دوست داشتی و گوشت دوست داشتی ٭ و معروف کرخی را طعام
خوش بردندی بخوردی و بشر نخوردی از معروف این سوال کردند گفت برادرم را بشر ورع فرو گرفته است
و مرا معرفت گشاده کرده است من مهمانم در سرای مولای خویش چون بخورم و چون ندهد صبر میکنم مرا هیچ تصرف
عادت نیست و هیچ اعتراض و این جای غرور احمقان باشد که هرکه طاقت مخالفت نفس ندارد گوید من عارفم چون
معروف کرخی بدست از مجاهدت بدارد الا که کسی با صدیقی که برکار راست ایستاده باشد ٭ اما احمق که پندارد که وی
راست بایستاده است و معروف کرخی را تصرف رسیده بود و اگر در وی چنانچه کردندی بخشم و زبان در وی هیچ خشم
حرکت نکردی و از خود دیدی این آنچه وی درست آید و چون بشر حافی و سری سقطی و مالک دینار و این طبقه از نفس خود
ایمن بوده باشند و مجاهدت از وی بازنگرفته باشند محال باشد که بخویشتن این گمان برد ٭ درپیدا کردن آفت
ریا بسبب کم خوردن بدانکه از این دو آفت تولد کند اول آنکه بر بعضی شهوات قادر نباشد و نخواهد که
بدانند در خلوت بخورد و در ملا نخورد این عین نفاق باشد و بود که شیطان وی را غرور دهد که مصلحت مردمان
باشد که شهوت بخورد و بخانه برد تا ببینند آنگاه پنهان بصدقه بدهد و این نهایت صدق است و کار صدیقان است
و عظیم دشوار بود این بر نفس و شرط اخلاص آنست که این آسان بود اگرچه دشوار بود هنوز در دل ریا خفی مانده باشد
طاعت ریا میدارد نه طاعت حق و هرکه از شهوات طعام بگریزد و در شهوات ریا افتد چنان بود که از باران
خود کند بناودان افتد پس باید که در نفس وی چون این تقاضا پدید آید در پیش مردمان از آن شهوت
خویش اندکی بخورد تا هم ریا شکسته شود و هم شهوت ٭ درپیدا کردن آفت فرج بدانکه شهوت صحبت بر آدمی
مسلط کرده اند تا متقاضای باشد که تخم پیدا کند تا نسل منقطع نشود و نمودگاری بود از لذات بهشت و آفت
این شهوت عظیم است ٭ ابلیس فرا موسی گفت صلوات الله علیه با هیچ زن بخلوت منشین که هیچ مرد با زن بخلوت نکند

نفس خود ح

که من ملازم وی باشم تا وی را فتنه کردانم ٭ و سعید مسیب گوید که هیچ پیامبر نفرستاد خدای تعالی که نه ابلیس بر سبب زنان
هنوز از وی ایمن نبود و من بر خویشتن از هیچ چیز نترسم چنان که از این بدین سبب جز در خانه خویش و خانه دختر
خویش نشوم و بدانکه اندرین شهوت نیز افراط است و تفریط نمانده افراط آن بود و واجب آن شود که از فواحش شرم ندارد
و همگی خویش بزنان دهد و چون چنین بود واجب بود شکستن آن بروزه اگر شکسته نشود نکاح کند و تفریط آن بود که
شهوت بشود و این نقصان بود و اعتدال آن بود که شهوت باشد و زیردست باشد و کسی باشد که چیزها خورد تا شهوت
وی زیادت شود و این از جهل بود و مثال وی چون کسی بود که ثعبان زنبور را بشوراند تا در وی بیاویزند مگر کسی که نکاح کرده باشد
و مقصود وی نگاه داشتن جانب زنان باشد که حصن ایشان مردانند ٭ و در اخبار است که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت در خویشتن ضعف شهوت دیدم جبرئیل مرا هریسه فرمود و سبب آن باشد که وی نه زن داشت و ایشان بر همه عالم
حرام شده بودند و امید ایشان از همه عالم گسسته بود و یکی از آفات این شهوت عشق است و سبب معصیتهای بسیار باشد
و اگر در ابتدا این احتیاط نکند دست از کار برود و احتیاط نگاه داشتن چشم است اگر باتفاق چشم بر وی افتد دیگر
بار نگاه بازداشتن آسان بود اما اگر فرا گذارد باز ایستادن دشوار بود و مثل وی در آن چون ستوریست که ابتدا
قصد جای کند عنان وی برگرفتن تا آسان بود و چون در شد دنبال گرفتن و بیرون کشیدن دشوار بود پس اصل نگاه
داشتن چشم است ٭ سعید بن جبیر گوید فتنه داود صلوات الله علیه از چشم افتاد و داود فرا پسر خویش گفت روا باشد
که از پس شیر و اژدها فرا شوی و از پس زنان فرا مشو ٭ و یحیی بن زکریا را علیه السلام پرسیدند که ابتداء زنا از کجا خیزد
گفت از چشم و از شهوت ٭ رسول گوید صلی الله علیه وسلم که نگرستن تیریست از تیرهای ابلیس بزهر آب داده هرکه از بیم
خدا چشم نگاه دارد وی را ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خویش بیابد ٭ و رسول گفت صلی الله علیه وسلم از فات
خویش هیچ فتنه نگذاشتم است خویش را چون زنان و گفت چشم زنا کند همچنانکه فرج و زناء چشم نگرستن است
پس هر که چشم نگاه نتواند داشت بر وی واجب بود که شهوت را ریاضت دهد و علاج این شهوت روزه داشتن است
اگر نتواند نکاح کردن و اگر چشم از کودکان نیکو روی نگاه نتواند داشت این آفت عظیم تر که این خود حلال نتواند
بود و هر که در روی شهوت حرکت کند که در آدمی نکرد و از آن راحتی یابد آن نگرستن بر وی حرام است مگر جنس آن
راحت که از دیدار سبزه و شکوفه و نقشهای نیکو یابد که آن زیان ندارد و نشان این آن بود که در روی تقاضاء نزدیکی نباشد
که نیکو فرق کل اگرچه نیکو بود تقاضاء بوسیدن و بر ماسیدن آن نباشد چون این تقاضا ببینی آمیختن شهوت است و اول
قدم لواطت ٭ یکی از مشایخ میگوید که بر مرید از شیر شکافنده که بر وی در افتد چنان نترسم که از غلام امرد ٭ و یکی از مریدان
گفت که شهوت بر من غالب شد چنانکه طاقت نداشتم زاری و دعا بسیار کردم پس شبی بخواب دیدم شخصی آمد مرا گفت
ترا چه بوده است فرا وی بگفتم دست بسینه من فرود آورد چون بیدار شدم کفایت افتاده بود چون یکسال بر آمد بیمار
آمد هم زاری کردم همان شخص را بخواب دیدم گفت خواهی که این از تو بشود گفتم خواهم گفت گردن فرا پیش دار فرا پیش داشتم

شهوتم با درد و کرد نم بود چون بیدار شدم کفایت افتاده بود چون یکسال بگذشت باد بار آمد هم زاری کردم تا شخصی را
بخواب دیدم که فرا من گفتی که تا کی خواهی چیزی از خدای تعالی که دفع آن دوست ندارد بیدار شدم و نف کردم تا از آن خلاص
یافتم **در پیدا کردن فضیلت کسی که خود را از آفت فرج نگاه دارد** بدانکه هرچند شهوات غالب تر ثواب در مخالفت
وی بیشتر و هیچ شهوت از این غالبتر نیست ولکن مطلوب این شهوت زشت است و بیشتر که این شهوت نرانند یا از عجز
باشد یا از شرم یا از هراس یا از بیم آنکه آشکارا شود و زشت نام شود و هر که بدین سبب حذر کند وی را ثواب نبود که این
طاعت غرض دنیائیست نه طاعت شرع ولکن عجز از معصیت از اسباب سعادتست که با وی عقوبت و بزه با وفتد
بهر سبب که دست بدارد اما اگر کسی از این حرام متمکن شود و هیچ مانع نبود جز برای خدا دست بدارد ثواب وی
بزرگست و وی از آن هفت کس است که در سایهٔ خدای تعالی خواهد بود روز قیامت و درجهٔ وی درجهٔ یوسف
بود و امام مقتدا در کار ایشان این عقبه یوسف است صلوات الله علیه سلیمان بن یسار سخت با جمال بود زنی خویشتن را بر وی
عرضه کرد از وی بگریخت گفت یوسف را بخواب دیدم گفتم تو یوسفی گفت آری من آن یوسفم که قصد کردم و تو آن سلیمان
که قصد نکردی اشارت بدین آیت کرد آیه وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا ☉ وهم این سلیمان میگوید که بحج میشدیم چون از
مدینه بیرون شدیم جای فرود آمدیم که آنرا ابوا گویند رفیق من بشد تا طعامی خرد زنی از عرب بیامد چون ماه و
روی بگشاده مرا گفت چیزی مرا بده پنداشتم که نان میخواهد عذر طلب کردم گفت آن میخواهم که زنان از مردان خواهند
گفت من سر در گریبان کردم و به گریستن ایستادم تا چندان بگریستم که این زن باز گشت چون رفیق باز آمد اثر گریستن دید
گفت این چیست گفتم اندیشهٔ کودکان در پیش آمد از اندیشهٔ ایشان گریستم گفت نه همین ساعت از ایشان فارغ بودی
ترا واقعه افتاده است با من بگوی چون الحاح کرد بگفتم وی نیز بگریستن ایستاد گفتم تو باری چرا میگریی گفت از آنکه
ترسم که اگر این من بودمی چنین نتوانستمی کردن پس چون بمکه رسیدیم و طواف و سعی کردم در برابر حجر نشستم خوابم در ربود
در خواب دیدم شخصی را بغایت جمال و گشاده روی و خوشبوی و دراز بالا گفتم تو کیستی گفت یوسفم گفتم یوسف صدیق
گفت آری گفتم عجب کاریست آن قصهٔ تو با آن زن عزیز گفت قصهٔ تو با آن زن اعرابی عجب تر است ☉ و ابن عمر
گفت رسول صلی الله علیه فرمود در روزگار گذشته سه کس سفر شدند در آمدن در غاری شدند تا این چند سنگی
عظیم از کوه بیفتاد و بیامد در غار فرو گرفت چنانکه هیچ راه نماند و ممکن نبود آن سنگ جنبانیدن گفتند این را هیچ حیله نیست
مگر آنکه دعا کنیم و هر کسی کردار نیکوی خویش عرضه داریم تا باشد که خدای تعالی فرج دهد یکی گفت از آن سه مرد بار خدایا
دانی که مرا مادری و پدری بود که هرگز پیش از ایشان طعام نخوردمی و نه فرزندان را دادمی یکروز بشغلی مشغول شدم
دیر باز رسیدم خفته بودند من قدحی شیر که آورده بودم بردست گرفتم در انتظار بیداری ایشان و کودکان من
زاری میکردند و میگریستند از گرسنگی و من گفتم تا ایشان پیشین نخورند ننشانند هم و ایشان تا صبح بیدار نشدند
و من آن بردست میداشتم و من و کودکان من گرسنه بار خدایا اگر دانی که جز برای رضای تو نبود ما را فرج فرست چون بگفت

سنگ بجنبید و سوراخی پیدا آمد که بیرون نتوانستندی شدن ☉ آن دیگر گفت بار خدایا دانی که مرا دختر عمی بود
و من بروی فتنه بودم و مرا طاعت نمیداشت تا سالی قحطی پیش آمد و درماند با من گستاخی کرد صد و بیست دینار بوی
دادم بشرط آنکه مرا طاعت دارد چون بدان کار نزدیک رسیدم گفت نترسی که مهر خدای تعالی بشکنی بی فرمان
خدای تعالی من بترسیدم و دست بداشتم و قصد وی نکردم و در همه جهان بر هیچ چیز حریص تر از آن نبودم بار خدایا اگر
دانی که جز برای تو نکردم فرج فرست پس سنگ بجنبید و پارهٔ دیگر گشاده ترشد و هنوز ممکن نبود بیرون شدن پس آن
دیگری گفت بار خدایا دانی که یکبار مزدوران داشتم مزد همه بدادم مگر یکی که خشم کرد و مزد بگذاشت بدان مزد وی گوسفندی
خریدم و بدان تجارت میکردم تا مال بسیار گرد شد وقتی دیگر آن مرد بطلب مزد آمد یک دشت پر گاو و گوسفند و بنده دید
گفتم این همه مزد تست گفت بر من میخندی گفتم نه که همه از مال تو حاصل شده است همه بوی دادم و هیچ چیز باز
نگرفتم بار خدایا اگر دانی که برای تو بوده است فرج فرست پس سنگ حرکت کرد و راه گشاده شد و بیرون آمدند ☉ دیگر
ابن عبدالله المزنی گوید قصابی بر کنیزک همسایه عاشق شد یک روز کنیزک را بروستائی فرستادند وی از پس بشد و در وی
آویخت کنیزک گفت ای جوانمرد من بر تو فتنه ترم از آنکه تو بر من ولکن از خدای تعالی میترسم گفت تو میترسی من چرا نترسم
توبه کرد و باز گشت در راه تشنگی بروی غلبه کرد و بیم هلاک بود مردی فرا وی رسید که یکی از پیامبران روزگار وی را بر وی
بجای فرستاده بود گفت ترا چه رسیده است گفت تشنگی گفت بیا تا دعا کنیم تا خدای تعالی میغ فرستد چنانکه بر سر ما بایستد
تا بشهر رویم گفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن تا من آمین کنم چنان کرد تا میغ بیامد و بر سر ایشان بایستاد
و میرفتند چون از هم جدا شدند میغ با قصاب بهم برفت و آن رسول در آفتاب ماند گفت ای جوانمرد گفتی هیچ طاعت
ندارم اکنون خود میغ برای تو بوده است حال خویش مرا بگوی گفت هیچ چیز نمیدانم مگر این توبه که کردم و قوت آن کنیزک
گفت همچنین است که آن قبول که تائب را باشد نزد خدای تعالی هیچ کس را نباشد **در پیدا کردن آنکه با نامحرم
نگریستن و نشستن و گفتن برات** بدانکه این نادر بود که کسی قدرت یابد بر چنین کار و خود را نگاه تواند داشت
اولیتر آن بود که ابتداء کار نکند دارد و ابتدا چشم است ☉ العلاء بن زیاد میگوید بر جامهٔ هیچ زن چشم میفکن که از آن شهوت
در دل افتد و بحقیقت واجب بود حذر کردن از نظر در جامهٔ زنان و شنیدن بوی خوش از ایشان و شنیدن آواز ایشان
بلکه پیغام فرستادن و شنیدن و بجای گذشتن که ممکن بود که ایشان ترا ببینند اگرچه تو نه بینی که هرکجا جمالی باشد این همه تخم
شهوت در اندیشه بود در دل افکند و زنان نیز از مرد با جمال هم چنین حذر باید کرد و هر نظر که بقصد بود حرام بود و هر نظر
که بشهوت بود اگرچه بر جامه بود حرام بود اما اگر چشم بی اختیار بیفتد بزه نباشد و لکن دوم نظر حرام باشد و رسول
گفت صلی الله علیه اول نظر تراست و دیگر بر تو است و گفت صلی الله علیه وسلم هر که عاشق شود و خویشتن نگاه دارد و پنهان
دارد و از آن رنج بمیرد شهید بود و خویشتن نگاه داشتن آن بود که اول نظر باتفاق افتاده باشد و دوم نگاه دارد و ننگرد و طلب نکند
و آن در دل پنهان میدارد و بدانکه هیچ تخم فساد چون نشستن زنان و مردان در مجلسها و مهمانیها و نظاره نیست چون

میان ایشان حجاب باشد و بدانکه زنان چادر و نقاب دارند کفایت باشد که چون چادر سپید دارند و در بستن نقاب
تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نماید از آنکه روی باز کنند پس حرام است بر زنان چادر سپید و روی بند
پاکیزه و تکلف در بستن نقاب جهت بیرون شدن و هر زنی که چنین کند عاصی است و شوهر و پدر و برادر و هر که بدان رضا
دهد در آن معصیت با وی شریک بود و شهوت و اندیشه که در دل مردان حرکت کند و هر فسادی که از آن خیزد عهده آن
در گردن کسی باشد که بدان رضا داده باشد و روا نیست هیچ مرد را که جامه که زنی داشته بود در پوشد بقصد شهوت
یا دست فراز کند یا بوسه یا شمه بویم یا چیزی که بدان ملامت کند فرا وی دهد یا فرا ستاند یا سخن خوش گوید و نرم
و روا نیست زن را که سخن گوید با مردان درشت چنانکه حق تعالی گوید در کلام آیه ان اتقیتن فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه
مرض وقلن قولا معروفا ∘ زنان را بگوید به آواز نرم و خوش با مردان سخن مگوئید [زنان پیغمبران صلی الله علیهم] و از کوزه که زنی آب خورده روا بود که
بقصد آنجا و دهان وی آب خورد و از باقی میوه که وی دندان بوی زده باشد خوردن ∘ حکیمی گوید رحمة الله علیه اهل ایوب
انصاری و فرزندان وی هر کاسه که از پیش رسول صلی الله علیه بیاوردندی انگشت در دهان وی بآن رسیده بودی
انگشت بدان فرا می آوردندی بر تبرک جهت دین ثواب بود و آنچه بقصد و لذت و خوشی کنند بزه باشد و از هیچ
چیز حذر کردن مهم تر از آن نیست که از آنچه بزنان تعلق دارد و بدانکه هر زن و کودک که در راه پیش آید شیطان تقاضا کردن گیرد
در نگر که تا چگونه است باید که با شیطان مناظره کند گوید چه نگرم اگر زشت باشد رنجور گردم و بزه مند شوم که بقصد نیکوی نگر
بسته باشم و اگر نیکو باشد چون حلال من نیست بزه حاصل آید دریغ و حسرت حاصل آید اگر از پی وی شوم دین و عمر برود در هم
و باشد که بمقصود نرسم ∘ رسول صلی الله علیه نیکو زنی را دید چشم وی بر راه بر زنی نیکو افتاد بازگشت و بخانه شد و با اهل خویش
در حال صحبت کرد و غسل کرد و بیرون آمد و گفت هر گاه که زنی پیش آید چون شیطان شهوت حرکت کند بخانه شوید و با اهل
خویش صحبت کنید که آنچه با اهل شماست هم چنان است با آن زن بیگانه والله اعلم

اصل سیم علاج شره بسیار گفتن و آفتهای زبان گفته آید و بالله التوفیق

بدانکه زبان از عجایب صنع حق تعالی است که بصورت پاره گوشت است و بحقیقت هرچه در وجود است در زیر تصرف
وی اند بلکه آنچه در عدم است نیز وی هم از عدم عبارت کند و هم از وجود بلکه نایب عقل است و هیچ چیز از احاطت
عقل بیرون نیست و هرچه در وهم و در خیال و در عقل آید از آن عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست که جز الوان
و اشکال در ولایت چشم نیست و جز آواز در ولایت گوش نیست و دیگر اعضا هم چنین و ولایت هر یک بر گوشه مملکت
بیش نیست و ولایت زبان در همه مملکت روانست چون ولایت دل و چون وی در مقابله دلست که صورتها از دل میگیرد
و عبارت میکند هم چنین نیز صورتها نیز بدل میرسد و از هرچه وی بگوید دل از آن صفتی میگیرد و چون بزبان
مثلا تضرع و زاری کند و کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ نوحه گری راندن گیرد دل از وی صفت رقت و اندوه و سوز
گرفتن گیرد و بخار آتش دل قصد دماغ کردن گیرد و چشم بیرون آمدن ایستد و چون الفاظ طرب و صفت نیکوان کردن

گیرد و در دل حرکت و نشاط و شادی پدید آمدن گیرد و شهوت حرکت کردن گیرد و چون سخن حق گوید دل روشن
شدن ایستد و چون سخن دروغ گوید صورت دل نیز کوژ شود و چیزها راست نه بیند هم چون آینه که کوژ شود و بدین
سبب است که خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آن بود که راست نیاید که درون وی کوژ شده باشد از سخن دروغ و کوژ و هر که راست
عادت گیرد خواب وی درست بود همچنانکه خواب راست بر بیند و چون بدان شود حضرت الهیت که مشاهده آن غایت
همه لذتهاست در دل وی کوژ نماید و راست نه بیند و از سعادت آن لذت محروم ماند بلکه چنانکه روی نیکو در آینه کوژ
زشت شود چنانکه در بهانه شمشیر یا در دانی شمشیر نگرد لذت جمال صورت باطل شود کارهای آن جهانی و حقیقت
کار الهی هم چنان بود و بس راستی دل کوژی زبان باشد و برای این رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ایمان راست و مستقیم نشود
تا دل راست نشود و بازبان بیش از شر و آفت زبان حذر کردن از مهمات دین باشد و ما اول در این اصل فضل
خاموشی بگوئیم آنگه آفت بسیار گفتن و فضول گفتن و آفت جدل گفتن و خصومت کردن و آفت فحش و دشنام و
دراز زبانی و آفت لعنت کردن و مزاح و سخریت کردن و آفت دروغ و غیبت و سخن چیدن و دو روئی کردن
و آفت مدح و هجا و آنچه بدین تعلق دارد و در جمله شرح کنیم و علاج آن بگوئیم ان شاء الله تعالی

در پیدا کردن فضیلت خاموشی بدانکه چون آفت زبان بسیار است خویشتن از آن نگاه داشتن دشوار است
هیچ تدبیر نیکوتر از خاموشی نیست چندانکه بتوان پس باید که آدمی سخن جز بقدر ضرورت نگوید و چنین گفته اند
که ابدال آن باشند که گفتن و خوردن و خفتن ایشان بقدر ضرورت باشد و حق تعالی بیان کرده است و گفته
آیه لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس ∘ گفته است در سخن خیر
نیست مگر فرمان دادن بصدقه و فرمودن بخیر و صلاح دادن میان مردمان و رسول گفت صلی الله علیه من
صمت نجا هر که خاموش شد برست و گفت هر که او از شر شکم و فرج و زبان نگاه داشتن نگاه داشته تمام است ∘
معاذ پرسید یا رسول الله کدام عمل فاضلتر گفت زبان از دهان بیرون کشید و انگشت بروی نهاد یعنی خاموشی
∘ و عمر میگوید که ابابکر را دیدم که زبان به انگشت گرفته بود و می مالید گفتم یا خلیفه رسول الله چه میکنی گفت این مرا در
کارها افکنده است و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بیشتر خطرهای تن آدمی در زبان ویست و گفت خبر
دهم شما را از آسانترین عبادتها زبان خاموشی و خوی نیکو ∘ و گفت هر که بخدای تعالی و بقیامت ایمان دارد گو جز
خیر مگو یا خاموش باش ∘ و عیسی را گفتند صلوات الله علیه ما را چیزی بیاموز که به بهشت شویم گفت هرگز حدیث
مکنید گفتند نتوانیم گفت جز حدیث خیر مکنید ∘ و رسول ما گفت صلی الله علیه وسلم چون مومنی خاموش و با وقار
ببینید بوی نزدیک گردید که وی بی حکمت نباشد ∘ و عیسی گفت صلوات الله علیه عبادت ده است نه خاموشی
و یکی گریختن از مردم ∘ و رسول ما گفت صلی الله علیه وسلم هر که بسیار سخن بود بسیار سقط بود و هر که بسیار سقط بود
بسیار گناه بود و هر که بسیار گناه بود آتش بوی اولیتر و از این بود که صدیق سنگی در دهان نهاده بودی تا سخن نتواند گفتن

و ابن مسعود گفتی که هیچ چیز به زندان از زفان اولیتر نیست ۞ و یونس بن عبید گوید هیچ کس را ندیدم که وی گوش بر زفان
داشت که نه در همه اعمال وی پیدا آمد و نزدیک معاویه سخن میگفتند و احنف بن قیس خاموش بود گفتند چرا تو نیز سخن
نگوئی گفت اگر دروغ گویم از خدای ترسم و اگر راست گویم از شما ترسم ۞ و ربیع بن خثیم بیست سال حدیث نکرد دنیای
و چون بامداد برخواستی قلم و کاغذ بنهادی و هر سخن که بگفتی بر نوشتی و شبانگاه حساب آن بر خود بکردی
۞ بدانکه این همه فضل خاموشی از آنست که آفات زفان بسیار است و همه بیهوده فرا سر زفان می جهد و گفتن آن
خوش و آسان بود و تمیز کردن میان نیک و بد دشوار بود و در خاموشی از وبال آن سلامت یابد و دل و همت جمع باشد
و بتفکر و ذکر پردازد و بدانکه سخن چهار قسم است قسم اول آنست که همه ضرر است قسم دوم آنست که هم ضرر است
و هم منفعت قسم سیم آنست که نه ضرر است و نه منفعت و این سخن فضول بود و ضرر وی آن کفایت است که روزگار (کار)
ضایع کند قسم چهارم که منفعت محض است بس و چهار یک آن سخن ناگفتنی است و چهار یکی گفتنی است که گفت آیه الا
من امر بصدقة او معروف ۞ و حقیقت این سخن که رسول صلی الله علیه گفت هر که خاموشی بود سلامت یافت [illegible]
تا آفت زفان ندانی و آن آفت یازده است یک یک بگوییم آفت اول آنکه سخنی گوئی که از آن مستغنی باشی که اگر نگوئی
هیچ ضرر نباشد بر تو در دین و دنیا و بدین از اهل سلامت شده باشی که رسول میگوید صلی الله علیه وسلم مِن حُسنِ اِسلامِ
المَرءِ تَرکُهُ ما لا یَعنیه هر چه از آن میگریزد از آن بلا تن خلاص یافته است و مثل چنین سخن آن بود که با قومی بنشینی
و حکایت سفر خویش کنی و حکایت شهرها و طعام شهرها و کوه و باغ و بستان و احوالی که گذشته باشد چون زیادت
و نقصان بدان راه نیابد این همه فضول بود و از همه گذر بود که اگر نگوئی ضرر نبود و هم چنین کسی را بینی از وی
چیزی پرسی که ترا با آن کار نباشد و این آن وقت بود که آفتی نبود در سوال اما اگر کسی را پرسی که روزه داری مثلا
اگر راست گوید عبادت اظهار کرده باشد و اگر دروغ گوید بزه کار شود و سبب تو بوده باشی این خود ناشایست بود و همچنین
اگر پرسی که از کجائی و چه میگفتی و چه میکردی باشد که آنکه را نتوان گفت در دروغ افتد این خود باطل بود و فضول آن بود
که در وی هیچ باطل نبود ۞ و گویند لقمان یک سال بنزدیک داود صلوات الله علیه میشد و وی زره میکرد و میخواست که بداند
که چیست و نمی پرسید تا تمام بکرد و در پوشید و گفت این نیک جامه ایست حرب را لقمان بشناخت و گفت خاموشی
حکمت است و لکن کسیرا در وی رغبت نیست و سبب چنین سوال آن بود که خواهد احوال مردمان بداند تا دل راه سخن
گشاده کند با کسی اظهار دوستی کرده باشد و علاج این آنست که بداند که مرگ فرا پیش است و نزدیک است و هر تسبیح و
ذکری که نکند گنجی بود که بنهاده بود و چون ضایع کند زیان کرده باشد علاج علمی اینست ۞ و علاج عملی آنکه یا عزلت گیرد
یا سنگی در دهان نهد ۞ و در خبر است که روز جنگ احد برنائی شهید شد وی را یافتند سنگی بر شکم بسته از گرسنگی و مادر وی
خاک از روی باز کرد و گفت ۞ هَنیئاً لَکَ الجَنَّة ۞ خوشت باد ترا بهشت رسول گفت صلی الله علیه وسلم چه دانی که بخیلی کرده
باشد بچیزی که وی را بکار نیامدی یا سخنی گفته باشد در چیزی که وی را به از آن کار نبود و معنی این آن باشد که حسابی از وی طلب کنند

و خوش [illegible] آن بود که در وی رنج و حساب نبود ۞ و یک روز رسول گفت صلی الله علیه وسلم این ساعت مردی از اهل بهشت
از در در آید پس عبدالله بن سلام از در در آمد وی را خبر دادند و پرسیدند که عمل تو چیست گفت عمل من اندکست و لکن
هر چه مرا با آن کار نبود گرد آن نگردم و مردمان را بد نخواهم و بدانکه هر چه با کسی بیک کلمه توان گفت چون دراز کنی و بدو کلمه
گوئی آن کلمه دوم فضول بود و بر تو وبال باشد ۞ و یکی از صحابه میگوید کسی بود که با من سخن گوید که جواب آن نزدیک من خوشتر
بود از آب سرد نزدیک تشنه و جواب ندهم از بیم آنکه فضول بود ۞ و مطرف بن عبدالله میگوید که باید که جلال خدای تعالی در دل شما بزرگتر
از آن بود که نام وی ببرید در هر سخنی چنانکه ستور را و گربه را گوئی خدایت چنین و چنین کناد ۞ و رسول گفت صلی الله علیه وسلم
خنک آن کسی که سخن زیادتی در باقی کرد و مال زیادتی بداد یعنی که بدانسو که به بر گرفت و بر عکس نهاد ۞ و گفت هیچ چیز
نداده اند آدمی را بتر از زفان دراز و بدانکه هر چه میگوئی بر تو می نویسند آیه ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید ۞
اگر چنان بودی که فرشتگان را بکاتبان (بنوشتندی خ) در حال مزد نوشتن خواستندی از بیم آن سخن از ده یکی کم زدی
و زبان ضایع شدن وقت و در بسیار گفتن پس شنوات از زبان اجرت تسبیح اگر از تو بخواستندی آفت دوم سخن گفتن
در باطل و معصیت اما باطل آن بود که در بی حقتها سخن گوید و در قتال صحابه رود و تابع ایشان سخن گوید و معصیت آن
بود که فسق و فساد خویش و آن دیگران بگوید و مجالس شراب و فساد حکایت کند یا مجلسی که در آن مناظره دفتر
باشد میان دو کس که یکی بکرد یا فحش گفته باشند و [illegible] با احوالی حکایت کند و فحشی که از آن خنده آید این همه معصیت
بود نه چون آفت پیشین که آن نقصان درجه بود ۞ رسول گفت صلی الله علیه وسلم کسی بود که یک سخن گوید که خود بدان باک
ندارد که آنرا وزنی و قدری شناسد و آن وی را میبرد تا به قعر دوزخ و باشد که سخنی بگوید که بدان باک دارد و آن سخن
وی را میبرد تا به بهشت آفت سیوم خلاف کردن در سخن و جدل گفتن و آنرا مرا گویند و کسی بود که عادت وی آن بود
که هر که سخنی بگوید بر وی رد کند و گوید نه چنین است و معنی این آن بود که تو احمقی و نادانی و دروغ زنی و من زیرک
و عاقل و راست گوی و درین یک کلمه دو صفت مهلک را قوت داده باشد یکی تکبر و یکی سبعیت که در کسی افتد و برای این
گفت رسول صلی الله علیه وسلم که هر که خلاف و خصومت و در حدیث دست بدارد و آنچه باطل بود نگوید وی را خانه
در ربض بهشت بنا کنند و اگر آنچه حق بود بگوید وی را در اعلای بهشت بنا کنند و ثواب این زیاده از آنست که صبر کردن بر محال
و دروغ دشوارتر از آن بود و گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنکه از خلاف دست بدارد اگر چه بر حق بود و بدانکه این خلاف
نه همه در مذاهب بود بلکه اگر گوید این انار شیرین است تو گوئی ترش است یا گوید فلان جای فرسنگی است تو گوئی نیست
این همه مذموم است و رسول گفت صلی الله علیه وسلم کفارت هر لجاج که با کسی کنی دو رکعت نماز است و در جمله لجاج
آن بود که کسی سخن گوید خطا تو دست وی فرو گیری و خلل آن فرا نمائی و این همه حرام است که از آن رنجانیدن حاصل
آید و هیچ رنجانیدن بی ضرورت نشاید و خطا در چنین چیزها فریضه نیست باز نمودن بلکه خاموش بودن
از کمال ایمانست اما چون در مذاهب بود آنرا جدل گویند و این نیز مذموم است مگر آنکه بطریق نصیحت در خلوت

وجه حق کشف کنی چون امید قبول باشد و چون نبود خاموش باشی • رسول گفت صلی الله علیه وسلم هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدل
بر ایشان غالب شد • و لقمان پسر را گفت با علما جدل مکن که دشمنت گیرند • و بدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که بر محال
و باطل خاموش باشی و این از فضائل مجاهدات است • داود طائی عزلت گرفت بوحنیفه گفت چرا بیرون نیائی گفت
مجاهدت خویشتن را از مجادلت باز میدارم گفت به مجلسها و مناظره بیا و بشنو و هیچ سخن مگوی گفت چنان کردم
هیچ مجاهدت صعبتر از آن ندیدم و هیچ آفت بیشتر از آن نبود که در شهری تعصب مذهب بود و گروهی که طلب جاه
و تبع کنند چنان نوا غایند که جدل گفتن از دین است چنان شد که آن در دل محکم شود که بتر از آن صبر نتوانند کردن
که نفس را در آن چند گونه شهوت و لذت بود • و مالک ابن انس میگوید جدل از دین نیست و هم سلف از جدل
منع کرده اند لکن اگر مبتدعی بوده است بر آیات قرآن و اخبار با وی سخن گفته اند بی لجاج و بی تطویل چون
سود نداشته است اعراض کرده اند آفت چهارم خصومت در مال که در پیش رود با جای دیگر و آفت این عظیم
• رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که بی علم با کسی خصومت کند در سخط خدای تعالی بود تا آنگه که خاموش شود و چنین
گفته اند که هیچ چیز نیست که دل را پراکنده کند و لذت عیش ببرد و مروت و دین را ببرد چنانکه خصومت در
مال و گفته اند هیچ ورع خصومت نکرده است در مال بدان سبب که بی زیادتی گفتن خصومت بسر نشود
تا و گفتیم (در ورع) زیادتی نگوید و اگر هیچ چیز نبود باری با خصم سخن خوش نتواند گفت و فضل سخن خوش گفتن بسیار است
هر گرا خصومتی بود اگر تواند هم باشد دست بداشتن و اگر نتواند جز در راست نگوید و قصد رنجانیدن نکند و سخن
درشت نگوید و طلب زیادتی نکند این هم هلاک دین بود آفت پنجم فحش گفتن است رسول گفت صلی الله علیه وسلم
بهشت حرام است بر هر که فحش گوید و گفت در دوزخ کسانی باشند که از دهان ایشان پلیدی میرود و از
گند آن اهل دوزخ بفریاد آیند گویند این کیست گویند این آنست که هر جا که سخن ناخوش و پلیدی بودی
دوست داشتی و میگفتی • و ابراهیم ابن میسره گوید هر که فحش گوید روز قیامت در صورت سگی خواهد
بود و بدانکه بیشتر فحش اندر آن بود که از مباشرت عبارتها کند زشت چنانکه عادت اهل فساد بود و دشنام
آن بود که کسی را بدان نسبت کند رسول گفت صلی الله علیه وسلم لعنت بر آن باد که مادر و پدر خود را دشنام دهد
گفتند این که کند گفت آنکه مادر و پدر دیگری را دشنام دهد تا مادر و پدر وی را دشنام دهند آن وی
داده باشد و بدانکه چنانکه حدیث مباشرت بکنایت باید گفت تا فحش نبود در هر چه زشت بود هم اشارت باید کرد
و صریح نباید گفت و نام زن صریح نباید گفت بزرگیان باید گفت و کسی را که علتی زشت بود چون بواسیر و برص
و غیر آن آنرا بیماری باید گفت و ادب در چنین الفاظ نگه باید داشت که این نیز نوعی از فحش است آفت ششم
لعنت کردنست بدانکه لعنت کردن مذموم است ستور و جامه و مردم و هر چه که بود • رسول گفت صلی الله علیه وسلم
مؤمن لعنت کنّس (نکند) و زنی با رسول در سفر بود اشتری را لعنت کرد رسول گفت آن اشتر را برهنه کنید و بیرون کنید از قافله

که ملعونست مدتی دراز آن شتر میگردید هیچ کس گرد وی نگشت • و بو الدردا میگوید هر که آدمی و زمین را یا چیزی
لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آن باد که در خدای تعالی عاصی تر است از ما هر دو • و یکروز ابوبکر چیزی را لعنت کرد رسول
صلی الله علیه وسلم بشنید گفت یا ابابکر صدیق و لعّان لا ورب الکعبه گفت توبه کردم و بنده آزاد کردم کفارت آنرا و بدانکه
لعنت نشاید مگر مانرا الا بر جمله کسانی که مذموم اند چنانکه گوئی لعنت بر ظالمان و فاسقان و کافران و مبتدعان
باد اما آنکه گوئی لعنت بر معتزلی و کرامی باد در آن خطری باشد و از این فسادی تولد کند از این حذر باید کرد مگر آنکه در شرع
لفظ لعنت آمده باشد بر ایشان و در خبر درست شده اما شخصی را لعنت گفتن بر تو باد یا لعنت بر فلان این کسی را
روا باشد که بشرع دانند که بر کفر مرده است چون فرعون و بوجهل • و رسول صلی الله علیه وسلم قومی از کفار نام برده
و لعنت کرده که دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد • اما جهود را گفتن لعنت بر تو باد اندر این خطر بود باشد
که مسلمان شود پیش از مرگ و از اهل بهشت بود و باشد که از این کس بهتر بود و اگر کسی گوید مسلمانرا که هم رحمت بر شما
باد اگر چه ممکن است که مرتد شود و بمیرد و لکن در حال نگوئیم کافر را نیز لعنت کنیم که در وقت کافرست این خطا بود
که معنی رحمت آنست که خدای وی را بر مسلمانی بدارد که بسبب رحمت است و نشاید که گوئی خدای وی را بر کافری بدارد
پس بر یقین لعنت نباید کردن و اگر کسی گوید بر ظالمان و فاسقان و مبتدعان لعنت شاید یا نه گوئیم که این قدر
که گوئی لعنت بر کشنده حسین باد اگر بمرد پیش از توبه روا باشد که کشتن بیش از کفر نبود و چون توبه کند لعنت نشاید که
وحشی حمزه بکشت و مسلمان شد و لعنت از وی بیفتاد اما حال یزید خود معلوم نیست که وی بکشت که وی گفتن وی فرموده
و لکن دانی نبود و فتنه به تهمت کسیرا به معصیت نسبت کردن که این خود خیانتی بود و اندر این روزگار که ما دیدیم (جنایتی)
بسیار بزرگان را بکشتند هیچ کس بحقیقت نداند که کشت و که فرمود پس از چهارصد و اند سال حقیقت آن چون
شناسند و خدای تعالی از این فضولی و از این خطر مستغنی کرده است که اگر کسی در همه عمر ابلیس را لعنت نکند وی را
در قیامت نگوید که چرا لعنت نکردی اما چون کسی لعنت کرد بر کسی در خطر سؤال بود تا چرا کرد و آنجا گفت و یکی
از بزرگان میگوید که از صحیفه من کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر آید در قیامت دوستر از آن دارم که لعنت کسی
که کلمه لا اله الا الله بهتر میگوید و یکی رسول را صلی الله علیه وسلم گفت مرا وصیت کن گفت لعنت مکن و گفته اند لعنت مؤمن
با کشتن وی برابر بود و گروهی گفته اند که این خود خبرست از رسول علیه السلام پس به تسبیح مشغول بودن اولیتر
از آنکه بلعنت ابلیس تا بدیگری رسد و هر که کسی را لعنت کند و با خویشتن گوید که این از صلابت دین است و از
غرور شیطان باشد و بیشتر آن بود که از تعصب و هوا باشد آفت هفتم شعرست و سرود و در کتاب سماع یاد
کردیم که این حرام نیست که در پیش رسول صلی الله علیه وسلم شعر خوانده اند و حسان را فرمود که کافرانرا جواب ده و از
هجا ایشان اما آنچه در وی دروغ بود یا هجا مسلمانی باشد یا دروغی بود در مدح آن نشاید اما آنچه
بر سبیل تشبیه گوید که آن صنعت شعر باشد اگر چه صورت دروغ بود حرام نباشد که مقصود از آن بدان آن باشد که آن

اعتقاد کنند که این چنین شعر نیز تازی پیش رسول صلی الله علیه وسلم خوانده اند **آفت هشتم** مزاح است و نهی کرده اند از
مزاح کردن بر جمله ولکن اندکی از وی گاه گاه مباح است و شرط نیکو خوییست بشرط آنکه بر عادت و پیشه نگیرد و جز حق نگوید
که مزاح بسیار روزگار ضایع کند و خنده بسیار آورد و دل از خنده بسیار تباه شود و نیز وقار و هیبت مرد ببرد و باشد
نیز که از وی وحشت خیزد ٭ و رسول گفت صلی الله علیه وسلم من مزاح کنم ولکن جز حق نگویم و گفت کسی باشد که سخنی گوید تا
مردمان بخندند و وی از درجه خویش فرو افتد بیش از آنکه از ثریا تا بزمین و هر چه خنده بسیار آورد مذموم است و خنده
بیش از تبسم نباید کرد ٭ رسول میگوید صلی الله علیه وسلم که آنچه من دانم شما دانستندی اندک خندیدی و بسیار گریستیدی
دیگری دیگر را گفت صلی الله علیه وسلم دانستی که لابد بر دوزخ گذار خواهی بود که حق تعالی گفته است **آیه** وان منکم الا واردها کان
علی ربک حتما مقضیا ٭ باز امره گفت که دانستی که بیرون خواهی آمدن از دوزخ گفت نه گفت پس خنده چیست و چه جای خنده است ٭
و عطاء سلمی چهل سال نخندید و وهب ابن الورد قومی را دید که در روز عید رمضان میخندیدند گفت اگر این قوم را بیامرزیدند
و روزه قبول کرده اند این نه فعل شاکرانست و اگر قبول نکرده اند نه این فعل خائفانست ٭ و ابن عباس گفت هر که گناه کند و میخندد
در دوزخ شود و میگرید ٭ و محمد بن واسع گفت اگر کسی در بهشت میگرید عجب باشد گفتند باشد گفت پس کسی که در دنیا بخندد
و نداند که جای وی دوزخ است یا بهشت عجبتر باشد ٭ و در خبرست که اعرابی بر شتر قصد تا نزدیک شود برسول صلی الله علیه وسلم
تا ویرا از بر پرسد هر چند قصد میکرد اشتر بازپس میجست و اصحاب میخندیدند پس اشتر ویرا بیفکند و بمرد اصحاب گفتند
آن مرد بیفتاد یا رسول الله و هلاک شد گفت آری و دهان شما از خون وی پر است یعنی که بر وی خندیدید ٭ و عمر بن عبد
العزیز گفت از خدای بترسید و مزاح مکنید که کین در دلها پدید آید و کارهاء زشت از وی تولد کند چون بنشینید در قرآن
سخن گویید اگر نتوانید حدیث نیکو از احوال نیکمردان مگویید ٭ و عمر میگوید هر که با کسی مزاح کند در چشم وی خوار و بی هیبت
شود و در جمله مزاح رسول صلی الله علیه وسلم دو سه کلمه مزاح نقل کرده اند بپیرزنی گفت عجوزه در بهشت نشود پیرزن
بگریست گفت ای زن دل مشغول مدار که پیشین با جوانی جوید آنگه به بهشت فرستند دیگری را گفت شوی من ترا میخواند
گفت شوی تو آنست که در چشم وی سفیدیست گفت نه شوی مرا سفیدی در چشم نیست گفت هیچ کس نبود که در چشم وی
سپیدی نبود و دیگری را گفت مرا بر شتر نشان گفت ترا بر بچه شتر نشانم گفت نخواهم که مرا بیفکند گفت هیچ شتر بود
که نه بچه شتر بود ٭ و کودکی بود ابو طلحه را ابو عمیر نام و نغنکی داشت بمرد وی میگریست رسول الله علیه الصلوة والسلام ویرا بدید گفت یا
اباعمیر ما فعل النغیر و نغیر نغنکی بچه بود گفت یا ابا عمیر چه شد کار نغیر و بیشتر مزاحها با کودکان و زنان باشد برای
دلخوشی ایشان تا از هیبت او نفور نشوند و با زنان خوش طبعست هم چنان داشتی دلخوش ایشانرا عائشه میگوید
رضی الله عنها سوده در نزد یکمن آمد و من از شیر چیزی پخته بودم گفتم بخور گفت نخواهم گفتم اگر نخوری در رویت مالم گفت
نخورم دست فرا کردم و پاره در روی وی مالیدم و رسول علیه السلام بخندید ٭ و ضحاک بن سفیان مردی بود بغایت
زشت با رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود گفت یا رسول الله مرا دو زنست نیکوتر از عایشه اگر خواهی یکی را طلاق دهم تا تو بخواهی

[حاشیه: رسول الله]
[حاشیه: رسول الله صلی الله علیه وسلم]
[حاشیه: والنغیر نغیر بچه]

و این بطریق مزاح گفت چنانکه عایشه بشنید عایشه گفت ایشان نیکوترند یا من گفت من رسول صلی الله علیه وسلم از بر سیدن
عایشه بخندید که آن مرد سخت زشت بود و این پیش از آن بود که آیه حجاب زنان فرود آمد ٭ و رسول صلی الله علیه وسلم صهیب را
گفت خرما میخوری و چشم درد گفت بدان جانب دیگر میخورم رسول صلی الله علیه وسلم بخندید و خوات بن جبیر را
بزنان میل بود روزی در راه مکه با قوم زنان ایستاده بود رسول صلی الله علیه وسلم فرا رسید خجل شد گفت چه میکنی گفت
شتری سرکشی دارم میخواهم تا رسنی تابند این زنان آن شتر را پس بگذشت گفت پس از آن مرا ببدید گفت یا فلان آن
اشتر از سرکشی آخر دست بداشت گفت شرم داشتم و خاموش بودم پس از آن هر که مرا دیدی همان بگفتی تا یک روز
می آمدم بر خری نشسته و هر دو پای بیک جانب فرو کرده گفت یا فلان آخر هم آن شتر سرکشی چیست گفت بدان خدای که
ترا بحق فرستاده که تا اسلام آورده ام سرکشی هرگز نکرده است گفت الله اکبر اللهم اهد ابا عبدالله ٭ بو نعمان انصاری مزاح
بسیار کردی و شراب بسیار خوردی و هر بار ویرا بیاوردندی به پیش رسول صلی الله علیه و ویرا بزدندی یکبار یکی از
صحابه گفت لعنه الله تا چند خورد گفت لعنت مکن ویرا که وی خدای و رسول را دوست دارد و ویرا عادت بودی که
هر که در مدینه نوباوه آوردندی پیش رسول صلی الله علیه وسلم او آوردی و بها طلب کردی رسول صلی الله علیه وسلم بخندیدی
و بها بدادی رسول صلی الله علیه وسلم گفت پس چرا آوردی گفتی سیم نداشتم و نخواستم که کسی دیگر خورد جز تو پس کم اینست
که در همه عمر حکایت کرده اند از مطایبات و هیچ چیز از آن نه بر باطل و درست و نه ممکن است که رنجی رسد کسی را و نه
هیبت ببرد و این جنس گاه گاه سنت است و بعادت گرفتن روا نیست **آفت نهم** استهزاء و بر خندیدن
بر کسی و سخن و فعل وی حکایت کردن به آواز و نعت وی چنانکه خنده آورد و این چون آن کسی بخواهد شد
حرام است خدای تعالی میگوید **آیه** لَا یَسْخَرْ قَوْمٌ عَسَىٰ أَنْ یَکُونُوا خَیْرًا مِنْهُمْ ٭ بر هیچ کس مخندید و بچشم حقارت
منگرید که باشد که وی از شما بهتر باشد و رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که کسی را غیبت کند به گناهی که از آن توبه کرده
باشد نمیرد تا بدان مبتلا نشود و نهی کرد از آنکه بخندند که کسی که آوازی رها شود و گفت چرا خندد کسی از چیزی
که مثل آن کند ٭ و گفت کسانی که استهزاء کنند و بر مردمان خندند که عظیم در وقت سخن گواهی باشد بر راستی که در خبرست
که عظیم از فرشتگانست و آسانتر آن از شیطان ٭ اگر سخن دروغ بودی فرشته حاضر نبودی و گفت هر که دروغ حکایت
کند یکی دروغ زن ویست و گفت هر که بسوگند دروغ مال کسی ببرد خدای تعالی او را ببیند بخشم در قیامت و گفت همه خصلتی
ممکن باشد در مؤمن الا مکر و خیانت ٭ و میمون بن ابی شبیب میگوید نامه مینوشتم کلمه فرا آمد که اگر بنوشتمی نامه آراسته شدی
و لکن دروغ بود پس عزم کردم که ننویسم آواز منادی شنیدم که گفت **آیه** یُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِی
الْحَیَاةِ الدُّنْیَا وَفِی الْآخِرَةِ ٭ و ابن سماک میگوید ما از دروغ گفتن مزد نباشد از آن نگویم که ننگ دارم از دروغ گفتن
آفت دهم بدانکه دروغ از آن حرام است که در دل اثر کند و صورت دل کوژ و تاریک کند ولکن اگر بدان حاجت افتد
و بر قصد مصلحت گوید و آنرا کاره باشد حرام نبود برای آنکه چون کاره باشد دل از وی اثر نپذیرد و کوژ نشود و چه

[حاشیه: من قوم]

بقصد خیر گویند دل نادیک نشود و شک نیست که اگر مسلمانی از ظالمی بگریزد و نشاید که راست گوید که وی کجاست بلکه دروغ
اینجا واجب بود. و رسول صلی الله علیه و سلم در دروغ رخصت داده است در سه جای یکی در حرب که عزم خویش با خصم راست
نتوان گفت دیگر چون میان دو کس صلح افکنی سخن دروغ گویی از هر یکی فرا دیگر اگرچه وی نگفته باشد و دیگر کسی که دو زن
دارد فرا هر یکی گوید که ترا دوستتر دارم بباید دانست که اگر ظالمی از مال کسی بپرسد روا بود که پنهان دارد و اگر سرّی دیگر هم چنین
و از معصیت وی بپرسد انکار کند روا بود که شرع فرموده است که کار زشت بپوشید و چون زن طاقت ندارد
الا بوعده روا بود اگرچه داند که قادر نباشد بران این و امثال این روا بود و حد این آنست که دروغ ناگفتنی است ولکن
از راست نیز اگر چیزی تولد کند آن نیز محذور بود باید که در ترازوی عدل و انصاف بسنجد اگر نادر بود آن چیز هم
در شرع مقصودتر است از بودن دروغ چون جنگ میان مردم و وحشت میان زن و شوی و ضایع شدن مال و
آشکارا شدن سرّ و فضیحت شدن بمعصیت آنگاه دروغ مباح کرده که شر آن کار از شر دروغ بیشتر است که مردار
حلال شود چون بیم جان بود که باشدن جان در شرع مقصودتر است از ناخوردن مردار اما هرچه نه چنین بود
دروغ بدان مباح نگردد و بیشتر دروغ برای زیادت مال و جاه بود و لاف زدن و خویشتن ستودن و درجه حشمت خویش
حکایت کردن این همه حرام بود. اسما گوید زنی از رسول صلی الله علیه و سلم بپرسید که من از شوهر خویش مراعاتی
حکایت کنم که نباشد تا دیگری را که همسر منست خشم آید روا باشد یا نه گفت هر که چیزی بر خویشتن بنده که آن نباشد چون کسی بود
که دو جامه تزویر بپوشیده یعنی که هم دروغ گفته باشد و هم کسی را در غلط و جهل افکند. تا وی نیز باشد که حکایت
دروغ باشد و بدانکه کودکان را وعده دادن تا به دبیرستان شود روا بود اگرچه دروغ بود و در خبرست که آن نویسند
ولکن آنچه مباح بود و بدانکه کسی که چیزی روایت کند یا مسئلتی جواب بازدهد که بحقیقت نداند آن حرام بود که این از آن
کنند تا حشمت را زیان ندارد و کسی روا داشته اند که اخبار نقل از رسول صلی الله علیه و سلم در فرمودن خیرات
و ثواب آن و این نیز حرام است که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که بر من دروغ گوید گو جای خویش در دوزخ فرا گیرد
و چون دروغ جز بغرضی درست که در شرع بود نشاید و این بگمان توان دانست نه بیقین اولیتر آن بود تا یقینی ظاهر
و ضرورتی تمام نبود دروغ نگوید **آفت یازدهم** بدانکه چون بزرگان را حاجت افتاده است بدروغ حیلت
کرده اند چنانکه آنکس چیزی دیگر فهم کند مقصود بود و آنرا معاریض گویند چنانکه مطرف در نزد یک امیری باشد گفت
چرا کمتر میآئی گفت تا از نزد یک امیر شده ام پهلو از زمین برنگرفته ام الا آنکه خدای نیرو داده است تا وی پندارد که
بیماری بوده است و آن سخن راست بود و معاذ چون کسی طلب کردی برده ای را کنیزک را گفتی تا دایره بکشیدی
و انگشت در میان نهادی و گفتی در اینجا نیست یا گفتی برو در مسجد طلب کن. و معاذ چون از عمل بازآمد زن وی
گفت چندین عمل کردی ما را چه آوردی گفت نگهبانی با من بود هیچ چیز نتوانستم آوردن یعنی خدای تعالی وی پنداشت
که عمر با وی مشرفی فرستاده است آن زن بخانه عمر شد و عتاب کرد که معاذ امین بود نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم

اگرچه

و نزد یک ابوبکر

و نزد یک ابوبکر چرا تو مشرف فرستادی عمر معاذ را بخواند و قصه بپرسید چون بگفت بخندید و چیزی بوی داد
تا فرا زن دهد و بدانکه این نیز آن وقت روا بود که حاجت بود اما چون حاجت نبود مردمان را در غلط افکندن روا
نبود اگرچه لفظ راست بود. و عبدالله بن عتبه میگوید با پدر بهم در نزد یک عمر عبدالعزیز شدم چون بیرون آمدم جامه
نیکو داشتم مردمان گفتند این جامه امیرالمؤمنین است گفتم خدای امیرالمؤمنین را جزای خیر دهاد پدرم مرا گفت
زینهار دروغ مگوی و مانند دروغ نیز هم مگوی یعنی این مانند دروغ است اما بغرضی اندک این مباح شود چون
طیبت کردن و دل کسی خوش کردن چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که پیرزن در بهشت نشود و ترا بر پشت اشتر
نشانم و در چشم شوهر تو سپیدی است اما اگر دروغ صریح باشد روا نبود چنانکه کسی را در خیال کند که زن تو در
تو رغبت کرده است تا وی دل بران نهد و امثال این اما اگر ضرورتی نبود و برای مزاح دروغ گوید بدرجه معصیت
نرسد و لکن از کمال درجه ایمان بیفتد که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید ایمان مردم تمام نشود تا آنکه که خلق را از آن
پسندد که خود را و در مزاح دروغ دست بدارد و از این جنس باشد آنکه گویند برای دلخوشی چند بار ترا طلب کردم و
بخانه آمدم این بدرجه حرامی نرسد که داند که مقصود از این تقریر عذر باشد که برای بسیاری بود گویند اگرچه چندان
نباشد اما اگر بسیار طلب نکرده باشد دروغ بود و این عادت بود که گویند که چیزی بخور گوید نمی باید این نشاید
چون شهوت آن در وی بود. و رسول صلی الله علیه و سلم قدحی شیر فرا زنان داد شب عروسی عائشه گفتند ما را نمی باید
گفت دروغ و گرسنگی هر دو بهم جمع میکنید گفتند یا رسول الله این مقدار دروغ بود گفت دروغ بود و در دروغی بنویسند
و سعید بن مسیب را درد چشم بود و چیزی در چشم گرد آمده بود گفتند اگر پاک کنی چه باشد گفت طبیب را گفته ام
دست فرا چشم نکنم اگر دست فرا کنم دروغ گفته باشم. و عیسی میگوید صلی الله علیه از کبایر گناه یکی آنست که خدای تعالی را
بگواه خوانند بر دروغ گویند خدای داند که چنین است و نه چنان باشد **آفت دوازدهم** غیبت است و این بر زفان
غالبست و هیچ کس الا من شاء الله از این خلاص نیابد و بال این عظیم است و خدای تعالی در قرآن آنرا بدان مانند میکند
که کسی گوشت برادر مرده بخورد و رسول گفت صلی الله علیه و سلم دور باشید از غیبت که غیبت از زنا بترست توبه از زنا
پذیرند و آن غیبت فرا نپذیرند تا آنکس بحل نکند. و گفت شب معراج بر قومی بگذشتم که گوشت روی خویش فرو
میآوردند گفتم این کیانند گفت آنان که غیبت کنند مردمان را. و سلیمان جابر میگوید که رسول را گفتم صلی الله علیه و سلم
مرا چیزی بیاموز که مرا دست گیرد گفت کار خیر را حقیر مدار اگر همه آن بود که از دلو خویش پاره آب در کوزه کسی کنی
و با برادر مسلمان پیشانی گشاده دار و چون از نزد یک تو برخیزد غیبت مکن. و خدای تعالی بموسی وحی فرستاد
که هر که توبه کرد از غیبت و بمیرد بپسین کسی بود که به بهشت شود و اگر توبه ناکرده میرد پیشین کسی بود که بدوزخ شود
و جابر میگوید با رسول الله در سفر بودیم به دو گور بگذشت گفت این هر دو در عذاب اند یکی برای غیبت و یکی آنکه جامه
از بول نگاه نداشته است آنگه چوبی تر به دو پاره کرد و بر سر گور ایشان فرو برد گفت تا این خشک شود عذاب ایشان سبکتر بود

کسی بد

و یکی زنا کرد و برا بر نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آوردند اقرار داد او بزنا و برا سنگسار فرمود و یکی دیگر گفت چنانکه سگ را
نشانند و برا بنشاندند پس رسول صلی الله علیه وسلم بمرداری رسید گفت بخورید از این مردار گفتند مردار چگونه خوریم گفت
آنکه گوشت برادر خورید بتر و گنده تر از این است و گوینده و شنونده را فراهم گرفت که شنونده شریک است در معصیت ه
و صحابه بروی یکدیگر راه بد ندیدی و غیبت یکدیگر نکردندی و این فاضلترین عبادات است و خلاف این از نفاق شمردندی
و قتاده میگوید که عذاب گور سه قسم است یک ثلث آن از غیبت است و یکی از سخن چیدن و یکی آنکه جامه از بول نگاه
ندارد ه و عیسی صلوات الله علیه با حواریان بر سگی مرده بگذشت گفتند این گند چیزیست گفت سپیدی دندان او سخت
نیکوست ایشانرا بیاموخت که از هرچه ببینید آن گوئید که نیکوتر است ه و عیسی علیه السلام بخوکی بگذشت گفت
بروید بسلامت گفتند یا روح الله خوک را چنین میگوئی گفت زبان خویش را جز آنکه جز خیر خواهم ه و علی بن الحسین یکی
را دید که غیبت میکرد گفت خاموش که این نان خورش سگان دوزخ است **آفت سیزدهم** بدانکه غیبت آن بود
که حدیث کسی کنی در غیبت وی چنانکه اگر وی بشنود ویرا کراهیت آید اگرچه راست گفته باشی این غیبت بود و اگر دروغ
گوی آنرا دروغ و بهتان گویند و هرچه بر نقصان کسی گوئی غیبت است اگر همه در نسب و جامه و در ستور و در سرای
و در کردار وی گوئی اما آنکه در تن گوئی چنانکه گوئی دراز است و سیاه است و زرد است و کوسه است و گر چشم است و شوخ
است و احول است و در نسب چنانکه گوئی هندو بچه و حجام بچه و جولاه بچه است و در خلق گوئی متکبر و بدخو و
دراز زبان و بیدل و عاجز و امثال این و در فعل گوئی دزد و خاین و بی نماز و رکوع و سجود تمام نکند و چون قرآن خواند
خطا خواند و جامه پاک ندارد و زکوة ندهد و حرام خورد و زبان نگه ندارد و بسیار خورد و بسیار خسپد و نه بجای
خویش نشیند و در جامه گوئی فراخ آستین است و دراز دامن است و شوخگن جامه است ه و در جمله رسول گفت صلی الله علیه وسلم
هرچه گوئی که کسی را کراهیت آید چون بشنود غیبت است اگرچه راست بود ه عایشه میگوید زنی را گفتم که کوتاه است رسول
صلی الله علیه وسلم گفت غیبت کردی آب دهن بینداز بینداختم پاره خون سیاه بود و گروهی گفته اند که چون معصیت
کسی حکایت آن غیبت نباشد که این مذمت هم از دین است و این خطاست بلکه نشاید اگر گویند فاسق و شراب خوار است
و بی نماز است مگر بعذری چنانکه از این گفته آید که رسول صلی الله علیه وسلم حد غیبت گفته است که ویرا کراهیت آید اگر بشنود
و از این هم کراهیت آید و چون در گفتن فایده نباشد نباید گفت **آفت چهاردهم** بدانکه غیبت نه همه بزبان بود بلکه
بچشم و بدست و اشارت و به نوشتن هم حرام بود عایشه رضی الله عنها میگوید که بدست اشارت کردم که زنی کوتاه است رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که غیبت کردی و هم چنین لنگ فرا رفتن و چشم احول کردن تا حال کسی معلوم شود هم غیبت بود
اما اگر نام نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت نبود مگر که حاضران بخواهند دانست که کرا میگوید آنکه حرام بود مقصود
تفهیم بهرچه باشد و گروهی از قرایان و پارسایان جاهل غیبت کنند و پندارند که آن غیبت نیست چنانکه حدیث
کسی کنند پیش ایشان گویند الحمد لله که خدای تعالی ما را نگاه داشته است از فلان چیز تا بدانند که آنکس چنین میکند و

و بگویند فلان

و بگویند فلان مرد سخت نیکو احوال بودیست ولکن او نیز مبتلا شد بخلق چنانکه ما نیز مبتلا شده ایم کی خلاص یابد از آفت و محنت
و امثال این و باشد که خویشتن را مذمت کنند تا بدان مذمت دیگری حاصل آید و باشد که در پیش وی غیبت کنند بگوید
سبحان الله این است عجب تا آنکس بر نشاط تر شود و با دیگران که غافل بوده اند بشنوند و گوید که اندوهگین شدم که فلان را
چنین واقعه افتاده است خدای تعالی کفایت کناد و مقصود آن بود تا واقعه دیگران بدانند و باشد که چون حدیث کسی کنند
گوید خدای ما را توبه دهاد تا بدانند که معصیتی کرده است و این همه غیبت بود ولکن چون چنین بود نفاق با آن هم جمع
که خویشتن بپارسائی و غیبت ناکردن فرانماید تا معصیت دو شود و در عجب خویشتن پندارد که غیبت نکرده است
و باشد که کسی غیبت کند گوید ویرا خاموش غیبت مکن و بدل آنرا کاره نباشد هم منافق باشد و هم غیبت کرده باشد
که شنونده غیبت در غیبت شریک بود مگر که بدل کاره باشد ه یکروز ابوبکر صدیق و عثمان بهم میگفتند یکی دیگر را گفت که فلان
بسیار خسپد پس از رسول نان خورش خواستند گفت شما نان خورش خوردید گفتند نمیدانیم که چه خوردیم گفت بلی گوشت
برادر خویش خوردید و هر دو را فراهم گرفت اگرچه یکی گفته بود و دیگر شنیده بود و اگر بدل کاره باشد و بچشم یا بدست
اشارت کند که خاموش هم تقصیر کرده باشد که باید که بجد گوید و صریح گوید تا در حق غایب مقصر نباشد که در خبر است
که هر که برادر مسلمان ویرا غیبت کنند و وی نصرت نکند خود خوار کرد حق تعالی ویرا فرو گذارد در وقتی که حاجتمند بود
فصل بدانکه غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان چنانکه نشاید که نقصان کسی فرا دیگری گوئی نشاید
که فرا خویشتن گوئی و غیبت بدل آن بود که گمان بد بری بکسی بی آنکه از وی چیزی بچشم بینی یا بگوش بشنوی یا بیقین بدانی
رسول گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی خون مسلمانان و مال وی و آنکه بوی گمان بد برند هر سه حرام کرده است و هرچه
در دل افتد که نه یقین بود و نه از قول دو عدل بود شیطان در دل افکنده باشد و خدای تعالی میگوید **آیه** ان جاءکم فاسق
بنبا فتبینوا ه از فاسق سخن باور مکنید و هیچ فاسق چون شیطان نیست و حرام آن باشد که دل خویش بدان قرار دهی
اما خاطری که بی اختیار درآید و تو آنرا کاره باشی بدان ماخوذ نباشی رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که مومن از گمان بد خالی
نبود ولکن سلامت وی از آن بدان بود که در دل خویش تحقیق نکند و تا احتمال او در آن محال بود بر وجه نیکوترین
حمل میکند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که در دل وی گرانتر شود آن کس و در مراعات وی تقصیر کردن گیرد
اما چون بدل و زبان و معامله با وی بر آن باشد که بود نشان آنست که تحقیق نکرده است اما اگر از یک عدل شنوی
باید که توقف کند و دروغ زن ندارد و نیز گمان بد بدین عدل نبود و نه نیز بفاسقی گوید حال آن مرد بر تو
پوشیده بود چون حال این مرد اکنون نیز پوشیده است و پس اگر دانی که میان هر دو عداوتی هست توقف
اولیتر بود و اگر آن مرد را عدل میدانی میل بوی بیش باید که بود و هر که گمان بد در دل افتاد بر کسی آن اولیتر بود
که بدان کس تقربی زیادت کند که شیطان را از این خشم آید و آن گمان کمتر شود و چون بیقین بدانست غیبت نکند و لکن بخلوت
نصیحت کند و بارنامه نکند در نصیحت بلکه در آن نصیحت اندوهگین باشد تا هم بسبب مسلمانی اندوهگین بوده باشد و هم

نصیحت کرده و مزد هر دو بیابد **فصل** بدانکه شرّ غیبت بیماریست در دل آدمی و علاج آن واجب است و علاج آن
از دو گونه بود یکی آنکه علاج جملی و آن دو چیز است یکی آنکه درین اخبار که در غیبت است تأمل کند و بداند که هر غیبت که کند
حسنات از دیوان وی با آنکس نقل خواهند کرد تا مفلس ماند که رسول صلی الله علیه میگوید غیبت حسنات بنده را هم چنان
نیست کند که آتش هیزم خشک را و باشد که وی را یک حسنه بیش نباشد که زیادت از سیّئات باشد بدین غیبت که بکند کفهٔ
سیّئات زیادت شود و وی بدین سبب بدوزخ رسد و دیگر آنکه از عیب خویش باندیشد اگر در خویش عیبی بیند بداند که آنکس
نیز در آن عیب هم چنان معذور است که وی و اگر هیچ عیب ندارد خویشتن را بداند که جهل بعیب از همه عیبها بیشتر است
پس اگر راست میگوید هیچ عیب بیش از آن نیست که مردار خوردن پیشه خویشتن کرده عیب است تا عیب نکند و بشکر
مشغول شود و بداند که اگر وی را به تقصیری نسبت کنند و در فعل هیچ بنده از تقصیر خالی نیست چون خود بر حدّ شرع
راست نتواند بود اگر هم صغیره است و با خویشتن برمی نیاید از دیگران چه عجب دارد و اگر در آفرینش وی است بداند
که این عیب را ضایع کرده باشد که آن بوده و وی نیست تا وی را ملامت رسد اما علاج بر تفصیل آنست که نگه کند تا چه
وی را بر غیبت دارد و آن از هشت چیز بیرون نشود **اوّل** آن بود که از وی خشمگین باشد پس باید که بداند که وی را خشم
گیرد و بدوزخ بردن از حماقت بود که این ستیزه که با خویشتن کرده باشد و رسول میگوید صلی الله علیه هر که خشم فرو
خورد خدای تعالی روز قیامت بر سر ملا وی را بخواند و گوید اختیار کن از حوران بهشت آنچه توانی **دوم** آن بود که موافقت
دیگران طلب کند تا رضاء ایشان حاصل کند علاج این آنست که بداند سخط خدای حاصل کردن برای رضای مردمان حماقت
بود بلکه باید که رضای خدای تعالی بجوید بدانکه با ایشان خشم گیرد و بر ایشان انکار کند **سیوم** آنکه وی را بخیانتی بگرفته باشند
وی با دیگری حوالت کند تا خویشتن را خلاص دهد باید که بداند که بلاء خشم خدای تعالی که به یقین حاصل آید عظیم تر از آنکه
حذر میکند که خلاص خود مشکوک است و خشم خدای به یقین در وقت حاصل آید باید که از خویشتن بیفکند و لکن با دیگری
حوالت کند و باشد که گوید اگر من حرام میخورم با مال سلطان فلان نیز میکند و این حماقت باشد که هر که معصیتی
کند اقتدا نشاید کردن این چه عذر باشد و اگر کسی را بینی که در آتش رود تو از پی فرا نشوی البته در معصیت
موافقت هم چنین بود پس بسبب آنکه ناعذری باطل بگوئی چرا باید که معصیتی دیگر بکنی و غیبت کنی آفت یازدهم
و چیزی چهارم آن بود که کسی خواهد که خویشتن بستاید و نتواند دیگران را غیبت بدان کند تا بدان فضل خویش بکی
خویش فرا نماید چنانکه گوید فلان چیزی فهم نکند و فلان از ریا حذر نکند یعنی که من کنم باید که بداند که اگر عاقل
بود بدین فسق و جهل اعتقاد کنند در فضل و پارسائی و آنکه بی عقل بود در اعتقاد وی چه فایده باشد بلکه خود را نزد
خدای تعالی ناقص کند یا به نزدیک مخلوقی بیچاره که به نزدیک وی هیچ چیز نیست زیادت کند **پنجم** حسد بود که کسی را
جاهی و عملی و مالی باشد و مردمان در وی اعتقاد نیکو دارند و آن نتواند دید عیب وی جستن گیرد تا با وی ستیزه کرده
باشد و نداند که آن ستیزه با خویشتن میکند که درین جهان در عذاب و رنج حسد بود میخواهد که در آن جهان نیز در عذاب

عذاب غیبت باشد تا از نعمت هر دو جهان محروم ماند و این نداند که هر کرا جاهی و حشمتی تقدیر کرده باشند حسد حاسدان
جاه زیادت کند **ششم** استهزاء باشد که خنده و بازی کند تا کسی را فضیحت کند که خود را نزد خدای تعالی بیشتر فضیحت میکند
آنکه وی را نزد یک مردمان و اگر اندیشه کنی که وی روز قیامت گناهان خویش بر گردن تو نهد و چنانکه خر رانند بدوزخ
میرانند دانی که تو اولیتر باشی بدانکه بر تو خندند و دانی که کسی که حال وی این خواهد بود اگر عاقل بود بخنده و بازی
نپردازد **هفتم** آن بود که بر وی گناهی رود اندوهگین شود برای خدای تعالی چنانکه عادت اهل دین است و راست میگوید
در آن اندوه و لکن در حکایت نام وی بر زبان وی برود و غافل ماند از آنکه این غیبت است و نداند که ابلیس وی را حسد
کرد که دانست که وی را ثواب خواهد بود بدان اندوه و نام وی بزبان وی براند تا بدین غیبت آن مزد را حبط کند **هشتم**
آنکه وی را خشم آید برای خدای تعالی از معصیتی که کرده باشد تا عجبش آید و در آن تعجب یا در آن خشم نام وی بگوید تا مردمان
بدانند و این ثواب خشم وی را حبط کند بلکه باید که حدیث خشم و تعجب گوید و نام وی نبرد البته **پیدا کردن رخصت**
در غیبت به عذرها بدانکه غیبت حرام است همچون دروغ و جز برای حاجتی مباح نشود و آن شش عذر است
عذر اوّل تظلم است که پیش سلطان و قاضی کند که این روا باشد یا در پیش کسی که از وی معاونت میخواهد امّا
مظلومان را باید که در پیش کسی که از وی فایده میخواهد بود ظلم ظالم حکایت کنند یکی در پیش ابن سیرین ظلم حجاج
بگفت ابن سیرین گفت خدای تعالی انصاف حجاج از کسی که وی را غیبت کند هم چنان بستاند که انصاف مردمان از حجاج
عذر دوم آنکه جائی فساد بیند فرا کسی گوید که تا در وی حسبت کند و از آن باز دارد عمر با عثمان بطلحه بگذشت و
سلام کرد و جواب نداد با ابوبکر گله کرد تا وی را در آن سخن گوید و این غیبت نداشتند **عذر سیم** فتوی پرسیدن که گوید
زن یا پدر یا فلان کس چنین میکند با من و اولیتر آن بود که گوید چه گوئی اگر کسی چنین کند و لکن اگر نام برد رخصت است
که باشد مفتی را واقعه بعینه چون بداند خاطری فرا آید هند فرا رسول گفت صلی الله علیه و سلم سفیان مردی بخیل است کفایت
من و فرزندان تمام ندهد اگر چیزی برگیرم بی علم وی روا باشد گفت چندان که کفایت بود به انصاف برگیر و بخیلی و ظلم
فرزندان گفتن غیبت بود و لکن بعذر فتوی روا داشت رسول صلی الله علیه و سلم **عذر چهارم** آنکه خواهد که از شرّ وی حذر
کنند چون کسی که مبتدع بود یا دزد بود و کسی که بر وی اعتماد خواهد یا زنی بخواهد خواست یا بنده خواهد خرید و داند
که اگر عیب وی نگوید بدان کس زیان دارد این عیب گفتن اولیتر و پنهان داشتن غش بود در شفقت بر مسلمان و
مزکّی را بدین روا بود که طعن کند در گواه و همچنین کسی که با وی مشاورت کنند رسول صلی الله علیه و سلم گفته است
آنچه در فاسق است بگوئید تا مردمان حذر کنند اینجا خواسته است که بیم آفت بود اما بی عذر روا نبود گفتن و گفته اند
سه کس را غیبت نبود سلطان ظالم و مبتدع و کسی که فسق ظاهر کند و این از آنست که آن قوم آن پنهان ندارند و از آن
رنجور نشوند که کسی بگوید **عذر پنجم** آنکه کسی معروف باشد بنامی که آن نام عیب باشد چون اعمش و اعرج و غیر آن چون
معروف شده باشد از آن رنجور نشود اولیتر آن باشد که نامی دیگر گوید نابینا را بصیر گویند و چشم پوشیده گوید و با [illegible]

عذر ششم آنکه فسق ظاهر کند چون مخنث و خراباتی دار و کسانی که از فجور و غیبت ننگ ندارند ذکر ایشان روا بود کفارت
غیبت بدانکه کفارت بدان باشد که توبه کند و پشیمانی خورد تا از مظلمت خدای بیرون آید و از آن کس بحلی خواهد تا
از مظلمت وی بیرون آید ☉ رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر کرا از کسی مظلمتی در عرض یا در مال بحلی باید خواست پیش از آنکه
روزی آید که نه درم بود و نه دینار جز آنکه حسنات وی بعوض میدهند و اگر نبود سیئات آن کس بروی نهند ☉ و عایشه
رضی الله عنها زنی را گفت که دراز دامنست رسول گفت صلی الله علیه وسلم غیبت کردی از وی بحلی بخواه و در خبر است که هر که
کسی را غیبت کرد باید که وی را از خدای آمرزش خواهد و گروهی پنداشتند از این خبر که این کفایت بود که بحلی باید خواست و این
خطاست بلکه هر دو چیز را اما این استغفار آنجا باشد که وی را مرده یابد اما اگر زنده باشد باید که هم وی را استغفار کند و بحلی
آن بود که بتواضع و پشیمانی در شود و گوید خطا کردم و دروغ گفتم عفو کن اگر نکند بروی ثنا میباید گفت و مراعات میباید
کرد تا دل وی خوش شود و بحلی کند و اگر بحل نکند حق ویست و لکن این مراعات از جمله حسنات بنویسند و باشد که بعوض
در قیامت با وی دهند اما اولیتر این مراعات عفو کردن باشد و بعضی از سلف بوده اند که بحلی نکرده اند و گفته اند در دیوان
ما هیچ حسنه بهتر از آن نیست و لکن درست آنست که عفو کردن حسنه باشد بهتر از آن ☉ و حسن بصری را یکی غیبت کرده
طبقی رطب فرستاد وی را گفت شنیدم که تو عبادت خویش بمن بهدیه فرستادی نیز خواستم که مکافات کنم و معذور
دار که تمام مکافات نتوانستم کرد و بدانکه بحلی آن وقت درست بود که بگوید که چه گفته ام که از مجهول بیزار شدن درست نبود
آفت غمازی سخن چیدن و غمازی کردن خدای تعالی میگوید آیه هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَمیمٍ ☉ و همی گوید آیه وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ ☉ و میگوید
آیه حَمّالَةَ الْحَطَبِ ☉ و بدین هم غمازی خواهد و رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید نمام در بهشت نشود و گفت خبر دهم شما را که
بترین شما کیست گفتند بگوی یا رسول الله گفت کسانی که میان مردمان غمازی کنند و تخلیط کنند و برهم زنند و گفت چون
خدای تعالی بهشت را بیافرید گفت سخن گوی گفت نیکبخت آنست که بمن رسد گفت بعزت و جلال من که هشت کس را بتو
راه نبود اول خمر خواره و زانی که بران باستند و نمام و دیوث و عوان و مخنث و قاطع رحم و آنکه گوید با خدای
عهد کردم که چنین کنم و نکند ☉ و در خبرست که در بنی اسرائیل قحطی افتاده بود و موسی صلوات الله علیه بارها استسقا
شد و باران نیامد پس وحی آمد که دعاء شما اجابت نکنم که در میان شما غمازی هست گفت آن کیست تا وی را بیرون کنیم
گفت من نمام را دشمن دارم خویشتن غمازی کنم موسی علیه السلام همه را گفت تا توبه کردند آنگه باران آمد ☉ و گویند یکی حکیمی را
طلب کرد و هفتصد فرسنگ برفت تا از وی پرسید که آن چیست از آسمان فراخ تراست و آن چیست که از زمین گرانتراست
و چیست که از آتش گرم تراست و چیست از زمهریر سرد تراست و چیست که از دریا توانگر تراست و چیست که از یتیم
خوارتر است ☉ حکیم جواب داد و گفت بهتان گفتن بر بی گناه از زمین گرانتر است و حق گفتن از آسمان فراخ تراست
و دل قانع از دریا توانگر تر و حسد از آتش گرم تر و حاجت بخویشاوند که روا نکنند از زمهریر سرد تر و دل کافر از سنگ
سخت تر و نمام که وی را باز پوشند از یتیم خوار تر پیدا کردن حد غمازی بدانکه غمازی نه همه آن بود که سخن یکی با دیگری بگوید

بلکه هر که

و خواه بفعل هم
بلکه هر که کاری آشکارا کند که کسی از آن رنجور شود وی غماز است خواه سخن و خواه چیزی دیگر و خواه بقول آشکارا کند و خواه باشارت
و خواه بنبشتن بلکه پرده از چیزی برگرفتن که کسی از آن رنجور خواهد شد نشاید مگر آنکه کسی خیانتی کند در مال کسی روا باشد
آشکارا کردن و هم چنین هر چه در آن زیان مسلمانان خواهد بود و هر که با وی سخن نقل کند که فلان کس با تو چنین
میسازد در حق تو یا مانند این شش چیز وی را بجای باید آورد اول آنکه باور ندارد که غماز فاسق است و خدای تعالی فرموده است
قول فاسق نشنوید دوم آنکه وی را نصیحت کند و از این گناه نهی کند که نهی منکر واجب است سیم آنکه وی را دشمن گیرد برای
خدای تعالی که دشمنی غماز واجب است چهارم آنکه بدان کس گمان بد نبرد که گمان بد حرام است پنجم آنکه تجسس نکند تا
درستی آن بداند که خدای تعالی نهی کرده است ششم آنکه خود را از آن پسندد که وی را پسندد و آن غمازی وی دیگری را حکایت نکند
و بر وی بپوشد و این هر شش واجب است و یکی پیش عمر عبدالعزیز غمازی کرد گفت تا نگه کنیم اگر دروغ گفتی از اهل این آیه
که آیه إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ ☉ و اگر راست گفتی از اهل این آیه که آیه هَمّازٍ مَشّاءٍ بِنَمیمٍ ☉ و اگر خواهی که توبه کنی عفو کنم گفت
یا امیر المؤمنین توبه کردم ☉ و یکی مر حکیمی را گفت فلان کس ترا چنین گفته است گفت بزیارت دیر آمدی و سه خیانت کردی
برادر مرا از دل من ناخوش کردی و دل فارغ من مشغول کردی و خویشتن را نزدیک من فاسق و متهم کردی ☉ و سلیمان
بن عبدالملک یکی را گفت که تو مرا چیزی گفته گفت نه گفته ام گفت عدلی و معتمدی حکایت کرد زهری نشسته بود گفت
یا امیر المؤمنین نمام عدل نباشد گفت راست گفتی و دست از آن مرد بداشت ☉ حسن بصری گوید هر که سخن دیگران بتو آرد
سخن تو بدیگران برد از وی حذر کن و بحقیقت وی را دشمن باید داشت که فعل وی غیبت است و هم غدر و هم خیانت
و هم غل و هم خساست و هم نفاق و تخلیط و فریفتن و این هم از خیانت است و گفته اند که غماز آنست که ذات
از هیچ کسی نیکو نبود مگر از وی ☉ و مصعب بن الزبیر گوید که نزدیک ما پذیرفتن غمز از غمز بتراست که سعایت دلالت است
و اجازت نیست ☉ و رسول گفت صلی الله علیه وسلم نمام از حلال زاده نیست و بدانکه شر نمام و غماز عظیم است و باشد که سبب وی
خونها ریخته شود ☉ یکی غلامی میفروخت که در وی هیچ عیب نیست مگر غمازی و تخلیط آن کس بخرید و گفت باکی نیست
غلام پیش زن وی گفت این خواجه ترا دوست نمیدارد و کنیزکی خواهد خرید اکنون چون بخسپد استره برگیر و از زیر حلق
وی موی چند باز کن تا بدان جادوی کنم که عاشق تو گردد و فرا خواجه گفت این زن بر کسی عاشق است ترا بخواهد
کشت تو خویشتن خفته ساز تا به بینی مرد خویشتن را خفته ساخت زن می آمد و استره در دست و دست فرا کرد و محاسن
وی انجای برگرفت هیچ شک نکرد که بخواهد کشت بجست و زن را بکشت خویشاوندان زن بیامدند و مرد را بکشتند
خویشاوندان زن نیز مکافات کردند و بسیار خون ریخته شد آفت دو رویی دو رویی کردن میان دو دشمن
چنانکه با هر یکی سخن چنان گوید که وی را خوش آید و باشد که سخن این با آن نقل کند و سخن آن با این و فرا هر یکی
گوید من دوست توام و آن از غمازی بتر باشد در آن جهان دو زبان باشد و گفت بترین بندگان خدای دو روی است
پس بدانکه هر که با دو دشمن مخالطت دارد باید که هر چه شنود یا خاموش باشد یا آنچه حق است بگوید در پیش آنکه با وی [illegible]

و سخن هر یکی آن دیگر را حکایت نکند و فرا هر کس نماید که من با توام ٥ ابن عمر را گفتند ما در نزدیک دیگر امیران
شویم و سخنها گوییم که بیرون آییم چنان نگوییم گفت ما این را نفاق شمردیمی در عهد رسول صلی الله علیه وسلم و هر که وی را
ضرورتی باشد که بر نزدیک سلاطین شود اگر سخنی گوید که با پس گوید منافق باشد و دروغ‌زن و چون ضروری باشد
رخصت بود آفت مدح گفتن ستودن مردمان و ثنا گفتن و فضائل کردن و در وی شش آفت است چهار در گوینده
و دو در شنونده که ممدوح بود اما آفت مادح آن که زیادت گوید و دروغ‌زن گردد و در اثر است که هر که در مدح مردمان
افراط کند در قیامت وی را زفانی دراز باشد که در زمین میکشد و پای بر وی می‌نهد و می‌سکرد اوّل آنکه باشد که در وی
نفاق باشد که مدح فرا غایب کند که ترا دوست میدارم و باشد که ندارد دوم آنکه باشد که چیزی گوید که بحقیقت
نداند چنانکه گوید پارسا و پرهیزکار و بسیار علم است و مثل این ٥ یکی مردی را مدح گفت گفت چنین است و بر خدای
کسی را تزکیت نکنم اگر حساب وی با خدای است گو بپندارد و دانست میگوید سیوم آنکه باشد که ممدوح ظالم بود و بسخن
وی شاد شود و نشاید ظالم را شاد کردن ٥ رسول صلی الله علیه گفت چون فاسق را مدح گویند خدای خشم گیرد بر آنکس
اما ممدوح را از دو وجه زیان دارد یکی آنکه کبری و عجبی اندر وی پدید آید ٥ عمر رضی نشسته بود با دره مردی بود
جارود نام از آنجا فرا آمد یکی گفت این مهتر ربیعه است چون بنشست عمر وی را یک دره بزد گفت ای امیرالمؤمنین
این چیست گفت شنیدی که این مرد چه گفت گفت شنیدم اکنون چه افتاد گفت ترسیدم که چیزی در دل تو آید
خواستم که کبر تو بشکنم دوم آنکه چون بصلاح و علم بر وی ثنا گویند کاهل شود در مستقبل و گوید من خود بکمال
رسیدم و از این بود که در پیش رسول صلی الله علیه یکی را مدح گفتند گفت گردن وی بزدی اگر بشنود فلاح نکند
و رسول گفت صلی الله علیه اگر کسی با کاردی تیز نزدیک کسی شود بهتر از آن که بر وی ثنا گوید در روی ٥ و زیاد ابن اسلم
گوید هر که مدح بشنود شیطان در پیش وی آید و وی را از جای برگیرد ولکن مؤمن خویشتن‌شناس باشد و تواضع
کند اما اگر جای این شش آفت نباشد مدح کردن نیکو بود ٥ و رسول صلی الله علیه وسلم صحابه را ثنا گفته است
گفت اگر مرا بخلق نفرستادندی ترا فرستادندی و گفت ایمان عالم با ایمان ابوبکر مقابله کنند ایمان ابوبکر زیادت
آید و امثال این که دانست که ایشان را از آن زیان ندارد اما ثنا گفتن بر خویشتن مذموم و زشت است و خدای تعالی نهی
کرده و گفته آیت لَا تُزَكُّوا أَنفُسَكُمْ ٥ اما اگر کسی مقتدای خلق بود و حال تعریف کند تا ناس توفیق قدوت یابند
روا باشد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت ٥ انا سید ولد آدم ولا فخر ٥ یعنی بدین سیادت فخر نمیکنم که مرا این داد
و برای این گفت تا همه متابعت وی کنند ٥ یوسف صلوات الله علیه گفت ٥ اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ
پس چون کسی را مدح کنند باید که از کبر و عجب حذر کنند و از خطر خاتمت باز اندیشند که آن هیچ کس نداند و هر که از دوزخ
نجهد سگ و خوک از وی فاضلتر و هیچ کس این نشناسد که دشوارست و باید که بیندیشد اگر جمله اسرار وی بدانند
آن مادح مدح وی نگوید بشکر مشغول باشد که خدای تعالی باطن وی بر وی بپوشد و باید که کراهیت اظهار کند چون

ثنای وی گویند و بدل نیز کاره باشد ٥ و بر یکی از بزرگان ثنا گفتند گفت بار خدایا ایشان مرا نمیدانند تو میدانی ٥
و دیگری را مدح گفتند گفت بار خدایا این مرد بمن تقرب میکند بچیزی که تو دشمن داری ترا گواه میگیرم که من بتو تقرب میکنم
بدشمنی وی ٥ و علی رضی الله عنه ثنا گفتند گفت یا رب مرا مگیر بدانچه میگویند و بیامرز آنچه نمیدانند و مرا بهتر از آن کن
که ایشان می‌پندارند و یکی علی را دوست نداشت بنفاق بر وی ثنا گفت علی گفت من کمتر از آنم که بر زفان داری و بیشتر
از آنم که در دل داری والله اعلم

اصل چهارم علاج خشم و حقد و حسد و آفتهای آن

بدانکه خشم چون غالب آید صفتی مذموم است و اصل وی از آتش است ولکن آتشی که زخم آن بر دل بود و نسبت وی با شیطان است
چنانکه گفت آیت خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ ٥ و کار آتش حرکت و آرام ناگرفتن بود و کار گل سکینت و
آرام است و هر که را خشم بر وی غالب است نسبت وی با شیطان ظاهرتر از آنست که با آدم و برای این بود که ابن عمر رسول را گفت
صلی الله علیه وسلم آن چه چیز است که مرا از خشم خدای تعالی دور کند گفت آنکه خشمگین نشوی و رسول را گفت مرا کاری
فرمای مختصر تا بتوانم گفت لا تغضب خشمگین مشو هر چند پرسید این میگفت و رسول گفت صلی الله علیه وسلم خشم
ایمان را همچنان تباه کند که الوا انگبین را ٥ و عیسی مر یحیی را گفت صلوات الله علیهما خشمگین مشو گفت نتوانم که من بشرم
گفت مال جمع مکن گفت این توانم بدانکه چون خالی شدن از خشم ممکن نیست فرو خوردن خشم ممکن است قال الله
تبارک و تعالی آیت وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ ٥ ثنا گفت بر کسانی که خشم فرو خورند و رسول گفت صلی الله
علیه وسلم هر که خشم فرو گیرد خدای تعالی خشم فرو گیرد و هر که در خدای عز و جل عذر خواهد بپذیرد و هر که زفان
نگاه دارد خدای تعالی عورت وی بپوشد ٥ و گفت هر که خشمی تواند راند و فرو خورد خدای تعالی در قیامت دل وی را
از رضا پر کند ٥ و گفت دوزخ را دری است که هیچ کس بدان در نشود الا که خشم وی بر خلاف شرع براند و گفت هیچ جرعه
که بنده فرو خورد نزد خدای تعالی دوستر از جرعه خشم نیست و هیچ بنده آن فرو نخورد الا که خدای تعالی دل وی پر ایمان پر
کند ٥ و فضیل عیاض و سفیان ثوری و جماعتی از بزرگان اتفاق کرده اند که هیچ کار نیست فاضلتر از حلم بوقت
خشم و صبر بوقت طمع ٥ و یکی با عمر عبدالعزیز سخن درشت گفت وی سر در پیش افکند و گفت خواستی که مرا بخشم آوری
و شیطان مرا بکبر و سلطنت از جای برگیرد تا امروز من با تو خشمی برانم تا فردا توبه مکافات آن با من برآیی این نبود
هرگز و خاموش شد ٥ یکی از انبیا گفت کیست که از من در پذیرد و کفالت کند که خشمگین نشود تا پس مرگ خلیفه من باشد
و در بهشت با من برابر بود یکی گفت من کفالت کردم و پذیرفتم دیگر باره بگفت هم وی گفت پذیرفتم و وفا کرد و بجای
وی رسید و ذو الکفل نام کردند بدین سبب که این کفالت بکرد یعنی در پذیرفت پیدا کردن خشم بدانکه خشم
در آدمی آفریده اند تا سلاح وی بود تا آنچه زیان کار تر است از خود باز دارد چنانکه شهوت آفریده اند تا آلت وی بود
تا هر چه وی را سود مند است بخویشتن کشد و وی را از این هر دو چاره نیست ولکن چون با فراط بود زیان کار بود و مثل
آتشی باشد که بر دل زند و دود آن بر دماغ شود و جایگاه عقل و اندیشه را تاریک کند تا فرا وجه صواب نه بیند چون دودی

در غاری افتد چنانکه تاریک کند تا فرا هیچ جای نتوان دید و دیرا تخت مذموم بود که حمیت بر حرم و حمیت دین
با کافران از خشم خیزد و خدای تعالی رسول را گفت صلی الله علیه وسلم **آیه** جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ ۝ و صحابه را
ثنا کرد و گفت **آیه** اشداء علی الکفار رحماء بینهم ۝ و این همه نتیجه خشم بود پس باید که قوت نه بافراط بود و نه ضعیف
بود بلکه معتدل باشد و باشارت و زیر عقل باشد و گروهی پنداشتند که مقصود ریاضت خشم بردنست و این خطاست
که خشم سلاح است و از وی چاره نیست اما باطل شدن اصل خشم تا آدمی زنده بود ممکن نیست چنانکه باطل شدن اصل
شهوت ممکن نیست اما روا باشد که در بعضی از کارها و در بعضی از اوقات پوشیده شود چنانکه پندارند که اصل خود
خشم نماند و تفصیل این آنست که خشم از آن خیزد که چیزی که بدان حاجت بود کسی قصد آن کند تا ببرد اما هرچه
بدان حاجت نبود چنانکه مثلا کسی را اسپی باشد که از آن مستغنی است و اگر کسی وی را بزند یا بکشد روا بود که خشمگین نشود
اما قوت و مسکن و جامه و تن درستی و مثل این هرگز حاجت بدین منقطع نشود پس کسی که وی را جراحت کند تا
سلامت وی شود یا قوت و جامه بستاند لابد خشم بدید آید ولکن هر که را حاجت بیش بود خشم بیش بود و وی بیچاره
تر و درمانده تر بود که آزادی در بی حاجتی است هرچند حاجت بیش بود به بندگی نزدیکتر بود و ممکن باشد که کسی
بریاضت خویش چنان کند که حاجت وی باقی بضرورت افتد یا حاجت جاه و مال پیدا نبود و زیادتهاء دنیائی از
پیش وی برخیزد لاجرم خشم تبع آن حاجت است برخیزد که آنکس که در طلب جاه نبود بدانکه کسی در پیش وی رود
یا بر زبر وی نشیند در مجالس خشم نگیرد و تفاوت اندرین میان خلق پیداست که بیشتر خشمها از سبب زیادت مال و
جاه باشد تا باشد که کسی بچیزهای خسیس فخر کند چون شطرنج و نرد و کبوتر بازی و شراب بسیار خوردن و اگر کسی گوید که
نیک نبازد و شراب بسیار نخورد خشمگین شود و شک نیست که هرچه از آن جنس است بریاضت از وی بتوان رستن اما
آنچه لایق آدمیست اصل خشم در آن باطل نشود و خود نباید که شود و محمود نبود لکن باید که چنان بود که اختیار از وی بستاند
و برخلاف عقل و شرع بر وی غلبه کند و بریاضت خشم را باز این درجه تواند آورد و دلیل بر آنکه اصل خشم نشود و نباید
که بشود که رسول صلی الله علیه وسلم ازین خالی نبود و گفت من بشریم ۝ اغضب کما یغضب البشر ۝ خشمگین شوم چنانکه
آدمی خشمگین شود هر آدمی که وی را لعنت کنم یا سخن درشت گویم یا بزنم در خشم بار خدایا از من سبب رحمت گردان بر وی
و عبدالله عمرو عاص گفت هرچه گوئی بنویسم اگرچه در خشم بود گفت بنویس که بدان خدای که اگرچه در خشم بود بر زفان
من جز حق نرود پس نگفت که مرا خشم نیست لکن گفت خشم مرا از حق بیرون نبرد ۝ و عایشه یکروز خشمگین شد رسول
گفت صلی الله علیه وسلم شیطانت آمد گفت ترا شیطان نیست گفت هست ولکن خدای تعالی مرا بر وی نصرت داد تا وی زیر دست
من شد جز بخیر نفرماید و گفت که مرا شیطان غضب نیست **پیدا کردن آنکه هرچه بیند از خدا بیند** بدانکه اگرچه بیخ خشم
هرگز از باطن کنده نیاید ولکن روا باشد که کسی در بعضی احوال یا بیشتر احوال توحید بر وی غالب شود و هرچه بیند از حق تعالی
بیند پس خشم بدین توحید پوشیده شود و از وی هیچ چیز پیدا نیاید چنانکه اگر سنگی بر کسی زنند بهیچ حال بر سنگ خشمگین نشود

واگرچه بیخ خشم در باطن بجای خویش است که آن جنایت از سنگ نه بیند بلکه از آن کسی بیند که انداخت و اگر سلطان توقیع کند که
فلانرا بکشید با قلم خشمگین نشود که توقیع بروی کرد زیرا که داند که قلم مسخر است و حرکت از وی نیست اگرچه در دست هم چنین
کسی که توحید بر وی غالب بود بضرورت بشناسد که همه خلق مضطرند در آنچه بر ایشان میرود و چه حرکت اگرچه در بند قدرت است
ولکن قدرت در بند ارادت و ارادت در بند داعیه است و داعیه بارادت و اختیار آدمی نیست ولکن داعیه را بر وی مسلط کرده اند اگر
خواهد و اگر نه و چون داعیه فرستادند و قدرت دادند فعل بضرورت حاصل آید پس چون سنگ بود که در وی انداختند و از سنگ
درد و رنج حاصل آید اما بر وی خشم نبود پس اگر قوت این کس از گوسفندی بود و گوسفند بمیرد رنجور شود ولکن خشمگین
نشود چون کسی بکشد باید که هم چنین بود اگر نور توحید غالب بود ولکن غلبه توحید تا بدین غایت بر دوام نبود
بلکه چون برقی بود و طبع بشریت در التفات با اسباب که در میانست باز دید آید و بسیار کس در بعضی احوال چنین
بوده اند و این نه آن باشد که بیخ خشم کنده آمد ولکن چون از کسی نمی بیند رنج و خشم پیدا نیاید هم چون سنگی
که بر وی آید بلکه باشد که اگر غلبه توحید نبود ولکن دل وی خود بکاری مهم تر چنان مشغول بود که خشم بدان پوشیده
باشد و بدید نیاید ۝ یکی سلمانی را دشنام داد گفت اگر کفه سیئات من در میزان سنگین تر آید من از آنم که تو میگوئی
بترم و اگر سبکتر بود بسخن تو چه باک دارم ۝ و ربیع را خشم و دشنام دادند گفت میان من و بهشت عقبه ایست
و بر بریدن آن مشغولم پس بسخن تو باک ندارم و اگر آنچه میگوئی دون حق من است این هر دو چنان بر اندوه آخرت
مستغرق شده اند که خشم ایشان پدیدار نیامده است ۝ و یکی ابوبکر را رضی الله عنه دشنام داد گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است
بیشتر است بس از شغولی که بحق بوده است خشم وی پدید نیامده است ۝ و یکی مالک دینار را مرائی خواند گفت هیچ
کس مرا نشناخت مگر تو و یکی شعبی را سخنی گفت اگر راست میگوئی خدای مرا بیامرزاد و اگر [illegible] این حال و دلیل کند که روا باشد
که خشم مقهور باشد بتأثیر احوال و روا باشد که کسی نشناخته بود که خدای تعالی دوست دارد که از وی خشم نگیرد چون
سببی بود که حب خدای تعالی آن خشم وی را پوشیده کند چنانکه کسی معشوقی دارد با فرزندی وی جفا گوید و عاشق
داند که وی خواهد که آن جفا فرا گذارد غلبه عشق وی را چنان کند که رنج آن جفا در نیابد و خشمگین نشود پس باید
که آدمی به یکی ازین اسباب چنان شود که خشم خویش را مرده کند اگر نتواند باری قوت وی بشکند تا سرکشی نکند و وی را
خلاف عقل و شرع حرکت نکند **پیدا کردن علاج خشم** بدانکه علاج خشم و ریاضت وی فریضه است که بیشتر خلق
را بدوزخ خشم برده و از وی فساد بسیار تولد کند و علاج وی دو جنس است **اول** مثل وی چون مسهل است که بیخ
و مادت وی را از باطن بکند **دوم** مثل وی چون سکنجبین است که تسکین کند و مادت ببرد اما مسهل آنست که تا آنکه کند
که تا سبب خشم در باطن چیست آن اسباب را از بیخ بکند و آن پنج سبب است **سبب اول** کبر است که متکبر باندک
مایه سخن یا معامله که برخلاف تعظیم وی باشد خشمگین شود باید که کبر را به تواضع بشکند و بداند که وی از جنس بندگان
دیگرست و فضل که بود به اخلاق نیکو بود و کبر از اخلاق بدست و کبر جز به تواضع باطل نشود **سبب دوم** عجب است که در خویشتن اعتقاد

داره و علاج این آنست که خود را بشناسد و علاج کبر و عجب بجای خویش گفته آمد **سبب سیوم** مزاح است که آن در
بیشتر احوال بخشم ادا کند باید که خویشتن را بجد مشغول کند در ساختن کار آخرت و حاصل کردن اخلاق نیکو و از مزاح
باز ایستد و هم چنین بر خندیدن و سخریت کردن بخشم ادا کند باید که خویشتن را ازین صیانت کند چه هر که استهزا
کند بوی نیز استهزا کنند و جواب دهند و خویشتن را خوار کرده باشد **سبب چهارم** ملامت کردن و غیبت کردن کسی را
که آن نیز سبب خشم گردد از هر دو جانب و علاج آن بود که بداند که هر که بی عیب نباشد وی را ملامت نرسد و هیچ کس
بی عیب نبود **سبب پنجم** حرص و آز بود بر زیادت مال و جاه که بدان حاجت بسیار شود و هر که بخیل بود بیک حبه
که از وی ببرند خشمگین شود و این اخلاق بدست و اصل خشم اینست و علاج این همه علمی و عملی است و علاج علمی آنست که آفت
و شر آن بداند که ضرر آن در دین و دنیا تا بچه حد آید تا بدل از آن نفور شود آنگاه بعلاج عملی مشغول گردد و در آنجا این باشد
که با این صفات به مخالفت برخیزد علاج همه اخلاق مخالفت است چنانکه در ریاضت نفس گفتیم و سبب عظیم تر انگیختن
خشم را و اخلاق بد را آنست که کسی صحبت با گروهی دارد که خشم بر ایشان غالب بود و باشد که این را شجاعت و صلابت
نام کنند و بدان فخر آرند و حکایت کنند که فلان بود که بیک سخن فلان را بکشت و خانومان فلان بکند زهی نداشتی که
بر خلاف وی سخن گوید که وی مردی مردانه بود و مردان چنین باشند و فرا گذاشتن از خوار خویشتنی و بی حمیتی ناکسی باشد
پس خشم را که خوی سگانست شجاعت و مردانگی نام کنند و حلم را که اخلاق انبیاست مبرانست ناکسی نام کنند و کار شیطان این است
که به تلبیس و الفاظ زشت از اخلاق نیکو باز میدارد و بالفاظ نیکو باخلاق بد دعوت میکند و عاقل داند که اگر حمیت و خشم
از مردی بودی بایستی که زنان و کودکان و پیران و بیماران ضعیف نفس بخشم نزدیکتر نبودندی و معلوم است که این قوم
زودتر خشم گیرند بلکه هیچ مردی در آن نرسد که کسی با خشم برآید و این صفت انبیاست و اولیا و آن دیگر صفت کردان
و ترکان و عرب و کسانی که بسباع و بهائم نزدیکند می نگر که بزرگی در آن بود که مانند انبیا باشی یا مانند ابلهان و بی
عقلان **پیدا کردن علاج خشم علمی و عملی بدانکه این که گفته آمد سهلهاست که قصد آن کند تا مادت خشم بکند**
بس اگر مادت کندن نتواند کرد باید که تسکین کند چون خشم هیجان گرفت و تسکین وی به سکنجبین بود
که از حلاوت علم و مرارت صبر ترکیب کند که معجون علاج همه اخلاق معجون علم و عمل است اما علم آن آنست
که در آیات و اخبار که در ذم غضب آمده است و در ثواب کسی که خشم فرو خورده باز اندیشد چنانکه روایت کردیم
و با خویشتن گوید خدای تعالی بر تو قادرتر است از تو بر وی و مخالفت تو خدای را بیشتر است چه ایمنی که اگر خشم براندی روز قیامت
خشم خود بر تو براند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم پرستاری را بکاری فرستاد دیر آمد گفت اگر نه قصاص قیامت بودی
ترا بزدمی و دیگر آنکه با خویشتن بگوید که این خشم تو از آنست که کاری چنان رفت که خدای تعالی خواهد نه چنان
که تو خواهی و این منازعت باشد در ربوبیت اگر بدین اسباب که با آخرت تعلق دارد خشم ساکن نشود اغراض
دنیائی فرا پیش دارد و گوید اگر خشم برانی باشد که وی نیز در مقابله آید و مکافات کند و خصم خود را خوار نباید داشت

و اگر مثل بنده باشد

و اگر مثل بنده باشد در خدمت تقصیر کند و نفور گردد و باشد که عداوت و مکافات کند و نیز صورت زشت خویش در خشم
بیاد آرد که چگونه زشت و متغیر شود و به صورت سگ گرگ شود و بیشتر آن بود که چون عزم کند که فرا گذارد شیطان گوید این بر
عجز و خواری تو نهند و حشمت را زیان دارد و در چشم مردمان حقیر شوی باید که گوید که هیچ دران نرسد که کسی سیرت
انبیا گیرد و خشنودی خدای جوید و امروز در مردمان مرا خوار پندارند بهتر از آنکه در قیامت خوار باشم این و امثال این علاج علمی
است اما عملی آنست که بزبان بگوید که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و سنت آنست که در حالت خشم اگر برپای بود بنشیند
و اگر نشسته بود بپهلو بر زمین نهد و اگر بدین ساکن نشود به آب سرد طهارت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت خشم از آتش است
به آب بنشیند و در یک روایت است که باید که سجود کند و روی بر خاک نهد تا بدین آگاهی یابد که وی از خاکست و بنده است
و بر خشم نرسد و یکی در عمر خشمگین شد آب خواست و در بینی کرد و گفت خشم از شیطانست و بدین بشود و یکی در بوذر
با کسی جنگ کرد و گفت یا ابن الحمراء و ویرا عیب کرد که رنگ وی سرخ است یعنی بنده است رسول گفت صلی الله علیه وسلم که
شنیدم که امروز کسی را عیب کردی بمادر بدانکه تو از هیچ سرخ و سیاه فاضلتر نه مگر آنکه به تقوی در پیش وی باشی بوذر
بشد تا عذر خواهد آنکس از پیش بیامد و بر بوذر سلام کرد و چون عائشه رض خشمگین شدی رسول صلی الله علیه وسلم بینی وی گرفتی
و گفتی یا عائشک بگوی اللهم رب النبی محمد اغفر لی ذنبی و اذهب غیظ قلبی و اجرنی من مضلات الفتن این نیز گفت
سنت است **پیدا کردن رخصت در خشم بدانکه اگر کسی سخنی گوید زشت و موحش** یا ظلمی کند اولیتر آن باشد که خاموش
بود و جواب ندهد و لکن خاموش بودن واجب نیست و در هر جوابی نیز رخصت نیست بلکه مقابله دشنام بدشنام
و غیبت بغیبت و مثل این روا بود که بدین اسباب تعزیر واجب آید اما سخنی درشت گوید که در آن دروغی نباشد
رخصت است و این چون قصاص باشد هر چند که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که اگر کسی ترا عیب کند بدانچه در تو است
تو وی را عیب مکن بدانچه در وی است این بر طریق استحباب است و واجب نیست اگفتن چون دشنام و تشبه بزنا
نباشد و دلیل برین آنست که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید المستبان ما قالا فعلی البادی حتی یعتدی المظلوم و گفت
هر دو کس که یکدیگر را جفا میگویند هر چه گویند بر آن باشد که ابتدا کرد تا آنگه که مظلوم از حد در گذرد پس وی را
جوابی بنهاد بیش از آنکه از حق در گذرد و عائشه میگوید که زنان رسول صلی الله علیه وسلم فاطمه را گفتند و پیغام دادند برسول
که انصاف نگه دار میان ما و عائشه تو وی را دوستر میداری و بوی میل میکنی و رسول صلی الله علیه خفته بود گفت آنچه
من دوست دارم یا فاطمه تو نداری گفت دارم گفت پس عائشه را دوست دار که من وی را دوست دارم پس به نزدیک ایشان شد
و حکایت کرد گفتند ما را این سیری نکند زینب را بفرستادند که هم از جمله رسول بود و با من دعوی برابری
کردی در دوستی رسول صلی الله بیامد و میگفت دختر ابوبکر جفا میگفت و من خاموش تا مگر دستوری دهد
چون دستوری داد در آمدم و وی را جواب میدادم و جفا میگفتم تا آنگه که مرا دهن خشک شد و وی عاجز آمد پس
رسول علیه السلام گفت وی دختر ابوبکر است یعنی با وی بر سخن بادی بر نیایید پس این دلیل است که جواب روا باشد

چون بحق باشد و دروغ نبود چنانکه گوید یا احمق یا جاهل شرم دار و خاموش باش که هیچ آدمی از جهل و حماقت خالی نباشد
و باید که زفانش اخوی نوالفظی کند که بس زشت نباشد که در وقت خشم آن گوید تا فحش نرود بر زفانش چنانکه گوید مخلوف
دمی بر دنا کسی دنا بهوار و بی نوا و امثال این و در جمله چون در جواب آمد بر حد بایستادن دشوار بود بدین سبب اولیتر
جواب بازناد دادن بود یکی ابوبکر رضی الله عنه جفا میگفت و پیش رسول و وی خاموش چون در جواب آمد رسول صلی الله علیه و سلم
برخاست گفت تا اکنون می نشستی چون جواب گفتن گرفتم برخاستی گفت تا خاموش بودی فرشته از تو جواب میداد
چون گفتن گرفتی شیطان آمد نخواستم که با شیطان نشینم ٥ رسول گفت صلی الله علیه و سلم آدمیان را بر طبقات آفریده اند
یکی باشد که دیر خشمگین شود و دیر خشنود شود و یکی باشد که زود خشمگین شود و زود خشنود شود این در مقابله آن او فتد و بهترین
شما آن بود که دیر خشمگین شود و زود خشنود شود و بترین آن بود که زود خشمگین شود و دیر خشنود شود پیدا کردن آنکه خشم
فروخوردن در بعضی اوقات مذموم است بدانکه خشم چون به اختیار و دیانت فروخورد مبارک آید اما اگر
از عجز و ضرورت فروخورد در باطن گره آید و مایه کینه و حقد گردد و رسول میگوید صلی الله علیه و سلم المؤمن لیس
بحقود مؤمن کینه گیر نبود پس کینه فرزند خشم است و از وی هشت نواده پدید آید هر یکی سبب هلاک دین بود
اول حسد تا بشادی آنکس اندهگین شود و به اندوه وی شاد دوم شماتت که شادمانی کند به بلائی که بوی رسد
و آن اظهار کند ٥ سیم آنکه سلام از وی بازگیرد و جواب سلام نیز هم چهارم آنکه بچشم حقارت در خورد داشت
بوی نگرد پنجم آنکه زفان بوی دراز کند بغیبت و دروغ و فحش و آشکارا کردن عورت و اسرار وی
ششم آنکه وی را محاکات کند و سخریت کند هفتم آنکه وی را بزند و برنجاند چون فرصت یابد یا فرا کسی تا بزنند
هشتم آنکه در گذاردن حق وی تقصیر کند صلت رحم بازگیرد و دوام نگذارد و مظلمه وی باز ندهد و از وی
عجز نخواهد پس اگر کسی باشد که دیانت بر وی غالب بود و هیچ چیز نکند که دران معصیتی باشد که احسان خویش
از وی باز گیرد و با وی رفق نکند و در کار وی عنایت نکند و با وی بذکر خدای تعالی ننشیند و بر وی
ثنا و دعا نکند و این هم درجات وی را نقصان کند و زیان آن بسیار بود چون مسطح که خویشاوند ابوبکر بود
رضی الله عنه در واقعه افک عایشه رضی الله عنها سخن گفت و ابوبکر وی را نفقه میداد بازگرفت و سوگند خورد
که نیز ندهد این آیه فرود آمد آیه ولا یأتل اولوا الفضل منکم تا اینجا که گفت ٥ الا تحبون ان یغفر الله لکم ٥ گفت
سوگند بخورید که نیکوئی نکنید با کسی که جفای کرد با دوست ندارید که خدای شما را بیامرزد ابوبکر گفت دوست
دارم و با سر نفقه دادن شد پس هر گه از کسی کینه در دل باشد از سه حال خالی نبود یا مجاهدت کند با خویشتن
با وی نیکوئی کند و مراعات وی بردست گیرد و این درجه صدیقانست و یا نیکوی نکند و زشتی نیز نکند
و این درجه پارسایانست و یا زشتی کند این درجه فاسقانست و ظالمان و هیچ قربت عظیم تر از آن نیست
که نیکوئی کنی با کسی که با تو زشتی کند اگر نتوانی باری عفو کن که فضیلت عفو بزرگست رسول گفت صلی الله علیه و سلم

سه چیز است که بران سوگند توانم خورد اول آنکه هیچ مال از صدقه ناقص نشود صدقه دهید دوم آنکه هیچ
کس عفو نکرد از کسی که نه خدای تعالی وی را زیادت عزی ارزانی داشت در قیامت سیم و هیچ کس در سؤال
و گدائی بر خویشتن نه گشاد که نه حق تعالی در درویشی بروی بگشاد و عایشه میگوید که هرگز ندیدم
رسول صلی الله علیه کسی را مکافات کرد در حق خویش اما چون حق تعالی فرو نهادندی خشم وی را
نهایت نبودی و میان هیچ دو کار تخییر نکردندی که نه آسانتری بر خلق اختیار کردی مگر معصیتی
بودی و عقبه بن عامر گوید که رسول صلی الله علیه و سلم دست من بگرفت و گفت آگاه کنم ترا
فاضلترین اخلاق اهل دنیا و آخرت که چیست گفتم بگوی یا رسول الله گفت هر که از تو ببرد با وی
بپیوندی و هر که او ترا محروم کرد اند تو وی را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کرد از وی عفو کنی و رسول گفت صلی الله
علیه و سلم که موسی صلوات الله علیه گفت بار خدایا از بندگان تو که نزدیکتر فرود تو گفت آنکه عفو کند با توانائی
و گفت هر که بر ظالم دعا بد کرد حق خویش باز ستد و رسول صلی الله علیه چون مکه بگشاد و بر
قریش دست یافت و با وی جفا بسیار کرده بودند و میترسیدند و دل از جان بر گرفته بودند رسول
علیه السلام دست بر در کعبه نهاد و گفت خدای یکیست و وی را شریک نیست و وعده خود راست کرد و بنده
خود را نصرت داد و دشمنان خود را هزیمت کرد چه می بینید و چه میگوئید گفتند چه گوئیم جز خیر چشم بر
کرم تو داریم و امروز دست دست تراست گفت من همان گویم که برادرم یوسف علیه السلام گفت چون بر
برادران خویش دست یافت آیه لا تثریب علیکم الیوم ٥ همه را ایمن کرد و گفت کسی را با شما
کار نیست و رسول گفت صلی الله علیه چون خلق در قیامت بایستد منادی بانگ کند که برخیزند هر که مزد
وی بر خدای تعالی است چندین هزار خلق برخیزند و بی حساب در بهشت روند که عفو کرده باشند از
مردمان و معاویه گوید در خشم صبر کنید تا فرصت یابید چون فرصت یابید [illegible] عفو
کنید و دیگری را جنایتی کرده بود در پیش هشام آوردند گفت پیش من حجت میگوئی گفت آیه یوم تاتی
کل نفس تجادل عن نفسها ٥ پیش خدا جدل میتوان گفت در اظهار عجز خویش چرا در پیش تو نتوان
گفت بیا بگو تا چه میگوئی ٥ و ابن مسعود را چیزی بدزدیدند مردمان بر دزد لعنت کردند وی گفت بار خدایا اگر
بسبب حاجتی برگرفت تراست مبارک باد بر وی و اگر به دلیری معصیت برگرفت آخر گناهان وی باد ٥ و فضیل
میگوید که در طواف مردی را دیدم که زر وی ببرده بودند میگریست گفتم بر زر میگریی گفت نه که تقدیر کردم که در قیامت
با من بایستند و هیچ عذر ندارد و مرا بر وی رحمت آید ٥ و تو میرا از اسیران پیش عبد الملک مروان بودند یکی از
بزرگان گفت خدای تعالی آنچه تو دوست داشتی بداد و آن ظفرست تو نیز آنچه او دوست دارد بده آن عفوست
همه را عفو کرد و در انجیل است که هر که ظالم خویش را از خدا آمرزش خواهد شیطان از وی هزیمت شود بس باید که چون

خشم بریدآید عفو کنند و باید که در کارها رفق کنند تا خشم خود پیدا نیاید ٭ رسول گفت صلی الله علیه یا عایشه
هر کرا از رفق بهره تمام بود بهرهٔ خویش از دین و دنیا یافت و هر کرا محروم کردند از خیر دین و دنیا محروم است و گفت
خدای تعالی رفیق است و رفق دوست دارد و آنچه بر رفق بدهد هرگز بعنف ندهد ٭ و عایشه را گفت رفق در هر کار که در آر
که در هیچ کار رفق در نرسید که نه آنرا آراسته کرد و از هیچ کار بریده نشد که نه زشت کرد **در پیدا کردن حسد و آفات آن که از حسد متولد شود** بدانکه از خشم حقد خیزد و از حقد حسد خیزد و حسد از جمله مهلکات است ٭ رسول گفت صلی الله
علیه و سلم حسد کردار نیکو را چنان خورد که آتش هیزم را و گفت سه چیز بود که کس از آن خالی نبود گمان بد و فال بد
و حسد ٭ و شما را بیاموزم که علاج آن چیست چون گمان بد برید با خویشتن تحقیق آن مکنید و بران ما
یستید و چون فال بد زنید بران اعتماد مکنید و چون حسد پدید آید زبان و دست از آن معامله نگه دارید
و گفت صلی الله علیه در میان شما پدید آمد گرفت آنکه امت بسیار را پیش از شما هلاک کرد و آن حسد و دشمنی
و عداوتست ٭ بدان خدای که جان محمد بدوست ویست که در بهشت نشوید تا ایمان نیارید و ایمان نیارید تا با یکدیگر دوست
نباشید و خبر دهم شما را که این چه حاصل آید سلام بر یکدیگر فاش دارید ٭ و موسی صلوات الله علیه مردی را دید و ویرا
جای وی آرزو کرد و گفت وی عزیز است نزد خدای تعالی و پرسید که آن کیست و نام وی چیست نام با وی نگفت
گفت از کردار وی ترا خبر دهم هرگز حسد نکرده است و در پدر عاق نبوده است و غمازی نکرده است ٭ و
زکریا گفت صلوات الله علیه خدای تعالی میگوید حاسد دشمن نعمت من است و بر قضای من خشم گیرد و قسمت
که میان بندگان کرده ام نمی پسندد ٭ و رسول گفت صلی الله علیه و سلم شش گروه بر شش گناه در دوزخ شوند
بی حساب ۱ امیران بجور ۲ و عرب بتعصب ۳ و مالداران بکبر ۴ و بازرگانان بخیانت ۵ و اهل روستا بنادانی ۶
و علما بحسد ٭ و انس گوید یک روز پیش رسول صلی الله علیه نشسته بودیم گفت این ساعت کسی از اهل بهشت در آید
مردی از انصار در آمد نعلین از دست چپ و آب از محاسن وی میچکید که طهارت کرده بود دیگر روز دیگر همین بگفت
وی در آمد تا سه بار بود ٭ عبدالله عمرو عاص خواست تا بداند که کردار وی چیست نزدیک وی شد و گفت با پدر جنگ
کرده ام میخواهم که سه شب بنزدیک تو باشم گفت روا بود گفت در آن سه شب نگه کردم ویرا هیچ عمل ندیدم
مگر آنکه از خواب در آمدی خدای تعالی یاد کردی من ویرا گفتم من جنگ نکرده ام با پدر و لکن رسول صلی الله علیه در حق
تو چنین گفت خواستم که عمل تو بشناسم گفت این است که دیدی چون برفتم آواز داد گفت یک چیز هست هرگز
بر هیچ کس حسد نبرده ام که چیزی بوی رسیده است پس گفت این درجهٔ تو ازین است ٭ و عون بن عبدالله
یکی از ملوک را پند داد گفت دور باش از کبر که اول معصیت که خدای را کرده اند بسبب کبر بود ابلیس لعنه الله
سجود نکرد از کبر بود و دور باش از حرص که آدم را از بهشت حرص بیرون کرد و دور باش از حسد که اول خون
بناحق که ریختند از حسد بود که پسر آدم برادر را بکشت و چون حدیث صحابه کنند یا صفات خدای گویند یا حدیث

نجوم کنند

نجوم کنند خاموش باش و زفان نگه دار ٭ حکایت و بکر بن عبدالله گوید که مردی بود نزدیک پادشاهی هر روز برپای
ایستادی گفتی با نیکوکار نیکویی کن و بدکار را خود کردار بد خود کفایت کنند و ویرا بر کردار خویش باز گذار و
پادشاه ویرا بدین سخن عزیز داشتی یکی ویرا حسد کرد فرا ملک گفت که وی میگوید که ملک را گنده دهان آید گفت
دلیل چیست گفت آنکه ویرا نزدیک بر خویشتن خوانی تا ببینی که دست بر بینی باز نهد تا بوی نشنود و آنگه بیامد و آن
مرد را بخانه آورد و طعامی داد که در وی سیر بود ملک ویرا نزدیک خویش خواند دست بر دهان باز نهاد پنداشت
که آن مرد راست گفته است و عادت بود ملک را که بخط خویش جز خلعتی عظیم ننوشتی بخط خویش بیکی از غلامان نوشت
که رسانندهٔ این خط را سر ببر و پوست سر پر از کاه کن و باز نزدیک من فرست و بنوشت و مهر کرد و بوی داد چون
بیرون آمد آن حاسد ویرا دید گفت این چیست گفت خلعت است گفت در کار من کن گفت کردم از وی بستد
و بنزد آن عامل شد گفت درینجا فرمانست که ترا بکشم و پوست ترا کاه در آن کنم گفت الله الله این در حق دیگری نوشته
بود در رجوع کن با ملک گفت در فرمان ملک رجوع نبود ویرا بکشت دیگر روز آن مرد پیش بایستاد و همان بگفت
ملک را عجب آمد گفت آن خط چه کردی گفت فلان از من بخواست گفت وی میگوید که تو مرا چنین و چنین
گفتی گفت نگفتم گفت پس دست بدهن چرا باز نهادی گفت آن مرد مرا سیر داده بود گفت هر روز همان سخن
میگوئی که بدکردار را فعل وی کفایت کند و آن مرد را کفایت ٭ و ابن سیرین گوید هیچ کس را بر دنیا حسد نکردم
اگر از اهل بهشت است خود دنیا را چه قدر است در آن نعمت که ویرا خواهد بود و اگر از اهل دوزخ است دنیا آن
نعمت چه سود چون آتش خواهد شد ٭ و یکی حسن بصری را گفت که مؤمن حسد کند گفت پسران یعقوب را فرا
موش کردی کنند و لکن چون در تو بود در سینه بیرون بیفکن که بمعاملت زیان ندارد ٭ ابو الدرداء گوید هر که
از مرگ بسیار یاد آورد وی از شادی و از حسد برهد **حقیقت حسد** بدانکه حسد آن بود که کسیرا نعمتی رسد تو آنرا
کاره باشی و زوال آن نعمت خواهان باشی و این حرام است بدلیل اخبار و بدلیل آنکه این کراهیت از قضای
خدایست و خبث باطن است که نعمتی که ترا نخواهد بود خواستن زوال آن از دیگری جز از خبث نباشد اما
اگر خواهی که ترا نیز مثل آن باشد و لکن زوال آن از وی نخواهی و آنرا کاره نباشی این را غبطت گویند و منافست
گویند و اگر این نه در کار دنیا باشد محمود باشد و بود که واجب باشد که خدای تعالی میگوید آیه وفی ذلک فلیتنافس
المتنافسون و گفت سابقوا الی مغفرة من ربکم ٭ یعنی که خویشتن در پیش یکدیگر افکنید ٭ و رسول گفت
صلی الله علیه و سلم حسد نیست مگر در دو چیز یکی مردی که خدای ویرا علمی و مالی دهد در مال خویش بعلم خویش
کار کند و دیگری را علمی دهد و مال گوید اگر مرا نیز دادی همچنان کردمی هر دو در مزد برابر باشند پس این
منافست حسد گویند نیز و لکن در وی هیچ کراهیت را نبود مگر نعمتی که بر ظالمی و فاسقی رسد که آن آلت
فساد و ظلم وی باشد روا باشد که زوال آن نعمت خواهی و بحقیقت نا بودن ظلم و فسق خواسته باشی نه زوال نعمت

نفست

ونشان این آن بود که اگر تو بر کسی آن کراهیت نماند و اینجا که دقیقی است که کسی را نعمتی دنیا داد نه درودی خویش را مثل
آن میخواهد چون نبود باشد که آن تفاوت را کاره بود بی برخاستن آن تفاوت بزوال آن نعمت بر دل وی سبکتر
باشد از ماندن نعمت و بیم آن بود که طبع از این بایست خالی نبود ولکن چون این را کاره بود که اگر بدست وی کردندی
آن نعمت از وی ببکرد و آن نیز بدان مقدار که در طبع باشد ماخوذ نباشد پیدا کردن علاج حسد بدانکه حسد
بیماری عظیم است دل را و علاج وی هم معجون علم و عمل است اما علمی آنست که بدانکه حسد زیان وی است در دنیا و در
آخرت و سود محسود وی است در دنیا و در آخرت اما آنکه زیان وی است در دنیا آنکه همیشه در غم و اندوه و عذاب
باشد که هیچ وقت خالی نباشد از نعمتی که بر کسی میرسد و چنانکه میخواهد که دشمن وی در رنج بود خود چنان
باشد و بدان صفت بود که دشمن خویش را چنان میخواهد که هیچ غم عظیم تر از غم حسد نباشد پس چه
بی عقلی باشد بیش از آنکه خود رنجور میباشی بسبب خصم خویش و دیگر آنچه زیان نه از حسد که آن نعمت
موقت است در تقدیر خدای تعالی و نه پیش بود و نه پس و نه بیش بود و نه کم که سبب آن تقدیر ازلیست و کوکبی
از آن عبارت کنند بطالع نیک و بهر صفت که گویند هم متفق اند که تغییر را بدان راه نیست و بدین سبب
که یکی از انبیا در مانده بود با زنی که وی را سلطنت بود شکایت بسیار کرد بخدای تعالی وحی آمد که فرّ من اقدامها
حتی ینقضی ایامها ۞ از پیش وی بگریز تا مدت وی بسر کند که آن مدت که در ازل تقدیر کرده اند هرگز بنگردد ۞
دیگری از انبیا در بلائی بود بسیار دعا و زاری میکرد وحی آمد بوی که آن روز که آسمان و زمین را تقدیر کردم قسمت تو این
آمد چه گوئی که قسمت باسر گیرم برای تو اگر کسی خواهد که بحسد وی نعمتی باطل شود زیان وی کرد و آنکه بحسد وی
دیگری نعمت وی نیز باطل شود بحسد کفار نعمت ایمان وی نیز بشود چنانکه حق تعالی میگوید آیه ودت طائفة من اهل
الکتاب لو یضلونکم ۞ پس حسد عذاب حاسد است بنقد اما ضرر آخرت بیشتر که خشم وی از قضای
خدایست و انکار وی بر قسمتهاست که وی بر کمال حکمت خویش کرده است و گوی با سر آن راه نداده است و چه خیانت بود
بر توحید بیش از این و آنکه شفقت و نصیحت مسلمانان دست بداشته بود که ایشانرا بد خواسته بود و با ابلیس درین
خواست هم باز بود و چه شری باشد بیش از این و اما آنکه محسود را سود دارد در دنیا آنست که وی چه خواهد جز
آنکه حاسد وی در عذاب باشد همیشه و چه عذاب باشد بیش از حسد که هیچ ظالم نیست که با مظلوم ماند چون حاسد
و محسود اگر از مرگ تو خبر یابد که از عذاب حسد برستی رنجور شود که همیشه آن خواهد که وی در نعمت محسود باشد
و تو در رنج حسد و اما منفعت دینی وی آنکه مظلوم است از جهت حسد تو و باشد نیز که بزبان و معاملت تعدی
کنی و بدان سبب حسنات تو با دیوان وی نقل کنند و سیئات او بر تو کردن تو پنداری خواستی که نعمت دنیا از وی
فرو شود و نعمت آخرتش بیفزود و ترا عذاب دنیا نقد شد و عذاب آخرت را بنیاد افکنده شد پس پنداشتی که
دوست خویشی و دشمن وی چون نگه کردی دشمن خویشی و دوست وی و خود را رنجور میداری و ابلیس را که دشمن تست

شاد میداری که ابلیس چون دید که ترا نعمت علم و ورع و جاه و مال نیست بترسید که اگر بدان راضی باشی ثواب آخرت
حاصل آید خواست که ثواب آخرت نیز بر تو فوت شود و هر که اهل علم و دین را دوست دارد و بسبب جاه و حشمت ایشان
راضی باشد فردا وی با ایشان باشد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که کسی را دوست دارد فردا با وی بود و چه گفته اند مردمان
یا عالم است یا متعلم یا دوست دار ایشان است و حاسد از این هر سه ثواب محروم است و مثل حاسد چون کسی است که سنگی
بیندازد تا بر دشمن خویش زند بر وی نیاید باز گردد و بچشم راست وی آید و کور شود و خشم وی زیادت شود دیگر باره سخت
تر بیندازد و بچشم دیگر کور کند پس دیگر باره بیندازد باز آید و سر وی بشکند هم چنین میکند و دشمن بسلامت و دشمنان
وی را می بینند و بروی میخندند و این حال حاسدست و از سخریه شیطان بوی این همه آفت حسد است پس اگر بدان
کشد که بدست و زبان تعدی کند و غیبت کند و دروغ گوید و حق را انکار کند مظلمه آن خود بسیار بود پس هر که بداند
که حسد زهر قاتل وی است اگر عقل دارد حسد از وی بشود اما علاج عملی آنست که مجاهدة اسباب حسد از باطن بکند که سبب
حسد کبر است و عجب و عداوت و دوستی جاه و غیر آن چنانکه در خشم گفتیم باید که این اصول از دل قلع کند و سهل این
بود تا خود حسد نبود اما چون پیدا آید تسکین کند بدانکه هر چه حسد فرماید خلاف آن کند چون فرماید که بر وی تکبر
کند و هیچ علاج چنان نبود که در غیبت بروی ثنا گوید و کار وی را بالا میدهد تا وی بشنود و دل وی خوش شود و چون
خوش شود آن بر توی با دل وی افکند بر عکس دل وی خوش کند و عداوت منقطع شود چنانکه ایزد تعالی فرموده است آیه
ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک وبینه عداوة کانه ولی حمیم ۞ و شیطان اینجا گوید که اگر تواضع کنی و بر وی ثنا
گوئی این بر عجز تو نهند و تو محقری خواه فرمان خدای بر و خواه فرمان ابلیس و بدانکه این دارو عظیم نافع است ولکن تلخ است
و صبر نتوان کرد بروی الا بقوت علم که بشناسی که نجات وی در دین و دنیا درین است و هلاک وی در دین و دنیا
در حسد است و هیچ داروی بی صبر و بی طاقت بر تلخی و رنج ممکن نیست طمع از این باید برید و چون بیماری آمد تن در رنج
بنا باید نهاد بر امید شفا و اگر نه چاره ای به هلاک کشد و این رنج ناچار بیشتر بود **فصل** بدانکه گرچه بسیاری مجاهده کنی
غالب آن بود که میان کسی ترا نخاینده باشد و میان کسی که دوست باشد فرق یابی در دل و نعمت و محنت هر دو نزدیک تو
برابر نبود بلکه نعمت دشمن را کاره باشی بطبع و تو مکلف نه بدانکه طبع بگردانی که این در قدرت تو نیست اما بدو چیز
مکلفی یکی آنکه بفعل و قول این اظهار نکنی البته و دیگر آنکه بعقل کاره باشی این صفت را و منکر باشی در خویشتن
و خواهان باشی که از تو بشود چون این بکردی از وبال حسد برستی اما اگر اظهار نکنی البته ولکن در باطن تو
کراهیتی باشد این صفت را که در خود می یابی گروهی گفته اند بدین ماخوذ نباشی و درست آنست که ماخوذ باشی که حسد
حرام است و این عمل دلست نه عمل تن و هر که رنج مسلمانی خواهد و بر شادی وی اندوهگین باشد که ماخوذ بود مگر
که این صفت را کاره بود آنگاه از وبال این خلاص یابد اما آنکه حسد بکلیت اکنون خلاص یابد که توحید بر وی
غالب بود و برادر دوست و دشمن نبود بلکه همه را بچشم بندگی حق تعالی بیند و کارها از یک جای بیند و این حالتی نادر باشد در [illegible]

و بشود و غالب آن بود که نجات نکند والله اعلم

اصل پنجم در دوستی دنیا و بیماری طبع مذکور اید

بدانکه دنیا سر همه خطاهاست و دوستی وی اصل همه معصیتهاست و چه باشد شوم تر از آنکه دشمن خدای بود و دوست دشمنان
خدای بود اما دشمنی خدای بدان کند که راه بندگان خدای بر بندگان بزند تا ویرا نپرستند و اما دشمنی دوستان خدای بدان کند
که خویشتن جلوه میکند و در چشم ایشان می آراید تا ایشان صبر از وی شربتهای تلخ میخورند و رنج آن میکشند و اما
دوستی با دشمنان وی بدان کند که ایشانرا بمکر و حیلت در دوستی خویش میکشد چون عاشق شوند ایشان دور میشود
و بدست دشمنان ایشان میشود و همچون زن نابکار از مرد بمرد میگردد تا درین جهان گاه رنج نگاه داشتن وی
و گاه حسرت فراق وی میکشند و به آخرت خشم خدای تعالی و عذاب وی می بینند و نعوذ بالله منها الا کسی که بحقیقت ویرا
و آفت ویرا بشناسد و از وی پرهیز کند چنانکه از جادوان پرهیز کنند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت پرهیز کنید از دنیا
که وی جادوتر است از هاروت و ماروت و ما حقیقت دنیا که چیست و آفات وی و مثل تلبیسهای وی در عنوان سوم
از اول کتاب گفته ایم و اینجا اخباری که در مذمت وی آمده است بگوییم که بیشتر قرآن خود درین بیان است و مقصود
قرآن و کتب انبیا و فرستادن انبیا همه آنست تا خلق از دنیا به آخرت خوانند تا آفت دنیا و محنت و بلای وی فرا خلق
بگویند تا حذر کنند

بیان کردن آفت و مذمت دنیا بر اخبار ان شاء الله تعالی

بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم بگوسفندی
مرده بگذشت گفت می بینید که این مردار چگونه خوار است که کس بوی ننگرد بدان خدای که جان محمد بدست قدرت ویست
که دنیا بر خدای از این خوارتر است و اگر نزدیک وی پر پشه ارزیدی هیچ کافر را از وی شربتی آب ندادی و گفت دنیا ملعونست
و هر چه در ویست ملعونست الا آنچه برای خدای تعالی بود و گفت دوستی دنیا سر همه گناهانست و گفت هر که دنیا را دوست
دارد آخرت را زیان آورد و هر که آخرت دوست دارد دنیا را زیان آورد پس آنچه باقی است اختیار کنید بر آنچه فانی است و زید بن
ارقم گوید که با ابوبکر بودیم که ویرا آب دادند به انگبین سرد کرده چون بدهان نزدیک برد باز گرفت و بگریست بسیار تا
همگنان بگریستند و خاموش پس باز بگریست ایستاده چندانکه کسی دلیری آن نیافت تا بپرسیدی چون چشم
بسترد گفتند چه بود یا خلیفه رسول الله گفت یکروز با رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودم که بدست از خویشتن دور میکرد و
هیچ چیز نمیدیدم گفتم یا رسول الله آن چیست گفت دنیاست که خویشتن بر من عرضه میکند ویرا دور کردم باز آمد و گفت
اگر تو جستی از من کسانی که پس از تو باشند نجهند اکنون ترسیدم که مرا آن دریافته باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که
حق تعالی هیچ چیز نیافرید بر وی دشمن تر از دنیا و تا آفریده است بروی ننگریسته است و گفت دنیا سرای بی سرایانست
و مال بی مالانست جمع کسی کند در وی که بی عقل است و دشمنی و طلب وی کسی کند که بی علم است و حسد بر وی کسی
برد که بی فقه است و طلب وی کسی کند که بی یقین است و گفت هر که بامداد برخیزد و بیشتر همت وی دنیا باشد وی
پلیدی بندگان خدای تعالی است و چهار خصلت ملازم دل وی باشد اندوهی که هرگز بریده نشود و شغلی که هرگز از آن
فارغ نشود و درویشی که هرگز بتوانگری نرسد و امیدی که هرگز بنهایت نرسد و ابوهریره گوید که بگو رسول صلی الله علیه وسلم

گفت خواهی

گفت خواهی که دنیا بتو نمایم مرا دست گرفت و بسر کوی بمزبله ای برد که در وی استخوان سرهای مردم و گوسفند و خرقه ها و پلیدیهای
مردم بود و گفت یا ابا هریره این سرها بر حرص و آرزو بوده است همچون سرهای شما و امروز استخوانی شده است بی پوست و زود
خاکستر شود و این پلیدیها طعام گوناگون است که بجهد بسیار بدست آورده اند و چنین انداخته و همه از وی میگریزند
و این خرقه ها جامه های تجمل ایشان است که باد میبرد و این استخوانها استخوان مرکب ستوران ایشانست که بر پشت ایشان
گرد جهان میگردیدند این است جمله دنیا هر که خواهد که بر دنیا بگرید گو بگری که جای آنست پس هر که حاضر بودند
همه بگریستند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت دنیا را تا بیافریده اند میان زمین و آسمان او نجسته است که خدای در وی ننگریسته است
و در قیامت گوید که مرا به کمترین بندگان خویش ده گوید خاموش باش یا ناچیز که ترا در آن جهان نپسندیدم که تو کسی باشی امروز
کی پسندم و گفت گروهی می آیند روز قیامت و کردارهای ایشان چند کوه تهامه همه را بدوزخ فرستند گفتند یا رسول الله اهل
نماز باشند گفت نماز کنند و روزه دارند و شب نیز بخواب باشند ولکن از دنیا چون چیزی آید در ربایند از آنجا
بجهند و یکروز رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و اصحاب را گفت کیست از شما که خواهد که نابینا بینا شود و خدای تعالی ویرا
بینا گرداند بدانید که هر که در دنیا رغبت کند و امید دراز پیش گیرد خدای تعالی بر قدر آن دل وی کور کند و هر که در دنیا
زاهد شود و امل کوتاه کند خدای تعالی ویرا علم دهد بی آنکه از کسی بیاموزد و راه بوی نماید. و ابوعبیده جراح از بحرین مالی
فرستاده بود و انصار شنیده بودند در نماز بامداد زحمت کردند چون سلام داد همه در پیش وی بایستادند رسول صلی الله
علیه وسلم بخندید و تبسم کرد و گفت مگر شنیده اید که مالی رسیده است و شره آن در شما پیداست گفتند آری گفت بشارت باد
شما را که کارها خواهد بود که بدان شاد شوید و من بر شما از درویشی نمیترسم از آن میترسم که دنیا بر شما ریزند چنانکه بر کسانی
ریختند که پیش از شما بودند آنگه در آن منافست کنید چنانکه ایشان کردند و هلاک شوید چنانکه ایشان شدند و گفت دل از هیچ
گونه بیاد کرد دنیا مشغول مدارید که ذکر دنیا نهی کرد تا بدوستی و طلب وی چه رسد. و انس میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم
اشتری داشت که آنرا غضبا گفتندی از همه اشتران بهتر دویدی یکروز اعرابی اشتری بیاورد و بر آن بدوانید
در پیش شد مسلمانان اندوهگین شدند رسول گفت صلی الله علیه وسلم حقست بر خدای تعالی که از دنیا هیچ چیز را
بر نکشد که نه آنرا پس از آن خوار کند. و گفت بر این دنیا شما روی نهید و دین شما بخورد چنانکه آتش هیزم را
و عیسی علیه السلام میگوید دنیا را بخدای مگیرید تا دنیا شما را به بندگی نگیرد و گنج چنان نهید که از وی نترسید
و نزدیک آن نهید که ضایع نکند که گنج دنیا از آفت ایمن نباشد و گنج که برای خدای نهی ایمن باشد و گفت دنیا و
آخرت دو سنی یکدیگراند چنانکه این را خشنود کنی آن دیگر ناخشنود باشد و گفت یا حواریان من دنیا را در پیش
شما در خاک افکندم دیگر باز مگیرید که از پلیدی وی یکی آنست که معصیت خدای تعالی جز در وی نرود و از پلیدی
وی آنست که کس بآخرت نرسد تا به ترک وی نگوید بیرون کنید از دنیا و بعمارت وی مشغول مشوید و بدانید
که اصل همه خطاها دوستی دنیاست و بسا شهوت است که ثمره وی اندوه زمانی دراز است و گفت چنانکه آب و آتش

در یکجای قرار نگیرد دوستی دنیا و آخرت در یک دل جمع نشود ○ و عیسی را علیه السلام گفتند اگر خویشتن را خانه کنی چه شود
گفت کهنهٔ دیگران ما را کفایت بود و یکروز وی را باران و رعد و برق بگرفت میدوید تا جائی جوید خیمهٔ بود آنجا رفت
زنی دید بگریخت غاری دید آنجا شیری دید دلتنگ بود بگریخت گفت بار خدایا هرچه بیافریدی را آرام گاهیست مگر
مرا وحی آمد بوی که آرامگاه تو مستقر رحمت منست یعنی بهشت و در بهشت صد حور را جفت تو خواهم کرد همه را
بدست لطف خود آفریدم و چهار هزار سال عروسی تو خواهم بود هر روزی چند عمر دنیا و منادی را بفرمایم تا
منادی کند که کجااند زاهدان دنیا بعروسی زاهد آیند تا ببینند ○ و یکروز عیسی با حواریان بشهری بگذشت
همه را در میان راه مرده دید گفت یا قوم این در خشم خدای تعالی مرده اند و اگر نه در زیر خاک بودندی گفتند خواهیم
که بدانیم که از چه سبب مرده اند آن شب عیسی بر سر بالائی شد و آواز داد که یا اهل شهر یکی جواب داد که لبیک یا روح
الله گفت قصهٔ شما چیست گفت شب بعافیت بودیم و بامداد در هاویه بودیم گفت چرا گفت برای آنکه دنیا دوست
داشتیم و اهل معصیت را طاعت داشتیم گفت دنیا را چگونه دوست داشتید گفت چنانکه کودک مادر را چون
بیامدی شاد شدیمی و چون برفتی اندوهگین شدیمی گفت چرا دیگران جواب ندادند گفت ایشان هر یکی بر
دهان لگامی دارند از آتش گفت تو چون جواب دادی گفت من در میان ایشان بودم و نه از ایشان بودم
چون عذاب بیامد من نیز در میان بماندم و اکنون بر کنارهٔ دوزخم ندانم نجات یابم یا در دوزخ افتم عیسی گفت
یا حواریان نان جو و نمک درشت و جامهٔ پلاس و جایگاه سر مزبله بسیار بود با عافیت دنیا و آخرت و گفت
بسنده کنید بدنیاء اندک با سلامت دین چنانکه دیگران بسنده کرده اند بدین اندک با سلامت دنیا و گفت
یا کسی که طلب دنیا میکنی تا مزد کنی اگر دنیا دست بداری مزد بسیار بیشتر بود ○ و سلیمان بن داود صلوات الله
علیهما روزی میشد در موکبی عظیم و مرغان هوا و دیو و پری همه در خدمت وی عابدی از عباد بنی اسرائیل
بگذشت گفت یا بن داود خدای تعالی ترا ملکی عظیم داده است گفت یک تسبیح در صحیفهٔ مؤمن بهتر از هرچه پسر
داود داده اند که آن تسبیح بماند و آن مملکت نماند ○ و در خبر است که چون آدم گندم بخورد تقاضاء قضاء حاجت
بدید آمد جای طلب میکرد که آنجا بنهد حق تعالی فرشته بوی فرستاد که چه میجوی گفت اینکه در شکم دارم میخواهم
که جای بنهم و در جمیع طعام بهشت آن ننهاده بودند مگر در گندم گفت بگو که کجا بنهی بر عرش نهی یا بر کرسی
یا در جویهاء بهشت یا در زیر درختان برو بدنیا شو که جای چنین پلیدیها ایست ○ و در خبر است فرا نوح گفت
صلوات الله علیها که دنیا را چون یافتی با این عمر دراز گفت چون خانهٔ بود دو در که از یکی در آمدم و بدیگری بیرون
آمدم ○ و عیسی را گفتند صلوات الله علیه که مرا چیزی بیاموز که خدای تعالی مرا بدان دوست گیرد گفت دنیا دشمن
گیرید تا خدای تعالی شما را دوست گیرد این قدر اخبار کفایت بود ○ آثار بدانکه علی رضی الله عنه میگوید هر که
شش چیز بجای آورد هیچ باقی نگذاشت در طلب بهشت و در گریختن از دوزخ هر که خدا را بدانست و

و طاعت وی داشت و شیطان را بدانست و بمخالفت وی برخاست و حق بدانست که کراست و دست در وی زد
و باطل بدانست و دست از وی بداشت و دنیا بدانست و بینداخت و آخرت را بدانست و در طلب وی ایستاد ○ و یکی از حکما
گوید هرچه از دنیا بتو دهند پیش از تو کسی داشته باشد و پس از تو دیگری خواهد داشت تو دل بر آن چه نهی که نصیب تو
از همه چاشتی و شامی بیش نیست برای این مقدار خویشتن هلاک مکن و از دنیا بجملگی روزه فراگیر تا در آخرت بگشائی
که سرمایهٔ دنیا هواست و سود وی هاویه است ○ و یکی بوحازم را گفت چه کنم دنیا را دوست میدارم تا این دوستی از
دلم بشود گفت هرچه بدست آوری از حلال بدست آور و بجایگاه خویش بنه دوستی وی ترا زیان ندارد این بحقیقت
از آن گفت که چون چنین کنی خود دنیا بر وی منغص شود و در دل وی ناخوش شود ○ و یحیی بن معاذ گوید دنیا
دکان شیطانست از دکان وی هیچ چیز مدزد که لابد در تو آویزد ○ و فضیل میگوید اگر دنیا از زر بودی
و آخرت از سفال باقی بودی واجب بودی بر عاقل که سفال باقی دوستر دارد از زر فانی فکیف چون سفال فانی اختیار کنند
بر زر باقی ○ و بوحازم میگوید حذر کنید از دنیا که شنیدم که هر که دنیا را بزرگ دارد در قیامت وی را بدارند و بر سر
وی منادی میکنند که اینست که چیزی را که خدای تعالی حقیر داشت وی بزرگ داشته است ○ و ابن مسعود گوید که هر که
در دنیاست مهمانست و هرچه با ویست عاریتست و مهمانرا رفتن و عاریت را باز ستدن عاقبتی بود ○
و لقمان پسر خویش را گفت دنیا به آخرت بفروش تا هر دو سود کنی و آخرت بدنیا مفروش که هر دو زیان کنی ○ و بوامامهٔ
باهلی گوید که چون رسول را صلی الله علیه وسلم بفرستادند لشکر ابلیس نزدیک وی شدند که چنین پیغمبری را فرستادند اکنون
ما چه کنیم گفت دنیا را دوست دارند گفت چون دنیا را دوست دارند اکنون باک مدارید اگر چه بت نپرستند
که من بدوستی دنیا ایشانرا بر آن دارم که هرچه بستانند بناحق ستانند و هرچه بدهند نه بحق دهند و هرچه نگاه دارند نه
بحق نگاه دارند و همه شرها تبع این سه کار است ○ و فضیل میگوید اگر همه دنیا بمن دهند حلال و بی حساب ننگ دارم
از وی چنانکه شما از مردار ننگ دارید ○ و بوعبیدهٔ جراح امیر شام بود چون عمر رضی الله عنه آنجا رسید هیچ چیز ندید
مگر شمشیر و سپری و رحلی از آن اشتر و سفرهٔ گفت چرا در خانه چیزی نساختی گفت آنجا که ما میرویم این کفایت
یعنی بگور ○ و حسن بصری بعمر عبدالعزیز نامهٔ بنوشت و بیش ازین ننوشت که آن روز آمده گیر که باز پسین کسی که
مرگ بر وی نبشته اند بمیرد ○ وی جواب بنوشت که عجب از کسی که داند که مرگ حق است چگونه شاد باشد و عجب از کسی که داند
که دوزخ حق است چگونه خندد و عجب از کسی که داند که دنیا با هیچ کس قرار نگیرد دل بر وی چون نهد و عجب از کسی که داند
که تقدیر حق است دل بر روزی چگونه مشغول دارد ○ و داود طائی گفت آدمی توبه و طاعت هر دو باز پس میافکند و داست
گوئی بیکار میکند یا منفعت آن دیگری را خواهد بود ○ و بوحازم میگوید در دنیا هیچ چیز نیست که بدان شاد شوی
که نه در زیر وی چیزیست که بدان اندوهگین شوی نهادی بصافی خود دنیا نیافریده اند ○ و حسن بصری گوید هیچ کس از دنیا نشود
که نه بوقت مرگ سه حسرت با وی بود یکی آنکه آنچه جمع کرد سیر نخورد و آنچه امید داشت بدان نرسید و زاد آخرت

چنانکه بایست ساخت • و محمد بن المنکدر گوید اگر کسی همه عمر روز بروزه بود و شب بنماز و فریضهٔ حج و غزا بگذارد و در
قیامت وی را گویند این آنست که دنیا را خدای حقیر کرده بود و وی عظیم داشت حال وی چگونه بود و کیست از ما که نه چنان است و
با آنکه گناه داریم و در فرایض مقصریم • و گفته‌اند که دنیا سرای ویرانست و ویرانتر دل آنکس که بطلب وی مشغول است •
ابراهیم ادهم یکی را گفت درمی دوست تر داری در خواب یا دیناری در بیداری گفت دیناری در بیداری گفت دروغ گوئی
که دنیا خوابست و آخرت بیداری و تو آنچه در دنیاست دوستتر میداری • و یحیی بن معاذ گوید که عاقل آنست که سه کار بکند
دست از دنیا بدارد پیش از آنکه دنیا دست از وی بدارد و گور عمارت کند پیش از آنکه بگور شود و خدای را خشنود کند پیش
از آنکه وی را ببیند • و گفته‌اند شومی دنیا بدان درجه است که آرزوی آن از خدای تعالی مشغول کند تا بیافتن آن چه رسد • بوبکر بن
عبدالله گوید هر که خواهد که خود را بی‌نیاز از دنیا بی‌نیاز کند چون کسی بود که خواهد که آتش فرو کشد بخاشاک بروی میاندازد •
و علی گفت رضی الله عنه دنیا شش چیز است خوردن و آشامیدن و پوشیدن و بوئیدن و برنشستن و نکاح خواستن
شریفترین خوردنیها انگبین است و آن از دهان مگسی است و شریفترین آشامیدن آبست و همه جهان در آن برابرند
و شریفترین پوشیدنها حریر است و آن بافته کرم است و شریفترین بوئیدن مشکست و آن خون آهویست و شریفترین
برنشستنی اسب است و همه مردان را بر پشت وی کشند و عظیم‌ترین شهوتها شهوت زنانست و حاصل آن شاشدانیست
که بشاشدانی رسد و زن از خویشتن آنچه نیکوتر است می‌آراید و تو از وی آنچه زشت‌تر است میطلبی • و عمر بن عبدالعزیز گفت ای
مردمان شما را برای کاری آفریده‌اند که اگر بدان ایمان ندارید کافرید و اگر ایمان دارید و آسان گرفته‌اید احمقید که شما را برای
جاوید بودن آفریده‌اند لکن از سرای بسرای خواهند برد و سکلم **پیدا کردن آنچه در دنیاست ملعونست الا آنچه خدایرا**
است الناس کلهم هالکون الا العالمون بدانکه از این فصلی در عنوان معرفت دنیا گفته‌ایم و اینجا این مقدار باید دانست که رسول
گفته است صلی الله علیه وسلم که دنیا و هرچه در دنیاست ملعونست الا آنچه از برای خدایست و آن مذموم نیست و آنچه
بیرون ویست ملعونست و دوستی ویست که سر همه گناهانست پس بدانکه هرچه در دنیاست سه قسم است **قسم اول**
آنست که ظاهر و باطن وی از دنیاست و نتواند بود که برای خدای بود و آن جمله معصیتهاست که آن بر نیت و قصد خدایرا
نبود و تنعم در مباحات از این جمله است که آن محض دنیاست و تخم بطر و غفلت و مایهٔ همه معصیتهاست **قسم دوم**
آنست که بصورت خدایراست و لکن ممکن بود که بر نیت از جملهٔ دنیا شود و آن سه قسم است فکر است و ذکر است و مخالفت
شهوات است که این سه قسم اگر بسبب آخرت و دوستی آخرت بود اگرچه در دنیاست این خدایراست و اگر غرض
از فکر طلب علم است تا بدان قبول و جاه حاصل شود و غرض از ذکر آنست تا مردم بچشم پارسایان بوی نگرند و غرض
از دست بداشتن دنیا آنست تا وی را بچشم زاهدی نگرند این از دنیاء ملعونست مذمومست و اگرچه بصورت چنان
نماید که خدایراست **قسم سیوم** برای آنست که بصورت برای حظ نفس است و لکن ممکن گردد که بقصد و نیت خدایرا
بود و از دنیا چون طعام خوردن که قصد بدان قوت عبادت بود و نکاح کردن چون قصد بدان فرزند بود و آنکه

مال طلب کردن چون قصد بدان فراغت طاعت و بی‌نیازی از روی خلق بود • رسول فرمود صلی الله علیه وسلم
هر که دنیا طلب کند برای لاف و تفاخر خدایرا بیند بر خویشتن بخشم و اگر برای آن کند تا از خلق بی‌نیاز باشد روز قیامت
بیاید و روی وی چون ماه شب چهارده بود • پس دنیا آنست که حظ نقد است و در حال که آخرت بدان هیچ حاجت نیست چون برای
آخرت باشد نه از دنیاست همچون علف ستور در راه حج از جملهٔ زاد حج است و هرچه در دنیاست خدای تعالی از آن هوا گفته است
چنانکه فرموده **آیه** و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی • و یکجای دیگر جمله در پنج چیز جمع کرده و فرموده **آیه** انما
الحیوة الدنیا لهو و لعب و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال والاولاد • گفت دنیا همه پنج چیز است بازی
و نشاط و شهوتها و آراستن خویش و بیشی جستن در مال و فرزندان و با دیگران تنگ و نبرد کردن و این چیزها که این
پنج دران بستراست در یک آیه جمع کرد و گفت **آیه** زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من
الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا • گفت رسول خلق دوستی این هفت
چیز با فریبه اند زن و فرزند و سیم و زر و ضیاع و چهارپایان از گاو و گوسفند و اشتر که این هر سه را انعام گویند •
ذلک متاع الحیوة الدنیا اینست برخورداری خلق در دنیا • پس بدانکه هرچه از این جمله برای فراغت کار آخرت بود بلکه
دنیا بود سه درجه است مقدار ضرورتست در طعام و جامه و مسکن و ورای این مقدار حاجت است • و ورای این مقدار
زینت و زیادت و تجملات و آنرا آخرت نباشد هر که بر ضرورت اقتصار کرد درست و هر که بدرجهٔ تجمل شد افتاد در
هاویه که آخر ندارد و هر که بر حاجت اقتصار کرد از خطر خالی نیست که حاجت را دو طرفست یکیست که بضرورت نزد
یکست و یکیست که بتنعم نزدیکست و میانهٔ این هر دو درجاییست که آن بکمال اجتهاد توان دانست و باشد که زیادتی
که بدان حاجت نبود از حساب حاجت گیرد و در خطر حساب افتد و بزرگان و اهل حزم بدین سبب بوده است
که بقدر ضرورت اقتصار کرده‌اند و اویس قرنی امام و مقتدای دین رضی الله عنه که چنان تنگ گرفته بود کار دنیا بر
خویشتن که قوم وی بنداشتند که وی دیوانه است و یکسال و دو سال بودی که روی وی ندیدندی وقت بانگ نماز اول
بیرون شدی و پس از نماز خفتن باز آمدی و طعام وی خرما استه بودی که از راه برچیدی و اگر چندان خرما یافتی
که بخوردی استه بصدقه دادی و اگر نه استه چندان خرما خریدی که روزه بگشادی و جامهٔ وی خرقه بودی که از سرگین
دانها چیدی و نماز کردی و برجامه دوختی و کودکان سنگ در وی انداختندی که دیوانه است میگفتی که سنگ خرد اندازید
تا از طهارت باز نمانم و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز وی را نادیده بودی ثنای بسیار گفته بود و عمر را وصیت
کرده بود در حق وی چون عمر اهل عراق را جمع یافت بر منبر بود گفت یا مردمان هر که عراقیست برخیزند برخاستند
گفت هر که نه از کوفه است بنشیند بنشستند گفت هر که نه از قرنست بنشیند بنشستند یک مرد بماند گفت تو از
قرنی گفت آری گفت اویس قرنی را دانی گفت دانم وی از آن حقیرتر است که از وی سخن گوئی در میان ما هیچ کس نیست
از وی احمق‌تر و دیوانه‌تر و درویش‌تر و ناکس‌تر عمر چون این بشنید بگریست گفت وی را از آن طلب میکنم که از رسول صلی الله علیه وسلم

شنیدم که بعد مردمان ربیعه و مضر بشفاعت وی در بهشت شوند و این دو قبیله بود که عدد ایشان پیدا نبود از بسیاری
پس هرم بن حیان گفت چون این بشنیدم بکوفه شدم و وی را طلب کردم بسیار تا بازیافتم بر کنار فرات وضو میکرد
و جامه میشست وی را باز دانستم که صفت وی شنیده بودم سلام کردم جواب داد و در من نگریست خواستم که دست
وی فرا گیرم نداد گفتم یرحمک الله یا اویس و غفر الله لک چه گونه ای و گریستن بر من افتاد از دوستی وی و رحمت که مرا آمد بر وی
از ضعیفی حال وی و وی نیز بگریست و گفت و حیاک الله یا هرم ابن حیان چگونه ای یا برادر من و که راه نمودن ترا بمن گفتم
نام و نام پدر من چون دانستی و مرا بچه شناختی هرگز نادیده گفت **آیه** نبانی العلیم الخبیر ۰ آنکه هیچ چیز از علم وی
و خبر وی بیرون نیست مرا خبر داد و روح من روح ترا بشناخت و روح مومنان با یکدیگر آشنا باشند اگرچه بیکدیگر
نرسیده باشند گفتم مرا چیزی روایت کن از رسول صلی الله علیه وسلم تا یادگار من باشد گفت تن و جان من فدای رسول الله صلی الله
علیه وسلم من وی را ندیده ام و در دنیا نتر و اخبار وی از دیگران شنیدم و نخواهم که راه روایت حدیث بر خویشتن گشاده
کردانم و نخواهم که محدث و مفتی و مذکر باشم که مرا خود شغل هست که بدین نپردازم گفتم آیتی بر من خوان تا از تو
بشنوم و مرا دعائی و وصیتی کن تا بدان کار کنم که من ترا صعب دوست دارم برای خدای تعالی پس دست من گرفت
بر کنار فرات و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بگریست و گفت چنین میگوید خداوند و حق ترین و راست
ترین سخن وی است میگوید **آیه** وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین تا اینجا که ۰ انه هو العزیز الرحیم ۰ برخواند
آنگاه یک بانگ بکرد پنداشتم که از هوش بشد و گفت یا پسر حیان پدرت بمرد حیان و نزدیکست که تو نیز بمیری یا به بهشت
شوی یا بدوزخ و پدرت بمرد آدم و حوا بمرد و ابراهیم خلیل خدا بمرد و موسی عمران بمرد و داود خلیفه خدا بمرد و محمد
صلی الله علیه وسلم رسول خدا بمرد و ابوبکر خلیفه وی بمرد و عمر برادرم و دوستم بمرد و اعمراه و اعمراه گفتم رحمک الله
عمر نمرده است گفت حق تعالی مرا خبر داده از مرگ وی پس این بگفت و گفت من و تو نیز از مردگانیم و صلوات داد
و دعا سبک بکرد و گفت وصیت آنست که کتاب خدای و راه اهل صلاح پیش گیری و یک ساعت از یاد کرد مرگ غافل
مباش و چون باز دیگ قوم خویش رسی ایشان را پند ده و نصیحت از خلق خدا باز مگیر که اگر یک قدم بی دین شوی و ندانی
و در دوزخ افتی و دعائی چند بکرد و گفت یا هرم بن حیان نیز نه تو مرا بینی و نه من ترا مرا بدعا یاد دار که من
نیز ترا یاد دارم و تو ازین جانب برو تا من از دیگر جانب بروم خواستم که یک ساعت با وی بروم نگذاشت و بگریست
و مرا بگریستن آورد و از قفای وی در نگرستم تا به کوئی در شد و نیز پس از آن خبر وی نیافتم پس کسانی که
آفت دنیا شناخته اند سیرت ایشان چنین بوده است و راه انبیا و اولیا اینست و خداوندان حزم ایشان اند اگر
بدین درجه نرسی کمتر از آن نبود که بر قدر حاجت اقتصار کنی و بیکراه طریق تنعم پیش نگیری تا در خطر عظیم
نیفتی این مقدار کفایت بود در حکم دنیا و باقی در عنوان کتاب گفته ایم والله اعلم **شاخهای دنیا بدانکه**
شاخهای دنیا بسیار است و یکی از شاخهای وی مال و نعمت است و یکی جاه و حشمت و هم چنین شاخهای دیگر دارد فتنه

مال عظیم است و عظیم ترین فتنه وی است و خدای تعالی وی را عقبه خوانده است و گفته **آیه** فلا اقتحم العقبة وما ادریک ما
العقبة فک رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة ۰ و هیچ عقبه از این عظیم تر نیست از آنکه از وی چاره نیست که دین نیز باز
الکسب شهوات و زاد راه آخرت که از قوت و لباس و مسکن چاره نیست و از عین مال است و مال بدست توان
آورد پس در نایافت وی صبر نیست اگر نباشد درویشی بود و از وی بیم کفر است و اگر بود توانگری بود که در وی خطر
بطرات و درویش را دو حالتست یکی حرص و یکی قناعت و این محمود است و حریص را دو حالتست یکی طمع و یکی کسب
بدست خویش و این محمود است و توانگر را دو حالتست یکی بخل و امساک و دیگر دادن و سخاوت و دهنده را دو حالتست
یکی اسراف و یکی اقتصاد و ازین هر دو حالت مذموم است و بیان دیگر آنچه محتمل است و شناختن این مهم تر است و در
جمله مال از فواید و از آفات خالی نیست و فواید و مضرات هر دو بشناختن تا از آفات وی حذر کنند و طلب وی بقدر
فایده وی کنند **پیدا کردن آنکه مال و عیال جمله بنده اهند و از اینها کرا نباید بودن** خدای تعالی میفرماید **آیه** لا تلهکم اموالکم
ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون ۰ هر که مال و فرزند وی را از ذکر خدای تعالی غافل
کرداند وی از جمله خاسران است و زیان کاران است و رسول گفت صلی الله علیه وسلم دوستی مال و جاه نفاق را در دل چنان
رویاند که آب تره رویاند و گفت گرگی که در رمه گوسفندان چندان تباهی نکند که دوستی مال و جاه در دل مردم مسلمان کند
و گفتند یا رسول الله بتر کیست گفت توانگران و گفت پس از من قومی پدید آیند که طعامهای خوش گونا گون میخورند
و جامهای نیکو لون لون میپوشند و زنان نیکو و اسپان گرانمایه میدارند شکم ایشان باندک سیر نشود و به بسیار وی نیز
قناعت نکنند همه همت ایشان دنیا بود و دنیا را بخدای گرفته باشند هر چه کنند برای دنیا کنند عزیمت است از من که محمدم
که هر که ایشان را دریابد از فرزندان فرزندان شما که برایشان سلام نکنند و بیماران ایشان را نپرسند و از پی جنازه ایشان
نشوند و بزرگان ایشان را حرمت ندارند هر که کند یاور باشد بر ویران کردن مسلمانی و گفت صلی الله علیه وسلم دنیا با اهل
دنیا بگذارید که هر که از وی چیزی فرا گیرد بیش از کفایت خویش هلاک خویش است که میگیرد و می نداند و گفت آدمی میگوید
همیشه که مال من و مال من چیست ترا از مال تو جز آنکه بخوری و نیست کنی یا بپوشی و کهنه کنی یا بصدقه بدهی و جاوید
بگذاری ۰ و یکی رسول را گفت صلی الله علیه وسلم چه سبب است که هیچ گونه بر که مرگ ندارم گفت مال داری گفت دارم گفت
از پیش بفرست یعنی بصدقه بده که دل مردم با مال بهم بود اگر بگذارد خواهد که بوده گفت دوستان آدمی سه اند یکی با وی
وفا کنند تا مرگ و یکی تا بکنار گور و یکی تا بقیامت آنکه تا بمرگ پیش وفا ندارد مالست ۰ و آنکه تا بگور پیش با وی بنود اهل
و قرابت وی است و آنکه تا بقیامت با وی بود کردار وی است و گفت چون آدمی بمیرد مردمان گویند چه بازگذاشت و فی
بشتگان گویند چه از پیش فرستاد ۰ و گفت ضیاع مسازید که آنگه دنیا را دوست گیرید ۰ و حواریان فرا عیسی گفتند
چیست که تو بر آب میتوانی رفت و ما نمیتوانیم گفت قدر زر و سیم در دل شما چگونه است گفتند نیکو گفت نزدیک من با خاک
برابر است ۰ یکی بود درا ابن بجا نید گفت بار خدایا عمر دراز و تن درست و مال بسیار ش ده و این بترین دعاها است

که هرکرا این دادند لا بد بطر و غفلت ویرا از آخرت غافل کند و هلاک شود ۞ و علی رضی الله عنه درمی بر کف دست نهاد
و گفت تا از کف من بیرون نشوی مرا هیچ سود نکنی ۞ و حسن بصری میگوید هیچ کس زر و سیم را عزیز نداشت
که نه خدای تعالی ویرا خوار و ذلیل کرد و در اخبار است که اول درم و دینار بزدند ابلیس آنرا برگرفت و بر چشم میمالید و
بوسه میداد و میگفت هر که ترا دوست دارد بنده من است حقا ۞ و یحیی بن معاذ گوید دنیا زر و درم کژدم است دست
بوی مبر تا افسون وی نیاموزی و اگر نه زهر وی ترا هلاک کند گفتند افسون وی چیست گفت آنکه دخل از حلال بود
و خرج بحق بود ۞ و مسلمة بن عبد الملک نزدیک عمر عبد العزیز شد وقت وفات وی و گفت یا امیر المؤمنین کاری کردی
که هیچ کس نکرده است فرزندان داری و ایشانرا درمی و دیناری بنگذاشتی گفت مرا بنشانید بنشاندند گفت هیچ
ملک ایشان بنگرفتم و هیچ ملک دیگران بر ایشان ننهادم و فرزندان من یا شایسته و مطیع بود یا ناشایسته
اگر شایسته و مطیع خدای بود ویرا خدای بسنده است و اگر ناشایسته باشد بهر صفت که باشد باک ندارم ۞
و محمد بن الکعب القرظی مال بسیار یافت گفتند برای فرزندان بگذار گفت نه که این مال برای خویش بگذارم نزد خدای
و خدای را بگذارم برای فرزندان تا ایشانرا نیکو دارد ۞ و یحیی بن معاذ گفت دو مصیبت است مال دار را بوقت
مرگ که هیچ کس را از آن نیست آنکه همه مال ازوی فرا ستانند و ویرا بهمه بگیرند و بپرسند رخصت در جمع
مال بدانکه مال هر چه نکوهیده است بوجوه ستوده است نیز از وجهی که وی هم شر است و هم خیر و از این است
که خدای تعالی ویرا خیر خوانده است در قرآن و گفته آیه ان ترک خیرا الوصیة الآیه ۞ و رسول صلی الله علیه وسلم
گفته است ۞ کاد الفقر ان یکون کفرا ۞ بیم است که درویشی بکفر آکند و سبب این است که چون کسی خویشتن را درمانده
و حاجتمند بیند و کسانی بیند و از درد آن جان میکنند و فرزندان و اهل خویش را در رنج می بیند و در دنیا نعمتهای
بسیار می بیند شیطان با وی گوید که این چه عدل و انصاف است که از خدای می بینی و این چه قسمت ناهموار است که کرده است
فاسق و ظالمی چندان مال داده است که نداند که چه دارد و چه کند و بیچاره را از گرسنگی هلاک کند و یکدرم ندهد اگر
حال تو نمیداند خود در علم خلل است و اگر میداند و نمیتواند در قدرت خلل است و اگر میداند و میتواند و نمیدهد
در جود و رحمت خلل است و اگر برای آن نمیدهد تا در آخرت ثواب دهد بی رنج درگرسنگی ثواب میتواند داد چرا
می نه دهد و اگر نمیتواند دادن خود قدرت بر کمال نیست ۞ باز این جمله اعتقاد کردن که وی رحیم و جواد و کریم
است و هم عالم را در رنج میدارد و خزانه وی پر نعمت و نمیدهد این دشوار بود و شیطان اینجا وسوسه یابد
و مسئله سر قدر که سر آن بر همه پوشیده است فرا پیش وی داشتن ایستد تا باشد که این خشم بروی غالب
شود فلک را و روزگار را دشنام دادن گیرد و میگوید فلک خرفت و روزگار نگونسار شده است و نعمت همه بنا مستحقان
میدهد و اگر با وی گویند این فلک و روزگار مسخر است در قدرت خدای تعالی اگر گوید نیست کافر بوده اگر گوید هست
جفا گفته باشد خدایرا تعالی و این نیز کفر بود و بدین گفت رسول صلی الله علیه وسلم ۞ لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر ۞

دهر را جفا مگوئید که دهر خدایست یعنی آنکه شما حوالت کارها میدانید و آنرا دهر نام کرده این خدایست
پس از درویشی بوی کفر آید الا در حق کسی که ایمان وی چنان غالب بود که از خدا بدرویشی راضی بود و داند که خیر
وی در آنست که درویش باشد و چون بیشتر بدین صفت نباشند اولیتر آن بود که قدر کفایت دارند پس مال از این
سبب محمود است بوجهی ۞ و وجهی دیگر آنکه مقصود همه بزرگان زیرکان سعادت آخرتست و رسیدن بدان ممکن
نیست الا بسه نوع نعمت یکی در نفس است چون علم و خلق نیکو و دیگری در تن است و آن تندرستی و سلامت است و دیگری
بیرون تن و آن قدر کفایت است و خسیس ترین آن نعمت است که بیرون تن است و آن مال است و خسیس ترین مال
زر و سیم است که در وی هیچ منفعت نیست لکن او برای نان و جامه است و نان و جامه برای تن است و تن برای
حمال حواس است و حواس برای آنست که دام عقل است و عقل برای آنست که چراغ و نور بس غایت همه خدای تعالی است
اول وی است و آخر وی است و بهمه راهست بوی هر که این بدانست از مال دنیا آن قدر فرا گیرد که در این راه بکار آید و باقی
زهر قاتل شناسد مال وی مال شایسته بود و مرد شایسته را محمود باشد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم ۞ یارب
قوت آل محمد قدر کفایة کن که دانست که هر چه بیش از کفایت است از وی بوی هلاکت آید و هر چه کم از کفایت بود از وی
بوی کفر آید و این نیز سبب هلاک بود پس هر که این بدانست هرگز مال را دوست ندارد که هر که چیزی برای غرض دیگر
طلب کند آن غرض را دوست داشته بود نه آن چیز را پس هر که مال را دوست دارد در نفس خویش منکوس و معکوس گشت
و حقیقت وی نشناخته است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم ۞ تعس عبد الدینار تعس عبد الدرهم ۞ نگو
سار است بنده دینار و درهم چه هر که در بند چیزی بود بنده آن بود و هر که طاعت چیزی بود آن چیز خداوند او
بود و برای این گفت ابراهیم صلوات الله علیه ۞ واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام ۞ گفت مرا و فرزندان مرا از بت
پرستیدن نگاه دار بزرگان گفتند که بدین بت زر و سیم خواست که بت همه خلق این است که دل همه بوی آورده اند
چه منصب پیامبران بزرگتر از آن بود که بت پرستیدن انرا ترسند والله الحمد والتوفیق والیه المآب

اصل ششم علاج دوستی مال و آفت بخل و مدح و سخاوت

بدانکه مال هم چو مار است در وی هم زهر است و هم تریاق تا زهر از تریاق جدا نکنیم شر وی و علم وی تمامی آشکارا نشود
پس فواید و آفات وی یکیک مفصل بگوئیم ۞ فایدهاء مال دو قسم است یکی دنیائی و آنرا بشرح حاجت نیست که همه
کس شناسد و دیگر دینی است و آن سه نوع است نوع اول آنست که بخویشتن نفقه کند یا در عبادت یا در ساز عبادت
چون حج و غزا که مال بر خویشتن بکار برد در عین عبادت بود آنچه در ساز عبادت بود نان و جامه و قدر کفایه
که بدان قوت هم عبادتها است و فراغت همه عبادتها حاصل آید چه هر چه جز بدان بعبادت نتوان رسید این عین
عبادت بود و هرکرا قدر کفایه نبود همه روز بر تن و دل بطلب کفایة مشغول بود و از عبادت که لباب آن ذکر و فکر است
باز ماند پس چون قدر کفایت برای فراغت عبادت بود و از فواید دین بود و از جمله دنیا نباشد و این بر نیت و

اندیشه نکرده تا قبلهٔ دل جز یک نبود اگر قبلهٔ دل فراغت بود زین راه آخرت بود و قدر کفایت زاد راه بود هم از راه
بود ٭ شیخ ابوالقاسم گرکانی را ضیعتی بود حلال که از آن کفایت وی در آمدی یکروز غلّه در آورده بود از خواجه علی
فارمدی شنیدم که از آن یک کف برگرفت و گفت این با توکل همه متوکلان عوض نکنم و حقیقت این کسی شناسد
که عواقب دل مشغول بود که فراغت از کفایت چه مدد دهد در رفتن راه را نوع دوم آنکه بمردمان دهد و این چهار
قسم بود قسم اول صدقه بود و ثواب آن و برکات دعای درویشان و همّت ایشان و خشنودی ایشان در دین
و دنیا بزرگ بود و کسی که مال ندارد از این عاجز بود دوم مروّت بود که میزبانی کند با برادران اگرچه با توانگران بود
محمود بود و صفت سخاوت حاصل آید و سخا بزرگترین اخلاقست چنانکه مدح وی بیاید سیوم آنکه عرض خویش
بدان نگاه دارد چنانکه بشاعر دهد و بمقرّبان ملطّف دهد و به کسانی که بوی طمع دارند که اگر ندهد زبان بوی
دراز کنند و غیبت کنند و فحش گویند ٭ و رسول گفته است صلی الله علیه و سلم هرچه بدان عرض خویش را از زفان بدگویان
نگاه دارد آن صدقه باشد چه راه غیبت و فحش بر ایشان بسته بود و آفت دل مشغولی بدان از خویشتن باز
داشته بود اگر نکند باشد که وی نیز در مکافات آید و آن عداوت دراز شود و این نیز جز بمال نتوان کرد چهارم
آنکه بکسانی دهد که خدمت وی کنند که هر کسی که همه کارهای خویش بدست خویش کند چون رفتن و شستن
و پختن و خریدن و ساختن و غیر آن همه روزگار وی شود و فرض عین هر کسی آنست که دیگری بدان قیام
نتواند کرد و آن ذکر و فکرست هرچه نیابت را بدان راهست روزگار بدان بردن دریغ بود که مختصرست
تا اجل نزدیکست و راه سفر آخرت دراز است و زاد وی بسیار هر نفسی غنیمتی بزرگ بسیار است بهیچ کاری که از آن گزیر بود
مشغول نباید کرد و این جز بمال نتوان داشت نباید که در وجه خدمتکاران کنند تا آن شغلها از وی باز دارند و کارها
به نفس خویش سبب ثواب بود و لکن این کار کسی بود که درجه وی آن بود که طاعت وی بهتر باشد از بدل ٭
کسی که اهل معاملهٔ دل بود بطریق علم کار وی باید که دیگری بکند تا آن خدمت طاعت خادم بود و سبب فراغت
وی بود بکاری که عزیزتر باشد از اعمال که بهتر کند نوع سیوم آن بود که زر بکسی معین ندهد و لکن خیرات عام
کند چون پل و رباط و مسجد و بیمارستان و وقف بر درویشان و غیر آن که این خیرات عام بود و روزگار
دراز بماند و دعا و برکات آن پس مرگ بوی میرسد و این نیز جز بمال نتوان کرد این است فواید مال در دین
٭ اما در دنیا فواید وی پوشیده نیست که بدان عزیز و مکرم بود و از خلق بی نیاز بود و خلق بوی حاجتمند باشند
و دوستان و برادران بسیار بدست توان آورد و در دل همگنان محبوب بود و بچشم حقارت بوی ننگرند و امثال
این ٭ آفات مال بعضی دنیاوی است و بعضی دینی ٭ و دینی سه نوع است اول آنکه راه معصیت و فسق بر وی آسان
کند و شهوات در باطن آدمی خود متقاضی معاصی است و لکن عجز یکی از اسباب عصمت است چون قدرت پدید آید
اگر در معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند در محنت افتد که صبر با قدرت دشوارتر بود نوع دوم آنکه مرد

در دین قوی بود و از معصیت خویشتن نگاه دارد از تنعم و در مباحات خویشتن نگاه نتواند داشتن و کرا قدرت آن بود که
بالذّت نان جوین خورد و جامهٔ درشت پوشد چنانکه سلیمان صلوات الله علیه بود در مملکت خود و چون در تنعم افتاد تن بدان
داد و باستد تا از آن صبر نتواند کردن و دنیا بهشت وی شود و مرگ را کاره شود و همیشه اسباب تنعم از حلال بدست نتواند
آورد از شبهات بدست آوردن گیرد و بی توقّی سلاطین نتوان آورد در مداهنت و ریا و نفاق و دروغ و خدمت ایشان افتد
و چون با ایشان نزدیک شد ٭ در خطر قصد و کراهیت ایشان بود و چون مقرّب بود و بر احسان کنند و دشمنان
پدید آیند که قصد کنند و بر نخانند و وی مکافات آن بعداوت برخیزد و منافست و محاسدت پدید آید و این اخلاق
سبب معصیتهاست که از این دروغ و غیبت و بدخواستن خلق و جمله معاصی دل و زبان پدید آید و معنی آنکه دوستی دنیا سر
همه گناهانست اینست که این همه شاخها و فروع ویست و این ترکیبت دنه حد بلکه این هاویه‌ایست که بن ندارد چنانکه هاویه
دوزخ که برای این قوم آفریده اند و این هیچ کس نجهد الا من عصمه الله تعالی سیوم آنکه اگرچه معصیت نکند و تنعم نکند
و از شهوات دور باشد و راه ورع بحقیقت نگاه دارد تا از حلال بستاند و بحق بنهد آخر بنگاه داشتن آن دل مشغول
باشد و آن دل مشغولی وی را از ذکر خدای تعالی و فکر در جلال و عظمت وی باز دارد و سر و لباب همه عبادات آنست
که ذکر خدای تعالی بر وی غالب بود چنانکه انس وی تمام شود و بدان از همه جز وی مستغنی شود و این دل فارغ خواهد
که بهیچ چیزی دیگر مشغول نبود و مال دار اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات در اندیشهٔ عمارت و شرکا و گزاردن خراج
و محاسبت برزگران و حمایت ایشان بود و اگر تجارت دارد در خصومت هم باز و تقصیر و تدبیر سفر کردن و معاملت
طلب کردن که سود آن بسیار بود مشغول بود و اگر گوسفند دارد همچنین و هیچ مالی بی شغل تر از آن نبود که گنجی دارد
در زیر زمین و قدر حاجت خرج کند همیشه بنگاه داشتن آن دل مشغول بود و هم آنکه کسی بود که ببرد و طمع کند و
بدان مشغول بود و وادیهای اندیشهٔ اهل دنیا را نهایت نبود و هر که خواهد که با دنیا باشد و فارغ بود همچون کسی بود که خواهد
که در آب باشد و تر نشود اینست فواید و آفات مال چون زیرکان دین نگه کردند بدانستند که قدر کفایت از وی
تریاقست و زیادت از آن زهرست و رسول صلی الله علیه و سلم اهل بیت خویش را این بخواست و مختصر گفت که هر که
از کفایت خویش زیاده فرا گرفت هلاک خویش میگیرد و نمیداند یکبار بر انداختن با هیچ چیز نماند و بحاجت دل
مشغول بود و این مکروهست در شرع چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت آیه وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا

پیدا کردن آنکه طمع از جملهٔ اخلاق مذمومست و فضیلت و ثواب قناعت

بدانکه طمع از جملهٔ اخلاق مذموم است
و بیرون از مذلّت که در حال نقد باشد و از خجالت که بآخر کار باشد چون طمع بر غنا بدبین اخلاق دیگر از وی تولد
کند که هر که بکسی طمع کرد با وی مداهنت کند و نفاق کند و بعبادات ریا کند و بر استخفاف وی صبر کند و بر باطل وی
مساعدت کند و آدمی را حریص آفریده اند که بدانکه دارد هرگز قناعت نکند و جز بقناعت از حرص و طمع نرهد ٭ رسول
میگوید صلی الله علیه و سلم اگر آدمی را دو وادی پر از زر بودی و یکی پر از سیم آن خواهد که آن وادی نیز پر از زر باشد و جز خاک

گردون آدمیرا برنگیرد اندوه هرکه توبه کند خدای ویرا توبه دهد وگفت همه چیزها از آدمی پیر گردد مگر دو چیز امید
زندگانی و دوستی مال ۝ وگفت خنک آنکس که راه اسلام بروی نمودند و قدر کفایة بوی دادند و بدان قناعت کرد ۝
وگفت روح القدس در دل من دمید که هیچ بنده نمیرد تا آنگه که روزی وی تمامی بوی برسد ۝ از خدای بپرهیزید و طلب دنیا
بر آهستگی کنید و نیکوی یعنی مبالغت مکنید و حرص از حد مبرید وگفت از شبهتها حذر کن تا عابدترین خلق باشی و
بدانچه داری قناعت کن تا شاکرترین خلق باشی و خلق را آن پسند که خود را پسندی تا مؤمن باشی ۝ و عوف بن مالک
الاشجعی گوید که نزدیک رسول بودم صلی الله علیه وسلم هفت یا هشت کس گفت بیعت بکنید با رسول خدای گفتیم نه بیعت کرده ایم
یکبار گفت بیعت کنید با رسول خدای دست ببردن کردیم که بر چه بیعت کنیم گفت خدایرا بپرستید و پنج نماز برپای دارید
و هرچه فرماید بشنوید و طاعت پیش دارید و یک سخن آهسته تر بگفت و از هیچ کس سوال مکنید ۝ گفت این قوم چنان بودندی
که اگر تازیانه از دست ایشان بیفتادی فرا کس نگفتندی که بمن ده ۝ و موسی گفت صلوات الله علیه یا رب از بندگان تو که
توانگرتر گفت آنکه قناعت کند بدانچه من دهم گفت که عادلتر گفت آنکه انصاف از خویشتن بدهد ۝ و محمد بن واسع نان خشک
در آب میزدی و میخوردی و میگفت که هرکه بدین قناعت کند از همه خلق بی نیاز بود ۝ و ابن مسعود گوید هر روزی فرشته
منادی کند که ای پسر آدم اندکی که ترا کفایة بود بهتر از بسیاری که از آن بطر و غفلت بود ۝ و سمیط بن عجلان گوید
همه شکم تو بدستی در بدستی بیش نیست چرا باید که ترا بدوزخ برد ۝ و در خبر است که خدای تعالی میگوید یا ابن آدم اگر همه دنیا
بتو دهم نصیب تو از آن جز قوت نباشد چون بیش از قوت ندهم و شغل حساب بدیگران نهم چه نیکوی باشد
بیش از این که با تو کرده باشم ۝ و یکی از حکما میگوید که هیچ کس توانگرتر از صبورتر نبود و از حریص مطمع و هیچ کس را عیش خوشتر
از قانع نبود و هیچ کس را اندوه درازتر از حسود نبود و هیچ کس سبکبارتر از کسی نبود که به ترک دنیا بگوید و هیچ کس را
پشیمانی عظیمتر از عالم بی کردار نبود ۝ و شعبی گوید یکی صعوه را بگرفت گفت چه خواهی از من گفت بکشم و بخورم گفت
از خوردن من چیزی نیاید لکن سه سخن بتو آموزم که آن ترا بهتر از خوردن من بود یکی در دست تو گویم و دیگر آن
وقت گویم که رها کنی تا بر درخت نشینم و سیم آن وقت گویم که از سر کوه فرو پرم و سخت تیز دم فرو برم گفت بگو
گفت هرچه از دست بشد بر آن حسرت مخور رها کرد بپرید و بر درخت نشست گفت محال هرگز باور مکن بپرید و
بر سر کوه نشست وگفت ای بدبخت اگر مرا بکشتی در شکم من دو مروارید است که هر یکی بیست مثقال توانگر شدی که
هرگز درویش نشدی آن مرد انگشت در دندان گرفت وگفت دریغ اینت افسوس اکنون سیوم سخن بگوی گفت تو
آن دو فراموش کردی سیوم چه کنی ترا گفتم بر گذشته اندوه مخور و گفتم محال باور مکن بیست مثقال در شکم من از کجا
آید این بگفت و بپرید و این مثل برای این گفته می آید تا معلوم شود که چون طمع پدید آید آدمی همه محالات باور کند ۝
و ابن سماک گوید طمع رشته ایست بر گردن تو و بندی بر پایت رسن از گردن بیرون کن تا بند از پای برخیزد و برهی پس اگر کسی
علاج دوستی مال و فضیلت پرهیزکاری بداند که داروی وی معجونیست از تلخی صبر و شیرینی علم و دشواری عمل و هم

داروهای بیماری دل ازین اخلاط باشد و حاصل این علاج پنج چیزاست اول عملست و آن آنست که خرج خویش اندک آورد
جامه درشت و نان تهی قناعت کند و نان خورش گاه گاه کند این قدر بی طمع و بی حرص آسان بدست آید ۝ چون تجمل کند
و نفقه پیدا کند قناعت نتواند کرد رسول میگوید صلی الله علیه وسلم ۝ ما عال من اقتصد ۝ هرکه خرج بنوا کند هرگز درویش نشود
وگفت سه چیزاست که نجات خلق در آنست ترسیدن از خدای در سر و آشکارا و خرج کردن بنوا و توانگری و درویشی و انصاف
دادن در خشم و خشنودی ۝ و یکی بو درداء را دید استه خرما میچیدی و میگفت رفق در معیشت نگاه داشتن از فقه مرد بود ۝
و رسول گفت صلی الله علیه وسلم هرکه خرج بنوا کند خدای تعالی ویرا بی نیاز دارد و هرکه خرج بی نوا کند ویرا درویش دارد و
هرکه خدایرا یاد کند خدای ویرا دوست دارد وگفت خرج بتدبیر و آهستگی یک نیمه معیشتست علاج دوم آنکه چون
کفایة روز یافت دل در مستقبل چندان نه بندد که شیطان با وی میگوید باید که زندگانی دراز کشی و فردا چیزی بدست
نیاید امروز ساخته و سگرده باش در طلب و هیچ آرام مگیر و از هر جا که باشد طلب کن آیة الشیطان یعدکم الفقر و
یامرکم بالفحشاء ۝ خواهد که ترا از بیم رنج درویشی فردا امروز بنقد در رنج دارد و بصورت درویشان دارد
و بر تو میخندد که فردا خود باشد که بیاید و اگر نیاید رنج آن بیش از آن نخواهد بود که امروز بنقد خویشتن در آن
افکنده و حذر از این بدان بود که بداند که روزی بسبب حرص پدید نیاید و لکن روزی مقدر است کاین برسد ۝
رسول صلی الله علیه وسلم با ابن مسعود بگذشت سخت اندوهگین بود گفت اندوه بسیار در دل منه که هرچه تقدیر
کرده اند بباشد و هرچه روزیست کاین بتو برسد و باید که بداند که روزی بنده بیشتر از آنجا بود که برود سد حق
تعالی میگوید آیة ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب ۝ هرکه پرهیزکار بود روزی وی
از آنجا بود که نداند ۝ و سفیان میگوید پرهیزکار باش که هرگز هیچ پرهیزکار از گرسنگی نمرد خدای تعالی دل
خلق بروی چنان مشغول کند که ناخواسته کفایة وی بوی میدهند ۝ و بوحازم گوید هرچه هست دو قسم است
آنچه روزی منست بی تعجیل من برسد و آنچه روزی دیگرانست بجهد همه اهل زمین و آسمان بمن نرسد پس بی قراری
من در طلب چکار آید علاج سیوم آنکه بداند اگر طمع کند و صبر کند رنجور شود و لکن اگر طمع کند و صبر نکند
هم رنجور شود و هم خوار و بدین ملوم باشد و در خطر عقاب آخرت بود و بدان ثواب ستوده بود و آخر رنجی با ثواب
ستودگی و عز نفس اولیتر از رنجی با ملامت و نکوهیدن و هم عقوبت ۝ رسول گفت صلی الله علیه وسلم عز مؤمن
در آن بود که از خلق بی نیاز بود ۝ و علی میگوید رضی الله عنه هرکه ترا بوی حاجت است اسیر وی و هرکه تو از وی
بی نیازی نظیر علاج چهارم آنکه اندیشه کند تا این حرص و طمع برای چه میکند اگر برای تنعم شکم میکند خر
و گاو از وی بیش خورد و اگر برای شهوة فرج کند خوک و خرس از وی فراپیش بود در این و اگر برای تجمل و جامه
نیکو کند بسیار جهود بیند از خود فراپیش و اگر طمع ببرد و بدانک قناعت کند خویشتن را هیچ نظیر نه بیند مگر
انبیا و اولیا آخر مانند این قوم باشد بهتر از آنکه مانند دیگران علاج پنجم آنکه از آفات مال بیندیشد چون

بسیار شود در دنیا در خطر آفت بود و در آخرت به پانصد سال پیش از درویشان به بهشت شود همیشه باید که به کسی نگرد
که دون او باشد در دنیا تا شکر کند و در توانگر ننگرد ؛ رسول میگوید صلی الله علیه وسلم در کسی نظر کنید که دون شماست
در دنیا و ابلیس همیشه گوید چرا قناعت میکنی و فلان و فلان چندین مال دارند و چون پرهیز کنی گوید چرا حذر
میکنی و فلان عالم و فلان امام حذر نمیکنند و حرام میخورند همیشه در دنیا او را فرا پیش دارد که بیش از تو بود
و در دین آن را که کم از تو بود و سعادت عکس این بود تا همیشه در دین در بزرگان نظر کنی تا خویشتن را مقصر بینی
و در دنیا در درویشان نظر کنی تا خویشتن را توانگر بینی **پیدا کردن فضل و ثواب سخاوت** بدانکه هر که مال ندارد
باید که حال وی قناعت بود نه حرص و چون دارد حال وی سخاوت بود نه بخل ؛ رسول گفت صلی الله علیه وسلم
سخاوت درختی است در بهشت هر که سخی باشد دست در شاخ وی زده باشد میبرد وی را تا به بهشت و بخل
درختی است در دوزخ هر که بخیل بود دست در شاخ وی میدارد میبرد وی را تا دوزخ و گفت دو خلق است
که خدای آن را دوست دارد سخاوت و خوی نیکو و دو خلق است که آن را دشمن دارد بخل و خوی بد و گفت خدای هیچ ولی
نیافریده است الا سخی و نیکوخوی و گفت گناه سخی فرو گذارید که هر گاه که وی را عثرتی اوفتد دست گیر وی خدای
تعالی بود ؛ و رسول صلی الله علیه وسلم تو سیر از غزا اسیر گرفتند همه را بکشت مگر یکی تن را علی گفت رضی الله عنه همه را
دین یکیست و گناه یکی و خدای یکی چرا این را نکشتی گفت جبرائیل علیه السلام بیامد و مرا خبر داد که وی را مکش که وی سخی است
؛ و رسول گفت صلی الله علیه وسلم طعام سخی داروست و طعام بخیل علت است ؛ و گفت سخی نزدیک است به خدای و
نزدیک است به بهشت و نزدیک به مردمان و دور است از دوزخ و بخیل دور است از خدای و دور است از مردمان
و دور است از بهشت و نزدیک است به دوزخ ؛ و جاهل سخی را خدای دوست تر دارد از عابد بخیل و بدترین علتها
بخیلی است ؛ و گفت ابدال امت من به بهشت نه بنماز و روزه شوند لکن به سخاوت و پاکی دل از غش و نصیحت و شفقت
بر خلق ؛ و در خبر است که خدای تعالی وحی کرد به موسی که سامری مکش که وی سخی است ؛ و علی میگوید رضی الله عنه چون
دنیا بر تو اقبال کرد خرج کن که بر نرسد و چون از تو بگردد خرج کن که بنماند ؛ و یکی قصه نوشت به حسن بن علی فرا
ستد و گفت حاجت تو رواست گفت چرا نخواندی گفت اندیشیدم که خدای تعالی از ایستادن وی در پیش من بپرسد
؛ و محمد بن المنکدر روایت کند از ام دره خادمه رسول صلی الله علیه وسلم که وی گفت بگواه ابن الزبیر دو غراره سیم
صد و هشتاد هزار درم به نزدیک عایشه فرستاد طبقی بخواست و همه قسمت کرد و شبانگاه گفت طعام بیار تا روزه
بگشایم نان بردم و روغن زیت که گوشت نبود گفتم این همه خرج کردی اگر یک درم برای ما گوشت خریدی چه بودی گفت
اگر یاد دادیی بخریدمی ؛ و چون معاویه به مدینه بگذشت حسین فرا حسن گفت بر وی سلام مکن چون معاویه بیرون
گذشت حسن گفت ما را وام است از پس وی بشد و وام خویش بگفت اشتری بازپس مانده بود معاویه بپرسید آن چیست
گفتند زر است هشتاد هزار درم دینار بود گفت به حسن تسلیم کنید تا وام گزارد ؛ و ابوالحسین مداینی گوید که حسن و حسین

عبدالله بن جعفر

و عبدالله بن جعفر به حج شدند اشتر زاد بگذاشتند و به جای گرسنه و تشنه بماندند به نزدیک پیرزنی از عرب
بگذشتند گفتند هیچ شراب داری گفت دارم گوسفندی که داشت بدوشید و شیر بدیشان داد گفتند هیچ طعام
داری گفت ندارم مگر آن گوسفند بکشید بکشتند و بخوردند و گفتند ما از قریشیم چون از این سفر باز گردیم به نزدیک
ما آیی تا با تو نیکویی کنیم و برفتند چون شوهر باز آمد خشمگین شد و گفت گوسفند به قومی دادی که ندانی که ایشان کیاند
پس روزگاری برآمد آن پیرزن و شوهر به مدینه افتادند و نجاست استری میچیدند و میفروختند یک روز آن پیرزن
بکوی فروشد حسن بر در سرای بود وی را باز داشت گفت پیرزن مرا میدانی گفت نه گفت من آن مهمان توام
فلان روز بودم پیرزن گفت تو آنی گفت آری پس حسن بفرمود تا هزار گوسفند بخریدند و با هزار دینار بوی دادند
و وی را با غلام خویش به نزدیک حسین فرستاد گفت برادرم ترا چه داد گفت هزار گوسفند و هزار دینار حسین نیز هم
چندان بداد و غلام را با وی به نزدیک عبدالله جعفر فرستاد گفت ایشان هر دو ترا چه دادند گفت دو هزار دینار و دو
هزار گوسفند وی نیز دو هزار دینار و دو هزار گوسفند بداد و گفت اگر ابتدا نزدیک من آمدی ایشان را در رنج افکندی
یعنی چندان بدادمی که ایشان نتوانستندی دادن پیرزن برفت و چهار هزار دینار و چهار هزار گوسفند با نزدیک
شوهر برد ؛ و مردی در عرب به سخاوت معروف مرده بود قومی از سفری آمدند و گرسنه بودند بر سر گور وی فرو آمدند و گرسنه
بخفتند یکی از ایشان اشتری داشت مرده را بخواب دید که اشتر نجیب من بفروشی گفت فروشم بوی فروخت
و آن مرده این اشتر بکشت چون از خواب بیدار شد دید اشتر کشته دیدند دیگ برنهادند و بریختند و بخوردند
چون باز گشتند کاروانی پیش آمد یکی در میان ایشان خداوند اشتر را بانگ میکرد و نام وی میبرد و میگفت هیچ
نجیب خریدهٔ از فلان مرده گفت خریدم و لکن در خواب و قصه بگفت گفت نجیب اینست بگیر که من وی را بخواب
دیدم که گفت اگر تو پسر منی فلان نجیب بفلان کس ده ؛ و بو سعید خرگوشی روایت کند که در مصر مردی بودی که در
وش تا خیر فراهم کردی یکبار فرزندی آمد هیچ چیز نداشت گفت نزدیک وی رفتم بیامد و از هر کسی سوال کرد
و هیچ فتوح نبود مرا بر سر گوری برد و بنشست و گفت خدای بر تو رحمت کناد تو بودی که اندوه درویشان میبردی
و هر چه میبایستی بدادی امروز برای کودک این مرد بسیار جهد کردم هیچ فتوح نبود پس برخاست و دیناری
داشت بدو نیم کرد یکی نیم بمن داد گفت این وام دادم ترا تا ترا چیزی بدین آید و این مرد را محتسب گفتندی گفت
نراستدم و کار کودک بساختم محتسب آن شب مرده را بخواب دید گفت هر چه تو گفتی شنیدم و لکن ما را در جواب
دستوری نیست اکنون بخانهٔ من رو و کودکان مرا بگوی تا آنجا که آتشدانست بکنند و آنچه در آنجاست بدان
مرد که کودک آمد تسلیم کن محتسب دیگر روز برفت و چنان کرد پانصد دینار یافت فرزندان وی را گفت خواب
مرده را حکمی نیست و این در ملک شماست بر گیرید گفتند وی مرده سخاوت میکند ما زنده بخیلی کنیم برد به نزدیک آن
مرد بر چنانکه وی گفته است به نزدیک آن مرد برد یک دینار برگرفت و بدو نیم کرد و یکی نیمه از جهت ادام بداد و گفت

دیکر بود بشان ده که مرا حاجت پیش ایشان نبود بوسعید خرکوشی کوید ندانم که از هر دو کدام سخی تر است و گفت چون
بمصر رسیدم سرای این مرد طلب کردم و نزادکان وی را بدیدم بر ایشان سیمای خیر ظاهر بود و این آیه یادم آمد آیه
وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا ۝ و عجب مدار بیش از برکات سخاوت که پس از مرگ بماند و بطریق خواب تعریف او کنند که
عادت خلیل صلوات الله علیه مهمان داشتن بود و آن ضیافت پس از وفات وی تا بدین غایت همچنان بمانده است
۝ و ربیع بن سلیمان حکایت کند که شافعی بمکه رسید ده هزار دینار با وی بود خیمه بیرون مکه بزد و آن زر بر
ازاری بریخت و هر که سلام کرد یک کف بوی بداد تا نماز پیشین بگزارد از آن هیچ نمانده بود و بگراه یکی
رکاب وی بگرفت تا بر نشست ربیع را گفت چهار دینار بوی ده و عذر خواه ۝ و یکروز علی رضی الله عنه بگریست گفتند
چرا میگریی گفت هفت روز است تا هیچ مهمان بخانه من نرسیده است و بیم آنست که بی دستی شد گفت از آن میگریم
که از وی غافل مانم ندانم تا وی را بدان حاجت آید که بر من سوال کند در مذمت بخل و بخیلی گوید خدای تعالی میگوید
آیه وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ۝ آنرا که از شح نفس نگاه داشتند بفلاح رسیدند و گفت آیه وَلَا يَحْسَبَنَّ
الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُم بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ۝ گفت که مپندار
که آن کسانی که بخیلی کنند بدانچه خدای ایشانرا داده است که آن خیر ایشان است بلکه شر ایشان است و زود باشد که
هرچه بدان بخیلی کنند طوق کنند و در گردن ایشان افکنند در قیامت ۝ و رسول گفت صلی الله علیه وسلم دور باشید
از بخل که آن قوم پیش از شما بودند به بخل هلاک شدند و بخل ایشانرا بر آن داشت تا خونها بریختند و حرام بحلال داشتند
و گفت سه چیز مهلکست بخلی چون مطاع بود یعنی تو بفرمان وی کار کنی و با وی خلاف نکنی و هوای باطل که از پس
آن فرا شوی و عجب مرد بخویشتن ۝ بوسعید خدری گوید دو مرد نزدیک رسول شدند صلی الله علیه وسلم و بهای اشتری
خواستند بداد چون بیرون شدند پیش عمر شکر کفتند عمر رضی حکایت کرد رسول را صلی الله علیه وسلم و گفت فلان
کس پیش این بستد و شکر نکرد ۝ و هر یکی از شما بیاید و بالحاح چیزی از من بستاند و ببرد آن آتشست
که در دست دارد که ببرد عمر گفت پس چرا بایشان میدهی چون آتشست گفت زیرا که الحاح کنند و خدای مرا نه
پسندد که بخیل باشم و ندهم و گفت شما میگوئید که معذور تر از ظالم چه ظلم است نزدیک خدای تعالی عظیم تر از بخل
سوگند یاد کرده است خدای تعالی بعزت و عظمت خود که هیچ بخیل را در بهشت نگذارم ۝ و یکروز رسول صلی الله علیه وسلم
طواف میکرد یکی دست در حلقه کعبه زده بود و میگفت بحرمت این خانه که گناه مرا بیامرز گفت گناه تو چیست
بگو گفت گناه من عظیم تر از آنست که توان گفت گفت گناه تو عظیم تر است اگر زمین گفت گناه من گفت گناه تو
عظیم تر است اگر آسمان گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است اگر عرش گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر
اگر خدای تعالی گفت خدای تعالی گفت پس بگو که چیست گفت من مال بسیار دارم چون سائلی از در بدید آید پندارم
که آتشی آمد که در من افتد رسول گفت صلی الله علیه وسلم که دور باش از من تا مرا به آتش خویش نسوزی بدان خدای

براه راست فرستاد اگر بمیان رکن و مقام هزار هزار سال نماز کنی تا از آن چشم تو جویها برود و درختها بروید آنگاه
بر بخیلی بمیری جای تو دوزخ بود و یحک بخل از کفر است و کفر در آتش است و یحک نشنیدی که خدای تعالی میگوید آیه
وَمَن يَبْخَلْ فَإِنَّمَا يَبْخَلُ عَن نَّفْسِهِ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ۝ و گفت میگوید هر روز بر هر کسی دو فرشته
موکل است و منادی میکنند که یارب اگر مال نگاه دارد بر وی تلف کن و اگر نفقه کند خلف ده ۝ و بوحنیفه گوید من بخیل را
تعدیل نکنم و گواهی نشنوم که بخل وی را بر آن دارد که استقصا کند و زیادت حق خویش بستاند ۝ و یحیی بن زکریا ابلیس را
دید گفت کیست که دوست تر داری و کیست که دشمن تر داری گفت پارسائی بخیل را دوست دارم که جان میکند و
طاعت میکند و بخل آنرا حبط میکند و فاسق سخی را دشمن تر دارم که خوش میزید و میترسم که خدای بسبب سخاوت
بر وی رحمت کند تا دیر او توبه دهد در فضیلت و ثواب سخاوت بدانکه ایثار از سخا عظیم تر که سخی آن باشد که آنچه بدان
محتاج نباشد ببدهد و ایثار آن بود که با آنکه وی محتاج بود بحاجت دیگری صرف کند و چنانکه کمال سخاوت آن باشد که
با آنکه محتاج بود بدهد کمال بخل بدان باشد که با حاجت هم از خویشتن دریغ دارد و بیمار بود و خود را علاج نکند و در دل
وی آرزوها بود و منتظر میباشد که تا از کسی بخواهد و از مال خویش نتواند خرید و فضل ایثار عظیم است و خدای تعالی بر انصار
بدین ثنا گفت آیه وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ ۝ و رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که چیزی یابد که
وی را آرزوی آن باشد آرزوی خویش در باقی کند و بدهد خدای تعالی وی را بیامرزد ۝ و عایشه میگوید رضی الله عنها در
خانه رسول صلی الله علیه وسلم هرگز سه روز سیر نخوردیم و نتوانستیم ولکن ایثار کردیم ۝ و رسول را صلی الله علیه وسلم مهمانی
فرا رسید و در خانه هیچ چیز نبود یکی از انصار در آمد و وی را بخانه خویش برد و طعام اندک داشتند چراغ بکشتند و
پیش وی بنهادند و دست می آوردند و میبردند و نمیخوردند تا مهمان بخورد دیگر روز رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق
تعالی عجب داشت از آن خلق شما با آن مهمان و این آیه فرود آمد که آیه وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ ۝
و موسی صلوات الله علیه گفت یارب منزلت محمد را بمن نمای گفت طاقت آن نداری لکن از درجات وی یکی فرا تو نمایم
بود که از نور و عظمت آن مدهوش شد گفت بار خدایا این بچه یافت گفت بایثار یا موسی هیچ کس در عمر خویش
یکبار ایثار نکند که نه شرم دارم که با وی حساب کنم و ثواب وی بهشت باشد هر جا که خواهد ۝ و عبدالله بن جعفر
گوید یکراه در سفر در خرماستان فرود آمدم غلام سیاه نگاهبان بود سه قرص آوردند برای غلام سگی در آمد یکی
بوی انداخت بخورد دیگری بوی انداخت بخورد دیگری بوی انداخت بخورد عبدالله گفت اجرای تو چند بود
هر روز گفت اینکه دیدی گفت چرا جمله فرا سگ دادی گفت اینجا سگ نباشد از راه دور آمده است نخواستم که گرسنه
باشد گفت تو امروز چکنی گفت صبر کنم گفت سبحان الله مرا از سخاوت ملامت میکنند این غلام از من سخی تر است
بفرمود تا آن خرماستان بخریدند و غلام را بخریدند و آزاد کرد و خرماستان بوی داد ۝ و رسول صلی الله علیه وسلم از قصد کافران
حذر میکرد علی رضی الله عنه بر جای وی بخفت تا اگر قصد کنند خویشتن فدا کرده باشد خدای تعالی وحی فرستاد بجبریل و میکائیل

و گفت میان شما برادری افکندم و عمر یکی را از دیگری درازتر کردم کیست که ایثار کند هر یکی از ایشان عمر درازتر خود را خواست خدای
تعالی گفت چرا چنان نکردید که علی کرد وی را با محمد برادری دادم جان خویش فدا کرد و وی را ایثار کرد و بر جای
وی بخفت هر دو بزمین شوید و وی را از دشمن نگاه دارید بیامد جبرئیل بر سر وی بایستاد و میکائیل نزدیک پای وی
و میگفتند بخ بخ یا فرزند بوطالب که خدای تعالی بفرشتگان خویش مباهات کرد و این آیت فرود آمد که آیه و من الناس
من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله ه و حسن انطاکی یکی از بزرگان مشایخ بود و اندر وی اصحاب وی گرد آمدند
نان تمام نداشتند پاره کردند و در پیش همه بنهادند و چراغ برگرفتند و بنشستند چون چراغ باز آوردند همه هم
چنان بر جای بود که هر یکی بقصد ایثار نخورده بودند تا رفیق وی بخورد ه و حذیفه عدوی گوید که روز جنگ تبوک
بسیار خلق شهید شدند من آب برگرفتم و بسر عم خویش را طلب کردم وی را یافتم یک نفس مانده گفتم آب خواهی گفت
خواهم یکی دیگر گفت آه آب اشارت کرد که پیش وی بر نزدیک وی بردم هشام بن العاص بود بجان دادن نزدیک
شده بود گفتم آب بخور دیگری گفت آه آب هشام گفت پیش وی فرا ده نزدیک وی شدم جان داده بود
باز نزدیک هشام آمدم مرده بود باز نزدیک پسر عم آمدم مرده بود و گویند که هیچ کس از دنیا بیرون نشد چنانکه
آمد مگر بشر حافی در وقت جان کندن سائلی درآمد چیزی خواست هیچ چیز نداشت مگر پیراهنی برکشید و بوی داد
جامه عاریت خواست و فرمان یافت پیدا کردن حد بخل و آنچه بخیل بدان بخیل شود و آن تفاوت از حد شرع
بدانکه هر کسی که خویشتن را سخی پندارد و دیگران وی را بخیل دانند پس حقیقت این باید شناخت که عظیم
نادانستن علاج نکنند و هیچ کس نباشد که هر چه از وی خواهند بدهد و اگر بدین بخیل شود همه کس بخیل بود
پس درین سخن بسیار گفتند و لکن بهتر آنست که هر آنچه شرع بروی واجب کرده است منع کند بخیل باشد
و چون آسان نتواند داد بخیل باشد و این بسنده نیست نزدیک ما هر که نان با نانوا دهد و کوفت ما انضاب
دهد بدان سبب که یک حبه کم باشد بخیل باشد و هر که نان در پیش دارد و درویش از در پیدا شود پنهان
کند بخیل باشد که شرع بدان قدر اقتصار کرده است که بخیلان طاقت آن ندارند چنانکه گفت آیه ان یسئلکموها
فیحفکم تبخلوا و یخرج اضغانکم ه پس درست آنست که بخیل آن بود که آنچه دادنی بود بندهد و مال برای حکمتی آفریده اند
چون حکمت دادن اقتصار کند امساک بخیلی باشد و دادن آن بود که شرع فرماید یا مروت فرماید که باید دادن و واجب
شرع معلوم است اما واجب مروت باحوال مردمان و بمقدار مال و بر کسی که بخل با وی باشد بگردد پس چیزها بود
که بعادت توانگران زشت بود و از درویش نبود و با اهل و عیال زشت بود و با بیگانه نبود و با همسایه و دوستان زشت بود
و با دیگران نبود و در مهمانی زشت بود و مثل این در بیع و معامله زشت نبود و از پیران زشت بود و از جوانان نبود
و از مردان زشت بود و از زنان نبود پس حد این آنست که مال نگاه داشتن مقصود است و لکن غرضی باشد
که مقصودتر بود از نگه داشتن مال چون غرض مهم تر بود امساک بخل بود و چون نگه داشت مهم تر بود خرج بتدبیر

بود و این هر دو مذموم بود چون مهمان فرا رسد مروت نگاه داشتن از مال نگاه داشتن مهم تر و منع وی بدین
عذر که زکوة بدادم زشت بود و بخل بود و چون همسایه گرسنه بود و ترا طعام بسیار بود منع بخل بود پیدا کردن
درجه سخاوت چون واجب شرع و مروت بجای آمد طلب ثواب آخرت بصدقات مهم تر است نگاه داشت مال برای نوا
یب روزگار نیز مهم است و لکن تقدیم این عرض ثواب بخلاست نزدیک بزرگان و بخل نزدیک عوام چه نظر عوام
بیشتر بر دنیا مقصور است و این نظر هر کسی بگردد پس اگر بقدر واجب شرع و مروت اقتصار کرد از بخل خلاص
یافت و لکن درجه سخا آنگاه یابد که برین بیفزاید و چندانکه بیفزاید درجه سخاوت وی بیش آید و ثواب آن
بیابد اگر آنکه بود دل گر بسیار هر کسی بر مقدار خویش سخی آن وقت بود که دادن بر وی خوش بود و چون بتکلف دهد
سخی بود و اگر ثنا و شکر و مکافات چشم دارد سخی بود و جواد و سخی بحقیقت آن بود که بی غرض دهد و این از آدمی
محالست بلکه این صفت خدای تعالی است لکن چون آدمی بثواب آخرت و نام نیکو کفایت کند وی را بمجاز سخی گویند
که در حال عوض طلب میکنند سخاوت در دنیا این بود اما سخاوت در دین آن بود که باک ندارد که جان فدا کند در دوستی حق
تعالی و هیچ عوض چشم ندارد در آخرت و لکن دوستی حق خود باعث وی بود بر فدا کردن خویشتن عین عوض
و لذت وی بود و چون چیزی چشم دارد معاوضه بود نه سخاوت والله اعلم پیدا کردن علاج و افسون بخل
بدانکه این علاج هم مرکب است از علم و عمل و علم آنست که اول سبب بخل بشناسی که هر بیماری که سبب وی
بدانی علاج نتوانی کرد و سبب وی دوستی شهوتهاست که بی مال بوی نتوان رسید یا امید زندگانی دراز بهم که اگر بخیل
بداند که زندگانی وی یک روز یا یک سال بیش نماند خرج بروی آسان تر شود مگر که فرزند دارد که آنگاه بقای فرزند هم
چون بقای خویش داند و بخل وی محکم تر شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرزند کاد مبخلة مجبنة مجهلة
لنت و وقت باشد که از دوستی مال شهوتی تولد کند یا نه برای شهوت خود عین مال معشوق وی شود که بسیار نیز
بود که داند که چندین بزید با مال دارد و بخل ضائع زن و فرزند را نیز آنا بتیامت پسندیده بود و بیرون از آن
نقد بسیار دارد و اگر بیمار بود خود را علاج نکند و زکوة ندهد و نگه داشتن زر در زیر زمین شهوت وی بود
باز آنکه داند که بمیرد و دشمنان ببرد و لکن بخل وی را از خرج مانع بود و این بیماری عظیم بود و علاج کمتر پذیرد
اکنون چون سبب بشناختی علاج دوستی شهوات بقناعت توان کرد و صبر بر ترک شهوات از مال مستغنی شود
و علاج امید زندگانی بدان کند که از مرگ بسیار اندیشد و در همتایان خود نگرد که همچون وی غافل بودند و ناگاه
بمردند و حسرت ببردند و مال دشمنان با فسوس قسمت کردند و هم در شفقت فرزندان را بدان علاج کند که بداند که
آنکه ایشان را آفرید روزی ایشان با ایشان هم تقدیر کرده است اگر درویشی تقدیر کرده است به بخیلی وی توانگر
نشود و آن مال ضائع کنند و اگر توانگری تقدیر کرده است از جای دیگر بدیشان آورد و می بیند که بسیار توانگر نیز هست
که از پدر هیچ میراث ندارد و بسیار کس میراث بیافت و همه ضائع شد و بدانکه اگر فرزند مطیع خدای بود

خود کفایت کند و اگر نه در پیش مصلحت دنیا و دین وی بود تا در فساد بکار نبرد و دیگر در اخبار آمده است در مذمت
بخل و مدح سخا تأمل کند و بیندیشد که جای بخیل جز دوزخ نیست اگرچه بسیار طاعت دارد چه فایده خواهد بود
در مال پس از آنکه خویشتن از دوزخ و ناخشنودی باری تعالی باز خرد و دیگر در احوال بخیلان تأمل کند که چگونه بر دلها
گران باشد و همه کسان ایشان را دشمن دارند و مذمت کنند باید که بداند که وی نیز در چشم و دل مردمان همچنان
گران باشد و خسیس و حقیر علاجهای علمی این است چون در این تأمل کند تمام اگر بیماری مزمن نیست چنانکه علاج نه
پذیرد رغبت خرج در وی حرکت کند باید که بعمل مشغول شود و خاطر اول نگاه دارد و زود خرج کردن گیرد ٥
ابوالحسن بوشنجی در طهارت جای مریدی را آواز داد که پیراهن من بگیر و بفلان درویش ده گفت چرا صبر نکردی که بیرون آیی
گفت ترسیدم که در خاطر چیزی دیگر در آید که از آن منع کند و ممکن بود که بخل نشود الا بدادن مال چنانکه عاشق از عشق
نرهد تا سفری نکند که از معشوق جدا گردد علاج عشق مال هم جدا شدن است از مال و بحقیقت اگر در دریا اندازد تا
از عشق وی برهد اولیتر از آنکه بجبلی نگاه دارد و از حیلتهای علاجهای لطیف یکی آنست که خویشتن را بنام نیکو فریفته
کند و گوید خرج کن تا مردمان ترا سخی دانند و نیکو گویند تا شره ریا و جاه را بشره مال مسلط کند تا چون از وی برهد
آنگاه ریا را علاج کند چنانکه کودک را از شیر باز کنند بچیزی سکوت دهند که وی دوست دارد تا در مشغولی آن شیر
فراموش کند و این طریق نیکست در علاج خبائث اخلاق که صفتی را بر صفتی دیگر مسلط کند تا بقوت آن از وی
برهد و این همچنان بود که خون انجامد بشویند تا آنرا ببول زائل کنند و ببول آنکه آب زلال بشویند و هر که بخل بریا بود
پلیدی به پلیدی شسته باشد و لکن چون بریا قرار نگیرد سود کرده باشد بلکه اگر در ریا قرار گیرد هم سود کرده باشد
که اگرچه بخل و رعونت ثناء نیکو هر دو از کوی بشریت است و لکن در کوی بشریت هر کلخنی کوی بشریت است
و سخاوت برای نام نیکو کلخن کوی بشریت است و سخاوت برای ریا حرام نیست که ریا حرام در عبادت
باشد بس نه دادن و داشتن لله از کوی بشریت بیرون است و محمود است که بعضی بخیل را نرسد
که اعتراض کند که فلان خرج بریا کند که خرج بریا نیکوتر از امساک و بخل بی ریا چنانکه در کلخن بودن نیکوتر
از آنکه در گلخن بودن علاج بخل اینست که گفته آمد مال دادن به تکلیف و رنج بسیار کشیدن تا آنگاه که طبع گردد ٥
و بعضی از شیوخ علاج مریدان چنان کرده اند که هیچ کس را نگذاشتندی که زاویه جدا داشتی که دل بران بنهادی
چون دیدندی که دل بران بنهاد دیگر با نا دیگر دیگری فرستادندی و نا دیده را خرج کردندی یا بدیگری دادندی و
اگر دیدندی که کفش نو در پای کرد و بدان بازنگریست گفتی تا فرا دیگری دهد ٥ و رسول صلی الله علیه و سلم شراک نعلین
نیکو کرد آنگاه چشم وی در نماز بران افتاد گفت تا آن کهنه باز آوردند و آن بیرون کردند و چون وی چنین
کند معلوم شود که گسستگی دل از مال هیچ علاج نیست جز جدا کردن آن که تا دست فارغ نباشد دل فارغ
نباشد و از این بود که درویش فراخ دل بود چون مال بروی جمع شود دلالت جمع شناسد و بخیل شود و هر چه نباشد

دل از آن فارغ بود ٥ پادشاهی را تاجی پیروزه مرصع بجواهر کسی هدیه داد چنانکه جهان آنرا نظیر نبود حکیمی حاضر بود گفت
چگونه می بینی ای حکیم گفت می بینم که مصیبتی است یا درویشی و پیش از این از هر دو ایمن بودی گفت چرا گفت اگر بشکند مصیبتی
که دیگر مثل نیست و اگر بدزدند درویشی و حاجتی است که تا آنگاه که باز دست آید انگاه اتفاق افتاد که بشکست پادشاه عظیم رنجور
شد و گفت حکیم راست گفت پیدا کردن افسون مال بدانکه مثل مال چون مار است که در وی هم زهر است و هم تریاق و چنانکه
گفتیم و هر که افسون مار نداند و دست بوی برد هلاک شود و بدین سبب است که روایت است که کسی که بیند در صحابه کسان
بودند که توانگر بودند چون عبدالرحمن بن عوف بپندارد توانگری عیبی نیست و این همچنان بود که کودکی معزمی بیند که دست
بر ماری میکند و در سلجع میکند پندارد که از آن بر میگیرد که آن نرم است و در دست خوش است وی نیز برگرفتن ایستد
و ناگاه هلاک شود و افسون مال پنج چیز است اول آنکه بداند مال برای چه آفریده اند چنانکه گفتیم که برای ساز قوت و جامه
و مسکن که ضرورت تن آدمیست و تن برای حواس است و حواس برای عقل و عقل برای دل تا بمعرفت حق تعالی آراسته شود
چون این بدانست دل در وی بقدر مقصود وی بندد و در مقصود حکمت وی بکار دارد دوم آنکه جهت دخل نگاه دارد تا
از حرام و شبهت نبود و از جهتی که در مروت قطع کند چون رشوت و گدای و مزد حجامی نبود و امثال این سوم آنکه مقدار
وی نگاه دارد تا بیش از حاجت جمع نکند و هر چه زیادت از حاجت است که برای زاد راه دین بدان حاجتست حق اهل
حاجت بشناسد چون بدیشان آید آنچه زیادت از حاجت وبست از وی باز نگیرد اگر قوت ایثار ندارد در محل حاجت
چهارم آنکه خرج نگاه دارد تا جز باقتصاد بکار نبرد بانک که قناعت غایب و بحق خرج کند که خرج کردن نه بحق
همچون کسب کردن نه از حق بود پنجم آنکه نیت در دخل و خرج و نگاه داشت درست و نیکو کند آنچه بدست
آورد برای فراغت عبادت بدست آورد و آنچه دست بدارد برای زهد و استحقار دنیا دست بدارد و برای آنکه تا
دل خود را از اندیشه آن صیانت کند یا به بندگی حق تعالی پردازد و آنچه نگاه دارد برای حاجتی نگاه دارد که مهم بود
در راه دین و در فراغت راه دین و منتظر حاجت باشد خرج کند چون چنین کند مال او را زیان ندارد و نصیب
وی از مال تریاق بود نه زهر و برای این گفت علی رضی الله عنه اگر کسی هر چه در روی زمین مالست بدست آورد و
برای خدای تعالی بدست آورد وی زاهد است پس باید که قید وی عبادت و زاد آخرت بود تا هر حرکت که کند اگر قضاء حاجت
بود و یا طعام خوردن هم عبادت بود و بر همه ثواب یابد که راه دین را بدین همه حاجت است و لکن کار نیت دارد
و چون بیشتر خلق از این عاجز باشند تا توانند که گرد بسیاری مال بطر و غفلت نبود آنگاه از درجات آخرت کمتر کنند
و این خطر تمام بود ٥ و چون عبدالرحمن عوف فرمان یافت مال بسیار از وی باز ماند بعضی صحابه گفتند ما بر وی
میترسیم از این مال بسیار که بگذاشت ٥ کعب احبار گفت سبحان الله چه میترسید مالی که از حلال بدست آورد و بحق
خرج کرد و آنچه بگذاشت حلال بگذاشت چه بیم بود خبر به بو ذر رسید رضی بیرون آمد خشمگین و استخوانی اشتر بدست
گرفت و در راه میجست تا بزند وی بگریخت و در سرای عثمان عفان شد و در پس پشت وی گریخت بو ذر در رسید و گفت

حال یا جهود بچه تو میگوئی چه باک بود آن که از عبد الرحمن باز ماند و رسول صلی الله علیه و سلم یکروز با احد میشد و من با وی
بودم گفت یا ابا ذر گفتم لبیک یا رسول الله گفت مالداران کمترینان و واپس ترینان در قیامت الا آنکه از راست
و چپ و پشت و پیش مال می اندازند و خرج میکنند یا ابا ذر نخواهم که مرا چندین کوه احد زر باشد و همه در راه خدا
نفقه کنم و آن روز بمیرم دو قیراط از من باز ماند رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته و تو جهود بچه چنین گوئی دروغ
گوئی و دروغ زن این بگفت و هیچ کس وی را جواب نداد و چون یکراه اشتران عبد الرحمن عوف از بازرگانی یمن
باز رسید بانگ و غلبه در مدینه افتاد عایشه گفت این چیست گفتند اشتران عبد الرحمن است گفت راست گفت رسول
صلی الله علیه و سلم خبر به عبد الرحمن رسید با این کلمه دلش مشغول شد و در وقت پیش عایشه رضی الله عنها رفت و گفت
چه گفت رسول را عایشه گفت رسول گفت صلی الله علیه و سلم بهشت بمن نمودند اصحاب را دیدم که در بهشت میرفتند و هیچ
توانگر را ندیدم مگر عبد الرحمن عوف را که نمیتوانست رفت میخزید بدست و پای تا در بهشت شد عبد الرحمن گفت
این اشتران و هر چه بر ایشان است همه سبیل کردم و جمله این غلامان را آزاد کردم تا باشد که من نیز با ایشان
بهم بتوانم رفتن و رسول صلی الله علیه و سلم فرا عبد الرحمن گفت پیشین کسی که از توانگران امت من در بهشت شوند تو باشی
و در نتوانی شدن الا بجهد و حیلت و خزیدن ۞ و از بزرگان صحابه یکی میگوید نخواهم که هر روز هزار دینار از حلال
کسب کنم و در راه خدای خرج کنم اگر چه بدان از نماز جماعت باز نمانم گفتند چرا گفت در موقف سوال مرا گویند
که بنده من از کجا آوردی و بچه خرج کردی که طاقت سوال و حساب ندارم و رسول گفت صلی الله علیه و سلم که مردی را بیارند
در روز قیامت که مال از حرام کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده و بدوزخ برند و دیگری را بیارند که از حلال کسب
کرده باشد و بحرام خرج کرده باشد بدوزخ برند و دیگری را بیارند که از حرام جمع کرده باشد و بحلال خرج
کرده و بدوزخ فرستند چهارم را بیارند که از حلال کسب کرده باشد و بحلال خرج کرده باشد و در هیچ فریضه
تقصیر نکرده گویند باشد که جامه و اسپ و تجمل داشته باشد که بر جامه و اسپ بر سبیل نازش و فخر ایستاده باشد گوید بار
خدایا در هیچ فریضه تقصیر نکردم و بدین مال تفاخر نکردم گویند باشد که در حق یتیمی یا مسکینی یا همسایه یا خویشاوندی
تقصیر کرده باشی گوید بار خدایا از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و در فرایض تقصیر نکردم
و بدین مال تفاخر نکردم و در حق هیچ کس تقصیر نکردم پس اینهمه بیایند و در وی آویزند و گویند بار خدایا
وی را در میان ما مال و نعمت دادی وی را از حق ما بیرون آر از یکیک سوال کنند گویند نیکست اکنون شکر این نعمت بیار بهر
لقمه که بخوردی و بهر لذتی که بیافتی شکر آن بیار و همچنین میپرسند پس از این بوده است که هیچ کس از بزرگان
در توانگری راغب نبوده است آنگاه که عذاب نبود حساب بود بلکه رسول صلی الله علیه و سلم که قدوة امت است
درویشی بدان اختیار کرد تا امت بشناسد که درویشی بهترست ۞ عمران بن حصین گوید مرا با رسول صلی الله علیه و سلم
گستاخی بود یکروز گفت بیا تا بعیادت فاطمه شویم چون بدر خانه وی رسیدیم در بزد و گفت السلام علیکم در آئیم

گفت بلی

گفت بلی یا رسول الله آن حضرت فرمود که من و آنکس که با من است گفت یا رسول الله بر تن اندام من چیزی نیست مگر گلیمی کهنه گفت بر
گیر و بخویشتن فرا گیر گفت بتن فرا گیرم سر برهنه ماند ازاری کهنه بوی انداخت که بسر فرا گیر پس در شد گفت چگونه
ای فرزند عزیز گفت علتی سخت بیمار و در مانده ام و رنج آن زیادت میشود که گرسنه ام باز این بیماری هیچ نمی یابم
که بخورم طاقت گرسنگی ندارم پس رسول صلی الله علیه و سلم بگریست و گفت جزع مکن یا فاطمه که بخدای تا سه روزست
که هیچ چیز نچشیده ام و من بر خدای تعالی از تو گرامی ترم و اگر خواستمی بدادی ولکن آخرت بر دنیا اختیار کردم انگه دست
بر دوش وی بزد و گفت بشارت باد ترا بخدای که تو سیده زنان اهل بهشتی گفت پس آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی
چه اند گفت هر یکی از ایشان سیده زنان عالم خویش اند و تو سیده زنان عالم خویشی جای شما در خانها باشد بر قصب آراسته
که در وی نه رنج و نه بانگ و نه مشغولی گفت بسنده کن به پسر عم خویش و شوهر خویش که ترا جفت کسی کردم که سید است
در دنیا و سید است در آخرت ۞ و روایت کرده اند که مردی عیسی را گفت صلوات الله علیه که خواهم که در صحبت تو باشم
با وی بهم برفت بر کنار جوی رسیدند و سه نان داشتند دو بخوردند عیسی بکنار جوی شد تا باز آمد آن نان یکی ندید گفت که
برگرفت گفت ندانم از آنجا بگذشتند آهوی میآمد با دو بچه عیسی یک بچه را آواز داد نزدیک وی آمد وی را بکشت و در وقت
بریان شد و هر دو سیر بخوردند پس گفت زنده شو بفرمان خدای زنده شد و برفت آن مرد را گفت بدان خدای که
این معجزه بتو نمود که آن نان کی خورد گفت ندانم از آنجا برفتند بجای رسیدند که ریگ بسیار بود عیسی آن ریگ جمع کرد و گفت
بفرمان خدای زر شو و سه قسمت کرد و گفت یک قسمت مرا و یک قسمت ترا و یکی آنرا که آن نان وی دارد مرد از حرص زر
مقر آمد و گفت آن نان من داشتم گفت هر سه ترا بوی بگذاشت و برفت و دو مرد فرا رسیدند و خواستند که وی را بکشند
و گفت مرا مکشید تا هر کسی یکی برگیریم پس گفتند یکی بفرستیم تا ما را طعامی آورد یکی بشد و طعامی بخرید و با خویشتن
گفت احمق باشد که ایشان آن زر ببرند من زهر در این طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند و من زر جمله
برگیرم و آن دو کس گفتند چه بوده است که زر بوی میباید داد چون باز آید وی را بکشیم و ما زر برگیریم چون باز آمد وی را بکشتند
و ایشان هر دو طعام بخوردند و بمردند و زر جمله بماند عیسی بر آنجا بگذشت زر جمله آنجا دید و هر سه کشته
و گفت ای اصحاب چنین باشد از وی حذر کنید پس از این حکایت معلوم شود که اگر چه مرد استاد و محترم باشد
آن اولیتر که گرد مال نگردد بیرون مقدار حاجت که مار افسا را به آخر هلاکت بر دست مار بود والسلام

اصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت

بدانکه بیشتر خلق که هلاک شدند اندر طلب جاه و حشمت و نام نیکو و ثناء خلق شده اند و بدین سبب در منافقت
و عداوت و معصیتهاء بسیار افتاده اند و چون این شهوات غالب شد راه دین بریده شود و دل بر نفاق و خبائث
اخلاق آلوده گشت رسول گفت صلی الله علیه و سلم دوستی جاه و مال نفاق در دل چنان رویاند که آب تره رویاند و
گفت دو گرگ گرسنه در رمه گوسفندان چندان تباهی نکنند که دوستی جاه و مال در دل مرد مسلمان و گفت فرا

گرسنه

این

علی رضی الله عنه گفت خلق دو چیز کرده فرا شدن از پی هوا و دوست داشتن ثنا و از این آفت خلاص یابد که نام و ننگ
بجوید و بمجهول قناعت کند چه حق تعالی میگوید آیه تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا ٥
گفت سعادت آخرت کسی را نهاده ایم که وی در دنیا بزرگی و جاه نجوید ٥ و رسول گفت صلی الله علیه وسلم اهل بهشت کسانی
اند خاک آلوده بشولیده موی خلقان جامه کسی ایشان را در نشد نهد و اگر در سرای امیران دستوری خواهند نگذارند
و اگر طلب نکاح کنند کسی دختر بایشان ندهد و اگر سخن گویند کسی سخن ایشان نشنود آرزوهای ایشان در سینهای
ایشان جوش میزند اگر نور وی ایشان در قیامت قسمت کنند همه را فرا رسد و گفت بسا خاک آلوده خلقان جامه
که اگر سوگند بر خدای دهند و بهشت خواهند همه بوی دهد و سوگند وی راست کند و اگر دنیا خواهند ندهد ٥
عمر در مسجد شد معاذ را دید که میگریست گفت چرا میگریی گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که اندکی از ریا شرک است
بخدای تعالی دوست دارد پرهیزکاران پوشیده را که اگر غایب شوند کسی ایشان را نجوید و اگر حاضر باشند کسی ایشان را نشناسد
دلهای ایشان چراغهای راه هدی باشد از همه شبهتها و ظلمتها رسته باشند ٥ ابراهیم ادهم گوید هر که شهرت و نام دوست
دارد در دوستی خدای صادق نیست ٥ ایوب گفت نشان صادق آن بود که نخواهد که هیچ وی را بشناسد ٥ قومی از
پس ابی بن کعب فرا رفتند از شاگردان وی عمر وی را بدره بزد گفت یا امیر المؤمنین تا چه میکنی گفت این مذلت باشد
تابع و فتنه باشد بر پیشرو ٥ و حسن بصری میگوید هر احمقی که قومی بینی که از پس وی میشوند بر هیچ حال
دل وی بر جای نماند ٥ ایوب سفر میشد قومی از پس وی فرا شدند گفت اگر نه دانستی که خدای تعالی از من میداند
که من این را کاره ام و اگر نه از مقت خدای تعالی ترسیدمی ٥ ثوری میگوید سلف کراهیت داشتندی جامه که انگشت نمای
باشد یا در کهنی یا در نوی بلکه چنان باید که کس حدیث آن نکند ٥ و بشر حافی میگوید که هیچ کس ندانم که دوست
دارد که مردمان وی را بشناسند که نه دین وی تباه شود **پیدا کردن حقیقت جاه** بدانکه معنی توانگری آن بود که اعیان
مال ملک وی بود یعنی مسخر وی بود و تصرف در آن باشد و چون دل مسخر کسی شد تن تبع آن باشد و دل مسخر کسی
نشود تا در وی اعتقاد نیکو نکند بدانکه عظمت وی در دل وی فرود آید بسبب کمالی که در وی آید **اما** بعلم یا بعبادت
یا بخلق نیکو یا بقوت یا بچیزی که مردمان آن را کمال و بزرگ دانند چون این اعتقاد کرده دل مسخر شود و بطوع و
رغبت طاعت وی دارد و دیر زبان دارد که مال فدا کند تا هم چنانکه بنده مسخر مالک شود مرید و دوستدار مسخر صاحب
جاه بود بلکه مسخری بنده بقهر باشد و مسخری این به طبع پس معنی توانگری ملک اعیانست و معنی جاه ملک دلهای مردمان است
و جاه محبوب تر است از مال نزدیک بیشتر خلق برای سه سبب **اول** مال محبوب از آنست که همه حاجتها بوی توان
حاصل کرد و جاه هم چنین است بلکه هر که جاه دارد مال نیز بدست آوردن بروی آسان بود اما نخستین اگر خواهد
که بمال جاه بدست آورد دشوارتر بود **دوم** آنکه مال در خطر هلاک بود و هلاک شود و دزد ببرد و بکار شود و برسد
و جاه از این ایمن بود **سیوم** آنکه مال زیادت نشود بی رنج تجارت و حراثت و جاه سرایت میکند و زیادت میشود

که هر که

که هر که دل وی صید تو شد دیگران را صید میکند در ثنای تو میگوید تا دیگران صید تو میشوند نادیده و هر چند نام معروف
تر بود جاه زیادت تر میشود و طبع بیشتر میشود بجاه و مال هر دو مطلوب است برای آنکه وسیلتست بجملهٔ حاجتها
ولکن در طبع آدمی ذاتست که نام و جاه دوست دارد در شهرهای دور که هرگز آنجا نرسد و دوست دارد که عالم ملک وی
باشد اگر چه داند که بدان محتاج نخواهد بود و این رازی عظیم است و سبب آنست که آدمی از گوهر فرشتگانست
و از جملهٔ کارهای الهیات چنانکه فرمود آیه قل الروح من امر ربی ٥ پس بزیادت مناسبتی که با حضرت ربوبیت دارد
در ربوبیت حرص طبع وی است و در باطن هر کسی آنکه فرعون گفت آیه انا ربکم الاعلی ٥ درست پس هر کسی ربوبیت بطبع
دوست دارد و معنی ربوبیت آنست که همه وی باشد و با خود هیچ چیز دیگر نبود که چون دیگری با وی آید نقصانی بود
و کمال آفتاب از آنست که یکیست و نور همه از ویست اگر با وی دیگری بود ناقص بود و این کمال که همه وی باشد خاصیت
الهیت است که هست بحقیقت ویست و بس و در وجود جز وی با وی چیزی دیگر نیست و هر چه هست نور قدرت
ویست پس تبع وی بود نه با وی بود چنانکه نور آفتاب تبع آفتاب بود و موجود دیگر نبود در مقابلهٔ آفتاب
با وی بهم تا چون در وی بر نیاید نقصانی باشد و در طبع آدمی این هست که خواهد که همه وی باشد چون از این
عاجز است باری خواهد که همه آن وی باشد یعنی که همه مسخر وی بود و در تصرف و ارادت وی بود ولکن از این نیز
عاجز است چه موجودات دو قسم است **قسم اول** که تصرف آدمی بوی نرسد چون آسمانها و ستارگان و جواهر ملائکه
و شیاطین و آنچه در تحت زمین و قعر دریا و زیر کوهها است پس آدمی خواهد که بعلم بدین همه مستولی بود تا همه در زیر
تصرف علم وی آید اگر در زیر تصرف قدرت وی در نیاید و بدین سبب بود که خواهد که ملکوت آسمان و زمین و
عجایب بر و بحر جمله معلوم وی باشد چنانکه کسی عاجز باشد از نهادن شطرنج ولکن خواهد که بازی بداند که چگونه
نهاده اند که این نیز نوعی از استیلا باشد **قسم دوم** که آدمی را در آن تصرف تواند بود روی زمین است و آنچه بر وی است
از نبات و حیوان و جمادات و آدمی خواهد که همه ملک وی باشد یعنی در تصرف وی مسخر باشد تا وی را کمال قدرت
و استیلا بود بر همه و از جمله آن بر زمین است عزیزترین دل آدمیان است خواهد که این نیز مسخر وی باشد و جای تصرف
وی بود تا همیشه بذکر وی مشغول بود و معنی جاه این بود پس آدمی بطبع ربوبیت دوست دارد که نسبت وی با آن
میکند و از آن حضرت می آید و معنی ربوبیت آن بود که کمال همه وی را بود و کمال و استیلا بود و استیلا همه بالعزد
قدرت آید و قدرت آدمی بمال و جاه بود پس سبب دوستی وی این است **سوال** اگر کسی گوید که چون طلب ربوبیت کمال
طبع آدمی است و آن جز بعلم و قدرت نیست و طلب علم محمود است که آن طلب کمالات است باید که طلب جاه و مال نیز محمود
باشد که آن نیز طلب قدرت است و قدرت نیز از جملهٔ کمالات است و آن صفات حق است همچون علم و بنده هر چند کاملتر
بحق تعالی نزدیکتر **جواب** آنست که علم و قدرت هر دو کمالات است و از صفات ربوبیت است ولکن آدمی را راه است بعلم حقیقی
و راه نیست بقدرت حقیقی و علم کمالاتست که وی را بحقیقت ممکن است که حاصل آید و با وی بماند **اما** قدرت حاصل نیاید

لکن پندارند که حاصل آمد و آنکه بادی نماند که قدرت بمال و بخلق تعلق دارد و بمرگ از وی منقطع شود و هرچه بمرگ منقطع
شود از جمله باقیات صالحات نبود و روزگار بردن در طلب آن از جهل بود پس از قدرت آن قدر بکار آید که وسیلت بود بر
تحصیل علم و علم فنا ندارد بلت نشود و باقیست و ابدی چون عالم ازین جهان بشود علم بماند و آن علم نور وی باشد
که بدان جمال حضرت الهیت بیند تا لذتی یابد که همه لذات بهشت در آن مختصر شود و علم را بهیچ چیز تعلق نیست که
آن چیز بمرگ باطل شود که متعلق علم بر مالست و نه ملک الخلق بلکه ذات حق تعالی و صفات وی و حکمت وی در ملک و ملکوت
و عجایب معقولات و جایزات و واجبات و مستحیلات که این ازلی و ابدیست که هرگز بگردد چه هرگز واجب محال
نشود و محال جایز نشود اما علمی که بچیزها آفریده و فانی تعلق دارد از او زنی نبود چون علم لغت حادث بود و
فانی بود ولیکن وی بدان بود که وسیلت معرفت کتاب و سنت بود و معرفت کتاب و سنت وسیلت معرفت حق تعالی
و معرفت عقبات راه وی بود پس هرچه کونی دنیا را بدان راحت علم وی مقصود نباشد بلکه تبع علم از باقیات بود
و علم از باقیات آنست که از جمله باقیات صالحاتست و آن حضرت الهیتست که ازلی و ابدیست و تغییر را بوی راه نیست پس
چندانکه آدمی به از باقیات عالم نزدیک بود بحق تعالی نزدیکتر بود و این علم بحقیقت هست و قدرت بحقیقت نیست مگر یک نوع از
قدرت که آن نیز از باقیات باشد و آن حریتست و آزاد شدن از دست شهوات که هر آدمی که اسیر شهواتست بنده است و بهر
حاجتی که وی را باشد نقصانی بود و وی را بی آزاد شدن از آن حاجت و قادر شدن بر شهوات خویش کمالیست که بصفات
حق تعالی و ملایکه نزدیکست از آن وجه که بدین سبب از تغییر و دگرگونی و حاجت دور تر باشد و هرچند از تغییر و حاجت
بعیدتر بود بملایکه ماننده تر بود پس کمال بحقیقت علم و معرفتست و دیگر حریت و آزادی از دست شهوات اما مال و جاه کمال
نماید و نیست و آنگاه باقی نماند پس از مرگ پس خلق در طلب کمال می پندارند و بهم روی بدان آورده اند و آنچه کمالست
پشت باز کرده اند پس همه راه زیان خویش سپرده اند و بدین گفت حق تعالی آیه والعصر ان الانسان لفی خسر

فصل

بدانکه جاه همچون مالست و چنانکه مال همه مذموم نیست بلکه قدر کفایت از آن زاد آخرتست و بسیاری از آن چون دل مستغرق شود قاطع
راه آخرتست جاه نیز همچنین است که آدمی را چاره نیست از کسی که خدمت وی کند و از رفیق که معاونت کند و از سلطانی
که شر ظالمان از وی باز دارد و لابد باید که وی را در دل این قوم قدری باشد طلب جاه در دل این قوم بدان مقدار که این
مقصود حاصل آید روا باشد چنانکه یوسف گفت صلوات الله علیه آیه انی حفیظ علیم و همچنین تا وی را قدری نباشد
در دل استاد وی را تعلیم نکند و تا در دل شاگرد نبود از وی تعلیم نکند پس طلب قدر کفایت از جاه مباحست چون طلب
قدر کفایت از مال لکن جاه بچهار طریق توان کرد دو حرامست و دو مباح اما آن دو که حرامست یکی آنست که به اظهار
عبادت طلب کند و این ریا بود و عبادت باید که خالص خدای تعالی بود چون بدان طلب جاه کند حرام بود و دیگر
آنکه تلبیس کند و خویشتن بصفتی فرا نماید که نباشد گوید مثلا من علوی ام یا از فلان نسب ام یا فلان پیشه دانم
و نداند که این همچنان بود که مال به تلبیس طلب کند اما آن دو طریق که حلالست آنست که بچیزی طلب کند که

اندران تلبیس نباشد و عبادتی نباشد و دیگر بدانکه عیب خویش بپوشد اگر فاسق بود و معصیت خویش پوشیده دارد تا وی را نزد
یک سلطان جاهی باشد برای آن تا بنزد یک پارسا است این نیز رخصت است پیدا کردن علاج دوستی جاه بدانکه دوستی جاه
چون بر دل غالب شد بیماری دل باشد و بصلاح معالجت افتد که آن کار بنفاق و ریا و دروغ و تلبیس و عداوت و
حسد و منافقت و معصیتها پیدا کند همچون دوستی مال بلکه این هم بتر چه این بر طبع آدمی غالب تر و کسی که مال و جاه آن قدر حاصل
کند که سلامت دین وی در آن باشد و بیش از آن نخواهد وی بیمار نبود که بحقیقت مال و جاه دوست ندارد
بلکه فراغت کار دین را دوست داشته بود لکن کسی باشد که جاه خود دوست دارد و همه اندیشه وی بخلق مستغرق بود تا وی را چون
بنگرند و چه میگویند از وی و چه اعتقاد دارند در وی و هرچه بود دل با آن میدارد تا مردمان چه میگویند علاج این بیماری
فریضه است و علاج وی مرکبست از علم و عمل اما علمی آنست که در آفت جاه تامل کند در دین و دنیا اما در دنیا آنکه
همیشه طلب جاه در رنج و منزلت مراعات دل خلق باشد اگرچه حاصل شود و خود ذلیل بماند و اگر حاصل شود و مقصود و محسود
باشد همیشه در رنج عداوت و دفع قصد دشمنان باشد مگر از مکر و غدر ایشان ایمن نباشد و هرگز از قصد خالی
نباشد اگر در خصومتی مغلوب بود خود در منزلت بود و اگر غالب آید آن را ثباتی نباشد جاه چه بدل خلق تعلق دارد
و دل مردمان زود دگرگون شود و همچون موج دریا بود و ضعیف چیزی باشد که بنای آن بر دل مردم بود چندان باشد که بخاطری
که برایشان در آید آن عزلت کرده خاصه کسی که جاه او بولایتی باشد که عزل پذیرد که بیک خاطر که بر دل والی در آید عزل
کند و وی ذلیل گردد پس طالب جاه همانند در دنیا در رنج بود و این همه ضعیفان فهم توانند کرد اما اگر کسی را بصیرتی
تمام بود وی داند که اگر مملکت روی زمین از شرق تا بغرب وی را مسلم بود و همه جهان وی را سجود کنند این خود شادی
نیرزد که چون بمیرد همه باطل شود و تا اندک مدتی نه وی ماند و نه آنکه وی را سجود کرده بود و همچون سلطانان مرده شود
که کسی ایشان را یاد نکند اکنون بدین لذت روزی چند پادشاهی ابد بزیان آورده باشد که هر که دل در جاه
بست دوستی حق تعالی از دل وی برفت و هر که بدان جهان رود و جز دوستی حق تعالی چیزی بر وی غالبتر بود عذاب
وی دراز بود و علاج علمی اینست اما علاج عملی دو است یکی آنست که از جایی که وی را جاه بود بگریزد و جایی شود که کس وی را نشناسد
و این تمام تر بود چه اگر در شهر خویش عزلت گیرد چون مردمان دانند که وی بترک جاه بگفت از آن سبب بادی کند و نشاط
آن بود که در دل وی سر حجی کند یا گوید که این به نفاق میکنند و رنجی در دل وی پدید آید و اگر وی را بچیزی نسبت کنند عذر
آن طلب کردن ایستد اگر همه بدروغ بود تا خلق اعتقاد در وی بد نکنند و این همه دلیل آن بود که حب جاه بر جای خویش است
علاج دیگر آنست که راه ملامت می سپرد و چیزی کند که از چشم خلق بیفتد نه آنکه حرام خورد چنانکه گروهی از احمقان نسا
کنند خویشتن ملامتی نام میکنند بلکه چنانکه مثلا زاهدی بود و امیری بر صحبت وی شد تا بوی تبرک کند چون وی از دور آمد وی
نان و تره خواست و بشتاب در خوردن ایستاد و لقمه بزرگ میکرد چون امیر وی را بدید و آن شره اعتقاد در وی تمام کرد
و باز گشت و دیگر بار در شهر قبولی پدید آمد و خلق روی بوی نهادند گو و باز گرمابه باز آمد و دستی جامه ستدند که گفتند این

طرازات و دیگری شرابی بر لب خر در تقرب کرده و میخورد تا پندارند که خمر است علاج شکستن جاه این بود و امثال این و الله اعلم

در بیان آنکه مدح مذموم است و اثر هادی بود اند و در بیان آنکه بمدح مادح مغرور نباید شدن بدانکه کسی باشد که بر ثنای خلق
حریص باشد و همیشه نام نیکو طلب کند اگرچه بکاری بود و این نیز بیماری دلست و علاج وی معلوم نشود تا نگر لذت مدح را چهار
سبب است سبب اول آنکه گفتیم که آدمی کمال خویش دوست دارد و نقصان خود را دشمن و ثنا دلیل کمال کند و باشد که در کمال اینک
باشد لذت وی تمام بود چون از کسی بشنود یقین شود تا دل بدان میل کند و آرام گیرد و آن لذت تمام شود چون از خویشتن نیکو
کمال یافت اثر ربوبیت در خویشتن بدید و ربوبیت محبوبست بطبع و چون مذمت بشنود آگاهی نقصان خویش یابد
بدین سبب رنجور شود و بس اگر ثنا نیکو لطف از کسی شود که وی دانا بود و گزاف گوی نباشد چون استاد مصنف عالم لاجرم آگاهی
بیش یابد از رنج و راحت و چون بی بصیرتی گوید آن لذت نباشد که یقین بقول وی حاصل نشود سبب دوم آنکه ثنا دلیل
کند که دل گوینده ملکه مسخر وی است و در دل وی او را جاهی و محلی است و جاه محبوبست پس اگر محتشمی باشد ثنا از این لذت
بیش یابد که قدرت بر ملک دل وی تمامتر باشد و اگر خسیسی باشد آن لذت نباشد سبب سیم آنکه ثنای وی بشنود و باشد
بر آنکه دلهای دیگر صید وی خواهند شد که چون وی ثنا میگوید دیگران نیز اعتقاد نیکو میکنند و آن سرایت میکند پس اگر
ثنا بر ملا بود و از کسی بود که سخن وی بپذیرند لذت آن بیشتر بود و مذمت بخلاف این سبب چهارم آنکه دلیل بود بر آنکه
ثنا گوینده مقهور وی است بحکم حشمت و حشمت نیز محبوبست اگرچه بقهر بود که آنچه میگوید اعتقاد ندارد و لیکن حاجتمندی
وی را با بر ثنا گفتن بود وی دوست دارد و از کمال قدرت خویش طلبی اگر ثنای چیزی گوید که داند که دروغ است و
کسی قبول نخواهد کرد و از دل نگوید و از بیم نیز میگوید و لکن تحریت میکند هیچ لذت نماند که اکنون این هم برخاست اکنون
چون سبب این بدانستی علاج آسان بدانی و اگر جهد کنی بتوانی اما سبب اول آنست که کمال خویش اعتقاد کنی بقول وی باید
که اندیشه کنی که اگر آن صفت که ثنا بر وی میگوید چون علم و ورع داری شادی تو بدین صفت باید که باشد و بدان خدای که ترا
این داده نه بقول که این زیادت و نقصان نشود و اگر بر تو بتوانگری و خواجگی و اسباب دنیا میگوید این خود شادی ارزد و
اگر ارزد شادی بدان باید بودن نه بمدح بلکه عالم نیز اگرچه در علم و ورع خویش داند شادی نبرد از آن از بیم خاتمت که آن
معلوم نیست و تا این معلوم نشود این همه ضایع بود و کسی را که جای دوزخ خواهد بود ویرا چه جای شادی بود اما
اگر آن صفت میداند که در وی نیست چون ورع و علم که بدان شاد بود حماقت بود مثل وی چنان بود که کسی گوید
این خواجه مرد عزیزی است و همه احشای وی پر مشک و عطر است و وی داند که پر نجاست و گنده است و شادی بود بدین
دروغ این عین جنون بود از شهای دیگر حاصل آن دوستی جاه و حشمت است و علاج آن گفته اما اگر کسی ترا
مذمت کند رنجور شدن و خشم گرفتن با وی هم از جهل است چه اگر راست میگوید فریشته است و اگر نمیداند که دروغ
میگوید خبری و ابلهی است بر آنکه کسی خدای هیچ کند تا خر شود یا شیطانی شود یا وی را فریشته کرد الله چرا باید که تو رنجور شوی
بس اگر راست گوید رنجور بدان نقصان باید بود که در تست اگر نقصان دینی است نه بسخن وی و اگر دنیاییست خود آن نزدیک

اهل دنیا هنر باشد نه عیب و دیگر علاج آنکه اندیشه کنی که آنچه گفت از سه حال خالی نیست اگر راست گفت و بر شفقت گفت
از وی منت باید داشت که اگر کسی ترا خبر دهد که در جامه تو ماریست تا از وی حذر کنی منت داری و عیبی که در دین بود از
مار بتر بود که از وی هلاک آخرت بود و اگر در نزدیک پادشاهی میشوی کسی ترا گوید که ای جامه پلید بنشین و جامه پاک کن جامه پاک
کن که بنجاست بود و اگر چنان پیش پادشاه شدی در خطر عقوبت بودی از آن منت بایدداشت که از آن خطر برستی و اگر بقصد تعنت
گوید نیز تو فایده خویش یافتی و چون راست گفت تعنت وی خیانتی است که بر دین خود کرد پس چون ترا منفعت است و ویرا
مضرت خشم تو در خود نیست و اگر دروغ گفته باشد باید که اندیشه کنی که اگر ازین عیب پاکی عیب بسیار داری که وی نمیداند پس شکر
آن مشغول شو گفتن که خدای پرده دیگر عیوب تو ستر کرده است و این مرد حسنات خویش بتو هدیه کرده و گو ثنا گفتی همچون کسی نو
بود و چرا بر گفتن شاد شوی و بهدیه رنجور شوی و این کسی کند که از کارها صورت بیند نه معنی و روح و هر که عقل دارد از وی عقل
بدین جدا شود که از کارها حقیقت و روح بیند نه ظاهر و صورت و در جمله تا طمع از خلق بریده نشود این بیماری از دل بیرون
نشود در بیان پیدا کردن تفاوت عموم خلایق در شنیدن مدح و ذم و ایشان بر چهار قسم اند بدانکه خلق در شنیدن
مدح و ذم خویش بر چهار درجه اند درجه اول عموم خلق آنکه بمدح شاد شوند و شکر کنند و بمذمت خشم گیرند و بمکافات
مشغول شوند و این بترین درجات است درجه دوم درجه پارسایانست که بمدح شاد شوند و بذم خشمگین و اندوهگین شوند
و لکن بمعامله اظهار نکنند و هر دو را بظاهر برابر دارند و لکن بدل یکی را دوست دارند و یکی را دشمن درجه سیم درجه
متقیانست که هر دو را برابر دارند هم بدل و هم بزبان و از مذمت هیچ خشم در دل نگیرند و مادح را زیادتی قبول نکنند
که دل ایشان خود بمدح التفات نکند و نه بذم و این درجه بزرگست و گروهی عابدان پندارند که بدین رسیدند و خطا
کنند و نشان این آن بود که اگر بیکوی نزدیک وی بیشتر بنشیند بر دل وی گرانتر از مادح نباشد و اگر در کاری ویرا
خواهد معاونت وی کمتر نباشد از معاونت مادح و اگر بمیرد کمتر رسد طلب و تقاضای مادح بود و اگر بمیرد اندوه
بمرگ وی کمتر بود و اگر کسی ویرا برنجاند همچنان رنجور شود که مادح را و اگر مادح زلتی کند بر دل وی باید که سبکتر بود
این سخت دشوار بود و باشد که عابد خویشتن را غرور دهد و گوید خشم من با وی بدانست که وی بدین مذمت که کرد
عاصی است و این تلبیس شیطانست که در عالم بسیار کس است که کبائر میکند و دیگر از مذمت میکنند چون این کراهیت
نیابد در خویشتن دلیل آن بود که آن خشم نفس است نه خشم دین و عابد که جاهل بود چنین دقایق بیشتر رنج وی ضایع
بود درجه چهارم درجه صدیقانست که مادح را دشمن گیرد و نکوهنده را دوست دارد که از وی سه فایده گرفتن که
عیب خویش از وی بشنید و حسنات خویش بوی بهدیه فرستاد و ویرا حریص کرد بر آنکه طلب پاک کردن آن عیب و از آنجمله
مانند آنست و در خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت وای بر روزه دار و بر آنکه شب نماز کند و بر آنکه صوف پوشد مگر
کنند مگر کسی که گفت آنکه دون و را از دنیا گسسته بود و مدح دشمن دارد و مذمت دوست دارد و این حدیث اگر روشن
کار صعب است چه بدین درجه رسیدن سخت متعذر است بلکه بدرجه دوم رسیدن که بظاهر فرق نکنند که چه بدل فرق کنند

هم و شوادات که غالب آن بود که چون کاری بیوفتد بجانب مرید و مادح میل کند بمعاملت نیز و بوسه بر وی و بعجز
باز ببین الا کسی که وی چندان عداوت بزرگ باشد با نفس خویش که دشمن خویش شده بود چون از کسی عیب شنود
زیرکی و عقل آنکس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب دشمن خویش شنود که بدان شاد شود و این نادر بود بلکه اگر کسی همه عمر جهد
کند تا مادح و ذام نزدیک وی برابر شود هنوز دشوار بدان توان رسید و بدانکه خطر چه دین است که چون فرق پدید آید
میان مدح و مذمت طلب مدح بر دل غلبه گیرد و حیلت آن کردن گیرد و باشد که بعبادات ریا کردن گیرد و اگر بمعصیت
بدان توان رسید بکند و این که گفت رسول صلی الله علیه و سلم وای بر روزه دار و نمازکن مگر آنان گفته باشد که چون بیخ این از دل
کنده شود و در معصیت افتد اما که اندک بود موقت و دوست داشتن مدح راست و رنجور شدن حرام نیست چون
به فسادی اداء نکند و حقیقت بعیبی بود که اداء نکند و بیشتر معاصی خلق از حب مدح و ذم آید و هم اندیشه خلق به ازین
آمده است که هر چه کنند برای دل خلق کنند و چون این غالب شد بهلاک اداء کند که آن نادر بود باشد اگر نه دل
خلق نگاه داشتن و بدان التفات کردن که نه بر سبیل ریا باشد حرام نیست والله اعلم والتوفیق منه

اصل هشتم در علاج ریا بطاعت و عبادت

بدانکه ریا کردن بطاعتهای خدا از کبایر است و بشرک نزدیک است و هیچ بیمار بر دل پارسایان غالبتر ازین نیست که چون
عبادتی کنند خواهند که جمله مردمان از آن خبر یابند و در جمله پارسائی ایشان اعتقاد کنند و چون مقصود آن عبادت
اعتقاد مردمان بود خود نه عبادت بود پرستیدن خلق بود و اگر آن نیز مقصود بود با پرستیدن حق تعالی شرک بود و دیگری را
با حق تعالی شریک کرده باشد در عبادت خویش و خدای تعالی چنین میفرماید آیه فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک
بعبادة ربه احدا ه هر که بدیدار خدای تعالی امید میدارد گو در عبادت خدای تعالی هیچ شریک مکن و خدای تعالی میگوید آیه
فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون الذین هم یراؤن ه وای بر کسانی که ایشان نماز با سهو و با ریا میکنند ه و یکی از رسول
صلی الله علیه و سلم پرسید که رستگاری در چیست گفت در آنکه طاعت خدای بجای آری و برای مردمان نکنی ه و گفت
روز قیامت یکی بیاورند و گویند چه طاعت داری گوید جان خویش در راه خدای فدا کردم تا در غزا مرا بکشتند حق
تعالی گوید دروغ گوئی برای آن کردی تا گویند فلان مردی مردانه است بگفت وی را بدوزخ برید دیگری را بیاورند
گویند چه داری گوید هر چه داشتم بصدقه بدادم حق تعالی گوید دروغ گوئی برای آن کردی تا گویند فلان سخی است
بگفتند وی را بدوزخ برید دیگری را بیاورند گویند چه داری گوید علم و قرآن بیاموختم و رنج بسیار بردم گویند
دروغ گوئی برای آن کردی تا گویند فلان عالم است بگفتند وی را بدوزخ برید ه رسول گفت صلی الله علیه و سلم
بر امت خویش از هیچ چیز چنان نمی ترسم که از شرک کهین گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ریا روز قیامت خدای تعالی
گوید مرائیان را نزدیک آن کسانی روید که عبادت برای ایشان کردید و جزای خویش طلب کنید ه و گفت بخدای
تعالی پناه از جب الحزن یعنی غار اندوه گفتند یا رسول الله جب الحزن چیست گفت وادی است در دوزخ ساخته برای قرّاء

مرائی و گفت که خدای تعالی میگوید هر که عبادتی کرد و دیگری را با من شرکت داد من از شرکت وی بیزارم جمله بدان
بدو بازدادم ه و رسول گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی نپذیرد کرداری که در وی یک ذره ریا باشد ه و معاذ میگریست عمر رضی الله عنه
گفت چرا میگریی گفت از رسول شنیدم که اندک ریا شرک است ه و گفت مرائی را روز قیامت آواز دهند که یا مرائی
یا مکار یا غدار کردارت ضایع شد و مزدت باطل گشت برو مزد از آنکس طلب کن که کار از بهر وی کردی ه و شداد بن
اوس گوید رسول را دیدم صلی الله علیه و سلم که میگریست گفتم یا رسول الله چرا میگریی گفت میترسم که امت من شرک آورند
نه آنکه بت پرستند یا آفتاب یا ماه لکن عبادت برود ریا کنند ه و گفت در ظل عرش آن روز که جز آن هیچ ظل نباشد
مردی خواهد بود که بدست راست صدقه بداد و خواست که از دست چپ پنهان دارد ه و گفت چون خدای تعالی زمین
بیافرید بلرزید کوه را بیافرید تا وی را فرو گرفت فرشتگان گفتند آهن قوی تر است آتش بیافرید تا آهن بگداخت
پس آب را بیافرید تا آتش بکشت پس باد را بیافرید تا آب را برجای بداشت پس ملایکه خلاف کردند گفتند بپرسیم
از حق تعالی گفتند از آفریدهای تو که از آن قوی تر هیچ چیز نیست گفت آدمی که صدقه بدهد بدست راست
چنانکه دست چپ را از آن خبر نباشد هیچ آفریده از وی قوی تر نیافریده ام ه و معاذ میگوید که رسول گفت صلی الله علیه
که خدای تعالی هفت فرشته بیافرید پیش از آنکه آسمانها بیافرید و هر یکی را موکل کرد بر آسمانی و دربانی آسمان بوی داد
چون فرشتگان زمین که کردار نویسند و اینها را حفظه گویند عمل بنده که از بامداد تا شب کرده باشد رفع کنند تا بر آسمان
اول برند و بر طاعت وی ثنا بسیار گویند و چندان عبادت کرده باشد که نور وی چون نور آفتاب باشد آن فرشته
که موکل باشد گوید که این طاعت بروی وی باز زنید که این عمل برای دنیا کرده است و در مجالس مردمان فخر کردی و
مرا فرموده اند تا عمل وی را منع کنم پس عمل دیگر رفع کنند که در وی صدقه باشد و روزه و نماز و حفظه عجب بمانند
با شان از نور وی چون به آسمان دوم رسد آن فرشته گوید من که موکل حسدم وی بر مردمان حسد بردی پس
عمل دیگر رفع کنند تا بر آسمان سیوم رسد آن فرشته گوید که موکلم بر کبر و عمل متکبران را منع کنم وی بر مردمان تکبر کردی
پس عمل دیگر رفع کنند تا بر آسمان چهارم رسد آن فرشته گوید من موکل عجب ام و عمل وی با عجب بودی نگذارم
که عمل وی از من بگذرد پس عمل دیگر رفع کنند و آن عمل در جمالی بود چون عروسی که تسلیم خواهند کرد تا بر آسمان
پنجم ببرند آن فرشته گوید این عمل بروی وی باز زنید که وی بر هیچ کس که وی را بلائی و رنجی رسیدی رحمت نکردی
من فرشته رحمتم مرا فرموده اند تا عمل وی رحمت منع کنم پس عمل دیگر رفع کنند که نور وی چون نور آفتاب بود
و بانگ وی در آسمانها افتاده باشد چون بانگ رعد از عظمتی که باشد و هیچ کس منع نتواند کرد چون به آسمان هفتم رسد
آن فرشته گوید این عمل بروی وی باز زنید و قفل بر دل وی افکنید که بدین عمل خدای را تعالی نخواست بلکه مقصود وی
حشمت بود نزدیک علما و نام و بانگ بود در شهرها و هر چه چنین بود ریا بود و خدای تعالی عمل مرائی نپذیرد پس عمل دیگر
رفع کنند و از هفت آسمان در گذرد و در وی همه خلق نیکو و همه ذکر و تسبیح و همه انواع عبادت بود و همه ملایکه آسمانها

تشنیع آن عمل بروند تا بحضرت حق تعالی رسد و همه گواهی دهند که این عمل پاکست به اخلاص خدای تعالی گوید شما نگهبان
عمل وی اید و من نگهبان دل وی ام این عمل نه برای من کرده است و در دل نیت دیگر داشت لعنت من که خدایم
بر وی باد فرشتگان همه گویند لعنت تو و لعنت ما بر وی باد و هر که در هفت آسمانست بر وی لعنت کنند این و
امثال این اخبار در ریا بسیارست والله اعلم آثار عمر رضی الله عنه مردی را دید سر فرو افکنده یعنی که من پارسا ام
گفت ای خداوند گردن گردن کوژ کردن راست کن که خشوع در دل بود نه در گردن و ابو امامه یکی را دید در سجده میگریست
در سجود گفت چون نیکو بودی اگر اینکه در سجود کردی در خانه کردی و علی رضی الله عنه گوید مرائی را سه نشانست چون
تنها بود کاهل بود و چون مردمان را بیند به نشاط بود و چون بر وی ثنا گویند در عمل بیفزاید و چون نیکو حمد
نکنند کم کند و یکی سعید مسیب را گفت کسی که مال بدهد برای مزد خدای و برای ثنای خلق چه گوئی گفت میخواهم که
خدای تعالی وی را دشمن گیرد گفت نه گفت پس چون کاری کند خدا برای رضای خدای تعالی باید کرد و عمر یکی را دره
بزد و گفت بیا قصاص کن از من و مرا باز زن گفت بتو و بخدای بخشیدم گفت بکار نیاید یا بمن بخش تا حق آن
بشناسم یا بخدای بخش و بس گفت بخدای بخشیدم بی شرکت و فضیل میگوید وقتی بدانچه میکردند
اکنون بدانچه میکنند ریا میکنند و قتاده میگوید که چون بنده ریا کند خدای تعالی گوید که نگاه کنید که بنده من چگونه
استهزا میکند والله اعلم درجات پیدا کردن کارها که بدان خلائق ریا کنند بدانکه حقیقت ریا آن بود که
خویشتن بپارسائی فرا مردمان نماید تا خویشتن را در دلهای ایشان آراسته کند و در دلهای ایشان قبول افتد تا وی را حرمت
دارند و تعظیم کنند و بچشم نیکو بوی نگرند و این بدان بود که چیزی که دلیل پارسائی و بزرگی باشد در دین برایشان
عرضه میکند و وی را عاین و این پنج جنس است جنس اول صورت تن است چنانکه روی زرد کند تا پندارند که
شب نخفتست و خویشتن نزار کند تا پندارند که مجاهده عظیم میکند و بسی گرسنه دارد تا پندارند که از اندوه دین
چنان شده است و موی بشانه نکند تا پندارند که خود فراغت آن ندارد و از خویشتن خود یاد نمی آورد و سخن آهسته
گوید و آواز بر نیارد تا پندارند که این از وقار دین است و در روی و لب هراسیده دارد تا پندارند که روزه دارد و
چون این سبب پندار مردمان باشد نفس را در اظهار این شرب و لذت بود و بدین گفت عیسی صلوات الله علیه چون
کسی روزه دارد باید که موی بشانه کند و روغن در موی کند و لب بروغن آلود کند و سرمه در کشد یعنی تا کس نداند
که روزه دارد جنس دوم ریا باشد بجامه چنانکه صوف پوشد و جامه سخت و کوته و درشت و دریده تا پندارند که زاهدست
یا جامه کبود و سجاده و مرقع صوفیانه تا پندارند که صوفیست با آنکه از معنی صوفی چیزی با وی باشد و یا ازار بر زبر
دستار در کشد و جورب ادیم دارد تا پندارند که در طهارت محتاطست و بنا بید یا دراعه و طیلسان دارد تا پندارند
که دانشمندست و بنا بید و مرائیان در جامه دو گروه باشند گروهی قبول نزدیک عامیان جویند همین جامه کهنه
و دریده پوشند اگر کسی ایشان را الزام کند تا جامه نو ذی یا چیزی که حلال بود در پوشند انجان کندن بر ایشان

سخت تر بود که آنگاه مردمان گویند که از زاهدی پشیمان شد و گروهی قبول هم نزدیک عامیان و هم نزدیک سلطانان جویند
و [illegible] و اگر جامه کهنه پوشند در چشم سلطان حقیر نماید و اگر تجمل کنند در چشم عامیان حقیر نماید پس جهد
کنند تا صوفهای باریک و فوطهای بغدادی نیکو بدست آورند چنانکه رنگ جامه رنگ اهل صلاح بود تا عام بدان نگرد و
قیمت جامه قیمت جامه توانگری بود تا سلطانان بحقارت ننگرند و اگر یکی از این قوم را گوئی جامه خز تا توزی در پوشی
اگرچه بقیمت کمتر از فوطه وی باشد از جان کندن بر وی سخت تر بود و در چشم هر جامه که در پوشد مردمان پندارند که پشیمان
شد از زاهدی طاقت آن ندارد و آن ابلهی چون در خویشتن می بیند که جامه حلال بود و اهل دین مثل آن داشته باشند نتوانند
پوشید در بازار و خانه پنهان در توانند پوشید این مقدار نداند که بدین خلق را می پرستد باشد که داند و لکن خود باک ندارد
جنس سیوم ریا بگفتار بود چنانکه لب می جنباند تا پندارند که از ذکر هیچ نمی آساید و باشد که ذکر میکند و چنانکه حسبت کند
در پیش مردمان و در خلوت نکند و یا طامات و عبارت مردمان صوفیان یاد میگیرد و میگوید تا پندارند که علم تصوف
نیک داند تا نیز تعالی سر فرو برد و بجنباند تا پندارند که درد و حالت یا باد سرد میکشد یا اندوه فرا نماید بسبب غفلت مردمان
از مسلمانی یا اخبار و حکایات یاد گیرد و میگوید تا گویند علم وی بسیارست و پیران بسیار دیده است و سفر بسیار کرده است
جنس چهارم ریا بطاعت بود چنانکه کسی اندر وی بیند نماز نیکوتر کند و سر در پیش افکند و در رکوع و سجود مقام بیشتر کند
و از هر سوی ننگرد و در پیش مردمان صدقه دهد و امثال این و چون فرا رود آهسته رود و سر در پیش افکند و اگر تنها بود
شتاب کند و از هر سوی نگرد و چون کسی اندر آید باز آهستگی شود جنس پنجم آنکه فرا نماید که وی را مرید بسیارست و شاگرد
بسیارست و خواجگان و امیران بسلام وی می آیند و بوی تبرک میکنند و مشایخ وی را حرمت میدارند و بوی نیکو
نگرسته اند و باشد که این معانی بر زفان ظاهر شود تا با کسی خصومت کند گوید تو کرای و مرید کیست و شیخ کیست
من چندین پیر را دیده ام و چندین سال در پیش فلان پیر بوده ام و تو کرا دیده و امثال این و بدین سبب دیدهای خویش
زیادت کند و از شرب یا آن همه آسان شود که راغب بود که از طعام خویشتن را مقدار بخوری آورده باشد بسبب آنکه مردمان
میدانند و ثنای او میگویند و جمله این حرام است چون بعبادت بود و برای اظهار پارسائی بود که پارسائی برای خدای تعالی باید که باشد
اگر قبول و جاه جوید بچیزی که نه عبادت بود روا باشد که هر که بیرون شود جامه نیکوتر پوشد و آراسته تر بود و این مباح است
بلکه سنت است که بدین جمال و مروت خویش اظهار میکند نه پارسائی بلکه اگر فضل خویش اظهار کند بعلم لغت و نجوم و حساب
و طب و چیزی که نه علم دین است که باید برای طاعت کند این ریا مباح بود و لکن نه طاعت و عبادت و رسول صلی الله علیه و سلم
یکروز بیرون خواست شد که اصحاب گرد آمده بودند در خم آب بنگریست و محاسن و موی راست کرد عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله
این چنین میکنی گفت آری خدای تعالی دوست دارد بنده خود را که چون برادران خویش را خواهد دید برای ایشان تجمل کند
و خویشتن بیاراید و هر چند که فعل رسول صلی الله علیه و سلم همه از اعمال دین باشد وی مامور بود بدانکه خویشتن در دل و
چشم ایشان آراسته دارد تا بوی متابعت کنند و اقتدا کنند و لکن اگر کسی نیز برای تجمل این کند روا بود بلکه سنت بود و یکی

از فواید آن بود که چون خویشتن بپوشیده دارد و مروت که ندارد غیبت کنند و نفرت گیرند و در سبب آن بوده
باشد ٥ ریا چون بعبادت بود حرام است بدو سبب یکی آنکه تلبیس کرده باشد که فرا مردمان می‌نماید که وی مخلص است
درین عبادت و چون دل وی بخلق میل کرد مخلص نیست و اگر مردمان بدانند که برای مردمان میکند وی را دشمن گیرند
و قبول نکنند و دیگر آنکه نماز و روزه عبادت خدایست تعالی چون دیگری را کند استهزا کرده باشد و بنده عاجز و ضعیف را
مقصود داشته در کاری که مقصود آن معبود و خداوند باشد ٥ و مثل وی چون کسی بود که پیش تخت ملکی برپای
بایستد در صورت خدمت و غرض وی آن بود که بغلامی یا بکنیزکی مینگرد و فرا ملک می‌نماید که بخدمت میایستم
و غرض چیزی دیگر استخفاف باشد بملک چه غرضی دیگر نزدیک وی مهم‌تر شده باشد از خدمت ملک هم چنین هر که
بنماز ریا کند بحقیقت رکوع و سجود برای دیگری میکند و اگر سجود و تعظیم آدمی بودی خود شرک آشکارا ظاهر بودی
ولکن تعظیم آدمی بدان درجه است که قبول وی مقصود شده است تا بدانکه خدای را سجود میکند قبول وی حاصل میکند پس
درجه این ریا غرور خفی است نه جلی **پیدا کردن درجات ریا** بدانکه درجات ریا متفاوت است و بعضی عظیم‌تر است و
تفاوت آن از سه اصل خیزد **اصل اول** آنکه قصد ریا بی قصد ثواب بود چنانکه نماز کند و روزه دارد و اگر تنها بودی
نکردی و این سخت عظیم است و عقاب این بزرگ بود **اما** اگر قصد ثواب نیز دارد لکن اگر تنها بودی نکردی
این بدرجه اول نزدیک بود و این قصد ضعیف وی را از خشم خدای تعالی بیرون نیاورد اما اگر قصد ثواب غالب بود
و اگر تنها بودی بکردی ولکن چون کسی می‌بیند در نشاط بیفزود و بروی آسان‌تر شد چنین امید داریم که عبادت
بدین باطل نشود و ثواب حبط نشود اما بدان قدر که شرب ریا بوده است وی را عقوبت کنند یا بدان قدر از ثواب
کم کنند **اما** اگر هر دو قصد برابر بود یکی غالب‌تر نباشد این نزدیک بود و ظاهر اخبار آنست که این بسلامت
و سر برنجهد بلکه معاقب باشد **اصل دوم** تفاوت آنچه ریا بوی کند و آن طاعت است و بر سه درجات است **درجه
اول** ریا باصل ایمان و این ایمان منافق بود و کار وی صعب‌تر بود از کار کافر که وی نیز باطن کافر است و بر ظاهر
تلبیس میکند و چنین از ابتدای اسلام بسیار بوده اند و اکنون کمتر باشند **اما** اباحتیان و کسانی که ملحد شده اند
و بشریعت و آخرت ایمان ندارند و بظاهر خلاف آن می‌نمایند از جمله این منافقانند که جاوید در دوزخ باشند **درجه
دوم** ریا باصل عبادات که چون نماز کند بی طهارت پیش مردمان یا روزه دارد و اگر تنها بودی نداشتی و این نیز
عظیم است ایمان وی ضعیف بود و اگر چه کافر نیست ولکن در وقت مرگ در خطر کفر بود اگر توبه نکند **درجه سیوم**
آنکه ریا باصل ایمان و فرایض نکند ولکن بسنت کند چنانکه نماز شب کند و صدقه دهد و بجماعت شود و روزه عرفه و عاشورا
و دوشنبه و پنجشنبه دارد برای آنکه تا وی را مذمت یا برو ثنا کنند و باشد که گوید همان الکاهلم که نکردم که این بر من
واجب نبود اکنون فرا نمی‌توانم بدو سبب یا که عقابی نباشد و چنین است که خلق را در آن نصیب نیست چون برای
خلق کند خلق را فرا پیش داشته باشد از حق تعالی در چیزی که آن حق حق تعالی است و این استهزا بود و سبب عقاب بود

اگرچه بدان صعبی نباشد که در فرایض بود و نزدیک بود بدین ریا آنکه بسنتها کند که صفای عبادت بود چنانکه چون کسی
را بیند رکوع و سجود نیکوتر کند و التفات نکند و قراءت زیادت بکند و طلب جماعت کند و تنها نکند و تصدق
پنهان کند و در زکوة از آن دهد که بهتر باشد و در روزه زبان نگاه دارد و بر خلوت نشیند **اصل سیوم** تفاوت مقصود
مرائی که لابد مرائی را غرضی باشد از ریا و این بر سه درجه است **درجه اول** آنکه مقصود وی جاهی باشد تا از آن بفسقی
و معصیتی رسد چنانکه امانت و تقوی و حذر از شبهات اظهار فرا نماید که تا ولایت اوقاف و قضا و وصایا و ودیعت و اموال
و مال یتیم فرا وی دهند تا در آن خیانت کند یا مال بوی دهند تا بزکات و صدقه بدهد و بمستحق رساند یا در
راه حج برد و زنان خرج کند یا در خانقاه صوفیان خرج کند یا بر مسجد و رباط خرج کند یا مجلس کند و خویش
بپارسائی فرا نماید و چشم بر زیر افکنده بود که خواهد که آن زن رغبت کند در وی تا بفساد با وی بنشیند و یا به
مجلس خود و مقصود وی آن بود که در زنی یا در امردی نگرد و این [illegible] ۲ مثال این خبیث‌ترین مقصود ها بود که عبادت
حق تعالی برای ساخت تا بدان بمعصیت وی رسد و همچنین باشد کسی که بمال [illegible] یا بزنی وی را تهمت کنند مال بصدقه بدهد
و پرهیز فرا نماید تا آن تهمت از خویشتن بیفکند تا گویند کسی که مال خویش بدهد مال دیگران چون حلال دارد **درجه
دوم** آنکه غرض وی مباح بود چون مذکر که خویشتن پارسا نماید تا وی را چیزی دهند یا تا زنی در نکاح وی رغبت کند
و این نیز در سخط خدای تعالی است اگر چه آن وی بدان صفتی نیست که آن پیشین بود چه آن نیز طاعت خدای تعالی دام ساخت
بمتاع دنیا و طاعت راه است بقرب بحضرت حق و یافت سعادت آخرت چون راه دنیا ساخت جنایت وی بزرگ بود
درجه سیوم آنکه چیزی طلب نمیکند ولکن حذر میکند از آنکه وی را بچشم حرمت ننگرند چنانکه بزاهدان و صالحان نگرند
چنانکه میرود و چون کسی وی را بیند سر در پیش افکند و شیخ دار رفتن گیرد تا نگویند که وی از اهل غفلت است و پندارند
که وی در میان راه نیز در کار دین است و یا بخندد اندر خنده بگریستن تا نگویند که هزل بروی غالب است یا مزاحی کند تو
که گویند هزل میگوید بادی سرد برکشد و استغفاری بکند و گوید سبحان الله این غفلت آدمی و ما را چه جای غفلت است
و خدای تعالی اندرون وی داند که اگر تنها بودی این استغفار و تاسف نبردی و یا غیبتی کند یا کسی در پیش وی غیبت کند گوید
مردم را کار هست مهم‌تر ازین و بر غیبت خویش مشغول شدن اولیتر تا نگویند که وی غیبت میکند یا قومی را بیند
که تراویح میکنند یا نماز شب میکنند یا روزه دوشنبه و پنجشنبه میدارند و اگر وی نکند وی را کاهل خوانند هم این موافقت
کند یا در عرفه و عاشورا روزه ندارد تشنه شود و آب نخورد تا پندارند که روزه دار است یا تا بدانند که ندارد و یا کسی گوید
که طعام بخور گوید مرا عذری هست یعنی که روزه دارم و ندارد و بدین پلیدی جمع بکی نفاق که خود روزه ندارد و دیگر
آنکه فرا نماید که من صریح نمیگویم روزه دارم و عبادت خویش میپوشم میگویم عذری هست و نمیگویم روزه دارم میخواهد
که خویشتن نیز مخلص نماید و باشد که چون آب نخورد صبرش نباشد تا عذری گفتن گیرد و دوش رنجور بودم امروز
روزه نتوانستم داشت یا فلانکس مرا روزه بگشاد و باشد که در وقت نگوید که آنگه بدانند که ریاست و ساعتی صبر کند آنگاه بگوید

انجاه بگر فرا آورد و گوید این دل مادران سخت ضعیف است و پندارند که اگر فرزندی روزی روزه دارد هلاک شود
یعنی که از برای دل مادر روزه نمیدارم یا گوید چون مردم روزه میدارند شب زود خواب میگیرد و احیای شب نمیتوان کرد
و امثال این شیطان بر زبان راندن گیرد و چون پلیدی ریا در باطن باشد و قرای مسکین ازین غافل است که نداند
که ترویج خویش میکند و عبادت خویش بزیان میآورد و این خود سهل است که از ریا بعضی هست که از آواز رفتن
موی پوشیده تر است که زیرکان و علما از دریافتن آن عاجز بوند تا انکه بعابدان ابله چه رسد والله اعلم

پیدا کردن ریا در اظهار طاعت بدانکه ریا بعضی ظاهر است چنانکه کسی در میان مردم نماز شب کند و اگر تنها باشد نکند
و این ظاهر است و پوشیده تر ازین آن باشد که هر شب عادت دارد نماز و لکن چون کسی حاضر بود بر نشاط تر و بروی
سبکتر بود و این نیز هم ظاهر است و چون در سبب انتقل نیست که آن نیز پوشیده تر باشد چنانکه در نشاط نیفزاید و کمتر
نشود و چنان بود که هر شبی و در حال هیچ علامت ظاهر نشود و لکن در میان دل پوشیده چون آتش در آهن و لکن
اثر وی آن وقت پیدا آید که چون مردمان بدانند که وی بدین صفت است شاد شود و در خویشتن کشادگی بیند و این
شادی دلیل آنست که ریا در باطن پوشیده بوده است و اگر این شادی بر انکار و کراهیت مقابله نکند بیم بود که این رگ
پوشیده بر خویشتن بجنبد و تقاضای خفی کند تا سببی سازد که مردمان آگاه شوند و اگر صریح نگوید بعرض گوید
و اگر تعریض نکند شمایل فرا نماید و خویشتن شکسته و فرو شده نماید تا پندارند که شب بیدار بوده است و باشد که ازین
نیز پوشیده تر باشد و چنان بود که شاد نشود به اطلاع خلق بر وی نشاط زیادت نشود که خلق حاضر باشند و هم باطن
از ریا خالی نباشد و نشان آن بود که کسی نوا دی بسو ابتدای سلام نکند در باطن خود تعجبی بیند و اگر کسی حرمت وی
فرو نهد با انبساط بحاجت وی قیام نکند یا در خرید و فروخت با وی هیچ مسامحت نکند یا در جای مسلم ندارد
که بنشیند در باطن خود تعجبی بیند و انکار کر آن عبادت پوشیده نکرده بودی این تعجب نبودی که گویی آن نفس
وی بدان عبادات پوشیده تقاضای حرمت میکند و در جمله بودن آن عبادت و نابودن نزدیک وی برابر نبود
هنوز باطن از ریای خفی خالی نیست چه اگر وی هزار دینار فدای کسی کند تا چیزی بستاند که صد هزار دینار ارزد وی این
هیچ منت بر کسی ننهد و هیچ حرمت بنیوسد و گوید ... تا کرد این در دل برابر بود در حق مردمان چون خدای را
تعالی عبادت کرد تا بعاقبت سعادت رسد و مقابلم چرا باید که از کسی حرمتی بنیوسد بس ریای خفی ترین این است ۵۵
و علی رضی الله عنه میگوید که روز قیامت فرا قرا گویند نه کلام بر شما ارزان تر فروختند نه در حاجتهای شما
بایستاده شد نه ابتدا بسلام کردند یعنی که این همه جزای عمل خویش است که بستدند و خالص نگذاشتند ۵ دیگی
از کسانی که از خلق بگریخته است و بعبادت مشغول شده میگوید ما از فتنه بگریخته ایم و بیم آنست که فتنه در دین
راه ما راه یابد که چون کسی ما را بیند میخواهم که ما را حرمت دارد و حق ما نگاه دارد و بدین سبب است که مخلصان
جهد کرده اند که عبادت خویش هم چنان پنهان دارند که فواحش و معاصی که شناخته اند که جز خالص نخواهند

نپذیرفت در قیامت و مثل ایشان مثل کسی است که بحج شود و داند که در بادیه جز زر خالص نستانند و تنها خطر جان بود
زر خالص مغربی بدست نیاورد و هرچه غش دارد میاندازد و در روز حاجت را نگاه میدارد و هیچ روز نخواهد بود که
خلق درمانده تر خواهند بود مگر روز قیامت هر که امروز عمل خالص بدست نیارد در آن وقت ضایع ماند و هیچ
کس دست نگیرد و تا فرق میداند که عبادت وی چون بیند یا مردم از ریا خالی نیست و تا فرق می یابد که کسی از وی
عبادت بیند یا نان خوردن و خفتن از ریا خالی نیست ۵ درویشی گفته است میگوید انک ترین ریا و پوشیده ترین
ریا شرکت یعنی در معاملات حق تعالی همبازی اکند چون بعلم حق تعالی کفایت بکرد و علم دیگری بعبادت وی در روی
اثر کرد **پیدا کردن رخصت در اظهار طاعت** بدانکه هر که شاد باشد بدانکه مردمان از عبادت وی اطلاع افتد از ریا
خالی نیست مگر که شادی بحق بود و آن از چهار وجه است **وجه اول** انکه شاد آن باشد که وی قصد پنهان داشتن بود
حق تعالی بی قصد وی اظهار کرد و تقصیر معصیت پنهان کرده باشد که حق تعالی آن اظهار بکرد بداند که با وی فضل
و لطف میرود که هر چه زشت است از وی پوشیده میدارد و هر چه نیکوست اظهار میکند شاد باشد به فضل و لطف
حق تعالی نه بر ثنا و قبول مردمان چنانکه حق تعالی گفت **آیه** قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا **وجه دوم** انکه شاد
شود و گوید چون زشتیها بر من پوشیده کرد در دنیا دلیل آنست که در آخرت نیز بپوشاند ۵ که در خبر است که خدای کریم
تر از آنست که گناهی بر بنده بپوشاند در این جهان و در آن جهان رسوا کند **وجه سیوم** انکه شاد شود بدانکه داند که چون
ببینند بوی اقتدا کنند و ایشان نیز هم بر سعادت رسند تا هم ثواب سر بنویسند وی را که قصد پنهان داشتن
کرد و هم ثواب علانیه که بی وی ظاهر شد **وجه چهارم** انکه شاد شود بدانکه آنکس که ببیند بر وی ثنا کند و در وی
اعتقاد نیکو کند و وی بدین ثنا و اعتقاد مطیع حق تعالی باشد بطاعت وی شاد بود نه بجاه خویش نزدیک وی و
نشان آن بود که اگر بطاعت دیگری اطلاع افتد هم چنان شاد شود **پیدا کردن ریا که عمل بدان باطل شود و بنده
ازان مستحق مقت گردد** بدانکه خاطر ریا اما در اول عبادت بود یا پس از فراغ یا در میان عبادت اول انکه در عبادت بود
و این عبادت باطل کند که اخلاص در نیت شرطست و اخلاص بدین باطل شود اما اگر بماند در اصل عبادت بود چنانکه
مبادرت کند بنماز در اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی در اصل نماز تقصیر نکردی ثواب اول وقت باطل شود و اما
اصل نماز باید که درست بود که نیت وی در اصل نماز بسبب دیانت محض است همچنانکه کسی در سرای غصب نماز کند فریضه
گزارده آید اگرچه عاصی است لکن عاصی بر نفس نماز نیست بر وقت است اما اگر نماز با خلاص تمام کند پس خاطر ریا در
آید و اظهار کند نماز کرده باطل نشود و لکن بدین قصد معاقب باشد ۵ اما روایت کرده اند که یکی گفت دوش البقره
خوانده ام ابن مسعود گفت نصیب وی از عبادت این بود یعنی این اظهار که بکرد و دیگری فرا رسول گفت صلی الله علیه وسلم
روزه پیوسته داشتم گفت نه بروزه بودی و نه بخوردی که گفته اند معنی آنست که چون بگفتی باطل شد و ظاهر نزدیک ما آنست که رسول
صلی الله علیه وسلم و ابن مسعود بدان گفته اند که بدین بدانسته اند که در وقت عبادت از ریا خالی نبوده است اما چون باشد

بعید بود که عبادتی که درست آمد و تمام شد پس از آن باطل شود و نیز در معنی خبر گفته‌اند که از آن گفت که اندر روزه پیوسته
نهی آمده است اما آنچه در میان نماز در آید که اصل نیت عبادت را مغلوب کند نماز باطل شود و چنانکه نظاره‌ای فرا رسد
یا چیزی که گم کرده باشد با یاد وی آید و اگر مردمان بوده‌اند نماز بهتر بکردی از شرم تمام بکرد آن نماز باطل بود که نیت عبادت
هزیمت شد و این ایستادن برای مردمان است اما اگر اصل نیت برجای باشد لکن از نظر مردمان نشاطی با دید آید در
نماز نیکو کردن گیرد درست آنست نزدیک ما که نماز باطل نشود و لیکن حارث محاسبی بگوید بخلاف که نماز وی باطل شود و یا نه
دو وی گوید من درین متوقف بوده‌ام و اکنون غالب ظن من آنست که باطل شود. و یکی گفت مردی از رسول صلی الله علیه وسلم
پرسید که من عملی پنهان دارم لکن چون بدانند شاد شوم رسول گفت صلی الله علیه وسلم ترا دو مزد حاصل آید یکی مزد
سر و یکی مزد علانیه. جواب آنست که این خبر مرسل است و اسناد وی متصل نیست بلکه گفت که بدین آن خواسته باشد که
پس از فراغ ظاهر شود و یا آن خواسته باشد که شاد به فضل خدای تعالی شود در ظاهر طاعت و چنانکه پیش ازین گفتیم
بدلیل آنکه هیچ کس نگوید که شاد شدن با اطلاع مردمان سبب آن باشد که مزد وی زیادت شود اگر سبب معصیت نبود این
سخن حارث محاسبی و ظاهرتر نزدیک ما آنست که بدین قدر شاد شود در عمل چیزی بیفزاید و اصل نیت برجای بود
در عمل بحکم آن نیت میکند بدین نماز باطل نشود **پیدا کردن علاج بیماری در ریا** بدانکه این بیماری عظیم است و
خطر این بزرگ است و علاج این واجب است و جز بمجاهدهٔ تمام علاج نپذیرد که این علتی است با مزاج دل آدمی آمیخته
و در وی راسخ شده علاج دشوار پذیرد و سبب صعوبت این بیماری آنست که آدمی از کودکی مردمان را می‌بیند
که در وی ریا می‌کنند یکدیگر را نگاه میدارند و خویشتن را یکدیگر را میآرایند و همه شغل ایشان با یکدیگر آن بود و این
طبع در دل کودک رستن گیرد و هر روز زیادت میشود تا آنگه که عاقل تمام شود و بداند که آن زیان کار است آن عادت
غالب شده باشد و بر آن دشوار شده و هیچ کس ازین بیماری خالی نباشد و این مجاهده فرض عین همه خلق است و
درین معالجه دو مقام است یکی بیخ که مادت این از باطن قلع کند و این مرکب است از عمل و علم اما علم آنست
که ضرورت بشناسد که آدمی آنچه کند از آن کند که وی را لذتی باشد در وقت چون بشناسد که ضرر آن در عاقبت
بر رنج است که طاقت آن ندارد دست برداشتن بر وی سهل بود چنانکه بداند که در انگبین زهر قاتل است اگرچه
بر وی حریص بود از وی حذر کند اصل ریا اگرچه در جملهٔ دوستی جاه و منزلت آید و لکن سه بیخ دارد یکی
دوستی محمدت و ثنا دوم مذمت و نکوهیدن سیوم طمع در مردمان و برای این بود که اعرابی رسول را گفت
صلی الله علیه وسلم چه گوئی مردی جهاد کند برای حمیت یا برای آنکه تا آن مردمان وی را ببینند تا حدیث وی کنند
رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که جهاد برای آن کند تا کلمهٔ توحید غالب شود وی در راه خدای است این همه از آن است
بطالب ذکر و ثنا و بیم مذمت است و رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که غزا کند تا از غنیمت بند اشتری بدست آورد وی را
جز آن نیست از غزا که نیت آن کرد بس حاصل ریا ازین اصل آید اما شرح ثنا خلق باید که بکنند بدانکه

بینند و از فضیحت خویش در قیامت که بر سر ملا منادی کنند یا مرائی یا فاجر یا مکار شرم نداشتی که طاعت خدای بمحمدت
مردمان بفروختی دل خلق نگاه داشتی و برضای خالق باک نداشتی و دوری از حق تعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیک شدی
و قبول خلق از قبول حق دوستر داشتی بمذمت حق رضا دادی تا ثنای خلق حاصل کنی هیچ کس نزدیک تو خوارتر از حق تعالی
نبود که رضای همه جستی و بسخط وی گرفتار شدی چون عاقل ازین فضیحت بیندیشد و بداند که ثنای خلق بدین
قیام نکند خاصه که باشد که آن طاعت که میکند سبب رجحان کفهٔ حسنات خواهد بود و چون بریا گردد سبب رجحان کفهٔ
سیئات شود و اگر این ریا نکردی رفیق انبیا و اولیا خواستی بود و اکنون بدین قدر در دست زبانیه افتاد و رفیق مهجوران شد
و این همه برای رضای خلق کرد و در رضای ایشان خود هرگز حاصل نیاید تا یکی خشنود شود دیگری ناخشنود شود و اگر یکی ثنا گوید
دیگری مذمت کند و اگر همه ثنا گویند بدست ایشان نه روزی و نه عمر و نه سعادت دنیا و نه سعادت آخرت
جهل تمام باشد که دل خود درحال پراگنده کند و در خطر عقاب و مقت افتد برای چنین غرض این و امثال این باید که بر دل
خود تازه میدارد اما طمع را بدان که گفتیم در کتاب دوستی مال علاج کند و با خویشتن تقدیر کند که این طمع وفا کند و
اگر کند منت و مذلت بود و رضای حق تعالی فوت شود و دلهای خلق مسخر نشود الا بمشیت حق تعالی چون رضای
وی حاصل کند دلهای خلق مسخر وی گرداند و چون نکند فضیحت وی آشکارا شود و دلها نیز نفور گردد و اما
بیم مذمت خلق را علاج بدان کند که با خود بگوید که اگر نزدیک خدای تعالی ستوده بود نکوهش خلق وی را هیچ زیان ندارد
و اگر نکوهیده بود ثنای خلق هیچ سود نکند و اگر راه اخلاص گیرد و دل از خلق پاک کند خدای تعالی همه دلها
را بدوستی وی آراسته کند و اگر نکند خود زود بود که نفاق و ریای وی بشناسند و از آن مذمت که میترسد بوی
رسد و رضای حق تعالی فوت شود و چون دل را حاضر کند و یک جهت و یک اندیشه شود و در اخلاص انس و راحات دل از خلق
خلاص یابد و انوار بدل وی پیوسته شود و لطائف و مدد عنایت متواتر شود و از راه اخلاص و لذت آن دیدار
گشاده شود اما علاج عملی آن بود که طاعت و خیرات خویش چنان پنهان دارد که کسی فواحش و معاصی پنهان
دارد تا عادت کند قناعت کردن در طاعت بعلم حق تعالی و این در ابتدا دشوار بود و لکن چون جهد کند بر وی
آسان شود و لذت اخلاص و مناجات یابد و چنان شود که اگر نیز ببینند وی خود از خلق غافل باشد مقام
دوم تسکین خاطر ریا چون بدید آید چه اگر خویشتن را بمجاهده چنان بکرد که طمع از جاه و مال خلق و ثنای خلق ببرید
و همه در چشم وی حقیر شد و لکن شیطان در میان در عبادت خاطرها ریا در پیش آوردن گیرد اول خاطر آن بود
که بداند که کسی را اطلاع افتاد یا امید آنست که اطلاع افتد دوم رغبتی باشد که در نفس پدید آید تا بدانند که وی را
منزلتی باشد بر نزدیک ایشان سیوم قبول این رغبت بود یا عزم کند که تحقیق کند و جهد باید کرد تا اول خاطر
را دفع کند و بگوید که اطلاع خلق چه کنم که خالق مطلع است و مرا اطلاع وی کفایت است و کار من بدست خلق
نیست اگر خاطر دوم در رغبت قبول خلق بجنبد آنچه در پیش برخویشتن تقدیر کرده است یاد آورد که قبول ایشان

با نقمت حق تعالی چه بوده است تا ازین اندیشه کراهیتی پدید آید در مقابله آن رغبت پس آن شهوت وی را بر قبول خلق
میخواند و این کراهیت وی را منع کند انکه غالب تر و قوی تر بود و نفس مطیع وی کرده پس در مقابله آن سه
خاطر سه کار دیگر بود یکی معرفت آنکه در لعنت و سخط خدای تعالی خواهد بود دوم کراهیت که ازین معرفت تولد کند
سیوم باز ایستادن و دفع کردن خاطر و باشد که شهوت را چنان زحمت کند که در دل جای نماند معرفت و کراهیت را
و فرا دیدار نیاید اگرچه بسیار نفس را تقریر کرده باشد و چون چنین بود دست شیطان را بود و این همچنان بود که
خویشتن بر حلم راست بنهد و آفت خشم با خویشتن تقریر کند چون فرا آن وقت رسد خشم غلبه کیرد و همه
فراموش کند و باشد که معرفت حاصل شود و بداند که این ریاست و لکن قوت شهوت قوی باشد کراهیت پدید نیاید
و باشد که کراهیت نیز باشد و لکن با آن شهوت نیز بر نیاید و دفع نتواند کرد و بر قبول خلق میل کند و بسیار عالم
بود که سخنی میکوید و میداند که برای ریا میکوید و آن خسران دیست و لکن میکوید و توبه را تاخیر میکند پس دفع
ریا بر مقدار قوت کراهیت بود و قوت کراهیت بمقدار قوت معرفت بود و معرفت بمقدار قوة ایمان و مدد این از
ملائکه باشد و مدد ریا بمقدار شهوت دنیا بود و مدد آن از شیاطین بود و دل بنده میان این دو لشکر متنازع بود و وی را
بعون یکی شهوتی است انکه نسبه بوی غالبتر بود اثر وی قابلتر بود و میل بوی بیش کند و این نسبه از پیش قرار کرفته
بود بنده پیش از نماز و یا خویشتن چنان کرده بود که اخلاق فرشتگان بر وی غالب تر بود یا چنانکه اخلاق شیاطین
بر وی غالب تر بود پس در میان عبادت چون خاطر ریا در رسد آن پدیدار آمدن کیرد و تقدیر ازلی در ازای این
همه وی را میتواند تا بدان جا که نصیب وی آمده است از قسمت ازلی از غلبه نسبه ملائکه یا نسبه شیاطین اما چون شفای
ریا را خلاف کردی و بدل آن را کاره بودی اگرچه شهوات آن وسواس بماند تو بدان ماخوذ نه که آن طبع آدمیست و وی را
نفرموده اند که طبع خویش را باطل کند بلکه فرموده اند مغلوب و مقهور و زیر دست کن تا تو را در هاویه نیفکند چون
قدرت این یافتی که آنچه بفرموده بکردی و دلیل آنست که وی مقهور و زیر دست است این کفایت است در کذاردن حق تکلیف
و کراهیت تو و مخالفت تو آن شهوت را کفارت آن شهوت است بدلیل آنکه صحابه رسول گفتند صلی الله علیه و سلم که ما را خاطرها
میدارند که اگر ما را باز اندازند بر ما آسان تر بود از آن و ما آنرا کاره ایم رسول گفت صلی الله علیه و سلم همان یافتید این حالت
گفتند اری گفت آن صریح و محض ایمانست و آن خاطرها در حق خدای تعالی بوده است و صریح ایمان کراهیت آن
نه بدان از پس چون کراهیت کفارت بود آنچه بوسواس خلق تعلق دارد اولیتر که به کراهیت محو افتد اما
باشد که کسی قوت مخالفت نفس و شیطان یافت و بدین چنین وسوسه شیطان وی را حسد کند و بوی نماید که صلاح وی
در آنست که مجاهده با شیطان مشغول شود و این وسوسه دل مشغولی لذت مناجات را ببرد و آن خطات و آن
بر چهار درجه است یکی آنکه مجاهده با وی مشغول شود و این روزگار ببرد دوم آنکه بر این اقتصار کند وی را تکذیب
کند و دفع کند و باسر مناجات شود سیوم آنکه تکذیب و دفع نیز بعضی از روزگار ببرد همی بوی التفات نکند و در

در نسخهٔ دیگر [illegible]

مناجات میرود چهارم آنکه زیاده حرص و جهد را با اخلاص فرا پیش کیرد که داند که شیطان را از آن خشم آید و بوی
خود التفات نکند و تمام ترین اینست که شیطان چون این از وی بداند طمع از وی ببرد و مثل این چون چهار کس باشند
بطلب علم میشوند حاسدی در راه ایشان بایستد و یکی را منع کند فرمان وی ببرد و لکن با وی بجنگ بایستد و روزگار
بدان ببرد و آن دیگر را منع کند وی را دفع کند و بخصومت نایستد و آن سیوم خود بدفع مشغول نشود بلکه التفات
نکند و همچنان میرود تا هیچ روزگار وی بنشود و آن چهارم بوی التفات نکند و بشتاب رفتن کیرد این حاسد
از آن دو اول چیزی از مراد خود حاصل کرد اگر از همه پشیمان نشود از منع این باز پسین پشیمان شود و کوید کاشکی نکردمی
پس اولیتر آن بود که در وسوسه و مناظره آن تا نتوان بنیاد و بر دو برود وی تا سر مناجات شود و الله اعلم
پیدا کردن رخصت در اظهار طاعت بدانکه اگرچه در پنهان داشتن طاعت فایده است که از ریا خلاص یابد
در اظهار فایده بزرگست و آن اقتدا دیگرانست بوی و تحریک رغبت خلق است در خیر و برای این است که
خدای تعالی بر هر دو ثنا گفته است الایه ان تبدوا الصدقات فنعما هی وان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خير لكم
گفت اگر صدقه آشکارا دهید سخت نیکو و اگر پوشیده دهید نیکوتر و دیگر رسول صلی الله علیه و سلم مالی میخواست انصاری
صره دینار بیاورد چون مردمان بدیدند مال آوردن گرفتند رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که سنتی نیکو کند و وی را
در آن متابعت کنند وی را هم مزد خویش بود و هم مزد موافقت و هم چنین کسی که حج خواهد شد یا بغزا پیشین
سازد آن بکند و بیرون آید تا مردمان حریص شوند یا شب نماز میکند آواز بردارد تا دیگران بیدار شوند پس حقیقت
آنست که اگر از ریا ایمن بود و اظهار سبب اقتدا و رغبت دیگران باشد این فاضلتر و اگر شهوت ریا حرکت خواهد
کرد وی را رغبت دیگران سود ندارد و پوشیده داشتن اولیتر پس هر که عباداتی اظهار خواهد کرد باید که جائی اظهار
کند که ممکن بود که بوی اقتدا کنند که کسی باشد که اهل وی بوی اقتدا کنند و اهل بازار نکنند و کس باشد که اهل بازار اقتدا
کنند و دیگران نکنند و دیگر آنکه دل خویش را مراقبت کند که بیشتر آن باشد که شهوت ریا در باطن وی پوشیده باشد
وی را بعذر اقتدای دیگران فرا اظهار دارد تا هلاک شود و مثل این ضعیف چون کسی بود که سباحت نداند و غرقه خواهد
کسی را نیز دست کیرد تا هر دو هلاک شوند و مثل قوی چون کسی بود که استاد باشد در سباحت خود بگذرد و دیگران را
برهاند و این درجه انبیا و اولیاست و نه آنکه هر کسی بدان غره شود و عبادتی که پنهان توان داشت ندارد و
علامت صدق و دین آن بود که تقدیر کند که اگر وی را گویند که عبادت خویش پنهان دار تا مردمان بدان عابد دیگر
اقتدا کنند و مزد تو همچون مزد اظهار بود اگر در خویشتن رغبتی یابد در اظهار آنست که منزلت خویش میجوید نه
ثواب آخرت و طریق دیگر در اظهار آن بود که پس از فراغ از طاعت بگوید که چه کردم و در این نیز نفس را لذتی بود
باشد و باشد که زیادت حکایت کند و واجب بود که زبان نگاه دارد و اظهار نکند تا آنکه که مدح و ذم خلق بنزدیک
وی برابر شود و قبول و رد ایشان برابر شود و آنگه چون داند که در گفتن تحریک رغبت خیرات در دیگران بگوید و

چنین بسیار گفته‌اند بزرگان که اهل قوت بوده‌اند ٭ سعد بن معاذ گفت تا مسلمان شده‌ام هیچ کار نکرده‌ام که
در آن نفس من حدیثی کرده است جز آنکه با وی خواهد گفت در جواب و هیچ نشنیده‌ام از رسول صلی الله علیه وسلم که یقین
دانسته‌ام که حق است ٭ و عمر گفت باک ندارم که بامداد برخیزم کارها بر من دشوار بود یا آسان که ندانم که خیر در کدام است
٭ و ابن مسعود گفت بر هر حالی که بامداد برخیزم آرزو نکنم که بخلاف آن باشم ٭ و عثمان گفت تا بیعت کرده‌ام با رسول
صلی الله علیه وسلم عورت را بدست راست نبسوده‌ام و سرود نگفته‌ام و دروغ نگفته‌ام ٭ و بوسفیان بوقت مرگ
گفت مگریی بر من که تا مسلمانم هیچ گناه نکرده‌ام ٭ و عمر بن عبد العزیز گفت هیچ قضا نکرد خدای تعالی بر من که خواستمی که نکردی
و هیچ شادی نماند مرا مگر در آنچه خدای تقدیر کرده است این همه سخنهای اهل قوت است و نباید که ضعفا بدین غره
شوند و بدانکه خدای تعالی را در کارها تعبیه‌ها است که کس بدان راه نبرد و در زیر هر شری خیری است که ما راه بدان نبریم
٭ و در ریا گاه هست که خیر بسیار است خلق را اگرچه مرائی است که بسیار کس بر ریا کارها کنند که دیگران پندارند
که به اخلاص میکند بوی اقتدا کنند ٭ و حکایت کنند که در بصره بامداد چنان بودی که بهر کویی که فرو شدندی آواز
قرآن و ذکر شنیدندی و بدان رغبت زیادت میشدی ٭ یکی کتابی کرد در دقایق ریا آن همه دست بداشتند
و رغبتها بدان فاتر شد و گفتند کاشکی این کتاب نکردندی بسی مرائی فدای دیگران باشد که وی هلاک میشود
و دیگران را صلاح که باخلاص میخوانند ٭ پیدا کردن رخصت در پنهان داشتن معصیت بدانکه ظاهر کردن عبادت
باشد که ریا باشد اما معصیت پنهان داشتن بهمه وقتی روا بود بسبب هفت عذر ٭ عذر اول ٭ آنکه خدای تعالی
فرموده است که فسق و معصیت پنهان دارید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که چیزی از فواحش بر وی برود باید
که پرده خدای تعالی بر آن نگاه دارد ٭ عذر دوم آنکه چون در این جهان پوشیده بماند نشان آن بود که امید آن باشد
که در آن جهان پوشیده بماند ٭ عذر سیم آنکه ترسد از ملامت مردمان که دل وی مشغول کنند و عبادت بر وی شولیده
شود و دل وی پراکنده کند ٭ عذر چهارم آنکه دل از ملامت و مذمت رنجور شود و این طبع آدمیست و حذر
کردن از وی حرام نیست و برابر داشتن ذم و محمدت از نهایت توحید است و هر کسی بدان نرسد اما طاعت
کردن از بیم خوشت روا نباشد که طاعت باید که باخلاص بود و صبر کردن بر آنکه ثنا و حمد نباشد آسان بود اما
صبر کردن بر مذمت دشوار بود ٭ عذر پنجم آنکه ترسد که بر وی قصدها کنند و وی را برنجانند و شرع رخصت داده است
که اگر حدی بر وی واجب بود پنهان دارد و توبه کند بی آنکه دیگری حذر کردن روا باشد ٭ عذر ششم آنکه چون ترسد
که اظهار کند فاسقان بوی اقتدا کنند و بر معصیت کردن دلیر شوند چون بدین نیت پوشیده دارد معذور بود و اگر
نیتش آن بود تا خلق پندارند که وی مردی با ورع است این ریا باشد حرام بود ٭ عذر هفتم آنکه شرم دارد از مردمان که شرم
محمود است و از ایمانست و شرم دیگر و ریا دیگر اما اگر کسی چنان بود که ظاهر و باطن وی برابر بود و این درجه صدیقانست
و این بدان بود که در باطن هیچ معصیت نکند اما چون کند گوید هر چه حق میداند گو خلق نیز میدانند این جمله باشد و شاید

که ستر خدای تعالی نگاه داشتن واجب است ٭ پیدا کردن از دست بداشتن خیرات از بیم ریا کجا روا بود بدانکه طاعات
بر سه درجه است یکی آنست که بخلق تعلق ندارد چون نماز و روزه و یکی آنست که هم بخلق تعلق دارد چون خلافت و قضا و ولایت
دیگر آنست که هم در خلق اثر کند و هم در عامل چون وعظ و تذکیر ٭ قسم اول چون نماز و روزه و حج نشاید دست بداشتن
از بیم ریا اصلا نه فریضه است و نه سنت و لکن خاطر اگر در ابتدای طاعت در آید یا در میانه باید که جهد کند تا دفع کند و
نیت عبادت زیادت کند و سبب دیدار خلق در عبادت بیفزاید و بنزدیک هر مگر که جائی هیچ نیت عبادت نماند آنگاه
همه ریا بود و این خود ریا نبود اما تا اصل عبادت بماند نشاید که از عبادت دست بدارد ٭ فضیل میگوید ریا آن بود
که عبادت دست بدارد از بیم نظر خلق اما آنکه عبادت کند برای خلق آن شرک بود و بدانکه شیطان آن خواهد که عبادت
نکنی چون از آن عاجز شد گوید مردمان میگویند این ریاست و ترا بدین تلبیس از طاعت باز دارد اگر بدین التفات کنی
و عقل بکار بری و در زیر شوی همین بگوید که مردمان میدانند که بکرختی و زاهد شده‌ای این نه خواست این ریاست پس
طریق آن باشد که با وی گویی دل با خلق داشتن در ترک طاعت بگفتن سبب ایشان هم ریاست بلکه دیدن و نادیدن
خلق برابر است همان که عادت داشته‌ام میکنم و انگارم که خلق نمی‌بینند جز دست بداشتن از بیم خلق چنان بود که کسی
گندم بغلام خویش دهد که پاک کن نکند گوید بترسیدم که اگر پاک کردمی صافی نتوانستمی کرد گوید ای ابله اکنون دست
بداشتی و درین نیز هم پاک کردن نیامد پس بنده را باخلاص فرموده‌اند چون عمل دست بدارد اخلاص نیز دست بداشته
بود که اخلاص در عمل بود ٭ اما آنجا ابراهیم نخعی حکایت کرده‌اند که قرآن میخواندی کسی در رسید مصحف فرا کردی که نباید که ببیند
که ما هر زمان قرآن میخوانیم این از آن بوده است که دانسته باشد که چون وی در آید با وی سخن باید گفت و قرآن خواندن دست
باید داشت پوشیده داشتن اولیتر ٭ و حسن بصری میگوید که کسی بودی که وی را گریستن آمدی بپوشیدی تا مردمان وی را
نشناسند و این روا بود که گریستن ظاهر از آنکه داشتن گریستن در باطن فضیلتی ندارد این عبادتی که دست بداشتن بود ٭
و میگویند کسی بودی که خواستی که چیزی از راه برگیرد برنگرفتی تا وی را نشناسند به پارسائی و این حکایت حال ضعیفی باشد
که بر خویشتن ترسیده باشد که خلق وی را بدانند عبادت تنهائی دیگر بر وی شولیده شود اما از این حذر کردن از بیم شهوت
نه نیک باشد بلکه نباید کرد و ریا دفع باید کرد مگر کسی که ضعیف باشد و صلاح خویش در آن داند و این نقصان بود
قسم دوم آن بود که بخلق تعلق دارد چون ولایت و قضا و خلافت و این از عبادات بزرگست چون بعدل آراسته بود
و چون بی عدل بود از معاصی بزرگست هر که بر خویشتن ایمن نباشد که عدل کند بر وی حرام بود قبول کردن که آفت درین
عظیم است نه چون نماز و روزه که در عین آن لذتی نیست لذت در آن بود که مردمان ببینند اما ولایت را در نفس لذتی
عظیم است و نفس در وی پرورده شود کسی داند که بر خویشتن ایمن بود اما اگر خویشتن را آزموده باشد
و پیش از ولایت امانت ورزیده باشد در کارها و لکن ترسد که چون بولایت رسد متغیر شود و از بیم عزم ملامت
کند در وی خلافت گروهی گفته‌اند که قبول کند که این گمانی بیش نیست چون خویشتن آزموده است اعتماد بر آن بود و

نزدیک ما آنست که نشاید که قبول کند که نفس اگر چه وعده دهد که انصاف خواهد بود باشد که آن غرّه باشد و چون بولایت
رسد بگردد و چون از پیش تردد میباید غالب آن بود که بگردد و حذر اولیتر بود و ولایت جز کار اهل قوت نباشد
و صدیق رضی الله عنه رافع را گفت هرگز ولایت قبول مکن اگر همه بر دو کس بود و بس چون وی خلافت قبول کرد گفت نه تو مرا نهی
کردی و تو اکنون قبول کردی گفت اکنون ترا نیز نهی میکنم و لعنت خدای بر آن باد که عدل نکند و مثل اعتراض ضعیف
چنان بود که مرد و نیز فرزند خویش را منع کند از آنکه بکنار آب شود و خود در میان آب شود و سباحت داند اگر کودک نیز
گمان کند هلاک شود و هر وقت سلطان ظالم بود در قضا عدل نتواند کرد و مداهنت لازم آید نشاید قضا قبول کردن
و هیچ ولایت دیگر اگر قبول کرده بود عزل عذر نباشد در مداهنت بلکه عدل باید کرد تا عزل کنند و بعزل شاد باید بود اگر
ولایت برای خدای میکند قسم سیوم وعظ و فتوی و تدریس و روایت حدیث و اندرین نیز ثواب عظیم است و ریا
بوی بیشتر از آن راه یابد که بنماز و روزه و بولایت نزدیکست و این مقدار فرقست که تذکیر و وعظ و اخبار چنانکه شنونده
را سود دارد گوینده را نیز دارد و برین دعوت کند و از ریا باز دارد و ولایت چنین نبود پس اگر کسی را ریا پیش آید
در دست بداشتن این نظرست و گروهی این نیز بگریختند از بیشتر صحابه که ایشان فتوی میپرسیدندی با دیگر حوالت
کردندی و بشر حافی چندین قمطر حدیث در زیر خاک کرد و یکی از عمر دستوری خواست تا مردمان را پند دهد منع
کرد گفت ترسم که باد در خویشتن افکنی تا به ثریا رسی و ابراهیم تیمی میگوید چون شهوت سخن بینی در خویشتن خاموش
باش و چون شهوت خاموشی بینی سخن گوی پس اختیار نزدیک ما دین است که بنگرد محرّک در دل خود نظر کند اگر هیچ
نیت طاعت خدای میبیند با خاطر ریا بهم دست بندارد و میگوید و این نیت درست در دل خویش ترتیب میکند تا قوی
تر شود و حکم این حکم نمازست و نوافل بود که بخاطر ریا دست بندارد تا اصل نیتی میباید و بخلاف ولایت که چون
آمیخته شد درمان گریختن اولیتر چه زود نیت باطل غالب شود و برای این بود که بوحنیفه از ولایت بگریخت و قضا
بوی میدادند گفت من این را نشایم گفتند چرا گفت اگر راست میگویم که نشایم خود نشایم و اگر دروغ میگویم دروغ
زن قضا را نشاید و وی از تعلیم بگریخت و دست بداشت اما اگر در دل هیچ نیت عبادت نمییابد و باعث وی همه ریا و
طلب جاه بود وی را فریضه بود دست بداشتن اما اگر ما را پرسد که حکم چه کنیم اگر در سخن وی خلق را فایده نبود
چون کسی که تذکیر وی از جنس طامات و سجع و نکته که خلق را بوعده رحمت بر معصیت دلیر کند یا تعلیم وی جدل
و خلاف و مناظره باشد که تخم حسد و مباهات در دل برویاند وی را ازین منع کنیم که منع وی خیر بزرگست در حق
وی و در حق مردمان اما اگر سخن وی نافع بود و خلق را بر قاعده شرع بود و مردمان وی را مخلص شناسند و
تعلیم وی در علوم دین نافع بود وی را رخصت ندهیم که دست بدارد برای آنکه در اعراض وی خسران دیگرانست
و ایشان بسیارند و در گفتن وی خسران وی بیش نیست و ما را نجات صد تن مهمتر باشد از نجات یکتن و برا
فدای مردمان کنیم که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که خدای تعالی این دین را نصرت بقومی داد که ایشان را از دین هیچ نصیب نبود

و این مرد از آنست پس باید پیش ازین نیفزاید که گوییم دست بدارد و جهد میکند تا از دنیا دور باشد و نیت درست کند و از
وعظ خویشتن بشنود و پند بپذیرد و از خدای تعالی بترسد سؤال اگر کسی گوید چه دانیم که نیت واعظ درست است و
نشان آن چه بود جواب گوییم بدانکه نیت درست آن بود که مقصود وی آن باشد که خلق راه خدای تعالی گیرند و از دنیا
اعراض کنند شفقت را بر خلق اگر کسی دیگر پدید آید که وعظ وی نافع تر بود و قبول خلق سخن وی را بیشتر بود باید که بدان
شاد شود چه اگر کسی در چاهی افتاده باشد و سنگی بر سر چاه بود و وی میخواهد که بحکم شفقت وی را خلاص دهد و سنگ برگیرد
مجتهد بسیار چون کسی پدید آید که این سنگ برگیرد و وی را آن رنج کفایت کند بدان شاد شود چون این واعظ شاد نشود
دلیل بود که اثر حسد بیند نه بخدای دعوت و دیگر نشان آنکه چون اهل دنیا و ولایت در مجلس آیند سخن وی بنگردد و هم بر عادت خویش
باشد و دیگر آنکه چون سخنی فراز آید که خلق بدان نعره خواهند زد و بخواهند گریست و آن سخن بنا بر اصلی نباشد بر
ترک آن سخن بگوید این و امثال این باید که از باطن خویش تفقد میکند اگر نه بیند و کراهیت این نیز نه بیند خود مرائی تمام
و اگر کراهیتی بیند در خویشتن دلیل آنست که نیتی دیگر نیز هست باید که جهد کند تا آن دیگر نیت غالب شود اما
بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط عبادت راغب بود و ممکن باشد که عایقی از آن منع کند بود که بسبب مردمان آن
عایق برخیزد تا آن نشاط حرکت کند چنانکه کسی که در خانه بود تهجد بر وی دشوار بود که با اهل بخواب و حدیث مشغول
بود یا جامه خواب ساخته بود چون تنها نه کسی اقتدا این عوائق برخیزد نشاط عبادت پدید آید یا در خانه غریب افتد
خواب نیاید بنماز مشغول شود یا قومی را بیند همه بنماز مشغول نشاط وی بجنبد و گوید من نیز موافقت کنم که مرا نیز حاجت
بخواب کمتر نیست از ایشان یا جای باشد که روزه میدارند یا طعامی بترک باشد نشاط روزه پدید آید یا قومی را بیند
در مسجد نماز تراویح میکنند و در خانه کاهل باشد چون ایشان را بیند کاهلی شود بقوت موافقت یاد و از آن نیز خلق را
بیند همه بخدای مشغول وی نیز نماز و تسبیح کردن گیرد زیاده از آنکه هر روزی این همه ممکن بود که در وی هیچ ریا نباشد
و شیطان وی را گوید که ممکن که این سبب مردمان پدید آمد این ریا باشد و بود که نشاط سبب مردمان بود و ترغیب خیر
و زوال عوائق شیطان گوید بکن که این رغبت در تو بود اکنون عوائق برخواست پس باید که این هر دو از یکدیگر جدا
کند و نشان آن بود که تقدیر کند که اگر آن قوم وی را نه بینند و وی ایشان را بیند این نشاط عبادت همچنین باشد
اگر بر جای بود خود سبب رغبت خیرات و اگر نه ریاست باید که دست بدارد و اگر هر دو باز هم رغبت خیر و هم
دوستی ثناء خلق نگه کند تا غالب تر کدامست و برآن اعتماد کند و همچنین باشد که آیتی بشنود و گروهی بیند که میگریند
وی نیز بگرید و اگر تنها بودی نگریستی و این ریا نباشد که دیدار گریستن مردمان دل را رقیق کند و چون خلوت اندر همگین
بیند و برا نیز یاد آید گریستن گیرد و بانگ کردن گیرد و باشد که اصل گریستن از رقت دل بود و ناله و آواز برای باشد تا دیگران
بشنوند و باشد که بیرون تنها نبودی و لکن در حال قدرت باید که برخیزد و ترسد که گویند این وجد وی را اصلی نداشت
این وقت مرائی باشد و در اصل مرائی نبود و باشد که در رقص بود و قوت باز آید و لکن تکیر میکند بکسی و آهسته میرود

تا نگویند که وجد وی زود بگذشت و هم چنین باشد که استغفار کند و اعوذ بالله گوید و آن بسبب گناه که یاد آمده باشد یا تقصیر
خویش بیند چون خلق را در عبادت بیند و آن درست بوده باشد که ریا باشد این خاطر را باید که مراقب باشد که رسول
صلی الله علیه وسلم میگوید ریا را هفتاد باب است و باید که هرگه خاطر ریا بیاید تقدیر کند که خدای تعالی بر پلیدی باطن
وی مطلع است و در مقت و سخط خداست تا آن از خویشتن دور کند و یاد کند. رسول صلی الله علیه وسلم گفت نعوذ بالله
من خشوع النفاق. و این آن بود که تن بخشوع بود و دل نبود. در بیان اخلاص در کار بدانکه هر چه طاعت است چون نماز و
روزه اخلاص در وی واجب است و ریا در وی حرام است اما آنچه مباح است اگر خواهد که از آن ثواب یابد هم اخلاص
واجبست مثلا چون در حاجت مسلمانی سعی کند برای ثواب باید که غرض خویش دست کند و از وی شکر و مکافات
و هیچ خبر چشم ندارد و هم چنین هر که تعلیم کند اگر عمل توقع کند از شاگرد که از پی وی فرا رود و یا خدمت وی کند
غرض طلب کردن ثواب باطل است اما اگر هیچ خدمت توقع نکند و لکن وی خدمتی کند اولیتر آن بود که قبول نکند
و اگر کند چون مقصود نبوده باشد ظاهر آن باشد که ثواب حبط نشود چون منتجب باشد از اعراض وی از خدمت اعراض
کند اما اهل حزم از این حذر کرده اند تا یکی در چاه افتاده رسن آوردند تو کند برداد که هیچ کس از وی حدیث شنیده است
و قرآن بر وی خوانده است دست فرا رسن نکند که ترسید که آن غرض ثواب را باطل کند. و یکی به نزدیک سفیان ثوری
هدیه برد فرا نستد گفت من هرگز از تو حدیث نشنیده ام و گفت لکن برادرت شنیده است ترسم که دل
من بر وی شفقت کند در ازکه برد دیگران. و یکی دو بدره زر به نزدیک سفیان ثوری آورد و گفت دانی که پدرم دوست
تو بود و حلال خوار بود اکنون این نیز حلالست از من قبول کن چون قبول کرد و آنکس برفت پسر خویش را از
پس فرستاد تا کرا باز آمد که دوستی وی با پدر من برای خدای بوده است پس سفیان گوید چون باز آمدم صبر
نبود گفتم این دل تو مگر از سنگ است می بینی که عیال دارم و هیچ چیز ندارم بر ما رحمت نکنی گفت با پدر تو ترا
می باید که تو خوش بخوری و مرا در قیامت از آن بپرسند مرا برکه این نیست و هم چنین متعلم نیز باید که جز رضای
خدای تعالی طلب نکند در تعلم و از معلم هیچ امید ندارد و باشد که پندارد که طاعت خویش را فرا معلم نماید تا او بود
تا در علم وی جد باشد و این خطاست و این عین ریا باشد بلکه باید که منزلت نزد خدای تعالی طلب کند که بخدمت
معلم بود معلم و هم چنین طلب رضای پدر و مادر باید برای رضای خدای تعالی بود و خویشتن بر ایشان جلوه نکند
به پارسایی تا از وی خشنود شوند که این معصیتی باشد بنقد و در جمله در هر کاری که طلب ثواب خواهد کرد
باید که خالص بود لله تبارک و تعالی ایزد تعالی هر کاری که آن در از الحکم دانند است که بر دست و پای و خاطر ما بخواهد
گذشت تقدیر آن کناد که رضای وی در آن باشد ان شاء الله تعالی

اصل نهم علاج کبر و عجب و تدبیر حاصل کردن خلق تواضع و فروتنی

بدانکه کبر و بزرگ خویشتنی خصلت مذموم است و بحقیقت خصومت با حق تعالی که کبریا و عظمت وی را سزد بس و بس

سبب در قرآن مذمت بسیارست جبار و متکبر را چنانکه گفت آیه یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار. و گفت آیه و
خاب کل جبار عنید. و گفت آیه انی عذت بربی وربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب. و رسول گفت صلی
الله علیه وسلم در بهشت نشود کسی که در دل وی مقدار یک حبه از خردل کبر باشد. و گفت کسی باشد که بزرگ خویشتنی
پیشه گیرد تا آنکه نام وی در جباران نویسند و همان عذاب بوی رسد که بدیشان. و در خبرست که سلیمان صلوات
الله علیه دیو و پری و مردم و مرغ و هوا همه را بفرمود تا بیرون آیند دویست هزار آدمی و دویست هزار پری
گرد آمدند و باد ویرا برگرفت تا به نزدیک آسمان ببرد تا آواز ملایکه بر تسبیح بشنیدند و بزمین فرود آورد تا بقعر
دریا رسید آنگاه آوازی شنید که اگر یک ذره کبر بودی در دل سلیمان ویرا بزمین فرو بردیمی پیش از آنکه بر هوا بردیمی.
و رسول صلی الله علیه گفت متکبر را در قیامت حشر کنند بر صورت مور در زیر پای خلق افتاده از خواری که باشد
نزدیک خدای تعالی. و گفت در دوزخ وادیی است که آنرا هبهب خوانند حق است بر خدای تعالی که جباران
و متکبران را آنجا فرود آورند. و سلیمان فارسی گوید که گناهی که با آن هیچ طاعت سود ندارد کبرست. و رسول گفت صلی الله علیه
وسلم خدای تعالی ننگرد بکسی که وی جامه در زیر زمین کشد و بر سبیل تکبر و خرامیدن بفخر. و گفت یکراه مردی خرامید
و جامه فاخر پوشیده بخویشتن فرو میگریست خدای تعالی ویرا بزمین فرو برد و هنوز میشود تا بقیامت. و گفت
هر که بخویشتن بزرگی کند و بخرامد خدای تعالی را بیند با خویشتن بخشم. و محمد بن واسع یکراه پسر را دید که خرامید
ویرا آواز داد و گفت هیچ دانی که تو کیی مادرت بدویست درهم خریدم و پدرت چنانست که در میان مسلمانان
هر چند چیز کمتر بود بهتر. و مطرف مهلب را که میخرامید گفت یا بنده خدای خدای تعالی چنین رفتن دشمن دارد
گفت همانا مرا نمیدانی گفت بنده دانم اول آبی گنده و به آخر مرداری بوی و در میانه حمال پلیدیها خدای تعالی
ما را بفضل و کرامت خویش از عجب و کبر نگاه دارد و رفتن و خرامیدن ازیشان منقطع کرد تا دعته وجوده
در فضیلت و ثواب تواضع رسول گفت صلی الله علیه وسلم هیچ کس تواضع نکرد که نه خدای تعالی ویرا عزتی بیفزود
و گفت که هیچ کس نیست که نه بر سر وی لگامی است بدست دو فرشته داده چون تواضع کند ایشان لگام بر بالا برکنند
و گویند بار خدایا ویرا برکشیده دار و اگر تکبر کند فرو کشند و گویند بار خدایا ویرا فرو افکنده دار. و گفت خنک آنکس
که تواضع کند نه از بیچارگی و نفقه کند مالی که جمع کرده است نه از معصیت و رحمت بر بیچارگان و مخالطت دارد با حکیمان
و عالمان. و ابو سلمه مدنی از جد خویش حکایت کند که وی گفت که رسول صلی الله علیه وسلم یکراه نزدیک ما مهمان بود و روزه
داشت ویرا بروزه گشادن قدحی شیر آوردیم عسل در کرده چون بچشید و شیرینی آن بیافت گفتیم عسل در کرده ایم
از دست بنهاد و نخورد و گفت نگویم که حرام است و هر که خدای را تعالی تواضع کند خدای تعالی ویرا برکشد و رفعت
دهد و هر که تکبر کند خدای تعالی ویرا حقیر کند و هر که نفقه کند بنوا خدای تعالی ویرا نیاز ارد و هر که بی نوا کند خدای
ویرا در درویشی دارد و هر که یاد کرد خدای تعالی بسیار کند خدای ویرا دوست گیرد. و یکراه در درویشی افگاد بر در حجره

رسول علیه السلام سؤال کرد وی طعام همی خورد ویرا درخواند همه خویشتن از وی فراهم کردند رسول علیه السلام ویرا
نزدیک ران خویش بنشاند و میگفت بخور بخور و یکی از قریش ویرا استقذار کرد و به کراهیت بر وی نگریست نمرد تا بدان علت
مبتلا نشد ه و رسول گفت صلی الله علیه وسلم خدای مرا مخیر کرد میان آنکه رسولی باشم بنده یا ملکی باشم نبی توقف کردم و دوست
من از ملایکه جبرائیل بود بوی نگریستم گفت تواضع کن خدای را تعالی گفتم آن خواهم که بنده باشم و رسول باشم ه و خدای تعالی
بموسی وحی فرستاد که من نماز کسی پذیرم که به بزرگی من متواضع بود و با خلق من بزرگ خویشتنی نکند و دل خود بر آخرت
دارد و روز همه بر یاد کرد من گذارد و خویشتن از برای من از همه شهوتها باز دارد ه و رسول گفت صلی الله علیه وسلم کرم در
تقوی است و شرف در تواضع است و توانگری در یقین است ه و عیسی گفت صلوات الله علیه خنک متواضعان در دنیا
که اصحاب منبرها ایشان باشند در آخرت قیامت و خنک کسانی که میان مردمان صلح دهند در دنیا که فردوس
جای ایشانست خنک کسانی که دل ایشان از دنیا پاک است که دیدار خدای تعالی ثواب ایشانست ه و گفت رسول ما صلی الله علیه وسلم
هر که ویرا خدای تعالی با سلام راه نمود و صورت وی نیکو آفرید و حال وی نه چنان کرد که از وی ننگ باید داشت و با اینهمه ویرا
فروتنی روزی کرد وی از گزیدگان خدای تعالی است ه و یکبار آمد درآمده بود و قوم نان میخوردند نزدیک هر که نشستی
از پیش وی برخواستی رسول صلی الله علیه وسلم ویرا بر خویش نشاند و گفت سخت دوست دارم که یکی حوایج در دست گیرد و با خانه
برد اهل ویرا بوکه باشد و بدین کبر از وی بشود ه و گفت صحابه را چیست که حلاوت عبادت بر شما نمی بینم گفتند حلاوت عبادت
چیست گفت تواضع ه و گفت هر که متواضعی بینی با وی تواضع کن و چون متکبر را بینی تکبر کن تا حقارت و مذلت ایشان
پدید آید ه عایشه میگوید شما غافلید از فاضلترین عبادات و آن تواضع است ه و فضیل گفت تواضع آنست که حق قبول کنی
از هر که باشد اگر همه کودکی باشد و اگر همه جاهلترین همه خلق باشد ه و ابن المبارک گوید تواضع آنست که هر که دنیا از تو
کمتر دارد خویشتن از او فروتر داری تا فرانمائی که وی بسبب کمی دنیا در چشم تو حقیر نیست و هر که دنیا از تو بیشتر دارد خویشتن
از وی فروتر نداری تا فرانمائی که وی بسبب دنیا در پیش تو هیچ قدر نیست ه و وحی فرستاد حق تعالی بعیسی که هر که ترا
نعمتی فرستم اگر به تواضع پیش آن باز آئی آن نعمت بر تو تمام کنم ه ابن سماک هارون الرشید را گفت یا امیر المؤمنین
تواضع تو در شرف شریفتر از شرف تو گفت سخت نیکو گفتی گفت یا امیر المؤمنین هر که خدای تعالی ویرا مالی و جمالی و حشمتی
داد در مال مواسا کند و در حشمت تواضع کند و در جمال پارسا باشد نام وی در دیوان خدای تعالی از جمله خالصان خدای
نویسند هرون قلم و کاغذ خواست و بنوشت این را ه و سلیمان صلوات الله علیه در مملکت خویش بامداد توانگرانرا
بپرسیدی آنگاه به بر درویشان بنشستی و گفتی مسکینی منم و مسکینی ایشان ه و چند کس از بزرگان در تواضع سخن
گفتند ه حسن بصری گفت تواضع آن بود که بیرون شوی کسیرا نه بینی که نه ویرا بر خویشتن فضل دانی ه و مالک دینار
گفت اگر کسی بر در مسجد منادی کند که کسی بترین شما است بیرون آئی هیچ کس خویشتن در پیش من نیافکند مگر
بقهر ابن المبارک این بشنید گفت بزرگی مالک ازین بود ه و گفت یکی در پیش شبلی آمد گفت ما انت گفت تو چه ای گفت من آن

تواضع

نقطه در زیر با نزد ما بر شد یعنی که از آن فروتر چیزی نباشد گفت الحمد لله ساعتی که خدای ترا از پیش تو برگیرد اگر
خویشتن را جای نهادی ه و یکی از بزرگان علی را رضی الله عنه بخواب دید گفت مرا پندی ده گفت چه نیکو بود تواضع
توانگران پیش درویشان برای ثواب آخرت و نیکوتر از آن تکبر درویشان بر توانگران به اعتماد فضل خدای تعالی ه
و یحیی بن خالد گوید کریم چون پارسا شود متواضع شود و ناکس و سفیه چون پارسا شود در وی تکبر پدید آید ه و بایزید گوید
تا بنده هیچ کس را از خلق بتر از خویش بیند متکبر است ه و جنید یکروز گفت در مجلس روز آدینه اگر نه آنستی که در خبر میآید
که بآخر زمان بهتر قوم ناکس ترین ایشان باشد روا ندارمی شما را مجلس گفتن ه و هم گوید تواضع نزدیک اهل توحید تکبر است
یعنی تواضع آن بود که خویشتن فرو دارد و چون بفرو داشتن حاجت بود خویشتن را جایی نهاده باشد تا آنگه فرود آرد
ه و عطای سلمی هرگاه که بادی در عقبی آمدی برخواستی و چون زنی آبستن دست در شکم زدی و میگفتی آه این همه شومی
من است که بخلق میرسد ه و گروهی پیش سلیمان نخعی میآوردند وی گفت اول من نطفه ایست و آخر من مرداری آنگه بتر از او
بمقر آید تا بمیدان آیم اینست بزرگ که گفتم منم و اگر نه اینست ناکس که منم **حقیقت کبر و آفت آن** بدانکه کبر خلقی است و اخلاق
صفت دل بود ولکن اثر آن بر ظاهر پیدا آید خلق کبر آنست که خویشتن را از دیگران فرا پیش داند و از این در وی بادی پیدا
آید آن باد را که در وی پیدا آید آن باد را کبر گویند ه و رسول گفت صلی الله علیه وسلم ه اعوذ بک من نفخة الکبر ه بتو پناه از باد
کبر چون این باد در وی پیدا آید دیگرانرا چون خویش داند به چشم خادمان بایشان نگرد و باشد نیز که اهل خدمت خویش
نشناسد و گوید تو که باشی که خدمت مرا شائی چنانکه خلفا هر کسی را مسلم ندارند که آستانهای ایشان بوسه دهند و بر ایشان
نوبت مگر ملوک را و این غایت تکبر است و از کبریای حق تعالی درگذشته باشد که وی همه کس را ببیند که سجود کنند و سجود قبول
کند و اگر بدین درجه نرسد تقدم خود در رفتن و نشستن و حرمت داشتن چشم دارد و بدانکه سخنی که از وی نصیحت کنند عنف
کند و اگر ویرا تعلیم گویند خشم گیرد و اندر مردمان چنان نگرد که اندر بهایم نگرد و رسول را صلی الله علیه وسلم پرسیدند که کبر
چیست گفت آنکه حق را گردن نرم دارد و بمردمان بچشم حقارت نگرد و این دو خصلت حجابی عظیم است میان وی و میان خدای
تعالی و این همه اخلاق زشت تولد کند و از همه اخلاق نیکو باز ماند که هر که خواهد که عزیز نفسی و بزرگ خویشتنی بود وی غالب شود
هرچه خود را پسندد مسلمانانرا نتواند پسندید و این نه شرط مؤمنان است و با کسی فروتنی نتواند کرد و این نه صفت متقیانست
و حقد و حسد دست بنتواند داشت و خشم فرو نتواند خورد و زبان از غیبت نگه نتواند داشت و دل از غل و غش پاک نتواند کرد
که هر که تعظیم وی نکند با وی چیزی در دل گیرد و کمترین آن بود که همه روز بخویشتن مشغول بود و از تلبیس و دروغ
و نفاق مستغنی نبود تا کار خویش را در چشم مردمان بالا دهد و حقیقت آنست که هیچ کس بوی مسلمانی نشنود تا خود را
فراموش نکند بلکه راحت دنیا نیز نیابد ه و یکی از بزرگان گفت خواهی که بوی بهشت بشنوی خویشتن از همه بشوی فروتر دار
تا بوی بهشت بشنوی و اگر کسیرا دیدار دهند تا در دل آن دو متکبر فراهم رسند ببینند که در هیچ کند و مزبله آن فضیحت
نه بینند که در دل ایشانست که باطن ایشان بصورت سگان شده باشد و ظاهر خویش در یکدیگر میآرایند چون زنان و آن انس

که مسلمان نباشد از محالات بلکه کسی که متکبران را نباشد بلکه هر کرا بینی راحت آن وقت بود که همگی نوکر وی و سر و دم تعظیم
وی کنند تا در پیش او برخیزند و یکی بر پای ایستد وی ماند و تواضع ناکرده و تو رسد و تو مانی وی بماند تا هر دو خود در حق تعالی
رسیده باشند و بخود التفات نکنند و کمال آن بود و این بجایگه کمال راحت بود و در رحلت این درجه نمی باشد راحت ممکن نبود
راحت در وحدانیت و یگانگی باشد اینست حقیقت کبر و آفات وی والله اعلم **پیدا کردن درجات کبر** بدانکه کبر بعضی فاحش تر
و عظیم تر است و تفاوت آن خیزد که تکبر بر وی بود و تکبر یا بر خدای تعالی یا بر رسول یا بر بندگان بود درجه اول تکبر بر خدای تعالی
چون تکبر نمرود و فرعون و ابلیس بود و کسانی که خدای دعوی کنند و کسانی که از بندگی ننگ دارند و حق تعالی گفت **آیه** لن یستنکف
المسیح ان یکون عبدا لله ولا الملائکة المقربون ۰ نه از بندگی ننگ دارد و نه فرشتگان مقرب درجه دوم تکبر بود بر رسول
چنانکه کفار قریش کردند که گفتند ما آدمی همچو خویش را فرو نداریم چرا فرشته نفرستاد یا چرا مردی محتشم
نفرستادند یتیمی فرستادند **آیه** لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم ۰ و ایشان دو گروه بودند گروهی کبر
حجاب ایشان گشت با خود تفکر نکردند و نبوت وی نشناختند چنانکه گفت **آیه** سأصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض
بغیر الحق ۰ گفت متکبران را راه ندهم تا آیات حق بینند و گروهی بدانستند و لکن انکار میکردند و بسبب کبر طاقت نداشتند
که اقرار دهند چنانکه گفت **آیه** وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ۰ درجه دیگر آن بود که بر بندگان دیگر تکبر کند و بچشم حقارت
نگرد و حق ایشان قبول نکند و خود را بهتر شناسد و بزرگ دارد و این اگرچه دون دو خصلت است اما عظیم است از دو سبب یکی
آنکه بزرگی صفت خدای تعالی است بنده ضعیف عاجز را که هیچ از کار وی بدست وی نیست بزرگی از کجا رسد اما خویشتن را
کسی داند چون خویش را بزرگ داند خدای را در صفت وی منازعت کرده باشد و مثل وی چون غلامی باشد که کلاه ملک بر
سر نهد و بر تخت نشیند نگه کن که چگونه مستحق مقت و عقوبت بود و از این گفت حق تعالی ۰ العظمة ازاری والکبریاء ردائی
فمن نازعنی فی واحد منهما قصمته ۰ گفت عظمت و کبریا صفت خاص من است هر که با من درین منازعت کند وی را هلاک کنم
پس چون تکبر بر بندگان هیچ کس را نرسد جز آفریدگار را آنگاه وی بر ایشان تکبر کند منازعت کرده باشد چون
کسی که غلام خاص خویش ملک را خدمتی فرماید که آن جز ملک را لایق نبود و سبب دیگر آنست که این کبر مانع بود از آنکه حق قبول
کند باز می بینی صفت باشند در مسائل دین مناظره میکنند و چون حق پیدا آید ۰ برهان یکی آن دیگری کبر برآن دارد که
انکار کند و قبول نکند و این اخلاق منافقان و کافران بود چنانکه گفت **آیه** لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فیه لعلکم تغلبون ۰
و چنانکه گفت **آیه** واذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم ۰ با وی گویند از خدای بترس بزرگ خویشتنی و عزت وی را بر آن
دارد که معصیت اصرار کند ۰ و ابن مسعود گفت تمام گناه است که کسی را گویند از خدای بترس و وی گوید ترا با خویشتن کار
۰ و یکی را رسول صلی الله علیه وسلم بگفت که طعام بدست راست خور گفت نمی توانم گفت میتوانستی که دانست که آن از کبر گفت
دست وی چنان شد که نیز بجنبید و بدانکه قصه ابلیس با تو گفته اند نه برای افسانه گفت تا بدانی که آفت کبر چگونه کند که وی
به نسبت کبر آورد و گفت **آیه** انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین ۰ و کبر وی برآن کشید که از فرمان حق تعالی ترفع

کرد و ملعون ابدی شد والله اعلم بالصواب **پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن** بدانکه هر که تکبر کند از آن کند که خویشتن
را صفتی داند که دیگران را نیست که آن صفت کمال بود و این هفت است **سبب اول** در کبر علم است که چون عالم خویشتن را
بجمال علم آراسته بیند و دیگران را در حق خویش بهایم بیند این کبر بر وی غالب شود و اثر این آن بود که از مردمان مراعات
و خدمت و تعظیم و تقدیم چشم دارد اگر نکنند عجب دارد و اگر بر ایشان نگرد با منت کسی شود آن دستی داند بر نزدیک
وی و از علم خویش منتی بر خلق نهد و در حدیث آخرت خود را نزد خدای تعالی از ایشان بهتر شناسد و کار خود امید
وارتر داند و ترس بر ایشان بیش تر رسد و گوید همه خود بدعای من و بارشاد من حاجتست و از دوزخ بمن خلاص خواهد
یافت و بدین سبب گفت رسول صلی الله علیه وسلم ۰ آفة العلم الخیلاء ۰ آفت علم بزرگ خویشتنی است و بحقیقت
چنین کس را جاهل گفتن اولیتر از آنکه عالم علم حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت وی را معلوم کند و باریکی سراط
مستقیم بشناسد و هر که آن بشناخت بهتر خویشتن را از آن دور بیند و منغص داند و از خطر عاقبت خویش
و از هراس آنکه علم بر وی حجت خواهد بود بکبر نپردازد چنانکه بودردا گفت بهر علمی که زیادت شود درد وی
زیادت شود اما کسانی که ایشان علم بیاموزند و کبر ایشان زیادت میشود از دو وجه است یکی آنکه علم حقیقی
که علم دین است نیاموزند و آن علم است که بدان خود را بشناسد و عقبات راه دین و خطر عاقبت و حجاب از حق
تعالی بشناسد و از این علم درد افزاید و شکستگی نه تکبر و اما چون علم طب و حساب و نجوم و لغت و علم
جدل و خلاف آموزد از این جز کبر نه افزاید و قریب ترین علمی علم فتاوی بود و آن علم اصلاح دنیاست اگرچه
دین را بدان حاجتست از آن خوف نخیزد بلکه چون آن را مجرد بایستد و دیگر علوم نخواند دل تاریک شود ۰ ولیس الخبر
کالمعاینة ۰ نگاه کن درین قوم تا چه کرده اند و هم چنین علم طامات و مذکورات و سجع و طامات ایشان و طلب
سخنهای که خلق را به نعره آورد و نکتها که بدان در مذاهب تعصب کنند تا عوام پندارند که آن از راه دین است
این هم تخم کبر و حسد و عداوت در دلها بکارد و از این درد و شکستگی نیفزاید که باد بطر و فخر افزاید و دیگر جهت
آنست که باشد که کسی علم نافع خواند چون تفسیر قرآن و اخبار و سیرت سلف و این جنس علوم که درین کتاب و در
کتاب احیا یاد کرده ایم و هم متکبر شود و سبب آن بود که باطن وی در اصل خبیث افتاده باشد و اخلاق بد دارد و همت
وی از خواندن گفتن بود تا بدان تجمل کند نه بر نیت چون علم در باطن وی افتد و بصفت باطن وی شود و چون دارد که
در معده افتد بقول از احتمال بصفت خلط معده گردد و چون آب صافی که از آسمان بیاید یک صفت و هر نباتی که میرسد
صفت وی را بیافزاید اگر به تلخ رسد تلخ تر شود و اگر به شیرین رسد شیرین تر شود ۰ و عباس رضی الله عنه روایت
کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت قومی باشند که قرآن بر خوانند از حنجره ایشان بر نگذرد و گویند کیست که قرآن چون ما
خواند و که داند آنکه ما دانیم آنگه به اصحاب نگریست و گفت ایشان از شما باشند یا امت من و ایشان هیزم دوزخ باشند
و عمر گفت رضی الله عنه از جباران علما مباشید که آنگاه علم شما بجهل وا نکند و خدای تعالی رسول را بر تواضع فرمود و گفت **آیه**

واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین ٥ و بدین سبب بود که صحابه بر خویشتن هراسان بودند از کبر ٥ با حذیفه
یکبار امامی کرد پس گفت امامی دیگر طلب کنید که در دل من میآید که من از شما بهترم و هر گاه که ایشان از حال کبر بترسیدند
دیگران چون رهند و چنین عالم کجا یابد درین روزگار مگر عزیز باشد عالمی که بداند که این صفت مذمومست و از وی حذر
میباید کرد که بیشتر ازین خود غافل باشند و به تکبر خویش تفخر کنند و گویند من فلان کس نه ام و دون نیم و در روی
ننگرم و امثال این پس اگر کسی با کسی آگاه بابن معنی بود سخت عزیز بود و دیدار وی عبادت بود و همه را بوی تبرک باید
کرد و اگر نه آنستی که در خبر است که روزگاری آید که هر که ده یک شما معامله بکند نجات یابد هم نومیدی بودی و لکن اندک
درین روزگار بسیارست چه در دین یاور نمانده است و حقایق دین مندرس شده است و هر که راه رود بیشتر آن بود که
تنها بود یاور ندارد و رنج وی مضاعف بود و بس باید که از وی قناعت کنند ٥ سبب دوم در کبر زهد و عبادتست که زاهد
و عابد و صوفی و پارسا خالی نباشند از کبر تا دیگران را بخدمت و زیارت خویش اولیتر بینند و گویی منتی بر مردمان می نهند
از عبادت و باشد که پندارد که دیگران هلاک شوند و آمرزیده وی است و باشد نیز که اگر کسی وی را برنجاند و وی را آفتی افتد بر کرامات
خویش پندارد که آن برای وی است ٥ و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که گوید که مردمان همه هلاک شدند هلاک کننده وی شده باشد
یعنی که بچشم حقارت بمردمان نگرد و گفت تمام گناهی باشد که کسی برادر مسلمان را حقیر بیند و تفاوت میان وی و میان کسی که
بوی تبرک کند و وی را بهتر از خویشتن داند و برای خدای ویرا دوست دارد بسیار بود و هم بود که خدای تعالی درجه وی با
ایشان دهد و وی را از برکات عبادت خویش محروم کند ٥ چنانکه در بنی اسرائیل مردی بود که از وی عابدتر نبود و دیگری بود
که از وی فاسقتر نبود و این عابد نشسته بود و پاره میغ بر سر وی ایستاده فاسق گفت بروم بر وی بنشینم باشد که خدای تعالی به
برکت وی بر من رحمت کند چون پیش وی بنشست عابد با خویشتن گفت این کیست که در پیش من نشیند و از وی نابکارتر
کیست و از من عابدتر کیست گفت برخیز برو فاسق برخاست برفت میغ با وی برفت وحی آمد برسول روزگار که بگوی
با هر دو که کار از سر گیرید که هر چه آن فاسق کرده بود بدان ایمان نیکو وی عفو کردم و هر چه عابد کرده بود بدان کبر وی حبط
کردم ٥ و یکی پای بر گردن عابدی نهاد گفت برگیر که بخدای که خدای بر تو رحمت نکند وحی آمد که ویرا بگوی ای آنکه بر من سوگند
محکم میکنی که ویرا نیامرزم بلکه ترا نیامرزم و غالب آن بود که هر که عابد را برنجاند پندارد که خدای بر وی رحمت نخواهد کرد و
باشد که گوید زود باشد که ببیند جزای این و چون آفتی بوی رسد گوید دیدی که با وی چه رفت یعنی که این کرامات منست و این
احمق نداند که بسیار کفار رسول را صلی الله علیه وسلم برنجانیدند که خدای تعالی از ایشان انتقام نکرد و بعضی را مسلمانی روزی کرد
پندارد که وی گرامی ترست از پیامبران که برای وی انتقام خواهد کرد و عابدان جاهل چنین باشند و زیرکان چنان باشند
که هر چه بخلق رسد از بلا پندارند که از شومی نفاق و تقصیر ایشان بودست ٥ چون عمر رضی الله عنه که با آن صدق و اخلاص
از حذیفه میپرسید که در من از ایشان نفاق چه بینی ٥ پس مؤمن تقوی میکند و میترسد و عابد ابله بظاهر عملی میکند و
دل پر پلیدی کبر و پندار آلوده و از آن نترسد و بحقیقت هر که قطع کرد که وی از دیگری بهترست عبادت خویش حبط

بکرد که هیچ معصیت از جهل عظیم تر نیست ٥ که یکروز صحابه نزد رسول صلی الله علیه وسلم بر مردی ثنای بسیار میگفتند با تفاق
فراز آمد گفتند یا رسول الله این یکی مرد که میگفتیم اینست رسول گفت صلی الله علیه در روی وی نشان نفاق میبینم هم
عجب بماندند چون که نزدیک رسید رسول علیه السلام گفت بخدای بر تو که راست بگوی که هیچ در خاطر تو میآید که ازین
قوم هیچ کس بهتر از تو نیست گفت آید پس رسول صلی الله علیه وسلم این خبث باطن بر روی وی بدید به نور نبوت و این
را نفاق خواند و این آفتی عظیمست علما و عباد را و لکن ایشان درین بر سه طبقه باشند طبقهٔ اول آن بود که دل ازین
خالی نتواند کرد و لکن بمجاهدت تواضع میکند و فعل کسی میکند که دیگران را بهتر از خویشتن میداند تا هیچ گونه بر معامله
و زفان وی پیدا نیاید این مرد درخت کبر از باطن خود قلع نتوانست کرد اما شاخهای وی جمله ببرید طبقهٔ دوم آنکه
زفان نگاه دارد و اظهار نکند و گوید که خویشتن را از همه کس واپس تر دارم و لکن در معامله و افعال وی چیزها
پیدا آید که نشان کبر باطن بود چنانکه هر کجا که بود صدر جوید و در پیش رود و اگر عالم بود سر بیک سو نهد چنانکه ننگ
میدارد از مردمان و اگر عابد بود روی ترش دارد و گویی که با مردمان بخشم است و این هر دو ابله نداند که علم و عمل
نه در سرکشیدن بود و نه در ترش رویی بلکه در دل بود و نور آن بر ظاهر همه تواضع و شفقت و گشادگی بود ٥ رسول
صلی الله علیه وسلم عالم ترین و متقی ترین خلق بود و هیچ کس متواضع تر و روی گشاده تر از وی نبود و در هیچ کس
ننگریستی مگر بخنده و گشادگی و با وی خطاب آمد آیه واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین ٥ و میگوید آیه فبما رحمة
من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک ٥ از رحمت خدای تعالی بر تو آن بود که با همه گشاده و نرم
و رفیق بودی تا از تو نفور نشوند طبقهٔ سیوم بجای که بر زفان اظهار کند و تفاخر و مباهات کنند و بر خویشتن ثنا گوید
و احوال و دعوی کند عابد گوید فلان کیست و عبادت وی چیست و من همیشه بروزه باشم و شب بیدار و هر روز
ختم کنم و هیچ کس قصد من نکند که نه هلاک شود و فلانی مرا برنجانید و دید آنچه دید مال و فرزند وی هلاک شد یا اگر قوم مرا
ببیند که نماز شب کنند وی بیش کند تا ایشان را عاجز آورد و اگر روزه دارند وی مدتی گرسنه بنشیند و اما
عالم گوید من چندین نوع علم دانم فلان چه داند و استاد وی که بوده است و اگر مناظره کنند جهد کند تا خصم بتر آورد
اگر همه باطل بود و شب و روز در آن باشد تا عبارتی مسجع و سخنی غریب یاد گیرد تا در محافل بگوید بیان خویشتن
در پیش دیگران افکند و باشد که لغت غریب و الفاظ چنان یاد گیرد تا بر دیگران غریب آورد و نقصانات ایشان فرا
نماید و آن کدام عالم و عابد باشد که از چنین معانی خالی نباشد اندک یا بسیار پس چون این ببیند و می شنود که رسول
صلی الله علیه وسلم میگوید هر که بر دل وی مقدار یک حبه کبرست بهشت بر وی حرامست و بر اجزء درد و اندوه و بیم
بیفزاید و به تکبر نپردازد و دانسته باشد که خدای میگوید ترا نزدیک ما قدر هست اگر نزدیک خود بی قدری و اگر خود را
قدری می شناسی نزدیک ما بی قدری و هر که از حقایق دین این فهم نکرده است و بر اجاهل گفتن اولیتر از آنکه عالم
سبب سیم کبر بنسب باشد تا کسی که علوی باشد یا خواجه زاده باشد پندارد که مردمان همه موالی و غلام ایشان اند

واگرچه پارسا و غافل باشند این کبر در باطن ایشان باشد اگرچه اظهار نکنند بس چون خشمی پدید آید به صحرا افتد و برزفان
و معامله پیدا آید و گوید تو را چه قدر آن باشد که با من سخن گوئی و مگر خود را نمی‌شناسی و امثال این ٭ بوذر گفت با یکی جنگ کردم
گفتم یا ابن السوداء یا سیاه بچه رسول صلی الله گفت بس بیرون شو که هیچ سپید بچه را بر سیاه بچه فضلی نیست بوذر
گفت بخفتم و آن مرد را گفتم پای بر روی من نه تا آن کی که چون دیرا معلوم شد که آن کبر است جه تواضع کرد تا آن کبر
بشکنند و دو مرد نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم تفاخر میکردند یکی دیگر را گفت من پسر فلانم تو کیستی رسول صلی الله علیه
گفت دو کس نزدیک موسی علیه السلام هم چنین تفاخر میکردند یکی میگفت من پسر فلانم بن فلان تا نُه پدر برشمرد
از مهتران وحی آمد که وی را بگوی که آن هر نُه در دوزخ اند تو دهمیم ایشانی رسول علیه السلام گفت از کسانی که ایشان در
دوزخ انگشت شده اند دست بدارد که خوارتر باشند نزد یک خدای از کودکی که نجاست به بینی بوید و بی چنین سبب چهارم
کبر بود بجمال و میان زنان بود بیشتر چنانکه عایشه رضی الله عنها زنی را گفت کوتاه است رسول علیه الصلوة والسلام گفت
غیبت کردی و این از کبر بود و بالای خویش اگر کوتاه بودی نگفتی سبب پنجم کبر به توانگری باشد که گوید مال و نعمت
من چنین است و تو گدای و مفلسی و اگر خواهم چون تو چندین غلام خرم و امثال این و قصهٔ آن دو برادر که در سورهٔ
کهف است که گفت آیه انا اکثر منک مالا و اعز نفرا ٭ از این جملهٔ است سبب ششم تکبر است بقوت بر اهل ضعف سبب هفتم
تکبر به تبع و شاگرد و غلام و چاکر و مرید و در جمله هرچه کسی آن نعمتی شناسد و بدان فخر آورد اگرچه نعمت نبود تا مخنث
نیز به اسباب مخنثی با دیگر مخنثان فخر آورد اینست اسباب تکبر اما سبب آنکه ظاهر کرد عداوت بود و حسد که
هر که دیرا دشمن دارد خواهد که بر وی فخر کند و باشد که سبب ریا بود که در پیش مردمان تکبر کردن تا حشم نیکو بوی
نگرند تا اگر کسی با کسی مناظره کند و داند که وی فاضلتر است و در باطن متواضع باشد و لکن بظاهر به تکبر نا مردمان
نداند اکنون چون اسباب بدانستی علاج باید شناخت از وی باطل کردن سبب وی باشد پیدا کردن علاج کبر
بدانکه علتی که مقدار یکجبه راه سعادت ببندد و از بهشت محجوب کند علاج آن فرض عین و هیچ کس از بیماری
خالی نیست و علاج آن دو نوع است یکی بر جمله و یکی بتفصیل اما جمله مرکبست از معجون علم و عمل اما
علم آنست که خدای تعالی را بشناسد و بداند که کبریا و عظمت جز و برا نسزد و خود را بشناسد تا بداند که از وی حقیر
تر و خوارتر و ذلیلتر و ناکس‌تر هیچ چیز نیست و این سهل بود که بیخ و مادت علت از باطن بکند اگر کسی به تمامی
این بداند و یک آیت از قرآن کفایت بود اگر بدانند که گفت آیه قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ
خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ ٭ حق تعالی دیرا قدرت خویش تعریف کرد اول
و آخر و میانه کار وی با وی بگفت اما اول که گفت آیه من ای شیء خلقه ٭ باید که بداند که هیچ چیز ناچیزتر از وی نیست
و وی نیست بود که دیرا نه نام بود و نه نشان و کتم عدم بود در ازل آن تا بوقت آفرینش چنانکه گفت آیه ٭ هَلْ
أَتَىٰ عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا ٭ بس خدای تعالی خاک را بیافرید که از وی خوارتر نیست و نطفه

و علقه و اکر پاره آب و خون بیافرید و از وی پلیدتر چیز نیست و دیرا از نیستی هست کرد و اصل وی خاکی ذلیل و آب
گنده و خون پلید ساخت و پاره گوشت بود نه سمع و نه بصر و نه نطق و نه قوت و نه حرکت بلکه جمادی بود و از خود
بی خبر تا به چیزی بکرسید و برا سمع و بصر و نطق و ذوق و قوت و قدرت و دست و پای و چشم و جمله اعضا بیافرید
چنانکه می بینی که از این همه هیچ چیز نه در خاک بود و نه در نطفه و نه در خون و در وی چندین عجایب و بدایع بیافرید
تا جلال و عظمت آفریدگار بداند بشناسد نه تا بدان تکبر کند که نه از جهت خود آورده است تا بدان تکبر کند چنانکه
گفت ٭ و من آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون ٭ اول کار وی اینست نگاه کن تا جای کبر است یا جای
آنکه از خویشتن ننگ دارد و اما میانه کار وی آنست که در این عالم آورد و برا و مدتی بداشت و این قوتها و آلتها
بوی داد و اگر کار وی بوی تو کردی و برا و بیاد کردی هم روا بودی که در غلط افتادی و بپنداشتی که کیست
چون چنین نکرد بلکه گرسنگی و تشنگی و بیماری و هر مادی کو ماده در دو رنج و چندین هزار بلای معلق بر سر وی بیاویخت
تا در هیچ ساعت بر خویشتن ایمن نبود اگر باشد که غیره یا کور شود یا دیوانه شود یا بیمار شود یا افکار شود و از گرسنگی
و تشنگی هلاک شود و منفعت وی در دارو های تلخ کرد اگر سود کند در حال بخورد شود و زیان وی در چیزهای
خوش نهاد تا اگر لذت یابد رنج یابد که در هیچ چیز از کار وی بدست وی نکرد تا آنچه خواهد که اندیشه دل از آن
میگریزد با از این همه عجایب صنع و کمال و جمال که دیرا بیافرید چنان عاجزش کرد اینکه از وی مسکین‌تر و ناکس
تر و درمانده‌تر هیچ چیز نباشد و اما آخر وی آنست که بمیرد نه سمع ماند و نه بصر و نه قوت و نه جمال و نه تن
و نه اعضا بلکه مرداری گنده شود که همه بینی از وی فرا گیرند و نجاستی شود در شکم کرم و حشرات زمین و اگر
به آخر خاکی شود خوار و ذلیل و اگر بدین بماندی هم سود کردی و با چهار پایان برابر بودی و این دولت نیز نیافت
تا دیرا حشر کنند و در قیامت در مقام هیبت بدارند آسمانها بیند شکافته و ستارها فرو ریخته و آفتاب و ماه
گرفته و کوهها چون پشم شده و زمین بدل کرده این و زبانیه مکند میان او زند و دوزخ میغرد و ملایکه صحیفه در دست
یک یک می‌نهند تا هرچه در همه عمر کرده باشد از فضایح و رسوائیها می بیند و یک یک میخواند و تشویر میخورد و میگویند
بیار جواب ده تا چرا گفتی و چرا کردی و چرا نشستی و چرا خاستی و چرا نگرستی و چرا اندیشیدی بس اگر والعیاذ
بالله از این عهده بیرون نتواند آمدن و برا بدوزخ اندازند و گویند کاشکی خوکی بودمی یا سگی بودمی یا خاکی بودمی
که این همه از عذاب رستند اگر کسی که ممکن است که حال وی از سگ و خوک بتر باشد و برا چه جای کبر است و چه محل فخر که همه
ذرات زمین و آسمان نوحهٔ مصیبت او باز دهند و منشور فضایح و رسوائیهای وی خوانند هنوز مقصر باشد
هر که دیده که پادشاهی یکی را بخیانتی بگرفت و در زندان کرد و در خطر آن بود که وی را بر دار کنند و نکالی کرد اشندی در
زندان به تفاخر و کبر مشغول شود همه خلق در دنیا در زندان پادشاه عالم اند و خیانت بسیار دارند و عاقبت نمی‌شناسند
چه جای کبر و فخر بود با چنین حال هر که خود را چنین بشناخت این معرفت سهل دیرا باشد که بیخ کبر از باطن وی بکلیت بکند

تا هیچ چیز را از خود ناکس‌تر نبیند بلکه خواهد که خاکی بودی و مرغی بودی و جمادی بودی و در بین خطر نبودی
اما علاج علمی آنست که راه متواضعان گیرد در همه افعال و احوال چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم که نان بر زمین خوردی
و تکیه نزدی و گفتی که من بنده‌ام چنان نان خورم که بندگان خورند ۞ و سلمان را گفتند جامهٔ نو در نپوشی گفت من
بنده‌ام اگر روزی آزاد شوم در آخرت از جامهٔ نیکو در نمانم و بدانکه یکی از اسرار نماز تواضع است که به رکوع و سجود حاصل
آید که روی عزیزترین است بر خاک نهد که ذلیل‌تر است که کبر عرب چنان بودی که پشت خم نکردی پس این سجود قهری
عظیم بود برایشان پس باید که هرچه کبر فرماید بخلاف آن کند و کبر بر صورت و بر زبان و بر چشم و بر نشست
و بر جامه و بر همه حرکات و سکنات پیدا آید که همه از خویشتن دور کند بتکلف تا طبع گردد و بدانکه انواع کبر بسیار است
یکی آنکه خواهد تنها فرا شود تا کسی با وی نباشد باید که از این حذر کند حسن بصری هر که با وی برفق بگذاشتی گفتی دل
باز این بر جای نماند ۞ ابو درداء میگوید چندانکه مردم با تو پیشتر میروند تو از خدای تعالی دورتر میشوی ۞ و رسول صلی الله
علیه وسلم در میان قوم رفتی و گاه بودی که ایشان را در پیش کردی ۞ دیگر آنکه خواهد که مردمان در پیش وی برپای باشند
و وی را بپای خیزند ۞ و رسول صلی الله علیه وسلم کراهیت داشتی که کسی وی را برپای خاستی ۞ و علی گوید رضی الله عنه هر که خواهد
که دوزخی ببیند گو در مردی نگر که نشسته باشد و دیگری در پیش وی برپای ۞ دیگر آنکه از تکبر بزیارت کسی نشود ۞
سفیان ثوری بر مله رسید ابراهیم ادهم وی را بخواند بیا تا ما را حدیث روایت کنی سفیان بیامد ابراهیم گفت خواستم که
تواضع وی بیازمایم ۞ دیگر آنکه نخواهد که درویش بوی نزدیک بنشیند ۞ و رسول صلی الله علیه وسلم دست به درویش
دادی و هر که افتاده و بیمار بودی که دیگران از وی حذر کردندی با وی نان خوردی ۞ و دیگر آنکه در خانهٔ خویش کار فرا نکند
هیچ مرد الا رسول علیه السلام هم بکردی ۞ و عمر عبدالعزیز مهمان داشت چراغ بمیرد مهمان گفت روغن چراغ بیارم گفت نه
که در خدمت فرمودن مهمان مروت نیست گفت غلام را بیدار کنم گفت نه که نخستین خوابست که خفته است پس خود
برخاست و دبه بیاورد و روغن درکرد مهمان گفت یا امیرالمؤمنین خود بکردی گفت آری شدم عمر بودم و باز
آمدم همان عمر بودم ۞ دیگر آنکه حوائج با سرای نبرد و رسول علیه السلام چیزی که برگرفته بود میبرد یکی خواست که
از وی فرا ستاند نگذاشت و گفت خداوند کالا بدین اولیتر ۞ و ابو هریره هیزم بر پشت نهاده میشد در بازار و میگفت
امیر را راه دهید در آن وقت که امیر بود ۞ و عمر در بازار میشد گوشت از دست چپ آویخته و دره در دست راست
دیگر آنکه بیرون نشود تا جامهٔ تجمل نبود و عمر را دیدند در بازار و چهارده پاره بر ازار وی دوخته بود بعضی از ادیم ۞ و
علی رضی الله عنه جامهٔ مختصر داشت با وی عتاب کردند گفت دل بدین خاشع شود و دیگران اقتدا کنند و درویشان را
دلخوشی بود ۞ و طاوس گوید چون جامه بشویم دل خود باز نیابم چند روز تا شوخگن شود یعنی رعونتی و کبری با هم
در دل خویش ۞ و عمر عبدالعزیز را پیش از خلافت جامه خریدندی بهزار دینار گفت سخت نیکوست ولکن نرم‌تر از این میباید
پس از خلافت جامهٔ وی به پنج درم خریدندی و گفتی نیکاست ولکن درشت‌تر از این میبایست پس از وی سؤال کردند که این چیست

گفت خدای تعالی مرا نفسی داده است چشنده و از هر چه بچشد به درجه دیگر آرزو کند و آن طلب میکند و گمان مبر که جامهٔ نیکو
هم از تکبر بود که کس باشد که تکبر به جامهٔ کهنه کند که خویشتن را زاهد نماید ۞ و عیسی علیه السلام گفت چیست که جامهٔ رهبانان پو
شیده‌اید و باطنها بصورت گرگ گرسنه کرده‌اید جامهٔ ملوک در پوشید و دل را بنام خدای نرم کنید ۞ و عمر رضی الله عنه
چون بشام رسید جامهٔ خلق داشت گفتند اینجا دشمنانند اگر جامهٔ نیکو پوشی چه باشد گفت ما را خدای تعالی باسلام عزیز کرده است
در هیچ چیز دیگر عز طلب نکنیم و در جمله هر که خواهد که تواضع بیاموزد در سیرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بباید نگریست و بوی
اقتدا باید کرد ۞ بو سعید خدری میگوید رسول صلی الله علیه وسلم ستور را علف دادی و اشتر را زانو ببستی و خانه برفتی و گوسفند
بدوشیدی و نعلین بدوختی و جامه پاره برنهادی و با خادم خویش نان خوردی و چون خادم مانده شدی از دست آس
یاری دادی و از بازار چیزی بخریدی و در گوشهٔ ازار با خانه آوردی و بر درویش و توانگر و خورد و بزرگ ابتدا بسلام
کردی و دست فرا ایشان دادی و میان بنده و آزاد و سیاه و سپید فرق نکردی و جامهٔ شب و روز هر دو یکی داشتی
و هر شولیده خاک آلود که وی را بدعوت بخواندی بشدی و هرچه پیش وی نهادی اگرچه اندک بودی حقیر نداشتی و طعام
شب با مداد نگذاشتی و طعام بامداد با شب ننهادی نیکوخو بود و کریم طبع بود و نیکو معاشرت و گشاده روی و گشاده
لب بی خنده و اندوهگین بی ترش رویی متواضع بی مذلت با هیبت بی درشتی و سخی بی اسراف رحیم بود بر همگنان
و تنگ دل بود همیشه سر در پیش افکنده داشتی و هیچ کس طمع نداشتی پس هر که سعادت خواهد بوی اقتدا کند و از این
بود که حق تعالی بروی ثنا گفت و گفت آیه وانک لعلی خلق عظیم اما علاج به تفصیل آنست که نگه کند تا کبر بچه میکند اگر به نسب
نسب میکند باید که نسب خویش بداند که نسب خدای تعالی بیان کرده است اصل تو از خاک است و فصل و گفت و بدأ
خلق الانسان من طین ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین گفته است که اصل تو از خاک است و فصل تو از نطفه پس
پس نطفه پدر است و خاک جد و از این دو خوارتر چیست اگر گویی آخر پدر در میانست میان تو و پدر نطفه و
علقه و مضغه و بسیاری رسوایی نهاده در میانست چرا در این ننگری و عجب آنکه اگر پدرت خاک کشیدی یا حجامی کردی
تو از مثال تو چون کسی بود که پندارد که علویست دو گواه گواهی دهند که وی بنده است و فرزند فلان حجام
و وی را روشن گردانید که چنین است چون این بدانست نیز تکبر نتواند کرد و دیگر آنکه هر که به نسب نازد
بدیگری نازد و فضل باید که در تو بود که اگر از بول مردم کرمی خیزد وی را فضل نبود بر کرمی که از بول اسب
خیزد سبب دوم کبر باشد بجمال خویش فخر کند در باطن خویش نگرد تا فضایح بیند و نگاه کند که در شکم
وی و در مثانهٔ وی و در رگهای وی و در بینی و گوش وی چه رسوایی است و هر روز دو بار بدست خویش
چه بشوید از خویشتن که نه طاقت آن دارد که بچشم بر بیند یا بوی آن بشنود و همیشه حمال آنست و آنگاه
نگاه کند که فراپیش وی از خون حیض و نطفه است و بر رودها که بر بول بگذرد تا در وجود آید و طاوس
یکی را دید که میخرامید گفت این رفتن کسی است که داند که در شکم خویش چه دارد و آدمی اگر یک روز خویشتن را بشستن

شود بهتر نزدیکها ازوی پاکیزه‌تر بود و در مزبله هیچ چیز پلیدتر از آن نیست که ازوی برون آید و آنکه به جمال صورت وی
نه بوی بود تا بدان فخر کند و زشتی دیگران به ایشان نیست تا بر ایشان عیب کند و جمال وی نیز اعتماد را نشاید که بیک
بیماری تباه شود و آنکه وی را از همه زشت‌تر کند این همه کبر نه ارزد اما اگر تکبر بقوت کند که اگر یک رگ بروی درد
خیزد هیچ کس ازوی عاجزتر نبود و اگر مگسی چیزی ازوی بر باید ازوی عاجز آید و اگر پشه‌ای در بینی وی شود یا موری
در گوش وی شود عاجز شود و هلاک شود و اگر خاری در پای وی شود بر جای بماند و آنگاه اگر بسیار قوت دارد گاو و خر
و شتر و پیل ازوی قوی‌تر بود چه فخر باشد بچیزی که گاو و خر در آن سبقت بود اما اگر تکبر بتوانگری و چاکر و غلام
کند و بولایت سلطان کند این همه چیزی باشد از ذات وی بیرون اگر مال دزد ببرد و از ولایت عزل کنند بدست وی
چه باشد و آنگاه بسیار جهود باشد که ازوی مال بیش بود و بسیار بی‌عقل و ناکس بود که ازوی ولایت بیش دارد و در
جمله هرچه بتوان بود از تو بود و این هم عاریت باشد و ازین هیچ چیز بتر نیست و از جمله این اسباب آنچه بدان کبر توان
کرد در ظاهر علم و عبادت است و علاج این دشوارتر است که این کمالست و علم نزد خدای تعالی عزیز است و عظیم
و علم از صفات حق تعالی است پس دشوار بود بر عالم که بخویشتن التفات نکند و این بود درجه آسان شود سبب سیم
آنکه بداند که حجت بر عالم عظیم‌تر است و خطر وی بیشتر است که از جاهل کارها فرا گذارند و از عالم فرا نگذارند و خیانت
فاحش‌تر و اخباری که در خطر عالم آمده است تأمل باید کرد بلکه در قرآن خدای تعالی عالم را بخر مانند میکند که
خرواری کتاب در پشت دارد آیه کمثل الحمار یحمل اسفارا و بسگ مانند میکند کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث
او تترکه یلهث اگر داند و اگر نداند طبع خویش بنگذارد و چه خسیس‌تر بود از خر و سگ و بحقیقت اگر در آخرت
نجات نخواهد یافت همه جمادات ازوی فاضل‌تر تا بحیوانات چه رسد و ازین بود که یکی از صحابه میگفت کا
شکی من این کاه بودمی و یکی میگفت کاشکی من مرغی بودمی و یکی میگفت کاشکی من گوسفندی بودمی بکشتندی
و بخوردندی پس چون خطر خاتمت در پیش است پروای تکبر نبود اگر کسی را بیند از خویشتن جاهل‌تر گوید
وی ندانست در معصیت معذور بود و وی از من بهتر اگر کسی را بیند عالم‌تر ازوی گوید وی چیزی داند که من
ندانم وی از من بهتر و اگر پیری را بیند گوید وی خدای را پیش از من طاعت داشته است وی از من بهتر و اگر
کودکی را بیند گوید من معصیت بسیار دارم و وی هنوز روزگار در دنیا فتر است وی از من بهتر بلکه اگر
کافری را بیند کبر نکند گوید باشد که وی مسلمان شود و عاقبت نیکو یابد و مرا خاتمت کفر بود که بسیار کس عمر را دید
پیش از اسلام تکبر بروی کرد و آن تکبر در علم خدای تعالی خطا بود پس بزرگی در نجات آخرت و از غیبات است
باید که هر کسی بخوف آن مشغول شود تا بتکبر نپردازد سبب چهارم آنکه بداند که کبر خدای را عز و جل را رسد و هر که
با وی منازعت کند خدای را دشمن دارد و هر کبیرا گفته است که ترا نزدیک من قدر آن وقت بود که خود را قدری
ننهی پس اگرچه عاقبت خویش نیز میداند عاقبت که سعادت خواهد بود بدین معرفت کبر از وی بشود و بدین سبب بود که

که انبیا متواضع بوده‌اند که دانسته‌اند که کبر دشمن دارد و اما عابدان باید که بر عالم اگرچه عابد بود کبر نکنند و گویند
که باشد که علم شفیع وی باشد و سیئات وی را محو کند و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید فضل عالم بر عابد همچون فضل من است
بر یکی از صحابه و اگر جاهلی را بیند که معاملت وی مشهور باشد گوید باشد که وی خود از من عابدتر است خویشتن مشهور نکرده است
و اگر معروف بود باید که گوید بسیاری گناه هست که بر دلها رود از وسواس و خواطر بد که از فسق ظاهر بتر باشد و باشد که در باطن
من گناهیست که من از آن غافلم که عمل ظاهر بدان حبط شود و در باطن وی خلقهات نیکو که همه گناهان وی را کفارت کند بلکه
باشد که وی توبه کند و خاتمت نیکو یابد و بر من خطایی رود که ایمان بوقت مرگ در خطر افتد و در جمله چون روا بود که نام
وی نزد خدای تعالی در اشقیاست تکبر کردن از جهل بود و ازین سبب است که بزرگان علما و مشایخ همیشه متواضع بوده‌اند

پیدا کردن عجب و آفات آن بدانکه عجب از جملهٔ اخلاق مذموم است رسول گفت صلی الله علیه وسلم سه چیز مهلکست
بخل و هوا و عجب گفت اگر معصیت نکنید ترسم بر شما از چیزی که بتر از معصیت و گناه بود و آن عجب است
و عایشه رضی الله عنها را گفتند مرد کی بدکردار باشد گفت چون پندارد که نیکوکردار است و این پندار عجب باشد
و ابن مسعود گوید هلاک در دو چیز است عجب و نومیدی و بدان سبب گفته است که نومید در طلب سست بود و
معجب هم چنین که پندارد که خود بی‌نیاز است از طلب و مطرف میگوید همه شب بخسبم و بامداد نگشته و ترسان دوستتر
دارم از آنکه همه شب نماز کنم و بامداد برخیزم معجب و بشر بن منصور یکروز نماز دراز میکرد و یکی متعجب در نماز وی
مینگریست چون سلام داد گفت یا جوانمرد تعجب مکن که ابلیس مدتهای دراز عبادت کرد و عاقبت وی دانی که چه
بود و دیگر آنکه گناهان خویش بیاد نیاورد و دیگر آنکه بیاد آورد و بتدارک مشغول نشود و پندارد که خود آمرزیده
است و در عبادت مکرده نباشد و پندارد که خود از آن بی‌نیاز است و آفت عبادت نداند و طلب نکند پندارد که
وی خود بی‌آفت است هراس از دل وی بشود و از مکر خدای تعالی ایمن شود و خویشتن را نزدیک خدای تعالی حقی و محلی
شناسد بعبادتی که آن خود نعمت خداییست بروی و بر خویشتن ثنا گوید و تزکیت کند و چون بعلم خویش معجب
بود از کس سؤال نکند و اگر بادی بخلاف دانش وی چیزی گویند نشنود و ناقص بماند و نصیحت کس نشنود پیدا
کردن عجب بدانکه هر که را خدای تعالی نعمتی داد چون علم و توفیق عبادت و غیر آن و از زوال آن هراسان باشد
و میترسد که ازوی باز ستانند این معجب نباشد اما اگر ترسان نباشد و بدان شاد باشد از آن وجه که صفت
وی است هم معجب نباشد و اگر شاد بدان بود که صفت وی است و از آن غافل ماند که این نعمت خدای تعالی است و از هراس
خالی باشد این شادی بر صفت عجب باشد اگر با این همه خود حقی داند نزدیک خدای تعالی و این عبادت خویش
خدمتی داند پسندیده و این را ادلال گویند که خود را دلالتی میداند و چون کسی را چیزی دهد و آن عظیم شمرد
و در دل وی معجب بود و اگر با آن نیز از خدمت و مکافات بیوسد این دلالت بود رسول صلی الله علیه وسلم نماز کسی که دلالت
کند بالای سر وی برنگذرد گفت بخندی و بتقصیر خویش معترف بهتر از آنکه بگریی و معجب باشی میگویی و آن کاری دانی والله اعلم

پیدا کردن علاج عجب بدانکه این بیماریست که علت آن جهل محض است پس علاج آن معرفت محض است پس
کسی را که عجب در زهد و عبادت و در علم است گوییم که عجب تو از آنست که این بر تو میرود بی تو و قوت داده که دانی باز آنکه
بتو در وجود میاید و به قوت تو حاصل میشود اگر آنست که در تو میرود و تو راه گذری و راه گذر را عجب نرسد که
وی مسخر باشد و کاری بوی نبود وی در میانه بود و اگر گویی که من میکنم و بقوت و قدرت من است هیچ دانی
تا این قوت و قدرت و ارادت و اعضا که این عمل بدان بود از کجا آوردی اگر گویی بخواست من بود این عمل و این خواست
و این داعیه که آفرید و که مسلط کرد بروی تا سلسلهٔ قهر در گردن تو افکند و ترا کار داشت هر کرا داعیه بر وی مسلط
کردند و بر او موکلی فرستادند که خلاف این نتواند کرد و داعیه نه از وی است و وی را بقهر فرا کار دارد پس نعمت تو از فضل
خداوند بود که بسیار خلق را غافل کرد و داعیهٔ ایشان بکارهای بد مصروف کرد و ترا از عبادت خویش اختصاصی فرستاد
و داعیه را مسلط کرد و ترا به سلسلهٔ قهر بحضرت خود میبرد اگر پادشاهی در غلامان خویش نظر کند و از میان همه یکی
را خلعت دهد بی سببی و خدمتی که از پیش کرده باشد باید که تعجب وی از فضل ملک بود که بی استحقاق وی را تخصیص
کرده بخود پس اگر گوید که ملک حکیم است و تا در من صفتی استحقاقی ندید این خلعت خاص بمن نفرستاد
گویند این صفت استحقاق از کجا آوردی اگر هم از عطای ملکست پس ترا جای عجب نیست و همچنان بود که ملک
ترا اسبی دهد عجب نیاوردی و آنکه غلامی دهد عجب آوردی و گویی مرا غلام از آن داد که اسب داشتم و دیگران نداشتند
چون اسب نیز وی داده باشد جای عجب نبود ملک همچنان بود که هر دو بیکبار بود هم چنین اگر گویی مرا توفیق
عبادت از آن داد که وی را دوست داشتم گویند این دوستی در دل تو که افکند اگر گویی دوست از آن داشتم که شناختم
وی را و جمال وی دانستم گویند این معرفت و این دیده که داد پس چون همه از وی است باید که عجب بجود و فضل وی بود
که ترا بیافرید و این صفات در تو بیافرید و قدرت و ارادت و داعیه بیافرید اما تو در میان خود هیچ
کس نه و تو هیچ چیز نیستی جز آنکه راه گذر قدرت و الارادت و داعیه بیافرید الا حق تعالی است و بس **سوال**
اگر کسی گوید که چون من نمیکنم و همه وی میکند ثواب از کجا بیوسم و شک نیست که ما را ثواب بر عملهاست که باختیار
ماست **جواب** گوییم حقیقت آنست که تو راه گذر قدرتی و بس و تو هیچ کس نه ای آیه وما رمیت اذ رمیت و
لکن الله رمی آنچه کردی نه تو کردی که وی کرد و لکن چون حرکت بی از علم و قدرت و ارادت آفرید پنداشتی
که تو کردی و سر این دقیقات فهم نکنی و باشد که در کتاب توحید و توکل اشارتی رود اما اکنون بر حد فهم تو
مسامحت کردیم گیر که عمل بقدرت تست و لکن عمل تو بی قدرت و ارادت و علم ممکن نیست پس کلید عمل تو این
هر سه است و این هر سه عطیهٔ خدای تعالی است پس اگر خزانه باشد محکم و در وی نعمت بسیار و تو از آن
عاجز که کلید نداری خازن کلید بتو دهد و تو دست فرا کنی دانی که چون کلید دادند بدست فرا کردن را
بس قدری نبود قدر آنرا بود که کلید بتو داد و نعمت انجمله وی بود پس همه اسباب قدرت تو کلید اعمالست هم

عطای حق تعالی است پس تعجب از فضل وی کن که کلید خزانهٔ طاعت بتو داد و از همه فاسقان منع کرد و کلید معصیت
بدیگران داد و در خزانهٔ طاعت بر ایشان بست بی آنکه جنایتی از ایشان هیچ بود بلکه بعدل خویش و بی آنکه از تو خدمتی بود بلکه
بفضل خویش پس هر که توحید بحقیقت بشناخت هرگز وی را عجب نبود و عجب آنکه عاقل درویش تعجب کند از آنکه جاهل را
مالی دهد و گوید من عاقلم مرا محروم کرد و این قدر نشناخت که عقل بهترین نعمتهاست و این نیز وی داده است و
اگر هر دو بوی دادی و آن دیگر را از هر دو محروم کردی این بعدل نزدیکتر بودی و باشد که آن عاقل حکایت کند
و اگر بیند عقل خویش را با مال وی بدل کنی نکند و زن نیکو درویش زشتی را بیند با پیرایه و تجمل بسیار این چه حکمت است
که این نعمت بر زشتی دهد که بروی نزیبد و این مقدار نداند که این که بوی داد بهتر است و اگر هر دو بوی دادی بعدل نزد
یکتر بودی و این چنان بود که پادشاهی کسی را اسبی دهد و دیگری را غلامی تعجب کند که اسب من دارم و غلام چرا دیگری
را میدهد دارد و این از جهل بود و از این بود که داود صلوات الله علیه گواه گفت هیچ شب نیاید بار خدایا که از آل داود
یکی تا روز نماز کند و هیچ روز نیاید که نه یکی روزه دارد وحی آمد که ایشانرا آن طاقت از کجا آمد اگر نه توفیق من باشد
و اکنون یک لحظه ترا بخود باز گذارم چون بخود باز گذاشت بروی آن خطا برفت که همه عمر در حسرت و ندامت آن بود
و ایوب صلوات الله علیه گفت این همه بلا بار خدایا بر من ببخشی دیگر ده هرگز هوای خویش بر تو اختیار نکردم میغی
دید و سیاه از وی شنید بیست هزار آواز که آن صبر تو از کجا بود ایوب بدانست پارهٔ خاک بر سر کرد و گفت بار
خدایا از فضل تو بود و توبه کردم و خدای تعالی میگوید آیه ولولا فضل الله علیکم ورحمته ما زکی منکم من احد ابدا اگر نه
فضل من بودی هیچ کس بپاکی خویش راه نبودی تا بدیگر کاری رسد و رسول صلی الله علیه وسلم ازین گفت که هیچ کس بعمل خویش
بنجات نرسیده گفتند و نه تو گفت و نه من الا برحمت خدای تعالی و از این بود که بزرگان صحابه میگفتند کاشکی ما خاکی بودیمی
یا هیچ نبودیمی پس کسی که این بشناسد از خود تعجب نبرد و از دو شکم **فصل** بدانکه گروهی از جهل بجایی باشند که عجب آورند
بچیزی که آن ایشان نیست و بقدرت ایشان تعلق ندارد چون قوت و جمال و نسب و این جهل تمامتر است که اگر عالم و عابد
گوید که علم من حاصل کردم و عبادت من کردم خیال وی را جایی هست اما این خود حماقت محض است و کسی بود که عجب
به نسب سلطانی و ظالمان کند و اگر ایشان را ببیندی در دوزخ که بچه صفت باشند و در قیامت که خصمان با ایشان چه استحقاق
کنند از ایشان ننگ داردی بلکه هیچ نسب شریفتر از نسب مصطفی نیست و عجب بدان باطلست و عجب کردن بدان بجائی رسد که
پندارد که ایشانرا خود معصیت زیان نخواهد داشت و هرچه خواهند میکنند و این مقدار نداند که چون خلاف پدر و
جد خویش کنند نسب خویش با ایشان قطع کرده باشند و ایشان شرف در تقوی و تواضع دانستند نه در نسب و هم از نسب
ایشان کسانی بودند که سگان دوزخ اند و رسول صلی الله علیه وسلم منع کرد از فخر بر نسب و گفت از آدمید و آدم از خاکست و چون
بلال بانگ نماز کفت بزرگان قریش گفتند این غلام سیاه را چه محل بود که بانگ نماز کند آیه ان اکرمکم عند الله اتقاکم
و چون این آیه فرود آمد آیه وانذر عشیرتک الاقربین فاطمه را گفت یا دختر محمد صلی الله علیه وسلم تدبیر خویش کن که فردا من

تو را سود ندارم ۞ و صفیه را گفت یا عمهٔ محمد صلی الله علیه وسلم بکار مشغول شو که من ترا دست نگیرم اگر خویشاوندی و قرابت
کفایة بودی بایستی که فاطمه را از رنج تقوی برهانیدی تا خوش میزیستی و هر دو جهان وی را بودی اما در جملهٔ قرابت زیادت
امیدیست بشفاعت اما بود که گناه چندان بود که شفاعت نپذیرد چنانکه حق تعالی گفت آیه ولا یشفعون الا لمن ارتضی ۞
و فراغ دل بر امید شفاعت همچنان بود که بیماری احتما نکند و همه چیزی خورد بر اعتماد آنکه پدرم طبیب است و استاد
گوید باید که چنان کرده که علاج پذیر بود و استاد طبیب سود ندارد باید که مزاج چنان باشد که طبیب او را سود تواند
داد و هر که نزدیک ملوک محلی دارد در همه گناه شفاعت تواند کرد بلکه کسی که ملک وی را دشمن گرفت شفاعت نپذیرد و
هیچ گناه نبود که نتواند بود که سبب مقت باشد که خدای تعالی سخط خویش در معصیتها پوشیده کرده است باشد که آنچه کنی
دانی سبب مقت آن بود چنانکه حق تعالی فرمود آیه و تحسبونه هینا و هو عند الله عظیم ۞ که شما آسان میگیرید و نزد خدای تعالی
بزرگست و همه مسلمانان از انبیا امید شفاعت است و بر امید شفاعت هراس بر نخیزد و با هراس عجب کرد نباید والله اعلم بالصواب

اصل دهم پیدا کردن غرور و فریفتگی و گمان نیکو بردن بخویش

بدانکه هر که از شفاعت آخرت محروم ماند از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت از آن بود که یا ندانست یا نتوانست و هر که
نتوانست از آن بود که اسیر شهوت بود و با شهوت خویش بر نیامد و هر که با شهوت بر نیامد از آن بود که یا غافل بود یا راه گم
کرد یا هم از راه بنوعی از پندار از راه بیفتاد اما آن شقاوت که از نادانستن بود شرح کردیم و مثل آن قوم چنان بود که کسی
را راهی می باید رفت و بر راه عقبها است و دشوارات و در مغیلان عقبه نتواند گذشت و عقبات را چون شهوت
جاه است و شهوت مال است و شهوت فرج است و این شهوات که گفتیم کسی باشد که یک عقبه بگذارد و در دوم عاجز آید
و کسی بود که دو بگذارد و همچنین تا همه عقبات باز پس نکند بمقصد نرسد اما شقاوت که بسبب نادانستن است
از سه جنس است یکی غفلت است و بیخبری که آن را نادانی گویند و مثل این کس چون کسی بود که بر سر راه خفته ماند تا قافله برود و
چون کسی وی را بیدار نکند هلاک شود دیگر جنس ضلالت است که آن را گم راهی گویند و مثل این چون کسی بود که مقصد وی سوی
مشرق بود روی بمغرب آورد و می شود هر چند بیشتر شود دورتر باشد و این را ضلال بعید گویند اما آنکه از راست
و چپ شود هم ضلال باشد و لکن بعید نبود اما جنس سیوم غرور است که آن را فریفتگی و پندار گویند و مثل این چون
کسی بود که بحج شود و وی را در بادیه بزر خالص حاجت خواهد بود هر چه دارد میفروشد و بازر میکند و لکن زر می ستاند
قلب بود یا مغشوش بود و وی نداند می پندارد که زر حاصل کرده و مراد بخواهد یافت چون به بادیه رسد و زر عرضه کند هیچ
کس در وی ننگرد حسرت و تشویر بدست وی بماند و در حق این قوم آمده است آیه قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا
الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا ۞ گفت خاسرترین در قیامت کسانی باشند
که رنج برده باشند و پندارند که کاری کرده اند و چون نگه کنند همه غلط کرده باشند و تقصیر این کس از آن بوده باشد
که می بایستی که اول صیرفی بیاموختی آنگه زر بستدی تا خالص از نبهره بشناختی اگر نتوانستی بر صیرفی عرضه کردی

صیرفی را بر

اگر نتوانستی

اگر نتوانستی سنگ محک بدست آوردی و صرف مثل بیاموختی و استاد باید که بود چه پیران رسد باره شناسی باشد و کار
خویش عرضه میکند اگر ازین هر دو عاجز آید سنگ در شهوت و بست هر چه هوا و طبع بدان میل میکند باید که بداند که آن
باطل است و اندرین نیز غلط افتد ولکن غالب آن باشد که صواب بود پس چون نادانی اصل اولست و شقاوت و این سخن را
تفصیل این هر سه و علاج وی فریضه است باید شناختن که اصل پیشین شناختن راه است آنگه رفتن راه چون هر دو حاصل باشد
هیچ باقی نماند و ازین بود که صدیق رضی الله عنه بدین اختصار کرد که گفت ۞ ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا
اجتنابه ۞ حق را بما نمای چنانکه هست و قوت و قدرت ده تا از پی او برویم پس یاد این اصل که گفت علاج نادانستن
بگفتیم اکنون علاج نادانستن بگوییم پیدا کردن علاج غفلت و نادانی و گمان نیکو بردن بخویش نه بجای خویش
بدانکه بیشتر خلق که محجوب اند بسبب غفلت اند و همانا از صد نود و نه ازین باشند و معنی این غفلت آنست که از خطر کار آخرت
خبر ندارند و اگر دارندی تقصیر نکنندی که آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر بیند حذر کند اگرچه برنج بسیار
حاجت آید ولکن این خطر بنور نبوت بتوان دید یا بمنادی نبوت که بدیگران رسد یا بمنادی علما که ورثهٔ انبیا اند چه هر که
بر سر راه خفته ماند وی را هیچ علاج نبود جز آنکه بیداری مشفق فرا وی رسد و وی را بیدار کند و این بیدار مشفق پیامبران
و نایبان وی علماء دین اند و همه انبیا را بدین فرستاده اند چنانکه حق تعالی میگوید آیه لتنذر قوما ما انذر آباؤهم فهم
غافلون ۞ و گفت آیه لتنذر قوما ما اتاهم من نذیر من قبلک لعلهم یهتدون ۞ میگوید ترا که محمدی بدان فرستادم
تا خلق را از خواب غفلت بیدار کنی و فرا هم بگوی که آیه ان الانسان لفی خسر ۞ همه را بر کنار دوزخ آفریده اند آیه
فاما من طغی وآثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ۞
هر که روی بدنیا آورد از پی هوا شدن گرفت بدوزخ افتاد مثل هوا چون حصیریست بر چاه دوزخ فرا گرفته هر که
بر حصیر برود لابد در چاه افتد و هر که شهوت خویش را خلاف کند لابد به بهشت افتد و مثل شهوت چون عقبه است
در راه بهشت هر که از وی بگذشت لابد به بهشت شود و ازین گفت ۞ حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات ۞
پس هر که از خلق در بادیه است چون عرب و کرد و ترکمان و امثال این قوم که در میان ایشان علما نیستند در خواب غفلت
بمانده اند که کس ایشان را بیدار نکرد و خود از خطر آخرت بیخبر اند بدان سبب راه نمیروند و هر که در روستاها اند هم
چنین که عالم در میان ایشان کمتر باشد که روستا چون گورست چنانکه در خبر است ۞ اهل القبور اهل الکفور ۞ و در شهرست
که دو عالم و واعظ که در منبر سخن گوید نیست و عالم آن شهر بدنیا مشغول است و بمعصیت دین مشغول است همه
در غفلت مانده اند که این عالم نیز غافل و خفته است دیگری را چون بیدار کند و اگر عالم شهر بمنبر میشود و مجلس میکند
چنانکه عادت مذکران بی حاصلست سجع و طامات و نکته و وعده دعوه میدهند که مردمان را گمان افتد بصحبت
که باشد خود رحمت ایشان را در خواهد یافت و این موافق طبع و حال غافلان باشد و مثل وی چون خفته است بر سر راه
که وی بیدار شود بهر آواز که بشنود اکنون چنان شد که گر بچاه نکند بر سروی زنند خود آگاهی نیابد و هر عامی

که چنین مجلسها بشنید بدین صفت شد نیز که خطر آخرت بردل وی فرو نیاید و هرچه با وی گویی گوید ای مرد خدای
کریم است و از گناه من وی را چه زیان و بهشت وی فراخ تر از آنست که ما را در آنجا جای نبود و امثال این ترهات در
دماغ ایشان روید و هر که بدین صفت باشد محال باشد و در خون دین خلق باشد و مثل وی چون طبیبی بود که بیمار را
که از حرارت بر شرف هلاکت انگبین دهد چه انگبین شفاست و لکن کسی را که علت سردی بود و آیات و اخبار رجا و امید
و رحمت خدای تعالی شفاست و لکن دو بیمار را و بس یکی آنکه چندان معصیت کرده باشد که نومید باشد و از نومیدی توبه
نکند و گوید توبه من هرگز نپذیرند این آیت شفاء وی است آیه قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة
الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم ۰ بشرط آنکه پیوسته بود این آیه برخواند که آیه وانیبوا الی ربکم واسلموا له
من قبل ان یاتیکم العذاب ثم لا تنصرون ۰ با وی بگویی که نومید مشو که خدای تعالی همه گناهان بیامرزد چون با وی کردی
و نه کنی ۰ واحسن ما انزل ۰ را اتباع کنی و بیمار دیگر کسی بود که خوف بر وی غالب است چنانکه جمع العبادت نیاساید و بیم
آنست که خویشتن از جهد بسیار هلاک کند که شب همه نخسبد و طعام نخورد و امثال این جراحت خوف را آیات رجا مرهم
باشد اما چون با عاقلان و طیبان گویی چون نمک باشد که بر سوخته کرده باشی و علت زیادت شده باشد چنانکه طبیب
که حرارت را بانگبین علاج کرده باشد در خون بیمار شده باشد این عالم نیز هم چنین در خون دین مردمان باشد
و در فتوی دجال بود و دوست ابلیس بود و در هر شهری که چنین باشد ابلیس بدان شهر نشود که وی خود نیابت بتمام بدارد
اما اگر سخن واعظ بشرط شرع و تخویف و انذار باشد و لکن سیرت وی مخالف گفتار بود و بر دنیا حریص باشد
غفلت هم بسخن وی برنخیزد و مثل وی چون کسی بود که طبق لوزینه در پیش گیرد و بنشیند تمام همی خورد و فریاد همی
کند که ای مردمان زنهار هیچ کس گرد این مگردید که این پر زهر است و این سبب آن شود که مردمان بر خوردن آن حریص
تر شوند و گویند این همه از آن میگوید تا همه وی را باشد و هیچ کس با وی رحمت نکند اما اگر کردار و گفتار هر
دو بشرط بود و از جنس سیرت و گفتار سلف باشد غافلان به قول وی از خواب غفلت بیدار شوند و اگر دیر افتد ولی شد
در میان خلق اما اگر قبول نباشد دیگر وی خبر نشوند و گر در حاضر نیاید در خواب غفلت بمانند و واجب بود که
چندانکه تواند از پی ایشان فرا شود و بخانه ایشان میرود و دعوت میکند پس از این جمله معلوم شد که خلق از هزار
نهصد و نود و نه در حجاب غفلت اند و از خطر کار آخرت بی خبرند و غفلت علتی است که علاج آن بدست بیمار نیست
چه غافل را از غفلت خویش خبر نبود و علاج آن چون جوید بس علاج آن بدست علماست بس کودکان که از خواب غفلت
بیدار شوند بقول مادر و پدر و معلم شوند و مردمان بقول واعظان بیدار شوند و چون چنین عالم و واعظ عزیز شده است
لاجرم بیماری غفلت مزمن شده است و خلق بدین در حجاب بمانده اند و اگر حدیث آخرت گویند بر زبان گویند
و بر طریق رسم گویند و باطن ایشان از درد این معصیت و هراس این خطر بی خبر بود و اندرین هیچ منفعت نباشد

در بیان پیدا کردن ضلال و گمراهی و علاج آن

بدانکه گروهی دیگر آنند که از آخرت غافل نه اند و لکن اعتقاد کرده اند

برخلاف

برخلاف راستی و از راه حقیقت افتاده اند و این گمراهی حجاب ایشانست و از این پنج مثال بگوییم تا معلوم شود

مثال اول

آنکه گروهی آخرت را منکراند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون بمیرد نیست شود همچون گیاهی که خشک شود و همچون چراغی
که بمیرد و بدین سبب لگام تقوی از سر فرو کرده اند و خوش میزیند و پندارند که آنکه انبیا گفته اند به سبب صلاح
خلق گفته اند در این جهان یا طلب جاه و تبع کرده اند و باشد که صریح نگویند این حدیث دوزخ چنانکه کودک را گویند اگر
به دبیرستان نشوی ترا در خانه موشان کنند و این مثل کرد و بهمین مثال نگاه کند و اند که آن ادبار که کودک بسبب ناشدن
دبیرستان در آن افتد از خانه موشان بتر است چنانکه اهل بصیرت دانسته اند که ادبار حجاب از حق تعالی از دوزخ
بتر است و سبب آن متابعت هوا است و لکن انکار این موافق طبع است و این غالب شده است بر باطن بسیار از خلق
در آخر الزمان اگرچه بر زبان نگویند و باشد که بر خویشتن نیز پوشیده دارند و لکن معامله ایشان بر آن دلیل کند چه عقل
ایشان چنانست که از بیم رنج مستقبل در دنیا بسیاری رنج بر نفس کشند و اگر خطری در عاقبت اعتقاد داشتندی آن را
بگیرندی و علاج این آن بود که حقیقت آخرت وی را معلوم شود و آن را سه طریق است

طریق اول

آنکه بمشاهده حال مطیع و
عاصی و بهشت و دوزخ به بینند و این پیامبران و اولیا مخصوص باشند که ایشان اگرچه در این جهان باشند در آن حالتی
که با ایشان در آید که آن را فنا و نیستی و بیخودی گویند احوال آن جهان ببینند که حجاب از آن مشاهده مشغله حواس است
و شغل شهوات و بعضی این اشارت کرده آمد در عنوان کتاب و این بغایت عزیز بود و آنکه به آخرت ایمان ندارد بدین
ایمان کجا دارد و کجا طلب کند و کجا رسد بدین

طریق دوم

آنست که به برهان بشناسد که حقیقت آدمی چیست و روح وی
چیست تا معلوم شود که وی جوهری است قائم بنفس خود و از این قالب مستغنی است و این مرکب و آلت وی است نه قوام وی
و به نیستی وی نیست نشود و این را طریقی هست و لکن عزیز و دشوار است و راه علما راسخ است در علم بدین نیز اشارتی
کرده آمد در عنوان کتاب

طریق سیوم

و آن طریق عموم خلق است آنست که نور این معرفت سرایت کند از انبیا و اولیا و علما
در علم و کسانی که ایشان را ببینند و با ایشان صحبت کنند و این را ایمان گویند و هر که را صحبت پیری پخته و عالم ورع مسلم نبود
نکرده در شقاوت بماند و هرچند پیر و عالم بزرگتر ایمانی که از سرایت نور وی باشد عظیم تر و از این بود که نیک بخت ترین
صحابه بوده اند بسبب سعادت مشاهده احوال مصطفی و آنگاه تابعیان بسبب مشاهده صحابه و از این گفت رسول صلی الله
علیه وسلم ۰ خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم ۰ و مثال این قوم چنان بود که کودک پدر خویش را ببیند که هر کجا ماری باشد
از آن بگریزد و خانه بوی بگذارد و این بار عادیه باشد وی را بضرورت ایمانی حاصل آید بآنکه مار بلاست و از وی بباید
گریخت چنان شود که بطبع هر کجا ماری ببیند بگریزد بی آنکه حقیقت ضرر آن بداند و باشد که نشناسد که در وی زهر است
و از این زهر نام داند و حقیقت نداند و لکن خوف تمام حاصل آید و مثل انبیا چنان بود که ببینند که کسی را بگزید و بمرد و
دیگری را بگزید و بمرد ضروری بمشاهده معلوم میشود و این منتها یقین بود و مثل برهان علمای راسخ چنان بود که
طبیب باشد و لکن بر نوعی از قیاس مزاج آدمی بدانسته باشد و مزاج مار بدانسته و مضادت میان ایشان بدانسته و از این

نیز یقین حاصل آید و لکن نه چنان مشاهده بود و ایمان همه خلق الا بزرگان علما از سماع است و صحبت علما و بزرگان
خیزد و علاج قریب ترین این است **مثال دوم** ضلالت آنست که گروهی اند که آخرت را منکر نباشند و نابودن وی بقطع
اعتقاد نکرده اند و لکن در آن متحیر باشند و گویند بحقیقت نمی توان شناخت بعضی شیطان دلیلی فرا پیش ایشان نهد تا
گویند دنیا بر یقین است و آخرت بر شک و یقین به شک نتوان داد و این باطلست چه آخرت یقین است و لکن نزدیک
اهل یقین و علاج این متحیر آنست که گویند تلخی دارو یقین است و شفا و لذت شک و خطر نشستن در دریا یقین است
و ربح تجارت شک و اگر کسی تشنه را گوید در حال تشنگی که این آب مخور که ماری دهان در وی کرده است آن خوردن یقین است
و زهر شک چرا دست بداری و لکن گوئی این یقین اگر فرا گیرد در زیان این مسلم است و اگر حدیث زهر راست است
بیم هلاک بود در آن صبر توان کرد هم چنین لذت دنیا بیش از صد سال نیست و چون گذشت خواب گشت و آخرت
جاویدست و با رنج جاوید بازی نتوان کرد اگر دروغ است همان انگار که در دنیا روزی چند نبودی چنانکه در ازل نبودی
و در ابد نباشی و اگر راست است از عذاب جاوید رستی و بدان بود که علی کرم الله وجهه فرا ملحدی رسید و گفت اگر چنین است
که شما میگوئید هم رستیم و اگر نه ما رستیم و شما افتادید ۝ **مثال سیم** آنکه گروهی به آخرت ایمان دارند و لکن گویند آن
نسیه است و دنیا نقد و نقد از نسیه بهتر و این مقدار ندانند که آن وقت نقد از نسیه بهتر بود که هم چندان بود اما
اگر نسیه هزار بود و نقد یک نسیه بهتر چنانکه همه معاملتهای خلق را بنا بر آنست و این نیز از جمله ضلال بود که کسی این مقدار
نشناسد **مثال چهارم** آنکه به آخرت ایمان دارد و لکن چون در این جهان کار بر مراد وی باشد و همه دنیا را خود
ساخته بیند گوید چنانکه اینجا در نعیم اینجا نیز در نعمت باشم که خدای این نعمت مرا از آن داد که مرا دوست میدارد
فردا نیز همچنان کند چنانکه آن دو برادر که قصه ایشان در سورة الکهف است که آن یکی گفت **آیه** ولئن رددت الی ربی
لاجدن خیرا منها منقلبا ۝ و آن دیگر گفت **آیه** ان لی عنده للحسنی ۝ و علاج این آنست که بداند که کسی را فرزندی
عزیز بود و غلامی ذلیل فرزند را هم روز در بند و دبیرستان و جور معلم دارد و غلام را فرا گذاشته بود تا چنانکه
خواهد میزید که پدر او بر وی باک ندارد اگر این غلام می پندارد که این از دوستی وی میکند و دریغ از فرزند دوستر
میدارد آن حماقت است و سنت خدای تعالی اینست که اولیای خویش را از دنیا دریغ دارد و بر دشمنان خویش
ریزد و مغرور آسایش و نعمت وی چون منزلت کسی است که کاهلی کند و نکارد لاجرم ندرود **مثال پنجم**
آنست که گوید خدای کریم و رحیم است و بهشت از هیچ کس دریغ ندارد و این ابله نشناسد که چه کرم و رحمت بود
بمثل آنکه تو اسباب آن فرادهی که یکدانه در زمین افکنی تا هفتصد بدروی و مدتی اندک عبادت کنی و ابد
الاباد بپادشاهی و نعمت رسی اگر معنی کرم و رحمت آنست که بی آنکه کاری و دروی بی حراثت و تجارت و طلب
روزی چرا گوئی صبر کن و بیکار باش که خدای کریم است و قادر است که بی تخم و برزش نبات برویاند چون بدین
کرم ایمان نداری و با آنکه میگوید **آیه** و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها ۝ و آنگاه در آخرت اعتقاد کنی باز آنکه

میگوید

میگوید **آیه** و ان لیس للانسان الا ما سعی ۝ و چنانکه کسی امید فرزند میدارد بی آنکه نکاح کند و صحبت بکند یا صحبت
کند و تخم نگاه دارد ابله باشد باز آنکه خدای کریم است و بر آفریدن فرزند بی تخم قادر است و آنکه صحبت کند و تخم بنهد
و بر سر امید بنشیند تا بود که خدای آفات باز دارد تا فرزند پدید آید عاقلست همچنین آنکه ایمان نیاورد یا ایمان آورد
و عمل صالح نکند و امید نجات دارد ابلهست و آنکه این هر دو بکند و امید میدارد به فضل خدای تعالی که صواعق باز دارد
در وقت مرگ تا ایمان بسلامت ببرد این عاقلست و دیگر مغروران قومی که میگویند خدای در این جهان ما را نیکوداشت
در آن جهان نیز نیکو دارد که وی خود کریم و رحیم است بخدای تعالی غره شده اند و آنکه میگویند دنیا نقدست و یقین
و آخرت شکست و نسیه است بدنیا غره شده باشند خدای تعالی از هر دو حذر فرموده و گفته **الایه** یا ایها الناس اتقوا
ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور ۝ میگوید ای مردمان آنچه وعده داده ام حقست
که هر که نیکی کند نیکی بیند و هر که بد کند بدی بیند این وعده حقست گوش دارید تا بدنیا غره نشوید و بخدای غره
نشوید **پیدا کردن پندار و علاج آن** بدانکه اهل پندار مغرورانند و این قوم کسانی اند که بعمل خویش گمان نیکو میبرند
و از آفت غافل باشند و بسیار از خالص باز نشناسند بدانکه صرافی تمام نیاموخته اند و بر نیکی صورت غره شده اند و آن
کسانی که بعلم و عبادت مشغولند و از حجاب غفلت و ضلالت بیرون اند از صد نود و نه مغرورند و بدین سبب بود که
رسول صلی الله علیه وسلم گفت روز قیامت آدم را گویند از ذریت خویش نصیب دوزخ بیرون کن گوید چند گویند
از هزار نهصد و نود و نه و این آن نباشد که همیشه در دوزخ باشند لکن ایشان را از گذر بر دوزخ چاره نباشد که گروهی
از اهل غفلت باشند و گروهی اهل ضلال و گروهی اهل غرور و گروهی اهل عجز اسیر شهوات خویش بوده باشند و
اگر چه میدانسته باشند که مقصرند و اهل پندار بسیارند و اصناف ایشان در شمار نیاید و لکن از چهار طبقه بیرون
نباشند علما و عابدان و صوفیان و ارباب اموال **طبقه اول** اهل پندار از اهل علم اند و ایشان گروهی اند که روزگار خویش
همه در علم کنند تا علوم حاصل کنند و در معاملت تقصیر کنند و دست و زبان و چشم و فرج از معاصی نگاه
ندارند و پندارند که ایشان خود در علم بجائی رسیده اند که مثل ایشان را عذاب نبود و بمعامله ماخوذ نباشند
بلکه بشفاعت ایشان همه خلق نجات یابند و مثل ایشان چون بیماریست که علم علت خویش همه شب برخواند
و تکرار کند و نسخه نیکو بنویسد و شروط داند و علت نیک بداند و هرگز شربت نخورد و بر تلخی دارو صبر
نکند تکرار صفت شربت وی را کجا سود دارد خدای تعالی میگوید **الایه** قد افلح من تزکی ۝ و میگوید **الایه** و نهی
النفس عن الهوی ۝ میگوید فلاح کسی کند که پاک کرده نه آنکه علم پاکی بیاموزد و بهشت کسی شود که هوای خویش
را خلاف کند و این سلیم دل گوید این پندار وی را از اخبار خاسته است که در فضل علمست جز آن اخبار بر نخواند که در
حق علما آمده است که در قران وی را بخر مانند کرده است که کتاب در پشت دارد و بسگ مانند کرده است و میگوید عالم را
در دوزخ اندازند چنانکه پشت و گردن وی بشکند و آتش وی را بگرداند چنانکه خر آسیا را گرداند و همه اهل دوزخ

بردی که و آیند که تو کیستی و این چه حالت گوید من آنم که فرمودم و نکردم ◦ و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید عذاب
هیچ کس در قیامت عظیم تر از عذاب عالمی نیست که وی بعلم خویش کار نکند و گروهی در علم و عمل هر دو تقصیر
نکردند ولکن همه اعمال ظاهر بجای آوردند و از طهارت دل غافل ماندند و اخلاق بد از باطن بیرون نکردند چون تکبر
و حسد و ریا و طلب ریاست و بدخواستن اقران خویش را و شاد بودن برنج ایشان و اندوهگین بودن براحت ایشان
و ازین اخبار غافل ماندند که میگوید اندکی ریا شرکست و در بهشت نشود کسی که یک ذره کبر در دل وی است و حسد اعمال را
چنان تباه کند که آتش هیزم را و آنکه میگوید خدای تعالی بصورت شما ننگرد به دلهای شما نگرد و مثل این قوم همچون
کسی است که وی چیزی کشته بود و در میان او گیاه از اصل می باید کند تا نبات قوت گیرد وی سر آن می بُرد و بیخ در زمین
میگذارد هر چند بیشتر بُرد بیشتر بالد و بیخ اعمال بد اخلاق بد است و اصل آنست که آن کنده شود بلکه مثل این کس که
باطنی پلید دارد و ظاهری آراسته چون جای طهارت جای باشد که بیرون گچ کرده باشد یا چون گور آراسته که بیرون نگار
و اندرون مردار یا چون خانه تاریک که چراغ بر پشت وی بنهاده ◦ و عیسی صلوات الله علیه عالم بد را بدین تشبیه کرده است
و گفته که چون ماشو مباش که آرد از وی میفروشد و سبوس در وی میماند شما نیز سخن حکمت میگوئید و آنچه بد بود
در شما میماند و گروهی دیگر دانسته باشند که این اخلاق بد است و ازین حذر باید کرد و دل ازین نگاه باید داشت ولکن
پندارند که دل ایشان خود ازین پاک است و ایشان بزرگتر از آن باشند که بچنین معانی مبتلا شوند که ایشان علم این
از همه بهتر دانند و چون در ایشان اثر کبر پدید آید شیطان ایشان را گوید این نه کبر است که این طلب عز دین است و اگر تو
عزیز نباشی اسلام عزیز نباشد و اگر جامه نیکو نپوشی و اسب و ساخت و تجمل نکو ندارد این نه رعونت است که این کوری
دشمنان دین است که مبتدعان بدین کور شوند که علما با تجمل باشند ◦ و سیرت رسول صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر و
عثمان و علی رضی الله عنهم و جامه خلق ایشان فراموش کند و پندارد که آنچه ایشان میکردند خوار داشتن اسلام بود
و اکنون اسلام بتجمل ایشان عزیز خواهد شد و اگر حسد پدید آید گوید این صلابت حق است و اگر ریا پدید آید گوید این
مصلحت خلق است تا طاعت ما شناسند و اقتدا کنند و چون بخدمت سلاطین شوند گویند این نه تواضع ظالم است که حرام است
بلکه این برای شفاعت مسلمانان و مصلحت ایشانست و اگر مال حرام ایشان بستانند گویند این نه حرام است که این مال را مالک
نیست و مصالح باید کرد و مصلحت اسلام در بستدن است و اگر انصاف دهد و حساب کند داند که مصلحت دین بیشتر
ازین است که خلق از دنیا اعراض کنند و کسانی که بسبب وی در دنیا رغبت کرده باشند بیش از آن باشند که از دنیا
اعراض کرده باشند پس اسلام نابودن وی بهتر است و مصلحت اسلام آنست که وی و امثال وی نباشند این و امثال این
پندارها و غرورها باطل است و علاج و حقیقت این در اصول که پیش ازین در کتاب است گفته ایم باز گفتن آن دراز شود
و گروهی دیگر خود در نفس علم غلط کرده باشند آنچه در علم مهمتر بود چون تفسیر و اخبار و علم معاملت دل و طریق
مراقبت دل و علم اخلاق بطریق ریاضت و آنچه درین کتاب بیاورده ایم علم راه آخرتست ولیکن فواید و آفات معاملت

مرد و اغرار نجه

راه دین و طریق مراقبت دل که این همه فرض عین است خود حاصل نکرده باشند و ندانند که این از جمله علوم است و همه
روزگار در جدل و مناظره یا در تعصب کلام یا در خصومات خلق در دنیا و جمله علمهائی که علم وی از دنیا بآخرت
نخوانند و از حرص بقناعت نخوانند و از ریا باخلاص نخوانند و از غفلت و ایمنی بخوف نخوانند همه روزگار در آن مستغرق دارند
و پندارند که علم خود همه آنست و هر که روی بچیزی دیگر آورد خود از علم اعراض کرد و علم مهجور کرد و تفصیل این پندارها
دراز است و در کتاب غرور در احیا بیاورده ایم و این کتاب تفصیل آن احتمال نکند و گروهی بعلم وعظ مشغول شده باشند
و همت ایشان همه سجع و شعر و نکته بود یا طامات یا مفهوم بود و عبارات آن بدست میآرند و مقصود وی آن بود تا خلق نعره
زنند و بیهوش شوند تا گویند و این مقدار ندانند که اصل آن بگریانست که آتش و معصیتی در دل پدید آید که خطرهای آخرت
ببیند پس به نوحه گری این معصیت مشغول شود و تذکیر و وعظ نوحه این معصیت باشد اما نوحه گر که ماتم آورده
نباشد سخن عاریتی میگوید و در هیچ دل اثر نمیکند و مغروران این قوم نیز بسیار اند و شرح آن دراز بود و گروهی
دیگر روزگار بفقه ظاهر برده باشند و نشناخته باشند که حد فقه بیش از آن نیست که قانونی که سلطان خلق را بدان
سیاست کند نگاه دارد اما آنچه براه آخرت تعلق دارد علم آن دیگر است پندارد که هر چه در فقه ظاهر راست بود
در آخرت سود دارد و مثال این آن بود که کسی مال زکوة در آخر سال بزن خویش فروشد و مال وی بخرد و فتوی ظاهر آن
بود که زکات از وی بیوفتد یعنی که ساعی سلطان از وی زکات خواهد از وی چه نظر وی بظاهر ملک بود و
ملک برده شد پیش از تمامی سال و باشد که بدین فتوی کند و این قدر نداند که اگر کسی که چنین کند بقصد آن تا زکوة
بیفکند در مقت خدای تعالی بود همچون کسی که چون زکوة بدهد هر چه بخل مهلکات است و زکوة طهارت از پلیدی بخل
و مهلکی بخل است که مطاع باشد و این حیلت نهادن بخل طاعت بخل است پس چون بخل بدین مطاع گشت هلاکت تمام شد
نجات چون یابد و همچنین شوهری که با زن خوی بد فرا پیش گیرد و در ابر برنجانیدن گیرد تا کابین بوی دهد در
فتوی ظاهر که بمجلس حکم تعلق دارد این ابرا درست بود که قاضی این جهان فرا زبان دارد نه فرا دل اما در آن
جهان بدان ماخوذ بود که ابرا باکراه بوده باشد و همچنین برسد از کسی چیزی خواهد و آن کس شرم دارد و بدهد
این در فتوی ظاهر مباح بود و در حقیقت این مصادره باشد که هیچ فرق نبود میان آنکه بتازیانه شرم دل وی را
بزند تا از دست آن مال بدهد و میان آنکه بظاهر چوب بزند و مصادره کند این و امثال این بسیار است که کسی
جز فقه ظاهر نداند دین پندار بود و این دقایق از سر دین فهم نکند **طبقه دوم** عابدان و زاهدان اند و اهل
پندار نیز از ایشان بسیار اند و گروهی مغرور شدند بآنکه فضایل از فرایض باز ماندند چون کسی که وی را وسوسه طهارت
باشد یا شک بدان سبب نماز از وقت بیفکند و مادر و پدر بدین تنگی دارد که بود و گمان بعید در نجاست آن نزدیک
وی قریب بود و چون فرا لقمه رسد پندارد که همه چیزی حلال است و باشد که از حرام محض حذر نکند و پای بی باجید
بر زمین ننهد و حرام محض میخورد و سیرت صحابه فراموش کند که عمر گفت رضی الله عنه هفتاد باب حلال دست بداشتیم

از بیم آنکه در حرام افتیم و با این همه از سبوی ترسا طهارت کرد پس این قوم احتیاط بر احتیاط طهارت
آوردنی و باشد که اگر کسی جامهٔ کازر شسته در پوشد پندارد که گناهی عظیم است و رسول صلی الله علیه وسلم جامهٔ که
کفار بهدیه فرستادندی در پوشیدی و هر جامه که از غنیمت بیت آوردندی بپوشیدندی و هرگز کس حکایت
نکرد که به آب بر آوردندی بلکه سلاح کفار در میان بستندی و با آن نماز کردندی و نگفتندی که باشد که آب فرا آهن
داده باشند یا آنکه دردی کرده باشند یا پوستی که سراسر باشد پس شرط نمازی نکرده باشند پس هرکه در معده و در
زفان و دیگر اعضا این احتیاط نکند و در این مبالغت کند ضحکهٔ شیطان باشد بلکه اگر هم بجای آورد چون بر آب ریختن
باسراف رسد یا نماز از اول وقت در گذارد هم مغرور باشد و شرط این احتیاط در کتاب طهارت گفته ایم و گروهی
دیگر وسوسه بر ایشان غالب شود در نیت نماز بانگ میدارند و دست میافشانند و باشد که رکعت اول فوت کنند و
این قدر ندانند که نیت نماز هم چون نیت ادای امام گذاردن و زکوة دادن باشد و هیچ کس از ایشان زکوة دیگر باره
بنو هو وام دیگر باره بنگذارند بوسوسهٔ نیت و گروهی را وسوسه در حروف سورهٔ الحمد باشد تا از مخارج بیرون
آوردن و در نماز همه دل با آن آورده باشند تا حروف از مخارج بود و دیر او دل با معنی باید داشت تا بوقت الحمد همه شکر
کرد و به وقت ایاک نستعین همه توحید و عجز کرده و بوقت اهدنا همه تضرع و زاری کرده و وی همه دل با آن
دارد تا یا ایک [?] از مخرج بیرون آمد یا نه چون کسی که از پادشاهی حاجت خواهد میگوید ایها الامیر و این باز میگوید
تا آیا ایها درست گویم یا نه کی نیست که مستحق سیلی و مقت شود و گروهی هر روز ختمی کنند و قرآن به هدر میخوانند و
میدوند به سر زفان و دل از آن غافل و همت ایشان آنکه تا ختم بر خویشتن شمرند که ما چندین ختم کردیم
و امروز چندین هفت یک خواندیم و ندانند که این قرآن نامه ایست که بخلق بنوشته اند در وی امر و نهی و وعد و وعید
بوقت مثل همه اعتبار کرده و بوقت وعظ همه گوش کرده و بوقت وعد همه نشاط کرده و بوقت تخویف همه هراسی
کرده و این همه احوال دولت که سر زفان می جنبانی از آن چه فایده باشد که پادشاهی بوی نامه نویسد و در وی فرمانها
نهاده باشد بنشیند و از بر میکند و میخواند و از معانی آن غافل و گروهی حج شوند و مجاور بنشینند و روزه فرا
گیرند و حق روزه نگذارند و نگاه داشت دل و زفان و حق مکه نگذارند بلکه داشت حرمت و حق راه نگذارند
به طلب زاد حلال و همه دل ایشان با خلق باشد که ایشان را از مجاوران شناسند و گویند ما چندین موقف ایستادیم
و چندین سال مجاور نشستیم و این مقدار ندانند که در خانهٔ خویش با شوق کعبه بهتر از آنکه در کعبه با شوق آنکه
خلق بدانند که وی مجاور است و با طمع آنکه کسی چیزی بوی دهد و بهر لقمهٔ که می ستانند بخیلی در وی بدید میآید
که ترسد که از وی بستانند یا بخواهند و گروهی دیگر راه زهد گیرند و لباس درشت پوشند و طعام اندک خورند
و در مال زاهد باشند و در جاه و قبول زاهد نباشند خلق بایشان تبرک میکنند و ایشان بدان شاد میباشند
و حال خویش در چشم خلق آراسته میدارند و این قدر ندانند که جاه زیان کارتر از مال است و به ترک گفتن دشوارتر است

که هم رنجها کشیدن بر جاه آسان بود و زاهد آن بود که ترک جاه بگوید و باشد که کسی وی را چیزی دهد نستاند که نباید
گویند زاهد نیست و اگر دیگرا گویند در ظاهر بستان و در سر نزاد درویشان میخورده بودی صعبتر بود از آنکه ستن
اگر چه از حلال بود آنکه مردمان پندارند که وی زاهد نیست و با این همه باشد که حرمت توانگران بیش دارد از حرمت درویشان
و ایشان را مراعات بیش کند و این همه غرور باشد و گروهی همه اعمال ظاهر بجای آورند تا روزی بمثل هزار رکعت نماز کنند و
چندین هزار تسبیح کنند و شب بیدار باشند و روز بروزه باشند و لکن مراعات دل نکنند تا از اخلاق بد پاک شود
باطن ایشان پر کبر و حسد و ریا و عجب باشد و غالب آن باشد که چنین مردمان بدخو باشند و ترش روی باشند و
با خلق خدای بخشم سخن گویند و گوئی با هر یکی خشمی و جنگی دارند و این قدر ندانند که خوی بد همه عبادات را حبط کند و سر
همه عبادتها خلق نیکوست و این مرد گوئی منتی از عبادت خویش بر خلق مینهد و به چشم حقارت نگرد به همگنان و خویشتن
از خلق فراهم گیرد تا کسی خویشتن بوی باز نزند و این قدر ندانند که سر جمله عابدان و زاهدان مصطفی بود صلی الله علیه وسلم
و از همه جهان گشاده روی تر و خوش خوتر بود و هر که خوشخوتر بود وی که همه خوبیها از وی فراهم گرفتندی وی به خویشتن
نزدیک نشاندی و دست فرا وی دادی و کدام احمق بود احمق تر از آنکه بر زبراستاد دکان کیرد این سلیم و لان چوب
شرع مصطفی برزند و سیرت وی را خلاف کند چه ابلهی باشد بیش از این طبقهٔ سیم صوفیان اند و در میان هیچ قوم
چندان پندار و غرور نباشد که در میان ایشان که هر چند راه باریکتر بود و مقصود عزیزتر بود شبهت و غرور بیش
افتد و اول تصوف آنست که سه درجه حاصل کرده بود درجهٔ اول آنکه نفس مقهور شده باشد و در وی نه شهوت مانده
باشد و نه خشم نه آنکه اصل نبوده باشد و لکن مغلوب شده باشد تا در وی هیچ تصرف نتواند کرد جز باشارت شرع
چون قلعه که گشاده شود و اهل آن قلعه را نکشند لکن منقاد شوند قلعه سپرده هم چنین بر دست سلطان شرع
فتح افتاده باشد درجهٔ دوم آنکه این جهان و آن جهان از پیش وی برخاسته بود و معنی این آنست که از عالم حس و خیال
که هر چه در حس و خیال آید بهایم با وی در آن شرکت است و همه نصیب شهوت چشم و شکم و فرج است و بهشت نیز از عالم
حس و خیال بیرون نیست و هر چه جهت پذیر بود خیال را با وی کار بود نزدیک وی هم چنان شده باشد که گیاه نزدیک
کسی که لوزینه و مرغ بریان یافته بود چه وی دانسته بود که هر چه در خیال آید خسیس است و نصیب ابلهان است و اکثر اهل
الجنة البله درجهٔ سیم آنکه همگی وی حق تعالی و جلال و جمال حضرت وی گرفته باشد و این آن باشد که جهت را و مکان را و
حس را و خیال را با وی هیچ کار نبود بلکه خیال و حس و علم را که از این خیزد با وی هم چنان کار باشد که چشم را به آواز و گوش را
به الوان که بضرورت از آن بیخبر بود و چون بدینجا رسید [?] گوئی تصوف رسید و در ابتدای این مقامات و احوال باشد وی را
با حق تعالی کار افتد [?] که از آن عبارت دشوار آید تا گروهی از آن عبارت بیگانگی و اتحاد کنند و گروهی بحلول کنند و هر که را قدم در علم
راسخ نباشد و آن حال وی را پیدا آید از تمامی آن معنی عبارت نتواند کرد هر چه گوید صریح کفر نماید و آن در نفس خویش حق
بود و لکن وی را قدرت عبارت نبود و این تمام نشود کاری از راه تصوف اکنون نگر که تا غرور پندار دیگران بینی که گروهی

ازایشان بعضی از مرقع و سجاده و سخن طامات نتوانند آن گرفتند باشند و جامه و صورت و سیرت ظاهر ایشان
بگرفته و هم چون ایشان می نشینند و سر فرو می برند و باشد که وسوسه و خیال در پیش ایشان می آید و سر می جنبانند و
می پندارند که کار ایشان خود آنست و مثل این قوم چون پیره زنی عاجز بود که کلاه بر سر نهد و قبا بپوشد و سلاح
در بندد و آموخته باشد که مبارزان در مصاف بیخ چون کنند و شعر و رجز چون خوانند و هم حرکات ایشان بداند
باشد چون پیش سلطان شود نام وی در جریده بنویسند و سلطان چنان بود که بجامه و صورت ننگرد برهان خواهد وی را
برهنه کنند تا با کسی مبارزی کند پیره زنی بس ضعیف چند بنمایند تا در افتد و پای پیل اندازند تا نیز هیچ کس زهرهٔ
آن ندارد که بحضرت پادشاه چنین استخفاف کند و گروهی باشند که ازین نیز عاجزتر که ظاهر ایشان نگه دارند و
جامهٔ خلق دارند فوطهای باریک و مرقعهای نیکو رنگ کهلی با دست آورند تا وقتی بشستن حاجت بود و کبود ازان
کردند که در مصیبتی بودند در دین که کبود بدان لایق بود و این مدبر چون مستغرق نیست که بجامهٔ بی بهره ازو و چنان
مصیبت زده نیست که جامهٔ سوگ دارد و چنان عاجز نیست که هر جامه که بود در خرقه بدوزد هر تا مرقع شود بلکه فوطهای
نو بقصد موقع پاره کنند تا مرقع دوزند و بظاهر صورت نیز با ایشان موافقت نکرده باشد که اول مرقع دار عمر بود
که بر جامهٔ وی چهارده پاره بر دادی بودند و بعضی از ادیم بود و گروهی دیگر ازین قوم نیز باشند که چنانکه طاقت جامهٔ دریده
و مختصر ندارند طاقت گذاردن فرایض و ترک معاصی هم ندارند که بر خویشتن عجز اقرار دهند که در دست شیطان
و شهوت اسیرند گویند کار دل دارد و بصورت نظر نیست و دلها همیشه در مناجات و با حق است و ما را با عمال خود حاجت
نیست که این مجاهدت برای کسانی فرموده اند که ایشان اسیر نفس خویش اند و ما را نفس خود بمرده است و دین ما دو قله
که بچنین چیزها تباه شود چون بعابدان نگرند گویند این مزدوران بی مزد اند و چون در علما نگرند گویند در بند
حدیث افتاده اند و راه نه حقیقت ندانند این قوم کافران و کشتنی و خون ایشان باجماع امت مباح است و گروهی
دیگر بخدمت صوفیان برخیزند و حقیقت خدمت آن بود که کسی خود را فدای این قوم کند و مال خود فدا کند و خود را
بجملگی فراموش کند در خدمت ایشان چون کسی از ایشان مشغول سازد تا بسبب ایشان مال بدست آورد و ازایشان تبع
خویش سازد تا نام وی بخدمت بیرون شود و مردمان وی را حرمت دارند و از هر کجا که باشد حرام و حلال می ستانند
و بایشان میدهند تا بازاری بناء شود و پوشیده که مغرور و نوبیفتر بود و گروهی دیگر هستند که ایشان راه ریاضت
بتمامی بودند و شهوات خویش مقهور کنند و همگی خویش بحق تعالی دهند و در زاویه بر سجاده بنشینند و احوال ایشان را
روی نمودن گیرد تا از چیزی که خواهد خبر یابد و اگر تقصیری کند تنبیهی یابد و باشد که فرشتگان و پیامبران بمثال
صورت نیکو دیدن گیرد و باشد که خویشتن را بمثل بر آسمان بیند حقیقت این اگر درست بود هم چون خوابی که درست
و راست باشد و لکن آن خفته را در خیال آید این بیدار را در خیال آید و وی بدین چنان غره شود که گوید هر چه در
هفت آسمان و زمین بود چندین بار بر من عرضه کردند و پندارد که نهایت کار او بیافت و وی هنوز بر سر کوی

در عجایب صنع خدای تعالی نرسد تا پندارد که هرچه در وجود است همه آن بود که وی بدید و چون این بدید آید پندارد
که خود تمام شد و بنهادی این مشغول شود و در طلب فراتر نشود و باشد که آن نفس که مقهور شده بود اندک اندک
با دیدار آمدن گیرد و وی خود پندارد که چون چنان چیزها بوی نمودند وی خود از نفس خویش ایمن شد و بکمال
رسید و این غروری عظیم باشد بلکه براین همه اعتماد بران بود که نهادی بکرد و طوع شرع شود که هیچ صفت
و برادری هیچ تصرف نماند ۰ شیخ ابوالقاسم گرگانی گفته است که بر آب رفتن و در هوا پریدن و از غیب خبر
دادن این هیچ کرامت نبود کرامت آن باشد که کسی همه امر کرده بعینی همگی وی مطوع فرمان شود که بروی جز امر
نرود و این اعتماد را سبب این است آن دیگر همه ممکن بود که از شیطان باشد که شیطان نیز از غیب خبر است و کسانی
که ایشان را کاهن گویند از بسیاری کارها خبر دهند و چیزهای عجب بدایشان برود و اعتماد بر این است که وی را بت وی
از میان برخیزد و شرع بجای آن بنشیند اگر بر شیر نتوانی نشست بگو مدار که آن سگ غضب را که در سینهٔ تست زیر پای خود
زیر پای آوردی و مقهور کردی بر شیر نشستی و اگر از غیب خبر نتوانی داد بگو مدار چون عیب و غرور نفس خویش بدانستی
و از آفت تلبیس وی آگاه شدی غیب تو عیب تو است از غیب خبر یافتی و اگر بر آب نتوانی رفت و در هوا نتوانی
پریدن بگو مدار چون بیرون از خیال و حس تو مقام کاهی بدید آمد بر آب بر رفتی و در هوا پریدی و اگر با دیو به
یک بنگذاری بگو مدار چون از وادیهای دنیاپرستی و شغلها بازرستی از خلق بادیه بگذاشتی و اگر بیکبار پای برزیر
کوه بزرگ نتوانی نهاد باک مدار که اگر پای بر زیر یک درم شبهت نهادی عقبه بگذاشتی که خدای تعالی در قرآن عقبه این را
گفته است چنانکه گفت الآیه فلا اقتحم العقبة وما ادراک ما العقبة ۰ این است بعضی از انواع غرور این قوم و
بتمام گفتن آن دراز شود والله اعلم طبقهٔ چهارم توانگران و ارباب اموال اند و اهل پندار و غرور اند این نیز
بسیار است گروهی مال بر مسجد و رباط و پل خرج میکنند و باشد که از حرام کسب کرده باشند و فریضه است که بخداوند
دهند در عمارت میکنند تا معصیت زیادت میشود و می پندارند که کاری کرده اند و گروهی از حلال خرج کنند
و خواهند که نام خویش بخشت پخته بر آنجا بنویسند اگر گویند منویس یا نام دیگری نویس که خدای تعالی میداند که
کرده است نتوانند و نشان این ریا آن بود که در قرابت وی همسایگان درویشان باشند که بیک نان
محتاج باشند و آن بایشان دادن فاضلتر بود و نتوانند از که بخشت پخته بر پیشانی وی نتوان کند که بناه الشیخ
فلان اطال الله بقاه ۰ و گروهی مال حلال خرج کنند با خلاص لکن بنقش و نگار مسجد و پندارند که خیر بیت
و ازان دو فساد حاصل آید یکی آنکه دل مردمان در نماز بدان مشغول شود و از خشوع بیفتند و دیگر آنکه ایشان را مثل
آن در خانهٔ خویش آرزو کند و دنیا در چشم ایشان بیاراسته بود و پندارد که کاری میکنند و رسول صلی الله علیه وسلم گفته است
چون مسجد بنا کنید و مصحف بزر کنید دمار بر شما آید چه آبادانی مسجد بدلهای حاضر و خاشع باشد که از دنیا
نفور شده بود و هر چه خشوع از دل ببرد و دنیا آراسته کند در دل ویرانی مسجد بود و این مدبر مسجد را ویران بکرد و می پندارد

که کاری کرده است ۞ و گروهی آن دوست دارند که در وی اثر بود و سرای کرد کنند تا متعلمان در خیر او کنند با صوفیان و قربه
کسانی دهند که زبان آور و معروف باشند تا خرج بجماعتی کنند در راه حج یا در خانقاه که از ایشان بلند و شکر گویند و اگر
گویی درستر فرا یتیمی ده فاضلتر از آنکه در راه حج خرج کنی نتوانند و پندارد که خیری میکند ۞ یکی بشر حافی را وداع کرد که
دو هزار درم حلال دارم و بحج خواهم شد گفت بتماشا می‌شوی یا برای خدای تعالی گفت برضای خدای تعالی گفت برو و وام
ده کسی بگذار یا بده یتیم را یا فرا مردی عیال‌دار ده که آن راحت بدل مسلمانی رسد از صد حج فاضلتر است از پس حج اسلام گفت
رغبت حج بیشتر دارم گفت لا جرم این مالها نه از وجه حلال بدست آورده تا بنا وجه خرج نکنی قرار نگیرد و گروهی خوبان
بخیل باشند که بیش از زکوة ندهند آنگاه آن زکوة دهند فرا کسانی دهند که بخدمت ایشان باشند معلم و شاگرد تا خدمت
باجماع ایشان برپای باشند چون مدرس که زکوة به طالب علمان خویش دهد و می‌پندارد که زکوة بداده باشد که بکسانی دهد
که بخدمت خواجگان باشند و شفاعت ایشان فرا دهند تا نزدیک ایشان مشتری باشند بدین مقدار زکوة چندین غرض
حاصل آید و باشد که بشکر و ثنا چشم دارد و پندارد که زکوة میدهد و گروهی دیگر چنان بخیل باشند که
بیش از کفاف ندهند و مال نگاه دارند و دعوی پارسائی کنند و شب نماز کنند و روز روزه دارند و مثل ایشان
چون کسی بود که دیوار درد سر بود دارو بر پای نهد این مختلف نداند که بیماری وی از خلط است که بسیار خورده
علاج آن خرج باشد نه گرسنگی کشیدن این و امثال این غرور ارباب اموال است از این جنس بسیار است و هیچ
صنف ازین مستثنی نیست مگر عالم [illegible] که [illegible] در این کتاب
گفته آمد تا آفت طاعات و غرور نفس و مکر شیطان بشناسی آنگاه
دوستی خدای تعالی بر وی غالب شود و دنیا از پیش وی برخاسته بود
الا بقدر ضرورت و هرکه دنیا پیش خود نهاده بود و جز برا
[illegible] مشغول بود و این آسان بود بر هر که ایزد
سبحانه آسان کند و توفیق رفیق وی گرداند ۞
والله اعلم تمام شد ربع مهلکات از
کتاب کیمیای سعادت و ثانی آن
ربع منجیات انشاء الله
وسائر المسلمین من المها[illegible]
کتبه [illegible] الشکور احسن
المالک وصلی الله علی محمد
وآله الطیبین [illegible]
[illegible] والحمد
لله رب
العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم از ارکان مسلمانی از جمله کتاب کیمیای سعادت در منجیات و آن نیز ده اصلست

اصل اول در توبه است — اصل دوم در شکر و صبر
اصل سیوم در خوف و رجا — اصل چهارم در فقر و زهد
اصل پنجم در مراقبت و محاسبت — اصل ششم در تصدیق و اخلاص
اصل هفتم در تفکر — اصل هشتم در توحید
اصل نهم در محبت و شوق — اصل دهم در ذکر موت و احوال آخرت

اصل اول در توبه

بدانکه توبه و بازگشتن با حق تعالی اول قدم مریدانست و بدایت راه سالکانست و هیچ آدمی را از آن چاره نیست چه پاک
بودن از گناه از اول آفرینش تا به آخر کار فرشتگانست و مستغرق بودن بمعصیت و مخالفت بودن همه عمر پیشه
شیطانست و بازگشتن از راه معصیت با راه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیانست هرکه بتوبه تقصیر
گذشته را تدارک کرد نسب خویش را با آدم درست کرد و هرکه بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسب خویش با شیطان
درست کرد اما بهمه عمر بطاعت داشتن خود آدمی را ممکن نیست چه وی را که بیافریدند در ابتدا ناقص آفریدند و بی عقل
و اول شهوت را بر وی مسلط کردند که آن آلت شیطانست و آن عقل که خصم شهواتست و نور جوهر ما و فرشتگانست پس
از آن بیافریدند که شهوت مستولی شده بود و متغلب قلعه سینه فرو گرفته بود و نفس با او خو کرده و الف گرفته پس بضرورت
چون عقل پیدا آمد توبه و مجاهدت حاجت افتاد تا این قلعه فتح او کنند و از دست شیطان بیرون کرده آید پس توبه
بضرورت مر آدمیان راست و اول قدم مریدانست و بیان آن بیداری که حاصل آید از نور شرع و عقل تا بود
راه از بیراهی بشناسد پس فریضه گشت توبه که معنی وی بازگشتن است و آمدن با راه **فضیلت و ثواب توبه** بدانکه خدای
تعالی همه خلق را بتوبه فرموده است و گفته است که الآیه وتوبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون ۞ گفته است هرکه
امید فلاح میدارید توبه کنید ۞ رسول گفت صلی الله علیه وسلم هرکه توبه کند پیش از آنکه آفتاب از جانب مغرب برآید توبه
وی پذیرفته است ۞ و گفت [illegible] است و گفت در راه کند مردمان که آنرا [illegible] گویند ما بستند که کسی باشد که آنجا
باستد و هرکه بکند [illegible] فرا رسد در روی [illegible] زشت میکوبد از آنجا برخیزد تا آنگاه دو [illegible]
وی را واجب نکرده مگر که توبه کند ۞ رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر روزی هفتاد نوبت توبه و استغفار کنم و گفت هرکه

از گناه توبه کرد خدای تعالی گناهان وی فراموش کرد بر فرشتگان که بروی نوشته باشند و فراموش گرداند بر دست و
پای وی و بر آن جای که در وی معصیت کرده باشد تا حق تعالی را بینو بر وی هیچ گواه نباشد ۰ و گفت خدای توبهٔ
بنده پذیرد پیش از آنکه جان بگلو رسد و بحق غرغره رسد و گفت خدای تعالی حق کرم گشاده است که اگر بروز گناه
کرده باشی و بشب توبه کنی بپذیرد و اگر بشب گناه کرده باشی و بروز توبه کنی بپذیرد تا آنگاه که آفتاب از مغرب
برآید ۰ و عمر خطاب رضی میگوید رسول صلی الله علیه وسلم گفت توبه کنید که من روزی صد بار توبه کنم ۰ و گفت هیچ آدمی نیست
که نه گناهکار است که هرگز گناه نکرده است و گفت توبه از گناه آن بود که هرگز باسر آن نشوی و رسول گفت صلی الله علیه با عائشه که
ان الذین فارقوا دینهم وکانوا شیعا ۰ اهل بدعت‌اند هر که گناهی دارد وی را توبه است مگر مبتدع که ایشان را توبه نیست و من
از ایشان بیزارم و ایشان از من ۰ و گفت چون ابراهیم صلوات الله علیه بر آسمان بردند مردی را دید که با زنی زنا میکرد
بر ایشان دعا کرد تا هلاک شدند دیگری را دید معصیتی میکرد بر وی هم دعای بد کرد وحی آمد یا ابراهیم بگذار بندگان مرا
که از سه کار یکی حاصل آید یا توبه کنند بپذیرم و یا استغفار کنند بیامرزم و یا از وی فرزندی آید که مرا پرستد نشناختی که
از نامهای من یکی صبور است ۰ و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی بر هیچ بنده پشیمانی
ندانست که نه وی را بیامرزد پیش از آنکه آمرزش خواهد و گفت از جانب مغرب دریست پهنای وی هفتاد سال یا
چهل سال راه برای توبه گشاده است از آن روز که آسمان و زمین آفرید آن در بسته است تا آنگاه که آفتاب از مغرب برآید
۰ و گفت روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال عرض کنند هر که توبه کرده باشد بپذیرند و هر که آمرزش خواسته باشد بیامرزند
و کسانی که دلهای پرکین دارد هم چنان بگذارد و گفت تائب حبیب خدای تعالی است و هر که توبه کرد همچنانست که گناه
نکرده است ۰ و گفت خدای تعالی بتوبهٔ بنده شادتر از آنست که مردی اعرابی در بادیهٔ خون خوار سر فرو نهد و بخسپد
و اشتری دارد و زاد و طعام و هر چه دارد بر پشت وی چون بیدار شود اشتر نه بیند برخیزد و بسیار طلب کند
تا بیم آن بود که از گرسنگی و تشنگی هلاک شود و دل از جان خویش بشوید و سر بر ساعد نهد تا بمیرد از خواب درآید
اشتر بیند بسلامت با زاد و راحله بر سر وی ایستاده و خواهد که شکر کند یا تو خدای من و من بندهٔ تو از شادی زفان
وی غلط کند گوید یا تو بندهٔ من و من خدای تو خدای تعالی بتوبهٔ بندهٔ خویش شادتر بود ازین مرد بدین اشتر و طعام
خویش ۰ حقیقت توبه بدانکه اول توبه نور معرفت ایمانست که پیدا آید که در آن نور ببیند که گناهها زهر قاتلست چون
نگاه کند که وی ازین زهر بسیار خورده است پشیمان شود و بترسد بسبب آن پشیمانی آتش بگلو فرو کند تا
قذف کند و بسبب آن هراس تدبیر دارو کند که اثر آن زهر حاصل آمده است از خویشتن بیرون کند همچنین چون
ببیند که هر شهوت که میرانده است همچون انگبین بوده است که در وی زهر باشد که در حال شیرین باشد و بآخر
بگراید درد و پشیمانی بر وی پدید آید بر گذشته و آتش خوف در میان جان وی افتد که خویشتن را هلاک ببیند و بدین آتش
خوف و پشیمانی شره و شهوت گناه در وی سوخته شود و آن شهوت بحسرت بدل شود و عزم کند که گذشته را تدارک کند

و در مستقبل نیز با سر آن نشود و لباس جفا بیرون کند و بساط وفا بگستراند و همه حرکات و سکنات خویش بدل
کند پیش ازین همه بطر و شادی و غفلت بود اکنون همه گریستن و حسرت و اندوه باشد و پیش ازین صحبت با اهل
غفلت بود اکنون با اهل معرفت باشد پس نفس توبه پشیمانیست و اصل وی نور معرفت و ایمانست و فرع بدل کردن احوال
و نقل کردن جملهٔ اندامها از معصیت و مخالفت با طاعت و موافقت ۰ فصل دوم پیدا کردن آنکه توبه واجبست بر همه کسی
در همه وقتی ۰ اما آنکه توبه واجبست بر همه کسی بدان بشناسی که هر که بالغ شود و کافر است بر وی واجب است که از کفر توبه
کند و اگر مسلمانست و مسلمانی وی بتقلید پدر و مادر است و بزفان میگوید و بدل غافل است واجب است که از آن
غفلت توبه کند و چنان کند که دل وی از حقیقت ایمان آگاه شود و خبر یابد و بدین نه آن میخواهیم که دلیل آن چنانکه متکلم
گوید بیاموزد که آن واجب نیست بر همگنان لکن آن که سلطان ایمان بر دل وی قاهر و غالب گردد تا حکم وی را باشد و بس
و حکم آن وقت وی را باشد که هر چه رود در مملکت تن همه بفرمان ایمان باشد نه بفرمان شیطان و هر که معصیت رود
ایمان تمام نبود چنانکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم که کس زنا نکند و مؤمن بود در وقت زنا و دزدی نکند و مؤمن بود در وقت
دزدی و بدان آن میخواهد که در این حال کافر بود و لکن ایمان را شعب و شاخهاست بسیار و یکی از شاخهای وی آن بود که بداند
که زنا زهر قاتلست و هر که داند که زهر میخورد نخورد پس در آن حال سلطان شهوت ایمان وی را دزدیده بود تا زنا مهلکست هرگز
کرده باشد تا بر غفلت آن ایمان نابینا شده بود تا نور وی در دود ظلمت شهوت پوشیده باشد زیرا که زنا از مهلکاتست
پس بدانستی که اول توبه واجب از کفر بود اگر کافر بود از ایمان عادتی تقلیدی پس اگر این نیز بکرد غالب آن بود که از
معصیت خالی نبود از آن توبه واجب باشد اگر همه ظاهر خود از معصیت خالی بکرد و باطن از تخم این معاصی خالی نبود
و چون شرهٔ طعام و شراب و شرهٔ سخن و دوستی مال و جاه و چون حسد و کبر و حقد و ریا و امثال این مهلکات
که این همه خبائث دلست و اصول معاصیهاست و ازین همه توبه واجب است تا هر یکی ازین را با حد اعتدال برد و این
شهوت را مطیع شرع و عقل گرداند و این مجاهدتی دراز بود اگر ازین نیز خالی شود از وسواس و حدیث نفس و
اندیشهای ناکردنی خالی نبود و از آن هم توبه واجب بود اگر ازین نیز خالی شد هم از غفلت از ذکر حق تعالی است اگر همه
در یک لحظه بود و ازین توبه واجب بود اگر تمکن چنان شد که همیشه بر سر ذکر و فکرت و خالی نیست در ذکر و فکر مقاماتست
متفاوتست که هر یکی از آن درجات نقصانست باضافت از آن فوقست و قناعت کردن بدرجهٔ نقصان باز آنکه
تمامتر از آن ممکن است عین خسرانست و توبه از آن واجب است و اینکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم من در روزی هفتاد بار
توبه کنم و استغفار کنم این بوده باشد که کار وی بر دوام در ترقی و زیادت بود و هر قدمی که رسیدی کمالی دیدی که آن قدم
پیشین در وی مختصر بودی از آن گذشته استغفار کردی و توبه کردی چنانکه اگر کسی کاری کند که از آن در یک دست تواند آورد و وی
بدوی قناعت کرد اند هکن بود از تقصیر خویش تشویر خورد تا آنگاه که دیناری بدست آورد شاد شود و پندارد که دولتی
این خود نیست چون بدانست که گوهری بدست میتوانست آوردن که هزار دینار ارزد هم تشویر خورد تا آنگاه که دیناری

بدست آورد شاد شود و پندارد که وی این خود نیست چون بدانست که گوهری بدست میتوانست آوردن که هزار دینار
ارزد بهم تشویر خورد و از تقصیر خویش پشیمان شود و توبه کند و برای این گفته اند ٥ حسنات الابرار سیئات المقربین ٥
کمال پارسایان در حق بزرگان نقصان باشد که از آن استغفار کنند سؤال اگر کسی گوید که چون از کفر و معصیت از
غفلت و تقصیر درجات بزرگ توبه کردن از فضایلست نه از فرایض چرا گفتی که این توبه نیز واجب است
جواب آنست که واجب دو قسم است یکی آنکه در فتوی ظاهر گوییم بر حد درجهٔ عوام خلق آن مقدار که اگر بدان مشغول
شوند عالم ویران نشود و بعضی دنیا بردارند و این آن بود که ایشان را از عذاب دوزخ برهاند و واجب دوم آن
بود که عموم خلق طاقت آن ندارد و هر که بدان قیام نکند از عذاب دوزخ برسته باشد ولکن از عذاب حسرت فوت
شدن درجات نرسته باشد که چون در آخرت کسی را بیند فوق خویش چنانکه ستاره در آسمان آن غبن و حسرت
که باوی گردد هم عذابی باشد این توبه که گفتیم واجب است در خلاصی از این عذابست و چنانکه بینیم که درین جهان یکی
از اقران از زیادت درجهٔ جاهی بهره یابد جهان بران دیگر تنگ و تاریک میشود از غبن و حسرت و آتش در میان
جان وی افتاده است از غبن اگرچه از عذاب چوب زدن و مصادره کردن و دست بریدن رسته است و بدین
سببست که روز قیامت را روز تغابن خوانده اند که هیچ از غبنی خالی نباشد آنکه طاعت نکرد تا چرا نکرد و آنکه
کرد تا چرا بیش نکرد و ازین بود که راه انبیا و اولیا آن بوده است که هرچه توانسته اند هیچ باز نگرفته اند و گفته اند
تا فردا حسرت و تقصیری نبود چه گویی رسول صلی الله علیه وسلم خویشتن گرسنه و تشنه میداشتی نه بدانست که نان
خوردن حرام نیست تا عایشه میگوید دست بشکم وی فرود آوردم مرا بر وی رحمت آمد و بگریستم و گفتم
جان من فدای تو باد چه باشد اگر ازین دنیا طعامی سیر بخوری گفت ای عایشه برادران من از اولو العزم
از پیش برفتند و کرامتها و خلعتها یافتند ترسم که اگر از دنیا نصیب یابم درجهٔ من کمتر باشد از درجهٔ ایشان
روزی چند اندک صبر کنم دوست تر دارم از آنکه از برادران خویش باز مانم و عیسی صلوات الله علیه بخفت سنگی فرا
زیر سر نهاد ابلیس بوی بگذشت و گفت که نه ترک دنیا بگفتهٔ اکنون پشیمان شدی گفت چه کردم گفت سنگ فرا
زیر سر نهادی و تنعم کردی آن سنگ بینداخت گفت این نیز با دنیا بهم بتو بگذاشتم و رسول صلی الله علیه وسلم شراک
نعلین نو کرده بود چون در چشم وی نیکو آمد گفت تا آن کهنه باز آوردند و صدیق چون شیر بخورد بدانست
بدانست که در وی شبهتی است انگشت فرو کرد تا بیم بود که جان وی با آن بهم برآید چه گویی ندانست که در فتوی
عامه واجب نیست ولکن فتوی عامه دیگرست و خطر کار صدیقان دیگر باشد و عارف ترین خلق بخدای
بخدای و بزرگ خدای و بخطر راه خدای ایشان باشند گمان مبر که بهرزه این رنجها بر خویشتن نهادند اقتدا بایشان
کن و در فتوی عامه میاویز که آن حدیث دیگرست بدین بشناختی که بنده در هیچ حال از توبه مستغنی
نیست و از آنست که بو سلیمان دارانی میگوید اگر بنده در هیچ چیز نگرید مگر در آنکه ضایع کرده است از

از روزگار تا این غایت خود این اندوه تا بوقت مرگ تمام بودی بس چه گویی در حق کسی که مستقبل را نیز همچون ماضی
ضایع میکند و بدانکه هر که گوهری نفیس دارد و آن ازوی ضایع شود برای آن گریستن بود و اگر بازآنکه ضایع شود
نیز سبب عقوبت و بلای وی گردد گریستن زیادت بود و هر نفسی از عمر گوهریست که بدان سعادت ابد صید توان
کرد چون کسی در معصیت صرف کند تا سبب هلاک وی باشد حال وی چگونه باشد اگر ازین مصیبت خبر یابد لکن
این مصیبتی است که خبر وی آن وقت یابد که حسرت سود ندارد و اینکه خدای تعالی میگوید آیه وَاَنفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُم مِن
قَبْلِ اَن يَأْتِيَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولُ رَبِّ لَوْلَا اَخَّرْتَنِي اِلَى اَجَلٍ قَرِيبٍ ٥ گفته اند که معنی این آیت آنست که بنده در وقت مرگ ملک
الموت را بیند و بداند که وقت رحلت است حسرتی بر دل وی فرود آید که آنرا نهایت نباشد گوید یا ملک الموت یک روز مرا
مهلت ده تا توبه کنم و عذر خواهم گوید روزهای بسیار پیش تو بود اکنون عمر تو بپایید و هیچ روز نماند گوید یک ساعت
مهلت ده گوید ساعتها برسید و هیچ ساعت نماند چون شربت نومیدی از توبه بچشد اصل ایمان وی در اضطراب
آید و اگر والعیاذ بالله در ازل حکم بشقاوت او کرده باشند برود بر شک و اضطراب و بدبخت گردد و اگر بسعادت
حکم کرده باشند اصل ایمان بسلامت ببرد و ازین گفت حق تعالی آیه ولیست التوبة للذین یعملون السیئات
حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن ٥ و چنین گفته اند که خدای تعالی را با هر بنده دو سرّست یکی آن وقت
که از مادر بیاید گوید ترا پاک بیافریدم و آراسته و عمر تو بر تو امانت سپردم گوش دار تا چون وا باز دهی بوقت مرگ و
دیگر وقت مرگ گوید بندهٔ من در آن امانت چه کردی اگر نگاه داشتی جزای آن بیابی و اگر ضایع کردی دوزخ در انتظار
تست ساخته باش پیدا کردن قبول توبه بدانکه چون توبه بشرط خویش بود بضرورت مقبول بود چون توبه کردی
در قبول شک مباش بلکه در آن باش تا توبه بشرط صحت یابد و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت که چیست و علاقه باشی
بشناخت که بوجه وجهات مناسبت وی با حضرت الهیت چگونه است و حجاب وی از آن چیست در شک نباشد
از آنکه گناه سبب حجابست و توبه سبب قبول جز دل آدمی در اصل خویش گوهری پاکست از جنس گوهر فرشتگان
چون آینهٔ که حضرت الهیت در وی بنماید چون ازین عالم بیرون شود و زنگار ناگرفته و بهر معصیتی که میکند
ظلمتی بر روی آینهٔ دل می نشیند و بهر طاعتی نوری بدل وی می پیوندد و آن ظلمت معصیت را دور میکند و
همیشه آن انوار طاعت و ظلمت معاصی بر آینهٔ دل متعاقب میشود چون ظلمت بسیار شد و توبه کرد انوار طاعت
آن ظلمت را هزیمت کند و دل با صفا و پاکی خویش شود مگر اصرار چندان کرده باشد که زنگار بجوهر دل رسیده
باشد و در او غوص کرده که نیز علاج نپذیرد چون آینهٔ که زنگار در باطن وی شده باشد چنین دل خود توبه
نتواند کرد مگر که بزفان گوید توبه کردم و بچنان که جامهٔ شوخگن بصابون بشویی پاک شود ٥ و برای این گفت
رسول صلی الله علیه وسلم از پس هر زشتی نیکویی بکن تا آنرا محو کند و گفت اگر چندان گناه کنی که به آسمان رسد آنگاه
توبه کنی بپذیرد و گفت بنده باشد که بسبب گناه در بهشت شود گفتند چگونه گفت گناهی بکند و از آن پشیمان شود

یأتی احدکم

وآن درپیش چشم وی میباشد تا به بهشت رسد و ابلیس گوید کاشکی من وی را درین گناه نه افکندمی ۰ و رسول گفت
صلی الله علیه وسلم حسنات سیآت را چنان محو کند که آب خوخ جامه را ۰ گفت چون ابلیس ملعون شد گفت بعزة تو که
از دل آدمی بیرون نیایم تا جان در تن وی بود ۰ و وحشی درپیش رسول آمد صلی الله علیه و گفت برتن من فواحش بسیار
رفته است مرا توبه پذیرند گفت پذیرند چون رفت باز گشت گفت در آن وقت که آن میکردم مرا میدید گفت میدید
جیغی بکرد و بیفتاد و جان بداد ۰ و فضیل میگوید خدای عزوجل گفت یکی از پیامبران را که بشارت ده گناه
کاران را که اگر توبه کنند بپذیرم و بترسان صدیقان را که اگر بعدل با ایشان کار کنم همه را عقوبت کنم ۰ و طلق بن حبیب
گوید که حقوق خدای تعالی عظیم تر از آنست که بدان قیام توان کرد ولکن بامداد با توبه برخیزد و شب با توبه بخسبد در امان
خدای تعالی باشد که وی تعالی آن شان آمرزیده است ۰ و حبیب بن ثابت گوید که گناهان بر بنده عرض کنند گناهی رسد گوید آه
از تو میترسیدم آن گناه در کار وی کنند بدانکه می ترسیده باشد ۰ و در بنی اسرائیل یکی گناه بسیار داشت خواست که توبه
کند ندانست که توبه کند پیش پیاید و براه شان دادند بر کسی که عابدترین روزگار بود از وی بپرسید که گناه
بسیار دارم و نود و نه کس کشته ام مرا توبه پذیرند گفت نه وی را نیز بکشت تا صد تمام شد بس وی را بعالم ترین روز
گار نشان دادند از وی بپرسید که مرا توبه بود گفت بود ولکن باید که از زمین خویش بیرون شوی که آن جای فساد است
بفلان جای رو که آن جای اهل صلاح است وی برفت و در میانه راه فرمان یافت فرشتگان عذاب و رحمت
در وی خلاف بکردند و هر یکی گفت که وی در ولایت من است خدای تعالی فرمود تا آن زمین بپیمودند و وی را
بزمین اهل صلاح نزدیکتر یافتند بیک بدست پس فرشتگان رحمت جان وی ببردند و بدین سبب معلوم شود
که شرط نیست که کفه سیآت خالی بود از گناه لکن باید که کفه حسنات زیادت بود اگرچه بقدر اندکی بود بدان
نجات حاصل آید **پیدا کردن صغایر و کبایر** بدانکه توبه از گناه بود و گناه هرچه صغیره بود کار وی سهل تر است چون
اصرار نکند و در خبر است که نمازهای فریضه کفارت همه گناهانست مگر کبایر و جمعه کفارتست تا جمعه همه گناهها را
و حق تعالی گفت **الآیه** ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیاتکم ۰ اگر کبائر نورزید بدانید صغائر عفو کنیم
پس فریضه است بدانستن که کبایر کدام است و صغائر کدام و صحابه را درین خلاف است بعضی هفت گفته اند و بعضی
بیشتر و بعضی کمتر و ابن عباس بشنید که ابن عمر میگوید کبایر هفت است گفت به هفتاد نزدیکتر است از آنکه به هفت
و ابو طالب مکی که قوت القلوب کرده است رحمة الله علیه میگوید که از جمله اخبار و اقوال صحابه جمع کرده ام هفده کبیره آن
چهار در دل ۱ کفر ۲ عزم اصرار کردن بر معصیت اگرچه صغیره بود چنانکه کسی کاری بد می کند و در دل بدارد که هر
گز توبه نکند ۳ نومیدی از رحمت آنرا قنوط گویند ۴ ایمنی از مکر خدای تعالی چنانکه ساکن دل باشد که من خود آمرزیده ام
۰ و چهار بر زفان ۵ گواهی دروغ که حقی بدان باطل شود ۶ قذف محصن چنانکه بدان حد واجب آید ۷ سوگند بدروغ
که بدان مالی یا حقی از کسی ببرد ۸ جادوی که آن نیز بر کلماتی باشد که بر زفان رود و سه در شکم ۹ یکی خمر خوردن

و هرچه مستی آورد ۱۰ دیگر مال یتیم خوردن ۱۱ و دیگر ربا خوردن ۰ و دو در فرج ۱۲ زنا ۱۳ لواط ۰ و دو در دست ۱۴
کشتن ۱۵ دزدی کردن بر وجهی که حد واجب آید ۰ و یکی در پای ۱۶ و آن گریختن از صف کفار چنانکه یکی از دو بگریزد و ده
از بیست اما چون بیش باشند گریختن روا بود ۱۷ و یکی در جمله تن و آن عقوبت مادر و پدر است ۰ و بدانکه این
بیانست از بعضی که در وی حد واجب است و بعضی بدانکه توان در وی تقریر عظیم است و در تفصیل این تصرفی
هست در کتاب احیا گفته ایم که این کتاب احتمال نکند و مقصود از دانستن این آنست که تا در کبایر احتیاط بیش رود
و بباید دانست که اصرار بر صغیره کبیره بود و گرچه گوییم که فرایض کفارت کند صغایر را هیچ خلاف نیست که آنکه مظلمه
در گردن دارد که تا از کفارت نکند و تا باز ندهد از عهده بیرون نیاید و در جمله هر معصیت که بخدای تعالی تعلق دارد بعفو
نزدیکتر از آنکه بمظالم خلق تعلق دارد و در خبر است که دیوانها سه اند یکی آنکه نیامرزند و آن شرکست و دیوانی که بیامرزند و آن گناهانست
که میان بنده و میان خدای باشد و دیوانی که فرو نگذارند و آن دیوان مظالم بندگان باشد و بدانکه هرچه بدان رنج مسلمانی
حاصل شود از آن جمله باشد که اگر در نفس بود و اگر در مال و اگر در حشمت و مروت و اگر در دین چنانکه کسی خلق را دعوت
کند به بدعت تا دین ایشان ببرد یا کسی که مجلس کند و سخنها گوید که خلق بر معصیت دلیر شوند **پیدا کردن آنچه صغایر
بدان کبایر شود** بدانکه صغیره امیدوار بود که عفو دریابد ولکن به بعضی از اسباب عظیم گردد و خطر
آن نیز صعب گردد و آن شش است **اول** آنکه اصرار کند چون کسی که پیوسته غیبت کند یا جامه ابریشم دارد یا
سماع ملاهی کند که چون معصیتی بردوام بود اثر آن در تاریکی دل عظیم بود همچنان که طاعتی که بردوام رود
اثر آن در روشنی دل عظیم بود ۰ و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت بهترین کارها آنست که پیوسته تر بود
اگرچه اندک بود و مثل آن چون قطرهای آب بود که متواتر بر سنگی میآید لابد سنگ سوراخ کند و اگر آب بیکراه بروی
ریختندی این اثر نکندی پس هر که بصغیره مبتلا شد که استغفار میکند و پشیمانی میخورد و عزم میکند که
بیش نکند تا گفته اند که کبیره با استغفار صغیره است و صغیره با اصرار کبیره است **دوم** آنکه گناه را خورد دارد
و بچشم حقارت بوی نگرد که گناه بدین بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد خورد شود چه عظیم داشتن از ایمان
و خوف خیزد و این دل را حمایت کند از ظلمت گناه تا بس اثری نکند و خورد داشتن از الف و خو گرفتن بود با گناه
و از غفلت و این دلیل آن کند که با دل مناسبت کرده است و مقصود آن همه دل است هرچه در دل اثر بیشتر کند که آن
عظیم تر است و در خبر است که مومن گناه خویش چون کوهی بیند بر زبر وی میترسد که بر وی افتد و منافق
چون مگسی بیند که بر بینی وی نشیند و بپرد ۰ و گفته اند که گناهی که نیامرزند آنست که بنده گوید این سهلست
کاشکی گناهان من همچنین بود ۰ و وحی آمد به بعضی از انبیا که بخوردی گناه منگرید به بزرگی آن نگرید که فرمان
مرا خلاف میکنید و هرچند بنده بجلال حق تعالی عارفتر گناه خورد نزدیک وی عظیم تر ۰ و یکی از صحابه میگوید
که شما کارهائی که آن چون موی دانید و ما از آن هر یکی چون کوهی دانستیمی و در جمله سخط خدای پنهانست در معاصی

ممکن بود که در آن بود که نه آسان توبه کنی چنانکه گفت الآیة «وتحسبونه هیّناً وهو عند الله عظیم». سیم آنکه
شاد شود بگناه و آن چون غنیمتی و فتوحی شمرد و بدان فخر آورد، و باشد که بنازد و بگوید که من فلان را نیز بفریفتم
و مالی ببردم و وی را عاجز بیاوردم و دشنام دادم و خجل کردم و در مناظره وی را فرو بردم و امثال این، و هر که بسبب
هلاک کسی شاد شود و فخر کند دلیل آن بود که دل وی سیاه شده است و هلاک او از آن بود. چهارم آنکه پرده بر گناه
وی نگاه میدارند پندارد که این خود عنایتیست در حق وی و نترسد که این امهال و استدراج بود تا تمام هلاک
شود. پنجم آنکه اظهار کند آن معصیت را و ستر خدای تعالی از خویشتن برگیرد و باشد که دیگری نیز بسبب وی
رغبت کند و جنایت وی بال بود رغبت در معصیت وی نیز حاصل آید اگرچه صریح وی را ترغیب نکند و اگر اسباب
آن بسازد و در وی آموزد خود وبال مضاعف شود، و سلف گفته‌اند هیچ خیانت نیست بر مسلمان بیشتر
از آنکه معصیت در چشم وی آسان کنی. ششم آنکه گناه کسی کند که عالم باشد و مقتدا باشد و بسبب کردار وی
دیگران دلیر شوند و گویند که اگر نبایستی کرد وی نکردی، چنانکه عالم جامهٔ ابریشمین پوشد و به نزدیک سلاطین شود
و مال وی ستاند و در مناظره زبان بفصاحت اطلاق کند و در اقران خویش طعن کند و بکثرت مال و جاه فخر
آورد، همه شاگردان وی اقتدا کنند و از هر یکی ناحیتی تباه کرده که اهل شهری به یکی از ایشان ... و ناچار وبال
همه در گردن وی افتد ... و برای این گفته‌اند خنک آنکه بمیرد و گناه وی نیز بمیرد و کسی که چنین بود گناه
وی باشد که هزار سال پس از مرگ وی بماند. و یکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرد، وحی آمد برسول روزگار که وی را بگوی
که اگر میان من و تو بودی بیامرزیدمی، اکنون که تو خود توبه کردی آن قوم را که از راه ببردی و چنان بماندند آنرا
چه کنی. و برای این است که علما در خطرند که گناه ایشان یکی هزار بود و طاعت ایشان یکی هزار بود که ثواب کسانی
که بدیشان اقتدا کنند حاصل آید. و بدین سبب واجبست بر عالم که معصیت نکند و چون کند پنهان دارد، بلکه اگر مباح
باشد که خلق بدان دلیر شوند بغفلت از آن حذر کند. زهری میگوید ما پیش از این میخندیدیم و بازی میکردیم
اکنون چون مقتدا گشتیم ما را تبسم نیز مسلم نیست. و خیانتی بزرگ بود کسی که زلت عالم حکایت کند بدان سبب
پیدا آرد ... و دلیر شوند، پس زلت همه خلق واجبست پوشیدن و زلت عالم واجب‌تر. پیدا کردن شرط
توبهٔ درست و علامات آن. بدانکه اصل توبه پشیمانیست و نتیجهٔ آن ارادتی که پدید آید، اما آن پشیمانی را علامت
آنست که بر دوام در اندوه و حسرت باشد و کار وی گریستن و زاری و تضرع بود، چه کسی که خویشتن بر شرف هلاک
بیند از حسرت و اندوه چگونه خالی باشد، و اگر فرزندی بیمار باشد و طبیبی ترسا گوید که این بیمار با خطرست و از وی
بیم هلاکست، معلومست که چه آتش اندوه و بیم در میان جان پدر افتد، و معلومست که نفس وی بر وی عزیزتر است
از فرزند، و خدای و رسول خدای صادق‌تر از طبیب ترسا، و بیم هلاک آخرت عظیم‌تر از بیم مرگ. پس اگر از این خوف
و حسرت نخیزد آن که ایمان بافت و معصیت هنوز پدید نیامده است، و هر چند این آتش سوزانتر بود اثر وی
(بود کو)

در تکفیر

در تکفیر گناهان عظیم‌تر بود، چه آن زنگار و ظلمت که بر دل نشسته بود از معصیت جز آتش حسرت و پشیمانی از آن نگدازد
و اندرین سوز دل صافی و رقیق شدن گیرد. و در خبرست که با تائبان نشینید که دل ایشان رقیق‌تر باشد. و هر چند دل صافی
تر شود از معصیت نفرت بیشتر شود و حلاوت معصیت در دل به تلخی بدل شود. و یکی از انبیا شفاعت کرد در قبول
توبهٔ یکی از بنی اسرائیل، وحی آمد که بعزت من که اگر همه اهل آسمانها در حق وی شفاعت کنند قبول نکنم تا حلاوت آن گناه در دل
وی میماند. و بدانکه معصیت اگرچه بطبع مشتهی بود و لکن در حق تائب همچون انگبین باشد که بر زهر بود، کسی که از آن
یکبار بچشید و رنج بسیار بدید چون بار دیگر از آن اندیشه کند یا ببیند موی بر همهٔ وی چون تیغ برخیزد از کراهیت
آن، و شهوت و حلاوت آن بخوف و زیان آن پوشیده شود. و باید که این تلخی در همه معصیتها بیابد که آن معصیت
که وی کرده است از آن بود که اندر وی سخط خدای تعالی بود و در همه معاصی همچنین است. اما ارادتی که از این پشیمانی
خیزد به سه چیز تعلق دارد: بحال و ماضی و مستقبل. اما حال آنکه ترک همه معصیتها بگوید و هر چه بر وی فریضه است
بدان مشغول شود. اما مستقبل آنکه عزم کند که تا به آخر عمر بر آن صبر کند و با خدای تعالی بظاهر و باطن عهدی محکم
بکند که هرگز باسر معصیت نشود و در فرایض تقصیر نکند، چون بیماری که بداند که میوه وی را زیان میدارد عزم
کند که نخورد و در حال عزم سستی و تردد نبود، اگرچه ممکن است که شهوت غلبه کند. و ممکن نبود که توبه تمام تواند
بود الا بعزلت و خاموشی و لقمهٔ حلال بدست آورده باشد یا بکسب آن قادر بود، تا از شبهات دست ندارد
توبه بتمام نبود، و تا شهوت را نشکند ترک شبهات دست نتواند داشت. و چنین گفته‌اند هر که شهوتی بر وی
مستولی باشد و هفت بار به جهد بر وی آسان شود. اما ارادت ماضی بدان تعلق دارد که گذشته را تدارک کند
تا بجست بر وی از حقوق خدای تعالی و از حقوق بندگان که در آن تقصیر کرده است. اما حقوق خدای تعالی فرایض
و ترک معاصی است. فرایض باز اندیشد از روز که بالغ شده است یک یک روز اندر وی فوت کرده است یا جامهٔ پاک نداشته است یا نیت
وی درست نبوده است که ندانسته است، یا در اصل اعتقاد خللی و شکی بوده است، همه قضا کند. و زکات از روز باز که مال داشته است
با اولی زر و سیم داشته است و زکوهٔ آن نداده است تا نه شرط کرده است. همچنین در این جمله آنچه بیقین میداند
قضا کند، و هر چه بشک بود بغالب ظن فرا گیرد و اجتهاد کند آنچه بیقین داند خود را محسوب دارد تا نبود. اما
معصیتها باید که از اول بلوغ باز جوید، از چشم و گوش و دست و زبان و معده و جملهٔ اعضا تا چه کرده است. اگر کبیره
کرده است چون زنا و لواطه و دزدی و شرب خمر آنچه بدین ماند که حق خدای تعالی واجب آید توبه کند و بر وی واجب
نیست که اقرار دهد سلطان تا حد بر وی براند بلکه پنهان دارد و تدارک آن بطاعت کردن پیدا میکند. و هر چه صغایر
بود همچنین. مثلاً اگر بنامحرم نگریسته است تا دست بی طهارت به مصحف کرده است یا جنب در مسجد نشسته است یا سماع
رودها کرده است، هر یکی را کفارتی بدانچه ضد آن باشد تا آن را محو کند، که خدای تعالی میگوید الآیة «ان الحسنات یذ
هبن السیئات». و لکن هر چه ضد باشد اثر آن بیشتر بود، کفارت سماع رودها باسماع قرآن و مجلس علم کند و کفارت

جنب نشستن در مسجد با اعتکاف و عبادت کند و کفارت دست بمصحف بردن باکرام مصحف کند و بسیار قرآن خواند
از مصحف و کفارت شراب بدان کند که شراب حلال که آن دوستر دارد بخورد و بصدقه دهد تا بهر ظلمتی که ازان بجا
آمده است نوری ازین حاصل آید آنرا محو کند بلکه کفارت هر شادی و نظری که از دنیا کرده است اندوهی و رنجی باشد
که در دنیا بکشد چه سبب شادی و راحت دنیا دل بدنیا آویخته شود و در وی بستر آید و بهر رنجی که کشد دل ازان گسسته آید
نفور شود و برای اینست که در خبرست که هر رنج که بمؤمن رسد اگر همه خاری بود که در پای وی شود کفارت گناهان وی باشد
○ و رسول گفت صلی الله علیه وسلم که بسیار گناه هست که جز اندوه آنرا کفارت نکند ○ و عایشه رضی الله عنها میگوید که بنده
را گناه بسیار بود و طاعتی ندارد که کفارة کند خدای تعالی اندوه بر دل وی افکند تا کفارت آن بود و گمان مبر که این
اندوه بر اختیار روی نیست و باشد نیکه از کار دنیا اندوهگین باشد و این خود خطیئتی است کفارت چون بود گوئیم
که این نه چنین است بلکه هر چه دل ترا از دنیا نفور کند خیر تو است اگر چه نه باختیار است اما اگر بدل آن شادی
ببر آمدن مراد بودی دنیا بهشت تو شدی ○ و یوسف علیه السلام از جبرائیل بپرسید که چون گذاشتی آن پیر اندوهگین
یعقوب را گفت با اندوه صد مادر فرزند کشته گفت او را بر این عوض چیست گفت ثواب صد شهید اما مظالم بندگان باید
که حساب معاملت خویش با همه خلق بکند بلکه حساب بجملت و سخن گفتن تا هر کرا بر وی حقی است یا ملک کسی را
رنجانیده است و غیبت کرده از عهده بیرون آید و هر چه باز دادنیست باز دهد و از هر که بحلی خواستنی است بخواهد
و اگر کسی را کشته است خویشتن را بوارث تسلیم کند تا قصاص کند تا عفو کند و هر چه بر وی حاصل آید از درمی یا
دانگی تا حبه خداوندانرا در مظالم طلب کند و باز دهد و اگر نیابد بوارث دهد و این سخت دشوار بود و بحدیث غیبت
که همه را طلب نتواند کرد چون متعذر شد هیچ طریق نماند جز آنکه در طاعت می افزاید تا چندان طاعت جمع شود
که چون این حقوق از طاعت وی بگذارند در قیامت وی را قدر کفایت بماند **فصل** هر کرا بر دوام بر وی گناهی
برود باید که برودی بکفارت وی آنکه آن مشغول بود و اثار دلیل کند بر آنکه هشت کارست که چون از پی گناه برود
کفارت گناه بود چهار بدل است ○ یکی توبه یا عزم بر توبه و دوستی آنکه نیز نکند و بیم آنکه بدان معاقب باشد و امید
عفو دارد ○ و چهار بر تن است ○ یکی آنکه دو رکعت نماز کند و پس از آن هفتاد بار استغفار کند و صد بار بگوید سبحان
الله العظیم و بحمده ○ و صدقه بدهد آن مقدار که بود و یک روز روزه دارد و در بعضی از اثارست که طهارتی نیکو بکند
و در مسجد شود و دو رکعت نماز کند ○ و در خبرست که چون گناهی کردی در وقت طاعتی بکن تا کفارت بود و چون آنرا
کردی طاعتی بکن آنرا ○ و بدانکه استغفار بزبان که دل در میان نبود بی فایده نبود و شرکت دل آن بود که در وی
هراسی و تضرعی باشد در طلب مغفرت و از تشویر و خجلت خالی نبود آنکه چنین باشد اگر چه عزم توبه مصمم نکرده است
امیدوار بود و در جمله استغفار بزبان با غفلت دل نیز از فایده خالی نباشد که زبانرا باری از بیهوده منع کند و از خاموشی
نیز بهتر بود که زبان چون خیر عادت کرد میل بکلمه استغفار بیشتر کند از آنکه بلعنت و بیهوده و غیر آن ○ مرید

شیخ عثمان مغربی را گفت وقت بود که زبان من بذکر میرود و دل از وی غافل گفت شکر کن که یک عضو ترا در خدمت بگذاشتند
و اندرین شیطانرا تلبیسی است که ترا گوید زبانرا از ذکر خاموش کن که چون دل حاضر نیست بی حرمتی باشد و خلق در
جواب وی سه قسم شوند قسم اول سابق گفت راست گفتی لا جرم کوری ترا دل نیز حاضر کنم این نمک بر جراحت شیطان پرا
کند قسم دوم ظالم که بگوید راست گفتی لاجرم اندر مملکت زبان فایده نباشد خاموش بایستد و پندارد که زیرکی بکرد
و بحقیقت بدوستی شیطان برخاست قسم سوم مقتصد که گوید اگر دل حاضر نمیتوانم کرد آخر ذکر بزبان بهتر از خاموشی
اگر چه ذکر بدل بهتر چنانکه پادشاهی بهتر از حراثی و حراثی بهتر از کناسی و شرط نیست که هر که از پادشاهی عاجز بود
از حراثی دست بدارد و به کناسی شود **پیدا کردن علاج توبه** بدانکه علاج کسانی که توبه نکنند آنست که بدانی که بچه سبب اصرار
میکنند بر معصیت و توبه نمیکنند و آن اسباب پنج است و هر یکی را علاج دیگرست سبب اول آنست که بآخرت ایمان
ندارد و یا در شک بود و علاج این در کتاب غرور در آخر مهلکات گفته ایم سبب دوم آن باشد که شهوت چنان
غالب شده باشد که طاقت ندارد که ترک آن بگوید و لذات چنان بر وی مستولی شده باشد که وی را فراغ فکر ندارد
از خطر کار آخرت و حجاب بیشتر خلق شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که خدای تعالی دوزخ بیافرید
و جبرئیل را گفت بنگر چون بنگریست گفت بعزت تو که هر که صفت وی بشنید در اینجا نشود و برو شهوات خدای تعالی گرد ا
گرد دوزخ بیافرید و گفت بنگر گفت بنگریستم میترسم که هیچ کس نماند که نه در دوزخ افتد و بهشت را بیافرید گفت
چون بنگریست گفت هیچ کس صفت این نشود که نه بوی شتابد پس مکاره و کارهای تلخ که در راه بهشت است گرد اگرد
بهشت بیافرید گفت بنگر بنگریست گفت بعزة تو که میترسم که هیچ کس به بهشت نشود از بس رنج که در راه ویست
سبب سیم آنکه آخرت وعده است و دنیا نقد و طبع آدمی بنقد مایلترست و هر چه نسیه است که از چشم وی دورست از دل نیز
دورست سبب چهارم آنکه هر که مؤمن است بر عزم توبه است هر روز و لکن تاخیر میکند تا فردا و هر شهوت که پیش
می آید گوید این بکنم و نیز نکنم سبب پنجم آنکه گناه واجب نیست که بدوزخ برد بلکه عفو ممکن است و آدمی در حق
نصیب خویش نیکوگمان باشد چون شهوتی بر وی غالب شد میگوید خدای تعالی عفو کند امید میدارد برحمت اما
علاج سبب اول که بآخرت ایمان ندارد گفته ایم اما علاج آنکه آخرت نسیه می پندارد و بترک نقد نگوید و آخرت که
از چشم دورست اندر دل دور میدارد آنست که بداند که هر چه لابد بخواهد آمدن آمده گیر و چندانست که چشم
فراکند و بمرگ نقد شد و باشد که هم امروز بود و هم این ساعت بود که آن نسیه نقد گردد و آن نقد گذشته گردد و چون
خواب شود و اما آنکه بترک لذت نمیتواند گفت باید که بداند که چون یک ساعت طاقت صبر از شهوت نمیدارد در
دوزخ طاقت آتش چون دارد و طاقت صبر از لذات بهشت چون خواهد داشت و اگر بیمار شود و هیچ چیز نزدیک
وی خوشتر از آب سرد نبود و طبیبی جهود وی را گوید که این ترا زیان دارد چگونه شهوت خویش را خلاف کند در امید
شفا یا دنیا بی ابد بقول جهود و رسول و اولیا که سبب ترک شهوت بود و اما آنکه در توبه تسویف میکند و میگوید تاخیر میکنی تا فردا

و اکنون نیز درست توبت باشد که بیاید و تو هلاک شوی بدین سبب است که در خبرست که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است
با وی گویند امروز توبه چرا تاخیر میکنی اگر از آنست که ترک شهوت گفتن دشوارست فردا همین خواهد بود که خدای تعالی
هیچ روز نیافریدست که ترک شهوت گفتن در وی آسان بود و مثل تو چون کسی است که ویرا میگویند که درختی از بیخ بکن
گوید این درخت قویست و من ضعیف صبر کنم تا دیگر سال گویند ای ابله دیگر سال این درخت قویتر شده باشد و
تو ضعیفتر و درخت شهوات هر روز قویتر باشد که هر کار میکنی و تو از مخالفت عاجزتر باشی هرچند پیشتر
گیری آسانتر و اما آنکه اعتماد بران میکند که من مؤمنم خدای تعالی از مؤمنان عفو کند گوئیم باشد که عفو کند و
باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف شود و بوقت مرگ در عواصف سکرات موت کنده شود که ایمان
درختیست که آب از طاعت خورد چون از وی قوت آب نگرفته باشد در خطر بود بلکه بی طاعت و معاصی بسیار
چون حال بیمار بود با علت بسیار که هر ساعت بیم بود که هلاک شود آنگاه اگر ایمان بسلامت ببرد و ممکن است که عقوبت
کنند و غالب اینست که همه پیغامبران را بدین فرستادند تا بگویند که معصیت سبب عقوبت است بدین امید نشستن
سبب حماقت بود و مثل وی چون کسی بود که هرچه دارد ضایع کند و عیال بگذارد گرسنه و گوید باشد که ایشان در
ویرانه شوند گنجی یابند یا شهر غارت میکنند کالا پنهان نکند و در سرای باز گذارد و گوید باشد که این ظالم
چون بخانه من رسد نبیند یا غافل ماند و در سرای نبندد این هم ممکن است و امکان عفو هم چنین ولکن بدین
اعتماد کردن و احتیاط دست بداشتن حماقتست

فصل بدانکه خلاف کرده اند در آنکه کسی از بعضی گناهان
توبه کند نه از همه درست بود یا نه گروهی گفته اند محال بود که کسی از زنا توبه کند و از خمر نکند که اگر برای آن میکند که آن
معصیت است این نیز معصیت است پس چنانکه محال بود که از خمر شراب توبه کند و از دیگری نکند که هر دو برابرند
در معصیت نیز هم چنین بود و درست نه آنست که چنین توبه ممکن بود که باشد که داند که زنا صعب ترست از خمر
یا خمر صعب ترست از زنا از صعبترین توبه کند و از خمر نکند گوید که این بخلق تعلق دارد و خطر این بیشتر باشد
بلکه روا بود که از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل و گوید هرچند بیش خورم عقوبت بیش بود و من در اصل
با شهوت خویش می برنیایم در زیادتی می برآیم و شرط نیست که چون شیطان مرا عاجز آورد در یک کار در آنچه
عاجز نباشم نیز موافقت کنم و این هم ممکن است اما اگر آمده است التائب حبیب الله و ان الله یحب التوابین
ظاهر آنست که این درجه محبت کسی را بود که از همه توبه کند و آنکه میگوید که توبه از بعضی درست نیاید مگر این میخواهد
الا هر صغیره که از آن توبه کند توبه کفارت آن صغیره باشد و آن چون نابوده باشد و توبه یکبار از همه معاصی دشوار
بود بیشتر آن بود که به تدریج بود و بدان قدر که میسر میشود ثواب یابد ان شاء الله تعالی وحده

اصل دوم در صبر و شکر گوید

بدانکه توبه بی صبر راست نیاید که بگذاردن هیچ فریضه و گذاشتن هیچ معصیت بی صبر راست نیاید و برای این بود

در بیان توبه و از بعض [illegible]

که از رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر و در خبری دیگر گفت صبر یکی نیمه ایمانست و
سبب بزرگی و فضل صبر آنست که خدای تعالی در قرآن زیادت از هفتاد جا صبر یاد کرده است و هر درجه که نیکوتراست
با صابر حوالت کرده است و گفته الآیة وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و مزد بی نهایت و بی حساب با صابر
حوالت کرده است و گفت الآیة انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و صابران را وعده داده است بدانکه وی
با ایشانست و گفت الآیة ان الله مع الصابرین و صلوات و رحمت و هدایت هر سه هیچ کس را جمع نکرد مگر
صابران را که گفت الآیة اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون و از بزرگی صبر آنست
که خدای وی را عزیز کرد و بهر کسی نداد الا اندکی بدوستان خویش و رسول علیه السلام ان اقل ما اوتیتم الیقین و
عزیمة الصبر گفت اندک ترین چیزی که بشما دادند یقین دادند و صبر و هر کرا این هر دو دادند که اگر نماز و روزه
بسیار ندارد و اگر بر آنچه هستید امروز با اصحاب صبر کنید و بنگرید دوستتر دارم که هر یکی چندان طاعت کنید
که جمله شما کرده باشند ولکن ترسم که راه دنیا بر شما گشاده شود پس از من یکدیگر را منکر شوید و اهل آسمان شما را
منکر شوند هر که صبر کند و ثواب چشم دارد ثواب بتمامی بیابد پس صبر کنید که دنیا بنماند و ثواب خدای بماند الآیة
ما عندکم ینفد و ما عند الله باق و لنجزین الذین صبروا و این آیه تمام بخواند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت صبر
گنجی است از گنجهای بهشت و گفت اگر صبر مردی بودی مردی کریم بودی و خدای صابران را دوست دارد و وحی آمد
براود علیه السلام که بخوی آنچه خواهی تا صبر نکنی بر آنچه نخواهی و رسول صلی الله علیه وسلم قومی را دید از انصار گفت
مؤمنید گفتند آری گفت نشان ایمان شما چیست گفتند در نعمت شکر کنیم و در محنت صبر کنیم و بقضای خدای تعالی
خرسند باشیم گفت مؤمنون و رب الکعبة علی گفت رضی الله عنه که صبر از ایمان هم چو سر است از تن هر کرا
سر نیست تن نیست و هر کرا صبر نیست ایمان نیست

پیدا کردن حقیقت صبر بدانکه صبر خاصیت آدمیست
که بهایم را صبر نیست که بس ناقص اند و ملایکه را به صبر حاجت نیست که بس کامل اند فاز شهوات رسته اند پس
بهیمه مسخر شهوت است و در وی هیچ متقاضی نیست جز شهوت و ملایکه بعشق حضرت الهیت مستغرق اند ایشان را
هیچ مانع نیست تا دفع آن مانع صبر کنند اما آدمی در ابتدا ضعیف در صفت بهایم آفریده اند و شهوت
غذا و جامه و زینت و لهو و لعب بر وی مستولی کرده اند آنگاه در وقت بلوغ نوری از انوار ملایکه در وی پیدا
آید که در آن نور عاقبت کارها بیند بلکه دو فرشته را بر وی موکل کرده اند که بهایم از آن محروم اند یکی فرشته
او را هدایت میکند و راه مینماید تا بدانکه از انوار روی فرشته بوی سرایت میکند که در آن نور عاقبت کارها می شناسد
و مصلحت کارها می بیند تا در این نور خود را و خدای را بشناسد و بداند که عاقبت شهوتها هلاکت است اگرچه
در وقت خوش است و بداند که راحت و خوشی وی زود بگذرد و رنج وی دراز بماند و این هدایت بهیمه را نباشد
ولکن این هدایت کفایت نیست که چون داند که زیان کار است و قدرت دفع آن ندارد چه فایده بود چو بیمار داند

که بهایم را زبان کارات و بیرا و لکن بر دفع آن قادر نبود ایزد تعالی این دیگر فرشته را بروی موکل کرده است تا وی را
قوت و قدرت دهد و تایید و تسدید کند تا آنچه بدانست که زیان وی است دست بدارد چنانکه وی بایست آن بود که
شهوات براند و آن وی بایستی دیگر پدید آید که شهوات را خلاف کند تا از ضرر آن مستقبل برهد و این بایست
مخالفت لشکر ملایکه است و آن بایست شهوت دانی از لشکر شیاطین است و ما این بایست مخالفت شهوات را باعث
دین نام کنیم و بایست شهوات را باعث هوا نام کنیم پس میان این دو لشکر همیشه جنگ و مخالفت است که آن میگوید
مکن و این میگوید بکن و وی در میان این دو متقاضی مانده است اگر باعث دین پای برجای بدارد در کارزار
کردن با باعث هوا و ثبات کند این ثبات وی را صبر گویند و اگر باعث هوا را مغلوب کند این غلبه کردن وی را ظفر گویند
و تا در کارزار میباشد وی این را جهاد نفس گویند پس معنی صبر پای داشتن باعث دین است در مقابله باعث هوا و هر
گاه که این دو لشکر مختلف باشد صبر نبود و ازین است که ملایکه را به صبر حاجت نیست و بهیمه و کودک را قدرت صبر
نیست و بدانکه این دو فرشته که گفتیم کرام الکاتبین ایشانرا گویند و هر کرا راه نظر و استدلال گشاده کردند تا بداند که
هر چیزی که حادث بود سببی بود و چون دو چیز مختلف بود دو سبب مختلف خواهد و می بیند که بهیمه و کودک را در
ابتدا نه هدایت بود و نه معرفت که عاقبت کارها بداند و نه داعیه و نه قوت آن بود که صبر کند و به نزدیک بلوغ چون در
پدید آید بداند که این را دو سبب حاجت بود و این دو فرشته عبارت از این دو سبب است و نیز بداند که هدایت
اصل است و پیشین وی است آنگاه قوت و ارادت عمل بدان بر آن فرشته که هدایت از وی است شریفتر و فاضلتر است
بر جانب دست راست است و چون برای ارشاد و قیاس اگر کوشش بر وی داری تا از وی هدایت و معرفت حاصل کنی این
کوشش داشتن ترا احسانی بود که کرده باشی و او را معطل نگذاشته باشی و این را حسنه بنویسند ترا و اگر اعراض کنی و او را
معطل کنی با هم چون بهایم و کودکان از هدایت عواقب محروم مانی این سیئه باشد که بجای آورده باشی و هم بجای خویش
و بر تو بنویسند و هم چنین اگر آن قوت که از دیگر فرشته یابی در مخالفت شهوات بکار داری و جهد کنی این حسنه باشد
و اگر نه سیئه باشد که بجای وی کرده باشی و بجای خویش و این هر دو و این احوال بر تو مینویسند بر صحیفه هم و در دل
دل تو و لکن پوشیده اند از تو و این دو فرشته و صحایف ایشان از این عالم شهادت نه اند و ایشانرا بدین چشم نتوان
دید چون مرگ در آید و این چشم ظاهر فرا شود و آن چشم دیگر که عالم ملکوت بدان توان دید باز شود این صحیفه ها
حاضر بینی و بتوانی دید و در قیامت کهین از او خبر یابی اما تفصیل آن در قیامت مهین بینی و قیامت کهین
وقت مرگ بود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ و هر چه در قیامت مهین است
نمودگاران در قیامت کهین نیز هست و تفصیل آن گفته ایم در کتاب احیا این کتاب احتمال آن نکند و مقصود
آنست که بدانی که صبر جایی بود که جنگ بود و جنگ جایی بود که دو لشکر مختلف بود و این دو لشکر یکی از خیل ملایکه و یکی
از خیل شیاطین و در سینه آدمی جمع است پس اول قدم راه دین مشغول شدن است بدین جنگ که صحرای سینه لشکر شیاطین

در کودکی گرفته است و لشکر ملایکه بنزدیک بلوغ پدید آید پس تا لشکر شهوت را قهر نکند بعادت بد و تا
جنگ نکند و در صبر جنگ نکند قهر نتواند کردن و هر که بدین جنگ مشغول نیست آنست که ولایت شیطان را تسلیم داشته است
و هر که شهوات زیر دست شد مطیع شرع گشت او را این فتح بر آمد چنانکه رسول گفت صلی الله علیه و سلم لکن
الله اعانني على الشيطان فاسلم و پس آن باشد که در جهاد باشند گاه ظفر بود گاه هزیمت و گاه دست شهوت را
بود و گاه باعث دین را و جز به صبر و ثبات این قلعه فتح نشود

پیدا کردن آنکه صبر یک نیمه ایمان چرا است و روزه یک نیمه صبر چرا است

بدانکه ایمان یک چیز نیست بلکه نامی است که شاخه بسیار دارد چنانکه در خبر است که ایمان هفتاد و اند باب است
و برترین کلمه شهادت است و کمترین خاشاک از راه برگرفتن و هر چند این اقسام بسیار است ولکن اصول وی
سه جنس است معارف و احوال و اعمال و هیچ مقام از مقامات ایمان ازین هر سه خالی نیست مثلا
حقیقت توبه پشیمانی است و این حالت دل است و اصل وی معرفت که گناه زهر قاتل است و فرع وی آنست که دست
از گناه بدارد و بطاعت مشغول شود پس این حالت و آن معرفت و آن عمل هر سه از جمله ایمان است و ایمان عبارت
بود ازین هر سه لکن باشد که بمعرفت تخصیص کنند چرا اصل وی است که از معرفت حالت پدید آید و از حالت عمل پدید
آید پس معارف چون درخت است و تغییر احوال دل بسبب معرفت چون شاخ درخت است و کردارها از آن احوال
پدید آید چون ثمره است پس جمله ایمان دو چیز است دیدار و کردار اما کردار بی صبر ممکن نیست پس صبر نیمه
ایمان است و صبر از دو جنس باشد یکی از جنس شهوت و یکی از جنس خشم و روزه صبر است از جنس شهوت پس وی
یک نیمه صبر است و از وجهی دیگر چون نظر همه بکردار بود و ایمان عبارت از وی کنی کردار مومن در محنت صبر است
و در نعمت شکر ازین وجه صبر یک نیمه ایمان بود چنانکه در خبر دیگر آمده است و چون نظر بدان کنی که مشکل تر و دشوار
تر است و وی را اصل گیری هیچ چیز دشوارتر از صبر نیست بدین وجه صبر جمله ایمان است چنانکه پرسیدند که ایمان
چیست گفت صبر یعنی دشوارترین اوست چنانکه حج عرفات است یعنی که خطر بسبب وی است که بفوت آن فوت
شود و دیگر ارکان فوت نشود

پیدا کردن حاجت بصبر در همه احوال و اوقات

بدانکه در همه احوال بنده خالی
نبود از چیزی که موافق هوای وی بود چون مال و نعمت و جاه و تن درستی و زن و فرزند و عوام و آنچه بدین ماند
و صبر در هیچ حال ازین مهم تر نیست که اگر خویشتن فرو نگیرد و در نعم فراخ رود و دل بدان نهد و باز آن قرار
گیرد در وی بطر و طغیان پدید آید چه گفته اند که همه در محنت صبر کنند اما در عافیت صبر نکنند مگر صدیقی
چون مال و نعمت بسیار شود و در روزگار صحابه گفتند ما در محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کردن ازین
که اکنون در توانایی و نعمتیم و ازین گفت الله تعالی انما اموالکم و اولادکم فتنة و در جمله صبر کردن در توانایی دشوار بود
و عصمت همین آن بود که توانایی بنهد و صبر در نعمت بدان بود که دل بدان ننهد و بدان شتاب بسیار نکند و بداند
که عاریت است و زود از وی بخواهند بلکه خود آن نعمت نداند که باشد که آن سبب نقصان درجات وی است در قیامت

بر شکر آن مشغول بود تا حق خدای تعالی از مال و از تن و از سر نعمت که دارد میدهد و اندرین هر یکی بصبری حاجت بود
اما احوال که موافق هوا نبود سه نوع بود یکی آنکه به اختیار وی بود چون طاعت و ترک معصیت و دیگر آنکه باختیار
وی نبود چون بلا و مصیبت و دیگر آنکه اصل باختیار وی نبود لکن وی را در دفع و مکافات اختیار بود چون رنجانیدن
مردمان اما آنچه باختیار بود چون طاعت بود و در وی بصبر حاجت بود که بعضی عبادات دشوار از کاهلی بود همچون نماز
و بعضی از بخل چون زکوة و بعضی از هر دو چون حج و بی صبر ممکن نبود و در هر طاعتی بصبر حاجت بود بر اول وی
و در میان و در آخر اما اول آنکه اخلاص در نیت درست کند و ریا از دل دور کند و این صبر دشوار بود و دیگر
آنکه در میانه صبر کند بر شرط شرایط و آداب وی تا هیچ چیز آنجا تقصیر نکند و اگر در نماز بود از هیچ سو ننگرد و هیچ
چیز نه اندیشد اما پس از عبادت صبر کند از ظاهر کردن و باز گفتن که چه کردم و صبر کند از عجب بدان اما
معصیتها شکی نیست که دست بداشتن آن جز بصبر راست نیاید و هر چه شهوت قوی تر و آن معصیت آسان تر صبر
دشوارتر و از اینست که صبر از معصیت زبان دشوارتر است که زبان جنبانیدن آسانست و چون بسیار گفته آید عادت
شود و عادت طبع گردد و یکی از جنود شیطان عادتست و بدین سبب زبان در غیبت و دروغ و ثنا بر خویشتن
و قدح بر دیگران و امثال این روان باشد و دیگر کلیمه که فواسر زبان آید و مردمان را آن عجب خواهد آمد و
نخواهند شنید در صبر از آن رنج بسیار بود و بیشتر آن بود که خود با مخالطت ممکن نبود مگر بعزلت از آن سلامت جوید
اما نوع دوم آنکه بی اختیار وی بود چون رنجانیدن مردمان بدست و زبان و لکن وی را در مکافات اختیار است
و بر صبر تمام حاجت آید تا مکافات نکند یا بر حق خویش بایستد در مکافات و یکی از صحابه میگوید ما ایمان را
ایمان نشمردیمی تا بازانی بهم صبر نبودی بر رنج مردمان و برای این بود که خدای تعالی فرمود رسول را صلی الله علیه که دست بدار
تا ترا می رنجانند و توکل کن بر خدای آیه ودع اذیهم وتوکل علی الله و گفت صبر کن بر آنچه میگویند و مجاملت از ایشان
ببر آیه واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا و گفت میدانم که از سخن خصمان دل تنگ میشوی لکن بر تسبیح مشغول
باش آیه ولقد نعلم انک یضیق صدرک بما یقولون فسبح بحمد ربک و یکبار مالی قسمت کرد یکی گفت این قسمت نه برای خدای است
یعنی که بعدل نیست خبر برسول آوردند صلی الله علیه روی وی سرخ شد و بخوردش آنگاه گفت خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت
کناد که وی را بیش ازین رنجانیدند و صبر کرد و خدای تعالی میگوید گر شما را عقوبتی رسد و مکافات کنید هم چندان
کنید و اگر صبر کنید بهتر آیه فان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و در انجیل دیدم بر نبشته که عیسی صلوات الله علیه گفت
قومی که پیش از من آمدند گفتند دست بدست ببرید و چشم بچشم و دندان بدندانی و این باطل نکنم و لکن وصیت میکنم
شما را شر بشر مقابله مکنید بلکه اگر کسی بر جانب راست زند از روی شما جانب چپ پیش وی دارید و اگر کسی دستار شما
بستاند پیراهن نیز بوی دهید و اگر کسی بر ستم شما را با خویشتن یک میل راه ببرد دو میل با وی شوید و رسول را
گفتست صلی الله علیه وسلم هر که شما را محروم کند شما وی را عطا دهید و هر که با شما زشتی کند شما با وی نیکوئی کنید و این چنین

صبر درجهٔ صدیقانست اما نوع سیم که اول و آخر اختیار و تعلق ندارد مصیبت است چون مرگ فرزند و هلاک مال
و تباه شدن اندامها چون چشم و گوش و دست و پای و جمله بلاهای آسمانی و جمیع صبر فاضلتر و با ثواب تر از این صبر نیست
ابن عباس گوید صبر در قرآن بر سه درجه است صبر بر طاعت سیصد درجه بیفزاید ثواب و دیگر صبر از آنچه حرام است
ششصد درجه ثواب بود سیم صبر در اول مصیبت و این نهصد درجه ثواب بود و برای آنکه صبر بر بلا درجهٔ صدیقانست
و این بود که رسول صلی الله علیه وسلم دعا کرد و گفت بار خدایا ما را چندین یقین ارزانی دار که مصائب دنیا بر ما آسان شود
و رسول گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی میگوید هر بنده را که بلا فرستادم و صبر کرد و گله نکرد فرا خلق اگر عافیتش دهم
پوستی و گوشتی بهتر از آن باز دهم و اگر ببرم برحمت خویش ببرم و داود گفت صلوات الله علیه بار خدایا چیست
جزای آنکه در مصیبت صبر کند برای تو گفت آنکه وی را خلعت ایمان در پوشم که هرگز باز نستانم و گفت خدای میگوید هر که
وی را مصیبتی فرستادم در تن وی یا در مال وی یا در فرزند وی بصبر نیکو باز آمد شرم دارم که با وی حساب کنم و ویرا بر میزان
و دیوان فرستم و رسول گفت صلی الله علیه وسلم انتظار فرج بصبر عبادتست و گفت هر کرا مصیبتی رسد بگوید آیه
انا لله وانا الیه راجعون اللهم اجرنی فی مصیبتی واعقبنی خیرا منها خدای تعالی این دعا از وی اجابت کند و گفت خدای
تعالی گفت جبرئیل را دانی که جزای کسی که بینائی چشم وی باز ستانم چیست آنکه دیدار خویشتن کرامت کنم و یکی از بزرگان
بر کاغذی بنوشته بود و این کلمه آیه واصبر لحکم ربک فانک باعیننا و هر گاه که رنجی رسیدی این کاغذ از گریبان
برآوردی و بخواندی و زن فتح موصلی افتاد و ناخن وی بشکست بخندید گفتند درد نمیکند گفت شادی ثواب این
مرا از درد غافل کرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت از بزرگداشتن خدای یکی آنست که در بیماری گله نکنی و مصیبت
پنهان داری و یکی میگوید سالم مولی ابو حذیفه را دیدم جراحت رسیده و در مصاف گاه افتاده گفتم آب خواهی گفت
پای من گیر و پیش دشمن نزدیک کن و آب در سپر کن که روزه دارم اگر تا شب زنده بمانم بخورم و بدانکه بگریستن یا بدل اندوهگن
شود فضیلت صبر فوت نشود بلکه بدان فوت شود که بانگ کند و جامه بدرد و شکایت بسیار کند که رسول صلی الله علیه وسلم
بگریست چون فرزند وی ابراهیم فرمان یافت گفتند نه ازین نهی کردهٔ گفت نه این رحمت است و خدای بر کسی رحمت کند
که رحیم بود و گفته اند که صبر جمیل آن بود که اصحاب مصیبت را از دیگران باز نشناسی پس جامه دریدن و بانگ
کردن و بر روی زدن این هم حرام است بلکه احوال بگردانیدن و دستار فرو گذاشتن و دستار کهتر کردن این هم
نشاید بلکه باید که بداند که بنده بیافریدن وی بود و باز ببرد بی تو چنانکه رمیصاء ام سلیم زن ابو طلحه گفت شوهرم غایب
بود پسری از آن من فرمان یافت جامه بر وی پوشیدم چون باز آمد گفت چگونه است بیمار گفتم هیچ شب بهتر
ازین شب نبوده است پس طعام بیاوردم تا سیر بخورد و خویشتن بیاراستم بهتر از آنکه هر شبی تا حاجت
خویش از من روا کرد پس گفتم چیزی بفلان همسایه دادم بعاریت چون باز خواستم بسیار فریاد کرد گفت
ای عجایب یا خود ابله مردمانند گفتم آن پسر تو هدیهٔ خدای بود و نزدیک من عاریت بود اکنون خدای تعالی آن عاریت را

بازخواست و ببرد گفت الآیه انا لله وانا الیه راجعون و بامداد با رسول خدای صلی الله علیه وسلم حکایت کرد نوکره دو شوهر رفت رسول
گفت یا طلحه خدای تعالی آن دو شب بر شما مبارک کناد که بزرگ نبی بوده است آنگاه رسول گفت صلی الله علیه وسلم در بهشت شدم رمیصا
زن بو طلحه را دیدم که در بهشت میگردید و جمله این ها ذکر انعامهای خدای تعالی یافته بدان این جمله بدانستی که بنده در هیچ حال از
صبر بی نیاز نیست بلکه گر از همه شهوات خلاص یابد و عزلت گیرد در عزلت صد هزار اندیشه و وسوسهٔ مختلف سر از درون وی
برکند که آن وی را از ذکر خدای تعالی مشغول کند و آن اندیشه اگر در مباحات بود چون وقت او را ضایع کرد و عمر وی سرمایهٔ
دیت خوانی تمام حاصل شود بهر آن باشد که خود را بر اوراد مشغول کند اگر در نماز هم چنان میباشد باید که جهد میکند
و نفس الا بکاری که دل وی فرا گیرد و در خبرست که خدای تعالی جوان فارغ را دوست ندارد ازین سبب گفت که هر جوان
که فارغ بنشیند دل وی فارغ نبود از وسوسه و شیطان قرین او باشد و دل وی آشیانهٔ وسواس باشد چون بذکر حق تعالی
آنرا دفع نتواند باید که به پیشه مشغول شود یا بخدمتی یا بکاری که او را فرو گیرد و تنها ایچنین کس را خلوت نشستن

پیدا کردن علاج صبر بدانکه ابواب صبر یکی نیست و صبر کردن از هر یکی دشواریی دیگر دارد و علاج آن دیگر بود
هر چند که جملهٔ او علاج معجون علم و عمل بود و هر چه در ربع مهلکات گفته ایم همه دوای صبر است و اینجا بر سبیل مثال
یکی بگوییم تا آن نموداری باشد که دیگران بدان قیاس بدانند بدانکه گفتیم معنی ثبات باعث دین است در مقابلهٔ باعث شهوت
و این نوعی از جنگست میان این دو باعث و هر که دو کس را در جنگ کند و خواهد که یکی غالب آید تدبیر آن بود که وی را که میخواهد
که غالب شود قوت و مدد میدهد و آن دیگر را ضعیف میکند و مدد از وی باز میگیرد اکنون چون کسی را شهوت مباشرت
غالب شد با فرج نگاه نمیدارد و اگر میتواند چشم از نظر و دل از اندیشه نگاه نمیتواند داشت و صبر نمیتواند تدبیر آن بود

نمیتواند داشت

که اول باعث شهوت را ضعیف گرداند و این بسه چیز تواند کرد اول آنکه مدد طعام و غذای خوش باز گیرد و بروزه
داشتن قیام نماید و شبانگاه نان تهی و اندک خورد و گوشت و طعامهای خوش البته نخورد دوم آنکه راه اسباب شهوات که
هیجان شهوت از آن خیزد ببندد چون نظر بصورت نیکو بر عزلت کند و چشم نگاه دارد و از راه زنان و کودکان
برخیزد سیوم تسکین کند بمباح تا بدان از شهوت حرام برهد و نکاح کند که شهوات را تسکین اندک و بیشتر آن بود که
بی نکاح ازین شهوت نرهد و مثل شهوت نفس چون ستوری سرکش است تا وی را ریاضت بدان دهیم که اول علف از وی
باز گیریم تا رام شود دیگر آنکه علف از پیش وی دور داریم تا هیچ نبیند دیگر آنکه بدان قدر که سکون گیرد بوی دهیم
اکنون این هر سه علاج شهوت را ضعیف کردن باعث شهوتست اما قوی کردن باعث دین بدو چیز بود یکی آنکه
وی را در فایدهٔ مضارعت با شهوت طمع افکنی بدانکه در اخبار آمده است که ثواب کسی که ازین صبر کند تامل کند چون
ایمان قوت گیرد بدانکه فایدهٔ شهوت یکساعت خواهد بود و فایدهٔ صبر از وی پادشاهی ابد خواهد بود باعث دین
قوت گیرد بر قدر قوت ایمان و دیگر آنکه وی را عادت کند مخالف شهوات اندک اندک تا دلیر شود چون کسی خواهد
که قوی شود باید که قوت می آزماید و کارهای قوی میکند اندک اندک و پاره پاره تا قوی تر میشود و کسی که کشتی خواهد

گرفت با مردی قوی باید که از پیش با کسانی که ضعیف تر باشند کشتی میگیرد و قوت می آزماید که از آن قوت زیادت شود و برای
این بود که قوت کسانی که کار سخت کنند بیش بود علاج صبر بدست آوردن در همه کارها این است **پیدا کردن فضیلت شکر
و حقیقت وی** بدانکه شکر مقامی عزیز است و درجهٔ بلند و هر کسی بحقیقت وی نرسد و ازین گفت حق تعالی الآیه
و قلیل من عبادی الشکور و ابلیس طعن کرد در آدمی و گفت الآیه و لا تجد اکثرهم شاکرین بیشتر ایشان شاکر نباشند
و بدانکه صفاتی که آنرا منجیات خوانیم دو قسم است یکی قسم مقدمات راه دین است و در نفس خویش مقصود نیست چون توبه
و صبر و خوف و زهد و فقر و محاسبت که این همه وسیلات بکاری که آن ورای اینست و دیگر قسم مقاصد و نهایات که در
نفس خویش مقصودات نه برای آنکه تا وسیلت کاری دیگر باشد چون محبت و شوق و رضا و توحید و توکل و شکر ازین
جمله است و هر چه مقصود بود در آخرت بماند و شکر ازین جمله است چنانکه گفت الآیه و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین
پس چنان واجب کرده که بآخر کتاب گفته آمدی ولکن بسبب آنکه شکر بصبر تعلقی دارد اینجا گفته آمد و نشان بزرگی درجهٔ وی آنست
که خدای تعالی وی را با ذکر رفیق کرده است و گفته الآیه فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون و رسول گفت صلی الله علیه وسلم درجهٔ آنکه
طعام خورد و شاکر باشد همچون درجهٔ آنست که روزه دارد و صابر باشد و گفت در قیامت منادی کنند لیقم الحامدون
هیچ کس برنخیزد مگر آنکه خدای را تعالی شکر کرده باشند در همه احوال و چون آیت فرود آمد در نهادن گنج و سیم از آن عمر گفت
یا رسول الله پس چه جمع کنیم از مال گفت زبان ذاکر و دل شاکر و زن مومن یعنی که در دنیا بدین سه قناعت باید کرد زن مومن یاور
باشد بر فراغتی که بدان ذکر و شکر حاصل آید و ابن مسعود میگوید که شکر یک نیمهٔ ایمانست و عطا میگوید در نزدیک عایشه شدم
و گفتم از عجایب احوال رسول صلی الله علیه وسلم مرا چیزی حکایت کن گفت و چه بود از احوال وی که نه عجب بود یک شب با من در
جامهٔ خواب آمد تا تن وی برهنه بر تن من رسید پس گفت یا عایشه بگذار تا بروم و خدای خویش را عبادت کنم گفتم میخواهم
که بر تو نزدیک باشم ولکن بودی برخاست و از مشک آب برون کرد و طهارت کرد و اندک آب ریخت پس بر پای بایستاد و نماز
میکرد و میگریست تا آنکه بلال بیامد تا بنماز بانگ دهد و گفتم خدای تعالی همه گناهان تو بیامرزیده است چرا میگریی گفت پس
بندهٔ شاکر نباشم چرا نکنم و این آیه بر من فرود آمده است الآیه ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات
لاولی الالباب الذین یذکرون الله قیاما وقعودا یعنی اولو الالباب خفته و نشسته و برپای بذکر حق تعالی مشغول باشند و در
عجایب ملکوت آسمان و زمین نظاره میکنند و از شکر آنکه این درجه یافتند میگریند از بیم چنانکه روایت کنند یکی از
پیامبران بسنگی خورد بگذشت آب بسیار از وی میآمد آن پیامبر گفت چه بودی اگر خدای تعالی این سنگ را بسخن آوردی
تا من بپرسیدمی که چرا میگریی خدای تعالی وی را بسخن آورد گفت تا این آیه فرود آمده است الآیه وقودها الناس و
الحجارة که مردم و سنگ علف دوزخ خواهد بود من هم چنین میگریم گفت گفتم بار خدایا وی را ازین خوف ایمن گردان
اجابت کردند وقتی دیگر بگذشت هم چنان آب میآمد گفت اکنون باری چرا میگریی گفت آن گریستن از خوف بود و این
گریستن از شکر و این شول دل آدمی را که از سنگ سخت تر است باید که میگرید گاه از اندوه و گاه از شکر و شادی تا نرم شود

حقیقت شکر بدانکه گفته‌ایم همه مقامات باسه اصل آید علم وحال وعمل علم اصل است وازوی حال خیزد وازحال عمل
خیزد هم چنین علم شناختن نعمت است ازخداوند وحال شادی دلست بدان نعمت وعمل بکار داشتن نعمت است در آنچه
مراد خداوند است وآن عمل هم بدل تعلق دارد وهم بزبان وهم بتن وتا این جمله معلوم نشود حقیقت شکر معلوم
نشود اما علم آنست که بشناسی که هر نعمت که تراهست از حق سبحانه وتعالی است وهیچ کس را باوی در آن شرکت نیست
وتا هیچ کس را در آن میانه اسباب همی بینی وبوی می‌نگری وازوی چیزی می‌بینی این معرفت واین شکر تمام نبود که چون
ملکی تراخلعتی دهد وچنان دانی که بعنایت وزیر بوده است شکر تو ملک را صافی نباشد بلکه بعضی وزیر را بود و
شادی تو همه بملک نبود اما اگر چه دانی که قدرت بتوقیع بود وبسبب توقیع بقلم وکاغذ بود این نقصانی نیارد
که دانی که قلم وکاغذ مسخر بود وبدیشان چیزی نبود بلکه گر دانی که خزانه دار بتو رساند هم زیانی ندارد که بدست
خزانه دار چیزی نباشد وی مسخر باشد چون فرموده خلاف نتوان کرد واگر نه بایستی وی نیز هم چون قلم است
همچنین اگر نعمت روی زمین از باران بینی وباران از میغ بینی ونجات در کشتی از باد راست بینی شکر از تو درست نیاید
اما چون بدانی وبشناسی که میغ وباران وباد وآفتاب وماه وکواکب وهر چه هست همه در قبضه خداوند چنان مسخر است
که قلم در دست کاتب که آن قلم را هیچ حکم نباشد این در شکر هیچ نقصان نیارد واگر نعمتی بتو رسد که آدمیی بتو دهد وآن
از وی بینی این از جهل بود از مقام شکر بلکه باید که بدانی که وی آن بتو داد که خدای تعالی بروی موکلی فرستاد تا به الزام ویرا
فرا آن دارد که هر چند خواست با آن موکل خلاف کند نتوانست واگر توانستی یک حبه بتو ندادی وآن موکل آن داعیه است
که در دل وی افکند وفرا پیش وی داشت که خیر تو در دین ودنیا در آنست که آن بوی دهی وی بطمع آنکه بغرض خویش
رسد در دین یا در دنیا آن بتو داد وبحقیقت آن بخویشتن داد که آن وسیلت خویش ساخت از بهر غرض خویش
اما حق تعالی بتو داد که بر وی چنین موکلی ساخت وبتو فرستاد وحق را هیچ غرض نیست در عوض آن پس چون بحقیقت
بشناسی که آدمیان همچون خازن ملک اند وخازن همچون قلم است وبدست هیچ چیز نیست مگر ایشان را به الزام فرمایند آنگاه
شکر توانی کرد بدین نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت عین شکر بود ٭ چنانکه موسی در مناجات گفت بار خدایا آدم را
بدست قدرت خود بیافریدی وبا وی چنین وچنین کردی شکر تو چگونه کرد گفت بدانست که آن از جهت من است دا
نستن وی شکر وی بود وبدانکه ابواب معارف ایمان بسیار است واول تقدیس است که بدانی که خداوند عالم از صفات همه
آفریدگان وازهر چه در وهم وخیال آید پاک ومنزه است وعبارت از وی سبحان الله است ودوم آنکه بدانی که از این پاکی
یگانه است وباوی هیچ شریک نیست وعبارت از این لا اله الا الله است وسیم آنکه بدانی که هر چه هست همه از ویست ونعمت
ویست وعبارت ازین الحمد لله است واین درجه ورای هر دو است که این هر دو معرفت در تحت وی درآید وبرای این گفت
رسول صلی الله علیه وسلم سبحان الله ده حسنه است ولا اله الا الله بیست حسنه والحمد لله سی حسنه واین حسنات نه حرکات
زبانست بدین کلمات بلکه این معرفتها است که این کلمات عبارت از آنست ٭ اینست معنی علم شکر اما حال شکر نوعی است

که در دل

که در دل بوی آید ازین معرفت که هر که از کسی نعمتی بیند بدو شاد شود ولکن این شادی از سه وجه تواند بود که اگر ملکی بسفر
خواهد رفت چاکر را از آن خویش اسپی دهد اگر این چاکر شاد شود بسبب اسپ که ویرا باسپ حاجت بود آن شادی نه شکر ملک
بود که اگر این اسپ در صحرا یافتی این شادی بودی بلکه این شادی است به منعم لکن برای امید انعام وی واین در جمله
شکر است ولی ناقص است وجه سیوم شاد بدان بود که تا این اسپ برنشیند تا بخدمت ملک برود تا دیدار وی بیند
بکلی از وی جز وی چیزی نخواهد واین شادی بملک باشد واین تمام شکر بود ودیگر به منعم شاد شد ولکن برای آنکه دلیل رضا
رعایت کرد این شکر بود ولکن ناقص بود ودیگر آن بود تا این نعمت سبب فراغت دین بود تا بعبادات وعلم پردازد وطلب
قرب کند بحضرت وی واین کمال شکر بود ونشان آن بود که هر نعمت دنیا که ویرا از وی مشغول کند بدان اندوهگین باشد وآن نعمت
نشناسد بلکه بلا شناسد وآن نعمت شناسد وبدان شکر کند بس هیچ چیز که یاور وی نباشد در راه دین بدان شاد نشود ٭
وبرای این گفت شبلی رحمه الله که شکر آن بود که نعمت را نه بینی منعم را بینی وهر کرا لذات جز در محسوسات نبود چون شهوت چشم وشکم
وفرج این شکر از وی ممکن نشود بس کمتر از آن نبود که در درجه دوم بود که اول درجه از جمله شکر نیست واما عمل شکر بدل و
زبان وبتن بود اما آن بود که همه خلق را خیر خواهد ودر نعمت بر هیچ کس حسد نکند واما بزبان شکر میکند والحمد
لله میگوید ودر همه احوال شادی بمنعم اظهار میکند رسول صلی الله علیه وسلم یکی را گفت چگونه گفت بخیر ودیگری بار دو
گفت چگونه گفت بخیر دیگر بار گفت چگونه گفت بخیر والحمد لله رسول گفت صلی الله علیه وسلم این میجستم غرض سلف
که یکدیگر را گفتندی چگونه این بود تا جواب بشکر گفتندی که گوینده وپرسنده در ثواب شریک بود وهر که شکایت کند
بنزه کار بود اگر چه در بلا بود وچه زشت تر بود از آنکه از خداوند همه عالم گله کند فرا بنده که بدست وی هیچ چیز نبود
بلکه در بلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت وی بود واگر نتواند باری صبر کند اما عمل بتن آنست که همه اعضا
نعمت است از جهت وی بکار میدارد که برای آن آفریده است وهمه را برای آخرت آفریده است ومحبوب وی از تو آنست
که بدان مشغول باشی که چون نعمت وی در نامحبوب وی صرف کردی شکر بگذاردی باز آنکه ویرا از آن هیچ حظ ونصیب نیست
که وی منزه است ازین لکن مثل آن چنانست که پادشاهی را در حق غلامی عنایتی باشد وآن غلام از وی دور بود ویرا اسپ
فرستد وزاد راه فرستد تا بنزدیک وی آید وبسبب نزدیکی بحضرت وی محتشم شود ودرجه بلند یابد وپادشاه را
دوری ونزدیکی وی هر دو یکی بود که در مملکت وی چیزی نکاهد ونیفزاید ولکن آن برای غلام میخواهد تا ویرا نیک افتد
چه چون ملک کریم بود نیک افتاد همه خلق را خواهان بود برای ایشان نه برای خویش پس اگر آن غلام بر اسپ نشیند و
روی بحضرت ملک آورد وزاد در راه بکار برد شکر نعمت اسپ وزاد گذارده بود واگر بر اسپ بر نشیند وپشت بحضرت
ملک کند تا دورتر افتد کفران آورده باشد واگر معطل بگذارد ونه نزدیک تر شود ونه دورتر هم کفران بود لکن بدان
درجه نبود همچنین چون بنده نعمت خدای تعالی در طاعت وی بکار برد تا بدان درجه قربت یابد بحضرت الهیت شاکر بود
واگر در معصیت خرج کند یا دورتر شود کفران بود واگر معطل بگذارد یا در تنعم مباح کند هم کفران بود اگر چه بدان درجه نبود

و چون معلوم شد که شکر هر نعمتی بدان بود که در خواه حق تعالی صرف کند این نتوان الا کسی که محبوب خدای از مکروه باز شناسد
و این علمی دقیق و باریک بود باشد و تا حکمت آفرینش در هر چیزی نشناسد این معلوم نشود و ما بمثالی چند مختصر درین کتاب
اشارت کنیم اگر کسی زیادتی خواهد از کتاب احیا طلب کند که این کتاب بیش ازین احتمال نکند **پیدا کردن کفران هر نعمتی آن
باشد که وی را از راه حکمت وی بگردانند و در آن دهد که او را برای آن آفریده اند صرف نکنند** بدانکه صرف کردن نعمت خدای
تعالی در محبوب وی شکر است و در مکروه وی کفران است و محبوب آن از مکروه به تفصیل تمام جز بشرع نتوان دانست پس شرط
آنست که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه فرمانست اما اهل بصیرت را راهیست که در آن حکمت کارها به نظر و استدلال
و بر سبیل الهام بشناسند چه ممکن است که کسی بشناسد که حکمت در آفرینش میغ باران است و در آفرینش باران نبات است و در
آفرینش نبات غذای جانوران است و حکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روز است تا شب سکون را بود و روز معیشت را
و امثال این روشن است که همه کس بشناسد اما در آفتاب بسیاری حکمتهاست بیرون این که هر کسی نشناسد و بر آسمان ستارها
بسیار است که هر کسی نداند که حکمت آفرینش آن چیست چنانکه هر کسی داند از اعضای خویش که دست برای بطش است
و پای برای رفتن و چشم برای نگرستن و باشد که نشناسد که جگر و سپرز برای چیست و نداند که چشم از ده طبقه برای
چه آفریده اند پس این حکمتها بعضی باریکتر بود که جز خواص ندانند و شرح آن دراز بود اما این مقدار بجملت که بباید
دانست که آدمی را برای آخرت آفریده اند نه برای دنیا هر چه آدمی را از آن نصیبست در دنیا برای آن آفریده اند تا زاد
او باشد به آخرت و گمان نباید برد که همه چیزها برای او آفریده اند تا چون چیزی در خویشتن را فایده نبیند گوید
این چرا آفریده اند و حکمت آفریدن این چیست تا گوید نمل و مورچه و مگس را برای چه آفریده اند و مار چرا آفریده اند
بباید که بداند که مورچه نیز تعجب میکند تا ترا برای چه آفریده اند تا به هر زه پای برادران وی میکشی و تعجب تو همچون تعجب
وی است بلکه از کمال جود الهیت لازم است که هر چه ممکن است که در وجود آید بر نیکوترین وجهی در وجود آید از همه اجناس
و انواع از حیوانات و از نبات و معادن و غیر آن و آنگاه هر چه کسی را درخورد بود در ضرورت وی و در حاجت وی و در زینت
و آراستگی در وجود آید که اینجا منع و بخل نیست و هر چه در وجود نیاید از کمال و زینت از آن بود که محل قابل آن نبود که بضد آن
صفت مشغول بود و باشد که آن ضد نیز مقصود باشد برای کاری دیگر آتش را ممکن نیست که سردی کند و لطافت آب قبول
کند که گرمی سردی بپذیرد که ضد ویست و گرمی وی نیز مقصودست از وی ازالت کردن نیز نقصانی باشد و بحقیقت آن
رطوبت که از وی مگس آفریده اند که مگس از آن رطوبت کاملتر است و آن رطوبت قابل این کمال بود باز نداشتند که آن منع بخل باشد
و از آن کاملتر است که در وی حیات و قوت و حس و حرکت و اشکال و اعضای عجیب است که در آن رطوبت نیست و از آن از وی
آدمی نیافریدند که پایگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود که در وی صفاتی بود از ضد آن صفات که شرط آفرینش آدمیست
اما هر چه مگس را بدان حاجت بود از وی باز نداشت از پر و بال و دست و پای و چشم و دهان و سر و شکم و جای که غذا در
وی قرار گیرد و هضم افتد و جایی که از بیرون آید و هر چه تن وی را بباید از تنگی و لطیفی و بیکی از وی باز نداشت و چون

ویرا بسیار حاجت بود و سر وی خورد بود که چیزی که بکه دارد احتمال نکند و ویرا دو نگینه آفرید بی پلک چون دو آینه تا صورت در وی نماید
و ببیند و چون پلک برای آن بود که گردی که بر چشم نشیند از وی بسترد و چون مستقلاً آینه باشد ویرا پلک نبود بدلیل آن دو دست
زیادت بیافرید ویرا تا هر ساعت بدان دو دست آن دو نگینه را می سترد و پاک میکند و آنگاه دو دست در هم مالد تا گرد از دو دست بشود
و مقصود از گفتن این آنست تا بدانی که رحمت خدای و لطف عنایت الهیت عامست و بر آدمی مخصوص نیست که هر کرمی و مار و هر حکمی را
آنچه میبایست بکمال بداد تا بر سار نگی همان صورت بکرده اند که بر پیلی و این نه برای آدمی آفریده اند ویرا خود برای خود
آفریده اند چنانکه ترا برای تو آفریده اند که تو بیش از آفرینش وسیلتی و قرابتی نداشتی که بدان مستحق آفرینش بودی که
دیگران نداشتند لکن بحر جود الهیت آن دفت محیط بود که در وی هم چیزی بود و یکی از چیزها تویی و یکی مورچه است
و یکی مگس و یکی پیل و یکی مرغ و همچنین اگرچه آنچه ازین جمله ناقصاست فدای کامل کرده اند آدمی کاملترست از هر چه
بر روی زمین است لاجرم بیشتر چیزها فدای ویست اما در زیر زمین و قعر دریا بسیار چیزهاست که آدمی را در
وی هیچ نصیب نیست و با وی همان لطف کرده اند در آفرینش ظاهر و باطن وی و باشد که چندان نقش و نگار بر
ظاهر وی بکرده باشند که همه آدمیان از وی عاجز آیند و اکنون این بر ریاهای علم تعلق دارد که بیشتر علما از آن
عاجز باشند شرح آن دراز بود مقصود آنست که باید خویشتن را نام کردن حضرت الهیت نام نکنی تا همه بر خویشتن
راست کنی که هر چه ترا در آن فایده نباشد گویی چرا آفریدند و روی خود حکمت نیست و چون بدانستی که مورچه برای تو
نه آفریده اند بدانکه ماه و آفتاب و ستارگان و آسمانها و ملائکه این همه نیز برای تو نه آفریده اند اگرچه ترا در بعضی
از ایشان نصیبی هست چنانکه مگس را برای تو نیافریده اند اگرچه ترا در وی نصیبست که ویرا فرا کرده اند تا هر چه
ناخوش بوی بود و بخواهی گندید میخورد تا بوی های ناخوش کمتر میشود و قصاب را برای مگس نه آفریده اند اگرچه مگس را
در وی نصیبست و گمان تو که هر روز آفتاب برای تو برآید همچون گمان مگس است که پندارد که قصاب هر روز برای وی دکان
میشود تا وی از آن خونها و نجاستها سیر میخورد چنانکه قصاب روی بکار دیگر دارد که از مگس یاد نیارد اگرچه فضلات
کار وی حیات و غذای مگس است آفتاب نیز روی طواف و گردش خویش روی بحضرت الهیت دارد که از تو خود یاد نیارد
اگرچه از فضلات نور وی چشم تو بینا شود و از فضلات حرارت وی مزاج زمین معتدل شود تا نبات که غذای تو است
بروید پس بار احکمت آفرینش چیزی که بتو تعلق ندارد در معنی شکر بکار می نیاید و آنچه بتو تعلق دارد نیز
بسیار است همه نتوان گفت مثالی چند بگوییم یکی آنکه چشم آفریده اند برای دو کار یکی آنکه راه فرا حاجت خویش داند بود
درین جهان و دیگر آنکه در عجایب صنع حق تعالی نظاره کنی و بدان عظمت وی بشناسی چون در نامحرمی نگری کفران نعمت
چشم کردی بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی وی فرا نبیند و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست که شب
و روز از آسمان و زمین پدید آید و تو بدین بنظر در نعمت چشم و آفتاب بلکه در نعمت آسمان و زمین کفران آوردی و از اینست
که در خبرست که هر که معصیت کند آسمان و زمین بر وی لعنت کنند و ترا دست بدان داده اند تا کار خویش بدان راست کنی

طعام خوری و مثل این چون بوی معصیت کنی کفران نعمت کردی بلکه اگر مثلا بدست راست استنجا کنی و بدست راست مصحف
فرا ستانی کفران آوردی از محبوب حق تعالی بیرون شدی و محبوب وی عدلست و عدل آن بود که شریف شریف را بود و
حقیر حقیر را وازه و دست نیکی قوی تر آفریده است و در غالب آن شریف تر است و کارهای تو دو قسم است بعضی
شریف و بعضی حقیر باید که آنچه شریف است بدست راست کنی و آنچه حقیر است بدست چپ کنی تا عدل بجای آورده باشی و اگر نه
بهیمه وار حکمت و عدل از میان برگرفته باشی و اگر آب دهان از سوی قبله بیندازی جهات را در نعمت قبله را کفران آوردی
که جهات همه برابر بود حق تعالی برای صلاح تو یکی را شریف کرد تا در عبادت روی بوی آوری تا سبب ثبات و سکون تو
بود و خانه در آن جهت بنهاد و بخود اضافت کرد و ترا کارهای حقیرات چون قضاء حاجت و آب دهان انداختن
و کارهای شریف چون طهارت و نماز چون همه برابر داری بهیمه وار نیکانی کرده باشی و حق نعمت عقل که عدل و
حکمت در وی پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی و مثلا اگر از درختی شاخی بشکنی بی حاجت یا انگور بیفکنی نعمت
دست را و نعمت درخت را باطل کردی که آن شاخ بیافریده اند و در وی عروق ساخته تا غذای خویش میکشد و در
وی قوه غذای خوردن و قوتهای دیگر آفریده برای کاریست که چون بکمال رسد بدان کار رسد چون راه بوی منقطع
کنی کفران بود مگر که بدان حاجت بود ترا در کمال کار خویش آنگاه کمال وی فدای کمال تو باشد که عدل آن بود که ناقص
فدای کامل بود و اگر از ملک دیگری بشکنی کفران بود و اگر چه ترا حاجت بود که حاجت مالک از حاجت تو فرا تر است و اولیتر
هر چند بنده را ملک بحقیقت نیست ولکن دنیا چون خانیست نهاده و نعمت دنیا چون طعامها بروی و بندگان خدای
تعالی چون مهمانان بر آن خوان که هیچ کس ملک ندارد ولکن چون هر لقمه بهمه وفا نکند هر چه یکی از مهمانان بدست گرفت
یا در دهان نهاد دیگری را نباشد که از وی بستاند ملک بندگان پیش از آن نیست و چنانکه مهمان را نیز نباشد که طعام برگیرد
و جای بنهد که دست بدان رسد هیچ کس را نیست که از دنیا بیش از حاجت خویش نگاه دارد و در خزینه نهد و فرا
محتاجان ندهد ولکن این در فتوی ظاهر نیاید که حاجت هر کسی معلوم نباشد و اگر این راه گشاده کنیم هر کسی کالای
دیگری فرا می ستاند و میگوید ویرا حاجت نیست بدین بحکم ضرورت بکفاف فتوی اقتصار کنیم لکن بر خلاف حکمت نیست و نهی از
جمع مال بدین آمده است خاصه در جمع طعام که قوام خلق است که هر که جمع کند تا گران بفروشد در لعنت خدای تعالی بود
بلکه هر که در وی بازرگانی کند که طعام بطعام بفروشد بر سبیل ربا در لعنت بود که آن قوام خلق است چون از آنجا تجارت
سازند در بند افتد و زود بمحتاجان نرسد و این نیز در زر و سیم حرام است برای آنکه خدای تعالی زر و سیم برای دو حکمت
آفریده است یکی قیمت کالا بوی پدید آید که کسی نداند که اسبی چند غلام ارزد و غلامی چند جامه ارزد و این همه بیکدیگر باید
فروخت پس بچیزی حاجت بود که همه بقیاس وی بدانند زر و سیم برای این بیافرید تا چون حاکمی باشد که مقدار هر
چیزی پدید میکند و هر که دینار در گنج نهد چنان بود که حاکم مسلمانان را [illegible] در بند کند و هر که از وی
کوزه و آفتابه سازد چنان بود که حاکم مسلمانان را جولاهگی و حلاجی فرماید که آفتابه برای آنست تا آب نگاه دارد و این خود

از سفال و مس توان کرد و دیگر حکمت آن که در گوهر عزیز اند که با ایشان همه چیزی بدست آید و همه کس در ایشان رغبت
کنند که هر که زر دارد همه چیزی دارد و باشد که کسی جامه دارد و بر طعام حاجتمند است و آن که طعام دارد بر طعام حاجتمند
نیست که بدان بفروشد خدای تعالی زر و سیم بیافرید و عزیز کرد تا معاملتها بدان روان باشد تا بایشان که هیچ حاجت نیست هر چه
بدان حاجت است بدست آورند چون زر بزر و سیم بسیم فروختن گیرند چنانکه برای ربح بود این هر دو بیکدیگر
مشغول شوند و در بند یکدیگر مانند و وسیلت دیگر کارها نباشد چون کان مهر که در شرع چیزیست که از حکمت و عقل بیرون نیست
بلکه هر چه هست چنان که میباید هست ولکن بعضی از آن حکمتها چنان باریک بود که جز پیغامبران ندانند و بعضی جز علماء
بزرگ ندانند و هر عالم که کارها بصورت و تقلید فرا گرفته بود ناقص بود و بعوام نزدیک بود و چون این حکمتها بشناخت
اینکه فقها آنرا مکروه شناسند ایشان حرام شناسند ۵ یکی از بزرگان بسهو پای چپ پیش در کفش کرد کفارت آنرا چند خروار
گندم بداد و آنکه اگر عامی شاخی از درخت بشکند یا آب دهان از سوی قبله بیندازد یا بدست چپ مصحف فرا گیرد چندان
اعتراض نکنیم که آن نقصان عامیست که وی به بهایم نزدیکست طاقت کارها ندارد چه اعراض وی خود چنان دور باشد از حکمت
که چنین دقایق در وی هیچ نماید چه اگر کسی آزاد را بفروشد روز آدینه بوقت بانگ نماز با وی عتاب نکنند که درین وقت
بیع مکروهست که جنایت آزاد فروختن این کراهیت را پوشیده کند و اگر کسی در محراب مسجد قضاء حاجت کند پشت با قبله
این عتاب کرد پشت با قبله قضاء حاجت کرده جای نماند که جنایت وی چنان زشت است که این دقیقه در آن پیدا نیاید و امثال
فراگرفتن کار علماء ازین است و فتوی ظاهر برای عوام است اما سالک راه آخرت باید که بفتوی ظاهر نکند و این
همه دقایق نگاه دارد تا بعلما نزدیک بود و بعدل و حکمت و اگر چون عامی به بهیمه نزدیک بود و کفران نکند والله اعلم

پیدا کردن حقیقت نعمت که کدام بود بدانکه هر چه خدای تعالی آفریده است در حق بنده چهار قسم است یکی آنست
که هم درین جهان سودمندست و هم در آن جهان چون علم و خلق نیکو و درین جهان نعمت بحقیقت این است دوم
آنکه در هر دو جهان زیان کارست چون نادانی و بدخویی و بلای بحقیقت این است سیم آنکه درین جهان با راحت است
و در آن جهان با رنج چون بسیاری نعمت دنیا و تمتع بدان و این نعمت است نزدیک ابلهان و بلاست نزدیک عارفان و مثل
این چون گرسنه است که انگبین یابد ولکن در وی زهر بود و اگر ابله بود نداند که در وی زهرست نعمت شمارد و اگر عاقل بود بلای
داند چهارم آنکه درین جهان با راحت بود چون ریاضت و مجاهدت و مخالفت شهوت و این نعمت است نزدیک عارفان
و چون داروی تلخ است نزدیک بیماران عاقل و این بلاست نزدیک ابلهان **فصل** بدانکه اسباب دنیا بیشتر آمیخته بود
که در وی هم شر بود و هم خیر ولکن هر چه منفعت آن بیش از ضرر بود و این نعمت است و این بمردمان بگردد که مال بقدر
کفایت منفعت وی بیش از ضرر بود و زیادت از کفایت ضرر آن بیش بود در حق بیشتر مردمان و کس باشد که اندک
وی را نیز زیان دارد که سبب آن بود که حرص زیادت بر وی غالب شود و اگر هیچ نداشتی هیچ نخواستی و کس بود که کامل بود
و بسیار وی را زیان ندارد که بوقت حاجت با اهل حاجت توان داد پس بدین بدانکه رد آنجا بود که بیک چیز در حق یکی نعمتی بود و جان

درحق دیگری بلا بود **فصل** بدانکه هرچه خلق آنرا خیر دانند از سه حال بیرون نیست یا خوش است در حال یا سود
منفعت در مستقبل یا نیکو در نفس خویش و هرچه آنرا شر دانند یا ناخوش است در وقت یا زیان کار است تا در مستقبل یا خود
زشت است در نفس خویش و هم نیکو و هم سودمند و آن نیست مگر علم و حکمت و شر تمامترین جهل است که هم ناخوش است و هم
زشت و هم زیان کار و بدانکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست لکن نزدیک کسی که دل وی بیمار نبود و بدانکه جهل در حال ناخوش
بود که هرچیز نداند و خواهد داند درد جاهلی خویش بیابد و جهل زشت است و لکن این زشتی و بدی ظاهر نیست و لکن
در بدی دلست که صورت دل را کور کرده اند و این از زشتی ظاهر زشت تر است و چیزی بود که نافع بود و لکن ناخوش بود
چون بریدن انگشت از بیم آنکه دست تباه شود و چیزی بود که از وجهی سود دارد و از وجهی زیان چون کسی که مال بدریا اندازد
از بیم آنکه کشتی غرق میشود تا خود سلامت یابد **فصل** مردمان چنین گویند که هرچه خوش بود نعمت بود و خوشیها
و لذتها بر سه درجه است درجه اول آنست که آن خسیس تر است و آن لذت شکم و فرج است که خلق بیشتر آن دانند و بدان
مشغول باشند و هرچه طلب کنند برای آن کنند و دلیل خسیسی این آنست که هم بهایم درین شریکند و در بیشتر آدمی اند
درین لذت که خورش و گشنی حیوانات شریک است بلکه مگس و مور و کژدم و کرم هم با آدمی درین شریکند چون کسی
همگی خویش بدو دهد بدرجات حشرات زمین کفایت کرد درجه دوم لذت غلبه و ریاست و بهتر از دیگران بودن
که آن از قوت خشم است و این اگرچه شریفتر است از لذت شکم و فرج و لکن هم خسیس است که بعضی از حیوانات
درین شریکند اگرچه همه را نیست که شیر را و پلنگ را غلبه شوره کبر و غلبه کردن هست درجه سوم لذت علم و حکمت
و معرفت حق تعالی و عجائب صنع وی است و این شریف است که این هیچ بهیمه را نیست بلکه این صفات ملائکه است بلکه از صفات
حق تعالی است بلکه لذت و هالکست وجز درین نیست کاملست و هر کرا درین هیچ لذت نیست اصلا ناقص است
بلکه بیمار است و هالکست و بیشتر مردمان ازین دو قسم باشند که هم لذت این یابند و هم لذت آن دیگر چیزها
چون لذت ریاست و شهوت و لکن هر که غالب بر وی لذت معرفت بود آن دیگر بدین مستور و مغفور بود و هر
کرا این دیگر غالب بود و این بدرجه تکلف بود و بدرجه نقصان نزدیک بود اگرچه آن بکنند تا این غالب آید و معنی
رجحان کفه حسنات این باشد والله اعلم **پیدا کردن جمله اقسام درجات وی** بدانکه نعمت حقیقی سعادت
آخرت است که آن مطلوبست در نفس خویش و نه برای نعمت دیگر است و دلیل آن و آن چهار چیز است بقائی که فنارا
بوی راه نیست و شادی که اندوه آمیخته نبود و علمی و کشفی که از کدورت و ظلمت خالی بود و بی نیازیی که فقر را
بوی راه نبود و لذتی که این بالذت مشاهده حضرت ربوبیت آید بر دوام که ملال و زوال را هیچ روی راه نبود نعمتی
حقیقی اینست و هرچه در دنیا نعمت خوانند برای آنست که وسیلت و راه اینست و در نفس خویش مطلوب نیست
و نعمت تمام آن بود که از وی نخواهند چیزی دیگر را و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم ﴿ العیش عیش
الآخرة ﴾ و این یکبار رسول صلی الله علیه در غایت شدت گفت تا خود را از تلکو رنج دنیا سکوت دهد و یکبار در غایت

شادی نیز بود و آنچ که وی بکمال رسیده بود و همه خلق در وی بوی آورده بودند و وی بر پشت اشتر بود و از وی اعمال حج میپرسیدند
چون آن کمال او بدید این کلمه بگفت تا دل وی بلذت دنیا ننگرد و دیگری گفت بارخدایا اسئلک تمام النعمة رسول صلی الله
علیه وسلم بشنید گفت دانی که تمام نعمت چه باشد گفت نه گفت آنکه در بهشت شوی اما آن نعمتها که در دنیا باشد هرچه
وسیلت آخرت نیست بحقیقت آن نعمت نیست اما آنچه وسیلت آخرتست تفاریق آن با شانزده چیز آید چهار در
دل و چهار در تن و چهار بیرون تن و چهار درجمع میان این دوازده اما علم مکاشفت آنست که خدای تعالی را و
صفات وی و ملائکه و رسل وی بشناسد و علم معاملت آنست که درین کتاب گفته ایم که عقبات راه چندست چنانکه
در ربع مهلکات گفتیم و زاد وی چنانکه در ربع عبادات و معاملات گفتیم و منازل راه چنانکه در ربع منجیات است
همه بشناسد بتمامی اما عفت آنست که تمامی حسن خلق حاصل کند و در شکستن شهوت و قوت غضب هر دو عدل
آنست که شهوت و خشم از میان برنگیرد که این خسران بود و مسلط نگذارد تا بر شود که این طغیان بود بلکه بترازوی
راست بر سنجد چنانکه گفت ﴿ الا تطغوا فی المیزان و اقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان ﴾ و این هر چهار تمام نشود
الا بنعمتها که در تن باشد و این چهار است تن درستی و قوت و جمال و عمر دراز اما حاجت سعادت آخرت بتن درستی
و قوت و عمر دراز که علم و عمل و خلق نیکو و آن فضائل که در دل آمد و بی که گفتیم بکمال جز این بوقت نیاید اما جمال
بوی حاجت کمتر افتد و لکن حاجت نیکو روی روا تر بود و جمال نیز همچون مال و جاه بود درین معنی و هرچه در حاجت
مهم دنیا بکار آید در آخرت بکار آید باشد که مهمات دنیا سبب فراغ آخرتست و دنیا مزرعه آخرتست و دیگر آنکه نیکوی
ظاهر عنوان نیکوئی باطن بود که آن نور عنایتست که در وقت ولادت بتابد و غالب آن بود که چون ظاهر بیاراست باطن
نیز بخلق بیاراید و ازین گفته اند که هیچ زشت نبینی که نه از هرچه در روی بود روی نیکوتر بود و رسول گفت صلی الله علیه وسلم
که حاجت از نیکورویان خواهید و عمر گفت که چون رسول جائی فرستید نیکو روی و نیکو نام فرستید و فقها گفتند
که چون صفات ائمه در نماز برابر بود در علم و ورع و قراءت نیکو روی تر اولیتر بود و بدانکه نیکوئی نه آن میخواهد
که شهوت را بجنباند که آن صفت زنان بود و لکن بالائی تمام کشیده و صورت راست متناسب چنانکه دلها از وی نفرت
نگیرد و اما نعمتها که بیرون تن است که دیگر بدان حاجت است مال و جاه و اهل و کرم و عشیرت و بزرگی نسب اما
حاجت آخرت بمال از آن وجه است که کسی که چیزی ندارد همه روز بطلب قوت مشغول بود بعلم و عمل کی پردازد پس
قوت کفایت از مال نعمتست و اما جاه بدان حاجتست که هر که جاه ندارد همیشه در ذل و استخفاف باشد و ایمن نباشد
از قصد دشمنان و لکن آفت در زیادتی مال و جاه است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که بامداد برخیزد
و تن درست بود و قوت روز دارد چنانست که همه دنیا وی دارد و این بی مال و جاه راست نیاید و رسول گفت صلی الله علیه وسلم
﴿ نعم العون علی التقوی الغنی ﴾ نیک یاوریست مال بر پرهیزکاری اما اهل و فرزند نعمتست و ازین که اهل سبب
فراغت بود از شغل و پیاره سبب ایمنی از شر شهوت و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم نیک یاوریست مرد را زن پارسا

وعمر گفت رضی الله عنه چه گیریم از مال دنیا گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی مؤمنه و فرزند سبب دعائی نیک بود
پس از مرگ و در زن کافی یاور بود و فرزندان نیک چون دست و پای وی و بال بود باشد که کار را کفایت کنند و این
نعمت بود اگر از آفت ایشان حذر کنند که همت بسبب ایشان یاد دنیا نیاورد و اما نسب محتوم آن نعمت که امامت
بر نسب قریش مخصوص است و رسول گفت صلی الله علیه وسلم تخیّروا لنطفکم وإیاکم وخضراء الدمن ۰ گفتند تخم
جای ناشایسته نهید و از سبزه که بر کوزه رسته باشد حذر کنید گفتند آن چیست گفت زن نیکو از نسب بد اصل و بدانکه بدین
نسب نسب خواجگی دنیا نمی‌خواهیم بلکه نسب دین همی‌خواهیم که با اهل صلاح و با اهل دین و با اهل علم باشد که این نیز
نعمتی است و اخلاق بیشتر سرایت کند از اصل و صلاح اصل صلاح و نسل نزع کند چنانکه خدای تعالی گفت الآیه وکان ابوهما صالحا
و اما این چهار نعمت که میان ده و دوازده جمع کند هدایت و رشد و تأیید و تسدید که جملهٔ این را توفیق گویند
هیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست و معنی توفیق موافق کردن است میان قضای خدای تعالی و میان ارادهٔ بنده هم در شر
و هم در خیر و لکن بحکم عادت عبارت خاص گشته است از جمع کردن میان ارادت بنده و میان قضائی که در آن خیر
و شر بود و این بچهار چیز حاصل شود اول هدایت که هیچ کس از هدایت مستغنی نیست که اگر چه کسی طالب سعادت آخرت باشد
چون راه آن نداند و بی راهی از راه نشناسد چه فایده بود پس آفریدن اسباب بی هدایت راست نیاید و برای این منت
نهاد بر خود و گفت الآیه الذی أعطی کل شیء خلقه ثم هدی ۰ و گفت آیه والذی قدر فهدی ۰ و بدانکه این هدایت بر سه
درجات درجهٔ اول آنست که فرق کند میان خیر و شر روایت همه عاقلان را داده است بعضی بعقل و بعضی بزبان پیغامبران
و الکه گفت که آیه وهدیناه النجدین ۰ این خواست که راه خیر و شر بوی نمود و اینکه گفت آیه فاما ثمود فهدیناهم فاستحبوا
العمی علی الهدی ۰ این خواست و هر که ازین هدایت محروم است یا بسبب حسد و کبر است یا بسبب شغلی دیگر گوش به انبیا
و علما نکند و اگر نه هیچ عاقل ازین عاجز نیست درجهٔ دوم هدایت خاص است که در میان مجاهدت و معاملت دین اندک اندک
پیدا میآید و راه حکمت گشاده میگردد و این ثمرهٔ مجاهدت است چنانکه گفت الآیه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا ۰
گفت چون مجاهدت کنند ایشان را بخود هدایت کنیم و اینکه گفت الآیه والذین اهتدوا زادهم هدی ۰ همین باشد درجهٔ سیم
هدایت خاص خاص است و این نور در عالم نبوت و ولایت پیدا آید و این هدایت بود بحق تعالی نه براه حق و این بر وجهی بود
که عقل را قوت آن نبود که بخودی خود بوی رسد و اینکه گفت الآیه ان هدی الله هو الهدی ۰ این خواست که مطلق است
و این را حیات خوانند و گفت الآیه ومن کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس ۰ و اما رشد آن باشد
که با هدایت بهم و در وی بتقاضای رفتن داعی که براه است پدید آید چنانکه گفت الآیه ولقد آتینا ابراهیم رشده ۰ و کودکی
که بالغ شود اگر داند که مال چون دارند نگاه ندارد وی را رشید نگویند اگر چه هدایت یافته است و اما تسدید آن بود که اجزا
و اعضای وی از جانب صواب بر آسانی حرکت دهد تا بزودی بمقصود میرسد و پس ثمرهٔ هدایت در معرفت است و ثمرهٔ
رشد در داعیه و ارادت و ثمرهٔ تسدید در قدرت و آلت حرکت و اما تأیید عبارت است از مدد فرستادن از غیب در باطن

به تیزی بصیرت در ظاهر بقوت بطش و حرکت چنانکه گفت آیه وأیدناه بروح القدس ۰ و عصمت بدین نزدیک بود و آن
آن بود که در باطن وی مانعی پدید آید از راه معصیت و نیز که راه بدان مانع بداند بتمامی که اینجا آمد چنانکه گفت آیه ولقد
همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه ۰ اینست نعمتهای دنیا که یاد کرده آمد و این را به اسباب دیگر حاجتست و آن اسباب
با سباب دیگر تا آنگاه که بآخر با دلیل المتحیرین و رب الارباب رسد که مسبب الاسباب و شرح جملهٔ این سلسلهٔ اسباب دراز است
و این قدر اینجا کفایتست پیدا کردن سبب تقصیر خلق در شکر بدانکه تقصیر از شکر بدو سبب است یکی جهلست به
بسیاری نعمت خدای تعالی که نعمتهای خدا را هیچ کس حد و اندازه و شمار نداند چنانکه گفت آیه وان تعدوا نعمة الله لا
تحصوها ۰ و اما در کتاب احیا بعضی از نعمتهای حق تعالی در طعام خوردن بگفته‌ایم تا بقیاس آن بدانند که ممکن نیست
همه نعمتها شناختن و این کتاب از تفصیل احتمال نکند و سبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام باشد نعمت نشناسد و شکر
نکند که این هوای لطیف بنفس میکند و روح را که در دل است مدد میکند و حرارت دل را معتدل میکند و اگر یک نفس منقطع
شود هلاک شود و بلکه این خود نعمت نشناسد و چنین صد هزار نعمت است که نداند مگر یک ساعت در جائی شود که هوای آن غلیظ
بود و دم فرو گیرد یا در گرمابهٔ گرم وی را حبس کنند که هوای آن گرم بود چون دست بدارند باشد که آن ساعت قدر آن نعمت
بشناسد بلکه خود شکر چشم بجا نکند یا درد چشم نیابد تا بینا شود و این همچون بندهٔ بد بود که تا وی را نزنند قدر نعمت
نداند و چون نزنند وی را بطر و غفلت پدید آید پس تدبیر آن بود که نعمتهای حق تعالی بدل خویش تازه میدارد چنانکه
تفصیل آن بعضی در کتاب احیا گفته‌ایم و این مرد کامل را شاید اما تدبیر ناقص آن باشد که هر روزی به بیمار
ستان شود و به زندان سلطان شود و به گورستان شود تا بلاها بیند و سلامت خویش بیند باشد که بشکر
مشغول شود و چون بگورستان شود بداند که آن همه مردگان در آرزوی یک روزند از عمر تا تقصیرها بدان تدارک کنند و غمی
یابند و روزهای دراز فرا پیش وی نهاده اند و وی قدر نمی‌شناسد اما آنکه در نعمت عام شکر نمی‌کند چون هوا
و آفتاب و چشم بینا و همه نعمت مال داند و آنچه بوی مخصوص است باید که بداند که این جهل است که نعمت بدانکه عام بود از
نعمتی بنشود و اگر اندیشه کند نعمت خاص بر وی بسیار است که هیچ کس نیست که گمان برد که چون عقل وی عقل نیست و چون
خلق وی هیچ خلق نیست و این بود که دیگران را ابله و بی خود داند که خویشتن را چنان نمی‌پندارد پس باید که بشکر آن مشغول
شود نه بعیب مردمان بلکه هیچ کس نیست که وی را فضایح و عیبهاست که آن وی داند و کس نداند که خدای پرده بر آن
نگاه داشته است اگر آنچه بخاطر و اندیشه گذرد مردمان بدانستندی جای بسیار تشویر بود و این در حق هر یکی
چیزی خاص بود باید که شکر آن بکند و همیشه اندیشه باز نکند که از آن محروم ماند بلکه در آن نگرد که بوی داده اند بی استحقاق
یکی پیش بزرگی آن در درویشی گله میکرد پیر گفت خواهی که چشم نداری و ده هزار درم داری گفت نه گفت گوش و دست
و پای گفت نه پیر گفت پس و برانند یک تو پنجاه هزار درم قرضست چرا گله میکنی بلکه بیشتر خلق را اگر گوئی که حال
خویش با حال فلان عوض کنی کند ۰ محال بیشتر خلق رضا ندهد پس چون آنچه وی را داده اند بیشتر را داده اند جای شکر باشد

فصل بدانکه بر بلا نیز شکر باید کرد که جز کفر و معصیت هیچ بلائی نیست که نه ممکن بود که در آن خیری باشد و تو ندانی
و خدای تعالی خیر تو بهتر داند بلکه در هر بلائی از پنج گونه شکر واجبست یکی آنکه معصیت که بود در تن بود یا بکاری دنیا نه
در کار دین یکی پیش سهل تستری درآمد و گفت دزد در خانهٔ من رفت و کالا ببرد جواب داد و گفت اگر شیطان در دولت
شدی و ایمان ببردی چه کردی دوم آنکه هیچ بیماری و بلائی نیست که نه بتر از آن تواند بود و هر که مستحق هزار چوب بود
که بزنند چون صد بیش نزنند وی را جای شکر بود یکی از مشایخ طبقی خاک بر سر وی فرو کردند شکر کرد گفت که من مستحق آتش
بودم چون به خاکستر صلح کردند نعمتی تمام است سیوم آنکه هیچ عقوبت نیست که نه با آخرت افتادی عظیم تر بودی شکر
باید کرد که در دنیا بود و این سبب آن بود که بسیار عقوبت آخرت از وی بیفتد و رسول گوید صلی الله علیه وسلم هر کرا در دنیا
عقوبت کردند در آخرت نکنند چه بلا کفارت گناهان بود چون بی گناه کرد عقوبت بر کجا بود پس طبیب که ترا داروی
تلخ دهد و فصد کند اگرچه با رنج بود جای شکر بود که بدین رنج از رنج بیماری سخت برستی چهارم آنکه معصیت بر تو نوشته
بود در لوح محفوظ در راه بود چون از راه برخاست و باز پس کرده آمد جای شکر بود شیخ بوسعید رحمه الله از
خر درافتاد و گفت الحمد لله گفتند چرا گفتی گفت از خر درافتادنی با پس پشت کرده یعنی واجب که این بباشد که در قضای
ازلی این حکم کرده بود پنجم آنکه معصیت دنیا سبب ثواب آخرت باشد از دو وجه یکی آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه در اخبار
آمده است و دیگر آنکه سر همه گناهان الف گرفتن است با دنیا چنانکه دنیا بهشت تو شود و رفتن بحضرت الهیت
زندان تو شود و هر کرا در دنیا بر بلاها گرفتار کردند دل وی از دنیا نفور شود و دنیا زندان وی شود و سبب خلاص وی
بود و هیچ نیست که نه تادیبی بود از حق تعالی و اگر کودک عاقل بود چون پدر وی را ادب کند شکر کند که فایدهٔ آن بسیار بود و در
خبر است که خدای تعالی به بلا دوستان خویش تعهد کند چنانکه شما بیمار بطعام و شراب تعهد کنید یکی رسول را صلی الله
علیه وسلم گفت مال من ببرد و تن گفت خیر نیست در کسی که مال وی نشود و تن وی بیمار نشود که خدای تعالی بنده را چون
دوست دارد بلا بر وی ریزد و گفت بسیار درجات در بهشت که بنده بجهد خویش بدان نتواند رسید خدای
تعالی به بلا وی را بدان رساند و یکروز رسول صلی الله علیه وسلم بر آسمان بنگریست بخندید و گفت عجب ماندم از قضای حق
تعالی در حق مومن که اگر به نعمت حکم کند رضا دهد و خیر وی باشد و اگر به بلا حکم کند رضا دهد و خیر وی باشد
یعنی که بدان صبر کند و بدان شکر کند و در هر دو خیرت باشد که اهل عافیت در قیامت خواهند که در دنیا گوشت
ایشان بمقراض پاره میبریدندی از بس درجات عظیم که بلا را بینند یکی از پیغمبران گفت بار خدایا نعمت بر کافران
میریزی و بلا بر مومنان چه سبب است گفت همه بندگان من و بلا و نعمت همه آن من اما مومن را گناه بود خواهم
که بوقت مرگ پاک بود و گناه مرا ببیند گناهان وی به بلای این جهانی کفارت کنم و کافر را نیکوئی ها بود خواهم که مکافات
آن به نعمت دنیا باز کنم تا چون مرا بیند وی را هیچ حق نمانده باشد تا عقوبت ایشان تمام بتوانم کرد و چون
این آیت فرود آمد که هر که بد کند جزا یابد آیه مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ صدیق گفت یا رسول الله با این چگونه خلاص یابیم

گفت نه بیمار شوید

گفت نه بیمار شوید نه اندوهگین شوید جزای گناه مومن این بود و سلیمان را صلوات الله علیه فرزندی بمرد سخت
دلگران یافت عظیم رنجور شد دو فرشته در صورت دو خصم بنزدیک وی آمدند یکی گفت تخم در زمین افکندم این
دیگر در زیر پای آورد و تباه کرد آن دیگر گفت تخم بر شاه راه افکنده بودی چون از چپ و راست راه نبود در زیر پای آوردم
سلیمان گفت ندانستی که تخم بر شاه راه افکنی شاه راه از روندگان خالی نبود گفت پس تو ندانستی که آدمی بر شاه راه مرگ است
که چون پسر ماتم داری پیوسته سلیمان توبه و استغفار کرد و عمر عبدالعزیز پسر خویش را دید بیمار بر خطر مرگ گفت ای پسر
تو از پیش بروی تا در ترازوی من باشی دوستتر از آن دارم که من در ترازوی تو باشم گفت ای پدر من آن خواهم که تو
دوستتر داری و ابن عباس را خبر دادند که دختر بمرد گفت آیه انا لله وانا الیه راجعون عورتی پوشیده مونتی
کفایت کرد و ثوابی نقد کرد پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و گفت که چنین فرموده است که آیه استعینوا بالصبر
والصلوة ما هر دو بجای آوردیم و حاتم اصم گفت خدای تعالی در قیامت بچهار کس بر چهار گروه حجت کند سلیمان
بر توانگران و یوسف بر بندگان و عیسی بر درویشان و ایوب بر اهل بلا و صبر این قدر از علم شکر کفایت بود

اصل سیوم از منجیات در خوف و رجا

بدانکه خوف و رجا چون دو جناح است مالک راه را که بهر مقامهای محمود که رسد بقوت وی رسد چه عقبات که حجابست
از حق تعالی سخت بلندست تا امیدی صادق نباشد و چشم بر نظارهٔ جمال حضرت نیفکند این عقبات قطع نتواند کرد و شهوات
که بر راه دوزخ است غالب و فریبنده و کشنده است و دام وی کبر بنه و مشکلات تا هراس بر دل غالب نشود از وی
حذر نتوان کرد سبب این است که فضل خوف و رجا عظیم است که رجا چون زمام است که بنده را میکشد و خوف چون
تازیانه است که وی را میتازاند و ما اول حکم رجا بگوئیم انگاه حکم خوف **فضیلت رجا** بدانکه عبادت خدای تعالی با امید
کرم و فضل نیکوتر از عبادت بهراس عقوبت که از امید محبت خیزد و هیچ مقام از محبت فراتر نیست و از خوف
هم تقرب بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم لا یموتن احدکم الا وهو حسن الظن بربه هیچ کس مبادا که بمیرد
نیکو گمان بخدای تعالی و گفت خدای تعالی میگوید من آنجاام که بنده گمان برد گو هر گمان که خواهی میبر عنی و رسول صلی الله
علیه وسلم در وقت جان کندن یکی را گفت چگونه میابی خویشتن را گفت چنانکه از گناهان خویش میترسم برحمت امید
میدارم گفت در دل هیچکس در چنین وقت این جمع نشود که نه حق تعالی وی را ایمن کند از آنچه میترسد و بدهد آنچه می
بیوسد و حق تعالی وحی فرستاد به یعقوب که دانی که یوسف را چرا از تو جدا کردم از آنکه گفتی آیه اخاف ان یاکله الذئب
گفتی که ترسم که گرگ وی را بخورد چرا از گرگ بترسیدی و بمن امید نداشتی و از غفلت برادران از وی بیندیشیدی و از
حفظ من نیندیشیدی و علی رضی الله عنه یکی را دید نومید از بسیاری گناه خویش گفت نومید مشو که رحمت
او از گناه تو عظیم تراست و رسول گفت صلی الله علیه وسلم که خدای تعالی روز قیامت بنده را گوید که چرا منکر را دیدی حسبت
نکردی اگر خدای حجت فرا زبان وی دهد گوید بار خدایا از خلق ترسیدم و بتو امید رحمت داشتم رحمت کند بر وی و رسول صلی الله

یکروز گفت اگر شما آنچه من دانم بدانید پیاده بگریید و اندک خندید و بصحراها شوید و دست بر سینه میزنید و میگریید
و زاری میکنید پس جبرائیل بیامد و امیدهای نیکو داد از فضل خدای تعالی • و خدای تعالی وحی فرستاد بداود که مرا دوست
دار و در دل بندگان مرا دوست گردان گفت چگونه دوست گردانم گفت فضل من با یاد ایشان ده که از من جز
نیکوئی ندیده اند • و یحیی بن اکثم را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت در موقف سؤال بداشت و گفت چنین و
چنین کردی تا هراسی عظیم بر من غالب شد گفتم بار خدایا مرا خبر از تو بر چنین داده اند گفت چگونه داده اند گفتم عبدالرزاق
مرا خبر چنین داد از زهری از انس از رسول تو از جبرائیل از تو که گفتی که من با بنده آن کنم که وی گمان برد و از من
چشم دارد و من چشم دارم که بر من رحمت کنی گفت راست گفت جبرئیل و راست گفت رسول و راست گفت انس و راست
گفت زهری و راست گفت عبدالرزاق بر تو رحمت کردم پس مرا خلعت کرامت دادند و ولدان و خادمان بهشت
در پیش من برفتند شادی در دل من آمد که مثل آن هرگز ندیده ام • و در خبر است که یکی از بنی اسرائیل مردمان را از
رحمت نومید کردی و کار بر ایشان سخت فرا گرفتی روز قیامت خدای تعالی با وی گوید امروز ترا از رحمت خویش
نومید کنم چنانکه تو بندگان مرا از من نومید کردی • و در خبر است که مردی در دوزخ هزار سال میباشد پس گوید
یا حنان یا منان خدای تعالی جبرئیل را گوید برو و بنده مرا بیاور گوید جای خویش چون یافتی گوید بترین جایها
گوید وی را با دوزخ برید چون بر فتن بازپس مینگرد خدای گوید چه مینگری گوید گمان بودم که چون از وی که مرا بیرون
آوردی باز پس نفرستی گوید وی را به بهشت برید و بدین امید نجات یابد • حقیقت رجا بدانکه هر که در مستقبل نیکوئی
چشم دارد این چشم داشتن وی را رجا گویند و باشد که تمنا نیز گویند و باشد که غرور و حماقت گویند و ابلهان این
از یکدیگر باز ندانند و پندارند که این همه امید است و آن رجای محمود است و چنانست که اگر کسی تخمی نیک طلب کند و در
زمین نرم افکند و از خار و گیاه پاک کند و بوقت آب میدهد و چشم دارد که ارتفاع برگیرد و خدای تعالی صواعق
دفع کند این چشم داشتن را امید گویند • و اگر تخم پوسیده بود افکند یا در زمینی سخت اندازد یا از خار و گیاه پاک نکند
یا آب ندهد و ارتفاع چشم دارد غرور و حماقت گویند نه رجا و اگر تخم نیک در زمین پاک افکند و زمین از خار پاک
کند ولکن آب ندهد و چشم میدارد که باران بارد جائی که باران آنجا غالب نبود ولکن محال نیز نبود این را آرزو و تمنی
گویند همچنین هر که تخم ایمان درست در صحرای سینه بنهد و سینه از خار اخلاق بد پاک کند بمواظبت بر طاعت درخت
ایمان را آب دهد و چشم دارد از فضل خدای تعالی که آفات دور دارد تا بوقت مرگ و هم چنین بماند ایمان بسلامت
برد این را امید گویند و نشان این آن بود که در مستقبل در هر چه ممکن بود هیچ تقصیر نکند و تعهد باز نگیرد
که فرو گذاشتن تعهد گشت از نومیدی بود نه از امید است • اما اگر تخم ایمان پوسیده بود یعنی که یقین درست نبود
یا درست بود لکن سینه از خار اخلاق بد پاک نبود و بر طاعت آب ندهد چشم داشتن رحمت از حماقت بود نه از امید
چنانکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم • الاحمق من اتبع هواه و تمنی علی الله • احمق آن بود که هر چه خواهد میکند و رحمت

چشم دارد بلکه حق تعالی گفت آیه • فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا •
مذمت کسانی کرد که پس از آن که علم بایشان رسید بدنیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم که خدای بر ما رحمت کند پس هر چه اسباب
آن باختیار بنده تعلق دارد تمام شد ثمره چشم داشتن رجا باشد و چون اسباب ویران شد چشم داشتن حماقت بود و غرور
و اگر اسباب نه ویران بود و نه آبادان آرزو باشد • و رسول گفت صلی الله علیه وسلم لیس الدین بالتمنی ولا بالتحلی • کار دین بآرزو راست نیاید
پس هر که توبه کرد باید که امید قبول دارد و هر که توبه نکرد و لکن بسبب معصیت خویش اندوهگین و رنجور است و چشم
میدارد که خدای تعالی وی را توبه دهد این رجاست که رنجوری وی سبب آنست که بر توبه کشد اما اگر رنجور نبود
و توبه چشم دارد غرور بود و اگر بی توبه همچنین آمرزش چشم دارد غرور بود و اگر چه این ابلهان امید نام کنند و خدای
تعالی میفرماید آیه • ان الذین آمنوا والذین هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمت الله • و کسانی که ایمان
آوردند و آرزوی خویش در نهادند و سرای خویش بگذاشتند و غربت اختیار کردند و با کفار جهاد کردند ایشانرا جای
امید هست برحمت ما • و یحیی بن معاذ گوید که هیچ حماقت بیش از آن نیست که تخم آتش بر میکند و بهشت چشم میدارد
و سرای مطیعان میجوید و کار عاصیان میکند و عمل ناکرده ثواب می بیوسد • و یکی بود و بر از بن الخیر گفتندی
رسول گفت صلی الله علیه وسلم آمده ام تا از تو بپرسم که نشان آنکه خدای بکسی خیر خواسته باشد چیست و نشان آنکه بوی خیر
نخواهد چیست گفت هر روز چون بر خیزی بچه صفت باشی گفت چنانکه خیر و اهل خیر را دوست دارم و اگر چیزی
بتوانم نزدیکی کنم و ثواب آن بر یقین بشناسم و اگر از من فوت شود اندوهگین شوم و در آرزوی آن باشم گفت اینست
نشان خیر که بتو خواستست اگر کار دیگر خواستی ترا بدان مشغول کردی و آنگاه باک نداشتی که در کدام وادی از وادیهای
دنیا ترا هلاک کردی • علاج حاصل کردن رجا • بدانکه بدین دارو هیچکس را حاجت نباشد مگر دو بیمار را یکی آنکه
از بسیاری گناه نومید شده است و توبه نمیکند و میگوید نپذیرند و دیگر آنکه از بسیاری جهد و طاعت خویش هلاک
میکند و رنج بسیار که طاقت ندارد بر خویشتن می نهد این دو بیمار را دارو حاجتست اما اهل غفلت را این دارو نبود
بلکه زهر قاتل بود و این غالب بر دو سبب شود سبب اول اعتبارات که اندیشه کند در عجایب دنیا و آفرینش نبات
و حیوان و انواع چنانکه در کتاب شکر گفتیم با رحمتی بینی و لطفی و عنایتی که ورای آن نتواند بود جز اگر در خویشتن نگری
که هر چه ترا بایست چگونه بیافریده است تا آنچه ضرورت بود چون سر و دل یا حاجت بود بی ضرورت چون دست و پای
یا آرایش بود بی حاجت چون سرخی لب و کژی ابرو و سیاهی چشم و راستی مژه که چون چشم بیافریده است و این رحمت
با همه حیوانات کرده است تا در زنبوری چندان لطایف صنعت است و در مناسبت شکل وی و در نیکوی نقش وی
تا چندان هدایت که وی را بداده است تا خانه خویش بنا کند و عسل در وی جمع کند و طاعت پادشاه خویش چون دارد
و پادشاه سیاست ایشان چون کند هر که در چنین عجایب در ظاهر و باطن خویش و در همه آفرینش تامل کند داند که
رحمت عظیم تر از آنست که نومیدی را جای باید که خوف غالب بود بلکه باید که خوف و رجا برابر بود پس اگر غالب رجا باشد

جای آن هست و باب لطف و رحمت حق تعالی و آمرزش خود نهایت ندارد ○ یکی از بزرگان میگوید هیچ آیه در قرآن امید
دارتر از معنی آن نیست که حق تعالی در از توبه ابتها در قرآن فرو فرستاده است تا مال نگاه دارند تا ضایع نشود که بر او ام
و بیم چگونه ممکن گردد که اینچنین عنایت از آمرزش ما قاصر بود تا هم بدوزخ رویم این یک علاج حاصل کردن رجا که آن نیز
انجح پیرون است چنانکه در قرآن هیچ کس را از رحمت من نومید مشوید آیه لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا
و فرشتگان آمرزش شما میخواهند آیه یستغفرون لمن فی الارض ○ دوزخ برای اینست تا کفار را در آنجا فرو دارند اما شما را بتر
سانند بدان آیه ذلک یخوف الله به عباده ○ و رسول صلی الله علیه و سلم هیچ از آمرزش خواستن امت خویش نیاسود تا این آیه فرود
آمد آیه ولسوف یعطیک ربک فترضی ○ یعنی راضی نباشی تا یکی از امت وی در دوزخ باشند و چنین آیات بسیار است اما
اخبار آنست که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید امت من امتی مرحوم است عذاب ایشان در دنیا باشد فتنه و زلزله و چون
روز قیامت آید بدست هر یکی کافری باز دهند و گویند این فدای تست از دوزخ ○ و دیگر گفت تب از جوش دوزخ است
و نصیب مومن از دوزخ آنست ○ و انس میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت بار خدایا حساب امت من بمن گذار
تا کسی مساوی ایشان نبیند نه تو و نه دیگری ○ و رسول گفت صلی الله علیه حیات من خیر شماست و وفات من
خیر شماست اگر زنده باشم شریعت بشما میآموزم و اگر مرده باشم اعمال شما عرض میکنند بر من آنچه نیکو بود حمد
و شکر میکنم و آنچه بد بود آمرزش میخواهم ○ و یکروز رسول صلی الله علیه گفت یا کریم العفو ○ دانی که معنی این چه بود
اکرم نیز عفو کند و نیکوی بدل کند چون بنده گناه کند و استغفار کند خدای تعالی گوید ای فرشتگان نگاه کنید
که بنده من گناهی کرد و دانست که وی را خداوندی هست که بگناه بگیرد و بیامرزد و گواه کنم شما را که وی را بیامرزیدم ○
و گفت خدای تعالی میگوید اگر بنده من گناه میکند تا به پری آسمان و زمین و از پس وی استغفار میکند و امید
میدارد برحمت وی را بیامرزم اگر بنده به پری زمین گناه دارد من به پری زمین بر وی رحمت میکنم ○ و گفت
فرشته گناه بر بنده ننویسد تا شش ساعت گذرد اگر توبه و استغفار کند خود هرگز اصلا ننویسد و چون توبه نکند
و طاعتی نکند فرشته دست راست گوید آن دیگر را آن گناه از دیوان او بیفکن تا من یک حسنه بیفکنم عوض آن
و هر حسنه بده بود تا ده بماند ○ و دیگر گفت چون بنده گناه کند بر وی نویسد اعرابی گفت اگر توبه کند گفت
محو کند اگر باز شود گفت بنویسد گفت اگر توبه کند گفت محو کند گفت این تا کی گفت تا استغفار میکند خدای را
تعالی از آمرزش ملال نگیرد تا بنده را استغفار ملال نگیرد و چون بنده قصد نیکی کند فرشته حسنه بنویسد پیش از آنکه
بکند و اگر بکند ده بنویسد نگاه زیادت میکند تا هفتصد و چون قصد معصیت کند ننویسد اگر بکند یکی بنویسد
و در پی عفو خدای بود ○ و مردی رسول را گفت صلی الله علیه و سلم من رمضان روزه دارم و بیش و پنج نماز بکنم و بر این نیفزایم
و خدای را بر من زکوة و حج نیست که مال ندارم فردا کجا باشم رسول صلی الله علیه و سلم بخندید و گفت با من باشی اگر دل از دو چیز
نگاه داری از غل و حسد و زبان از دو چیز نگاه داری از غیبت و دروغ و چشم از دو چیز نگاه داری بنامحرم نگریستن

و بخلق خدای بچشم خرد نگریستن با من باشی در بهشت آنجا ○ و اعرابی رسول را گفت صلی الله علیه و سلم که حساب خلق که کند فردا
گفت حق تعالی گفت بخودی خود گفت آری اعرابی بخندید رسول گفت صلی الله علیه چه خندیدی یا اعرابی گفت آری که کریم چون
دست یابد عفو کند و چون حساب کند مسامحت کند رسول گفت راست گفتی هیچ کریم از خدای تعالی کریم تر نیست پس گفت
که اعرابی فقیه است پس رسول گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی کعبه را شریف و بزرگ کرده است و اگر بنده آنرا ویران کند و سنگ
از سنگ جدا کند و بسوزد جرم وی بدان درجه نبود که بر دوستی از اولیاء خدا استخفاف کند اعرابی گفت اولیای خدا کدامند گفت
همه مومنان اولیاء خدا اند نشنیدی این آیه که گفت آیه الله ولی الذین آمنوا ○ و گفت خدای تعالی میگوید خلق را برای آن
آفریده ام تا بر من سود کنند نه تا من بر ایشان سود کنم ○ و گفت خدای تعالی بر خود بنوشته است پیش از آنکه خلق را بیافرید
که رحمت من بر خشم غلبه دارد ○ و گفت هر که لا اله الا الله بگفت در بهشت شود و هر که آخر کلمه وی این بود آتش وی را
نبیند و هر که بی شریک در آن جهان شود در آتش نشود ○ و دیگر گفت اگر شما گناه نکردید خدای تعالی خلقی دیگر بیافریدی
تا گناه کردندی تا ایشان را بیامرزیدی که وی غفور و رحیم است ○ و گفت که خدای تعالی بر بنده مهربان تر از آنست که مادر مشفق
بر فرزند ○ و گفت خدای تعالی چندان رحمت اظهار کند روز قیامت که هرگز بر دل کس نگذشته بود تا بجای که ابلیس گردن بیفرازد
در امید رحمت ○ و گفت خدای تعالی را صد رحمت است نود و نه نهاده است قیامت را و یک رحمت پیش اظهار کرده است
در این عالم همه دلها بدان رحمت رحیم است تا رحمت مادر بر فرزند و ستور بر بچه هم از آن رحمت است روز قیامت
آن یکی رحمت با آن نود و نه جمع کند و بر خلق بگستراند هر رحمتی چند طباق آسمان و زمین و در آن روز هیچ کس هلاک
نشود مگر آنکه در ازل هالک بود ○ و گفت که شفاعت خویش را بهر آن نهاده ام تا اهل کبائر را از امت خویش دریابم تو
پنداری برای مطیعان و پرهیزکاران است بلکه برای آلودگان و مخلطان است ○ و سعید بن بلال گفت که دو مرد از دوزخ
بیرون آورند خدای تعالی گوید آنچه دیدید از فعل خویش دیدید که من ظلم نکنم بر بندگان و بفرماید تا ایشان را بدوزخ
برند یکی بشتاب برود با سلاسل و دیگر باز پس می ایستد هر دو را باز آورند و بپرسند که چرا چنین کردید آنکه شتاب
کرده باشد گوید من ترسیدم از وبال معصیت در فرمان تقصیر نتوانستم کرد و دیگر گوید گمان نیکو بردم و امید داشتم
که چون بیرون آوردی باز پس نفرستی پس هر دو را به بهشت فرستند ○ و رسول گفت صلی الله علیه و سلم منادی روز
قیامت ندا کند یا امت محمد من حق خویش در کار شما کردم حق و نیکوی شما بر یکدیگر ماند در کار یکدیگر کنید و همه به بهشت شوید
و گفت یکی از امت من که بمحشرم حاضر کنند در روز قیامت بر سر خلایق و نود و نه سجل هر یکی چند آنکه چشم بکشد
همه گناهان وی گویند از این همه هیچ انکار میکنی فرشتگان در نوشتن این هیچ ظلم کردند گوید نه یارب گویند هیچ
عذر داری گوید نه یارب پس دل بر دوزخ نهد گویند ترا نزدیک ما حسنه هست و بر تو ظلم نکنیم پس رقعه بیاورند
در وی نوشته باشد که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله ○ بنده گوید این رقعه با این همه سجلات کجا کفایت
بود گویند بر تو ظلم نکنند آن همه سجلات در کفه نهند و آن رقعه در دیگر آن رقعه همه را از جای برکشد و از همه گرانتر آید

که هیچ چیز در مقابلهٔ توحید خدای تعالی نیاید ۰ و گفت که خدای تعالی فریشتها را بفرماید که هر که در دل وی یک مثقال
خیرات از دوزخ بیرون آورید بروند و خلق بسیار را بیرون آورند و گویند هیچ کس ازین قوم نماند گوید هر که
دل وی یک ذره خیر داشته است گوید شفاعت ملایکه و شفاعت پیامبران و شفاعت مؤمنان همه برسید و اجابت
کرده شد دیگر هیچ نماند بی ارحم الراحمین یک قبضه از دوزخ فرا گیرد و قومی را بیرون آورد که هرگز هیچ خیر نکرده
باشند یک ذره همه انگشت شده سیاه ایشان را در جوئی افکند از جویهای بهشت که آن را نهر الحیوة گویند و از آنجا بیرون
آیند همه پاک و روشن چنانکه سبزه از میان آب سیل بیرون آید چون مروارید روشن مهرها در گردن که اهل بهشت
همه را بشناسند گویند این آزادکردگان حق تعالی‌اند که هرگز خیر نکرده‌اند پس گوید در بهشت شوید و هرچه ببینید شما را بود
گویند بار خدایا ما را آن دادی که کس را ندادی در عالم گوید شما را نزدیک من ازین بزرگتر هست گویند این چه باشد
بزرگتر ازین گوید رضای من که از شما راضی باشم که هرگز ناخشنود نشوم ۰ و این خبر در صحیح بخاری و مسلم است و عمرو بن
حزم گوید سه روز رسول صلی الله علیه و سلم غایب می‌بود که جز به نماز فریضه بیرون نیامدی چون روز چهارم بود بیرون
آمد و گفت که خدای مرا وعده داد که هفتاد هزار از امت تو بی حساب در بهشت شوند و من درین سه روز زیادت
خواستم خدای را کریم و بزرگوار یافتم به هر یکی ازین هفتاد هزار هفتاد هزار دیگر عطا داد گفتم بار خدایا امت
من چندین باشند گفت این عدد تمام کنم از جمله اعراب ۰ و روایت کرده‌اند که کودکی در بعضی غزوات اسیر گرفته
بودند و در ریگ بنهاده بودند در روزی گرم بغایت زنی را از خیمه چشم بروی افتاد بشتاب میدوید و اهل آن
خیمه را از پس وی میدویدند تا کودک را بگرفت و بر سینه خویش باز نهاد و خویشتن سان باز افکند تا بکودک گرما نرسد
و میگفت این پسر من است مردمان بگریستند که آن بدیدند و دست از همه کارها بداشتند از عظیمی شفقت وی پس رسول
صلی الله علیه و سلم آنجا رسید و قصه با وی بگفتند شاد شد از رحیم دلی و گریستن ایشان و گفت عجب آمد شما را از شفقت
و رحمت این زن گفتند آری گفت خدای تعالی بر همگنان شما رحیم‌تر از آنست که این زن بر پسر خویش مسلمانان از آنجا
پراکنده شدند بر شادی که مثل آن نبوده بود ۰ و ابراهیم ادهم گفت شبی در طواف خالی مانده بودم و باران میآمد گفتم
بار خدایا مرا از گناه نگاه دار تا هیچ معصیت نکنم آوازی شنیدم از خانهٔ کعبه که گفت تو عصمت میخواهی و همه بندگان
این میخواهند اگر همه را از گناه نگاه دارم فضل و رحمت بر که آشکارا کنم ۰ و بدانکه چنین اخبار بسیارست و کسی که خوف
بر وی غالب شود این شفای ویست و کسی که غفلت بر وی غالب شود باید که بداند که با این همه اخبار معلوم است که بعضی
از مؤمنان در دوزخ خواهند شد و باز پسین کسی آن بود که پس از هفت هزار سال بیرون آید اگر همه یک کس در دوزخ
نخواهد شد چون هر کسی ممکن است که آن وی باشد باید که راه حزم و احتیاط گیرد و هرچه بتواند کرد از جهد بکند
تا وی آنکس نباشد که اگر همه لذات دنیا بباید گذاشت و بکشید در دوزخ بباید بود جای آن هست تا به هفت هزار
سال پس در جمله باید که خوف و رجا معتدل بود چنانکه عمر گفت رضی الله عنه اگر منادی کنند که فردا هیچ کس در بهشت

نخواهد شد مگر یک کس گمان برم که آن منم و اگر گویند که هیچ کس در دوزخ نخواهد شد مگر یک کس ترسم که آن من باشم
پیدا کردن خوف و حقیقت و اقسام آن بدانکه خوف از مقامات بزرگ است و فضیلت آن در خور اسباب ویست اما
سبب وی علم و معرفت چنانکه شرح کرده آید پس ازین و برای این گفت حق تعالی الآیة انما یخشی الله من عباده العلماء ۰
و رسول گفت صلی الله علیه و سلم ۰ رأس الحکمة مخافة الله ۰ اما ثمرات وی عفت است و ورع و تقوی ۰ و این همه تخم سعادت
است که بی ترک شهوات و صبر از آن راه آخرت نتوان رفت و هیچ چیز شهوت را چنان نسوزد که خوف و برای اینست که خدای
تعالی خائفان را هدی و رحمت و علم و رضوان جمع کرد درین سه آیت و گفت آیة و هدی و رحمة للذین هم لربهم یرهبون ۰
و انما یخشی الله من عباده العلماء ۰ رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه ۰ و تقوی که ثمرهٔ خوف است حق تعالی
با خود اضافت کرد و گفت آیة ولکن یناله التقوی منکم ۰ و رسول گفت صلی الله علیه و سلم آنروز که خلق را در صعید قیامت
جمع کنند منادی فرماید تا ایشان را به آوازی که دور و نزدیک بشنوند و گوید یا مردمان سخن شما از آن روز که بیافریدم
تا امروز همه بشنیدم شما امروز سخن من بشنوید و گوش دارید که کارهای شما در پیش شما خواهم نهاد یا مردمان
شما هر یکی خود را نسبی نهادید و نسب مرا فرو گذاشتید و گفتم الآیة ان اکرمکم عند الله اتقیکم ۰ بزرگ
ترین شما آنست که پرهیزکارترین شماست شما گفتید نه که بزرگ آنست که فلان بن فلان است امروز نسب خود بر
کشم و نسب شما فرو نهم آیة این المتقون ۰ کجااند پرهیزکاران پس علمی برپای کنند و همه پیش و در پیش من بزنند
و پرهیزکاران در پی آن میروند تا همه بی حساب در بهشت شوند و بدین سبب است که ثواب مضاعف است که
گفت الآیة و لمن خاف مقام ربه جنتان ۰ و رسول گفت صلی الله علیه و سلم که حق تعالی میگوید بعزت من که دو خوف و
دو امن در یک بنده جمع نکنم که اگر ازمن ترسد در دنیا در آخرت ایمن دارمش و اگر ایمن باشد در دنیا در آخرت
در خوف دارمش ۰ و رسول گفت صلی الله علیه و سلم هر که از خدای ترسد همه چیز از وی بترسد و هر که از خدای نترسد خدای
وی را از همه چیز بترساند ۰ و گفت تمام عاقلترین شما ترسنده‌ترین شماست از خدای تعالی ۰ و گفت هیچ مؤمن نیست
که یک اشک از چشم وی بیاید اگر همه چند سر مگسی باشد که آن بر روی وی رسد که نه روی وی بر آتش حرام شود ۰ و گفت
چون بنده را از بیم خدای تعالی موی بر تن بخیزد و براندیشد از گناهان گناهان وی همچنان فرو ریزد که برگ
از درخت ۰ و گفت که هیچ کس که وی از بیم خدای بگریست در آتش نشود تا شیر که بیرون آمده باشد از پستان با پستان
نشود ۰ و عایشه گوید رضی الله عنها که رسول را گفتم صلی الله علیه و سلم که هیچ کس از امت تو در بهشت شود بی حساب گفت شود
آنکه از گناهان خود یاد آورد و بگرید ۰ و رسول گفت صلی الله علیه که هیچ قطره نزد خدای تعالی دوستر از قطره اشک که آن
از خوف خدای تعالی خیزد و قطرهٔ خون که بریزند در راه خدای نیست ۰ و گفت هفت کس در سایهٔ خدای تعالی باشند یکی از آن
کسی باشد که خدای را در خلوت یاد کند و آب از چشم وی برود ۰ و حنظله میگوید نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم بودم مرا پندها
داد چنانکه همه دلها تنگ شد و آب از چشمها روان شد پس بخانه آمدم اهل با من در حدیث آمد و حدیث دنیا فرو

افتادم پس یادم آمد از سخن رسول و از گوریستن خود بیرون آمدم فریاد میکردم که آه حنظله منافق شد ابوبکر مرا پیش آمد گفت نه
منافق نشدی در نزدیک رسول شدم و گفتم حنظله منافق شد گفت ﴿کلّا لم ینافق حنظلة﴾ پس از این حال وی را حکایت کردم گفت
یا حنظله اگر بر آنکه در پیش من باشید بمانید فرشتگان با شما مصافحت کنندی در راهها و در خانها ولکن یا حنظله ساعتی و ساعتی
اقادی شبلی میگوید هیچ روز نبود که خوف بر من غالب شد که نه آن روز دری از حکمت و عبرت در دل من گشاده شد
و یحیی بن معاذ گوید گناه مؤمن میان بیم عقوبت و امید رحمت چون روباهی بود میان دو شیر و هم وی گفت مسکین
آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی در بهشت شدی و دیر اگفتند فردا که این ترا است گفت اگر امروز تو
ترسان تر است و یکی حسن را گفت چگونه‌ای در مجلس قومی که ما را چنان بترسانند که دلها پاره شود گفت امروز با قومی چنین
صحبت کنی که ترا بترسانند فردا با امن رسی بهتر از آنکه امروز صحبت با قومی کنی که ترا ایمن دارند و فردا با خوف رسی
و ابو سلیمان دارانی گوید که هیچ دل از خوف خالی نشد که نه ویران شد و عایشه گفت که رسول را گفتم صلی الله علیه این چیست
که در قرآن میگوید میکنند و می‌ترسند ﴿یؤتون ما آتوا وقلوبهم وجلة﴾ این دزدی و زناست گفت نماز و روزه و
صدقه میکنند و میترسند که نپذیرند و محمد بن المنکدر چون بگریستی اشک در روی و محاسن مالیدی و گفتی شنیده‌ام که هرجا که
اشک بوی رسید هرگز نسوزد و صدیق میگوید بگریید و اگر نتوانید خویشتن گریان سازید و کعب احبار گوید
بخدای کریم چندانکه آب بودی فرو رود دوست‌تر دارم از آنکه بقدر کوهی زر بصدقه بدهم و عبدالله بن عمر گوید
یک اشک از بیم خدای دوست‌تر دارم از هزار دینار صدقه **حقیقت خوف** بدانکه خوف حالتی است از احوال و این آتشی در دل
که در دل پدید آید و آنرا سببی است و ثمره‌ای است سبب وی علم و معرفت بدانکه خطرهای کار آخرت بر بیند و اسباب
هلاک خویش حاضر و غالب بیند لابد از این آتشی و دردی در میان جان وی پدید آید و این از دو معرفت خیزد یکی
آنکه خود را و عیوب خود را و آفت طاعت را و خبایث اخلاق خود را بحقیقت بر بیند و با این تقصیرها نعمت حق
تعالی بر خویشتن بیند مثل وی چون کسی بود که از پادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته باشد آنگاه در حرم و خزانه
وی خیانتها کند بسیار ناگاه بداند که پادشاه دانسته خیانت وی را میدیده است و داند که ملک غیور است و منتقم است و بی
باک است و خود را نزدیک وی هیچ شفیع نداند و هیچ وسیلت و قرابت ندارد لابد آتش درد در میان جان وی پدید
آید چون خطر کارهای خویش بیند اما معرفت دوم آن بود که از صفت وی نخیزد ولکن از ناباکی و قدرت آن
خیزد که از وی میترسد چنانکه کسی در چنگال شیر بترسد نه از گناه خویش لکن از آنکه صفت شیر میداند که طبع
وی هلاک دیدن است و آنکه بوی بضعیفی وی هیچ باک ندارد و این خوف تمامتر و فاضلتر و هر که صفت حق تعالی بشناخت
و جلال و بندگی وی بدانست که اگر همه عالم را هلاک کند و جاوید در دوزخ دارد یک ذره مملکت وی کم نشود و آنچه آنرا
رقت و شفقت گویند از حقیقت آن ذات وی منزه است جای آن بود که بترسد و این خوف انبیا را نیز باشد اگر
چه دانند که از معاصی معصوم‌اند و هر که بخدای عارف‌تر بود ترسان‌تر بود و رسول صلی الله علیه وسلم از این گفت که من عارف‌ترین

شمام بخدای و ترسان‌ترین و از این گفت الآیه ﴿انما یخشی الله من عباده العلماء﴾ هر که جاهل‌تر بود ایمن‌تر بود و وحی آمد
بداود علیه السلام که از من چنان ترس که از شیر خشمگین ترسی سبب خوف اینست اما ثمرهٔ وی در دل است و در تن و در
جوارح اما در دل شهوات دنیا بر وی منغص کند و پروای آن نبود که اگر کسی با شهوة زنی یا طعامی باشد چون در چنگال شیر
افتد یا در زندان سلطان قاهر افتاد وی را پروای شهوت نماند بلکه حال دل وی در خوف همه خضوع و خشوع و خواری بود
و همه مراقبت و محاسبت و نظر در عاقبت بود نه کبر ماند و نه حسد و نه شره دنیا و نه غفلت اما ثمرهٔ وی در تن
شکستگی و نزاری و زردی بود و ثمره وی در جوارح پاک داشتن بود از معاصی و با ادب داشتن در طاعت
و درجات خوف متفاوت بود اگر از شهوت باز دارد و بر از حلالی باز دارد که از وی هم حرام بود نام وی تقوی بود
و از هرچه جز زاد راه است باز دارد نام وی صدق بود و نام این کس صدیق و عفت در زیر تقوی آید و این همه
در زیر صدق آید خوف این باشد بحقیقت اما آنکه اشکی فرو آرد و بسترد و بگوید لا حول ولا قوة الا
بالله و با سر غفلت شود این را تنگ دل زنان گویند این خوف نباشد که هر که از هر چیزی ترسد از آن بگریزد
و کسی که چیزی در آستین دارد و نگاه کند ماری بود ممکن نبود که بر لا حول ولا قوة اختصار کند بلکه بیفکند از دست و ذا النون
را گفتند بندهٔ خائف که باشد گفت آن وقت که خویشتن را به بیماری بنهد که از شهوات حذر کند از بیم مرگ والله اعلم
درجات خوف بدانکه خوف را سه درجات ضعیف و قوی و معتدل و محمود از وی معتدل است و ضعیف آن
بود که نوا کار چون رقت زنان و قوی آن بود که از وی بیم نومیدی و قنوط بود و بیم بیماری و بیهوشی و مرگ بود و این
هر دو مذموم است که خوف در نفس خویش کمالی نیست چون توحید و معرفت و محبت و برای اینست که این در
صفات خدای روا نبود بلکه خوف بی عجز و بی جهل نبود تا عاقبت مجهول نبود و آن حذر کردن از خطر کردن عجز
نبود خوف نبود لکن خوف کمالیست باضافت با حال عاقلان چون تازیانه که کودکان را فرا تعلیم دارد و ستور را فرا راه
دارد چون چنان ضعیف بود که بس دردی نکند فرا تعلیم ندارد و فرا راه ندارد یا خیالی قوی بود که کودک و ستور را
جای افگار کند یا بشکند این هر دو بکار نیاید بلکه باید که معتدل بود تا از معاصی باز دارد و بر طاعت تحریض
کند و هر که عالم‌تر بود خوف بوی معتدل‌تر بود که چون بافراط رسد از اسباب رجا باز اندیشد و چون ضعیف شود
از خطر کارها باز اندیشد و هر که خائف نبود و خویشتن را عالم نام کند این بیهوده است که بیاموختن است نه علم
هم چون فال‌گیری بازار که خود را حکیم نام کند و از حکمت هیچ خبر ندارد اول همه معرفتها آنست که خود را و
خدای را بشناسد خود را بعیب و تقصیر و خدای را بجلال و عظمت و باک ناداشتن بهلاک عالم و از این دو معرفت
جز خوف نیفزاید و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت ﴿اول العلم معرفة الجبار وآخر الامر تفویض
الامر﴾ گفت اول علم آنست که خدای را بجباری و قهاری بشناسی و آخر آنکه بنده وار کار بوی تفویض کنی و بدانی که تو هیچ
چیز ندانی و تو هیچ چیز نیست و چگونه ممکن گردد که کسی داند و نترسد **پیدا کردن انواع خوف** بدانکه خوف از معرفت

خطر خیزد و هر کسی را در پیش خطری دیگر آید کسی باشد که دوزخ در پیش وی آید خوف وی از آن بود و کسی بود که چیزی که در راه
دوزخ است در پیش وی آید چنانکه ترسد که پیش از توبه بمیرد یا ترسد که باز در معصیت افتد یا دل او را قسوت و غفلت پدید
آید یا عادت وی را با سر معصیت برد یا بطر بر وی غالب شود بسبب نعمت یا در قیامت بسبب مظالم مردمان گرفتار شود یا فضایح
وی آشکارا شود و رسوا شود یا ترسد که بر اندیشه وی چیزی رود که خدای میداند و می بیند و آن ناپسندیده بود و فایده هر یکی
آن بود که بدان مشغول بود که از آن میترسد چون از عادت ترسد که وی را با معصیت برد از راه عادت میگریزد و چون
از اطلاع حق تعالی بر دل وی ترسد دل پاک دارد و هم چنین غالبتر بر بیشترین خایفان هم خاتمت باشد که نباید که ایمان بسلامت
نبرند و تمامترین از این خوف سابقه بود تا در ازل چه حکم کرده اند در شقاوت و سعادت که خاتمت فرع سابقت
و اصل است که رسول صلی الله علیه گفت بر منبر که خدای تعالی کتابی نبشته است و نام اهل بهشت و نام آباء و اجداد
ایشان در وی بدست راست فرا گیرد و کتابی دیگر نبشته است نام اهل دوزخ در وی و نشان و نسب ایشان
در وی بدست چپ فرا گیرد و گفت اندرین شغلها و از آن بیشاهد و اهل سعادت باشند که عمل اهل شقاوت
میکنند تا همه گویند که وی از ایشان است پس خدای تعالی وی را پیش از مرگ بساعتی باشد از آن راه باز گرداند و براه سعادت
آورد و اهل شقاوت باشند که عمل اهل سعادت کنند تا همه گویند که وی از ایشان است پس خدای تعالی پیش از مرگ بساعتی باشد
از آن راه باز گرداند و براه شقاوت آورد و سعید آنست که در قضای ازل سعید است و شقی آنست که در قضای ازل شقی است
و کار خاتمت دارد پس بدین سبب شقاوت جلال وی تمامتر است از خوف بسبب گناه خویش که هر که از خوف بر خیزد
و چون از گناه ترسد باشد که غره شود و گوید که از گناه دست بداشتم چرا ترسم و در جاهل که بشناسد که رسول صلی الله علیه و سلم
در اعلی درجات خواهد بود و بوجهل در درکات اسفل و هر دو پیش از آفرینش وسیلتی و جنایتی نداشتند و چون
با فرید راه معرفت و طاعت رسول را صلی الله علیه و سلم بیشتر بکرد هیچ سببی باجهت وی و آن بالزام بود که داعیه وی
بدان صرف کرده و نتوانستی که آن را که بوی نمودند و کشف کردند بر خود بپوشد و نتوانستی که آنچه دانست که در حق او
تلبیست ایشان دور باشد و بوجهل را که راه دیدار نبود و بر وی بستند نتوانست که ببیند و چون ندید نتوانست که
دست از شهوت بدارد که آفت آن بشناسد پس هر دو مضطر بودند لیکن چنانکه خواست بی سببی شقاوت یکی حکم
کرد و دیگری را تاخت تا بدوزخ و دیگر را بعادت حکم کرد و میبرد تا باعلی علیین بسلسله قهر و هر که حکم چنان کند که
خواهد و از تو باک ندارد و بسبب خیانت کنی و لکن تا سلطان سر وی چه حکم کند و اگر دست بدارد نه از شفقت
و قرابتی بود که با تو دارد لکن از بی آنکه تو باش بنزدیک وی و هر که این صفات از حق تعالی بدانست ممکن نبود
که از خوف و رجا خالی بود **پیدا کردن سوء خاتمت** بدانکه بیشتر خایفان از خاتمت ترسیده اند برای آنکه دل آدمی
گردانست و وقت مرگ وقت عظیم است و نتوان دانست که دل بر چه قرار گیرد و در آن وقت تا یکی از عارفان میگوید
که اگر یکی را پنجاه سال در توحید بدانسته باشم چون چندانی از من غایب شد که پس دیواری شد گواهی ندهم و ویرا

توحید که حال دل گردانست ندانم بچه گردد و دیگری میگوید اگر گویند شهادت بر در سرای دوستر داری یا مرگ بر مسلمانی
بر در حجره گویم مرگ بر در حجره که ندانم که تا بدر سرای بسلامت ایمان بماند. و بو درداء سوگند میخورد که هیچ کس ایمن نیست
از آنکه ایمان وی بوقت مرگ باز ستانند. و سهل تستری میگوید صدیقان در هر نفسی از سوء خاتمت میترسیدند.
و سفیان بوقت مرگ جزع میکرد و میگریست گفتند مگری که عفو خدای تعالی از گناه تو عظیم تر است گفت اگر دانمی
که بر توحید بمیرم باک ندارمی اگر چند کوهها گناه دارمی. و یکی از بزرگان وصیت کرد و چیزی که داشت فرا کسی
داد و گفت نشان آنکه بر توحید بمیرم فلان چیز است اگر آن نشان ببینی این همه مال بادام و شکر خرد و بر کودکان شهر
افشان و بگوی که این عروسی فلانست که بسلامت بجست و اگر آن نه بینی فرا مردمان بگوی تا بر من نماز نکنند و غره
نشوند بمن تا پس از مرگ مرائی نباشم که حق غیور است. و سهل تستری میگوید مریدان از آن ترسند که در معصیت
افتند و عارفان از آن که در کفر افتند. و بو یزید گوید چون بر مسجد شوم بر میان خود زناری بینم که ترسم که به
کلیسا برد تا آنگاه که در مسجد شوم و هر روز پنج بار همچنین باشم. و عیسی صلوات الله علیه فرا حواریان
گفت شما از معصیت ترسید و ما پیامبران از کفر ترسیم. و یکی از پیامبران بگرسنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود
سالها بسیار پس بخدای تعالی بنالید وحی آمد که دولت از کفر نگاه میداریم بدین خرسند نه که دنیا میخواهی گفت
بارخدایا توبه کردم و خرسند شدم و خاک بر سر کرد از شوریدن سوال خویش. حسن بصری میگوید اگر بدانمی که
در من نفاق نیست از هر چه در روی زمین است دوستر دارمی. و گفت اختلاف ظاهر و باطن و دل و زبان از جمله
نفاقست **فصل** بدانکه معنی سوء خاتمت که همه از آن ترسیده اند آنست که ایمان از وی باز ستانند بوقت مرگ و
این را اسباب بسیارست و علم این پوشیده است و لکن آنچه درین کتاب بتوان گفت آنست که این از دو سبب خیزد یکی
آنکه کسی بدعتی باطل اعتقاد کند و عمر بدان بگذارد و گمان نبرد که آن خود خطا تواند بود و در نزدیکی مرگ کارها
کشف افتد که دیده خطاء وی کشف کنند و بدان سبب که در دیگر اعتقاد نیز که داشته است بشک افتد اعتماد وی بر
خیزد از اعتقاد خویش و بر این شک برود و این خطر مبتدع را بود و کسی را که راه کلام و دلیل سپرد اگر چه با ورع
و پارسا باشد اما ابلهان و اهل سلامت که مسلمانی بظاهر چنانکه در قرآن و اخبارست بگرفته باشند از این ایمن
باشند و از این گفت رسول صلی الله علیه و سلم. علیکم بدین العجائز و اکثر اهل الجنة البله. و سلف بدین سبب بود که از
کلام و بحث و جوی حقیقت کارها منع کردندی که دانستندی که هر کسی طاقت آن ندارد و در بدعتی افتد
سبب دیگر آن بود که ایمان در اصل ضعیف باشد و دوستی دنیا غالب بود و دوستی خدای تعالی ضعیف بوقت مرگ
چون بیند که همه شهوات وی از وی باز ستانند و از دنیا بقهر بیرون برند و جایی میبرند که نمیخواهد باشد که از این
سبب کراهیتی از آنکه با وی این میکند با وی گردد و آن دوستی ضعیف نیز باطل شود چون کسی که فرزندی را دوست دارد
از وی باز ستاند و فرزند را دشمن گیرد و آن مقدار دوستی نیز که بود باطل شود و برای اینست که درجه شهادت

عظیم است که در آن وقت حب دنیا از پیش برخواستن بود و حب خدای غالب شود و تن بر مرگ نهاده و در چنین حال مرگ در رسد
غنیمتی بزرگ باشد چه اینچنین حال زود بگردد و دل بدان صفت بماند پس هر کرا دوستی حق تعالی غالب تر بود از همه چیزی
لایق و پیداتر آن باشد استر بود که همگی خویش به دنیا دهد و وی ازین خطر ایمن تر بود و چون بوقت مرگ رسد داند که وقت دیدار
دوست آمد و مرگ را کاره نباشد و دوستی حق تعالی غالب شود و دوستی دنیا باطل و ناپیدا شود و این نشان حسن خاتمت
بود پس هر که خواهد که ازین خطر دورتر بود باید که از بدعت دور باشد و بدانچه در قرآن و اخبار است ایمان آورد
و جهد آن کند تا دوستی حق تعالی بروی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف شود و این بدان ضعیف شود که حدود شرع
نگاه میدارد تا دنیا بروی منغص شود و از وی نفور گردد و دوستی خدای تعالی بدان قوی شود که همیشه ذکر
وی میکند و صحبت با دوستان وی دارد نه با دوستان دنیا پس اگر دوستی دنیا غالب تر بود کار در خطر بود چنانکه
در قرآن گفت که اگر پدر و فرزند و زن و مال و هرچه داری دوست تر داری از خدای تعالی ساخته باشید تا فرمان خدای
تعالی در رسد آیه وتربصوا حتی یاتی الله بامره

علاج بدست آوردن خوف

بدانکه اول مقامات دین یقین
و معرفت بود از معرفت خوف خیزد و از خوف زهد و صبر و توبه خیزد و از زهد و توبه صدق و اخلاص خیزد
و مواظبت بر ذکر و فکر بر دوام پدید آید و از آن انس و محبت خیزد و این نهایت مقامات و رضا و تفویض و شوق این
خود محبت باشد پس کیمیای سعادت بدان یقین و معرفت خوف است و هرچه بدانست پی وی راست نیاید و این
بسه طریق بدست آید طریق اول بعلم و معرفت که چون خود را و حق را بشناخت بضرورت بترسد که هر که بچنگال
شیر افتاد و وی شیر را شناسد و برا هیچ علاج و حیلت حاجت نبود تا بترسد بلکه عین خوف گردد و هر که خدای
تعالی را بکمال و جلال و قدرت و بی نیازی از خلق بشناسد و خود را به بیچارگی و درماندگی بشناخت خود را بحقیقت
در چنگال شیر بیند بلکه هر که حکم حق تعالی بشناخت که هرچه خواهد بود تا بقیامت حکم بکرده است بعضی را
بسعادت بی وسیلتی و بعضی را بشقاوت بی جنایتی بلکه چنانکه خواست و آن هرگز بنگردد لابد بترسد و برای
این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که موسی برآدم حجت آورد موسی را بستوه آورد ○ موسی گفت خدای تعالی ترا به بهشت
فرود آورد و با تو چنین و چنین کرد چرا عاصی شدی تا ما را و خود را در بلا افکندی گفت این معصیت بر من
بنوشته بود در ازل حکم و برخلاف نتوانستم کرد گفت آدم موسی فحج آدم موسی ○ موسی در دست آدم منقطع شد
و جواب نتوانست ○ و ابواب معرفت که از آن خوف خیزد بسیار است و هر که عارفتر خایفتر ○ تا در روایتست که
جبرئیل و رسول صلی الله علیهما هر دو میگریستند وحی آمد بدیشان که چرا میگریید و من شما را ایمن کرده ام
گفتند بارخدایا از مکر تو ایمن نه ایم از کمال معرفت ایشان بود که گفتند نباید که آنچه با ما گفتی که ایمن باشید آزمایش
باشد و در تحت آن سری بود که ما از دریافت آن عاجز باشیم ○ و در روز بدر ابتدا لشکر مسلمانان ضعیف شدند
رسول صلی الله علیه وسلم بترسید و گفت بارخدایا اگر این مسلمانان هلاک شوند بر روی زمین کسی نماند که ترا پرستند ○

صدیق را رضی الله عنه درین وقت اعتماد بود بر وعده که گفت بس کن یا رسول الله چه دعا کنی که نصرت دهد و وعده داده است لابد
وعده خود راست کند مقام صدیق رضی الله عنه درین وقت اعتماد بود بر وعده و کرم و مقام رسول صلی الله علیه وسلم خوف
بود از مکر و این تمامتر بود که دانست که کسی اسرار کار الهی و تعبیه او در تدبیر مملکت و سررشته اتفاق نتواند باز یافت
طریق دوم آنست که اگر از معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف کند تا خوف ایشان بروی سرایت کند و از اهل غفلت
دور بود و ازین خوف حاصل آید اگرچه بتقلید بود چون خوف کودک از مار که پدر را دیده باشد که از آن میگریزد و وی
بترسد و بگریزد اگرچه صفات مار نداند و این ضعیف تر بود از خوف عارف که اگر کودک بارها چند معزم را ببیند
که دست بمار میکند چنانکه بتقلید بترسد هم بتقلید ایمن شود و دست بدان برد و انکه صفت مار نداند ازین ایمن بود
پس باید که مقلد در خوف از صحبت اهل امن و غفلت حذر کند خاصه از کسی که بصورت اهل علم باشد طریق سیم
اگرچه این قوم را نیابی که با ایشان صحبت کنی که درین روزگار کمتر مانده اند احوال ایشان بشنود و از کتب بر
خواند و ما بدین سبب بعضی از احوال انبیا و اولیاء در خوف حکایت کنیم تا هر که اندک مایه خرد دارد بداند که ایشان
عاقلترین و عابدترین و متقی ترین خلق بودند چنان ترسیدند دیگران اولیتر که بترسند

حکایت پیغامبران و ملایکه

روایتست که چون ابلیس ملعون شد جبرئیل و میکائیل دایم میگریستند خدای تعالی بدیشان وحی
فرستاد که چرا میگریید گفتند از مکر تو ایمن نه ایم گفت چنین باید ایمن مباشید ○ و محمد ابن المنکدر میگوید چون دوزخ
بیافریدند همه ملایکه بگریستن ایستادند و چون آدم را بیافریدند آنگاه خاموش شدند که دانستند که برای ایشان
آفریدند ○ و رسول گفت صلی الله علیه وسلم هرگز جبرئیل پیش من نیامد الا لرزه بروی افتاده از بیم خدای تعالی ○ و انس
میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم از جبرئیل علیه السلام پرسید چرا میکائیل را خندان نمی بینم گفت تا آتش
بیافریده است وی نخندیده است ○ و چون خلیل صلوات الله علیه در نماز ایستادی جوشش دل وی از یک میل
بشنیدندی ○ و مجاهد گوید که داود علیه السلام چهل روز میگریست سر بر سجود تا آنگاه که گیاه از اشک وی بررست
ندا آمد که یا داود چرا میگریی اگر گرسنه ای و برهنه ای بگو تا ترا نان و آب و جامه فرستیم یک نالیدن بنالید که از آتش
نفیر وی چوب بسوخت پس خدای تعالی وی را توبه بپذیرفت گفت بارخدایا گناه من بر کف دست من نقش کن تا
فراموش نکنم اجابت کرد دست بهیچ طعام و شراب نبردی که نه آن بدیدی و بگریستی و گاه بودی که قدح آب
بوی دادندی پر نبودی از اشک وی پر شدی ○ و روایتست که داود علیه السلام چندان بگریست که طاقتش نماند
گفت بارخدایا بر گریستن من رحمت نکنی وحی آمد که حدیث گریستن میکنی مگر گناه فراموش کردی گفت بارخدایا
چگونه فراموش کنم ○ و پیش از گناه چون زبور خواندی آب روان در جوی و باد وزان در هوا بایستادندی
اکنون این همه هیچ چیز نیست بارخدایا این چه وحشت است گفت یا داود آن انس طاعت بود و این وحشت معصیت
است یا داود آدم بنده من بود و برا بدست لطف خود بیافریدم و روح خود در وی دمیدم و ملایکه را بسجود وی

نومودم و خلعت کرامت در وی پوشیدیم و تاج وفا بر سر وی نهادیم و از تنهائی که گله کرد حوا را بیافریدیم و هر دو
را در بهشت فرود آوردیم یک گناه بکرد و بیازاردیم و همه از حضرت خود براندیم یا داود بشنو و بخوش طاعت
ما داشتی طاعت تو داشتیم آنچه بخواستی بدادیم گناه کردی مهلت دادیم اکنون باز این همه اگر با ما گردی قبول کنیم ۵
و یحیی داراتی گوید روایتست که داود علیه السلام چون خواستی که بر گناه خویش نوحه کند هفت روز چیز نخوردی
و گرد زنان نگشتی پس بصحرا آمدی و سلیمان را صلوات الله علیه بفرمودی تا ندا کردی که با خلق هر که خواهد نوحه داود
شنود بیاید پس آدمیان از صحرا و شهرها و مرغان از آشیانها و وحوش از بیابانها و کوهها در آنجا نهادندی و داود ابتدا
کردی بر ثنای خدای تعالی و خلق فریاد میکردندی آنگاه صفت بهشت بکردی و دوزخ بکردی آنگاه نوحه گناه خود
بکردی تا خلق بسیار بمردندی از خوف و هراس آنگاه سلیمان بر سر وی ایستاده بودی گفتی یا پدر بس که خلق بسیار هلاک
شدند منادی کردندی تا جنازها بیاوردندی و هر کسی مرده خویش بر گرفتی تا یکروز از چهل هزار خلق که در مجلس بود
سی هزار مرده بودند و وی را دو کنیزک بود که کار ایشان آن بود که در وقت خوف او را بازو گرفتندی و نگاه داشتندی
تا اعضای وی از هم بشدی ۵ و یحیی بن زکریا علیهما السلام در بیت المقدس عبادت کردی و کودک بود و چون کود
کان وی را ببازی خواندندی گفتی مرا برای بازی نه آفریده اند چون پانزده ساله شد بصحرا رفت و از میان خلق بیرون
شد یکروز پدر از پی وی بشد وی را دید پای در آب نهاده و از تشنگی هلاک میشد و میگفت بعزت تو که آب نخورم
تا ندانم که جای من نزدیک تو چیست و چندان بگریست که بر روی وی گوشت نمانده بود و دندان پیدا آمده پاره نمد
بر روی بنهادی تا خلق به نبیند و امثال این احوال حکایات پیامبران بسیار است والله اعلم بالتوفیق **حکایت**
صحابه و سلف رضی الله عنهم اجمعین بدانکه صدیق رضی الله عنه با بزرگی او چون مرغی را دیدی گفتی کاشکی من تو بودمی
۵ و بوذر گفت کاشکی من درخت بودمی ۵ و عایشه گفت کاشکی من نام و نشان نبودمی ۵ و عمر رضی الله عنه گاه بودی
که چون آیتی از قرآن بشنیدی بیفتادی و از هوش بشدی و چند روز مردمان بعیادت وی شدندی و در روی وی
دو خط سیاه بودی از گریستن بسیار و گفتی کاشکی عمر را مادر نزادی و یکبار بدر سرای بگذشت یکی قرآن میخواند
در نماز اینجا رسیده بود که آیه ان عذاب ربک لواقع از سوره والطور فرود آمد و خویشتن را بدیوار باز افکند
از بی طاقتی و وی را بخانه بردند یکماه بیمار بود که کس سبب بیماری وی ندانست ۵ و علی بن الحسین رضی الله عنهما چون
طهارت کردی روی وی زرد شدی گفتندی این چیست گفتی ندانی که پیش که خواهم ایستاد ۵ و منصور بن معتمر طاقت
قرآن شنیدن نداشت بکرد مردی غریب نداشت این آیه میخواند که آیه یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و نسوق
المجرمین الی جهنم وردا ۵ گفت من از مجرمانم نه از متقیان یکبار دیگر برخوان تا یکی بکرد و جان بداد ۵ و حاتم اصم
گفت بجایگاه نیک غره مشو که ابلیس چه دید چندین هزار سال عبادت کرد و بعلم بسیار غره مشو بلعام باعور در
علم بجائی بود که نام مهین خدای تعالی دانست و در حق وی چنین آیه آمد که آیه فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث ۵

و بلال زیرک مردان عرب مثل که خویشاوندان رسول صلی الله علیه بسیار وی را دیدندی و صحبت کردندی و مسلمان شدند ۵
و سری سقطی هر روز گفت در تن خویش نگه کنم گویم مگر رویم سیاه شده است ۵ و عطای سلمی از خایفان بود چهل سال نخندید
و بر آسمان ننگریست و یکبار در آسمان نگریست بیفتاد از بیم و هر شب چند بار دست بخویشتن فرو آوردی تا مسخ نشده است
و چون قحط و بلای بخلق رسیدی گفتی این همه شومی من است اگر من بمردمی خلق برستی ۵ و احمد حنبل گوید دعا کردم تا یکباب
از خوف بر من گشاده کند اجابت افتاد بترسیدم که عقلم بشود گفتم بار خدایا بقدر طاقت بس دلم ساکن شد ۵ و یکی را دیدند
از عبادت میگریست گفتند چرا میگریی گفت از بیم آن ساعت که منادی کنند که خلق را عرض خواهند داد در قیامت ۵
و یکی از حسن بصری پرسید که چه گونه گفت چگونه بود حال قومی که در دریا باشند کشتی بشکند و هر کسی بر تخته بماند
گفتند صعب بود گفت کار من هم چنانست ۵ و وی گفت که در خبر است که یکی را از دوزخ بیرون آید بعد از هزار سال
کاشکی من آن بودمی و این از آن گفت که از سوء خاتمت و دوزخ جاوید میترسید ۵ و کنیزکی بود عمر عبدالعزیز را یکروز از خواب
برخاست گفت یا امیر المؤمنین خوابی عجب دیدم گفت همی بگو گفت دوزخ را دیدم که تافتند و صراط را بر سر وی بردندی
و خلق را بیاوردندی اول عبدالملک مروان را دیدم که بیاوردند گفتند برو بس بر نیامد که بدوزخ افتاد گفت همین گفت
پس پسر وی را بیاوردند ولید بن عبدالملک هم برفت و در حال بیفتاد گفت همین گفت پس سلیمان عبدالملک را بیاوردند
و هم چنین بیفتاد گفت پس ترا بیاوردند یا امیر المؤمنین و این بگفت و عمر یکنعره بزد و از هوش بشد و بیفتاد
کنیزک فریاد میکرد که بخدای که ترا دیدم تا بسلامت بگذشتی و کنیزک بانگ میکرد و وی افتاده دست و پای میزد ۵ و حسن
بصری سالها نخندید و وی را چنان دیدندی که اسیری آورده باشند تا گردن بزنند و وی را گفتند چرا چنین سختی با این همه
عبادت و جهد گفت چه ایمنم که حق تعالی از من کاری دیده باشد که مرا دشمن گرفته باشد گوید هر چه خواهی بکن که بر تو رحمت
نخواهم کرد من جاه بی فایده میکنم این و امثال این حکایات درازاست و بسیار است اکنون نگاه کن که ایشان میترسیدند
و تو ایمنی از آنست که ایشان را معصیت بسیار بود و ترا نیست و تو بحکم ابلهی و غافلی ایمنی با معصیت بسیار و ایشان بحکم
بصیرت و معرفت هراسان بودند با طاعت بسیار **فصل** همانا کسی گوید اخبار فضل خوف و رجا بسیار است کدام
فاضلتر از این هر دو و کدام باید که غالب بود بدانکه خوف و رجا هم چون دو داروست و داروی فاضل نگویند ولکن
نافع گویند چه خوف و رجا چنانکه گفتیم از صفات نقصانست و کمال آدمی آنست که بمحبت حق تعالی مستغرق بود و ذکر
خدای عز و جل فرو گرفته بود از خاتمت و سابقت نیندیشد بلکه بوقت نگرد و وقت نیز هم ننگرد که بخداوند وقت
نگرد چون خوف و رجا التفاتی کند این خود حجابی باشد لکن چنین حالت نادر بود پس هر که بوقت مرگ نزدیک بود
رجا باید که غالب بود که آن محبت را زیاده تحقیق کند و هر که ازین جهان بشود باید که بر محبت خدای بود تا بقای وی
سعادت وی گرداند که لذت در بقای محبوب باشد است و دیگر وقتها اگر مرد از اهل غفلتست باید که خوف بر وی غالب بود
که غلبه رجا زهر قاتل وی بود و اگر از اهل تقویت و احوال وی مهذبست باید که خوف و رجا معتدل و برابر باشد و چون

در وقت عبادت و طاعت باشد باید که رجا غالب بود که صفای دل از محبت بود و رجا سبب محبت بود اما در وقت معصیت
باید که خوف غالب بود بلکه در وقت کارهای مباح نیز باید که خوف غالب بود چون مردان اهل عبادت بود اگر نه در
معصیت افتد پس این داروییست که منفعت وی با احوال و اشخاص بگردد و جواب این مطلق نباشد والله اعلم بالصواب

اصل چهارم از منجیات در فقر و زهد گوید

بدانکه معاملهٔ راه دین بر چهار اصلست که در عنوان مسلمانی گفته‌ایم نفس تو و حق تعالی و دنیا و آخرت و از این چهار دو جستنی
است و دو جستنی جستن از نفس خود برای جستن حق تعالی و جستن از دنیا برای جستن آخرت پس روی از نفس
خود بحق تعالی بباید آورد و روی از دنیا بر آخرت و صبر و خوف و توبه همه متعلق است این را و دوستی دنیا از مهلکات
است چنانکه علاج آن گفتیم و دشمنی وی و بریدن از وی منجیاتست و اکنون شرح آن خواهیم گفت و عبارت از این
نفرت و عداوت پس باید که اول فضیلت و حقیقت وی بشناسی حقیقت فقر و زهد بدانکه فقیر آن بود که چیزی که وی را بدان
حاجت بود ندارد و هست وی نبود و از سیرا اول بوجود خود حاجتست آنگاه بر بقای خود آنگاه بغذا و مال و چیزهای
بسیار و از هیچ چیز هست وی نیست و وی بدین همه نیازمندست و غنی آن بود که از غیر خود بی نیاز بود و این جز یکی
نیست جل جلاله و دیگر هرچه در وجود آید از جن و انس و ملائکه و شیاطین همه را هستی ایشان و بقاء ایشان بدان
نیست پس همه بحقیقت فقیرانند و برای این گفت حق تعالی آیه والله الغنی وانتم الفقراء • بی نیاز خدایست و شما همه درویشید
• و عیسی صلوات الله علیه فقیری از این نغزتر گو و گفت • اصبحت مرتهنا بعملی والامر بید غیری فلا فقیر افقر منی • گفت
من گروی کردار خویشم و کلید کردار من بدست دیگریست کدام درویشتر از من بلکه خدای تعالی بیان این همه
کرد و گفت آیه وربک الغنی ذو الرحمة ان یشأ یذهبکم ویستخلف من بعدکم ما یشاء • گفت غنی آنست که اگر همه خواهد
هلاک کند و قومی دیگر بیارد پس همه فقیرانند لکن نام فقر در زبان اهل تصوف بر کسی افتد که خود را بدین صفت بیند
و این حال بروی غالب باشد و بداند که هیچ چیز ندارد و هیچ چیز هست وی نیست از این جهان و از آن جهان و نه در
اصل آفرینش و نه در دوام آفرینش اما این که گروهی از احمقان میگویند که فقیر آن وقت باشی که هیچ طاعت
نکنی و ثواب آن خود را ننهی که اگر طاعت کنی آنگاه ترا چیزی باشد و فقیر نباشی این تخم زندقه است و اباحت که شیطان
در دل وی افکنده است و شیطان ابلهان را که دعوی زیرکی کنند از راه بدین بیفکند که معنی بد را به رنگ نیکو بنهد تا ابله بدان
لفظ غره شود بپندارد که این خود زیرکیست و این چنان بود که کسی گوید که هرکه خدای را دارد همه چیزی دارد باید که از
خدای بیزار شود تا فقیر بود بلکه فقیر آن بود که طاعت میکند چنانکه عیسی صلوات الله علیه میگوید که طاعت نیز از من نیست
و بدست من نیست و من گروی آنم و در جمله بیان معنی فقر که صوفیان خواهند در این موضع مقصود نیست و نیز
بیان فقر آدمی در همه چیزها بلکه فقر از مال شرح خواهیم کرد و آنچند هزار حاجت که او راست که آن همه فقرات مال
بکلیت آن بدانکه نابودن مال بازان بود که مردم دست از وی بدارد باختیار یا آنکه خود بدست نیاید اگر دست بدارد این را

زاهد گویند و اگر بدست نیاید این را فقیر گویند و فقیر را پنج حال بود حال اول آنکه مال ندارد و لکن چندان که تواند طلب میکند و
این را فقیر حریص گویند حال دوم آنکه طلب نکند و اگر بوی دهند نستاند و آنرا کاره باشد و این را زاهد گویند
حال سیم آنکه نه طلب کند و نه رد کند اگر بوی دهند بستاند و اگر نه خرسند باشد و این را فقیر قانع گویند و ما اول فضیلت
فقر بگوییم آنگه فضیلت زهد چه نابودن مال اگر چه مرد بدان حریص باشد هم فضیلتی هست فضیلت درویشی
بدانکه خدای تعالی میگوید آیه للفقراء المهاجرین • درویشان را فرا پیش داشت از هجرت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای
تعالی دوست دارد درویش معیل پارسا و گفت یا بلال جهد کن تا چون بخواهی رفت از این جهان درویش باشی نه
توانگر • و گفت درویشان امت من پیش از توانگران در بهشت شوند به پانصد سال و در دیگر روایت بچهل سال و مگر بدین
درویش حریص خواسته بود و بدان درویش خرسند و راضی • و گفت که بهترین امت درویشانند و زودتر
ترین کسی که در بهشت بگردد ضعیفانند و گفت مرا دو پیشه است هر که آن هر دو دوست دارد مرا دوست داشته
بود • درویشی و غزا • و روایتست که جبرئیل گفت یا محمد خدای ترا سلام میکند و میگوید خواهی که کوههای روی زمین
زر گردانم تا هر کجا تو خواهی با تو میآیند گفت یا جبرئیل نه که دنیا سرای بی سرایانست و مال بی مالانست و جمع
مال روی کار بی عقلانست گفت یا محمد آیه یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت • و عیسی صلوات الله علیه
بخفته بگذشت گفت برخیز و خدای را یاد کن گفت چه خواهی که من دنیا با اهل دنیا بگذاشتم گفت پس بخسب یا دوست
و خوش بخسب • و موسی صلوات الله علیه بخفته بگذشت بر خاک خفته و خشت فراسر نهاده و جز گلیمی هیچ چیز
نداشت گفت بار خدایا این بندهٔ تو ضایع است هیچ چیز ندارد وحی آمد که یا موسی ندانی که هرگه که من همه روی خود
بر کسی اقبال کنم دنیا بهمگی از وی باز دارم • و بو رافع گوید که رسول را صلی الله علیه وسلم مهمان فرا رسید و هیچ
چیز نداشت گفت نزدیک فلان جهود رو بگویش و بگو مرا پاره آرد بوام ده تا براول رجب بگفتم جهود گفت
لا والله جز بگرو ندهم با رسول صلی الله علیه بگفتم گفت بخدای که من امینم در آسمان و امینم در زمین اگر بدادی
باز دادمی اکنون این زره من رهن کن بوی و دلخوشی وی آیت فرود آمد که آیه ولا تمدن عینیک الی ما
متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا • بگوشهٔ چشم منگر که بدنیا و اهل دنیا نگری که آن فتنهٔ ایشانست
و آنچه ترا نهاده اند نزد خدای تعالی بهتر و باقی ترست • و کعب احبار گوید وحی آمد بموسی علیه السلام که یا موسی
چون درویشی روی بتو نهد مرحبا بشعار الصالحین • و رسول گفت صلی الله علیه بهشت بمن نمودند بیشتر اهل
آن درویشان بودند و دوزخ بمن نمودند بیشتر اهل وی توانگران بودند و گفت در بهشت زنان کمتر دیدم
گفتم که کجا اند گفت • شغلهن الاحمران الذهب والزعفران • ایشانرا از زینت و جامهٔ رنگین در بند کرده است
و در روایتست که پیغمبری بکنار دریایی بگذشت صیادی دام بینداخت بنام خدای هیچ چیز در نیفتاد مردی
دیگر بینداخت بنام شیاطین ماهی بسیار در افتاد گفت بار خدایا دانم که همه تو راست ولکن چه سبب است خدای تعالی

فرشتگان را گفت جای این هر دو در بهشت و در دوزخ عرضه کنید چون بدید گفت بار خدایا راضی شدم ۰ و رسول
گفت صلی الله علیه بازپسین کسی از انبیا که در بهشت شود سلیمان بود علیه السلام و بازپسین کسی از اصحاب من که در بهشت
شود عبد الرحمن عوف بود بسبب توانگری ایشان ۰ و عیسی صلوات الله علیه گفت توانگر بسختی تمام بهشت شود ۰ و رسول علیه
و رسول گفت صلی الله علیه خدای چون بنده را دوست دارد مبتلا کند ببلاها و اگر دوستی تمامتر و عظیمتر بود
اقتنا کند گفتند یا رسول الله اقتنا چه بود گفت وی را نه مال گذارد و نه اهل ۰ و موسی صلوات الله علیه گفت بار
بارخدایا دوستان تو از خلق کیستند تا ایشان را بدوست گیرم گفت هر کجا درویشی است یعنی درویش تمام ۰ و رسول را
گفت صلی الله علیه درویشی را بیاورند روز قیامت و چنانکه مردمان در یکدیگر عذر خواهند خدای تعالی در وی عذر
خواهد و گوید بنده من نه از خواری تو بود که دنیا از تو باز داشتم ولکن از آن بود تا کرامتها و خلعتهای من بیابی
برو و میان این صف خلایق در شو و هر که ترا برای من یک روز طعام داد یا جامه داد وی را بگیر که در کار تو کردم و خلق
آن روز در عرق غرق باشند وی در شود و هر که با وی نیکوی کرده باشد دست گیرد و بیرون آورد ۰ و رسول گفت صلی الله
علیه و سلم که با درویشان آشنایی گیرید و با ایشان نیکوئی کنید که ایشان را دولت و کرامات گفتند آن چیست گفت
روز قیامت ایشان را گویند هر که شما را پاره نان داد و شربتی آب داد و خرقه جامه داد دست ایشان را دست گیرید و به
بهشت شوید ۰ و علی رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلی الله علیه گفته است که هر گاه که خلق روی بجمع دنیا
و عمارات آن آورند و درویشان را دشمن دارند خدای تعالی ایشان را بچهار خصلت مبتلا کند قحط زمان و جور سلطان
و خیانت قاضیان و شوکت و قوة کافران و دشمنان ۰ و ابن عباس گوید رضی الله عنه ملعونست کسی که بسبب درویشی
درویشی را خوار دارد و بسبب توانگری عزیز ۰ و گویند توانگران هیچ مجلس خوارتر از آن نبودی که در مجلس سفیان
ثوری بودی فرا پیش نگذاشتی ایشان را در پس صف بودندی و درویشان را نزدیک نشاندی ۰ و لقمان پسر خویش
را گفت ای پسر بآنکه کسی که جامه کهنه دارد وی را حقیر مدار که خدای تو و وی هر دو یکیست ۰ و یحیی بن معاذ
رازی گوید مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی از هر دو ایمن بودی و اگر طلب بهشت چنان
کردی که طلب دنیا بهر دو رسیدی و اگر در باطن از خدای چنان ترسیدی که در ظاهر از خلق در هر دو سرای
نیکبخت بودی ۰ و یکی ده هزار درم نزدیک ابراهیم ادهم برد فرا نستد الحاح بسیار کرد گفت من نمیخواهم
که بدین مقدار نام خویش از دیوان درویشان بیفکنم هرگز این نکنم ۰ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا عائشه اگر
خواهی که فردا مراد یابی درویش وار زندگانی کن و از نشست با توانگران دور باش و هیچ پیراهن بیرون مکن تا
پاره بدان ننهادی **فضیلت درویش خرسند** رسول گفت صلی الله علیه وسلم خنک آنکسی که او را به اسلام راه
نمودند و قدر کفایت وی را دادند و وی بدان قناعت کرد ۰ و رسول گفت صلی الله علیه وسلم یا درویشان از میان دل بدرویشی
رضا دهید تا ثواب فقر بیابید و گرنه نه و این اشارتست بآنکه درویش حریص را ثواب نبود ولکن اخبار دیگر صریح است

دیگر صریح است در آنکه وی را نیز ثواب بود ۰ و گفت هر چیزی را کلیدیست و کلید بهشت دوستی درویشان صابرست
ایشان اند روز قیامت همنشین حق تعالی باشند ۰ و گفت صلی الله علیه وسلم دوسترین بندگان نزد خدای تعالی درویشی است
که بدانچه دارد قانع باشد و از خدای بدان روزی که هست راضی است ۰ و گفت صلی الله علیه فردا روز قیامت هیچ
درویش و توانگر نباشد که نه آرزو کند که در دنیا بیش از قوت نیافتی ۰ و خدای بر اسمعیل وحی فرستاد که مرا
نزدیک شکسته دلان جوی گفت آن کیانند گفت درویشان صادق ۰ و رسول گفت صلی الله علیه خدای تعالی روز قیامت
گوید کجااند خاصگان و برگزیدگان من از خلق فرشتگان گویند آن کیستند گوید درویشان مسلمان که بقضای
من راضی بودند ایشان را در بهشت برید پس در بهشت شوند و هنوز همه خلق در حساب باشند ۰ و بو درداء میگوید
که هیچ کس نیست که نه در عقل وی نقصانست که دنیا زیادت میشود شادی میکند و عمر بر دوام کمتر میشود و اندوه نکند
نشود یا سبحان الله چه چیز باشد در دنیا که زیادت میشود و عمر کمتر میشود ۰ و یکی بعامر بن عبد قیس بگذشت نان و تره
میخورد گفت یا عامر از دنیا بدین قناعت کردی گفت من کس دانم که وی بر کمتر از این قناعت کرده است ۰ دیگر روز بود در
نشسته بود با مردمان حدیث میکرد زن وی بیامد و گفت تو اینجا نشسته و بخدای که در خانه هیچ نیست گفت یا زن
عقبه منزلهاست دشوار که از وی نگذرد الا کسی که سبکبار بود زن خشنود شد و بازگشت **فصل** بدانکه خلاف کرده اند که
درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر و درست آنست که درویش صابر فاضلتر و از این اخبار جمله دلیل است اما اگر
خواهی که سر کار بدانی حقیقت آنست که هر چه ترا از حقیقت ذکر و محبت خدای مانع بود آن مذموم است و کسی باشد که مانع
وی درویشی بود و کسی باشد که مانع وی توانگری بود و تفصیل این آنست که در مقدار کفایة بودن از نابودن اولیتر
چه این قوم را نیت و زاد راه آخرتست و از این گفت رسول صلی الله علیه که یارب قوت آل محمد قدر کفایت کن اما
هر چه زیاده از آنست نابودن اولیتر چه در حرص و قناعت حال هر دو برابر بود چه فقیر حریص و توانگر حریص
هر دو آویخته مال اند و بدان مشغول اند اما درویش را صفات بشریت کوفته میشود و بر حقیقت که از دنیا می بیند
نفرت میگیرد و مؤمن را بدان قدر که دوستی دنیا کمتر میشود دوستی حق تعالی زیادت میشود و چند دنیا زندان وی
بود اگر چه وی کاره آن بود بوقت مرگ دل وی با دنیا کمتر التفات کند و توانگر برخورداری برگرفته از دنیا و با آن
انس گرفته و فراق وی بروی دشوارتر بود وقت مرگ پس بسیار فرق باشد میان دو دل بلکه در وقت عبادت و مناجات
هم چنین که آن لذت که درویش یابد هرگز توانگر نیابد و گر توانگر بر زبان و ظاهر دل باشد تا دل گرفته درویش
نباشد و از رنج و اندوه سوخته بود لذت ذکر در باطن وی قرار نیابد و هم چنین اگر هر دو در قناعت برابر باشند
هم درویش فاضلتر اما اگر درویش حریص باشد و توانگر شاکر و قانع بود و اگر آن مال از وی جدا شود چندان
رنجور نشود و بشکر آن قیام میکند دل درویش بشکر و قناعت طهارة میابد و بنزاهت از دنیا در راحت دنیا آلوده میشود
و دل درویش حریص بحرص آلوده میشود ولکن بکوفتگی رنج و اندوه طهارة میابد و این به یکدیگر نزدیک اند بحقیقت

نور هر یکی و نزدیکی وی بحق تعالی و بقدر شکستگی و آدمیتی دل باشد بدنیا اما اگر توانگری چنان باشد که وی را بودن و نا
نابودن مال هر دو یکی بود و دل وی از آن فارغ بود و آنچه دارد برای حاجت خلق دارد چنانکه عایشه رضی الله عنها یکروز
صد هزار درم خرج کرد که خویشتن را یک درم گوشت نخرید و بروزه گشای این درجه از درجه درویشی که دل وی بدین
صفت نبود او بیشتر است اما چون احوال برابر تقدیر کنی درویشی فاضلتر و بیشتر که توانگران بود که صدقه دهد و خیر کند
• و در خبرست که درویشان گله کردند برسول صلی الله که توانگران خیر دنیا و آخرت ببردند که صدقه و زکوة و حج و جهاد میکنند
و ما نتوانیم کرد • رسول صلی الله علیه و سلم درویشانرا که فرستاده بودند بنواخت گفت • مَرحَبًا بِكَ وَبِمَن جِئتَ مِن عِندِهِم •
از نزدیک قومی آمدی که من ایشانرا دوست دارم ایشانرا بگوی که هر که بر درویشی صبر کند برای حق تعالی ایشانرا سه خصلت
بود که هیچ توانگرانرا نبود یکی آنکه در بهشت کوشکهاست که اهل بهشت آنرا چنان بینند که اهل دنیا ستاره را و آن
نیست الا پیامبری درویش یا شهیدی درویش یا مومنی درویش و دیگر آنکه درویشان بپانصد سال پیش در بهشت
شوند سیم آنکه یکبار بگویند • سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر • و توانگر هم چنان بگوید هرگز در
درجه وی نرسد و اگر صد هزار درم بصدقه بدهد پس درویشان گفتند رضینا رضینا خشنود شدیم و این
از آن گفت که ذکر تخمی است که چون دلی نرم و فارغ از دنیا یابد و در وی اثر عظیم کند و از دل توانگر
که شاد باشد بدنیا همچنان باز جهد که از سنگ سخت پس چون درجه هر یکی بقدر نزدیکی دل است بحق تعالی و مشغولی
بذکر و محبت و آن مشغولی بقدر فراغت بود از انس بچیزی دیگر و دل توانگران از انس خالی باشد هرگز کی برابر بود
اما بود که توانگران بخویشتن گمان برد که در میان مال از مال فارغ است و این غرور باشد روشن آن بود که عایشه
رضی الله عنها کرد و همه خرج کرد بیچون خاک اگر این آسان بودی و ممکن بودی دنیا داشتن با فراغت از آن پیامبران
چندین حذر چرا کردندی و چرا فرمودندی تا رسول صلی الله علیه میگفت دور از من که دنیا در چشم وی آمده بود و
خویشتن عرضه میکرد • و عیسی میگوید صلوات الله علیه که در میان اهل دنیا منگرید که آن برق حلاوت ایمان
شما ببرد و این برای آن گفت که آن حلاوت در دل پدید آید و حلاوت ذکر حق را زحمت کند که دو حلاوت در یک دل
گرد نیاید و در وجود دو چیز بیش نیست حق است و غیر حق است چون دل در غیر حق بستی بدان قدر از حق گسسته شد
و بدان قدر که از غیر وی گسسته میشود بحق تعالی نزدیکتر میشود • بوسلیمان دارانی میگوید که آن یک نفس سرد از
درویش برآید بوقت آرزوی که از آن عاجز آید فاضلتر از هزار ساله عبادت توانگر • و یکی بشر حافی را گفت مرا
دعا کن که عیال دارم و هیچ چیز ندارم گفت در آن وقت که عیال ترا گویند نان نیست و آرد نیست و تو از آن عاجز
باشی و درد آن با تو دل تو گردد تو در آن وقت مرا دعا کن که دعای تو در آن وقت از دعای من فاضلتر

آداب درویش در درویشی

بدانکه ادب درویش در باطن رضاست و در ظاهر آنکه گله نکند و بر او در
باطن سه حالتست حالت اول آنکه بدرویشی شاد باشد و شاکر داند که صدقه عنایتست از حق تعالی که این با اولیای

خود کند حالت دوم آنکه شاکر بود و فعل خدای تعالی اگر از درویشی کاره بود چنانکه کسی حجامت کند کاره بود
درد آنرا ولکن از حجام ناخشنود نبود و این نیز بزرگست حالت سیم آنکه از خدای تعالی کاره بود بدین و این حرامست
و ثواب فقر را باطل کند بلکه بهمه وقتی واجبست که اعتقاد کند که خدای تعالی آن کند که باید کرد و کس را با وی کراهیت
و انکار نرسد اما در ظاهر باید که گله نکند و پرده تجمل نگاه دارد • علی میگوید رضی الله عنه درویشی را
باشد که عقوبت بود و نشان آن بدخویی و شکایت و خشم بر قضای خدا بود و باشد که سعادت بود و
نشان آن نیکوخویی و گله ناکردن و شکر گفتن بود • و در خبرست که نهان داشتن درویشی از گنجهای بزرگست
و دیگر ادب آنکه با توانگران مخالطت نکند و ایشانرا تواضع نکند و در حق با ایشان مداهنت نکند • و سفیان
میگوید چون درویش گرد توانگر گردد بدانکه مرائیست و چون گرد سلطان گردد بدانکه دزدست • و دیگر آنکه
در بعضی از احوال آنچه تواند بصدقه دهد و از خویشتن باز گیرد رسول صلی الله علیه میگوید یکدرم باشد که در پیش
صد هزار درم افتد گفتند چگونه گفت مردی که دو درم بیش ندارد یکی بدهد این فاضلتر از آنکه مال بسیار دارد و
صد هزار درم بدهد اما آداب فرستادن عطا آنست که هر چه از شبهت بود نستاند و هر چه زیادت از حاجت
بود نستاند مگر که بخدمت درویشان مشغول بود پس گرد می ستاند و در سر بدهد درجه صدیقانست
و هر کسی طاقت این ندارد با خود بدهد بگوید تا خداوند بمستحق رساند اما مهم است نیت دهنده گوش داشتن
تا اگر هدیه بود یا بصدقه یا برّ یا آنچه بهدیه بود قبول کردن سنت بود چون از منت خالی باشد و چون داند که بعضی
از منت خالی باشد و بعضی نه آن قدر بپذیرد که در وی منت نبود • یکی رسول را صلی الله علیه و سلم روغن آورد
گفت در خبرست که هر که وی را بی سؤال چیزی آورند و رد کند بر خدای تعالی رد کرده باشد و یکدرم برگرفت و باقی
باز داد • و حسن بصری همین حدیث روایت کردی لکن یکروز مردی کیسه سیم و سپاره جامه نیکو نزدیک وی برد
قبول نکرد و گفت هر که مجلس کند و از مردمان چیزی بستاند روز قیامت خدای تعالی را ببیند و وی را نزدیک وی هیچ
نصیب نبود و این از آن قبول نکرد باشد نیت وی از مجلس ثواب بوده باشد و دانسته بود که این بسبب مجلسست
نخواست که اخلاص باطل شود • و یکی را دوستی چیزی داد گفت بگذار و نگاه کن اگر قدر من در دل تو بیشتر خواهد
شد اگر قبول کنم تا قبول کنم • و سفیان از کسی چیزی نستدی و گفتی اگر دانمی که باز نگویید بستانمی یعنی که لاف نزند و
منت ننهد و کس بودی که از دوستان خاص بستدی و از دیگران نستدی و هم از منت حذر کردندی •
و بشر میگوید از هیچ کس سؤال نکردم مگر از سری سقطی که زهد وی بدانسته بودم که بدان شادان شود که
چیزی از دست وی بیرون شود اما اگر عیب دهنده ناستدن مهم باشد • یکی از بزرگان چیزی رد کرد
با وی عتاب کردند گفت شفقتی بود بر ایشان بودم که ایشان و اگر بستدمی مال شود و مزد بشود اما اگر بصدقه
دهد اگر اهل باشد بستاند و چون محتاج بود رد کردن نشاید • و در خبرست که هر که ویرا بی سؤال چیزی

دهند آن رزقی است که خدای تعالی فرستاده است • و گفته اند هر که دهندش و نستاند مبتلا شود بدانکه خواهد
و ندهندش • و سری سقطی وقتی احمد حنبل را چیزی فرستاد وی نستد سری گفت یا احمد حذر کن از آفت رد کردن
گفت یکبار دیگر بگوی بگفت تامل کرد گفت یکماه را کفایت دارم این نگاه دار چون بسر رسد بستانم **پیدا کردن آنکه**
سؤال بی ضرورت حرام است بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت سؤال از فواحش است و فواحش جز بضرورت
حلال نشود و سبب آنکه از فواحش است که در وی سه کار پدید است اول آنکه اظهار درویشی شکایت است از حق تعالی و اگر غلام کسی
از دیگری چیزی خواهد در خواجه خویش طعن کرده باشد و کفارت این آنست که جز بضرورت نگوید و بر سبیل
شکایت نگوید دوم آنکه خویشتن را خوار کرده باشد و نیست مؤمن را که خویشتن را جز در پیش خدای تعالی خوار کند و خلاص
ازین بدان بود که تا تواند سؤال بر دوستی و خویشاوندی و فراخ دلی کسی کند که بچشم حقارت بوی ننگرد و ذلیل شود
پیش وی چون بتواند جز بضرورت نگوید سیم آنکه در وی رنجانیدن آنکسی باشد که بود که آنچه دهد بشرم دهد
و بریا دهد که از ملامت ترسد پس اگر دهد بکراهت بود و از دل نرهد و اگر نرهد در رنج شرم و ملامت افتد و خلاص
ازین بدان بود که صریح نگوید معارضه کند چنانکه اگر کسی آنکس خواهد خویشتن غافل تواند ساخت و چون صریح
گوید تعیین نکند بر جمله گوید مگر که یک کس حاضر باشد که توانگر باشد که بهر چشم بودی دارند و اگر ندهد ملامت کنند که
این نیز چون تعیین باشد اما اگر برای کسی دیگر خواهد که مستحق زکوة واجب بود روا بود اگرچه رنج رسد و چون
خود مستحق زکوة بود همچنین اما آنچه از بیم ملامت دهد یا از شرم دهد حرام بود ستدن که آن همچون مصادره
بود و در فتوی در ظاهر زفان نکند و لکن این در دین جهاد بکار آید و در آن جهان بر فتوی دل اعتماد کنند و چون
دل گواهی میدهد که بکراهیت میدهد حرام بود پس ازین جمله معلوم شود که سؤال حرام است الا بضرورت
یا بحاجتی مهم اما برای زیادتی تجمل یا برای خوش خوردن یا برای جامه نیکو پوشیدن این نشاید و کسی را
شاید که عاجز بود و هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد یا اگر کسب تواند کرد بطلب علم مشغول است و کسب
ازان باز ماند اما اگر بعبادت نوافل مشغول باشد نشاید سؤال کردن بلکه کسب واجب آید و اگر بقوت حاجت افتد و
لکن درخانه کتابی دارد که بدان محتاج نیست یا سجاده زیادت دارد یا مرقع زیادت دارد یا پاره فوطه دارد یا مثل این
این سؤال حرام بود بلکه نخست آن خرج کند اما اگر سؤال برای آن کند تا کودکان را و خود را تجمل سازد این حرام بود
• رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که چیزی دارد و دیگر خواهد روز قیامت میآید و روی همه استخوان بود گوشت از وی
فرو ریخته • و گفت صلی الله علیه وسلم هر که دارد و خواهد آن آتش دوزخ است که می ستاند که خواه بسیار ستان و خواه
اندک • و پرسیدند از رسول صلی الله علیه وسلم که چند باید که دارد تا سؤال نشاید در یک خبر است که شام و چاشت و در
یک خبر پنجاه درم است اما اینکه پنجاه درم گفته است معنی این پنجاه درم نقد است کسی را که تنها بود که این کفایت یک
ساله بود چه اینقدر ندارد در موسم حصاد الا دریک وقت بود و اگر نخواهد آن سال ضایع ماند و این مقدار سؤال روا بود

اما شام و چاشت در حق کسی گفته است که هر روزی سؤال تواند کرد که روز در حق وی چون سالی بود در حق این دیگر اما
جنس حاجت اصل وی سه چیز است نان و جامه و مسکن رسول گفت صلی الله علیه ابن آدم را در دنیا هیچ حق نیست
مگر در سه چیز طعامی که پشت وی راست دارد و جامه که عورت وی پوشیده دارد و مسکنی که وی را بپوشد و آنچه
لابد بود از متاع خانه هم در معنی این بود و اما نمد و حصیر دارد برای زیلوئی نشاید سؤال کرد و این در تقدیر نشاید لکن
باید که بی حاجتی مهم چیزی که فاضل است نکند **فصل** بدانکه درجات درویشان متفاوتست بشرحالی میگوید
بر سه درجه اند درجه اول آنکه نخواهند و اگر دهند نستانند و این قوم با روحانیان در علیین باشند درجه دوم
آنکه نخواهند و اگر دهند بستانند و این قوم با مقربان باشند • ابراهیم ادهم از شقیق پرسید که فقرا را چون
بگذاشتی بشهر خویش گفت بر نیکوترین حالی که اگر یابند شکر کنند و اگر نیابند صبر کنند گفت من نیز سگان بلخ را همچنین
بگذاشتم گفت پس درویشان شما چگونه باشند گفت چنانکه اگر نیابند شکر کنند و اگر یابند ایثار کنند بوسه بر سر وی
داد و گفت حقیقت اینست • و یکی ابوالحسین نوری را دست فرا داشته بود سؤال میکرد وی را عجب آمد با جنید گفت
جنید گفت وی دست فرا داشته است که از خلق چیزی میخواهد بلکه از حق تا ایشان را ثواب و نیکوئی میخواهد تا ایشان را
نیکا افتد و وی را زیان ندارد گفت جنید گفت ترازو بیاور و صد درم بسخت و آنگاه کفی سیم بگزاف بر وی
افکند و گفت این نزدیک نوری بر مرا عجب آمد که وزن برای آن بود تا گزاف معلوم شود چرا بگزاف چیزی بر آنجا
ریخت گفت بنزدیک نوری بردم ترازو بخواست و صد درم بسخت و گفت این باوی ده و باقی برگرفت و گفت
آری جنید مردی حکیم است میخواهد که رسن از هر دو سر نگاه دارد گفت ازین عجبتر بماندم با نزدیک جنید آمدم
و حکایت کردم گفت • الله المستعان • آنچه وی را بود برگرفت و آنچه ما را بود باز داد پرسیدم که این چیست گفت این صد
برای ثواب آخرت بود و آنچه بگزاف بود برای خدای تعالی بود آنچه خدای را بود قبول کرد و آنچه برای خود دادم باز داد درویشان
در آن روزگار چنین بوده اند لاجرم دلهای ایشان چنان صافی بود که بی ترجمان زفان از اندیشهٔ یکدیگر خبر می‌یافتند
اگر کسی برین صفت نبود باری کمتر از آن نبود که در آرزوی این بود و اگر این نیز نبود بدین ایمان دارد **پیدا کردن**
زهد و حقیقت و فضیلت آن بدانکه هر که یخ دارد بوقت گرما بدان حریص باشد تا چون تشنه شود آب بدان
سرد کند و بخورد کسی بیاید که آن برابر زر بخرد آن حرص وی از یخ نبود در عشق زر گوید در دمنی آب گرم خورم
و صبر کنم و این زر که همه عمر با من بماند بستانم اولیتر از آنکه این یخ نگاه دارم که خود بنماند و شبانگاه و اگر اختر
بود این ناخواستن یخ را در مقابله چیزی که بهتر از آنست آنرا زهد گویند در یخ حال عارف در دنیا هم چنین باشد
که بیند که دنیا در گذر است که بر دوام میگذرد وقت مرگ را تمام برسد چون آخرت بیند صافی و باقی که هرگز بسر
نرسد فروخته الا بترک دنیا در چشم وی حقیر شود و دست بدارد در عوض آخرت که بهتر از آنست این حالت
را زهد گویند بشرط آنکه این زهد در مباحات دنیا باشد اما از محظورات خود فریضه بود و دیگر آنکه با قدرت باشد

اما آنکه بر دنیا قادر نبود زهد از وی صورت نبندد دیگر چنان بود که گویند زهد بنیوفتاد ولکن این نابینا زاهد نتوان
دانستن که چون ثروت بود آن نفس بصفتی دیگر شود و این غرّه که داده باشد بگردد و دیگر شرط آنکه مالی از دست
بدهد و نگاه ندارد و جاه نیز از دست بدهد که زاهد مطلق آن بود که لذتهای دنیا در باقی کند و بالذت آخرت عوض کند
و این معاملتی و بیعی باشد ولکن درین بیع سود بسیار بود چنانکه حق تعالی گفت آیه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
واموالهم ۵ انگاه گفت آیه فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به ۵ خداوند تعالی تن و مال از تو بخرید به بهشت و آنگاه
گفت مبارک باد این بیع بر شما و شاد باشید بدین که سود بسیار دارید بدین و بدانکه هر که بترک دنیا بگوید برای اظهار
سخاوت یا بسببی دیگر جز طلب آخرت او را زهد نبود و بدانکه فروختن دنیا برآخرت زهد ضعیف است نزدیک
اهل معرفت بلکه عارف آن بود که آخرت از پیش وی برخیزد هم چنانکه دنیا که بهشت نیز هم نصیب شهوت چشم
و شکم و فرج است بلکه بدین بچشم حقارت نگرد و خود را بزرگتر از آن دارد که هرچه بهایم را در آن شرکت بود
از شهوت بدان التفات کند بلکه از دنیا و آخرت جز حق تعالی را نخواهد و جز بمعرفت و مشاهدت وی قناعت نکند
و هرچه جز دوست هر در چشم وی حقیر گردد و این زهد عارفانست و روا باشد که این عارف چنان باشد که از مال
نگریزد و حذر نکند بلکه بستاند و بموضع خویش خرج میکند و بمستحقان میدهد ۵ چنانکه عمر رضی الله عنه مالهای
روی زمین همه در دست وی بود و وی از آن فارغ چنانکه عایشه رضی الله عنها صد هزار درم بیکروز بیکبار خرج
کرد و خود را گوشت نخرید پس باشد که عارف با صد هزار درم در دست زاهد بود و دیگری درم ندارد و زاهد
نبود بلکه کمال آن بود که از هر چه جز حق است فارغ باشد و مال دنیا نزدیک وی چون آب دریا باشد و دست وی چون خزانه
خدای بود اگر بیش بود و اگر کم و اگر آید و اگر شود تو از آن فارغ باشی و کمال این بود ولکن محل غرور احمقانست که هر که بترک
مال بنتوانند گفت خویشتن را این غرّه دادن گیرد که من از مال فارغم اما چون فرق کند میان آنکه مستحق مال وی برگیرد
یا آب دریا برگیرد یا مال دیگری برگیرد در غرورست و بایست مال در باطن ویست بس اولی آنست که دست از مال بدارد با توانائی
و از وی بگریزد تا از جادوی وی برهد ۵ یکی عبدالله مبارک را گفت یا زاهد گفت زاهد عمر عبدالعزیز است که مال دنیا در دست وی است
و با آنکه بر آن قادرست دست ندارد زاهد است اما من که چیزی ندارم از من زاهدی چون درست آید ۵ و ابن ابی لیلی فرا ابن سیرین
گفت بینی که این جولاهه بچه یعنی بوحنیفه هرچه ما بدان فتوی کنیم بر ما رد کند گفت ندانم که جولاهه بچه است یا چیست
اما این دانم که دنیا روی بوی آورده است و وی از آن میگریزد و از ما بگریزد و ما آنرا میجوییم ۵ و ابن مسعود
گفت هرگز ندانستم که در میان ما کسیست که دنیا دوست دارد تا این آیه فرود آمد آیه منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید
الآخرة ۵ و این آیه فرود آمد که آیه ولو انا کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسکم ۵ چون مسلمانان گفتند اگر بدان نیستی که
محبت خدای در جهت همه آن کردیمی این آیه آن وقت فرود آمد و بدانچه یخ بزر فروختن سرمایه نخواهد که هر عاقلی این
تواند نسبت دنیا بآخرت کمتر از آنست که نسبت یخ با زر ولکن خلق ازین محجوب اند بسبب یکی ضعف ایمان و یکی غلبه شهوت

در حال و یکی تسویف و تاخیر کردن و خود را در وعده دادن که پس ازین بکنم و بیشتر غلبه شهوت بود که در حال
با وی بود و آن نقد نگاه دارد و نسیه فراموش کند تا انگاه که محل آن داند که کجاست

فضیلت زهد

بدانکه هر چیزی که در مذمت دوستی دنیا آورده ایم دلیل فضیلت زهد است ولکن دوستی دنیا از مهلکات است و دشمنی وی از
منجیات و اینجا اخباری که در دشمنی وی آمده است یاد کنیم و ثنائی که بر زهد آمده است که با اهل علم اضافت کرده است وی را
در قران که چون قارون بیرون آمد در موکب خویش آراسته هر کسی گفتی کاشکی این مرا بودی آیه قال الذین اوتوا العلم
ویلکم ثواب الله خیر ۵ آن قوم که اهل علم بودند گفتند ثواب آخرت ازین همه بهتر و ازین گفته اند که هر که چهل روز
در دنیا زاهد شود چشمهای حکمت بر دل وی گشاده شود ۵ و رسول گفت صلی الله علیه وسلم اگر خواهی که خدای عز و جل
ترا دوست دارد در دنیا زاهد گرد ۵ و چون حارثه رسول را گفت من مؤمنم حقا گفت نشان این چیست گفت این نفس
من از دنیا رمیده است چنانکه زر و سنگ نزدیک ما یکیست و گوئی در بهشت و دوزخ مینگرم گفت نگاه دار یافتی
آنچه بیافتی انگاه گفت این بنده ایست که خدای تعالی دل وی منور کرده است ۵ عبد نور الله قلبه ۵ و چون این آیه
فرود آمد که آیه من یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام ۵ گفتند یا رسول الله شرح این چیست گفت آنکه دل این
سرای غرور رمیده شود و روی بسرای جاوید آورد و ساز مرگ پیش از مرگ ساختن گیرد ۵ و رسول گفت صلی الله
علیه وسلم از حق تعالی شرم دارید چنانکه حق حیاست از وی گفتند ما شرم میداریم گفت این چرا جمع میکنید یعنی
مال که بخوردن آن نخواهید رسیدن و چرا بنا میکنید جائی که مسکن شما آن نخواهد بود ۵ و یکروز رسول صلی الله علیه
خطبه کرد و گفت هر که لا اله الا الله بسلامت بیاورد بچیزی دیگر نیامیزد بهشت ویراست علی رضی الله عنه برخاست
و گفت یا رسول الله تفسیر کن تا آن چیست که بدو نیامیخت گفت دوستی دنیا و جستن آن که قومی باشند که سخن
ایشان چون سخن پیغامبران باشد و کردار ایشان مانند کردار جباران هر که لا اله الا الله بیاورد و این در وی
نباشد جای وی بهشت است ۵ و رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که در دنیا زاهد بود خدای تعالی رحمت بر دل وی
حکمت بر زبان وی روان گرداند و علت دنیا و درمان وی بوی نماید و از دنیا بسلامت بدار السلام
برد ۵ و رسول صلی الله علیه یکراه در میان صحابه بر رمه اشتر بگذشت همه اشتران نیکو و آبستن و عزیزترین مال عرب
آن باشد که هم مال بود و هم شیر و هم گوشت و هم پشم روی باز پس کرد و از آن جانب ننگریست گفتند یا رسول الله
این عزیزترین مال عرب چرا بدین ننگری گفت خدای تعالی مرا از نگریستن بدین نهی کرده است و گفته آیه و لا تمدن
عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم ۵ و عیسی را گفتند صلوات الله علیه اگر دستوری دهی تا خانه کنیم چندانکه در آنجا
عبادت کنی گفت بروید بر آب خانه کنید گفتند بر آب خانه چون توان کرد گفت با دوستی دنیا عبادت چون توان
کرد ۵ و رسول گفت صلی الله علیه وسلم اگر خواهی که خدای ترا دوست دارد دست از دنیا بدار و اگر خواهی که تا مردمان
دوست دارند آنچه ایشان دارند بدار ۵ و حفصه فرا پدر خویش عمر رضی گفت مال غنیمت از شهرها در رسید جامه نرم تر

از این درپوشش و طعامی خوشتر از این بسازند و کسی با تو بودند بخورید گفت یا حفصه حال تو هیچ کس بهتر از زن نداند
تو حال رسول صلی الله علیه وسلم از همه بهتر دانی بخدای بر تو که رسول چند سال بود در نبوت که اهل وی و وی چون بامداد سیر بودندی
شبانگاه گرسنه بخدای بر تو که چند سال بودی بگذشت که خرما سیر نیافت تا آنگاه که فتح خیبر افتاد بخدای بر تو که دانی که
یکروز طعام برخوان پیش وی نهاده بودندی از کراهیت متغیر شد تا آنگاه که فرمود تا بر زمین نهادند بخدای بر تو که شب
بخفتی دانی که بر گلیمی خفتی دو تو یکشب چهار تو کرده بودند نرم تر بود گفت مرا دوش بازداشتی این از نماز شب بازداشت همچنان
که بود دو تو پیش مکنید بخدای بر تو که دانی که جامه بشستندی و بلال بانگ نماز گفتی تا جامه خشک نشدی بیرون نتوانستی
آمدن که جامه یکی بیش نداشتی بخدای بر تو که دانی که زنی از بنی ظفر وی را ازاری و ردائی میبافت پیش از آنکه تمام شد
یکی بفرستاد رسول صلی الله علیه بیرون آمد و آن به پشت فرا گرفته و پیش گره بر زده و جز آن هیچ چیز نداشت حفصه
گفت همچنین میدانم بس چندان بگریست عمر و حفصه با وی هم که از هوش بشدند پس گفت دو یار از پیش من برفته اند
یعنی محمد صلی الله علیه وسلم ۰ و ابوبکر رضی الله عنه ۰ و ایشان راهی رفته اند اگر راه ایشان روم بدیشان رسم و اگر نه مرا
از راه دیگر ببرند من هم بعیش ایشان صبر کنم تا آن عیش با راحت جاوید با ایشان هم دریابم ۰ و بعضی از صحابه
اول طبقه تابعین را گفتند که عبادت شما بیش است از عبادت صحابه و لکن ایشان از شما بهتر اند که از شما زاهد
تر بودند در دنیا ۰ و عمر رضی الله عنه گفت زهد در دنیا هم راحت دل است و هم راحت تن ۰ و ابن مسعود میگوید رضی الله
عنه دو رکعت نماز از زاهدی فاضلتر از عبادت همه مجتهدان تا به آخر عمر ۰ و سهل تستری میگوید عمل با اخلاص آن
وقت توانی کرد که از چهار چیز نترسی گرسنگی و برهنگی و درویشی و خواری

پیدا کردن درجات زهد

بدانکه زهد را سه درجات است درجه اول آنکه دنیا دوست بدارد و دل با وی میکند و لکن مجاهدت و صبر میکند
و اینرا متزهد گویند و لکن اول زهد این بود درجه دوم آنکه دل با وی ننگرد و لکن با زهد می نگرد و زهد خویش
کاری میداند و این زاهد است و لکن از نقصان خالی نیست درجه سیم آنکه در زهد نیز زاهد باشد یعنی که
زهد خویش نه بیند و آن کاری نداند و مثل وی چون کسی بود که قصد خانه پادشاهی کند تا بوزارت او بنشیند
سگی بر در سرای وی را منع کند لقمه نان بوی اندازد تا از خویشتن باز کند وی را و آنگاه بوزارت رسد ممکن نباشد
که آن لقمه را در چشم وی قدری باشد و همه دنیا لقمه است و شیطان سگیست بر درگاه بانگ میدارد چون بوی
انداختی از تو باز شود و همه دنیا در آخرت کمتر از آنست که لقمه در نزد مملکت که آخرت را نهایتی نیست و دنیا را
نهایت است و با نهایت را هیچ نسبت نباشد با بی نهایت و ازین بود که بویزید را گفتند فلان در زهد سخن میگوید
گفت زهد در چه گفتند در دنیا گفت دنیا نه چیزیست که در وی کسی زهد تواند کرد اول چیزی باید که زهد از وی
درست آید اما درجات زهد در حق آنچه زهد برای ویست سه است یکی آنکه زاهد شود تا از عذاب آخرت
برهد بل اگر وی را بعدم برند روا دارد و این زهد خائفانست دوم آنکه برای ثواب آخرت بود و این

زهد تمامتر که این زهد بر رجا و محبت بود و این زهد راجیانست سیم و کمال آنست که در دل وی نه بیم دوزخ بود نه امید
بهشت بلکه دوستی حق تعالی دوستی دنیا و آخرت از دل وی برگرفته دارد و از هر چه جز وی ننگ دارد که بدان التفات
کند چنانکه رابعه را با وی سخن بهشت کردند گفت الجار ثم الدار یعنی که خداوند خانه بهتر از خانه و کسی که محبت خدای تعالی
وی را پدید آمد لذت بهشت در چشم وی همچون بازی کردن بود با گنجشک در لذت پادشاهی راندن و باشد که کودک
این بازی از پادشاهی راندن دوستر دارد که از لذت پادشاهی خود خبر ندارد بسبب آنکه هنوز ناقص است و هر که
جز مشاهده حضرت الهیت وی را مرادی مانده است هنوز ناقص است و بالغ نشده است و بدرجه مردی
نرسیده است اما درجات زهد در حق آنچه ترک وی بگویند هم مختلف است که کس باشد که ترک بعضی
از دنیا بگوید و تمامی آنست که هر چه نفس را در آن حظ است که در آن ضرورتی نیست ترک آن بگوید که دنیا عبارتست
از حظوظ نفس از مال و جاه و خوردن و پوشیدن و گفتن و خفتن و با مردمان نشستن و درس و مجلس
و روایت حدیث و هر چه برای شرف نفس بود از دنیاست الا آنکه مقصود دعوة بود بخدای تعالی ۰ و سلیمان
دارانی میگوید در زهد بسیار سخن شنیدم و لکن زهد نزدیک ما آنست که هر چه ترا از خدای تعالی مشغول کند بر
ترک آن بگوئی و گفت هر که به نکاح و بر سفر و بر حدیث نوشتن مشغول شد روی بدنیا آورد و دیرا پرسیدند
که آیة الا من اتی الله بقلب سلیم ۰ چیست یعنی مراد از قلب سلیم چیست گفت سلیم دلی بود که در وی جز خدای هیچ
چیز نبود ۰ و یحیی بن زکریا صلوات الله علیهما پلاس پوشیدی تا نرمی جامه تن وی را براحت ندارد که آن از حظوظ نفس است
پس مادر وی درخواست تا جامه پشمین پوشد که تن وی از پلاس سوراخ شده بود وحی آمد که یا یحیی دنیا بر ما اختیار
کردی بگریست و پلاس باز درپوشید و بدانکه این نهایت زهد است و کس بدین درجه نرسد و لکن درجه
هر کسی بقدر آنست که ترک آن گفته است و چنانکه توبه از بعضی درست بود بدان معنی که بی ثواب و بی فایده
نباشد اما آن مقامی که در آخرت موعود است تائب را و زاهد را آنرا بود که از جمله دست بدارد

پیدا کردن تفصیل آنچه زاهد را بدان قناعت باید کرد در دنیا

بدانکه خلق در هاویه دنیا افتاده اند و وادیهای دنیا را
نهایت نیست و لکن مهم در دنیا شش چیز است خوردنی ۰ و پوشیدنی ۰ و مسکن ۰ و کختو خانه ۰ و زن ۰ و مال ۰
و جاه ۰ مهم اول طعام است و درجنس و در قدر نان خورش نظر است اما جنس کمترین چیزی بود که غذا
دهد اگر چه سبوس بود میانه نان جوین و کاورسین و نان گندم بود نابیخته چون بیخته شد از زاهد بیرون
شد و بر تنعم رسید اما مقدار کمترین ده سیر بود اگر بیشتر بود از زهد بیرون شد و بر تنعم رسید و میانه
نیم من و اقصی مدی که در برخ سنی بود و تقدیر شرع حق درویش انست اگر بدان زیادت کند زهد در معده
فوت شود اما نگاه داشتن مستقبل را بدین کمترین درجه آنست که بعد از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاه
ندارد که اصل زهد کوتاهی امل است و اصل حرص درازی امل است و میانه آنست که قوت ماهی تا چهل روز نگاه دارد و کمترین

درجه آنست که یکسال نگاه دارد اگر زیادت یک سال نگاه دارد از زهد محروم ماند و هر که اسباب عمر خویش از یکسال
دارد ازوی زهد درست نیاید ۰ و رسول صلی الله علیه زنان را یکساله قوت پیش نهادی که ایشان طاقت صبر نداشتندی
اما برای خویش شبانگاه را هیچ نگذاشتی اما تا نان خوردن کمترین آنست که وقت باشد و میانه روغن و آنچه
ازوی کنند و مهین گوشت اگر بود و ام خورده زهد رفت و اگر هفته یک دو بار بیش نخورد از درجهٔ زهد بکلیت
بیرون نیفتد و اما وقت خوردن باید که هر روز یکبار بیش نخورد و اگر در دو روز یکبار بود تمامتر بود
اما چون روزی دو بار بخورد این زهد نبود و هر که خواهد که زهد بداند باید که احوال رسول صلی الله علیه وسلم و صحابه
بداند ۰ عایشه میگوید رضی الله عنها وقت بودی که چهار شب در خانهٔ رسول چراغ نبودی و هیچ طعام نبودی
جز خرما ۰ و عیسی صلوات الله علیه میگوید هر که طلب فردوس میکند و بر نان جوین و خفتن بر سرگین با سگان
بسیار بود و گفتی یا حواریان نان جوین و تره و کرد و گندم مخورید که شکر آن تمام نتوانید کرد مهم دوم جامه است
زاهد را باید که یک جامه بیش نبود چون بشوید برهنه ماند چون دو شود زهد نبود و کمترین آن کلاهی و
پیراهنی و کفشی بود و بیشتر آنکه با این دستار و ازاری بود و اما جنس کمترین پلاس بود و میانه پشم
و اعلا پنبهٔ درشت و چون نرم و باریک شد زهد نبود ۰ و در آن وقت که رسول صلی الله علیه وسلم فرمان یافت عایشه
گلیمی و ازاری ستبر بیرون آورد و گفت این بوده است جامهٔ وی ۰ و در خبر است که هیچ کس جامهٔ شهرت در نپوشد
که نه خدای تعالی ازوی اعراض کند اگرچه دوست بود نزدیک وی تا آنگاه که بیرون کند و قیمت دو جامهٔ رسول
صلی الله علیه ازار و گلیم یازده درم بیش نبودی و گاه بودی که جامهٔ وی چنان بودی از درشتی که گفتی
که جامهٔ روغن کرده است یکبار جامه آوردند وی را با علم بعد یا در پوشید و گفت نزدیک ابوجهم برید و آن
گلیم وی بیارید که این علم مرا مشغول کرد و یکبار شراک نعلین نو کرده بگفت آن کهنه را باز آورید این نخواهم
که در نماز چشم من بدین جانب باز نگریست و بر منبر انگشتری از انگشت بینداخت یکباره که چشمش بر آن
افتاد و گفت یک نظر بدین و یکی بشما و یکبار نعلین نیکو آوردند وی را خدای تعالی را سجده کرد و بیرون آمد اول
درویشی که دید بوی داد و گفت نیکو آمد در چشمم من ترسیدم که خدای مرا دشمن گیرد [illegible] کردم ۰ و عایشه را
گفت اگر خواهی که مرا دریابی از دنیا بقدر زاد مسافری قناعت کن و هیچ پیراهن مکن تا پاره بر ننهی ۰ و بر جامهٔ
عمر رضی الله عنه چهارده پاره بشمردند که بر داده بود ۰ و علی رضی الله عنه در روز که بخلافت بسه درم پیراهنی
خرید و آستین هرچه از سر دست درگذشته بود و گفت شکر آن خدای را که این خلعت اوست ۰ و یکی میگوید
که هر جامهٔ سفیان ثوری بود با نعلین بهم قیمت کردند درمی و چهار دانگ ارزید ۰ و در خبر است که هر که
بر جامهٔ تجمل قادر بود و از تواضع لله دست بدارد حق است بر خدای تعالی که وی را در تختهای یاقوت عبقری
بهشت بدل دهد ۰ و علی گفت رضی الله عنه خدای تعالی عهد فرو گرفته است بر ائمهٔ هدی که جامهٔ ایشان چون جامهٔ کمترین مردمان

بود تا نوا اگر فقیر اقتدا کند در درویشی دل شکسته نشود ۰ و فضالة بن عبید امیر مصر بود وی را دیدند پای برهنه میرفت با جامهٔ
مختصر گفتند تو امیر شهری چنین مکن گفت رسول صلی الله علیه وسلم ما را از تنعم نهی کرده است و فرموده تا گاه گاه پای
برهنه برویم ۰ و محمد بن واسع در نزدیک قتیبة بن مسلم شد با جامهٔ صوف گفت صوف چرا پوشیده خاموش بود گفت
چرا جواب ندهی گفت نخواهم که گویم از زهد که بر خویشتن ثنا کرده باشم یا از درویشی که از خدای تعالی گله کرده باشم ۰ و سلمان را
گفتند چرا جامهٔ نیکو در نپوشی گفت بنده را با جامهٔ نیکو چه کار چون فردا آزاد شوم از جامهٔ نیکو در نمانم ۰ و عمر عبدالعزیز پلاسی
داشتی در شب که نماز کردی و بروز نداشتی تا خلق نه بینند ۰ فرقد سبخی را گفت حسن بصری که پنداری که ترا برین گلیم
که در پوشیده فضیلتست بر دیگران که بیشتر اهل دوزخ گلیم پوشان باشند ۰ مهم سیم مسکن است و کمترین آنست که خاص
هیچ جای ندارد و بگوشهٔ مسجدی خود و یا رباطی قناعت کند و بیشتر آنکه حجرهٔ دارد ملک یا به اجاره و بقدر حاجت که بلند نبود
و نگار کرده نبود و بیش از مقدار حاجت نباشد چون سقف بیش از شش گز رفع کرد و بر گچ کرد زهدی نبود و در جمله مقصود
مسکن آنست که سرما و گرما و باران ازوی باز دارد جز این طلب نباید کرد و گفته اند اول چیزی که طول امل پیدا شد بعد رسول صلی الله
علیه بیرون آمد بنا کردن بر گچ بود و در مجلس باز پسین که ران عهد یک گز پیش نبودی ۰ و عباس رضی الله عنه
منظری بلند کرده بود رسول صلی الله علیه بفرمود تا باز کردند ۰ و یکبار بگنبدی بلند بگذشت گفت این کراست گفتند فلان را پس
آن کس نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم می آمد و وی بدو ننگریست تا آنگه که بپرسید و با وی گفتند گنبد باز کرد و رسول صلی الله علیه وسلم
دلخوشی کرد و وی را دعا کرد ۰ و حسن میگوید رسول صلی الله علیه وسلم در همه عمر خویش خشتی بر خشتی ننهادی و چوبی بر چوبی ۰
و رسول صلی الله علیه گفت هر که خدای تعالی شری خواهد مال وی در آب و خاک هلاک کند ۰ عبدالله بن عمر گوید که رسول صلی الله
علیه وسلم ما بگذشت گفت این چیست که میکنید گفتیم خانه تباه شده است نیکو میکنیم گفت کار نزدیکتر از آنست که مهلت بود
یعنی مرگ ۰ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بنا کند بیش از حاجت در قیامت وی را تکلیف کنند تا آن برگیرد و گفت در همه
نفقها ثواب است مگر در آنچه در خاک و آب بود ۰ و نوح صلوات الله علیه خانهٔ بکرد از نی گفتند از خشت کنی چه باشد گفت
کسی را که بباید مرد این بسیار است ۰ و رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر بنا که بنده کند در قیامت بر وی وبال است الا آنکه از گرما و
سرما نگاه دارد ۰ و عمر در راه شام کوشکی دید از خشت پخته گفت هرگز ندانستم که درین امت آن بنا کنند که هامان کرد
از برای فرعون که خشت پخته وی خواست گفت آیه اوقد لی یا هامان علی الطین ۰ و در خبر است که بنده بنا کند از شش گز
بلندتر فریشته را منادی کند آسمان که کجا می آیی ۰ و حسن میگوید که در خانهٔ رسول صلی الله علیه هر دست بر سقف رسیدی ۰
و فضیل میگوید عجب از آن ندارم که بنا می کند و میگذارد بلکه از آن که می بیند و عبرت نمیگیرد ۰ مهم چهارم خنور خانه
و اعلی درآن درجهٔ عیسی است صلوات الله علیه که هیچ چیز نداشت مگر شانه و کوزه یکی را دید بدست محاسن شانه میکرد
شانه بینداخت دیگری را دید بدست آب میخورد کوزه بینداخت و اعلی آنست که از هرچه مهم بود یکی دارد از چوب
و سفال اگر از مس و برنج باشد نه زهد بود و سلف جهد کرده اند تا یک چیز در چند کار بکار دارند ۰ و رسول را صلی الله علیه وسلم

بالش از ادیم بود حشوش از لیف و فراش وی گلیم دو تا کرده • عمر یکروز پهلوی وی بدید نشان حصیر خرما
در وی گرفته بگریست گفت چرا میگریی گفت قیصر و کسری دشمنان خدای در آن نعمتها و تو رسول و دوست
خدای درین دشواریها گفت خورسند نباشی بدانکه ایشانرا بود در دنیا و ما را بود در آخرت گفتم باشم گفت پس
بدانکه چنین است • و یکی در خانه بوذر شد در همه خانه هیچ چیز ندید گفت درین خانه تو هیچ چیز نیست
گفت ما را خانه دیگر هست هرچه بهست آنجا فرستیم یعنی آن جهان گفت تا درین منزل باشی ناچاره نباشد از متاعی
گفت خداوند این منزل ما را اینجا بنخواهد گذاشت • و چون عمیر بن سعید امیر حمص باز نزدیک عمر رسید گفت
چیست از دنیا با تو گفت عصای که بر وی اعتماد کنم و ماری بوی بکشم و کاسه دارم که از آنجا طعام خورم
و سر و جامه در وی شویم و مطهره دارم که آب از آنجا خورم و طهارت کنم و هرچه جز اینست در دنیا همه تبع
اینست که من دارم • و رسول صلی الله علیه وسلم از سفر باز آمد بدر خانه فاطمه آمد رضی الله عنها پرده دید در خانه وی
و دو حلقه سیمین در دست وی باز گردید از کراهیت آن چون فاطمه بدانست آن دو حلقه بدرید و پرده بفروخت
و با آن بود بهم بصدقه داد بنی رسول صلی الله علیه گفت هرکه که چشم من ببینی اندر دنیا یاد من آید ببرین
آن فلان کس رحمین • و عایشه میگوید رسول صلی الله علیه شب بگلیمی دو تا خفتی یک شب فرشی نو فرو کردم
همه شب بر خویشتن می پیچید دیگر روز گفت مرا دوش خواب نبرد همان گلیم باز آور • یکراه زر آورده
بودند همه قسمت کرد شش دینار بماند همه شب بیخواب بود تا آخر شب آن بر کسی فرستاد و بخواب خوش در شد
آنگاه گفت چگونه بودی حال من اگر بمردمی و این شش دینار از من بماندی • و حسن بصری میگوید هفتاد
کس از صحابه دریافتم که هیچ کس جز از یک جامه که پوشیده داشت دیگر نداشت و هرگز میان خویش و خاک
حجاب نکردی پهلو بر خاک بنهادی که بخفتی و آن جامه بر خویشتن افکندی • مهم پنجم نکاح است سهل تستری
و سفیان علیهما السلام و جمعی چنین گفته اند که در نکاح زهد نیست که زاهدترین خلق رسول صلی الله علیه وسلم
بودی زنان را دوست داشتی و نه زن داشت • و علی رضی الله عنه از زاهدی وی چهار زن داشت و دوازده سریت
و بدانکه بدین آن خواسته باشند که روا نبود که کسی دست از نکاح بدارد تا در لذت مباشرت نبود بر
طریق زهد که نکاح را فواید است که در وی بسیار فایده است و تناسل است این همه چنان بود که کسی اصلا
نان و آب نخورد یا بحلال قوی نباشد و بدین وی هلاک شود و بدان نسل منقطع شود اما اگر کسی را نکاح از
خدای تعالی مشغول خواهد کرد ناکردن اولیتر و اگر شهوت غلبه شود زهد آن بود که با جمال که شهوت نشان
بود و شهوت نه انگیزد • احمد حنبل را زن نیکو میدادند گفتند او خواهری دارد عاقلتر از وی ولکن بیک
چشم است آن عاقلترین را بخواست • و جنید میگوید آن دوستر دارم که مرید مبتدی دل نگاه دارد از سه چیز
از کسب و نکاح و نبشتن حدیث و گوید دوست ندارم که صوفی خواند و نویسد که اندیشه پراکنده شود و جمع نباشد

مهم ششم مال و جاه است و در رکن مهلکات بگفته ایم که این هر دو زهر است و لکن از وی آن قدر که حاجت است
تریاقست و از دنیا نیست بلکه هرچه لابدست هم از دین است • خلیل صلوات الله علیه از دوستی وامی خواست وحی
آمد که چرا از خلیل خود نخواستی گفت بار خدایا دانستم که دنیا دشمن داری ترسیدم که از تو دنیا خواهم گفت هرچه بدان
حاجتست از دنیا نبود و در جمله چون شهوات و زیادتها در باقی کرد و از مال و جاه بقدر کفایت کرد و دل وی از آن
گسسته بود دنیا را دوست نداشته باشد و مقصود آنست که چون بدان جهان شود سرش نگونسار نبود و روی باز پس نبود
که با دنیا میکرد و کسی باز نگرد که دنیا آرامگاه و آسایشگاه وی باشد اما دستگاه وی چون طهارت جای باشد که جز
بوقت حاجت از او نخواهد چون فرو کرد آن حاجات رست بجای التفات کند اما کسی که دل در دنیا می بندد مثل
وی چون کسی بود که وی را جائی نخواهند گذاشت سلسلها از آنجا بر گردن خویش محکم میکند تا موی سر خویش بدانجا
می بندد محکم تا چون از آنجا بر انگیزند بموی خویش آویخته ماند تا آنگاه که همه موی از بیخ کنده نباید از آن بیخ بعد و
آنگاه جراحت آن با وی بماند • و حسن میگوید قومی را دریافتم که ایشان ببلاها شادتر از آن بودند که شما بنعمت
و اگر شما را دیدندی گفتندی نه ایشان الا شیاطین و اگر شما ایشانرا دیدندی گفتندی نه ایشان الا دیوانگان و آن قوم رغبت
در بلا آن میکردندی که تا دل ایشان از دنیا خاسته و گسسته بود تا بوقت مرگ هیچ آویخته نباشد والله اعلم بالصواب

اصل پنجم از رکن منجیات در صدق و اخلاص

بدانکه اهل بصیرت را مکشوف شده است که همه خلق هلاک شده الا عابدان و همه عابدان هلاک شده الا عالمان
و همه عالمان هلاک شده الا مخلصان و مخلصان بر خطر عظیم اند پس بی اخلاص همه رنجها ضایع است و اخلاص
و صدق جز در نیت نباشد و چون کسی نیت نداند اخلاص در وی چون نگاه دارد و ما در یک باب معنی نیت شرح
کنیم و در بابی دیگر حقیقت اخلاص و در بابی دیگر حقیقت صدق ان شاء الله تعالی **باب اول در معنی نیت و فضل
وی بگویم** اول باید که بدانی که روح همه اعمال نیت است و بحکم وی راست و نظر حق تعالی به نیت است از عمل و از این گفت رسول
صلی الله علیه وسلم که خدای تعالی بصورت و عمل شما ننگرد و نظر بدل از آنست که محل نیت اوست و گفت صلی الله علیه کارها
به نیت است و هر یکی را از عبادت خود آنست که نیت آن دارد که هرکه هجرت کند یعنی شهر خویش بگذارد و بغزا شود
یا بحج رود برای خدای تعالی هجرت وی برای خدایست و هرکه برای آن کند تا مالی بدست آورد یا زنی را نکاح کند
هجرت وی برای خدای نیست برای آنست که نیت دارد و میجوید • و گفت بیشتر شهیدان امت من بر بستر و بالین میرند
و بسیاری کشته باشند در میان دو صف که نیت وی خدای تعالی بهتر داند و گفت بنده بسیار کردارهای نیکو
کند و ملایکه آن رفع کنند خدای تعالی گوید از صحیفه من بیفکنید که نه برای من کرده است و فلان و فلان عمل و فلان
چیز وی را بنویسید گویند بار خدایا وی این نکرده است گوید ولکن نیت این کرده است • و گفت مردمان چهار اند
یکی مال دارد و بحکم علم خرج میکند و دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی و هر دو در مزد برابرند و دیگری

مال نه بشرط نفقه خرج میکند و دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی و هر دو در مزد و وبال برابرند یعنی که نیت
تنها آنچنانست که با عمل بهم • و انس میگوید که رسول صلی الله علیه یکروز در غزای تبوک بیرون آمد و گفت در مدینه چند
مردمانند که در راه به هر رنج که ما میکشیم از سفر و گرسنگی شریکند گفتیم چرا و ایشان اندر گفت بعذر باز ماندهاند و نیت
ایشان همچون نیت ماست • و در بنی اسرائیل یکی بکوی ریگ بزرگ برگذشت و وقت قحط بود گفت اگر این همه گندم بودی
مرا بر درویشان دادمی وحی آمد بر رسول روزگار که بگو ویرا که خدای تعالی صدقهٔ تو بپذیرفت و چندان ثواب داد
ترا که اگر داشتی و بصدقه بدادی همان بودی • و رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که نیت وی همه دنیا بود همیشه
درویشی در چشم وی بود و از دنیا بشود عاشق دنیا و هر کرا همه نیت آخرت بود خدای تعالی دل ویرا توانگر دارد
و از دنیا بشود و زاهد بود در وی و گفت چون مسلمانان بمصاف بایستند با کفار فرشتگان نامها بنویسند
گویند که فلان جنگ بر تعصب میکند و فلان بحمیت میکند و فلان در راه خدا کشته شد با کلمهٔ توحید وی
در راه خدایست و گفت هر که نکاح کند و نیت کند کابین ندهد زانیست و هر که وام کند بر آن نیت که باز
ندهد دزدست • و بدانکه علما گفته‌اند اول علم بیاموز تا نگاه عمل کن و یکی میگفت مرا عملی بیاموز که شب
و روز بدان مشغول باشم تا هیچ وقت از خیر خالی نباشم گفت چون چیزی نتوانی کرد نیت چیزی میکن بر
دوام تا ثواب خیر میرود • بو هریره میگوید خلق را در قیامت حشر بر نیتهای ایشان خواهند کرد • و حسن
بصری میگوید بهشت جاویدان آخر بدین عمل روزی چند نیست به نیت نیکوست که نیت را آخر نبود • •

حقیقت نیت بدانکه آدمی هیچ حرکت در وجود نیاید تا سه حاجت در پیش نباشد علم و ارادت و قدرت
یعنی دانش و خواست و توانائی مثلا چون طعام نبیند نخورد و چون ببیند اگر بایست و خواست آن نبود هم
نخورد و اگر خواست بود و چون دست مفلوج بود هم نخورد که کار نکند و قدرت ندارد بدین سه حاجت در پیش
همه حرکات میرود و لکن حرکت تبع قدرتست و قدرت تبع خواست و ارادتست که بایست قدرت را فرا کار
دارد و بایست تبع علم نیست که بسیار چیزها داند و نخواهد و لکن بی علم خواستن نیز صورت نه بندد که چیزی
که نداند چون خواهد و نیت عبارتست ازین هر سه خواست و قدرت و علم و خواستست که ویرا برانگیزد و فرا
کاری دارد و این را غرض نیز گویند و قصد و نیت نیز گویند و این هر سه یکی معنی است پس غرض که ویرا
بر پای انگیزد و فرا کاری دارد گاه بود که یکی بود که دو غرض بود که در یک چیز فراهم آید اما آنکه یکی بود
آنرا خالص گویند و مثل این آن بود که کسی نشسته بود شیری قصد وی کند برخیزد و بیرون غرض و نیت
وی یک چیز بیش نیست چرا که ام وی مخلص بود اما آنکه غرض دو باشد از سه نوع بود یکی آنکه غرضی چنان
بود اگر تنها بودی فرا کاری داشتی چنانکه خویشاوندی درویش درمی خواهد برهد برای خویشاوندی
و درویشی و از دل خویش داند که اگر درویش نبودی هم بدادی و اگر درویش بودی و خویشاوند نبودی

هم بدادی این دو غرض بوده و نیت بشرکت دیگر نوع آنکه اگر خویشاوندی بودی نه درویش یا درویش
بودی نه خویشاوند ندادی و لکن چون هر دو فراهم آمد ویرا فرا دادن داشت و مثل وی چنان بود که دو تن سنگی
برگیرند که هر یک از آن عاجز باشند نوع سیم آن بود که یک غرض ضعیف بود و فرا کار ندارد و آن دیگر قوی بود چنانکه
تنها فرا کار دارد و لکن بسبب وی کار آسان تر باشد و بنشاط تر بود اما بنظر ایشان غازی نگنجد که امید ثواب نیستی
حاصل شود و مثل این چنان بود که مردی قوی سنگی برتواند گرفت و لکن ضعیفی نیز یاری دهد تا آسان تر بود و این
هر یکی حکمی دیگر دارد چنانکه در اخلاص گفته آید و مقصود آنست که بدانی که معنی نیت غرض باعث بود و این گاه
خالص بود و گاه آمیخته

فصل بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته است • نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ • نیت
مومن بهتر از کردار وی است و بدین آن خواسته است که کردار بی نیت عبادت بود و نیت بی کردار طاعت بود بلکه معنی
آنست که طاعت دو بهرست دل و تن است و بدل و این هر دو جزو است و از این هر دو آنچه بدلست بهتر و سبب این آنست که مقصود
از عمل تن آنست که با صفت دل بگردد و مقصود از نیت عمل آن نیست تا صفت تن بگردد و مردمان چنان پندارند که نیت
برای عمل میباید و حقیقت آنست که عمل برای نیت میباید که مقصود همه گوهر دلست که مسافر آن جهان دلست و سعادت
و شقاوت ویراست و تن اگرچه در میان خواهد بود لکن تبع است که اگرچه هیچ بردیست حاجت وی نیست و گوهر دل خود بچیز
بیش نیست الا که روی از دنیا و آخرت بخدای آورد و روی دل ایشان از خواست و ارادت وی نیست چون غالب بود بر دل وی خواست
دنیا بود روی وی با دنیا بود و علاقت وی با دنیا خواست وی است و در ابتدای آفرینش چنین است و چون خواست حق تعالی
و دیدار آخرت غالب شد صفت وی بگردد روی با دیگر جانب کرد و بر از جمله اعمال مقصود گردانیدن دلست از سجود نه مقصود آن است
که پیشانی بگردد یا از هوا بزمین رسد بلکه آنست که صفت دل بگردد و از تکبر بتواضع گردد و مقصود از الله اکبر نه آنست
که زفان بگردد و بجنبد بلکه دل از تعظیم خویش بگردد و معظم خدای شود و مقصود از سنگ انداختن در حج نه آنست که جای
سنگ بینه زیادت شود یا دست حرکت کند بلکه آنکه بر بندگی دلت بایستد و متابعت هوا و تصرف عقل خویش در باقی کند
و طوع فرمان شود و عنان خویش از دست خویش بیرون کند و بدست فرمان دهد چنانکه گفت • لَبَّيْكَ بِحَجَّةٍ حَقًّا وَتَعَبُّدًا
وَرِقًّا • و مقصود از قربان آن نیست تا جان گوسفند شود بلکه آنکه پلیدی بخل از سینه دور شود و شفقت بر جانوران بحکم
طبع نداری بحکم فرمان داری چون گویند بکش گوئی که این بیچاره چه گناه کرده است و تعذیب ویرا چگونه کنم لکن خویش
جمله در باقی کنی و بحقیقت نیست توی که چون بنده در حق خود نیست بود هست خداوند بود و نیست خویش و همچنین جمله
عبادات چنین است لکن دلرا چنان آفریده اند که چون در وی ارادتی و خواستی پدید آید چون تن بموافقت آن برخیزد
آن صفت در دل ثابت تر و محکم تر شود و اگر میل بزیادت شود آن تواضع در دل مؤکدتر شود و نیت همه عبادات
خواست خیر آنست که روی بدنیا ندارد بآخرت دارد و عمل بدان نیت آن خواست را ثابت و مؤکد کند پس عمل برای تأکید
دلست
خواست و نیت است اگرچه هم از نیت خیزد و چون چنین بود پیدا بود که نیت بهتر از عمل بود چه نیت خود در نفس

و عمل از جای دیگر سرایت خواهد کرد بدل اگر سرایت کند بکار آید و اگر نکند و غفلت بود حبط شود و نیت بی عمل و اگر
بر سبیل طاکند تا اثر بدو سرایت کند هم سود دارد و لکن آنچه بنفس معصیه رسد لا بد بهتر باشد که آنچه بسبیل رسد مقصود
از وی نه سبیل است بلکه معصیه است لاجرم حبط بود اگر بدو سرایت نکند و آنچه بعین اگرچه بسبیل نرسد حبط نشود

پیدا کردن آنچه معفو باشد از حدیث نفس و وسواس و اندیشه بد و آنچه بدان بگیرند و معفو نبود

بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که امت مرا عفو کرده اند از هرچه حدیث نفس بود و در خبر درست صحیح است که هر که قصد
معصیت کند و نکند ملایکه را گویند منویسید و اگر بکند یکی سیئه بنویسید و اگر قصد حسنه کند یکی خیر بنویسید و اگرچه نکند چون بکند
ده حسنه بنویسید و در بعضی اخبارات که تضعیف میکند تا هفتصد و از اینجا گروهی پنداشتند که هرچه بدل رود از قصد
و اندیشه بد بدان ماخوذ نبود و این خطاست که پیدا کردیم که دل اصل است و تن تبع و خدای تعالی میگوید آنچه در دل دارید پیدا یا پنهان
حساب آن بکنند آیه ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله ٥ میگوید که از گوش و چشم و دل همه بپرسند آیه ان
السمع والبصر والفواد کل اولئک کان عنه مسئولا ٥ و میگوید در سوگند لغو بر زبان نگیرد بدانک بود که بدل قصد کرده باشد الایه
لا یواخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یواخذکم ٥ و خلاف نیست که بکبر و نفاق و عجب و ریا و حسد بدین همه بگیرند و این اعمال دلست
پس تحقیق در این فصل آنست که بدانی که آنچه بدل رود بر چهار درجه است دو بی اختیار است و بدان ماخوذ نیست و مثال این که در
خاطر آید مثلا در راهی که میرود که زنی از پس می آید اگر باز نگری ببینی این خاطر را حدیث نفس گویند دوم آنکه رغبتی در طبع بجنبد
که باز نگر این را میل طبع گویند و این حرکت شهوت بود سیم آنکه دل حکم کند که باید کرد بلکه گوید این تا کرد نیست و این را
حکم دل نام کنیم چهارم آنکه قصد و عزم کند که باز نگرد و این عزم زود مصمم شود اگر آن حکم دل را رد نکند بود آنکه بخدای یا بخلق
نترساند یا آن حکم را باطل کند پس آن دو حالت اول آنکه آن حدیث و میل طبع گفتیم بدان ماخوذ نبود که آن بدست وی نیست
و خدای میگوید الایه لا یکلف الله نفسا الا وسعها ٥ و این حدیث نفس چنان بود که عثمان بن مظعون رسول را گفت
صلی الله علیه که این نفس من میگوید خویشتن خصی کن تا از شهوت برهی گفت مکن که خصی کردن امت من روزه است
گفت نفس من میگوید زن را طلاق ده گفت آهسته باش که نکاح سنت من است گفت نفس من میگوید که بکوه بر شو گفت رهبانیت
امت من حج است و غزا گفت نفس من میگوید که گوشت مخور گفت مکن که من گوشت دوست دارم و اگر یافتمی خوردمی و اگر خواستمی
از خدای بدادی پس این خاطرها که وی را در گرفته است حدیث نفس باشد و این معفو بود که عزم نکرده بود که بکند و مشاورت
از آن میکرد است آن دو که در اختیار می آید حکم و قصد دل بود که آن کرد نیست و بدان هردو ماخوذ باشد اگرچه نکند بسبب
و هراسی که عایق شود نکرد نه برای خدای و معنی آنکه بنده ماخوذ بود نه آنست که کسی از وی خشم اید آنگه وی را برانتقام عقوبت
کند که حضرت الهیت از خشم و انتقام منزه است این سعادت و شقاوت که از پیش شرح کردیم که سعادت وی آنست که دل وی از خود
از دنیا با حق تعالی آورد و بدی وی حالت دیست و علاقت وی است بهر خواستی و قصدی که میکند که به دنیا تعلق دارد علاقت
وی در دنیا محکم تر میشود و از آنچه میباید دورتر می افتد و معنی آنکه ماخوذ شد و ملعون شد این است که گرفتارتر شد و دورتر شد

واین کار بیت

و این کار بیت هم ازوی باید که وی را از طاعت وی شادی نیست و نه از معصیت وی خشم تا وی برانتقام بگیرد و لکن بر نور عقل خلق
عاقل چنان آید و هر که این اسرار بدانست هیچ شک نماند وی را که بدین احوال دل ماخوذ بود و دلیل قاطع تر بر این آنکه رسول صلی الله علیه
وسلم گفت دو مرد با یکدیگر شمشیر برکشند و یکی کشته اید کشته و کشنده هر دو در دوزخ باشند گفتند کشنده باری چرا گفت برای آنکه
میخواست بکشد و اگر توانستی بکشتی و دیگر آنکه گفت صلی الله علیه وسلم مردی مالی و علم نفقه کند دیگری گوید اگر من داشتمی چنان کردمی هر دو
در مزد برابر باشند و این هم قصد دل بیش نیست و اگر کسی زنی یابد بر جامه خواب بروی صحبت کند پندارد آنکه بیگانه است بزه کار شود
اگرچه زن وی باشد بلکه اگر بی طهارت نماز کند وی را ثواب بود چون پندارد که طهارت دارد و چون پندارد که طهارت ندارد تمام کند
بزه کار گردد اگرچه باید آید که طهارت داشته است این همه احوال دلست اما اگر قصد معصیتی کند و آنگاه نکند هم خدای تعالی وی را
حسنه بنویسد چنانکه در خبر آمده است چون قصد بر موافقت طبع است و دست بداشتن بر خلاف طبع مجاهدتیست که اثر آن
در روشن کردانیدن دل بیشتر از آن قصد است و در تاریک کردن دل و معنی نیت حسنه این بود و معنی این خبر این است اما
اگر بسببی عجز دست بدارد آن را هیچ کفارت نیست بود و این ظلمت محو نیفتاده بود بدان ماخوذ بود هم چون کشته که بسبب عجز
از کشتن خصم خویش باز ماند و کشته آمد

پیدا کردن آنچه بنیت بگردد از اعمال

بدانکه اعمال سه قسم است طاعت و معاصی و
مباحات و باشد که از بیکر رسول صلی الله علیه وسلم گفت ٥ انما الاعمال بالنیات ٥ پندارد که معصیت نیز بنیت خیر از جمله خیرات شود
و این خطاست بلکه این قسم نیت را در وی اثر نیست لکن نیت بد را بخبیث تر کرد از دو مثال این چنان بود که کسی غیبت کند برای
شادی کسی یا سیمری و ساطور و مدرسه کند از مال حرام و گوید نیت من خیرات و این قوم دانند که قصد کردند خیر شری
دیگر بادید آورد انوا فاسق است و اگر پندارد که این خیر و حسنات هم فاسق است که طلب علم فریضه است و بیشتر جهل که خلق از جهل
عظیم تر است که چون نداند هر کس بیاموزد و از جهاب دستبردی کرده و هم چنین تعلیم کردن شاگردی آنکه داند که مقصود وی
آنست تا از قضا و اوقاف و مال ایتام و مال سلطان دنیا بدست آرد و بمباهات و منافست مشغول شود حرام است و اگر مدرس
گوید نیت من نشر علم شریعت است اگر وی در فساد بکار دارد من ماخوذ نیست خویش باشم این جهل محض است و این هم چون
کسی باشد که شمشیر بر کسی بخشد که راه زند و اگر بکسی بخشد که خیر کند و گوید که مقصود من سخاوتست که خدای تعالی سخی حق
دوست از سخاوت نداند این جهل وی بوده هنگامی که داند که راه خواهد زدن شمشیر از دست وی بیرون باید کرد چگونه روا بود
که دیگری بوی دهد بلکه پیر سلف بخدای یا صحبت انداز علم فاجر و حرصاً کرد که از وی اثر معصیت دیده اند مهجور کرده اند
بسبب آنکه بیرون سوای درگاه بحال گرفت و گفت بیکی ناخن از شاه دوستان مسلمانان فرا گرفتی تا بدو علم فرا تو آموختن پس معصیت
بنیت خیر خیر نکرده بلکه خیر بدان بود که فرمان بدان بود قسم دوم طاعت و نیت در این اثر دو جا اثر دارد یکی اصل وی
بر نیت درست آید و دیگر آنکه هرچند نیت بیشتر شود ثواب مضاعف شود و هر که نیت بیاموزد (اعلم) در یک طاعت ده
نیت نیکو بتواند تا آن ده طاعت شود مثلا چون در مسجد اعتکاف گیرد نیت کند که خانه خدایست و هر که در آنجا شود
بزیارت خدای رفته بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که در مسجد شود بزیارت خدای شد و حق است بر مزور که زایر را

و دوم آنکه انتظار دیگر نماز میکند که در خبر است که منتظر نماز در نماز است . سیم آنکه نیت کند که بدین چشم و گوش و دست و پای و زفان
از حرکات باز دارد و این نوعی از روزه است که در خبر است که نشستن در مسجد رهبانیت امت من است . چهارم آنکه شغلها
از خویشتن دور کند تا همگی خود بحق تعالی دهد و بذکر و مناجات مشغول شود . پنجم آنکه از مخالطت و شر مردمان سلامت یابد
ششم آنکه در مسجد منکری بیند و نهی کند و اگر کسی نماز بد کند بوی آموزد . هفتم آنکه باشد که اهل دین را بیند با وی برادری گیرد که
که در مسجد آمدنگاه اهل دین باشد . هشتم آنکه از خدای تعالی شرم دارد که در خانه وی گناه کند و اندیشه و بدین قیاس
میکند جمله طاعات که در هر یکی نیت بسیار تواند کردن تا ثواب مضاعف شود . قسم سیم مباحات بود و هیچ عاقل مباد
که غافل وار همچون بهایم در مباحات میرود و از نیت نیکو غافل که خسران عظیم بود که از همه حرکات سؤال خواهند کرد
و در همه مباحات حساب خواهد بود اگر نیت بد بود بروی بود و اگر نیکو بود بروی بود و اگر سهو بود ولکن وقت ضایع
کرده باشد که بدان صرف کرده باشد و از وی فایده نگرفته باشد و خلاف کرده باشد این را که گفت آیه وَلَا تَنسَ نَصِيبَكَ
مِنَ الدُّنْيَا . یعنی که دنیا گذاشتنی است تو نصیب خود از وی بستان تا با تو بماند و رسول گفت صلی الله علیه وسلم بنده را بپرسند
از هر چه کرده باشد تا آن قدر که سرمه در چشم کشد یا پاره کلوخ به انگشت بمالد یا دست فرا جامه برادر کند و علی الجمله
مباحات نیز در نیات بباید آموخت و مثل این که بوی خوش بکار داشتن مباح است و روا بود که کسی روز آدینه بکار دارد و قصد
وی تفاخر بود بر توانگری یا ریاء خلق بود یا جای جستن بود در دل زنان بیگانه بود این نیز فساد و اما نیتهاء نیکو آن
بود که قصد حرمت داشت و تعظیم خانه خدای کند و نیت راحتی کند که بهمسایگان وی رسد تا آسوده شوند و آنکه بوی
ناخوش از خود دور دارد تا رنجور نشوند و تا در معصیت غیبت نیفتند و نیت آن کند که دماغ وی را قوت دهد تا صافی
شود و بر فکر و ذکر قادر شود و امثال این نیت فراز آید کسی را که قصد خیرات بروی غالب بود و این هر یکی قربتی بود
و بزرگان سلف چنین بوده اند که قصد کرده اند تا ایشان را در نان خوردن و به طهارت جای شدن و با اهل صحبت در
هر یکی نیتی بود که هیچ چیز از این نیت که نه سبب خیریست چون از خیر مقصود خود سازد آن ثواب حاصل آید چنانکه
از صحبت اهل نیت فرزند کند که تکثیر امت مصطفی بود صلی الله علیه و نیت راحت اهل کند و نگاه داشت ایشان از
معصیت و نگاه داشت خویش از معصیت . و سفیان ثوری یکروز جامه باژگونه درپوشیده بود فرا وی بگفتند دست فرا
کرد تا راست کند پس باز ایستاد و گفت این برای خدای درپوشیده ام نخواهم که نه برای خدای بگردانم . و زکریا علیه السلام
جای مزدور بود قومی نزدیک وی شدند نان میخورد ایشان را نگفت که بخورید تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر تمام نخوردمی
از کار ایشان عاجز آمدمی و تمام نکردمی برای سنت مزد می ضعیف دست بداشته بودمی . و سفیان ثوری نان میخورد یکی
در شد نگفت که بخور تا تمام بخورد نگفت اگر نه آن بودی که وام کرده بودمی ترا گفتمی که بخور و گفت هر که کسی را خوردن
چیزی افکند که کراهت دانستی بخوردی با وی خیانت کرده باشد . پیدا کردن آنکه نیت در اختیار نیاید بدانکه مردم سلیم
دل گوید چون بشنود که در هر مباحی نیتی ممکن است باشد که بدل با زبان گوید نیت کردم که نکاح کنم برای خدای و یا نان خورم

برای خدای و یا درس و مجلس کنم برای خدای و پندارد که این نیت بود یا حدیث زفان بود یا حدیث نفس که نیت گفتنی و
میلی باشد که در دل پدید آید که آن مرد را فرا کار خود دارد چون متقاضی که الحاح کند با وی تا باجابت آن برخیزد و آن
کار بکند و این آن وقت پیدا آید و غالب شود و چون این متقاضی نبود نیت بحدیث چنان بود که کسی سیر بود گوید نیت کردم
که گرسنه باشم یا از کسی فارغ بود گوید نیت کردم که محبت برای فرزند کنم بیهوده بود بلکه باید که اول ایمان بشرع قوی باشد آنگاه
در اعتقاد آمده است در ثواب نکاح بسبب فرزند تامل کند تا حرص آن ثواب در باطن وی حرکت بکند چنانکه وی را فرا نکاح دارد
آنگاه این خود نیت بود و اگر وی بگوید هر که حرص فرمان برداری وی را بر پای انگیزد تا در نماز ایستد این خود نیت بود و بزفان
گفتن که نیت کردم بیهوده بود چنانکه گرسنه گوید که نیت کردم که نان خورم برای دفع گرسنگی و این بیهوده بود چون خوردن
برای آن باشد ناچار و هر جا که نفس بر پای آید نیت آخرت دشوار فرا آید مگر که کار آخرت در جمله غالب افتاده باشد
پس مقصود آنست که نیت بدست تو نیست که نیت خواستنی است که فرا کار دارد و کار تو قدرت تو است تا اگر کار خواهی کنی و اگر
نخواهی نکنی است اما خواست تو بدست تو نیست تا اگر کار خواهی و اگر نخواهی نخواهی بلکه خواست باشد که آفریننده باشد که نه
آفریننده و سبب پدید آمدن وی آن بود که ترا اعتقاد افتد که عوض تو در این جهان یا در آن جهان در کاری بیشتر است تا باشد
که خواهان آن گردی و کسی که این اسرار بداند بسیار طاعت بود که نیت حاضر نیاید . ابن سیرین بر جنازه حسن بصری نماز
کرد و گفت که از نیت نمی یابم . سفیان ثوری را گفتند که بر جنازه حماد بن طلحه بن سلیمان نماز نکنی و از علماء کوفه بود گفت اگر نیت
بودی کردمی . و کسی از طاوس دعا خواست گفت تا نیت فرا آید و چون از وی روایت حدیث خواستندی بودی که نکردی
و وقت بودی که روایت کردی ناگاه و گفتی در انتظار نیت باشم تا فرا آید . و یکی میگفت ماهی است تا در آنم که نیت درست
کنم در عیادت فلان بیمار هنوز نیافته ام و در جمله تا حرص دین بر کسی غالب نبود وی را در هیچ چیز نیت فرا نیاید بلکه
در فرایض نیز بجهد فرا آید و چون این حقایق کسی بدانست باشد که فضائل بگذارد و بمباحات شود که در مباح نیت نماز
و نیت خواب باید تا بامداد بگاه برخیزد خواب وی فاضلتر بلکه از عبادت ملول شود و داند که اگر ساعتی با اهل خویش
تفرج بکند یا با کسی حدیث و طیبت کند نشاط وی باز آید طیبت وی را فاضلتر بدین نیت از عبادت با ملال . ابو الدرداء
میگوید من گاه گاه خویشتن را به لهو آسایش دهم تا نشاط حق باز آید . و علی میگوید رضی الله عنه چون دل بکره فرا
کاری داری نابینا شود و این همچنان بود که طبیب باشد که بیمار را گوشت دهد اگر چه محرور بود تا قوت وی باز آید یا
طاقت دارو دارد و کسی در صف قتال بهزیمت شود تا خصم را از پس فرا کشد و آنگاه ناگاه در وی زند و استادان چنین
حیلتها بسیار کنند و راه دین همه جنگ و مناظره است با نفس و شیطان بتلطف و بحیلت حاجت آید و آن نزدیک بزرگان
دین پسندیده بود اگرچه علماء ناقص راه بدان نرانند **فصل** چون بدانستی که معنی نیت باعث است بر عمل بدانکه کسی بود
که باعث وی بر طاعت بیم دوزخ بود و کسی بود که باعث وی نعمت بهشت بود و هر که کاری برای بهشت کند بنده شکم
و فرج است خود را میکوشد تا بجای او فتد که شکم و فرج سیر کند و آنکه برای بیم دوزخ کند چون بنده بدست که الا از بیم چوب

کار نکنند و این همه و با حق تعالی سود کار نیست بلکه نیت پسندیده آن بود که آنچه کند برای خدای کند نه برای بهشت و دوزخ
و مثل این چنان بود که کسی به معشوق خویش نگرد برای معشوق نگرد نه برای آنکه تا معشوق وی را سیم و زر دهد اگر برای سیم و زر
نگرد معشوق وی سیم و زر است و بس و هر که جلال و جمال حضرت الهیت معشوق و محبوب وی نیست از وی چنین نیت صورت
نبندد و آنکس که چنین شد عبادت وی همه تفکر بود در جلال حق سبحانه و تعالی و مناجات بود با وی و اگر طاعتی کند برای
آن کند که فرمان بود و محبوب نیز دوست دارد و اگر خواهد که تن را نیز ریاضت دهد در بندگی و خدمت آن حضرت کند
چنانکه تواند تا دل وی را از مطالعه آن جمال باز ندارد و اگر معصیتی دست بدارد که بداند که متابعت شهوات وی را حجاب کند از لذت
مشاهده و مناجات و عارف بحقیقت این بود ∘ احمد بن خضرویه حق را بخواب دید گفت همه مردمان از من بطلبند
مگر بویزید که مرا می طلبد ∘ و شبلی را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت با من عتاب کرد که بگواه بود فان
من بوقت که چه زیانست بیش از آنکه بهشت فوت شود و حقیقت این دوستی و این لذت در اصل محبت گفته آید ان شاء الله تعالی

باب دوم در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن اما فضیلت اخلاص بدانکه خدای تعالی فرمود
آیه وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین ∘ و گفت آیه الا لله الدین الخالص ∘ گفت خلق را نفرموده اند الا
عبادت با اخلاص و دین خالص خدای راست و بس ∘ و رسول صلی الله علیه گفت که خدای تعالی میگوید اخلاص سریست از اسرار
من در دل بنده که وی را دوست دارم بنهاده ام ∘ و رسول صلی الله علیه معاذ را گفت عمل با اخلاص کن تا اندک کفایت بود و هر
خبر که در ذم ریا آورده ایم همه در اخلاص است که نظر خلق یکی از شبهاست که اخلاص را ببرد و سببها دیگر هست ∘ و معروف
کرخی خویشتن را بتازیانه میزدی و میگفتی یا نفس اخلصی تخلصی اخلاص کن تا خلاص یابی ∘ و ابو سلیمان
دارانی میگوید خنک آنکه یک خطوه در همه عمر وی را با اخلاص درست آید و بدان جز خدای تعالی نخواسته باشد ∘ و ابو ایوب
سجستانی میگوید اخلاص نیت دشوارتر است از اصل نیت ∘ و یکی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت هر چه برای
وی کرده بودم در کفه حسنات دیدم تا یکدانه نار که از راه برداشته بودم و تا گربه که در خانه من مرده بود و یک رشته
ابریشمین در کلاه من بود آن در کفه سیئات دیدم و خری مرده بود مرا قیمت صد دینار آن در کفه حسنات ندیدم
گفتم یا سبحان الله گربه در حسنات بود و خر نبود گفتند آنجا که تو فرستادی آنجا شد چون بشنیدی که خر بمرد
گفتی الی لعنة الله ∘ و اگر گفتی ∘ فی سبیل الله ∘ بازیافتی و صدقه بدادم برای خدای ولکن مردمان می نگریستند آن نظر را
خوش آمد آن نه ترا بود و نه بر من ∘ و سفیان ثوری میگوید دولتی بزرگ یافت که آن بروی بنود ∘ و یکی میگوید بغزا شدم
در راه رفیقی از آن ما توبره میفروخت گفتم بخرم و بکار دارم و بفلان شهر بفروشم سود آرد آن شب بخواب دیدم
که دو شخص از آسمان فرود آمدندی آن یکی دیگر را گفت بنویس نام غازیان که فلان بتماشا آمده است و فلان بریا
آمده است و آنکه در من نگریست و فلان بر تجارت آمده است گفتم الله الله در کار من نظر کنید که من هیچ چیز نداشتم
بیازرگانی چگونه آمده ام من برای خدای آمده ام گفت ای شیخ آن توبره نه برای سود خریدی من بگریستم گفتم الله الله

من بازرگان نه ام آن دیگر گفت بنویس فلان بغزا آمده بود و توبره خرید تا سود کند تا خدای تعالی حکم وی بکند چنانکه خواهد
و از این گفته اند علم تخم است و عمل زرع است و آب آن اخلاص است ∘ و در بنی اسرائیل عابدی بود و برا گفتند فلان جای درختی است
و قومی آنرا میپرستند و بخدای گرفته اند او خشمگین شد و برخاست و تبر بر دوش نهاد تا آن درخت بکند ابلیس بر صورت
پیری در راه وی آمد و گفت کجا میروی گفت آن درخت بکنم گفت برو بعبادت خویش مشغول شو آن ترا بهتر از این گفت
این عبادت من است گفت من نگذارم با وی بجنگ برآمد عابد وی را بر زمین زد و بر سینه وی نشست ابلیس گفت دست بدار
دست بدار تا یک سخن بگویم دست بداشت گفت یا عابد خدای را پیامبران هستند اگر وی بایستی که آن بت را فرستادی و ترا بدین
نفرموده اند مکن گفت لابد بکنم گفت نگذارم دیگر باره در جنگ آمدند عابد وی را بیفکند گفت تا یک سخن بگویم اگر بسنده
نباید آنگاه آنچه خواهی کن گفت تو مردی درویشی یا عابد و مؤنت تو مردمان میکنند اگر ترا چیزی باشی که بکار بری و بر
عابدان دیگر نفقه کنی آن ترا بهتر از آنکه این درخت بکنی تا ایشان دیگری بکارند و ایشان را هیچ زیان نبود دست بدار
تا هر روز دو دینار زیر بالین تو نهم عابد اندیشه کرد و گفت راست میگوید یکی از آن بصدقه بدهم و یکی بکار برم بهتر از آنکه
این درخت ببرم و مرا بدین نفرموده اند و من پیامبر نیستم تا این بر من واجب آید بپذیرفت بازگشت دیگر روز بامداد دو دینار
برگرفت روز دیگر هم دو دینار برگرفت و گفت این نیک آمد که من این درخت نکندم روز سیم هیچ چیز نیافت خشمگین
شد و تبر برگرفت تا باز درخت بکند ابلیس پیش وی آمد گفت تا کجا گفت آن درخت بکنم گفت دروغ گویی بخدای که هرگز
نتوانی کندن در جنگ آمدند عابد ابلیس را بیفکند چنانکه در دست وی بنجشکی بود و گفت بازگرد و اگر هم اکنون سرت ببرم
چون گوسفند گفت دست بدار تا بروم ولکن بگوی که آن دو بار چرا من بهتر آمدم و این بار فروگفت این بار برای خدای خشمگین
شدی خدای تعالی مرا مسخر تو کرد و هر که کاری برای خدای کند مرا بروی دست نبود و این بار برای خویش و برای دنیا خشمگین
شدی و هر چه تبع هوای خویش بود بروی باید **حقیقت اخلاص** بدانکه چون نیت بشناختی که باعث بر عمل وی است و متقاضی
وی است آن متقاضی اگر یکی بود آنرا خالص گویند و چون دو باشد آنرا آمیخته گویند و خالص نبود و آمیخته چنان بود مثلا که
روزه دارد برای خدای ولکن پرهیز از خوردن نیز مقصود بود برای تن درستی یا کم مؤنتی یا رنج خوردن طعام طبخ
و یا رنج و سر یا کاری دارد تا بوان نپردازد یا خوابش بگیرد و کاری نتواند کرد یا بنده آزاد کند یا از نفقه وی برهد یا از
خوی بد وی برهد یا حج کند تا تن درست شود یا خود تماشا کند شهرها یا از زن و فرزند و رنج ایشان روزی چند بر
آساید یا از رنج دشمن برهد یا شب نماز کند تا خواب نیاید و کالا نگاه دارد یا علم آموزد تا کفایت خویش بدست
تواند آورد و یا اسباب و ضیاع نگاه دارد تا عزیز و محتشم باشد یا درس و مجلس کند تا از رنج خاموشی برهد و دل
تنگ شود یا مصحف نویسد تا خطش نیک و مستقیم شود یا حج پیاده کند تا کرا سود کند یا طهارت کند تا خنک شود و
پاکیزه شود و یا غسل کند تا خوش بوی شود یا در مسجد اعتکاف کند تا کرای خانه نباید داد یا سائل را صدقه دهد تا
از ابرام و الحاح وی برهد یا درویش را چیزی دهد که از منع وی شرم دارد و بعیادت بیمار شود تا وی نیز چون بیمار شود وی بر

عبادت آید و تا با وی عتاب نکنند و آزار نکنند تا چیزی کند و ازین جمله تا بصلاح معروف شود و این ریا باشد و حکم ریا گفتیم
است این همه این شبها اخلاص را باطل کند اگر اندک بود و اگر بسیار بلکه اخلاص آن بود که روی نفس را هیچ نصیب نبود بلکه
برای خدای بود و بس چنانکه رسول را صلی الله علیه پرسیدند که اخلاص چیست گفت آنکه گویی آیه ربی الله ثم استقاموا کما امرت
گوئی خدای و بس راه راست گیری چنانکه فرموده اند و تا از صفات بشریت خلاص نیابد این سخت دشوار بود و ازین گفته اند
که هیچ چیز صعب تر (در دشوارترم) از اخلاص نیست و اگر در همه عمر یک لحظه با اخلاص درست شود امید نجات بود و بحقیقت کار وی صافی و
خالص از میان فرث و دم اعراض و صفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیر است از میان فرث
و دم چنانکه گفت آیه من بین فرث ودم لبنا خالصا سائغا للشاربین ه و علاج این آنست که دل از دنیا گسسته کند و
دوستی حق تعالی غالب شود تا چون عاشق شود که هر چه خواهد برای معشوق خواهد این کس اگر طعام خورد و اگر
بقضا حاجت شود مثلا چون ممکن بود که اخلاص تواند کرد در آن و آنکه دوستی دنیا بر وی غالب بود در نماز و روزه
اخلاص دشوار تواند کرد که اعمال صفت دل گیرد و بدان جانب میل کند که دل بدان میل دارد هر که جاه بر وی غالب شد
همه کارهای وی در خلق آورد تا بامداد که روی بشوید و جامه بپوشد برای خلق باشد و اخلاص در هیچ کاری
دشوارتر از آن نیست که مجلس و درس و روایت حدیث و آنچه روی بخلق دارد که بیشتر آن بود که باعث قبول
خلق بود تا بدان آمیخته بود آنگاه قصد تقرب بود یا قوی تر یا ضعیف تر است ازان اندیشه صافی و انتی بیت علی
عاجز اند الا ابلهان که پندارند که مخلص اند و بدان فریفته شوند و عیب خویش نشناسند بلکه بسیار بزرگان ازین عاجز اند
یکی از پیران میگوید سی سال نماز قضا کردم که همه در صف پیشین کرده بودم لکن یک روز دیرتر رسیدم در صف باز پسین
ماندم در باطن خود خجلتی دیدم از مردمان که گویند دیر آمده است بدانستم که شرب من همه نظر مردمان بوده است
که مرا در صف پیشین بینند پس اخلاص آنست که بدانستن آن دشوار است و کردن آن دشوارتر و هر چه بشر کنند
بی اخلاص است و ناپذیرفته است **فصل** بدانکه بزرگان گفته اند که دو رکعت نماز از عالم فاضلتر از عبادت
یک ساله جاهل برای آنکه جاهل آفات اعمال نشناسد و آمیختگی آن باغراض نداند و همه را خالص پندارد که غش
عبادت همچون غش است در زر که بعضی باشد که صیرفی نیز غلط افتد الا صیرفی استاد اما همه جاهلان
خود زر پندارند که زر بود و صورت زر دارد و غش در عبادت که اخلاص را ببرد چهار درجه دارد بعضی
پوشیده تر و غامض تر است و این در نماز صورت کنیم تا پیدا شود درجه اول آنکه بنده نماز میکند قومی فرا رسند
شیطان گوید نیکوتر کن تا ملامت نکنند درجه دوم آنکه این بشناسد و ازین حذر کند شیطان گوید نیکوتر کن
تا بتو اقتدا کنند و ترا ثواب اقتدا ایشان باشد و باشد که این غشوه بخرد و نداند که ثواب اقتدا آن وقت باشد
که نور خشوع وی بدیگران سرایت کند اما چون وی خاشع نباشد و دیگران چنان پندارند ایشان را ثواب
بود و وی به نفاق خویش ماخوذ بود درجه سوم آنکه بدانسته که در خلوت برخلاف ملا نماز کردن نفاق است

خویشتن را

خویشتن را در خلوت برآن داشت بنهد که نماز نیکو کند تا در ملا همچنان تواند کرد و این غامض تر است و هم ریا است
ولکن این روی در ریا دیدن در خویشتن است میباید که از خویشتن شرم دارد که در تنهائی مخالف جمع باشد برای آنکه
در ملا نیکو کند و در تنهائی نیز چنان میکند و پندارد که از ریاء ملا برست و بحقیقت خود در تنهائی نیز مرائی
باشد درجه چهارم و این پوشیده تر است آنکه بداند که خشوع در خلا و ملا برای خلق بکار نیاید شیطان ویرا گوید
از عظمت حق باز اندیش و فکر کن که کجا ایستاده تا باز اندیشد و خاشع شود و در چشم مردمان آراسته تر شود
و اگر چنانست که در خلوت این چنین خاطر در دل وی بعبادت در نمی یابد چون از عظمت آن وقت یاد آورد
که خلق را ببیند بکار نیاید بلکه نظر همه خلق و نظر ستوری نزدیک وی برابر بود اگر هیچ فرق یابد هنوز از ریا خالی
نیست و این مثال در ریا بگفتیم و در اغراض دیگر که بیش ازین گفته ایم همچنین تلبیس بسیار است هر که این دقائق
نداند رنجور بی مزد بود رنج بیهوده جان میکند و آنچه میکند ضایع بود در حق وی این آیه آیه وبدا لهم من
الله ما لم یکونوا یحتسبون **فصل** بدانکه چون نیت آمیخته شد اگر نیت ریا با غرضی دیگر غالبتر بود از نیت عبادت
پس سبب عقوبت است و اگر با وی برابر بود نه سبب عقوبت بود و نه سبب ثواب و اگر ضعیفتر بود عمل از ثواب
خالی بود هر چند اخبار و آثار دلالت بدان میکند که چون شرکت آمد گویند برو و مزد از آنکس طلب کن که برای وی کرده
ولکن ظاهر نزدیک ما آنست که بدین آن میخواهد که هر دو در قصد برابر بود پس مزد نبود چون طلب کند گویند
از آنکس طلب کن و اینجا که خبر دلیل عقوبت است مراد آن باشد که همه قصد ریا باشد یا آن غالبتر باشد اما چون
باعث اصلی قصد تقرب باشد و آن دیگر ضعیف بود نباید که بی ثواب بود اگر چه ثواب بر حد آن نبود که خالص
باشد و این اختیار بود دلیل میکنیم یکی آنکه ما را ببرهان معلوم شده است حجاب سوخته شود و قصد تقرب تخم سعادت
و یکی ویرا دور میکند و یکی نزدیک و چون برابر باشد یکی ببدستی دور کرده و یکی به بدستی نزدیک کرده باز آن
هم بر سر یک بود و اگر بر نیم بدست نزدیک کرده خسران و بعدی حاصل آید و اگر نیم بدست دور کرده نزدیکی مانده
چون بیمار که حرارتی بخورد و برودت هم چندان بخورد برابر شود و اگر کمتر شود و این طاعت و معصیت در
روشنی و تاریکی دل همچنین اثر دارد و حاصت در مزاج تن و یک ذره از وی ضایع نشود و مقدار وی عمل نقصان
در جهان آن پیدا آید قوله تعالی آیه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره ه این باشد
اما حزم احتیاط که باشد که شرب غرض قوی تر بود و وی ضعیف تر پندارد و سلامت در آن بود که این غرض
بستر کرداند دلیل دیگر آنکه باجماع اگر کسی در راه حج تجارتی دارد حج وی ضایع نبود اگر چه ثواب وی چون ثواب
مخلص نباشد ولکن چون قصد اصلی وی حج است و آن دیگر تبع است ثواب وی را بجمله حبط نکند اگر نقصانی
آورد و اگر کسی برای خدای تعالی غزا کند و از دو جانب میتواند شد یکی توانگران اند و غنیمت بسیار باشد
از ایشان بجانب توانگران شود نباید که غزای وی حبط شود بجملگی که آدمی از آن خالی نباشد که در خویشتن فرق

پایین میان انکه غنیمت یابد یا نیابد والعیاذ بالله اگر این شرط بود در یافتن ثواب بیم بود که هیچ عمل درست
نیاید خاصه مجلس و درس و تصنیف و آنچه روی در خلق دارد تا کسی را بود هیچ از خویشتن فرا استاندن این
خالی باشد که مثلا تصنیف وی بدیگری اضافت کند و سخن وی بر دیگری بندد از آن آگاهی یابد و اگر چه آن آگاهی را
کاره باشد **باب سیوم در صدق** بدانکه صدق با اخلاص نزدیکست و درجه وی بزرگست و هر که بکمال
آن رسد نام وی صدیق است و خدای تعالی در قرآن بر وی ثنا گفته است آیه رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
و گفت آیه لیسأل الصادقین عن صدقهم ه و رسول را صلی الله علیه پرسیدند که کمال در چیست گفت گفتار
بحق و کردار بصدق پس معنی صدق شناختن مهم است و معنی صدق راستی بود و این صدق و راستی در شش
چیز بود صدق اول در زبانست که هیچ دروغ نگوید در خبر که دهد از گذشته و از حال خویش و در وعده که
دهد در مستقبل که پیش از این گفته ایم که دل از زبان صفت گیرد از سخن کوژ گفتن کوژ شود و از راست گفتن راست
شود و کمال این صدق بدو چیز است یکی آنکه معاریض نیز نگوید چنانکه وی راست گوید و کسی چیزی دیگر فهم
کند و لکن جائی باشد که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه در حرب و در میان مرد و زن و در مصلحت و صلح
مردمان و دران دروغ گفتن رخصت است و لکن کمال در آنست که در چنین جای تا تواند تعریض کند صریح
دروغ نگوید پس اگر گوید چون صادق بود در قصد و نیت برای خدای تعالی و برای مصلحت گوید از درجه
صدق نیوفتد کمال دوم آنکه در مناجات با حق تعالی صدق از خود طلب کند چون گوید آیه وجهت
وجهی ه و روی دل وی با دنیا بود دروغ گفته باشد و روی بخدا ناورده باشد و چون گوید آیه ایاک
نعبد ه یعنی بنده توام و ترا پرستم و آنگاه در بند دنیا بود یا در بند شهوات بود و شهوات زیردست وی
نباشد بلکه وی زیردست شهوات بود دروغ گفته باشد که وی بنده آنست که در بند آنست و از این گفت رسول
صلی الله علیه تعس عبد الدرهم و تعس عبد الدینار ه وی را بنده زر و سیم خواند بلکه تا از همه دنیا آزاد نباید
بنده حق نباشد و تمامی این حریت و آزادی آن بود که از خود آزاد شود چنانکه از خلق آزاد شد تا او را هیچ
ارادت نماند بلکه هیچ چیز نخواهد جز آنکه خدای تعالی خواهد و بدانچه با وی میکند راضی بود و این تمام صدق
بود در بندگی و کسی را که این نبود نام صدیق نبود بلکه نام صادق نیز نباشد صدق دوم در نیت بود که هر چه
بدان تقرب کند جز خدای را تعالی نخواهد بدان و آمیخته نکند و این اخلاص بود و اخلاص را نیز صدق گویند
که هر که در ضمیر وی اندیشه دیگر باشد جز تقرب کاذب باشد در عبادت که مینماید صدق سیم در عزم بود
که کسی عزم کند که اگر ولایتی باشد وی را عدل کند و اگر مالی باشد همه بصدقه بدهد و اگر کسی بدید آید که بولایت یا
بمجلس درس اولیتر بود بوی تسلیم کند و این عزم گاه بود که قوی بود و جازم و گاه بود که در وی ضعفی و ترددی
باشد آن قوی بی تردد را صدق عزم گویند چنانکه گویند این شهوت کاذبست یعنی که اصلی ندارد و صادق است

یعنی قویست و صدیق آن بود که همیشه عزم خیرات از خویشتن بغایت قوت یابد چنانکه عمر گفت رضی الله عنه
که مرا فرا برند و گردن بزنند دوستر دارم از آنکه امیر باشم بر قومی که ابوبکر در آن میان بود که وی عزم
قوی یافت از خویشتن بر صبر کردن و زدن و کسی باشد که اگر وی را مخیر کنند میان کشتن وی و کشتن ابوبکر
حیات خود دوستر دارد و چند فرق بود میان این و میان آنکه کشتن خویش از امیری ابوبکر دوستر دارد
صدق چهارم در وفا بود بعزم که عزم قوی بود بر آنکه در جنگ جان فدا کند و بعد ازین پدید آید و ولایت بوی
تسلیم کند و لکن چون بدان وقت رسد نفس تن در ندهد و از این گفت آیه رجال صدقوا ما عاهدوا الله
علیه ه یعنی بعزم خویش وفا کردند و خویشتن فدا کردند و در حق گروهی که عزم کردند که مال بذل کنند و وفا
نکردند چنین گفت آیه ومنهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن ولنکونن من الصالحین فلما
آتاهم من فضله ه تا اینجا که گفت بما کانوا یکذبون ه ایشان را کاذب خواند درین وعده صدق پنجم آن بود
که هیچ چیز در اعمال فرا ننماید که باطن وی بدان صفت نبود مثلا اگر کسی آهسته رود و در باطن وی وقار نبود
صادق نبود و این صدق براست داشتن سر و علانیت حاصل آید و این کسی بود که سر و باطن وی بهتر از ظاهر بود
یا هم چون ظاهر بود و ازین گفت رسول صلی الله علیه بار خدایا سریرت من بهتر از علانیت گردان و علانیت
من نیکو گردان هر که بدین صفت نبود و در دلالت کردن بظاهر و باطن کاذب بود و آن صدق بیوفتد اگر چه
مقصود وی ریا نبود صدق ششم آنکه در مقامات دین حقیقت آن از خویش طلب کند و بر اوایل و ظواهر
آن قناعت نکند چون زهد و محبت و توکل و خوف و رجا و رضا و شوق که هیچ مؤمن از آنکه این احوال خالی
نباشد و لکن ضعیف بود آنکه درین قوی باشد آن صادق بود چنانکه گفت قوله تعالی آیه انما المؤمنون الذین
آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا ه تا اینجا که گفت ه اولئک هم الصادقون ه پس کسی که ایمان وی بتمامی بود وی را
صادق گفت و مثل این آن بود که کسی از چیزی ترسد نشان آن بود که میلرزد و روی وی زرد بود و طعام
و شراب نتواند خورد و بی قرار بود اگر کسی از خدای تعالی چنین ترسد گویند این خوف صادقست اما
اگر بگوید از معصیت میترسم و دست بندارد وی را کاذب خوانند و در همه مقامات هم چنین تفاوت
بسیار است پس هر که درین شش معنی صادق بود در همه صادق بود و آنگاه بکمال بود وی را صدیق گویند
و آنکه در بعضی ازین صادق بود وی را صدیق نگویند و لکن درجه وی بقدر صدق وی بود والسلام

اصل ششم در منجیات در محاسبت و مراقبت

بدانکه خدای تعالی میفرماید روز قیامت ترازو حاجت نیست بهم و بر هیچ ظلم نکنیم و هر که یک مثقال ذره خیر کرده است
با شر باشد وی را در ترازو نهیم و حساب خلق را کفایت ایم ه آیه ونضع الموازین القسط لیوم القیمه ه پس
چون آن دعوه بوده خلق را بغفر بود تا درین جهان در حساب خویش نظر کنند و گفت آیه ولتنظر نفس ما قدمت لغد ه

و در خبرست که عاقل آن بود که وی را چهار ساعت بود ساعتی که حساب خویش کند و ساعتی که با حق مناجات
کند و ساعتی که تدبیر معاش خویش کند و ساعتی بدانچه وی را از دنیا مباح کرده است بیاساید و عمر گفت
رضی الله عنه حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا حساب خویش بکنید پیش از آنکه حساب شما بکنند و خدای
تعالی میگوید آیه یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا با نفس و شهوات خویش جنگ بکوشید یا بهتر ایشان آیه
و رابطوا یا برجای بودید در این جهان پس اهل بصیرت و بزرگان دین بشناختند که در این جهان بر
بازرگانی آمده اند و معاملت ایشان با نفس است و سود و زیان این معاملت بهشت و دوزخ است بلکه سعادت و
شقاوت ابدیست پس نفس خود را بجای انباز خود بنهادند و چنانکه با انباز اول شرط کنند آنگاه وی را گوش دارند
و آنگاه حساب کنند و اگر خیانت کرده باشد عقوبت و عتاب کنند ایشان نیز با نفس خویش بدین
شش مقام بایستادند مشارطت و مراقبت و محاسبت و معاتبت و معاقبت و مجاهدت مقام
اول در مشارطت بدانکه چنانکه بازرگانی مال بوی دهد یا دوست در حصول مال رنج ولکن باشد که خصم شود
چون رغبت کند چنانکه با انباز اول شرط باید کرد و گوش باید داشت بوی بر دوام و آنگاه در حساب
مکاس باید کرد نفس را اولیتر ببین که این معاملت ابدیست و سود معاملت دنیا روزی چند است و هرچه نماند
نزدیک عاقل بی قدرست تا گفته اند شری که بماند بهتر از خیری که نماند و چون هر نفسی از انفاس عمر گوهری
عزیزست و نفیس که از وی گنجی بتوان نهاد در وی حساب و مکاس اولیتر پس عاقل آن که هر روز پس از
نماز بامداد یک ساعت دل این کار را فارغ بکند و با نفس خویش بگوید که مرا هیچ بضاعت نیست مگر عمر
و هر نفسی که رفت بدل ندارد که انفاس معدودست در علم خدای تعالی و نیفزاید البته و چون عمر گذشت تجارت
نتوان کرد وقت کار اکنونست که در روزگار تنگ است و در آخرت که روزگار فراخ است کار نیست و امروز
روز نوست که عمر داد خدای تعالی و اگر اجل در رسیدی در آرزوی آن بودی که یک روز مهلت دهند تا
کار خویش راست کنی اکنون این نعمت بدادند زنهار ای نفس تا این سرمایه را بزرگواری و ضایع نکنی
که نباید که فردا خود مهلت نو دهند و جز حسرت نماند امروز همان انگار که مردی و در خواستی تا
یک روز دیگر مهلت بدهند دادند چه زیان باشد بیش از آنکه وقت ضایع کنی و سعادت خویش از وی
حاصل نکنی و در خبرست که فردا هر روز بیست و چهار ساعت است بیست و چهار خزانه فرا پیش
بنده نهند یکی باز کنند از حسناتی که در آن کرده باشد چندان شادی و راحت و نشاط بدل وی رسد
که اگر آن شادی بر اهل دوزخ قسمت کردندی از آتش دوزخ بیخبر شدندی و آن شادی از آن بود که داند
که این انوار وسیلت قبول وی خواهد بود نزدیک حق تعالی و یک خزانه دیگر باز کنند سیاه و مظلم گند عظیم
می آید از وی که همه بینی از وی فرا گیرند و آن ساعت معصیت باشد چندان هول و خجالت و تشویر بدل وی رسد

که اگر اهل بهشت قسمت کنند بهشت بر وی منغص شود و یکی دیگر باز کنند فارغ بیند نه ظلمت و نه نور و آن ساعتی باشد که
ضایع باشد چندان حسرت و غبن بدل وی رسد که کسی بر ملکی عظیم و بر گنجی بزرگ قادر شده باشد و بیهوده بگذارد تا ضایع
شود و همه عمر وی یک یک ساعت بر وی عرض کنند پس گوید با نفس این چنین بیست و چهار خزانه امروز پیش تو بنهاده اند
زنهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت آن را طاقت نداری و بزرگان گفته اند اگر از تو عفو کنند نه ثواب درجه نیکوکاران
از تو فوت شد و غبن آن بمانی پس باید که اعضای خویش را جمله بوی سپارد و گوید زنهار زبان نگه داری
و همچنین هفت اندام که این که گفته اند که دوزخ را هفت در است درهای وی این اعضای تست که از هر یکی از وی
بدوزخ توان شد پس معاصی این اعضا بیاد آورد و تحذیر کند و عزم کند و بترساند نفس را که اگر خلاف کند عقوبت
کند که نفس هر چند جموح است و سرکش است و لکن پندپذیر بود و ریاضت در وی اثر کند و آن همه محاسبت است
که پیش از عمل باشد چنانکه حق تعالی گفت آیه واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه و رسول گفت صلی الله علیه
زیرک آنست که حساب خویش بکند و کار بی راحت از وی دور باشد پس هر روز بامداد نفس را همچنین شرطی حاجت
مگر کسی که راست بایستاد اگر نیز هر روز از کاری نو خالی نبود و در آن نیز بشرط حاجت بود مقام دوم مراقبت است
و معنی مراقبت پاسبانی و نگاه داشتن بود چنانکه بضاعت بشریک سپارند و با وی شرط کردن باید که از وی غافل نماند
و گوش بوی میدارد نفس را نیز بگوش داشتن هر لحظتی حاجت بود که اگر از وی غافل مانی با سر طبع خویش شود
از کاهلی و شهوت راندن و اصل مراقبت آنست که بداند که خدای تعالی بر وی مطلع است در هر چه میکند و میاندیشد
و خلق ظاهر وی می بیند و خدای ظاهر و باطن وی بباید دید و هر چه اگر ایمان بدین ندارد کافرست و اگر ایمان دارد
دلیری عظیم است در مخالفت کردن و حق تعالی میگوید آیه الم یعلم بان الله یری ندانی که خدای ترا می بیند و آن
حبشی که رسول را گفت صلی الله علیه که گناه بسیار دارم مرا توبه باشد گفت باشد گفت و آن وقت که میکردم
وی میدید گفت میدید گفت آه یک نعره بزد و جان بداد و رسول میگوید صلی الله علیه خدای را چنان پرست که تو وی را
می بینی اگر نتوانی باری بدانکه وی ترا می بیند و این بدان بدانی که وی بر تو رقیب است در همه احوال و وی را
کارها است نیابی چنانکه گفت آیه ان الله کان علیکم رقیبا بلکه تمامتر آن باشد که تو بر دوام در مشاهده
وی باشی و وی را می بینی و یکی را از پیران مریدی بود که وی را مراعات بیش میکرد و دیگر مریدان را غیرت آمد مرغی فرا هر مریدی
داد که این بکشید جایی که کس نبیند همه جای پنهان شدند و بکشتند آن مرید مرغ باز آورد و گفت چنانکه تو گفتی هیچ
جای نیافتم که نه بیند که وی همه خلق را می بیند پس درجه وی بدین معلوم کرد ایشان دیگر آن را که با وی عجبتی در مشاهده
و بر کسی دیگر التفات نمی کند و چون زلیخا یوسف را بخویشتن دعوت کرد پیشتر برخواست و آن بت را که بخدای
داشتی روی بپوشید یوسف علیه السلام گفت تو از سنگی شرم میداری من از آفریدگار هفت آسمان و زمین که بیند
شرم ندارم و یکی جنید را گفت چشم نگاه نمی توانم داشت بچه نگاه دارم گفت بدان که بدانی که نظر حق تعالی بتو بیش از آن است

که نظر تو بر آن کس ◦ و در خبرست که خدای تعالی گفت بهشت عدن کسانی راست که چون قصد معصیت کنند از عظمت من
یاد آورند و باز ایستند و شرم دارند ◦ و عبدالله بن دینار گوید که با عمر بن خطاب رضی الله عنه در راه مکه بودم جای فرود آمدیم
غلام شبانی گوسفند از کوه فرود آورد عمر گفت یکی ازین به من بفروش گفت من بنده ام و این ملک من نیست گفت خواجه را
بگوی که گرگ ببرد وی چه داند گفت آخر خدای داند اگر وی نداند عمر بگریست و خواجه وی طلب کرد و وی را بخرید و آزاد
کرد و گفت این یک سخن ترا درین جهان آزاد کرد و امیدوارم که در آن جهان آزاد کند **فصل** بدانکه مراقبت از دو درجه
یکی مراقبت صدیقانست که دل ایشان بعظمت حق تعالی مستغرق بوده و در هیبت وی شکسته بود و در وی جای التفات بر
غیر وی نباشد این مراقبت کوتاه بود چه دل راست بایستاد جوارح خود تبع بود و از مباحات باز ماند بمعاصی چون پردازد
وی را بتدبیر و حیلت حاجت نبود تا جوارح نگاه دارد و این آن بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت ◦ من اصبح وهمومه
همّ واحد کفاه الله هموم الدنیا والآخرة ◦ برکه [illegible] برخیزد بوی چون کارهای وی را کفایت کنند و کسی باشد که درین
مستغرق چنان شود که با وی سخن گویند نشنود و کسی پیش وی فرا شود اگر چه چشم باز دارد نه بیند ◦ عبدالواحد بن زید
را گفتند هیچ کس را دانی که وی از خلق مشغول شده است بحال خویش گفت یکی را دانم که اینساعت درآید عتبة الغلام درآمد
گفت در راه کرا دیدی گفت هیچ کس را و راه وی بر بازار بود ◦ و یحیی بن زکریا علیهما السلام بر زنی بگذشت دستی
بروی زد و بروی درافتاد گفتند چرا چنین کردی گفت پنداشتم که دیوارست ◦ و یکی میگوید که بقومی بگذشتم که تیر
می انداختند و یکی دور نشسته بود خواستم که با وی سخن گویم گفت ذکر خدای اولیتر از سخن گفتن گفتم که تو تنهائی گفت
نه که خدای و دو فریشته با من است گفتم ازین قوم سبق که برد گفت آنکه خدای وی را بیامرزد گفتم راه از کدام جانبست
روی بر آسمان کرد و برخاست و برفت و گفت بارخدایا بیشتر خلق تو غافل اند از تو ◦ و شبلی نزدیک نوری شد وی را دید
که بمراقبت نشسته ساکن که موی بر تن وی حرکت نمیکرد گفت این مراقبت بدین نیکوئی از که آموختی گفت از گربه که وی را بر
سر سوراخ موش دیدم در انتظار وی بسیار ساکن تر از من ◦ و ابو عبدالله خفیف گوید که مرا نشان دادند که در صور
پیری و جوانی نشسته اند بمراقبت بر دوام آنجا شدم دو شخص را دیدم روی بقبله نشسته سه بار سلام کردم جواب ندادند
گفتم بخدای بر شما که سلام را جواب دهید آن جوان سر برآورد و گفت یا ابن خفیف دنیا اندکست و ازین اندک اندک
بیش نمانده است نصیب بسیار بستان یا ابن خفیف بهمان فارغی که بسلام ما پردازی این بگفت و سر فرو برد و من گرسنه
و تشنه بودم گرسنگی فراموش کردم و همگی من ایشان بگرفتند بایستادم و با ایشان نماز پیشین و دیگر بکردم گفتم
مرا پندی ده گفت یا ابن خفیف ما اهل مصیبتیم ما اهل مصیبتیم ما را زبان پند نبود سه روز آنجا بایستادم که نه هیچ چیز
خوردیم و نه بخفتیم پس با خویشتن گفتم که سوگند بر ایشان دهم تا مرا پندی دهند آن جوان سر برآورد و گفت صحبت
کسی طلب کن که دیدار روی ترا از خدای تعالی یاد دهد و هیبت وی بر دل تو افتد و ترا بزبان فعل پند دهد نه بزبان
گفتار این است حال و درجه مراقبت صدیقان که همگی ایشان بحق تعالی مستغرق بود درجه دوم مراقبت پارسایان و اصحاب

الیمین است و این کسانی باشند که دانند که خدای تعالی برایشان مطلعست و از وی شرم میدارند ولیکن در عظمت و جلال وی مدهوش و
مستغرق شده باشند بلکه از خود و احوال ناچیز شده باشند و مثل ایشان چنان بود که کسی تنها کاری میکند یا خویشتن برهنه
دارد کودکی در آید از وی شرم دارد باختیار خویشتن بپوشد و نه آنکه دیگر آنکه ناگاه پادشاهی فرا وی رسد که وی را خود
از جای بانداز د و مدهوش شود از هیبت پس کسی که درین درجه بود وی را احوال و خواطر خویش همه مراقبت باید
کردن در هر کاری که بخواهد کرد وی را دو نظر بود ◦ نظر اول پیش از آنکه بکند بلکه اول خاطر که در دل آید گوش دارد و همیشه
دل را مراقبت میکند تا در وی چه پدید می آید نگاه کند اگر خدای تعالی راست تمام کند و اگر در هوای نفس باشد بایستد
و از خدای شرم دارد و خود را ملامت کند که چرا این رغبت در وی پدید آمد و فضیحت و عاقبت آن بر خود تقریر کند
و در ابتدا همه اندیشه ها این مراقبت فریضه است ◦ که در خبرست که هر حرکتی و سکنتی که بنده باختیار بکند سه دیوان در پیش
وی نهند یکی چرا و دیگر چون و دیگر کرا معنی اول که چرا آن بود که گویند این بر تو بود که برای خدای بکنی تا بشهوت نفس
و موافقت شیطان کردی اگر ازین سلامت یافت و بر وی بیهوده باشد خدای تعالی گویند که چون یعنی که چون کردی که هر
عملی را شرطی و ادبی و علمی است آن کردی چنان کردی که شرط علم بود یا آسان فرا گرفتی اگر ازین سلامت یافت و بشرط کرده
باشد گویند کرا یعنی که بر تو واجب بود که باخلاص کنی و خالص کنی و بس برای وی کردی تا جزا یابی یا ریا کردی تا
مزد از آن کس طلب کنی یا بر تعصب کردی تا مزد بیوفتند اگر برای دیگری کردی در مقت و عقوبت افتادی که با تو گفته بودند
ألا لله الدین الخالص ◦ و گفته بودند ان الذین تدعون من دون الله عباد امثالکم ◦ هر که این بشناخت اگر عاقل بود
از مراقبت دل فارغ نباشد و اصل آنست که اول خاطر نگاه دارد اگر دفع نکند رغبت پدید آید آنگاه همت گردد آنگاه قصد گردد
و بر جوارح پدید آید و رسول گفت صلی الله علیه وسلم ◦ اتق الله عند همک اذا هممت ◦ و در آن وقت که همتی کاری پدید آید
از خدای بپرهیزد و بر آنکه شناختن آن خواطر که چیست که از جهت خدایست و چیست که از هوای نفس است علی مشکل و عزیز
و کسی را که قوت آن نبود باید که همیشه در صحبت عالمی و پرهیزگاری باشد تا انوار وی بوی سرایت کند و از عالمی که حریص باشد
بر دنیا حذر کند که شیطان نیابت خویش بر ایشان داده باشد ◦ خدای تعالی وحی فرستاد بر داود علیه السلام که یا
داود که عالمی که دوستی دنیا راست کرده است سؤال مکن که وی ترا از دوستی من بیفکند که ایشان راه زنانند بر بندگان
من ◦ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی دوست دارد کسی را که در شبهت تیز بین باشد و در وقت غلبه شهوت
کامل عقل باشد که کمال دین هر دو است که حقیقت حال به بصیرت نافذ بشناسد و آنگاه بعقل کامل شهوت را دفع
کند و این هر دو خود بهم روند و هر کرا عقل نباشد او را بصیرت نافذ نباشد در شبهات برای این گفت رسول صلی
الله علیه وسلم هر که معصیتی بکرد عقل از وی بشد که هرگز باز نیاید ◦ و عیسی صلوات الله علیه گفت که کارها سه است
حق روشن بجای آرد و باطل روشن بگذارد و مشکل آن بعالم گذارد نظر دوم مراقبت باشد در وقت عمل و همه احوال
وی از سه حال خالی نبود یا طاعتی بود یا معصیتی یا مباحی مراقبت بر طاعت آن بود که باخلاص کند و با حضور دل بود

وآداب تمام نگاه دارد و هیچ چیز که در وی زیادت فضلی باشد دست بندارد و مراقبت در معصیت آن بود که شرم دارد
و توبه کند و بکفارت مشغول شود و مراقبت در مباح آن بود که با ادب باشد و در نعمت خدا منعم را ببیند و بداند که در هر
وقتی در حضرت وی است مثلاً اگر بنشیند با ادب نشیند و اگر بخسبد بر دست راست خسبد روی بقبله و عقل اگر طعام خورد
بوی فارغ نباشد از تفکر که آن از همه اعمال فاضلتر که در هر طعامی چندان عجائب صنع است در آفرینش و صورت و رنگ
و بوی و طعم و شکل وی و در اعضای آدمی که آن طعام بکار دارد چون انگشت و دهان و دندان و حلق و معده و جگر
و مثانه و آنچه برای قبول طعام است و آنچه برای هضم است تا هضم افتد و آنچه برای دفع ثقلاتست و این همه عجائب صنع
وی است و تفکر درین عبادت بزرگست و این درجهٔ عالمانست و گروهی چنان باشند که چون این عجائب صنع ببینند
بعظمت صانع ترقی کنند و در جمال و جلال و کمال وی مستغرق شوند و آن درجهٔ موحدانست و صدیقان و گروهی
در طعام بچشم خشم و کراهیت نگرند بر خلاف شهوت و در ضرورت خویش نگرند و بدان مشغول شوند که
کاشکی بدین محتاج نبودیمی و درین ضرورت تفکر کنند و این درجهٔ زاهدانست و گروهی بچشم شهوت نگرند
و همه اندیشه بدان آورند تا چگونه کنند و بهترین و خوشترین خورند و زیادت خورند و آنگاه باشد که طبخ را
و طباخ را و میوه‌ها را و طعام را عیب کنند و ندانند که این همه صنعت حق تعالی و عیب صَنعت صانع بود و این درجهٔ
اهل غفلتست و در همه مباحات همین درجه فرا پیش آید مقام سیم محاسبت است بعد از عمل باید که بنده را بآخر روز وقت
خفتن ساعتی باشد که با نفس خویش حساب جملهٔ روز بکند تا سرمایه از سود و زیان جدا شود و سرمایه فرایض است
و سود نوافل و زیان معاصی و چنانکه با شریک محاسبه کند تا بروی غبن نبود باید که بر نفس خویش احتیاط بیش کند
که نفس مکار و طرار و بسیار حیلت است غرض خویش بطاعت برتو شمرد تا پنداری که آن سود است و باشد که زیان بود
بلکه در همه مباحات باید که حساب باز خواهد که چرا کرد و برای چه کرد پس اگر تاوان بیند بر نفس خویش بروی باقی
کند و از وی غرامت طلب کند ابن الصمه از بزرگان بود حساب خویش بکرد شصت سال بود حساب روز بر
گرفت بیست و یکهزار و پانصد روز بود گفت آه اگر هر روزی یک گناه بیش نیست از بیست و یکهزار و پانصد گناه
چون برهم خاصه که روز بوده است که هزار گناه بوده است پس بانگی بکرد و بیفتاد و جان بداده بود و لکن
آدمی فارغ از آنست که حساب خویش می برنگیرد اگر هر گناهی که بکند سنگی در سرای افکند سرای پر شود و اگر کرام
الکاتبین از وی مزد نبشتن خواهند هر چه دارد در آن شود و لکن اگر دو باری چند بغفلت سبحان الله بگوید
گفت تسبیحی در دست افکند و میشمرد و گوید صد بار بگفتم و همه روز بیهوده میگوید و آنرا هیچ بر دست نیفکنده
تا بداند که از هزار درگذشته باشد آنگاه چون امید دارد که کفهٔ حسنات زیادت شود این از بی عقلی بود و برای این گفت عمر رضی
الله عنه چون شب درآمدی دره برپای خویش میزدی و میگفتی امروز چه کردی و عایشه رضی الله عنها میگوید که ابوبکر
رضی الله عنه در وقت وفات گفت هیچ کس بر من دوستر از عمر نیست که وی حساب خود بکردی چون راست نبودی تدارک

بکردی ابن سلام پشتهٔ هیزم بکول در نهاد و می‌برد گفتند غلامان این بکنند گفت نفس را می‌آزمایم تا درین مقام
چگونه باشد انس میگوید عمر را دیدم در حائطی از پس دیواری ایستاده و با خویشتن میگفت بخ بخ ترا امیر المؤمنین میگویند
بخدای که از خدای بپرهیزی یا عقوبتی را ساخته باشی و حسن گفت المؤمن قوّام علی نفسه باشد که خویشتن را ملامت
میکند که فلان کاری کردی و فلان طعام خوردی چرا کردی و چرا خوردی خود را ملامت میکند بی حساب کردن
گذشته‌ها از جملهٔ مهمّاتست مقام چهارم در معاقبت نفس بدانکه چون از حساب نفس فارغ شدی و تقصیری که
کرده باشد از وی فرا گذاری دلیر شود و نیز از وی دور نبسی بلکه باید که وی را بر هر چه کرده باشد عقوبت کنی و اگر بنا
محرمی نگرد وی را بنا نگرستن و چشم بر هم نهادن عقوبت کنی و همه اعضا هم چنین و سلف همچنین کرده اند یکی
از عابدان دست فرا زنی کرد دست خویش فرا آتش کرد تا بسوخت و عابدی از بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود زنی
خویشتن بروی عرضه کرد پای از صومعه بیرون کرد تا نزدیک وی شود پس از خدای بترسید توبه کرد و خواست
که باز کرد و گفت نه این پای که بمعصیت بیرون شد نیز در صومعه باید بردن بگذاشت تا در سرما و گرما تباه شد
و بیفتاده و جنید میگوید که ابن الکرّینی گفت شبی مرا احتلام افتاد خواستم که غسل کنم در وقت شبی سرد بود این نفس
من کاهلی کرد و گفت خویشتن هلاک مکن صبر کن تا بامداد بگرمابه شوی سوگند خوردم که جز با مرقع غسل نکنم و مرقع
هم چنان بیفشارم و عصر بکنم تا بر تن خشک شود چنان کردم و گفتم این سزای نفسیست که در حق خدای تقصیر کند
و دیگری در زنی بنگریست پس پشیمان شد و سوگند خورد که عقوبت این را هرگز آب سرد نخورم و نخورد و حسان بن
ابی سنان بمنظرهٔ بگذشت و گفت این که کرده است پس گفت ای نفس از چیزی که ترا با آن کار نیست میپرسی بخدای
که ترا عقوبت کنم بیکسال روزه و ابوطلحه در خرماستانی نماز میکرد از نیکوئی که بود غافل شد و عدد رکعات در شک
افتاد خرماستان جمله بصدقه بداد و مالک بن ضیغم میگوید رباح القیسی پیش من بود مرا طلب کرد پس از نماز دیگر گفتم خفته است
گفت چه وقت خوابست و بازگشت از پس وی برفتم گفت ای نفس فضولی میگوئی که چه وقت خوابست ترا با این چکارست
عهد کردم که تا یکسال نگذارم که سر بر بالش نهی و میگریست و میگفت هم از خدای نمی‌ترسی و تمیم
داری یکشب خفته بماند و نماز شب فوت شد یکسال عهد کرد که هیچ نخسبد و ابو طلحه روایت میکند که مردی خویشتن
برهنه کرده بر سنگریزهٔ گرم میگردید و میگفت یا مردار شب بطال و بروز بطال تا کی و رسول صلی الله علیه آنجا فراز
آمد گفت چرا چنین میکنی گفت نفس مرا غلبه میکند گفت درهای آسمان درین ساعت برای تو گشاده اند و
خدای تعالی با فرشتگان بتو مباهات میکند پس اصحاب را گفت زاد خویش از وی برگیرید هر یک میشدند و میگفتند ما را
دعا کن و وی یک یک را دعا میکرد رسول گفت صلی الله علیه و سلم همه را بجمع دعا کن گفت بارخدایا تقوی زاد ایشان کن
و فرا راه راست دار رسول گفت صلی الله علیه و سلم همه را خدایا بهشت قرارگاه ایشان کن و مجمع از بزرگان بود یکبار ببام
بر نگریست تا زنی را بدید عهد کرد که دیگر هرگز بر آسمان ننگرد و احنف بن قیس شب چراغ گرفتی و هر زمان انگشت

نفس را عتاب کردی و گفتی فلان کار چرا کردی و فلان چیز چرا خوردی چنین بوده اند اهل حزم دانسته اند که نفس سرکش است
اگر عقوبت نکنی ترا غلبه کند و هلاک کند و با وی سیاست بوده اند مقام پنجم مجاهدت است بدانکه گروهی از نفس
خویش کاهلی دیده اند عقوبت وی بدان کرده اند که عبادت بسیار بروی نهاده اند بالزام ابن عمر را هر وقت که یک نماز
بجماعت فوت شدی یکشب تا روز بیدار داشتی و عمر رضی الله عنه جماعت بفوت شد ضیاعی بصدقه بداد قیمتش دویست
هزار دینار و ابن عمر یکشب نماز شام تاخیر کرد تا دو ستاره بدید دو بنده آزاد کرد و چنین حکایت بسیارست و چون
نفس تن در ندهد درین عبادات علاج آن بود که در صحبت مجتهدی باشی تا وی را بینی راغب شوی یکی میگوید هر
گاه که کاهل شوم در اجتهاد بمحمد بن واسع نگرم تا یک هفته رغبت عبادت با من بماند بود اگر کسی چنین نیابد باید
که احوال و حکایات مجتهدان بخواند و ما بر بعضی از آن اشارت کنیم داود طائی نان نخوردی فتیت در آب
کردی و باشامیدی گفتی میان این و میان نان خوردن پنجاه آیت توان خواندن روزگار چرا ضایع کنم و یکی وی را گفت
در سقف تو چوبی شکسته است گفت بیست سالست تا درین خانه ام و در آن ننگریسته ام و نگرستن بی فایده کراهیت داشته اند
و احمد بن رزین از بامداد تا نماز دیگر نشست که از هیچ سو ننگریست گفتند چرا چنین کنی گفت خدای تعالی چشم بدان آفرید تا
در عجایب صنع وی نگرند و عظمت وی بینند هر که نه بعبرت نظر کند خطای بر وی بنویسند ابو الدرداء میگوید زندگانی
برای سه چیز دوست داشتم و بس سجود شبهای دراز و تشنگی روزهای دراز و نشستن با قومی که سخن ایشان همه
گزیده و حکمت بود و علقمة بن قیس را گفتند چرا این نفس خویش را چندین عذاب دادی گفت از دوستی که وی را
دارم از دوزخش نگاه میدارم وی را گفتند این همه بر تو نهاده اند گفت آنچه توانم بکنم تا فردا هیچ حسرت
نباشد که چرا نکردم و جنید میگوید عجبتر از سری سقطی کس ندیدم که نود و هشت سال عمر وی بود و هیچکس
وی را پهلو بر زمین ننهاده ندید مگر وقت مرگ و ابو محمد حریری یکسال بمکه مقام کرد که سخن نگفت و نخفت و پشت باز
ننهاد و پای فرو نکرد ابوبکر کتانی وی را گفت این چون توانستی کرد گفت صدق باطن من بدانست ظاهر
من بدان قوت داد و یکی میگوید فتح موصلی را دیدم که میگریست و اشک بخون آمیخته فرو میآمد گفتم این چیست
گفت مدتی بر گناهان آب میگریستم اکنون خون میگریم بدان اشک خویش که نباید که بالخلاص نبوده باشد
وی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت مرا عزیز گردانید بدان گریستنها و گفت بعزت من که
چهل سال فرشتگان صحیفهٔ اعمال تو بیاوردند که در وی هیچ خطا نبود و داود طائی را گفتند اگر محاسن
بشانه کنی چه باشد گفت آنگاه فارغ مردی باشم که بدین پردازم و اویس قرنی شب قسمت کرده بودی گفتی
امشب شب رکوع است و آن شب در رکوع بروز آوردی و دیگر شب گفتی امشب شب سجود است و آن شب
بسجود بروز آوردی و عتبة الغلام هیچ طعام خوش نخوردی از جهد بسیار مادر وی گفت که با خویشتن
رفق کن گفت رفق وی طلب میکنم روزی چند اگر اندک رنج کشم جاوید در راحت و رفق میباشم

و ربیع گوید

و ربیع گوید بنزدیک اویس شدم تا وی را ببینم در نماز بامداد بود چون فارغ شد گفتم سخن نگویم تا از تسبیح باز ماند صبر میکردم
هم چنان از جای برنخاست تا نماز پیشین بکرد و نماز دیگر تا روز دیگر نماز بامداد بکرد و چشم وی اندکی در خواب
شد از خواب درآمد گفت خدایا بتو پناه میخواهم از چشمی بسیار خواب و از شکمی بسیار خوار من با خود گفتم مرا این قدر کفایت است
و باز گردیدم و ابوبکر عیاش چهل سال پهلو بر زمین ننهاد آنگاه آب سیاه در چشم وی آمد بیست سال از اهل خویش
پنهان میداشت و هر روز پانصد رکعت نماز ورد وی بودی و در جوانی روزی سی هزار بار سورهٔ الاخلاص بر
خواندی و کرز بن وبره از بزرگان بود و جهد وی چنان بود که روزی سه ختم کردی وی را گفتند رنج بسیار بر خویشتن
نهاده گفت عمر دنیا چندست گفتند هفت هزار سال گفت مدت روز قیامت چندست گفتند پنجاه هزار سال گفت آن
کیست که هفت روز رنج نکشد تا پنجاه روز بیاساید یعنی که اگر هفت هزار سال بزیم و برای روز قیامت جهد کنم هنوز
اندکی باشد تا بدان بسی که آخر نبود درین عمر مختصر که من دارم و سفیان ثوری میگوید شبی نزدیک رابعه آمدم در نماز
بود من نیز در نماز ایستادم تا وقت سحر پس گفت بچه شکر کنیم آنرا که ما را توفیق داد تا همه شب وی را نماز کردیم گفتم بدانکه فردا
روزه داریم اینست احوال مجتهدان و ازین بسیارست و حکایات این دراز شود در کتاب احیا بیش ازین بیاورده ایم
باید که اگر بنده چنین احوال نمی یابد باری بشود تا تقصیر خویش بشناسد و بسبب خیر جدی حرکت کند تا با نفس
خویش مقاومت تواند کرد مقام ششم در معاتبت نفس و توبیخ وی بدانکه این نفس را چنان آفریده اند که از خیر گریزان
باشد و از شر آویزان و طبع وی کاهلی و شهوت راندن ست و ترا فرموده اند تا وی را ازین صفت بگردانی و از بی راهی
براه آوری و این با وی بعضی بعنف توان کرد و بعضی بلطف و بعضی بکردار و بعضی بگفتار چه در طبع وی آفریده اند
که چون خیر خویش در کار بیند قصد آن کند و اگر چه با رنج باشد بر رنج صبر کند و لکن بیشتر حجاب وی جهالت
و غفلت بود وی را از خواب غفلت بیدار کنی و آیینه روشن فرا روی وی داری قبول کند و برای این گفت حق تعالی
آیه: وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین و نفس تو هم از جنس نفوس دیگرانست که پند و توبیخ در وی اثر کند پس خویشتن را
اول پند ده و با وی عتاب کن بلکه بهیچ وقت عتاب از وی باز مگیر و با وی گوی یا نفس دعوی زیرکی کنی و از آنکه
کسی ترا احمق گوید خشم گیری و از تو احمق تر کیست که اگر کسی ببازی و خنده مشغول شود در وقتی که لشکری در شهری
باشد و منتظر وی و کس فرستاده تا وی را ببرند و هلاک کنند و وی ببازی مشغول تر باشد از وی احمق تر که باشد
و لشکر مردگان بر در شهر منتظر تواند و عهد کرده اند که تا ترا نبرند بر نخیزند و دوزخ و بهشت برای تو
آفریده اند و باشد که هم امروز ترا ببرند و اگر امروز نخواهند برد کاری که بخواهد بود بوده گیر و مرگ با کس میعاد
ننهاده است که بشب آیم یا بروز و زود آیم یا دیر تابستان آیم یا زمستان و همه را ناگاه گیرد و در دمی تنگی گیرد که ایمن
تر باشی چون وی را ساخته نباشی چه حماقت باشد بیش ازین و یحک یا نفس همه روز بمعاصی مشغولی اگر می پنداری که خدای
نمی بیند کافری و اگر میدانی که می بیند سخت دلیری و بی شرمی که از اطلاع وی باک نداری و یحک اگر غلامی از رهی تو نافرمان

کند خشم تو باری چون بود پس از خشم وی چه ایمنی داری می‌پنداری که طاقت عذاب وی داری انگشت فرا چراغ دار و یکساعت در
آفتاب بنشین یا در خانهٔ گرم گرمابه قرار گیر تا بیچارگی و بی‌طاقتی خویش ببینی یا می‌پنداری که هرچه کنی ترا بدان نخواهند گرفت
پس بقرآن کافری و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را دروغ زن می‌پنداری که گفته اند ﴿من یعمل سوءا یجز به﴾ هر که بد کند
بد بیند و یحتمل همانا گویی که وی کریم و رحیم است مرا عقوبت نکند چرا صد هزار کس را در رنج و بیماری و گرسنگی میدارد و
چرا هر که تخم نکارد غله نمی‌درود و چرا چون بشهوت رسی همه حیلتهای روی زمین بکنی تا سیم فرادست آوری نگویی که خدای
رحیم است خود بی رنج کار راست کند و یحتمل همانا گویی که چنین است و لکن طاقت رنج ندارم و عیالانی که رنج آن را کشیدن
بر کسی که رنج نتواند کشیدن تو بیصبرتر تا فردا از رنج دوزخ برهی هر که رنج اندک از رنج ترسد چون طاقت این مقدار رنج
ندارد طاقت رنج دوزخ و مذلت و راندگی و ملعونی چون دارد و یحتمل چرا در طلب سیم در رنج بسیار کشی و در طلب تن
درستی بقول طبیب جاهل همه شهوات خویش دست بداری و این قدر ندانی که دوزخ از بیماری و درویشی صعبتر و مدت
آخرت از عمر دنیا درازتر و یحتمل همانا گویی در اندیشه آنم که توبه کنم و بهتر از این کار فرادست گیرم باشد که تا توبه کنی مرگ ناگاه
در آید و حسرت بدست تو بماند و اگر می‌پنداری که فردا توبه آسانتر خواهد بود تا امروز این از جهل است هرچند تاخیر بیشتر
کنی دشوارتر بود و آنگاه چون مرگ نزدیک رسید چنان بود که ستور را که بر پای عقبه جو می‌دهد سود ندارد و مثل تو چون کسی بود
که بطلب علم شود کاهلی میکند میگوید که آن روز پسین که باز شهر خویش خواهم شد جهد کنم و این قدر نداند که علم آموختن
با روزگاری دراز باید همچنین نفس بر خباثت با روزگاری دراز در توبه بمجاهدت باید نهاد تا پاک گردد و تا بو رحمه
معرفت و انس و محبت رسد و جمله عقبها را بگذارد و چون عمر گذشت و ضایع شد بی‌مهلت این چون توانی چرا جوانی پیش از پیری
و تن درستی پیش از بیماری و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ را نصیحت نگیری و یحتمل چرا در تابستان همه کارهای
زمستان راست کنی و تاخیر نکنی و در فضل و کرم خدای تعالی اعتماد نکنی آخر زمهریر دوزخ کم از سرمای زمستان نیست و گرمای
دوزخ کمتر از تابستان نیست اندرین هیچ تقصیر نکنی و در کار آخرت تقصیر کنی نه همانا که این دلیلی است مگر آنکه
بروز قیامت و آخرت ایمان نداری و این کفر در باطن داری و بر خویشتن پوشیده میداری و این سبب هلاک ابدیست و
یحتمل هر که پندارد که بی آنکه در حمایت نور معرفت شود از آتش رهایی یابد همچنان بود که پندارد که بی آنکه در حمایت جبه شود سرمای
زمستان گزند پوست وی نکند بفضل و کرم خدای عز و جل و این قدر نداند که فضل وی بدانست که چون زمستان آفریده
بود ترا بجبه راه نمود و جبه بیافرید و اسباب آن راست کرد نه بدان بود که بی جبه سرما دفع افتد و یحتمل همچنان مپندار که این
معصیت ترا بر عقوبت بدان بود که خدای از مخالفت تو خشم آید تا گویی که ویرا از معصیت من چه این نه چنانست بلکه
آتش دوزخ هم از درون تو هم از شهوت تو تولد کند چنانکه بیماری در تن تو از خوردن زهر و چیزهای زیان کار تولد
کند نه از آن که طبیب خشمگین شود بسبب مخالفت تو فرمان ویرا و یحتمل جز آن نیست که بلذت دنیا و نعمت دنیا قرار گرفته
و بر دل عاشق و بسته شده اگر میروی در بهشت ایمان نداری باری بمرگ ایمان داری که این همه از تو باز ستانند و تو در فراق وی

سوخته شوی

سوخته شوی چنانکه خواهی دوستی این در دل محکم کن که رنج فراق در خور دوستی باشد و یحتمل در دنیا چه آویزی اگر
همه دنیا ترا بود همه از مشرق تا بمغرب همه ترا سجود کنند تا مدتی اندک که تو و ایشان همه خاک شوید کس از تو یاد نیاورد
چنانکه از ملوک که گذشته اند یاد نمی‌آید فکیف که از دنیا جز اندکی بتو نرسد و آن نیز منغص و مکدر بود و بهشت جاودانی بدین
می‌بفروشی و یحتمل اگر کسی سفالی شکسته به گوهری جاودانه بخرد چگونه بر وی خندی و دنیا سفالی شکستنی است ناگاه شکسته
گیر و حسرت بمانده گیر این و امثال این عتابها همیشه با نفس خود میکند تا حق خود گذارده باشد و همه در وعظ ابتدا بخویشتن
کرده باشد والله اعلم

اصل هفتم از منجیات در تفکر گوید

بدانکه رسول صلی الله علیه گفت تفکر ساعة خیر من عبادة سنة یکساعت تفکر بهتر از یکساله عبادت و در قرآن
بسیار بر تفکر و بر نظر و اعتبار فرموده است و این همه تفکر بود و هر کسی فضل تفکر شناسد بلکه حقیقت وی و چگونگی
وی نشناسد که این تفکر در چیست و برای چیست و ثمرهٔ وی چیست پس شرح آن مهم است و ما اول فضل وی بگوییم
پس حقیقت وی پس آنچه تفکر برای ویست پس آنچه تفکر در ویست فضیلت تفکر بدانکه کاری که یکساعت از آن
از عبادت سالی فاضلتر بود در خطر بزرگ بود ابن عباس گوید رضی الله عنه که قومی تفکر میکردند در خدای تعالی و
رسول صلی الله علیه گفت در خلق وی تفکر کنید و در وی تفکر مکنید که طاقت آن ندارید و قدر وی نتوانید شناخت
و عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم شب نماز میکرد و میگریست گفتم چرا میگریی و گناهان تو عفو
کرده اند گفت چرا نگریم و این آیه بر من فرود آمده است ﴿ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات
لاولی الالباب﴾ پس گفت وای بر آن که این بخواند و تفکر نکند و عیسی را گفتند صلوات الله علیه بر روی زمین
مثل تو هست یا روح الله گفت هست هر که سخن وی همه ذکر بود و خاموشی وی همه فکر بود و نظر وی همه عبرت بود
وی مثل منست و رسول گفت صلی الله علیه چشمهای خویش را از عبادت نصیب دهید گفتند چگونه گفت خواندن
قرآن از مصحف و تفکر در وی و عبرت از عجایب وی و بو سلیمان دارانی میگوید تفکر در دنیا حجاب آخرتست و تفکر
در آخرت ثمرهٔ وی حکمت است و زندگی دلهاست و داود طائی یکشب بر بام تفکر میکرد در ملکوت آسمان و میگریست
تا بسرای همسایه فرو افتاد همسایه برجست و شمشیر برگرفت پنداشت که دزد است چون ویرا بدید گفت ترا که انداخت
گفت بیخبر بودم ندانم که انداخت حقیقت تفکر بدانکه معنی تفکر طلب علم است و هر علم که آن بر بنده معلوم نبود
ویرا طلب میباید کرد و طلب آن ممکن نیست الا بدانکه دو معرفت را با یکدیگر جمع کنی و میان ایشان تالیف کنی تا جفت
گیرند و از میان آن دو معرفت سیم تولد کند چنانکه میان نر و ماده بچه تولد کند و آن دو معرفت اصل باشند و آن معرفت
سیم و آنگاه این سیم نیز با دیگری جمع کنی تا از وی چهارم بزاید و همچنین تناسل علوم بی نهایت می‌افزاید و هر که
بدین طریق علوم حاصل نتواند کرد از آنست که راه بدان علوم که اصولست نمی‌برد و مثل وی چون کسی بود که سرمایه
ندارد تجارت کند و اگر میدارد و لکن نمیداند که میان ایشان جمع چون میباید کرد چون کسی بود که سرمایه دارد

لکن باید که فهم توانی و شرح حقیقت این دراز است و در این یک مثال بگوییم کسی که خواهد که بداند که آخرت بهتر
از دنیا نتواند تا آنگاه که دو چیز بداند یکی آنکه بداند که باقی از فانی بهتر و دیگر آنکه بداند که آخرت باقیست و دنیا فانی چون
این دو اصل بدانست بضرورت این علم دیگر که آخرت بهتر از دنیا تولد کند و معنی تولد این میخواهیم که معنی آن خواهند
شرح این نیز دراز بود پس حقیقت تفکرها طالب علوم است در احضار دو علم در دل و لکن چنانکه آن دو اسپ که جفت کنی نر
گوسفند را تولد نکند همچنین از هر دو علمی که آید آن علم که خواهی تولد نکند بلکه هر نوعی را دو اصل دیگر است تا
آن دو اصل حاضر نکنی آن فرع پدید نیاید **پیدا کردن تفکر که برای چه می باشد** بدانکه آدمی را در ظلمت آفریده اند و جهل
و دریا بود و بی حاجتست که از آن ظلمت بیرون آید و راه بکار خویش بداند که چون میباید کرد و از کدام سو میباید
رفت از سوی دنیا یا سوی آخرت و بخود مشغول میباید بود یا بحق و این پیدا نشود الا بنور معرفت و نور معرفت از تفکر
خیزد چنانکه در خبر است • خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره • و چنانکه کسی در تاریکی عاجز باشد و راه نبود
سنگ بر فولاد زند تا از وی نور پدید آید و چراغ فرا گیرد و از آن چراغ حالت وی بگردد تا بینا شود و راه از
بیراهی بشناسد و رفتن گیرد همچنین مثال این دو علم که اصل است و میان ایشان جمع میباید کرد تا معرفت سیم تولد
کند چون سنگ و فولاد است و مثل تفکر چون زدن سنگ است بر فولاد و مثل معرفت چنان نور است که از وی پدید
آید تا از آن حال دل بگردد و کار و عمل بگردد چون ببیند مثلا که آخرت بهتر است پشت بدنیا کند و روی بآخرت آورد
پس تفکر برای سه چیز است معرفتی و حالتی و عملی و لکن عمل تبع حالت است و حالت تبع معرفت و معرفت تبع تفکر است
اصل و کلید همه خیرات است و فضیلت وی بدین پیدا شود **پیدا کردن میدان تفکر که در چه باشد و کجا رود** بدانکه مجال
و میدان فکرت بی نهایت است که علوم را نهایت نیست و فکرت در همه روانست و لکن هر چه نه براه دین تعلق دارد
شرح آن مقصود نیست اما آنچه براه دین تعلق دارد اگر چه تفصیل آن هم بی نهایتست و لکن فذلکه اجناس
آن بتوان گفت و بدانکه براه دین معاملت بنده میخواهیم که میان وی و میان حق تعالی است که آن راه وی است که بدان
بحق رسد و تفکر بنده یا در خود بود یا در حق اگر در حق بود در ذات و صفات وی یا در افعال و عجائب مصنوعات
وی بود و اگر در خود تفکر کند یا در صفاتی که آن مکروه حق بود و ویرا از حق دور کند و این معاصی و مهلکات است
یا در آنچه محبوب حق است که ویرا نزدیک گرداند بوی و این طاعت و منجیات است پس فذلکه این چهار میدانست و مثل
بنده چون عاشق است که اندیشه وی بهیچ وجه از معشوق بیرون نبود و اگر بیرون بود عشق وی ناقص بود که عشق تمام
آن بود که هیچ چیز دیگر را جای باز نگذارد اغلب اندیشه وی در جمال معشوق و حسن صورت وی بود یا در افعال
و اخلاق وی بود و اگر از خود اندیشد بدان اندیشد که ویرا نزدیک معشوق قبول زیادت کند یا طلب آن کند تا آنکه
ویرا از آن کراهیت آید حذر کند از آن هر اندیشه که بحکم عشق بود از این چهار بیرون نبود اندیشه عشق دین و دوستی
حق تعالی چنین بود • **میدان اول** • آن بود که از خود اندیشد تا صفات و اعمال مکروه وی چیست تا از آن خویشتن

پاک کند

پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا خبائث اخلاق باشد در باطن وی و این بسیار است که معاصی ظاهر بعضی به هفت اندام تعلق
دارد چون زبان و دست و چشم و غیر آن و بعضی بجمله تن و خبائث باطن هم چنین و در هر یکی از این اندیشه سه مجال بود
یکی آنکه فلان کار و فلان صفت مکروه است من بدین صفتم یا نه که این همه جایها روشن بود که بی تفکر بتوان شناخت
دوم آنکه مکروه بود که در صفات بود آنرا آسان نتوان شناخت مگر بتفکر **سیم** آنکه اگر بر موصوفست تدبیر خلاص چیست
از این هر روز بامداد یکساعت در تفکر این کند و اندیشه اول که در معاصی ظاهر کند از زبان اندیشه کند که در این روز
بسخن مبتلا خواهد شد و باشد که در غیبت و دروغ افتد تدبیر آن بیندیشد که از آن چون حذر کند و هم چنین اگر در
خطر است که در لقمه حرام افتد که از آن حذر چون کند و هم چنین از جمله اندامهای خویش تفحص کند و در همه طاعتها
نیز اندیشه کند و چون از این نیز فارغ شود در فضائل اندیشه کند تا همه بجای آورد مثلا گوید این زبان برای ذکر و راحت
مسلمانان آفریده اند و من قادرم که فلان ذکر کنم یا فلان سخن خوش گویم تا کسی بیاساید و چشم برای آن آفریده اند
تا دام دین باشد که بدان سعادت صید کند بدین چشم در فلان عالم نگرم بچشم تعظیم و در فلان فاسق نگرم بچشم
تحقیر تا حق چشم گزارده باشم و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند فلان صدقه بدهم و اگر مرا حاجت صبر کنم
و ایثار کنم و امثال این هر روز اندیشه کند و باشد که باندیشه یکساعت ویرا خاطری در آید که همه عمر معصیتی نکند و دست
بدارد پس از این است که تفکر یکساعت از طاعت یکسال بهتر است که فایده وی جمله عمر را باشد و چون از تفکر طاعات و معاصی
ظاهر بپرداخت به باطن شود و از اخلاق بد باندیشد تا در باطن وی از آن چیست و از منجیات چیست که ویرا نیست
تا طلب آن کند و آن نیز دراز است و اصل مهلکات ده است که اگر از این خلاص یابد تمام بود • بخل • و کبر • و عجب • و ریا
و حسد • و تیزی خشم • و شره طعام • و شره سخن • و دوستی مال • و دوستی جاه • و منجیات نیز ده است • پشیمانی بر گناه •
و صبر بر بلا • و رضا بر قضا • و شکر نعمت • و برابر داشتن خوف و رجا • و زهد در دنیا • و اخلاص در طاعت • و خلق
نیکو با خلق و دوستی خدای تعالی • و در هر یکی مجال تفکر بسیار است و این بر کسی گشاده بود که علوم این صفات چنانکه
در کتاب گفته ایم بشناسد و باید که جریده دارد و خویشتن را این صفات بر وی نوشته چون از معاملت یکی فارغ
میشود خط بر وی میکشد و بدیگر مشغول میشود و باشد که هر کس را بعضی از این اندیشه ها مهم تر بود که بدان مبتلا بود
مثلا عالم ورع که از این همه برسته باشد غالب آن بود که خالی نباشد از آنکه بعلم خویش بنازد و نام و جاه میجوید باظهار آن
و عبادت و صورت خویش در چشم خلق آراسته میدارد و بقبول خلق شاد میباشد و اگر کسی در وی طعن کند با وی حقد
در دل گیرد و بمکافات مشغول باشد و این همه خبائث است و لکن پوشیده تر است و همه تخم فسادات در دین پس هر روز
باید که در این فکرت میکند تا از این چون گریزد و بودن و نابودن خلق نزدیک خویش برابر چون کند تا نظر وی همه بحق
بود و اندرین مجال فکرت بسیار است پس از این جمله معلوم شود که تفکر را که بنده در صفات خویش کند و در این هر دو جنس نهایت
نیست اما تفصیل این گفتن ممکن نیست • **میدان دوم** • در تفکر حق تعالی است و تفکر یا در ذات و صفات وی بود یا در افعال

منجیات ده گانه

مصنوعات وی مقام بزرگترین تفکر در ذات و صفات وی است ولکن چون خلق طاقت آن ندارد و عقول بدان نرسد
شریعت نهی کرده است و گفته است که در وی تفکر مکنید «فانکم لن تقدروا قدره» و این دشواری نه از پوشیدگی جلال حق است
بلکه از روشنی است که بس روشن است و بصیرت آدمی ضعیف است طاقت آن ندارد بلکه در آن مدهوش شود و متحیر گردد
هم چنانکه خفاش بروز بیرون نپرد که چشم ضعیف است طاقت نور آفتاب ندارد بروز فرا نبیند و شب چون اندک فرا
ماه و نور آفتاب مانده باشد فرا بیند و عوام خلق در این و مانند خفاشند اما صدیقان و بزرگان را طاقت این نظر باشد
ولکن بر دوام نه که چشم بی طاقت شود چون مردم که در چشمه آفتاب نگریستن نتواند اگر مداومت کند بیم نابینایی بود
هم چنین این نظر بیم بی عقلی بود پس آنچه بزرگان از حقایق صفات حق تعالی بدانند هم رخصت نیست با خلق گفتن الا
هم بلفظی که بصفات خلق نزدیک بود چنانکه گویی عالم و مرید و متکلم وی از این چیزی فهم کنند از جنس صفات خویش
و آن تشبیهی باشد ولکن این مقدار باید گفت که سخن وی نه چون سخن تو بود که حرف و صوت بود و در وی گسستگی
و پیوستگی بود چون این بگویی باشد که طاقت ندارد انکار کند چنانکه بادی گویی ذات وی نه چون ذات تو بود
نه عرض و نه در جای و نه بر جای و نه در جهت و نه بعالم متصل و نه منفصل و نه بیرون عالم و نه در درون عالم
باشد که این را نیز انکار کند و گوید این خود ممکن نبود بسبب آنکه بر خویشتن قیاس کند و از این همه هیچ عظمت فهم نکند
که عظمت که ایشان دیده باشند عظمت سلطانان دانند که بر تخت نشیند و غلامان پیش او ایستند پس هم چنین در حق
وی تخیل کنند تا باشد که گویند لابد وی را نیز دست و پای و دهان و زبان باشد که چون خود را این دیده اند پندارند
که چون وی را نباشد نقصانی بود و اگر مگس را هم چنین عقل بودی که این قوم راست گفتی باید که آفریدگار مرا پر
و بال باشد که محال باشد که مرا چیزی باشد که قوت و قدرت من بود که وی را نبود پس آدمی نیز هم چنین همه کارهای
خویش قیاس کند و از این سبب شرع منع کرد از فکرت و سلف منع کردند از کلام و روا نداشتند صریح گفتن این که
در عالم نیست و بیرون عالم نیست و متصل نیست و منفصل نیست بلکه بدین قیاس کردند که آیه «لیس کمثله شیء» که وی بهیچ نماند و هیچ
چیز بوی نماند و این بر جمله گفتند بی تفصیل و تفصیل گفتن بدعت شناختند بسبب آنکه عقول بیشتر خلق همین احتمال
نکند و برای این بود که وحی آمد ببعضی انبیا که بندگان مرا از صفات من خبر مده با ایشان آن گو که فهم توانند کردن
پس اولیتر آن بود که این سخن نگویند و در این تفکر نکنند الا کسی که بکمال باشد و از کاملان وی نیز بآخر کار بحیرت
و دهشت افتد پس عظمت وی باید که از عجایب صنع وی طلب کنند که هر چه در وجود است همه نوری است از انوار
قدرت و عظمت وی و اگر کسی طاقت ندارد که در آفتاب نگرد طاقت آن دارد که در نور وی نگرد که بر زمین افتاده باشد

پیدا کردن عجایب در صنع خلق خدای سبحانه و تعالی که تفکر در آن کنند بدانکه هر چه در وجودست همه صنع
وی است و همه عجیب و غریب است و هیچ ذره نیست از ذره های آسمان و زمین که نه بزبان حال تسبیح و تقدیس میکند
آفریدگار خود را و میگوید است قدرتی بر کمال ذات علم بی نهایت و این زیادت تر از آن است که تفصیل بر تابد بلکه

اگر همه دریاها مداد شود و همه درختان قلم شود و همه آفریدگان کاتب شوند و عمرهای دراز می نویسند آنچه گویند اندکی باشد
از آنچه هست چنانکه آیه «قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر» الآیه ولکن بر جمله بدانکه آفریدهای دو قسم است یک قسم
خود ما را از آن هیچ خبر نیست و در وی تفکر نتوان چنانکه گفت آیه «سبحان الذی خلق الازواج کلها» و اما آنچه ما را از آن
خبر است دو قسم است یکی آنکه بچشم نتوان دید چون عرش و کرسی و فرشتگان و دیو و پری و اجناس این تفکر کردن در این
نیز مختصر بود و دشوار پس بدان اقتصار کنیم که بدیدنیست و آن آسمانست و آفتاب و ماه و ستاره و زمین و آنچه بر وی است
چون کوه و بیابان و دریا و نهرها و آنچه در کوههاست از جواهر و معادن و آنچه بر روی زمین است از انواع نبات
و آنچه در بر و بحر است از انواع حیوانات جز آدمی تا بر آدمی پس وی از همه عجیبتر و آنچه میان آسمان و زمین است چون
میغ و باران و برف و تگرگ و برق و رعد و قوس و قزح و علاماتی که در هوا پدید آید پس جمله دنیا اینست
و در هر یکی مجال تفکرات جز همه عجایب صنع حق تعالی است پس ببعضی از ایشان اشارة مختصر بکنیم و این همه آیات
حق تعالی است که ترا فرموده است تا در آن نظاره و تفکر کنی چنانکه گفت آیه «وکاین من آیة فی السموات والارض» و گفت
آیه «اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض» و چنین آیات بسیار است پس در این آیات تفکر کن آیه اول
که بتو نزدیکترست تویی و از تو عجیبتر بر روی زمین هیچ چیز نیست و تو از خود غافلی و منادی می آید که بخویشتن
در نگر تا عظمت و جلال بینی آیه «وفی انفسکم افلا تبصرون» پس در ابتداء خویش تفکر کن که از کجایی اول ترا از
قطره آب بیافرید و این آب اول قرارگاه پشت پدر و سینه مادر کرد پس آن تخم آفرینش تو ساخت پس
شهوت را بر پدر و مادر موکل کرد از رحم مادر زمین ساخت و از آب پشت مرد آن تخم ساخت و ترا از نطفه و خون حیض
بیافرید اول پاره خون بسته کرد و آنگه پس گوشت کرد و آنگه که آن را مضغه گویند پس جان در وی دمید پس از آن خون
و آب یکصفت چیزهای مختلف پدید آورد چون پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان پس از این اندامهای تو صورت کرد و سری
مدور و دو دست و دو پای دراز و سر هر یکی پنج شاخ بیافرید پس بیرون چشم و گوش و بینی و دهان و زبان و دیگر
اعضا بیافرید و در باطن تو معده و جگر و طحال و سپرز و زهره و رحم و مثانه و روده بسیار بیافرید و هر یکی بر شکلی
دیگر و بر صفتی دیگر و مقدار دیگر پس هر یکی را از این بچند قسمت کرد و هر یکی انگشتی سه انمله و هر عضوی مرکب از پوست
و گوشت و رگ و پی و استخوان و چشم تو که چند مقدار جوزی بیش نیست بهفت طبقه بیافرید و هر طبقه بر صفتی دیگر که اگر یکی
تباه شود از آن جهان بر تو تاریک شود و اگر شرح عجایب چشم تنها بگوییم ورقهای بسیار سیاه باید کرد پس نگاه کن که استخوان
خویشتن چگونه جسمی سخت و محکمست از آبی لطیف و تنک بیافرید هر پاره از وی بشکلی دیگر و مقدار دیگر بعضی گرد و بعضی
دراز و بعضی پهن و بعضی میان تهی و بعضی میان آگنده و همه بر یکدیگر ترکیب کرده و در مقدار و صورت و شکل هر
یکی حکمتی بلکه حکمتهاست و چهارده نگاه استخوان را ستون تو ساخت و همه بر آن بنا کرد اگر یک لخت بودی پشت را دو تا نتوانستی
آوردی و اگر پراکنده بودی پشت راست باز نتوانستی داشت و برپای نتوانستی ایستاد پس وی را مهره مهره بیافرید تا دو تا شود

و آنگاه در هم ساخت و برگ و پی در وی بپیچید محکم تا همچون یک لخت راست بایستاد چون حاجت بود در سر همه
مهره ها چهار نایژه چون لکها بیرون آورد و آن در زیر است چهار حفره چون گوها در وی افکند تا آن نایژه
دران حفره بنشیند و محکم بایستد و از جوانب مهره ها چون جناحها بیرون آورد تا پیها که بروی پیچیده است احکام
دیرا بود و تکیه زند تا اگر یک گوشه را آفتی رسد آن دیگران بسلامت بمانند و همه سنگین نشود و دندانها بیافرید بعضی
سر پهن تا لقمه آس کند و بعضی سر باریک و تیز تا طعام ببرد و خورد کند و با آسیا انداز بس گردن از هفت مهره بیا
فرید و فرو رگ و پی که در وی بپیچید محکم بکرد و سر بروی ترکیب کرد و پشت از بیست و چهار مهره بیافرید و گردن
بر وی نهاد بس استخوانهای سینه بر پهنا دین مهره ها ساخت و هم چنین دیگر استخوانها و شرح آن دراز است و در جمله
تن تو دویست و چهل و هشت پاره استخوان است که بیافرید هر یکی برای حکمتی دیگر تا کار تو راست و ساخته باشد و این
همه از آن نطفه آفرید که از هر یکی ازین استخوانها فائده ها حاجت بود و در جمله اندامهاء تو پانصد و بیست و عضله
بیافرید هر یکی بر شکل ماهیئی میان ستبر و سر باریک بعضی خورد و بعضی بزرگ هر یکی مرکب از گوشت و پی و آن
پوده که چون غلاف وی باشد و چهار از آن برای آنست تا تو چشم و پلک را هر جانب بتوانی جنبانید و دیگران برین
قیاس کن که شرح آن نیز دراز است بس در تن تو سه حوض بیافرید و از وی جویها بجمله تن گشاده کرد یکی دماغ که
از وی جویهاء اعصاب بیرون آید و بهمه تن برسد تا قوت حس و حرکت در وی میرود و از وی شاه راه
جوی برودن مهره های پشت بیرون نهاد تا اعصاب از وی دور نشود که آنگاه خشک شود و دیگر حوض جگر
و از وی رگها بهفت اندام گشاده کرد تا غذا در وی روان باشد و سیم حوض دل و از وی رگها بهمه تن گشاده
کرد تا روح در وی روان بود و از دل بهفت اندام میرسد بس تفکر کن در یک عضو خویش که هر یکی چون
آفرید و برای چه آفرید چشم را بهفت طبقه بیافرید بر هیات و لونی که از آن نیکوتر نباشد و پلکها بیافرید تا گرد
از وی می ستود و مژها بیافرید راست و سیاه تا نیکوتر باشی و تا دیدار چشم بدان قوت میگیرد و تا چون غباری
باشد بهم در گذاری تا گرد بوی در نرسد و از میان آن میتوان نگریست و تا خاشاکی که از بالا فرود آید مژه
دیدبانگاه دارد و عجبتر از آن همه که حدقه چند عدسی بیش نیست صورت آسمان و زمین بدین فراخی در وی پیدا آید
تا در لحظه که چشم باز کنی آسمان ببینی دوری حالی ببینی و هر چه در آسمان پیدا بود همه بدانی و اگر شرح چشم کنیم در
مجلدهای بسیار نتوان گفت پس گوش را بیافرید تا آواز جمع کند و بسوراخ گوش رساند و در وی پیچ حکمت بیافرید
و پیچ بسیار بیافرید تا اگر خفته باشی و مورچه قصد آن کند راه بروی دراز شود ~~مقصود آنست تا راه بازیابی~~
و بسیاری گرد براید تا ترا آگاهی بود و اگر شرح دهان و بینی و همه اعضا بگوییم دراز شود مقصود آنست تا راه باز
یابی در هر یکی اندیشه میکنی که این برای چیست و بدانکه از حکمت و عظمت و لطف و رحمت و علم و قدرت آفریدگار
آگاه شوی که از سر تا پای تو همه عجایبست و عجایب باطن و خزانهاء دماغ و قوتهاء حس که در وی نهاده است

از همه عجبتر بر اینجمله در سینه و شکم است باز چنین که معده را بیافرید چون دیگی که بر دوام میجوشد تا طعام در وی پخته میشود
و جگر آن طعام را خون میگرداند و رگها آن خون را بهفت اندام میرسانند و زهره کف آن خون که صفرا بود میستاند
و کلیه آب را از وی جدا میکند و غذا میفرستد و عجایب رحم و آلت ولادت هم چنین و عجایب معانی و قوتها که در وی
آفریده است چون بینائی و شنوائی و عقل و علم و امثال این بس اگر بسی حیاتان و تعالی اگر کسی صورتی نیکو بر دیوار نقش کند از استادی
وی عجب مانی و بروی ثنا بسیار گوئی و می بینی که از نقطه آب این همه نقش در ظاهر و باطن وی پیدا می آید که نه قلم را بینی
و نه نقاش را از عظمت این نقاش عجب نمانی در کمال و قدرت و علم وی مدهوش نشوی بس از کمال شفقت و رحمت وی
تعجب نکنی که ترا چون بغذا حاجت بود در رحم کودهان باز کردی خون حیض نه باندازه معده فرسیدی و تباه شدی
از راه ناف که در غذای تو راست کرد چون از رحم بیرون آمدی ناف را ببست و دهان باز گشاد که مادر غذا بقدر خویش
بتو نتوان داد بس چون تن تو در آن وقت ضعیف و نازک بود و طاقت طعامها نداشت از شیر مادر که لطیف باشد
غذای تو ساخت و پستان بر سینه مادر بیافرید و سر آن بقدر دهان تو بیافرید و سوراخهای تنگ در وی بیافرید تا شیر
بر تو بتدریج و تنگ رود و کار زیرین در درون پستان بنشاند تا آن خون سرخ که بوی میرسد سفید میگرداند و پاک و لطیف و بتو
میرساند و شفقت را بر مادر تو موکل کرد که اگر یک ساعت گرسنه شوی قرار و آرام از وی بشود بس چون شیر را بدندان حاجت
نبود آن را نیافرید تا سینهء مادر را جراحت نکنی تا آنگاه که قوت طعام خوردن بدیدار آمد آنگاه بوقت خویش دندان بیافرید
تا بر طعام سخت قادر شوی اینست کور و نابینا کسی که این همه می بیند و در عظمت آفریدگار مدهوش نشود و از کمال لطف
و شفقت وی متحیر نشود و بر این جمال و جلال عاشق نگردد و اینست غافل و ستور طبع کسی که اندرین تفکر نکند و ازین
خود نه اندیشد و آن عقل که بوی داده اند عزیزترین چیزهاست ضایع کند و بیش از آن نداند که چون گرسنه شود نان خورد
و چون خشم گیرد در کسی افتد و چون بهایم از تماشا کردن در معرفت حق تعالی محروم ماند این قدر کفایت باشد تنبیه را
و این از عجایب تو یکی از صد هزار نیست و بیشتر این عجایب در همه حیوانات موجودات از سایر خشکی و دریا تا بپیل
و شرح آن دراز بود **آیت دیگر زمین است و آنچه بروی آفریده است** اگر خواهی که عجایب خویش
فراتر شوی در زمین نگاه کن که چون بساط تو ساخته است و جوانب وی فراخ گسترانیده است تا چندانکه روی بکناره
نرسی و کوهها او تاد وی ساخت تا آرام گیرد در زیر پای تو بجنبد و از زیر سنگهای سخت آب لطیف روان کرده تا
بر روی زمین میرود بتدریج بیرون می آید اگر سنگ سخت نبودی بیکراه بیرون آمدی تا غرق کردی تا پیش از آنکه
مزارع بتدریج آب خوردی بس در وقت بهار تفکر کن که روی زمین خاک کثیف باشد چون باران برو آید چگونه
زنده شود چون دیبا هفت رنگ بلکه هزار رنگ گردد و تفکر کن در آن نباتها که ببین آید و در آن گلها و شکوفه ها هر یکی
برنگی دیگر و شکل هر یکی از یکی زیباتر و در درختان و میوه های آن تفکر و جمال و صورت هر یکی و طعم و بوی و
منفعت هر یکی از گیاهها که تو آن را اکثر ندانی و عجایب منفعتها در وی تعبیه چون کرده است یکی تلخ و یکی شیرین و یکی ترش

و یکی بجا کند و یکی بیمار را درست کند و یکی بندگانی نگاه دارد و یکی زندگانی ببرد و یکی صفرا بجنباند و یکی صفرا بیت کند
یکی سودا از اقصار عروق بیرون آورد و یکی سودا انگیزد و یکی گرم و یکی خشک و یکی نرم یکی خواب آورد و یکی خواب ببرد
یکی شادی آورد و یکی اندوه آورد و یکی غذای تو و یکی غذای ستور و یکی غذای مرغان تفکر کن تا چند از این هزارات و در هر یکی
از این چند هزار عجایب است تا کمال قدرت بینی که همه عقلها با این کار از وی مدهوش شود و این نیز بی نهایت است **آیت**
دیگر و دیعتهاء عزیز و نفیس است که در زیر کوهها پنهان کرده است که آن را معادن گویند آنچه از وی اوانی را شاید
چون آهن و مس و بنج و روی و ارزیز و آنچه از وی کار بهارات شاید از معادن چون نمک و گوگرد
و نفط و قیر و کمترین آن نمک است که طعام بدان گوارنده شود و اگر در شهری آن نبا شد همه طعامها تباه شود و همه
لذتهاء طعام شود و همه بیمار شوند و بیم هلاک بود بس در لطف و رحمت نگاه کن تو اگر چه غذا داد و لکن چون در خوشی
وی چیزی در میبایست این نمک از آب صافی باران بیافرید و بر زمین جمع کرد تا نمک میگردد بقدرت آفریدگار
و این نیز از جمله عجایب است **آیت دیگر جانوران اند** بر روی زمین که بعضی میرود و بعضی میپرد و بعضی میخیزد
و بعضی بدو پای میرود و بعضی بچهار پا میرود و بعضی بر پای در اصناف مرغان هوا و حشرات زمین نگاه کن که هر یکی
بر شکلی و بر صورتی دیگر و از همه نیکوتر هر یکی را آنچه بکار باید داده و هر یکی بیاموخته که غذای خویش چون بدست آورد
و بچه را چون نگاه دارد تا بزرگ شود و آشیان خویش چون کند و در مورچه نگاه کن که بوقت خویش چون غذا بدست
آورد و چه گندم بود بداند که اگر درست بگذارد تباه شود بدو نیم کند تا سبز نشود و راه نیفتد و اگر درست بگذارد سبز
گردد و گشنیز که اگر درست باشد تباه نشود آن درست بگذارد و در عنکبوت نگاه کن که خانه خویش چون کند و هندسه
در تناسب آن چگونه نگاه دارد که از لعاب خویش ریسمان سازد و دو گوشه دیوار طلب کند و از یک جانب بنیاد افکند
و دیگر بر دو تا تار تمام شود و انگاه بود بر کردن گیرد و میان تخها راست دارد تا بعضی دور تر و بعضی نزدیکتر نبود
و همه بهندام بود انگاه خویشتن بیک نخ از گوشه دیوار در آویزد و منتظر مگس که بپرد و غذای وی از آن بود پس
خویشتن اندازد و ویرا اسیر کند و آن رشته بر دست و پای وی پیچد تا ازکریختن ایمن شود پس بنهد و در طلب دیگر
شود و در زنبور نگاه کن که خانه خویش همه مسدس بنا کند اگر چهار سو کند و شکل وی گرد است گوشهای خانه خالی
و ضایع ماند و اگر گرد کند چون مدورات بهم بازنهی بیرون فرجها ضایع بماند و در همه اشکال هیچ شکل نیست که بدو
نزدیک بود و مستوفی بود مگر مسدس و این ببرهان هندسی معلوم کرده اند و خداوند عالم بلطف و رحمت خویش
چندان عنایت دارد بدین حیوان مختصر که ویرا الهام دهد و سایر خلق را الهام دهد تا بدانند که غذای وی خون
است و ویرا خرطومی تیز باریک مجوف بیافرید تا بتوفرد برد و آن خون میکشد و ویرا حسی نیز بیافرید چون
تو دست بجنبانی تا ویرا بگیری بگریزد و دو پر لطیف بیافرید تا بتواند پرید و زود بتواند گریخت و زود باز تواند آمد
و اگر ویرا عقل و زبان بودی چندان از عنایت و فضل آفریدگار خویش شکر کندی که آدمیان عجب بماندندی لکن سرتاپای

وی این شکر و این تسبیح میکند **آیه** ولکن لا تفقهون تسبیحهم ۵ و این چنین عجایب نیز نهایت ندارد که از حوله آن باشی که طمع
آن کنند که از صد هزار یکی بشناسد و دیگر بس چه گویی این حیوانات این شکلهای غریب و صورتهای عجیب و لونهاء نیکو
خود آفریدند خویشتن را یا تو آفریدیه ایشان را سبحان آن خدای که از این روشنی چشمها اکور تواند کرد تا ببینند و دلها را غافل
تواند داشت تا از اندیشه بچشم سر می بینند و بچشم دل عبرة نگیرند سمع ایشان معزول از آنچه باید شنید تا همه چون بهایم
جز آواز نشنوند و آنچه نداند زبان مرغان که آن وی صوت و حرف بود راه نبرند و چشم ایشان از دیدار آنچه باید معزول تا هر
خط که آن رقوم سیاهی و سپیدی بود نه بینند و این خطهای الهی که نه حروف و نه رقوم بر ظاهر و باطن همه ذرها عالم
نوشته است راه بدان نبرند در خانه مورچه که چند نوع از سوزن بیش نیست نگاه کن و گوش دار تا چه میگوید و بزبان فصیح
فریاد میکند و میگوید که ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیواری نقش کند از استادی وی عجب مانی بیاد من نگر تا نقاشی
بینی و صورت گری بینی که من خود یک ذره بیش نیم که نقاش در اصل ابتدا آفرینش که از من مورچه خواهد ساخت
نگاه کن که اجزاء من چون قسمت میکند تا سر اول و سر و دماغ و دست و پای و اینها صورت کند و در سر و دماغ من چندین
غرفه و گنجینه بنا کند که در یکی قوة ذوق بنهد و در یکی قوة شم بنهد و در یکی قوة سمع بنهد و در بیرون سر من چندین
منظره فرو نهد و بود بر آن نگینه صورت کند و دست و پای از من بیارد و در باطن جای که غذا بروی رسد تا هضم افتد
و جای که غذا از وی بیرون آید و جمله آلات آن بیافرید و آنگاه شکل مرا چابک و اندام بر سه طبقه بنا کردند و در یکی دیگر
بپیوند و مرا جایی و ارکری بر میان بند خدمت داد قباء سیاه در روی پوشند و در این عالم که تو می بینی که همه برای
تو آفریده است بیرون آوردند تا در نعمت وی بهم چون تو بگردم بلکه ترا سخره من کند تا آب و روز کشت کنی و تخم پاشی و آب
دهی و زمین راست کنی تا جو و گندم و دانها و مغزها بدست آوری و هر کجا که پنهان کنی مرا راه بیاموزند تا از درون خانه
خویش بوی آن بشنوم در زیر زمین و راست بر سر آن شوم تو خود با همه رنج باشد که طعام یک سال ذخیره من طعام یک سال
بر گیرم بیشتر و محکم بنهم اگر غذای خویش بصحرا آورم تا خشک کنم بیش از آنکه باران آید آفریدگار مرا الهام دهد
مرا تا برگیرم و با جای برم و تو اگر خرمن بصحرا نهاده باشد و باران در راه باشد ترا از آن هیچ خبر نباشد تا همه ضایع شود
پس چگونه شکر کنم خداوندی را که مرا از ذرّه کمتر بدین زیبای و چابکی بیافرید و چون تو سی را بزرگی فرمان من کرد
تا طعام من کاری و سیر بودی و رنج میکشی و من بر میخورم هیچ حیوان خورد و بزرگ نیست که نه زبان حال بر
جلال آفریدگار خویش این ثنا میکند بلکه هیچ نبات نیست که نه چنین است بلکه هیچ ذره از ذرهای عالم نیست
اگر چه جمادات که نه این منادی میکنند و آدمیان از سماع منادی غافل **آیه** انهم عن السمع لمعزولون وان من
من شیٔ الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم ۵ و این نیز علمی است بی نهایت از عجایب شرح این چگونه ممکن شود
آیت دیگر دریاهاست که بر روی زمین است و هر یکی جزویست از دریای محیط که گرد زمین بر آمده است و همه زمین
در میان دریا چند جزیره بیش نیست و در خبرست که زمین در دریا چند اصطبلی است در میان سر چون از انطاکه عجایب

بر فارغ شوی عجایب بحر شو که چندانکه دریا از زمین مهترست عجایب وی بیشترست که هر حیوانی که بر روی زمین
است همه را در آب نظیرست و بسیاری حیوانات دیگر که بر روی زمین نباشد هر یکی از ایشان بر شکلی و بر طبعی دیگر یکی
بخردی چنانکه در چشم نیاید و یکی به بزرگی چنانکه کشتی بر پشت وی فرود آید و نداند که پندارد که زمین است چون آتش
کند باشد که آگاهی یابد و بجنبد و بداند که حیوانست و در عجایب بحر کتابها کرده اند که شرح آن نتوان نوشت و نگاه کن که در
قعر دریا حیوانی بیافرید که صدف پوست ویست و ویرا الهام داد تا بوقت باران بکنار دریا آید و پوست از هم باز کند تا قطرهای
باران که خوش بود و چون آب دریا شور نبود در درون وی افتد پس پوست را فراهم کند و باز بدریا شود و آن قطرها در درون
خویش میدارد چنانکه نطفه در رحم و آنرا میپرورد و آن جوهر صدف بر صفت مروارید آفریده است آن قوت بوی سرایت
میکند بمدتی دراز تا هر قطرهٔ مرواریدی میشود بعضی خرد و بعضی بزرگ تا تو از آن نیز بر آرایش خود سازی و در درون
دریا نباتی بیرون آید سرخ صورت نبات دارد و جوهر سنگ که آنرا مرجان گویند و از کف وی جوهری بساحل افتد که آنرا
عنبر گویند و عجایب این جواهر بیرون حیوانات نیز بسیارست و رفتن کشتی بر روی دریا و ساختن شکل وی چنانکه
فرو نشود و هدایت کشتیبان که تا باد و هیچ نشان نبود این از همه عجیبتر بلکه آفرینش صورت آب در لطیفی و روشنی و
پیوستگی اجزای وی بیکدیگر و در بستن حیات همه خلق از نبات و حیوان در وی از همه عجیبتر که اگر بیک شربت محتاج شوی
و دنیا بی همه ملک روی زمین بدهی و اگر آن شربت را در باطن تو راه بسته شود اگر بیرون نتواند آمد هرچه داری بدل کنی
تا از آن خلاص یابی و در جمله عجایب آب و دریا بی نهایت است **آیت دیگر هوا و آنچه در ویست** که هوا نیز
دریاییست که موج میزند باد موج زدن ویست جسمی بدین لطیفی که چشم ویرا در نیابد و دیدار چشم حجاب نکند
و غذای جان تو بود بر دوام که بطعام و شراب در روزی یکساعت حاجت افتد اگر یکساعت نفس تنگی غذای
هوا بباطن تو نرسد هلاک شوی و تو ازوی غافل و یکی از خاصیت هوا آنست که کشتیها از وی آویخته است که نگذارد که بآب
فرو شود و شرح چگونگی این دراز است و نگاه کن که درین هوا بشنو از آنکه میان آسمان و زمین چه آفریده است از میغ و باران و رعد
و برق و نگاه کن درین میغ کثیف ناگاه تا ناگاه در میان هوا از لطیف پیدا شود و باشد که از دریا برخیزد و آب بر گیرد و باشد
که از نفس هوا پدید آید و جایها که از کوه و دریا و چشمها دورست آب منحنی بر آنجا میریزد قطره قطره بتدریج هر قطرهٔ
که می آید بر خطی مستقیم که در تقدیر وی بر جای معلوم فرموده اند که آنجا فرود آید تا فلان کرم تشنه است آب خورد و
فلان نبات خشک است تر شود و یا فلان تخم را بآب حاجت است ویرا آب دهد و فلان میوه بر سر درخت خشک
میشود باید که وی بر بیخ درخت شود و بباطن وی در شود و از راه عروق وی که هر یکی چون مویی باشد باریک میشود
تا بدان میوه رسد تا آن میوه تر و تازه باشد که تو بخوری بغفلت و بی خبر از لطف و رحمت و بر هر یکی نوشته که کجا
فرود آید و روزی کیست و اگر همه عالم خواهند که عدد قطرهٔ باران بشناسند نتوانند و آنگاه اگر این باران بیکبار بیاید
و بگذرد نباتها آب بتدریج نیابد سرما را در سالها ظلمت کند تا وی برف گردانند هم چون بیخته ذره ذره میآید

واز کوهها

و از کوهها انبار خانهٔ وی سازد تا آنجا جمع شود و سود بود زود بگذارد و آنگاه چون حرارت هوا بدین آید بتدریج میگدازد
و جویها روان شود بر مقدار حاجت تا همه تابستان آب بر مزارع بتدریج تفرقه میکنند که اگر همچنین بودی بر دوام باران
بایستی که میآمدی و بیخ آن بسیار بودی و یکبارگی بیامدی و بگذشتی و همه سال نبات تشنه ماندی در برف چندین لطف
و رحمتست و در هر چیزی هم چنین بلکه اجزای زمین و آسمان همه بحق و عدل و حکمت آفریده است و برای این گفت
الآیه وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق ٥ به بازی نیافریدیم یعنی چنان آفریدیم که می
بایست **آیت دیگر ملکوت آسمان و ستارگان** و عجایب آنست که زمین و هرچه بر زمین است مختصرست در آن و
همه قرآن تنبیه است بر تفکر در عجایب آسمان و نجوم چنانکه گفت آیه وجعلنا السماء سقفا محفوظا وهم عن آیاتها معرضون
٥ و گفت آیه لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس ٥ پس ترا فرموده اند تا در عجایب ملکوت آسمان تفکر کنی که تا
کبودی آسمان و ستارگان بینی و چشم فراز کنی که بهایم خود این نیز ببیند و لکن چون تو خود را که بتو نزدیکترست و از عجایب
آسمان یک ذره نباشد که نشناسی ملکوت آسمان چون شناسی بلکه باید که بتدریج ترقی کنی نخست خویشتن بشناسی پس
زمین و نبات و حیوان و معادن بشناسی پس هوا و میغ و عجایب وی پس آسمانها پس کواکب پس کرسی پس عرش
پس از عالم اجسام بیرون روی و در عالم ارواح شوی آنگه ملایکه را بشناسی و شیاطین را و درجات فرشتگان
و مقامات مختلف ایشان پس باید که در ستارگان و حرکت و گردش ایشان و مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی و
نگاه کنی تا آن خود چیست و نگاه کنی در بسیاری کواکب که کس عدد ایشان نشناسد و هر یکی از رنگی دیگر بعضی
سرخ و بعضی سبز و بعضی چون سیماب و بعضی بزرگ و آنگاه هر گروهی از ایشان بر شکلی دیگر گرد آمده بعضی بر صورت
حمل و بعضی بر صورت ثور و بعضی بر صورت عقرب و هم چنین بلکه هر صورتی که در زمین است امثال کواکب
ویرا آنجا مثالی است آنگاه سیر و حرکات ایشان مختلف بعضی بیکماه همه فلک بگذارند و بعضی بسالی و بعضی
بدوازده سال و بعضی بیشتر چنانکه بسی و شش هزار سال فلک بگذارند اگر فکر کند و قیامت نیاید و عجایب علوم را
نهایت نیست و چون عجایب زمین بعضی بشناختی بدانکه تفاوت درخور تفاوت شکل ایشانست که زمین
بدین فراخی است که هیچ کس بتمامی وی نرسد و آفتاب صد و شصت بار چند زمین است بدین بدانی که مسافت
نجوم چگونه دورست که چنین خرد مینماید و بدین بدانی که چه قدر حرکت میکند که بمقدار نیم ساعت قرص آفتاب
از زمین بر آید مسافت صد و شصت بار چند زمین در آن ساعت بریده باشد و از این بود که رسول صلی الله علیه
و سلم جبریل را گفت زوال بگردید گفت لا نعم گفت این چگونه است گفت از آن وقت که گفتم لا تا اکنون که گفتم
نعم پانصد ساله راه رفته بود و ستارهٔ هست بر آسمان که صد بار چند زمین است و از بلندی چنین خرد مینماید چون
ستارهٔ چندین بود جمله فلک قیاس کن که چند بود و این باز این بزرگی که در چشم تو بدین خردی صورت کرده اند
تا بدین عظمت و پادشاهی آفریدگار بشناسی پس در هر ستارهٔ حکمتی است در رنگ وی و رفتن وی و رجوع و استقامت

وی و طلوع و غروب وی و آنچه روشن تر است حکمت آفتابست که فلک را میلی داده اند از فلک معین تا در بعضی از سال میان
سر ما بود و بعضی دورتر بود تا از وی هوا مختلف شود و گاه سرد بود و گاه گرم و گاه معتدل بود و بسبب این شب و روز
مختلف بود گاه دراز بود و گاه کوتاه و کیفیت آن اگر شرح کنیم دراز شود و آنچه ایزد تعالی ما را از این علمها روزی کرده است
درین عمر مختصر اگر شرح کنیم روزگار دراز خواهد و هرچه ما دانیم حقیر و مختصرست در جنب آنکه جمله علما و اولیا را معلوم است
و علم همه علما و اولیا مختصرست در جنب علم انبیا به تفصیل آفرینش و علم انبیا مختصرست در جنب علم فرشتگان مقرب
و علم این همه اگر اضافت کنیم با علم خدای تعالی خود آن ندارد که آنرا علم گویی سبحان آن خداوندی که خلق را چندین علم داد
و آنگاه همه را داغ نادانی بر نهاد و گفت آیه وما اوتیتم من العلم الا قلیلا ، این قدر نموداری از عجایب تفکرت گفته آمد
تا غفلت خویش بشناسی که اگر در خانه امیری شوی که بر نقش و گچ کرده باشد روزگار دراز صفت آن میکنی و تعجب میکنی
و همیشه در خانه خدای تعالی ای و هیچ تعجب نکنی و این عالم بجمله خانه خداست و فرش وی زمین است و سقف وی آسمانست و لکن
سقفی بی ستون و این عجبترست و خزانه وی کوههاست و گنجینه وی دریاها و خنور و اوانی خانه حیوانات و نباتات
و چراغ وی ماه است و شمع وی آفتابست و قندیلهاء وی ستارگانست و مشعله داران وی فرشتگان اند و تو از عجایب این
خانه غافلی خانه بس بزرگست و چشم تو مختصرست در وی نمی گنجی و مثل تو چون مورچه ایست که در قصر پادشاهی سوراخی
و جز سوراخ خویش و غذای خویش و یاران خویش هیچ خبر ندارد است از جمال صورت قصر و بسیاری غلامان و سریر
ملک و پادشاهی وی هیچ خبر ندارد اگر خواهی که بدرجه مورچه قناعت کنی میباش هم چنین و اگر نه راهت داده اند تا
در بوستان معرفت حق تعالی تماشا کنی و بیرون آیی و چشم باز کنی و عجایب صنع حق تعالی ببینی و مدهوش و متحیر مانی والسلام

اصل هشتم از منجیات در توکل گویم

بدانکه توکل از جمله مقامات مقربانست و درجه بزرگست ولکن علم وی در نفس خویش مشکلاتست و بایک عمل وی
دشوار و اشکال وی آنست که هرکه هیچ چیز را جز حق تعالی اثری بیند در توحید وی نقصانست و اگر بجمله اسباب نیز از میان
برگیرد در شریعت طعن کرده باشد و اگر نیز اسباب را سببی نه بیند با عقل خویش مکابره کرده باشد و چون بیند باشد که
بر چیزی دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس شرح توکل چنانکه عقل و شرع و توحید در هم بگوید
و بیان همه جمع کند علمی غامض است و هرکسی نشناسد و ما اول فضیلت توکل بگوییم آنگاه حقیقت وی آنگاه احوال و اعمال وی
فضیلت توکل خدای تعالی همه را بتوکل فرموده و آن شرط ایمان کرد و گفت آیه وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین ، و گفت
خدای تعالی متوکلان را دوست دارد آیه ان الله یحب المتوکلین ، و گفت هرکه وی توکل کند پسندیده است وی را آیه ومن یتوکل علی
الله فهو حسبه ، و گفت خدای پسندیده است بنده خود را آیه الیس الله بکاف عبده ، و چنین آیات بسیارست ، و رسول گفت
صلی الله علیه وسلم امتها را بمن نمودند امت خویش را دیدم که کوه و بیابان از ایشان پر بود عجب داشتم از بسیاری ایشان و شاد شدم
مرا گفتند خشنود شدی گفتم شدم گفتند از ایشان هفتاد هزار در بهشت شوند بی حساب گفتم ایشان کدامانند گفتند ایشان

که کارها بنا بر افسون و داغ و فال نکنند و لکن جز بر خدای تعالی اعتماد نکنند پس عکاشه برپای خواست و گفت یا رسول الله دعا کن تا من
از ایشان باشم گفت بار خدایا وی را از ایشان کن پس دیگری برپای خواست و همین دعا خواست گفت سبقک بها عکاشه و رسول گفت صلی الله
علیه وسلم اگر چنانکه حق توکلست شما بر خدای توکل کنید روزی بشما رسانیدی چنانکه بمرغان رساند که بامداد بروند همه گرسنه
و گرسنه و شبانگاه باز آیند همه شکمها پر و سیر و گفت صلی الله علیه وسلم هر که پناه بر خدای دهد خدای تعالی مؤنتهای وی را کفایت
کند و روزی وی از جایی که بیوسد بوی رساند و هر که پناه با دنیا دهد خدای تعالی وی را با دنیا گذارد و چون خلیل را صلوات
الله علیه بگرفتند تا در منجنیق نهند و بر آتش اندازند گفت آیه حسبی الله ونعم الوکیل ، چون در هوا بود جبرئیل بوی رسید گفت هیچ
حاجت هست گفت بتو نه تا وفا کرده باشد بدین که گفت حسبی الله و بدین سبب وی را بوفا صفت کرد و گفت آیه وابراهیم الذی وفی ،
و بداود وحی آمد که یا داود هیچ بنده نیست که از میان همه دست در من زند که اگر همه آسمان و زمین بکید با وی برخیزد که نه وی را
فرج دهم و سعید بن جبیر میگوید مرا کژدمی بگزید مادرم سوگند داد که دست فرا ده تا افسون کنند من آن دست دیگر که سلامت
بود فرا افسونگر دادم و این برای آن کرد که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که متوکل نباشد کسی که افسون و داغ کند ، و ابراهیم
ادهم میگوید رهبانی را دیدم پرسیدم که قوت از کجا خوری اشارت کرد بدندان گفت آنکه آسیا بیافرید بار بفرستد ، و هرم
بن حیان اویس قرنی را گفت کجا فرمایی گفت بشام گفت معیشت آنجا چگونه باشد گفت ، اف لهذه القلوب قد خالطها الشک فلا
تنفعها الموعظة ، شک بدین دلها غالب شده است پند نمیپذیرد حقیقت توحید که بنای توکل بروی است بدانکه توکل حالتی است
از احوال دل و از ثمره ایمانست و ایمان را ابواب بسیار است و لکن توکل از جمله ایمان بود و ایمان دارد یکی ایمان بتوحید و دیگر ایمان
بکمال لطف و رحمت خدای تعالی اما شرح توحید دراز است و علم وی نهایت همه علمهاست لکن ما آن مقدار که بنای توکل بر آنست
اشارت کنیم بدانکه توحید بر چهار درجه است وی را مغزیست و آن مغز را مغزیست و وی را پوستیست و آن پوست را پوستیست
پس دو مغز دارد و دو پوست و مثل وی چون جوز تر بود که مغز وی معلوم است و روغن مغز مغز ویست درجه اول آنست که بر
زبان لا اله الا الله بگوید و بدل اعتقاد ندارد و این توحید منافقانست درجه دوم آنکه بدل معنی این اعتقاد دارد بر تقلید چون
عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم درجه سیم آنکه بمشاهده ببیند که همه از یک اصل میرود و فاعل یکی بیش نیست و هیچ
کس دیگر را فعل نیست و این نوری بود که در دل پیدا آید که بدان نور این مشاهده حاصل آید و این نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود
که اعتقاد بندی باشد که بر دل افکنند بحیلت دلیل این و مشاهده شرح بنده بود بند همه برگیرد و فرق بود میان کسی که
خویشتن را برآن دارد تا اعتقاد کند که فلان خواجه در سرایست بسبب آنکه فلان کس میگوید که در سرایست و این تقلید
عامی بود که از مادر و پدر شنیده باشد و میان آنکه استدلال کند که وی در سرایست بدلیل آنکه اسب و غلام در سرای ببیند
و این مثل توحید عارفانست و این توحید اگرچه بدرجه بزرگست ولکن در روی خلق ببیند و خالق را ببیند و میداند که خلق
از خالقست پس درین بسیاری و کثرت درست و تا وی میبیند در تفرقه باشد و جمع نبود کمال توحید را درجه چهارم آنست
که جز یکی را نه بیند و همه را خود یکی بیند و یکی شناسد و تفرقه را بدین مشاهده راه نبود و این را صوفیان فنا گویند در توحید چنانکه

حسین حلاج خواص را دید در بیابان میگردید گفت چه میکنی گفت قدم خویش بر توکل درست میکنم گفت عمر را
در آبادان باطن بگذاشتی بس سستی توحید کی خواهی بود پس این چهار مقام است اول توحید منافقان است و آن
پوست پوست است چنانکه پوست بیرون جوز اگر بخوری ناخوش بود و اگر در باطن وی نگری زشت بود و اگرچه بظاهر خوش
سبز و تر بود و اگر بسوزی دود کند و آتش بکشد و اگر بنهی در خانه بکار نیاید و جای تنگ دارد و هیچ کار را نشاید
مگر آنکه روزی چند بگذارند تا پوست دوم مغز را تازه میدارد و از آفت نگاه میدارد توحید منافق نیز هیچ
کار را نشاید مگر آنکه پوست وی را نگاه میدارد از شمشیر و پوست وی کالبد ویست و بدین سبب از شمشیر خلاص یافت
اما چون کالبد نماند و جان بماند آن توحید هیچ سود ندارد و چنانکه پوست درونی جوز سوختنی را نشاید و آنرا
که بر مغز بگذارند تا مغز همی در حمایت وی می باشد و تباه نشود ولکن در جنب وی مختصر بود توحید عامی و
متکلم نیز از آن باید که مغز دین را که آن جان ویست از آتش دوزخ نگاه دارد ولکن اگرچه این کار بکند از لطافت
مغز و روغن خالی باشد و چنانکه مغز جوز مقصود است و عزیزتر است ولکن چون بروغن اضافت کنی از کجا ده
خالی نیست و در نفس خویش بکمال صفا نرسیده است درجه سیم نیز از توحید از تفرقه و کثرت و زیادتی خالی
نیست بلکه صافی بود کمال توحید چهارم است که اندران حق دید از خویش نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیست شد
در پیش وی **فصل** همانا گوئی این درجات توحید بر من مشکل است این را شرحی باید که بدانم که همه را یکی
چون بینند و اسباب بسیار می بینند و همه را یکی چون بینند و آسمان و زمین و خلق می بینند و این همه یکی نیست بلکه
توحید منافق بر زبان بود و توحید عامی باعتقاد و توحید متکلم بدلیل این بفهم توانی کرد اشکال در بین توحید
باز پسین بود اما توحید چهارم توکل را بدان حاجت نیست و توکل را توحید سیوم کفایت است و این توحید
چهارم نیز در عبارت آوردن و شرح کردن کسی تا بدان نرسیده باشد دشوار بود اما در جمله این مقدار بدان
که روا بود که چیزها بسیار بود ولکن آن چیزها را بیکدیگر نوعی ارتباط بود که بدان ارتباط چون یک چیز شود
چون در دیدار مرد عارف از وجهی آید که یکی دیده باشد و بسیاری ندیده باشد چنانکه مردم چیزها بسیار است
گوشت و پوست و سر و پای و معده و جگر و غیر آن ولکن در معنی مردی یک چیز است تا باشد که کسی مردمی را
داند چنانکه یک چیز را داند که از تفاصیل اعضای وی یاد نیاورد و اگر وی را گویند چه دیدی گوید یک چیز
دیدم مردمی دیدم و اگرش گویند امروز چه می اندیشی گوید از یک چیز بیش نمی اندیشم از معشوق خویش میاندیشم
سکی همگی وی معشوق وی کرده و آن یک چیز بود پس بدانکه مقامات در معرفت که کسی بدان رسد بحقیقت ببیند که همه
در موجودات بیکدیگر مرتبطات و جمله چون یک حیوانست بایکدیگر و نسبت همه عالم [illegible] چون
نسبت مملکت تن حیوانست با روح و عقل که مدبرات تن را و تا کسی این نشناسد که ان الله خلق آدم علی صورته
این در فهم او نیاید و در عنوان این کتاب بچیزی اشارت کرده ایم و سخن کوتاه کردن درین اولیتر که این سخن دریای بی نهایت است

وکسی طاقت این ندارد اما توحید سیم را که از توحید است در فصلی شرحی دراز گفته ایم در کتاب احیا اگر احوال آن طلب
کنی و آن مقدار که ما اصل شکر گفته ایم اینجا کفایت است که بدانی که آفتاب و ماه و ستاره و میغ و باران و باد و هرچه آنرا اسباب
دانی همه مسخراند چون قلم در دست کاتب و هیچ بخود نیستند که ایشانرا می جنبانند بوقت خویش و بقدر خویش چنانکه
می باید پس حواله با ایشان خطاست همچون حواله توقیع خلعت با قلم و کاغذ اما آنچه در محل نظرات اختیار حیوانست
که پنداری که بدست آدمی چیزی هست و این خطاست که آدمی در نفس اختیار خویش مجبور و مضطرست چنانکه گفته ایم و
کار وی در بند قدرت مسخر ارادتست و کلید ارادت بدست وی نیست و هیچ چیز بدست وی نبود و تمامی این بدان
شناسی که بدانی که فعلی که بر آدمی حوالت کنند بر سه وجه است یکی آنکه مثلا اگر پای بر آب نهد فرو شود و آب وی را غرق کرد
و از یکدیگر جدا کرد و این را فعل طبیعی گویند دوم آنکه آدمی نفس زند و این را فعل ارادی گویند سیم آنکه گویند سخن گفت
و برفت و این را فعل اختیاری گویند اما فعل طبیعی پوشیده نیست که بوی نیست که چون وی بر روی آب حاصل
آمد لابد آب بسبب گرانی وی بشکافت و مخرق شود و این نه بوی است اگر خواهد و اگر نخواهد چنین بود بلکه اگر سنگی بر روی آب
نهی بر آب فرو شود و فرو شدن نه فعل سنگست بلکه ضرورت از گرانی سنگ آن حاصل آید اما فعل ارادی چون نفس
زدن و چون تامل کنی هم چنین است که اگر خواهد که نفس باز گیرد نتواند که وی را چنان آفریده اند که ارادت نفس
زدن وی بوی می آید اگر خواهد و اگر نه و کسی که قصد کند که سوزنی در چشم کسی زند او در ضرورت آن کس
چشم برهم زدن گیرد و اگر خواهد که نزند نتواند که وی را چنان آفریده اند که بضرورت با آب فرو شود چون بر روی
آب بایستد پس اضطرار آدمی درین هر دو معلوم شد اما فعل اختیاری چون رفتن و کردن و گفتن و اشکال
درین آنست که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند ولکن باید که بدانی که اگر خواهد آنوقت خواهد که عقل وی حکم
کند که خیر تو درین است و باشد که این را باندیشه حاجت افتد که چون حکم کرد که خیر تو درین است ارادت بضرورت
پدید آید و اعضا را جنبانیدن گیرد هم چون چشم برهم زدن وقتی که سوزن اندر آید لکن علم آنکه سوزن
ضرر چشم است و برهم زدن خیر است همیشه حاضر است و بر بدیهه معلوم است آنرا باندیشه حاجت نبود که بی اندیشه
خود دانسته است که آن خیر است آن دانستن خیر در آن ارادت پدید آید و آن ارادت بضرورت قدرت در کار آید
اینجا از اندیشه چون فارغ شدیم بدان صفت گشت که آنجا بود و همان بضرورت پدید آید چه اگر کسی چوبی برگیرد و کسی را
میزند و وی میگریزد بطبع تا اگر بکنار بامی رسد و داند که جستن از بام آسانتر از چوب خوردن بجهد و اگر داند که عظیم
ترست بضرورت پای وی بایستد و طاقت ندارد که حرکت پای در بند ارادتست و ارادت در بند آن که بداند که آن
خیرست و بهترست و بر این دلیلست که کسی خویشتن را نتواند کشت اگرچه دست دارد و کارد دارد که قدرت دست در
بند ارادتست و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیر تو است و کردنی است و عقل نیز متحیرست که وی چون آئینه ایست
که آنچه باشد در وی صورت آن پدید آید چون گفتی خیر باشد پدید نیاید مگر وقتی که در بلائی باشد که طاقت آن ندارد

خرق نسخه

که گفتیم ازان بصیرت شناس پس اینرا فعل اختیاری گویند وازان گفتند که در بن آن بود که خیر وی در پیش بوی آید اگر ضرورت خود این بوی آید همچون ضرورت نفس زدن و چشم برهم زدن و ضرورت آن هم چون ضرورت برآب فرو شدنست واین اسباب در هم پیوسته است وحلقها ازان سلسلات وشرح آن در کتاب احیا بگفته‌ایم امّا قدرت که دران آفریده اند یکی از حلقهای آن سلسلات از اینجا گمان برند که وی خیری واین خطای محض است که تعلق وی بیش ازان نیست که وی محل است وراه گذر است پس وی راه گذر اختیارات که در وی میافرینند پس چون درخت که از باد میجنبد و در وی قدرت وارادت بیافریده اند وبرا محل آن ساختند بضرورت آنرا اضطرار محض نام کردند وچون ایزد سبحانه و تعالی آنچه کند قدرت وی در بند هیچ چیز نیست بیرون وی آنرا اختراع گفتند وچون آدمی نه چنین بود و نه چنان که قدرت وارادت وی بر اسبابی دیگر تعلق داشت که آن نه بدست وی بود فعل وی مانند فعل خدای نبود تا آنرا خلق واختراع گویند وچون وی محل قدرت وارادت بود که بضرورت در وی میافرینند مانند درخت نبود تا فعل ویرا اضطرار محض گویند بل قسمی دیگر بود ویرا مردی کر طلب کردند وآنرا کسب گفتند وازین جمله معلوم شود که اگر چه کار آدمی باختیار ویست ولکن چون در نفس اختیار خویش مضطرست اگر خواهد واگر نخواهد بدست وی چیزی نیست

فصل همانا گوئی که اگر چنین است ثواب وعقاب چراست وشریعت برای چیست اگر بدست هیچ کس هیچ چیز نیست بدانکه این آن جایگاه است که شرع در توحید گوید وتوحید در شرع و در میان ضعفا بسیار غرق شوند وازین مهلکه کسی خلاص یابد که بر روی آب بتواند رفت واگر نتواند رفت باری سباحت تواند کرد وبیشتر خلق سلامت ازان یافتند که خود درین دریا نشستند تا غرق نشدند و عوام خلق ازین احوال اندکی نوانند وشفقت برایشان آن بود که ایشانرا بساحلی دریا بگذارند که ناگاه غرق شوند وکسانی که در دریای توحید نشستند بیشتر غرق شدند بدان که سباحت نشناختند وبود [illegible] نتوانند کرد ونتوان آموخت تا خود بخویشتن غرّه شده باشند طلب نکنند واندرین دریا غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست وحمدی میکنند وآنرا که بشقاوت حکم کرده است بجهد ازان نجهد وآنرا که بسعادت حکم کرده است بجهد حاجت نبود واین همه جهل وضلالت وسبب هلاکت وحقیقت این کارها بشناختن هرچند که آنرا نشاید که در کتب بنویسند لکن چون سخن باینجا کشید اشارتی کرده آید ۰ بدانکه اینکه گفتی که ثواب وعقاب پس چراست بدانکه عقاب وثواب نه ازانست که تو کاری کردی کسی با تو خشم گرفت ترا بر انتقام عقوبت میکند یا از تو شاد شود ترا بمکافات خلعت میدهد که این از صفات الهیت دورست لکن چنان که خلط خون یا صفرا یا دیگری در باطن تو غلبه کند ازان چیزی تولد کند که آنرا بیماری گویند وچون دارو غلبه گیرد ازان حالتی دیگر تولد کند که آنرا تن درستی گویند همچنین چون شهوت وخشم بر تو غالب شد وتواسی آن شد ازان آتشی تولد کند ودر میان جان او افتد هلاک تو ازان باشد وبرای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم ۰ الغضب قطعة من النار ۰ گفت آن نه خشم است که تو آنرا بر خود مسلط کردی که آن پاره آتش است وچنانکه نور عقل

چون قوه گیرد آتش شهوت وخشم فرو کند تا شهوت فرو کشد آتش نور ایمان آتش دوزخ همچنان فرو کشد تا گوید ۰ جُز یا مؤمن فان نورک اطفا ناری ۰ دوزخ فریاد کند وحدیث در میان نه بلکه طاقت نور آن ندارد وهزیمت شود چنانکه پشه از باد هزیمت شود پس از جائی چیزی دیگر نخواهند آورد برای تو جهنم ازان تو با تو خواهند داد ۰ انما هی اعمالکم ترد الیکم ۰ پس تخم آتش شهوت وخشم تواست وان با تو در درون تواست واگر علم یقین دانی می‌بینی چنانکه گفت آیه کلّا لو تعلمون علم الیقین لترونّ الجحیم ۰ پس بدانکه چنانکه زهر آدمی را به بیماری صعب برد وآن بیماری بگورستان برد وخشم وانتقام در میان نه معصیت وشهوت نیز دل را بیمار کند واین بیماری آتش وی گردد وآن آتش از جنس آتش دوزخ بود نه از جنس آتش این جهان بحکم مجانست چنانکه مقناطیس آهن بخویشتن کشد دوزخ دوزخیرا بخویشتن کشد وهیچ خشم در میان نه وجانب ثواب هم چنین میدان که شرح آن دراز بود این جواب آنست که گفتی ثواب وعقاب چراست امّا اینکه گفتی پس شریعت وفرستادن پیغامبران چراست بدانکه آن نیز قهریست تا خلق را بسلسله قهر بدوزخ برند چنانکه گفت ۰ العجب قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل ۰ وبکمند قهر نگاه دارند تا بدوزخ نشوند چنانکه ۰ انتم تتهافتون فی النار تهافت الفراش وانا آخذ بحجزکم ۰ شما چون پروانه خویشتن بر آتش میزنید ومن گرفتار شما گرفته‌ام ونگاه میدارم ومیکشانم پس بدانکه یکی از حلقه سلسله مجاری وی سخن پیغامبرانست که ازان فهم تولد کند تا راه ازین وی شناسی واز تخویف وی حراس غبار از روی آینهٔ عقل فرو خوید تا این حکم کند که راه آخرت گرفتن بهتر از راه دنیاست در وی بنماید وازین نمودن ارادت رفتن راه تولد کند واز ارادت اعضا حرکت افتد که سخرات اگر خواهی واگر بدین سلسله ترا بقهر از دوزخ باز میدارند ودر بهشت میبرند ومثل انبیا چون شبانیست که رمه گوسفند دارد ودر راست وی مرغزار سبزست ودر چپ غاری که در راه گرگ پیداست این شبان بر کنار غار بایستد وچوب می‌جنباند تا گوسفندان بضرورت از هراس چوب باز پس میروند واز جانب غار بجانب مرغزار می افتند معنی فرستادن پیغامبران اینست امّا آنکه گفتی اگر بشقاوت حکم کرده است جهد چه سود دارد سخنی درست است واز وجهی باطل است واین سخن درست بسبب هلاک تواست که نشان آنکه بشقاوت کسی حکم کرده باشد آن است که این سخن در دل وی افکند که اگر در ازل حکم کرده است که از گرسنگی بمیرم مرا نان چه سود دارد دست بنان نبرد ونان نخورد تا بضرورت بمیرد وگوید اگر بدرویشی حکم کرده است ورا تعریف کند که آنرا بتوانگری حکم کرده است وبزندگانی حکم کرده است بسبب آن آن حکم کرده است که ویرا فراخواند وتجارت ونان خوردن دارد پس این حکمت بیهوده نیست بلکه اسبابست وهر کسی را که کاری آفریده اند اسباب ویرا میسر میکند نه آنکه بی سبب آن کار میرساند وبرای این گفت ۰ اعملوا فکلّ میسر لما خلق له ۰ تو بنگر از اعمال واحوال خویش که بر قومی دانی بقهر بشارت عاقبت خویش بر میخوان چون جهد وتکرار غالب شد بدانکه این بشارتیست که می‌نماید که ترا بسعادت امامت حکم کرده اند اگر تمام بر سر میبری واگر بطالت وغفلت بر تو غالب کرده اند واین بیهوده در دل تو افکنده اند که اگر در ازل بجهل من حکم کرده اند تکرار چه سود دارد

ازینجا منشور جهالت خویش بر خلق و بدانکه نشان آنست که هرگز بدرجهٔ اسامت اخلاص رسید بعد جمله
آخرت بر دنیا قیاس کن الآیة ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة جای دیگر گفت الآیة سواء محیاهم
ومماتهم وچون این حقیقت بشناختی این همه اشکال برخیزد و توحید قرار گیرد و معلوم شود که میان
عقل و شرع و توحید هیچ تناقض نیست نزدیک کسی که وی را چشم بصیرت گشاده کرده اند و ازین بیش
اشارت اطناب نکنیم این کتاب چنین سخنها احتمال نکند پیدا کردن توکل که بنای ایمان برا
نست بدانکه گفتیم که ثمره دو ایمانست یکی توحید و آن شرح کردیم و یکی آنکه بدانی که آفریدگار ویست و همه بو
یست با این همه لطیف و رحیم است و عنایت و شفقت وی در حق مورچه و با سازخکی باید ببر رسد
بیشتر است از عنایت و شفقت مادر و پدر بر فرزند چنانکه در خبر آمده است و بدانی که علم و همه
چه در عالم است بر وجهی آفریده است از کمال و جلال و جمال و لطف و حکمت که ورای این ممکن نبود
و بدانی که هیچ چیز از رحمت و لطف باز نگرفته است و هرچه آفریده است چنان می باید که آفریده است
و اگر همه عقلای روی زمین جمع شوند و ایشان را بکمال عقل و تدبیر کی راه دهند و اندیشه کنند که در عالم
سر موئی یا پر پشه‌ای هست و اگر نه چنان می بایستی که هست یا بهتر یا نیکوتر یا زشت تر این نیاوند و بدانند
که همچنان می باید و آنچه زشت است کمال در آنست که زشت بود و اگر نبودی ناقص بودی و حکمتی فوت
شدی زشتی نبودی مثلا گر قدر نیکویی ندانستی و از آن راحت نیافتی و اگر ناقص نبودی خود کامل
نبودی و کامل الکمال خویش لذت نبودی که کامل و ناقص باضافت توان شناخت چنانکه چون پدر
نبود پسر نبود و چون پسر نبود پدر نبود که این چیزها در مقابلهٔ یکدیگر بود و مقابله میان دو چیز بود
یکی و چون دو یکی برخیزد و یکی که در مقابله و آنچه باقی ماند معاملات باطل شود و بدانکه حکمت کارها روا بود
که بر خلق پوشیده باشد لکن باید که ایمان بود بدان که خیریت در آنست که وی حکم کرده است و چنان می باید که
هست پس هرچه در عالم بیماری و عجز است بلکه معصیت و کفر است و هلاک و نقصان است و درد و رنج است
هر یکی را حکمتی است و چنان می باید که هست آنرا که درویش آفرید از آن بود که صلاح وی در درویشی بود
که اگر توانگر بودی تباه شدی و آنرا که توانگر بود هم چنین و این نیز دریای عظیم است هم چون دریای
توحید و بسیار کس نیز درین غرق شده اند و این سر قدر است که در آشکارا کردن آن رخصت نیست
و اگر درین دریا خوض کنیم سخن دراز شود اما جملهٔ ایمان ویست و توکل را بدین سر حاجت است پیدا کردن
حقیقت توکل بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمرهٔ ایمانست بتوحید و بکمال لطف و معنی این آن حالت
اعتماد دلست بر وکیل و آسوده گشتن و آرام گرفتن در روزی تا دل در روزی نبندد و بسبب بخلل گشتن
اسباب ظاهر شکسته دل نشود و بلکه بر خداوند اعتماد دارد که روزی بوی رساند و مثل این آنست که هر کسی دعوی بجال

کند بر تلبیس وکیلی فرا کند تا آن تلبیس را دفع کند اگر وی را چهار صفت وکیل ایمان بود یکی آنکه عالم بود بوجوه تلبیسات
بعلمی تمام دیگر آنکه قدرت دارد بر اظهار آنچه داند بود و چه یکی بقوت دل که دلیری کند و دیگر بفصاحت زبان که
کس باشد که داند و لیکن نکند از بد دلی یا کند نتواند و سیم آنکه شفقت تمام بود بر موکل تا حریص باشد بر نگاه داشتن حق
وی چون هر سه دارد بدل ایمن بود و اعتماد کند بر وی و از جهت خویش حیله و تدبیر در باقی کند هم چنین هر که معنی
آیه نعم المولی و نعم الوکیل بشناخت و ایمان آورد بدانکه هرچه هست همه بخدای است و هیچ فاعل دیگر نیست و با این
همه در علم و قدرت هیچ نقصان نیست و رحمت و عنایت چندانست که ورای آن نتواند بود بدل اعتماد کند بر فضل
خدای تعالی و حیله و تدبیر در باقی کند و داند که روزی وی مقدر است و بوقت خویش بوی رسد و کارهای وی
چنانکه در فضل خداوندی و کرم ویست ساخته کرده باشد که این بیقین باشد بدین صفات و لکن در طبع بود دلی باشد
که هراسان بود که هرچه آدمی بیقین داند طبع آن یقین را طاعت دارد بلکه باشد که طاعت همی دارد و بیقین میداند که
خطاست چنانکه گر حلوا را میخورد کسی بنجاست تشبیه کند چنان شود که نتواند خورد اگرچه میداند که دروغ است و اگر
خواهد که با مرده تنها بخسبد نتواند گرچه بیقین میداند که مرده چون جمادست و برنخیزد پس توکل را
وهم . هم یقین باید و هم قوت دل تا آن اضطراب از دل بشود تا از آن اعتماد تمام حاصل آید پس متوکل بود که معنی توکل
اعتماد دلست بر حق تعالی در کارها و خلیل را صلوات الله علیه ایمان و یقین تمام گفت آیه ارنی کیف تحیی الموتی قال
اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی گفت بیقین هست و لکن تا دل آرام گیرد که آرام دل تبع یقین شود و برا غاضه
ظاهر حاجت نیاید درجات توکل بدانکه توکل بر سه درجات درجهٔ اول آنکه حال وی چون حال آن مرد
باشد که در خصومت وکیلی فرا کند جلد و هادی و فصیح و دلیر و مشفق امین باشد بر وی درجهٔ دوم آنکه حال
وی چون حال طفل باشد که هرچه فرا وی رسد جز مادر را نداند اگر گرسنه شود وی را خواند و اگر بترسد در وی
آویزد و آن طبع وی باشد و بتکلیف و اختیار نکند و این متوکلی باشد که از توکل خویش بیخبر بود از مستغرقی که باشد
درجهٔ سیم آنکه حال وی چون حال مرده باشد پیش مرده شوی و خویشتن را مرده بیند متحرک بقدرت ازلی
نه بخود چنانکه مرده متحرک بحرکت غاسل باشد اگر کاری پیش وی آید دعا نیز نکند چون کودک که مادر را خواند
بلکه چون کودکی بود که داند که اگرچه مادر را نخواند مادر خود داند و تدبیر وی کند پس در مقام بازپسین هیچ
اختیار نبود و در مقام دوم هیچ اختیار نبود مگر ابتهال و دعا و دست در وکیل زدن و در مقام اول اختیار بود
و لکن در تدبیر اسبابی که از سنت و عادت وکیل معلوم شده باشد مثلا چون داند که عادت وکیل آنست
که تا وی حاضر نیاید و سجل حاضر نکند وی خصومت نکند لابد این سنت بجای آورد آنگاه همه انتظار کند در
تا وکیل چه کند و آنچه رود همه از وکیل بیند و احضار سجل هم نیز از وکیل بیند که آن اشارت وی شناخته است
پس کسی که در توکل بدین مقام بود از تجارت و حراثت و اسباب ظاهر که از سنت خدای تعالی معلوم شده است دست

ندارد ولکن با این همه متوکل بود و اعتماد بر تجارت و حراثت خویش ندارد بلکه بر فضل خدای دارد که از حراثت
بمقصود رساند چنانکه حرکات و اسباب حراثت بروی برآید و چنانکه وی را هدایت آن داد پس این کارها
میکند و آنچه بیند از خدای بیند چنانکه در شرح آن بیاید و معنی لا حول و لا قوة الا بالله این بود که حول و حرکت
و قدرت و قوة از حق بود دانی که حرکت و قوة وی هر دو بوی نیست بلکه بیافرید کارات آنچه بیند از وی بیند و در
جمله چون حواله کارها با اسباب آید نظر وی بیرون باشد تا هیچ چیز از حق تعالی بیند متوکل بود اما
اعلی مقامات وی آنست که بایزید گفته است که بو موسی دبیلی میگوید که از وی پرسیدم که توکل چیست گفت تو چه میگوئی
گفتم مشایخ گفته اند که اگر از چپ و راست مار و اژدها بود سر تو حرکت نکند گفت این سهل است ولکن اگر
اهل دوزخ را همه در عذاب بیند و اهل بهشت همه در نعمت و میان ایشان تمیز کنی متوکل نباشی اما آنچه بو موسی
گفت اعلی مقامات توکل است و شرط وی آن نیست که حذر نکند که صدیق باسبب در سوراخ مار نهاد در آن وقت
که در غار بود وی متوکل بود ولکن هراس وی نه از مار بود که مار را قوتی و حرکت وی میدهد و لا حول و لا قوة الا
بالله در حق همه بینند اما آنچه بویزید گفته است بدان ایمان که اصل توکل است اشارت کرده است و آن ایمان عزیز است
که آن ایمانست بعدل و حکمت و فضل و رحمت که دانی که هرچه کند چنان کند که میباید پس درین معنی
میان عذاب و نعمت فرق نکند **پیدا کردن اعمال متوکل** بدانکه همه مقامات دین بر سه اصلست و بر سه گردد
علم و حال و عمل اما علم و حال در شرح توکل گفته آمد و عمل مانده و باشد که کسی تخیل کند که شرط توکل آنست که همه کارها
با خدای گذارد و باختیار خویش هیچ کار نکند البته تا کسب نکند و هیچ چیز فردا را ننهد و از مار و کژدم حذر
و گرگ نگریزد و اگر بیمار شود دارو نکند و این همه خطاست که برخلاف شرع است و شرع بر توکل بنا کرده است
چگونه مخالف باشد شرع را بلکه اختیار آدمی یا در بدست آوردن مال باشد که ندارد یا نگاه داشتن آنکه دارد یا در
دفع ضرری که حاصل نیامده است یا در ازالت ضرری که حاصل آمده است و توکل در هر یکی حکمی دیگر دارد و این
چهار مقام لابد شرح باید کرد مقام اول در کسب و طلب و منفعت و این بر سه درجه بود درجه اول سببی
که سنت خدای تعالی دانسته ایم که بی آن کار حاصل نیاید قطعا دست بداشتن از آن جنون بود نه توکل چنانکه
کسی دست بطعام نبرد و در دهان ننهد تا خدای سیری آفریند یا طعام را حرکتی دهد تا بدهان وی شود
یا کسی نکاح و صحبت نکند تا خدای فرزند بیافریند و پندارد که توکل است و این حماقت بود بل هر سبب که قطعی است
در وی توکل بعمل و کردار نیست بلکه بعلم و حالتست اما علم آنکه بداند که دست و طعام و قدرت و حرکت
و دهان و دندان همه خدای تعالی آفریده است اما حال آنکه اعتماد دل وی بر فضل خدای بود نه بر طعام
و دست که باشد که در حال دست مفلوج شود و طعام کسی غصب کند پس باید که نظر بفضل وی بود در آفرینش
و در نگاه داشتن آن نه بر حول و قوة خویش درجه دوم اسبابی که قطعی نبود ولکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید

لکن بنادر ممکن

لکن بنادر ممکن بود که بی آن حاصل آید چون بر گرفتن زاد در سفر این نیز دست بداشتن شرط توکل نیست که سنت رسول
صلی الله علیه وسلم و سیرت سلف است لکن متوکل بدان بود که اعتماد دل وی بر زاد نبود که آن باشد که بیرون بکند برآورید کار
و نگهدارنده آن بود ولکن اگر بی زاد در بیابان شود روا بود که وی دو صفت باشد یکی چندان قوة کسب کرده باشد که اگر
یکهفته گرسنه ماند او را طاقت گرسنگی باشد و دیگر آنکه بخوردن گیاه زندگانی تواند کرد متوکل چون چنین بود غالب آن
بود که بادیه از آن خالی نبود تا آنگه که طعام از جائی که بنوسد بوی آید و خواص از متوکلان بودی بدین صفت و در بادیه شدی
تنهائی بی زاد اما سوزن و ناخن براه و حبل و دلو با وی بودی که این اسباب قطعی است که آب بی حبل و دلو از چاه
بر نیاید و در بیابان حبل و دلو نباشد و چون جامه دریده شود چیزی دیگر بجای سوزن کار نکند پس توکل در چنین
اسباب شرط نبود بلکه بدان بود که اعتماد دل بر فضل خدای بود نه بر آن پس اگر کسی در غاری نشیند که راه گذر خلق نبود
و آنجا گیاه نبود گوید توکل میکنم این حرام بود و خویشتن هلاک کردن باشد و سنت خدای تعالی نگاه نداشته بود همچون
متوکل بود در خصومت که سجل بر نزدیک وکیل نبرد و از عادت وی دانسته باشد که بی سجل سخن نگوید یکی از زهاد
در روزگار گذشته از شهر بیرون شد و در غاری بنشست و توکل کرد تا روزی بوی رسد یکهفته برآمد نزدیک شد بهلاک
و هیچ چیز پیدا نیامد وحی آمد به پیغمبر آن روزگار که وی را بگوئی که بعزت من که روزی ندهم تا بشهر نشوی و در میان مردمان
ننشینی چون با شهر آمد از هر جای چیزی در دل وی افتاد وحی آمد که خواستی که بزهد خویش حکمت ما باطل کنی ندانستی
که روزی بنده خویش از دست بندگان دیگر دهم دوستتر دارم از آنکه از دست قدرت خویش دهم چنین اگر کسی در شهر
خویش پنهان شود در خانه و در به بندد و توکل کند این حرام که از راه اسباب قطعی برخیزد و اما چون در نه بندد
و بتوکل بنشیند روا بود بشرط آنکه همه چشم وی بدر نبود تا کسی چیزی از در در آورد و همه دل وی با مردمان نبود بلکه
با خدای تعالی دارد و بعبادت مشغول باشد و بحقیقت شناسد که چون از راه اسباب بجملگی برخواست از روزی در نماند
و ایمان آن درست آید که گفته اند اگر بنده از روزی خویش بگریزد روزی وی را طلب کند و اگر از خدای تعالی سؤال کند تا وی را
روزی ندهد گوید یا جاهل ترا بیافریدیم و روزی ندهیم این هرگز نبود پس توکل بدان بود که از راه اسباب برنخیزد
و انگاه روزی از اسباب نه بیند از مسبب الاسباب بیند که خلق همه روزی خدای تعالی میخورند ولکن بعضی بذلت
سؤال و بعضی برنج و انتظار چون بازارگانان و بعضی برنج چون پیشه وران و بعضی بعزیزی چون صوفیان
که چشم بر حق تعالی دارند و آنچه بدیشان رسد از حق تعالی بستانند و خلق را در آن نه بینند درجه سیم اسبابی
که نه قطعی بود و نه در غالب بدان حاجت باشد بلکه از جمله حیلة و استقصا شناسد و نسبت وی با کسب همچون فال و افسون
و داغ بود با بیماری و رسول صلی الله علیه وسلم متوکلان را وصف بدان کرد که داغ و افسون نکنند نه بدان که کسب نکنند و از
شهرها بیرون شوند ببادیه پس درین مقام سه مرتبه است توکل را اول مرتبه درجه خواص بود که در بادیه میگردد
بی زاد و این بلندترست و این بدان قوة بود که چون گرسنه میباشد گیاه میخورد و اگر نیابد همه که نیز باک ندارد که خیر وی در آنست

چه آنکس که زاد برگیرد نیز ممکن است که از وی بستانند و بمیرد احتمال نادر چندین بر راه بود و از آن حذر واجب نیست دوم
مرتبت آنکه کسب نکند و لکن در بادیه نشود بلکه در مسجد شود در شهرها بباشد و چشم بمردمان ندارد بلکه بر لطف صنع خدای
تعالی دارد سیم مرتبت آنکه بکسب بیرون شود و لکن کسب سنت و اجب شرع کند چنانکه در کتاب کسب گفته ایم و از
استقصا و حیلت و تدبیرهای باریک و استادی در بدست آوردن رزق حذر کند که چنین اسباب مشغول شود در
درجه کسی بود که افسون کند و داغ و متوکل نبود و دلیل بر آنکه دست بداشتن کسب شرط توکل نیست آنکه صدیق از
متوکلان بود و از این درجه هیچ حال محروم نبود چون خلافت قبول کرد رزمه جامه برگرفت و ببازار شد تا تجارت
کند گفتند در خلافت آن چون کنی گفت بس اگر عیال خویش ضایع کنم دیگرانرا زود ضایع کنم بس وی را قوتی از بیت
المال پیدا کردند بس روزکار در جمله بخلافت داد بس توکل وی بدان بود که بر مال حریص نبود و آنچه حاصل آمدی از کفایت
و سرمایه خویش نه بدی بلکه از حق تعالی دیدی و مال خود دوستر از مال دیگر مسلمان نداشتی و در جمله توکل بی زهد
راست نیاید پس زهد شرط توکل است ٭ بو حفص حداد پیر جنید بود و از متوکلان بود گفت بیست سال توکل پنهان
داشتم هر روز ببازار دیناری کسب کردمی و یک قیراط آن بکو ما بر نشومی بلکه بصدقه دادمی و جنید در حضرت وی
در توکل سخن نگفتی و گفتی شرم دارم که در پیش وی حدیث مقامی کنم که آن مقام وی است اما صوفیان که
در خانقاه بنشینند و مرید بیرون شود توکل ایشان ضعیف بود هم چون توکل کسی که کسب کند و آنرا شرط بسیار بود
تا توکل بدان درست آید اما چون جای که معروف شد آن هم چون بازاری باشد و بیم بود که سکون دل بدان بود
اما اگر دل را بدان التفات نبود همچون متوکل مکتسب باشد و اصل آنست که چشم بر مردمان ندارد و بر هیچ سبب
اعتماد نکند مگر مسبب الاسباب ٭ خواص میگوید که خضر را دیدم و وی بصحبت من راضی بود و لکن وی را بگذاشتم
که نباید که دل بصحبت وی اعتماد و آرام گیرد و توکل من ناقص شود ٭ احمد بن حنبل مزدوری داشت شاگرد را بفرمود
تا از مزد وی چیزی زیادت بوی دهد فرا نستد چون بیرون شد احمد گفت از پی وی برو که فرا ستاند گفت چرا گفت
آن وقت در باطن خویش طمع آن دیده باشد فرا نستد چون طمع گسسته شد فرا ستاند و در جمله توکل مکتسب آن بود
که اعتماد وی بر سرمایه نبود و نشان آن بود که اگر بدزدند دل وی بنگردد و نومیدی از رزق بوی راه نیابد چون
اعتماد بر فضل خدای است داند که از جای که نبیوسد بدیدار آید و اگر نیاید داند که آن بود که خیرت در آن بود علاج
بدست آوردن این حالت بدانکه این سخت عزیز حالتی بود که کسی بضاعتی دارد و اگر دزد ببرد و بزیان آید دل
وی بر جای میباشد و لکن اگرچه عزیز است و نادر محال نیست این بدان بود که ایمان و یقین حاصل آید بکمال فضل و قدرة
و رحمت تا بداند که بسیار کس را بی سرمایه روزی میدهد و بسیار سرمایه سبب هلاک آن کسانست پس خیرت باشد
که در هلاک شدن آن باشد ٭ رسول گفت صلی الله علیه وسلم بنده باشد که شب اندیشه کاری میکند که هلاک او در آن باشد و خدای
تعالی از فوق عرش بنظر رحمت بوی نگرد و آن از وی صرف کند تا بامداد اندوهگین برخیزد و گمان بد میبرد که این که کرد

و چرا کرد و این قصدی بود که همسایه کرد و این غزا کرد و فلان کرد و این خود رحمت خدای بود که بوی رسیده باشد ٭ و از این
بود که عمر رضی الله عنه گفت باک ندارم که بامداد درویش خیزم یا توانگر ندانم که خیرت کدام است و دیگر آنکه بداند که هم درویشی
و گمان بد بنهفتن شیطانست چنانکه گفت آیت الشیطان یعدکم الفقر ٭ و اعتماد بر حسن نظر حق کمال معرفت است خاصه که بداند سر آن
که روزی از اسباب خفی که کس بدان راه نبرد بسیارست و در جمله اعتماد بر اسباب خفی نیز نکند بلکه اعتماد بر ضمان خداوند اسباب
کند ٭ عابدی متوکل در مسجدی بود امام مسجد چند بار گفت که تو چیزی نداری اگر کسب کنی فاضلتر گفت جهودی در همسایگی
دو نان ضمان کرده است که هر روز بمن میرساند گفت اگر چنین است اکنون روا بود که کسب نکنی گفت ای خواجه تو باری اگر امامی نکنی فاضلتر
که ضمان جهودی نزدیک تو از ضمان حق تعالی قوی ترست و امام مسجد فرا دیگری گفت که نان از کجا خوری گفت صبر کن تا
پیشین نمازی که از پی تو کرده ام باز کنم یعنی که ترا ضمان خدای تعالی ایمان نیست و کسانی که این آزموده اند از جائی که بنیوسیده اند
فتوح ها دیده اند ایمان ایشان بدین آیه که آیت وما من دابة في الارض الا على الله رزقها ٭ محکم شده است ٭ از حذیفه مرعشی
پرسیدند که چه چیز عجب تر دیدی از ابراهیم ادهم که خدمت وی کردی گفت که در راه مکه گرسنگی صعب کشیدیم چون در کوفه
رسیدیم اثر آن بر من بدید گفت ضعیف شدی از گرسنگی گفتم آری گفت کاغذ و دوات بیاور بیاوردم بنوشت ٭ بسم الله
الرحمن الرحیم ٭ ای آنکه مقصود در همه احوال توئی و اشارت همه بتو است من ثنا گوئی و شاکر و ذاکرم و لکن گرسنه و
برهنه ام این سه که نصیب من است ضامنم آن سه که نصیب تست ضامن باش و رقعه بمن داد و گفت بیرون شو و دل
در هیچ کس مبند جز حق تعالی و هر که را اول بینی این بوی ده بیرون آمدم یکی را دیدم بر اشتری نشسته بوی دادم برخواند
و بگریست و گفت کجاست خداوند این رقعه گفتم در مسجد کیسه زر بمن داد ششصد دینار پس سیم که این کیست گفتند ترسائیست
بنزدیک ابراهیم شدم و حکایت کردم گفت دست بدان مبر که هم اکنون خداوند این بیاید در وقت ترسا بیامد و در پای
ابراهیم در افتاد و بوسه میداد و مسلمان شد ٭ ابو یعقوب بصری میگوید که ده روز در حرم گرسنه بودم بی طاقت شدم
بیرون آمدم شلغمی پوسیده انداخته دیدم گفتم برگیرم گوئی کسی از باطن من میگوید که ده روز گرسنه آنگاه بر آخر نصیب
تو شلغمی پوسیده دست بداشتم و در مسجد آمدم یکی در آمد و یک قمطره کعک و شکر و بادام پیش من بنهاد و گفت در دریا بودم
باد بر آمد نذر کردم که اگر بسلامت از این برهم این بر اول درویش دهم که بینم از هر یکی کفی برگرفتم و گفتم باقی بتو بخشیدم
و با خویشتن گفتم باد را فرموده اند تا در میان دریا روزی تو راست میکنند و تو از جائی دیگر طلب میکنی پس شناختن این و امثال
این تمامی ایمان قوی گرداند پیدا کردن توکل معیل بدانکه معیل را مسلم نیست که از روزی خود و اسباب کسب دست
بدارد بلکه توکل معیل جز بدرجه سیم نبود و آن توکل مکتسب است ٭ چنانکه صدیق رضی الله عنه میکرد برای آنکه توکل
بدو معنی مسلم بود یکی آنکه در گرسنگی صبر تواند کرد و بهرچه بود قناعت تواند کرد اگر گیاه بود و دیگر آنکه ایمان دارد
که باشد که روزی وی گرسنگی و مرگست و خیرت وی در آنست و عیال را بر این نتوان داشت بلکه بحقیقت نفس وی
نیز عیال ویست اگر قوة صبر ندارد بر گرسنگی و اضطراب خواهد کرد وی را توکل و ترک کسب نشاید و اگر عیال نیز قوة صبر دارد

وبتوکل رضا دهد هم ترک کسب روا بود و چون کسی را ایمان تمام بود و بتقوی مشغول بود اگرچه کسب نکند اسباب رزق
وی ظاهر بود چنانکه کودک در رحم عاجز است از کسب روزی از راه ناف بوی میرساند چون بیرون آید از سینهٔ
مادر میرساند چون طعامی دیگر تواند خورد بوقت خویش دندان بیافریند اگر مادر و پدر بمیرد و یتیم ماند چنانکه
شفقت را بر مادر موکل کرده بود و برانیکو میلی است شفقت بر دیگران موکل کند یا رحمت یتیم بر دل خلق پدید آید پیش
ازین یکی شفیق بود و دیگران بوی بازگذاشته بودند چون مادر شد هزار کس را بشفقت برانگیخت چون مهتر شد وی را
قوة کسب داد تا بسبب آن بروی مسلط کرد تا خود را تیمار دارد بشفقتی که بروی موکل است چنانکه مادر تیمار میداشت
بشفقت خویش اگر این بایست از وی برگیرد تا از کسب خویش یتیم شود و روی بتقوی آرد همه دلها از شفقت پر کند
تا همه گویند این مرد بخدای مشغول است هرچه بهتر و نیکوتر بوی باید داد ازین شفیق وی تنها بود بر خویشتن
اکنون همه خلق بر وی شفقت برند چنانکه بر یتیم اما اگر کسب تواند کرد و به بطالت مشغول بود این شفقت در
دلها پدید نیاورد وی را توکل و ترک کسب روا نبود که چون بر نفس خویش مشغول است باید که تیمار خویش دارد اگر روی
بحق آورد از خویشتن یتیم شود آنگاه خدای تعالی دلها بر وی شفیق و رحیم گرداند و بدین سبب است که هرگز هیچ متقی را
ندیدند که از گرسنگی هلاک شد پس هر که در این تدبیر بحکم نگاه کند که خداوند مملکت کار ملک و ملکوت چون تدبیر کرده است
و چون بکمال نهاده است بضرورت این آیت وی را شاهد شود که گفت آیه وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها
و بدانکه مملکت چنان زیبا تدبیر کرده است که هیچ ضایع نماند مگر بنادر و آن باشد که خیرت وی در آن باشد و آن نباشد
که کسب دست بداشت که کسی بود که مال بسیار کسب کرده باشد نیز بنادر باشد که ضایع شود و هلاک شود و حسن بصری
که این حال بشناخت و بدین گفت خواهم که همه بصره عیال من باشند و یکدانه گندم بدیناری و وهب بن الورد گفت اگر آسمان
آهنین شود و زمین روئین شود و من از خویشتن اندوه روزی خویش ببرم ترسم که مشرک باشم خدای تعالی رزق
باسماد حوالت کرده تا بدانند که هیچ کس راه بدان نبرد جماعتی در نزدیک جنید شدند و گفتند روزی خویش طلب
کنیم گفت اگر دانید که کجاست طلب کنید گفتند از خدای روزی خویش سؤال کنیم گفت اگر دانید که فراموش کرده است
با یاد دهید گفتند توکل کنیم و می نگریم گفت توکل بر آزمایش شک بود گفتند پس حیلت چیست گفت دست
بداشتن حیلت پس حقیقت ضمان رزق کفایتست هر که دل وی بضمان آورده باید که روزی روی بوی آرد مقام
دیگر در توکل نگاه داشتن ادخار است بدانکه هر که زیادت یک سال کفایت خویش نهاد از توکل برفتاد که بر اسباب
خفی ببرد و اعتماد بر اسباب ظاهر کرد که هر سالی مکرر شود اما آنکه بضرورت وقت قناعت کرد از طعام
چندانکه سیر شد و از جامه چندانکه پوشیده شود وی بتوکل وفا کرد اما اگر ادخار کند قدر چهل روز را چهل
خواص میگوید توکل بدین باطل شود مگر که زیادت کند و سهل تستری میگوید اگر چهل روز نیز زیادت شود
توکل باطل شود چون اعتقاد و اعتماد بر ادخار کند و حسین معاذلی از مریدان بشر بود گفت یکروز مردی کهل

(انزدیکی)
وی آنو بشر گفت بگویم فرا من داد که بدین طعام خر هرچه خوشتر و نیکوتر هرگز این نشنیده بودم از وی طعام بیاوردم
با وی بخورد و هرگز ندیدیم که با کسی چیزی خورده بود چون بخورد نوبسیار طعام بماند آن مرد کهل بهم فراهم کرد و برداشت
و برفت مرا عجب آمد که بی دستوری چنین کرد پس گفت عجب آمد ترا گفتم آری گفت این فتح موصلی است امروز از موصل
بزیارت ما آمده است طعام برگرفت تا مرا بیاموزد این که چون توکل درست شد ادخار زیان ندارد پس حقیقت آنست
که اصل توکل امل کوتاهست و حکم این آنست که ادخار نکند برای خویش پس اگر کند و مال در دست خویش همچنان داند
که در خزانهٔ حق تعالی و بر آن اعتماد نکند توکل باطل نشود و آنچه گفتیم حکم مرد تنهاست اما معیل بدانکه یکساله
بنهد توکل وی باطل نشود مگر که زیادت کند و رسول صلی الله علیه وسلم برای عیال و ضعیف دلی ایشان یکساله بنهادی و
برای خویش از بامداد تا شبانگاه نگذاشتی و اگر بگذاشتی توکل وی را زیان نداشتی که بودن آن در دست وی و در دست
دیگری ساوی بودی ولکن خلق را بیاموخت در خور ضعف ایشان و در خبر است که یکی از اصحاب صفه فرمان یافت
در جامهٔ وی دو دینار یافتند رسول گفت صلی الله علیه وسلم دو داغ است و این دو وجه را محتمل است یکی آنکه خویشتن را
بصوفی فرا نموده باشد بتلبیس این دو داغ بود از آتش بر سبیل عذاب و دیگر آنکه تلبیس نکرده باشد و لکن ادخار وی را
نقصان درجه بود در آن جهان چنانکه نشان دو داغ بر روی از جمال نقصان کند چنانکه در حق دیگری
گفت که روز قیامت بیاید و روی وی چون ماه شب چهارده و اگر یکی خصلت نبودی چون آفتاب بودی آنکه جامهٔ
زمستانی زمستانی تنهادی (ویکره) و تابستان تابستانی دیگر را گفت شما را هیچ چیز کمتر از یقین و صبر نداده اند یعنی نگاه
داشتن جامه از نقصان یقین باشد اما هیچ خلاف نیست که کوزه و سفره و مطهره و آنچه بر دوام بکار آید ادخار آن
روا بود که سنت خدای بر آن رفتست که در سال نان و جامه پدید آید از وجهی دیگر اما هر ساعتی این چنین آلتی تازه
پدید نیاید و سنت خدا را خلاف کردن نشاید اما جامهٔ زمستان در تابستان بکار نیاید نگاه داشتن دین وقت
از ضعف یقین بود **فصل** بدانکه اگر کسی چنان بود که اگر ادخار نکند دل وی مضطرب شود و چشم
بر خلق خواهد داشت وی را ادخار اولیتر بلکه اگر چنان بود که دل وی آرام نگیرد و بذکر و فکر مشغول نشود مگر آنکه ضیاعی
دارد که کفایت وی در وی آید وی را آن اولیتر که مقصود کفایت ضیاعی دارد که کفایت وی در آید و مقصود از این همه
دلست تا بذکر حق تعالی مستغرق باشد و بعضی از دلها چنانست که بودن مال وی را مشغول دارد و در درویشی ساکن
بود و این شریفتر و بعضی باشند که بی قدر سکون نباشد این کس را ضیاع اولیتر اما اگر بی زیادتی و تجمل ساکن نباشد
این دل از جملهٔ دلهاء اهل دنیاست این خود در حساب این نیاید مقام سیم شناختن اسباب در دفع ضرر
بدانکه سببی که قطعی یا غالبست از راه آن برخاستن شرط نیست در توکل بلکه اگر متوکل در خانه ببندد و قفل
برنهد تا کالا نبرند توکل باطل نشود و اگر سلاح برگیرد و از خصم حذر کند هم چنین و اگر جبه برگیرد در راه
تا سرما در نیاید هم چنین اما اگر سیر خورد مثلا تا حرارت باطن در راه اثر سرما کم کند این چنین اسباب دقیق

ناقص توکل بود هم چون داغ و افسون اما آنچه از اسباب ظاهرست دفع بداشتن آن شرط نیست ه اعرابی در
نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم گفت اشتر را چه کردی گفت بگذاشتم و توکل کردم گفت ببند و توکل کن اما اگر رنجی رسد
از آدمی احتمال کردن و دفع ناکردن از توکلات چنانکه گفت تعالی ودع اذیهم وتوکل علی الله ه وگفت تعالی ولنصبرن
علی ما آذیتمونا وعلی الله فلیتوکل المتوکلون ه اما اگر رنج از مار و کژدم و سباع بود صبر نباید و دفع باید کرد پس هر که سلاح
برگرفت در حذر کردن از دشمن متوکل بود اعتماد بر قوت سلاح نکند و چون در قفل برنهاد اعتماد بر قفل نکند که
بسیار قفل باشد که دزد را دفع نکند و نشان متوکل آن بود که بقضائی که رسد رنجور دل نشود و بزبان حال گوید که
قفل نه برای آن بر نهم که قضای تو دفع کنم ولکن تا سنت ترا موافقت کنم بار خدایا اگر کسی را بر این مسلط کنی را
ضیم بحکم تو اگر بدانم که این برای دنیا دیگری آفریدی و بعاریت بمن سپردی یا برای من آفریدی پس اگر در خانه
ببندد و چون باز آید و باز بیند رنجور شود فایده وی آنست که بداند که توکل وی درست نیست و آن غرور بود
که نفس وی را میداد اما اگر خاموش باشد و گله نکند باری درجه صبر بیافت و اگر در شکایت کردن ایستد و در طلب دزد
استقصا کند از درجه صبر نیز بیفتاد و بدانست که وی نه از صابرانست و نه از متوکلان تا باری دعوی در باقی کند و این
فایده تمام باشد که حاصل آید از دزد سوال اگر کسی گوید که اگر بدان محتاج نبودی در نبستی و نگاه نداشتی چون
نگاه داشت برای حاجت بود و ببردند چگونه ممکن گردد که رنجور نشود جواب آنست که بدان ممکن گردد که خدای تعالی
بوی داده بود که داند که خیرت وی در آنست که این با وی بود و نشان این خیرت آنکه خدای تعالی بوی داد و اکنون
خیرت وی در آن بود که با وی نماند و نشان آنکه از وی باز ستد پس بخیرت خویش در هر دو حال شاد باشد
وایمان آورده بود که خداوند نکند در حق وی الا آنکه خیرت وی در آن بود و وی خیر خود نداند خداوند به داند
چون بیماری که پدر مشفق دارد و طبیب ماهر اگر طعام و گوشت دهد وی را شاد شود گوید که اگر ندانستی که آن تاب داشتی کی
میدادی و اگر گوشت باز گیرد هم شاد شود و گوید تا نه آنستی که میداند که زیان من در آنست باز نگرفتی و تا ایمان نباشد
توکل درست نیاید آداب متوکل چون کالای وی دزد ببرد باید که شش ادب نگاه دارد ادب اول آنکه اگرچه
در در ببندد استقصا نکند و بند بسیار ننهد و از همسایگان پاسبانی نخواهد ولکن آسان فرا گیرد ه مالک دینار رحمه الله بر
در خانه نبستی و گفتی اگر سبب سگ نبودی نه بستمی ادب دوم آنکه هرچه دارد که نفیس بود و دزد بدان حریص بود در خانه ننهد
که وی سبب ترغیب دزد بود در معصیت ه مالک دینار را مغیثی رکوه فرستاد فرا ستد پس از آن کس فرستاد که باز برگیر که مرا کس
در دل بن افتاد همی آنکه دزد ببرد نخواست که وی را وسوسه بود و دزد در معصیت افتد ه و چون بو سلیمان دارانی
این بشنید گفت این ضعف دل صوفیانست و وی در دنیا زاهدست وی را از آن چه که دزد ببرد و این نظر تمام ترست ادب سیم
آنکه چون بیرون آید نیت کند که دزد ببرد وی را بحلالست تا باشد که اگر او درویش بود حاجت وی برآید و اگر غنی
باشد باری سبب بود که مال دیگری نه دزدد و مال وی فدای مال مسلمانی دیگر بود و این شفقتی باشد بر دزد و هم بر مال مسلمانان
ابین بعل

و بدانکه بدین نیت قضای خدای تعالی نگردد و وی را ثواب صدقه حاصل آید بجای هر درمی هفتصد و اگر ببرند و اگر نبرند
وی نیت خویش بکرد ه چنانکه در خبرست که کسی که در صحبت باشد عزل نکند و تخم بنهد اگر فرزند آید و اگر نه وی را
مزد غلامی بنویسند که در راه خدای تعالی جنگ کند تا وی را بکشند و این بدان بود که وی آنچه بر وی بود بکرد اما
اگر فرزند بودی خلق و حیوة وی بوی نبودی و ثواب بر فعل وی نبودی ادب چهارم آنکه اندوهگن نشود و بداند که خیرت
آن بود که ببرده شود و اگر گفته باشد که در سبیل خدای کردم طلب نکند و اگر باوی دهند باز نستاند و اگر باز ستاند ملک وی بود
بمجرد نیت ملک زائل نشود ولکن در مقام توکل محجوب باشد ه ابن عمر را اشتری ببردند بجست تا ماند
باز نیافت آنگاه گفت فی سبیل الله و با مسجد آمد و نماز همی کرد یکی بیامد که اشتر فلان جایست نعلین در پا کرد پس گفت
استغفرالله و بنشست و گفت که گفته بودم در سبیل خدای اکنون گرد آن نگردم ه و یکی از شیوخ گفت برادری را در خواب
دیدم در بهشت ولکن اندوهگن گفتم چرا اندوهگنی گفت این اندوه تا قیامت با من خواهد بود که مقامات عظیم بمن نمودند
در علیین که در جمله بهشت آن نبود شاد شدم چون قصد آن کردم منادی آمد که وی را باز گردانید که این کسیراست که
سبیل بر انده بود گفتم که سبیل راندن کدام بود گفت تو گفتی که فلان چیز در سبیل خدای و آنگاه ببردی و اگر تمام کردی این
نیز تمام شدی ه و یکی از مکه در خواب بیدار شد همیان زر داشته بود نبود یکی از بزرگان عابدان آنجا بود وی را متهم کرد
عابد وی را بخانه برد و گفت زر چند بود چندانکه گفت زر بوی داد چون بیرون آمد شنید که همیان وی یکی در بازار برگرفته
است با یاری باز گشت و زر باز نزدیک وی هرچند گفت قبول نکرد و گفت آن در نیت خویش در سبیل کرده ام آخر بفرمود
تا جمله بدرویشان دادند ه و هم چنین بمثل کسی نانی میبرد تا بدرویش دهد درویش برفته باشد سلف کراهیت داشتندی
با خانه بردن و بخوردن بدرویشی دیگر دادندی ادب پنجم آنکه بر دزد و ظالم دعائی بد نکند که بدین هم توکل
باطل شود و هم زهد هر که بر کسی نشر تاسف خورد زاهد نبود ه ربیع خثیم را اسپی ببردند چندین هزار درم ارزید
گفت میدیدم که میبردند گفتند چرا بگذاشتی گفت آنچه من در آن بودم دوستر میداشتم در نماز بودم پس بر وی
دعای بد کردند گفت مکنید که وی را بحل کرده ام و بصدقه بوی داده ام و یکی را گفتند ظالم خویش را دعای بد کن گفت
ظلم بر خویش کرده است نه بر من وی را آن خود کفایت است زیادت نکنم بر وی ه و در خبرست که بنده بر ظالم دعائی
بد میکند و بد میگوید تا حق خویش بتمامی قصاص کند و باشد که ظالم را بر وی چیزی نماند ادب ششم آنکه اندوهگن
شود برای دزد و شفقت برد بر وی که معصیتی بر وی برفت و در عذاب آن گرفتار شد شکر کند که وی مظلومست
نه ظالم و آن نقصان که در مال افتاد در دین نیفتاد که کار اندوه آن که کسی معصیتی حلال داشت دل را مشغول بکند
نصیحت و شفقت بر خلق دست بداشته بود ه فضیل پسر را دید که کالای وی ببرده بودند میگریست گفت بر کالا میگریی
گفت نه برای آن مسکین که چنین کاری بکرد و در قیامت وی را هیچ حجت نبود مقام چهارم در علاج بیماری
و ازالت ضرری که حاصل آمده باشد بدانکه علاج بر سه درجاست درجه اول قطعی چون علاج گرسنگی بنان و علاج

تشنگی با آب و علاج آتش که در جای او نشیند با آنکه آب بر وی زنی دست بداشتن این از توکل نیست بلکه حرام است درجهٔ
دوم آنکه نه قطعی بود و نه ظنی لکن محتمل بود که اثر کند چون افسون و داغ و فال و شرط توکل دست بداشتن اینست چنانکه
در خبرست جز که دست بداشتن این نشان استقصا بود در اسباب و اعتماد برین قوی‌ترین آن داغ است آنگاه افسون و ضعیف
ترین فالست که آنرا طیره گویند درجهٔ سیم میان این هر دو درجه است آنکه قطعی نبود ولکن غالب ظن بود چون
فصد و حجامت و مسهل خوردن و علاج گرمی به سردی و علاج سردی بگرمی و دست بداشتن این حرام نیست ولکن
شرط توکل نیز نیست و بود که در بعضی احوال کردن از ناکردن اولیتر بود و دلیل برآنکه این شرط توکل نیست قول
رسول صلی الله علیه وسلم و فعل ویست اما قول وی آنکه گفت بیابید که آن خدای دارو بکار دارید و گفت هیچ علت نیست
که نه آنرا دارو نیست مگر مرگ ولکن باشد که دانند و باشد که ندانند و پرسیدند که دارو و افسون قدر خدای تعالی
بگرداند گفت آن نیز هم از قدر بود و گفت بهیچ قوم از ملایکه نگذشتم که نه گفتند که امت خود را بحجامت فرمای و
گفت هفدهم ماه و نوزدهم ماه و بیست و یکم حجامت کنید که تا بدین علت خون شما را هلاک کند چون گفت که چون
سبب هلاکست بفرمان خدای تعالی و فرق نیست میان آنکه خون از تن بیرون کنند یا مار از جامه یا آتش از جامه
فرو کشند که این همه اسباب هلاکست و ترک این شرط توکل نیست و گفت حجامت هفدهم ماه علت یکساله ببرد و این
در خبری منقطع روایت کرده اند و سعید بن معاذ را فصد فرمود و علی را چشم درد بود گفت ازین مخور یعنی رطب
و ازین خور یعنی برگ چغندر که بکشکک پخته و صهیب را گفت خرما میخوری و چشم درد گفت بدیگر جانب
دهان میخورم بخندید و اما فعل وی آنست که هر شبی سرمه کردی و هر ماهی حجامت کردی و هر ماهی دارو
خوردی و چون وحی فرود آمدی سرش درد کردی سر را بحنا کردی و چون جای ریش شدی حنا بر نهادی
و وقت بودی که خاک برکردی و طب النبی بسیار است و کتابی است کرده اند و موسی صلوات الله علیه علتی بوی آمد
بنی اسرائیل گفتند داروی این فلان چیز است گفت دارو نکنم تا او شفا بفرستد آن علت دراز بکشید گفتند داروی
این معروف و مجرب است و در حال شود وی گفت نخواهم علت بماند وحی آمد که بعزت من که نخواستی حکمت من بتوکل
خویش باطل کنی منفعتها که در داروها نهادم جز من آنرا کی نهاده است و یکی از انبیا شکایت کرد از ضعف وحی آمد
که گوشت خور و شیر و قومی گله کردند از زشتی [از زشتی فرزندانم] بر رسول روزگار ایشان وحی آمد که بگو تا زنان ایشان در آبستنی بهی خورند
بخوردند نیکو شدند پس از آن در آبستنی بهی خورند و در نفاس رطب پس ازین جمله معلوم شود که دارو سبب شفاست
چنانکه نان و آب سبب سیری و بهم نه مسبب الاسبابست و در خبرست که موسی گفت یا رب بیماری از کیست
و شفا از کیست گفت هر دو از من است گفت پس طبیب بچکار میباید گفت ایشان بدان تا روزی میخورند و دل بندگان
مرا دلخوشی میدهند پس توکل در دین بعلم و حالت که اعتماد بر آفریدگار دارو کند نه بر دارو که بسیار کس دارو
خورد و هلاک شود فصل بدانکه داغ نیز عادتست که رو جهیا ولکن کردن از توکل بیفکند بلکه خود از آن نهی آمده است

چون نبت

واز افسون نهی

واز افسون نهی نیست سبب آنکه سوختن به آتش جراحتی مخوفست و از سرایت آن بیم بود نه چون فصد و حجامت و منفعت آن نیز
چنان ظاهر نیست که منفعت حجامت و چیزی دیگر بجای آن بایستد و عمران بن الحصین را علتی افتاد گفتند داغ کن
نکرد چون الحاح کردند بکرد و گفت پیش ازین نوری میدیدم و آوازی میشنیدم و ملایکه سلام بر من میکردند تا این بکردم
این همه از من در حجاب شد آنگاه توبه کردم و استغفار کردم آنگاه مطرف عبدالله گفت پس از مدتی خدای تعالی آن
کرامت بامن داد **پیدا کردن آنکه دارو ناخوردن بعضی احوالرا فاضلتر** و این مخالف رسول صلی الله علیه وسلم نبود بدانکه
بسیاری از بزرگان علاج نکرده اند و باشد که کسی گوید اگر این کمال بودی رسول صلی الله علیه وسلم دارو نخوردی بدین
اشکال بدان برخیزد که بدانی که ناخوردن دارو را شش سبب بود سبب اول آنکه آنکس مکاشف بود و بدانسته باشد که اجل
فرا رسیده باشد و این بود که فرا صدیق گفتند که اگر طبیب را بخوانی چه شود گفت طبیب مرا دیده است میگوید انی فعال لما ارید
من آن کنم که خواهم سبب دوم آنکه بیمار بخوف آخرت مشغول باشد و بکر علاج نپردازد چنانکه بو دردا را گفتند در بیماری
از چه مینالی گفت از گناهان گفتند چه آرزوت میکند گفت رحمت خدای گفتند طبیب را بخوانیم گفت مرا طبیب بیمار کرده است
و بوذر را چشم درد بود گفتند علاج بکنی گفت شغل دارم ازین مهمتر و مثال این چنان بود که کسیرا پیش ملکی برند
تا سیاست کنند کسی گوید نان نخوری گوید مرا چه پروای اینست این طعن نباشد در کسی که نان خورد مخالفت وی نبود
و این مستغرق هم چنان است که سهل را گفتند قوت چیست گفت قوت حی قیوم است گفتند ترا از قوام میپرسیم
گفت قوام علم است گفتند از غذا میپرسیم گفت غذا ذکر است گفتند از طعام است میپرسیم گفت دست ازین بدارید
و بصانع تسلیم کنید سبب سیم آنکه باشد که علت برتن باشد و نزدیک آن دارو چون افسون بود که منفعت وی نادر
بود و کسی که او طب نداند باشد که بیشتر دارو ها چنین نکند و ربیع خثیم میگوید که قصد کردم که علاج کنم علت خود را
ولکن اندیشه کردم که عاد و ثمود و گذشتگان با طبیبان بسیار در میان ایشان بمردند و طب سود نداشت ظاهر آنست
که وی طب را از اسباب ظاهر نمیشناخته است سبب چهارم آنکه بیمار نخواهد که بیماری زایل شود تا ثواب بیماری همی
میرود و تا خویشتن را بصبر بیازماید که در خبرست که خدای تعالی بنده را ببلا بیازماید چنانکه زر را به آتش بیازمایند
کس بود که از آتش خالص بیرون آید و کس بود که بنهره بیرون آید و سهل تستری دیگرانرا دارو فرمودی و خود
علتی داشتی دارو نکردی و گفت نماز نشسته با رضای بیماری فاضلتر از نماز بر پای در تن درستی سبب پنجم
آنکه گناه بسیار دارد خواهد که بیماری کفارت آن باشد که در خبرست که تب در بنده آویزد تا آنگاه که ویرا از گناهان
پاک کند که بروی هیچ گناه نبود چنانکه بر تگرگ هیچ گرد نبود و عیسی علیه السلام گفت عالم نبود آنکه بیماری و
مصیبت بتن و مال او رسد و شاد نبود در امید کفارت گناهان و موسی صلوات الله علیه بر بیماری بگریست گفت
بارخدایا بروی رحمت نکنی گفت چگونه رحمت نکنم بروی در چیزی که رحمت بروی بدان خواهم کرد که کفارهٔ گناه
وی بدان کنم و درجات وی زیادت بدان کنم سبب ششم آنکه داند که از تن درستی بطر و غفلت و طغیان خیزد و خواهد

که بیماری بماند تا باسر غفلت نشود و هر که بوی خیری خواسته بود همیشه وی را تنبیه میکنند ببلا و بیماری و ازین گفته اند
که مؤمن خالی نبود از سه چیز درویشی و زندان منت کسی را در بند و زندان کنم که دوست دارم پس چون فن دوستی بمعصیت
کشی عافیت در بیماری بود ○ و علی رضی الله عنه قومی را دید آراسته گفت این چیست گفتند روز عید است ایشان را گفت هر روز
که معصیت نکنیم عید ما آنست ○ و یکی از بزرگان پرسید کسی را که چگونه گفت بعافیت گفت هر روز که معصیت نکنی بعافیت
باشی و اگر کنی کدام بیماری صعب تر از آن و گفته اند که چون بنده یکبار و دو بار بیمار شود و هیچ توبه نکند ملک الموت گوید یا غافل
چند بار رسول خویش فرستادم و سود نداشت ○ و گفته اند مؤمن باید که چون چهل روز خالی باشد از رنجی یا از بیماری یا خوفی یا
زیانی مالی دارد ○ و زنی را رسول صلی الله علیه وسلم نکاح خواست گفتند هرگز وی را بیماری نبوده است و پنداشتند که این
ثنایست که بر وی میگویند گفت نخواهم وی را ○ یکی حدیث صداع میکرد اعرابی گفت صداع چه باشد هرگز مرا بیماری
نبوده است گفت دور از من هر که خواهد که بیکی از اهل دوزخ نگرد گو در وی نگرد ○ و عایشه پرسید یا رسول الله کس در درجه
شهدا بود گفت بود که بیست بار از مرگ روزی یاد آورد و شک نیست که بیمار از مرگ بیشتر یاد آورد پس بدین اسباب گروهی
علاج نکرده اند ○ و رسول صلی الله علیه بدین چنین محتاج نبود علاج از آن کرد و در جمله حذر از اسباب ظاهر مخالف توکل
نیست ○ عمر رضی الله عنه بشام میشد خبر رسید که آنجا طاعون بسیار است و عظیم است گروهی گفتند نشویم گروهی گفتند
از قدر حذر کنیم عمر گفت از قدر خدای تعالی بقدر وی گریزیم و گفت اگر یکی را از شما دو وادی بود یکی برگیاه و یکی خشک
بهر کجا که گوسفند آنجا برد بقدر برده باشد پس عبد الرحمن عوف را طلب کرد تا وی چه گوید گفت من از رسول
صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت که چون شنوید که جایی وبا است آنجا مروید و چون آنجا باشید بیرون میایید
و مگریزید پس عمر شکر کرد که رای او موافق خبر بود و صحابه برین اتفاق کردند اما نهی بیرون آمدن از آنست که اگر
تن درستان بیرون آیند بیماران ضایع مانند و هلاک شوند و آنگاه چون هوا در باطن اثر کرد بیرون آمدن سود ندارد
○ و در بعضی اخبارست که گریختن از وی چنان بود که کسی از مصاف کفار بگریزد و مانند این بدانست که دلهای بیماران
شکسته شود و کسی نبود که ایشان را تیمار دارد بیقین هلاک شوند و خلاص این کس که بگریزد در شک بود

فصل

بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط توکل نیست بلکه اظهار کردن بگله مکروه است الا بعذری چنان که فرا طبیب گوید و یا خواهد
که ضعف خویش اظهار کند و معونت از خویشتن بجلدی بیرون کند چنانکه علی رضی الله عنه را پرسیدند که بهتر هستی
و بخیر هستی چه در یکدیگر نگرستند و تعجب کردند گفت پس با خدای تعالی جلدی نمایم و مردی نمایم و این بحالت وی لایق
بود که بازان قوت دید که عجز خویش مینمود و ازین بود که میگفت یارب صبر روزی کن و رسول گفت صلی الله علیه
از خدای عافیت خواه و بلا مخواه پس چون عذری نبود اگر بیماری اظهار کند بر سبیل شکایت حرام بود و اگر نه شکایت
بود روا بود و لکن اولیتر دست بداشتن بود که باشد که در وی زیادتی گوید و باشد که بگمان گله او فتند و گفته اند که ناله بر
بیمار بنویسند که آن اظهار است و ابلیس از ایوب صلوات الله علیه هیچ نیافت مگر ناله و فضیل عیاض و بشر حافی

و وهب بن الورد چون بیمار شدندی در سرای ببستندی تا کسی نداند و گفتندی خواهیم که بیمار شویم چنانکه کس عیادت نکند

اصل نهم در محبت و شوق و رضا

○ بدانکه دوستی خدای تعالی عزیز
ترین مقامات است بلکه مقصود همه مقامات این است چه دفع مهلکات برای طهارت است از چیزی که از دوستی حق تعالی
مشغول کند و همه منجیات که پیش ازین گفتیم مقدمات این است چون توبه و شکر و صبر و زهد و خوف و غیر آن
و آنچه پس ازین است ثمره و تبع این است چون شوق و رضا و غایت کمال بنده آنست که دوستی خدای تعالی بر وی غالب
شود چنانکه همگی وی فرو گیرد و اگر این نبود باری غالبتر بود از دوستی دیگر چیزها و شناختن بحقیقت چنانکه
مشکلات که گروهی از متکلمان انکار کرده اند و گفته اند که کسی که از جنس تو نبود وی را دوست نتوان داشت و معنی دوستی
خدای تعالی فرمان برداریست و پس هر که چنین گفت از اصل دین خبر ندارد و شرح این مهمات و ما بیشتر شواهد شرع
بر اثبات دوستی خدای تعالی بگوییم آنگاه حقیقت و احکام وی بگوییم **فضیلت دوستی خدای تعالی** بدانکه همه اسلام را
اتفاق است بر دوست داشتن خدای تعالی که فریضه است و خدای تعالی میفرماید که یحبهم و یحبونه ○ و رسول صلی الله علیه
میگوید ایمان درست نیست تا آنگاه که خدای و رسول را از هرچه جز آنست دوستر ندارد و پرسیدند که ایمان چیست گفت
آنکه خدای و رسول او از هرچه جز آنست دوست دارد ○ و گفت بنده مؤمن نیست تا آنگاه که خدای و رسول را از اهل و مال
و جمله خلق دوستر ندارد و خدای تعالی تهدید کرد و گفت اگر پدر و فرزند و مال و جاه و مسکن و هرچه داری از خدای
و رسول دوستر میداری ساخته باشی تا فرمان در رسد ○ قل ان کان اباؤکم الآیه ○ و یکی رسول را گفت صلی الله علیه وسلم
ترا دوست دارم گفت درویشی را ساخته باش گفت خدای را دوست دارم گفت بلا را ساخته باش ○ و در خبرست که چون
ملک الموت جان خلیل الله را صلوات الله علیه برمیگرفت گفت هرگز دیدی خلیل جان خلیل برگیرد گفت هرگز دیدی
که خلیل دیدار خلیل را کاره بود گفت اکنون جان برگیر که رضا دادم ○ و در دعای رسول صلی الله علیه وسلم درست ○
اللهم ارزقنی حبک و حب من یحبک و حب ما یقربنی الی حبک و اجعل حبک احب الی من الماء البارد ○ گفت بار خدایا
مرا روزی کن دوستی خویش و خود را بر من دوست گردان از آب سرد بر تشنه ○ و اعرابی بیامد و گفت یا رسول الله
قیامت کی خواهد بود گفت چه بنهاده آن روز را گفت نماز و روزه بسیار ندارم اما خدای و رسول او را دوست دارم
گفت فردا هر کسی با آن بود که او را دوست دارد ○ و صدیق گفت رضی الله عنه هر که خالص محبت حق تعالی بچشید
از دنیا مشغول شد و از خلق نفور شد ○ و حسن بصری گفت هر که خدای را بشناخت وی را دوست دارد و هر که دنیا را
بشناخت وی را دشمن دارد و مؤمن تا غافل نشود شاد نشود و چون اندیشه کند اندوهگین شود ○ و عیسی صلوات الله
علیه بقومی بگذشت نزار و ضعیف گفت شما را چه رسید گفتند از بیم عذاب بگداختیم گفت حق است بر خدای که شما را
از عذاب ایمن گرداند ○ و بقومی دیگر بگذشت از ایشان ضعیف تر و نزارتر گفت شما را چه رسیده است گفتند آرزوی بهشت
ما را بگداخت گفت حق است بر خدای که شما را به آرزوی خویش برساند ○ بقومی دیگر بگذشت که ازین هر دو ضعیف تر

و لاغرتر دیدی ایشان از نور چون آیند مثاقت گفت شما را چه رسیده است گفتند ما را دوستی خدای تعالی بگداخت
با ایشان بنشست و گفت شمائید مقربان مرا بمجالست با شما فرموده اند • و سری سقطی میگوید فردا هر کسی را به انبیا باز
خوانند گویند یا امت موسی یا امت عیسی یا امت محمد مگر دوستان خدای را که گویند یا اولیای خدای نزد خدای آئید دلهای
ایشان از شادی بخلع شود و در بعضی از کتب پیامبرانست که ای بنده من من ترا دوست دارم بحق من بر تو که تو نیز
مرا دوست داری **حقیقت دوستی** بدانکه چون این چنان خلاف است که گروهی انکار کرده اند در حق تعالی شرح
این مهم بود اگرچه سخن درین باریک بود و هر کسی فهم این نکند • بدانکه اصل دوستی باید شناخت که چیست بدانکه
معنی دوستی میل طبع است بچیزی که خوش بود اگر میل قوی بود آنرا عشق گویند و دشمنی نفرت طبع است بچیزی که
ناخوش بود و آنجا که خوشی و ناخوشی نبود دوستی و دشمنی نبود اکنون باید که بدانی که خوش چه بود بدانکه چیزها
در حق طبع آدمی بر سه قسم است • بعضی آنست که موافق طبع تو است و با آن فرا ساند بلکه طبع تقاضای آن میکند
آن موافق را خوش گویند • و بعضی آنست که ناموافق و ناسازگار است و بر خلاف تقاضای طبع آنرا ناخوش گویند
و آنچه نه موافق بود و نه مخالف نه خوش گویند و نه ناخوش اکنون باید که بدانی که هیچ چیز ترا ناخوش و خوش نیاید
تا اول آگاهی نیابی و آگاه بودن از چیزها بحواس باشد و بعقل و حواس پنج است و هر یکی را لذتی است
و بسبب آن لذت وی را دوست دارد یعنی که بدان میل کند لذت حاسه چشم در صورتهای نیکوست و در سبزه و آب
روان و مثال این لاجرم آنرا دوست دارد و لذت گوش در آوازهای خوش و موزون است و لذت شم در بویهای
خوش است و لذت ذوق در طعامها و لذت لمس در ملموسات نرم و این همه محبوبست یعنی که طبع را بدان میل است
و این همه بهایم را باشد حاسه ششم هست در دل که آنرا عقل گویند و بصیرت گویند و نور گویند و هر عبارت
که خواهی بگوئی آنچه آدمی بدان متمیز است از بهایم و وی را نیز مدرکاتست که آن وی را خوش آید و آن محبوب وی
باشد چنانکه این دیگر لذات موافق حواس بود و ازین بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت سه چیز را در دنیا دوست
من کرده اند زنان و بوی خوش و روشنی چشم من در نمازاست نماز را زیادت درجه نهاد هر که چون بهایم
بود و از دل بیخبر بود و جز حواس نداند هرگز باور نکند که نماز خوش بود و وی را دوست توان داشت و کسی
که عقل بر وی غالبتر بود و از صفات بهایم دورتر بود نظاره بچشم باطن در جمال حضرت الهیت و عجایب
صنع وی و کمال و جلال و صفات ذات وی دوستتر دارد از نظاره بچشم ظاهر در صورتهای نیکو و در سبزه
و آب روان بلکه این همه لذتها در چشم وی حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت وی را مکشوف **پیدا کردن
اسباب دوستی** که چندست تا ازینجا معلوم شود که مستحق دوستی جز حق تعالی نیست بدانکه اسباب دوستی پنج است
اول آنست که آدمی خود را دوست دارد و هلاک خود دشمن دارد اگرچه عرضی باشی بی الم و بی رنج اما علت
دوستی موافقت طبع است چون چنین بود وی را موافق تر و سازگارتر از دوستی وی و کمال صفات وی نبود

و هیچ مخالفتر و ناسازگارتر از نیستی وی و نیستی صفات و کمال وی نبود پس بدین سبب فرزند را نیز دوست دارد
که بقای وی هم چون بقای وی خود داند و چون از بقای خود عاجز است آنچه با بقای وی ماند از وجهی آنرا نیز دوست
دارد و بحقیقت خود را دوست میدارد و نیز مال را دوست دارد که آلت وی باشد در بقای وی و در بقای صفات وی
و اقارب را دوست دارد که ایشانرا بود بال خویش داند و خویشتن را با ایشان کامل شناسد **سبب دوم** نیکوکاریست
که هر که با وی نیکوئی کرده باشد وی را دوست دارد بطبع و ازین گفته اند • الانسان عبید الاحسان • و رسول گفت صلی الله
علیه وسلم یا رب هیچ فاجر را بر من دست مده تا با من نیکوئی کند که آنگاه دل من وی را دوست دارد یعنی که این طبع است
تا بتکلف بنگردد و بحقیقت این نیز با آن آید که خود را دوست داشته بود که احسان آن بود که کاری کند که سبب بقای
وی بود و یا سبب کمال صفات وی بود و لکن آدمی تن درستی دوست دارد برای نیکوئی کردن **سبب سیم** آنکه نیکوکار را دوست
دارد اگرچه با وی نیکوئی نکرده باشد چه اگر کسی بشنود که در مغرب پادشاهیست عالم و عادل و همانا وی براحت از طبع
بوی میل کند اگرچه داند که هرگز بمغرب نخواهد رسید و احسان وی نخواهد دید **سبب چهارم** آنکه کسی را دوست دارد که
نیکو بود نه برای چیزی که از وی حاصل کند و لکن برای ذات وی و نیکوئی وی که جمال خود مقصود است بطبع و در نفس
خویش و روا بود که کسی صورت نیکو دوست دارد نه تا بخورد و لکن چشم را خود از جمال وی لذت بود و جمال و حسن
محبوبست و اگر جمال حق تعالی معلوم شود که وی را دوست توان داشت و معنی جمال پس ازین گفته آید که چیست **سبب پنجم**
در دوستی مناسبت است میان دو طبع که کسی بود با دیگری موافق بود وی را نه از نیکوئی دوست دارد و این مناسبت گاه بود
که ظاهر بود چنانکه کودکرا انس بکودک بود و بازاری با بازاری و عالم بعالم و هر
جنسی را با جنس خویش و گاه بود که پوشیده بود در اصل فطرت و در اسباب سماوی که وقت ولادت ستری باشد و مناسبتی
افتاده باشد که کس راه بدان نبرد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم ازان عبارت کرد و گفت • الارواح جنود مجندة فما
تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف • گفت ارواح را با یکدیگر آشنائی بود و بیگانگی بود چون در اصل آشنائی افتاده
باشد با یکدیگر الفت گیرند و این آشنائی عبارت از مناسبت است که گفته ایم که راه بر تفصیل آن نتوان برد **پیدا کردن
حقیقت نیکوئی که چیست** بدانکه کسی که بر بهایم نزدیک بود و راه جز فرا احساس جسم ندارد باشد که گوید نیکوئی
هیچ معنی ندارد جز آنکه روی سرخ و سپید و متناسب اعضا بود و حاصل این بر اشکال و لون آید و هرچه شکل و لون
ندارد ممکن نبود که نیکو بود و این خطاست چه عقلا گویند این خطی نیکوست و اسبی نیکوست و سرای نیکوست و باغی نیکوست
و شعر نیکوست پس معنی نیکو در هر چیزی آن بود که هر کمال که وی را لایق بود حاضر بود و هیچ چیز در نیابد
و کمال هر چیزی نوعی دیگر بود کمال خط تناسب حروف آن بود و دیگر معانی که در نگریستن در خطی نیکو و سرای
نیکو لذتیست پس نیکوئی بصورت وی مخصوص نیست لکن این همه محسوسات است بچشم ظاهر و باشد که کسی بدین اقرار
دهد و لکن گوید چیزی که بچشم آنرا نتوان دید نیکو چون بود و این نیز جهلست که ما میگوئیم که فلان خلقی نیکو دارد

شیخ [illegible]
کند هم جنس با
کبوتر با کبوتر باز
[illegible]

و مروتی نیکو دارد و گوید علم با ورع سخت نیکو بود و شجاعت سخت نیکو بود و پرهیزکاری و کوتاه طمعی و قناعت از
همه چیزی نیکوتر و این و امثال این معروفست و این همه بچشم ظاهر نتوان دید بلکه به بصیرت عقل توان یافت
و در کتاب ریاضت نفس گفته‌ایم که صورت و ذات ظاهر و باطن و خلق نیکو صورت باطن است و محبوبست بطبع
و دلیل بر این آنکه کسی شافعی را دوست دارد و یا ابوبکر و عمر را دوست دارد محال بود و چگونه محال بود و کس بود که درین دوستی
جان و مال بدل کند و این دوستی برای شکل و صورت بود که ایشانرا خود ندیده است و صورت ایشان اکنون خاک شده است
بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشانست و این علم و تقوی و سیاست و امثال اینست و هم چنین پیامبرانرا
دوست بدین دارند و هر که صدیق را دوست دارد بهر صورت که بود هم دوست دارد و بدان صورت ویرا دوست دارد
که وی صدیق بدانست و علم صدیق صفت یک جزوست از ذات صدیق که جزو لا یتجزی گویند آن نه شکل دارد و نه
لون و آن بنزدیک گروهی جای کیانست و بهر صورت که هست ویرا شکل و لون نیست محبوب آنست نبوت
دکو... ظاهر پس هر کرا عقل بود جمال باطن انکار نکند و آنرا دوستر دارد از صورت ظاهر که بسیار فرق بود میان
کسی که صورت او را دوست دارد که بر دیوار نقش کنند و میان کسی که پیامبرانرا دوست دارد بلکه کودک خورد و چون
خواهند که کسیرا دوست دارند از وی نکا... چشم و ابروی ویرا صفت نکنند لکن سخاوت و شجاعت و علم و قدرت
ویرا صفت کنند و چون خواهند که ویرا دشمن دارند زشتی باطن وی حکایت کنند نه زشتی ظاهر و بدین سبب صحابه
را دوست دارند و بو جهل را دشمن پس پیدا شد که جمال و ذات ظاهر و باطن و جمال صورت باطن محبوبست
همچون ظاهر بلکه محبوبتر بنزدیک هر که اندک عقلی دارد

پیدا کردن مستحق دوستی بحقیقت خدای تعالی و بس

بدانکه مستحق دوستی بحقیقت جز خدای تعالی نیست و هر که دیگری را دوست دارد جهل بود مگر بدان وجه که تعلق بوی
دارد چنانکه رسول را دوست داشتن هم دوستی وی بود هر که کسیرا دوست دارد رسول ویرا و محب و محبوب ویرا دوست
دارد پس دوستی علما و متقیان همه از دوستی خدای بود این بدان بدانی که اسباب دوستی بر مانی اسا این چهار است سبب اول
آنست که خود را و کمال خود را دوست دارد و ضرورت این آنست که حق تعالی را دوست دارد که هستی وی و هستی صفات
کمال وی همه از وجود ویست اگر نه فضل وی بودی بنگاه داشت وی بنماندی و اگر نه فضل وی بودی بر آفرینش
اعضا و اوصاف کمال وی از وی ناقص تر بودی پس عجب آنکه از گرما بگریزد سایه درخت را دوست دارد و درخت
را که قوام سایه بویست هم دوست دارد و میداند که همچنانکه قوام سایه بدرخت است قوام هستی ذات و صفات
وی بحق است چگونه ویرا دوست ندارد مگر این خود نداند و شک نیست که جاهل ویرا دوست ندارد که دوستی وی ثمره
معرفت ویست سبب دوم آنکه کسی را دوست دارد که با وی نیکویی کند و بدین سبب هر کرا دوست دارد جز حق تعالی
از جهل بود که با وی هیچ کس نیکویی نتواند کرد و نکرده است مگر خدای تعالی و انواع احسان وی با بندگان خود بشمار
نیاید چنانکه در کتاب شکر و تفکر گفته‌ایم اما آن احسانی که از دیگری بینی آن از جهل است که هیچ کس هیچ چیز بتو ندهد

تا آنگاه

تا آنگاه که ویرا موکلی نفرستد که خلاف آن نتواند کردن که در دل وی افکند صواب و منفعت وی در دین یا در دنیا در آنست
که چیزی فراوی دهد تا بمراد خویش رسد بر آن وی فراخورش داد که از نوسیی ساخت تا بر ثواب آخرت رسد یا بر ثنا و نام
نیکو یا غیر آن اما حق سبحانه و تعالی بتو داد که غرض وی را موکل کرد بدین اعتقاد و داعیه را آن بتو تسلیم کرد و این در اصل
شکر بیان کرده‌ایم سبب سیم آنکه کسی نیکوکار را دوست دارد اگرچه با وی نیکویی نکرده باشد و بدین سبب نیز جز حق تعالی را
دوست داشتن جهل است که احسان جز از وی نیست و هر که در عالم احسان کند بر الزام و فرمان وی کند و انگاه نعمت
خود بدست خلق چندانست احسان آنست که همه خلایق را بیافرید و همه را هر چه بایست بداد تا آنچه نیز حاجت نبود و
آنچه از نیکوی و زینت دران بود بداد و این بدان بدانی که در ملکوت زمین و آسمان و در نبات و حیوان تامل کنی تا عجایب
بینی و احسان و انعام بی نهایت سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد یعنی برای جمال معانی چنانکه مثلا
شافعی را دوست دارد و علی را دوست دارد و دیگری ابوبکر و عمر را دوست دارد رضی الله عنهم و دیگری عمر را دوست دارد
بلکه پیامبرانرا دوست دارد و سبب این جمال معانی و صفات ذات ایشانست حاصل آن چون نگاه کنی بسه چیز آید یکی
جمال علم و عالم محبوبست از آنکه نیکو و شریفست و هر چند علم بیشتر و معلوم شریفتر و شریفترین علمها معرفت خدای
تعالی است و معرفت حضرت الهیت که مشتملست بر ملایکه و کتب و رسل و شرایع انبیا و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و
آخرت و صدیقان و انبیا محبوب از آنند که ایشانرا درین علم کمالی هست دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان
بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدای و سیاست ایشان و بنظام داشتن مملکت ظاهر دنیا و نظام حقیقت دین
سیم با تنزه و پاکی ایشان از عیب و نقص و از خبایث اخلاق باطن و محبوب از ایشان این صفاتست نه افعال ایشان که هر فعل
که نه بسبب این صفات بود آن محمود نبود چون فعلی که با نفاق بود یا بغفلت بود پس هر که درین صفات بکمالتر بود
دوستی وی زیادت تر بود از آن بود که صدیق را مثلا از شافعی دوستتر دارد اکنون درین سه صفت نگاه کن تا خدای تعالی
مستحق دوستی هست و دیگرا این صفات جمع هست هیچ سلیم دل نیست که نداند این مقدار داند که علم اولین و آخرین از آدم تا
[illegible] ایشان در جنب علم حق تعالی ناچیزست و همه را گفته است که آیه وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا بلکه اگر همه عالم فرا
هم آیند تا عجایب و حکمت و علم وی بتمامی در آفرینش مورچه یا مارمکی بدانند نتوانند و آن قدر که دانند از وی دانند
که در ایشان بیافرید چنانکه گفت آیه خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا و انگاه علوم همه خلق متناهیست و علم وی بی نهایت
باز آنچه اضافت کنند علم خلق اندکیست پس همه علم وی از خلق نیست اما اگر قدرت نگری قدرت نیز محبوبست
و بدین سبب شجاعت علی را دوست دارند و سیاست عمر را که آن نوعی از قدرتست و قدرت همه خلق در جنب خدای تعالی
چه باشد بلکه همه عاجزند الا آن قدر که وی ایشانرا قدرت داد چون همه را از آن عاجز کرد که اگر مگسی از ایشان چیزی
برباید باز نتوانند ستد و همه عاجز آیند پس قدرت بی نهایت راست که آسمان و زمین در قبض قدرت ویست و اگر همه را
هلاک کند در بزرگی و پادشاهی وی هیچ نقصان نیاید و اگر صد هزار عالم دیگر در یک لحظه بیافریند تواند و یک ذره

از عظمت وی زیادت نشود که زیادت را نیز راه نیست و پاکست از عیب که نیستی را بصفات وی راه نیست بلکه نقصان
خود در حق وی ممکن نیست پس هر که ویرا دوست ندارد یا دیگری را دوست دارد از غایت جهل ویست و این دوستی بکمال
تر از آنکه بسبب احسان بود که آن بزیادت و نقصان نعمت می افزاید و می کاهد و چون سبب آن بود در همه حال عشق وی بکمال
بود و برای این بود که وحی آمد بداود صلوات الله علیه که دوست ترین بندگان من نزدیک من کسیست که مرا نه برای بیم
و طمع پرستد و لکن تا حق ربوبیت گزارده بود و در زبور است که کیست ظالمتر از آنکه مرا برای بهشت و دوزخ پرستد
اگر بهشت یا دوزخ نیافریدمی مستحق طاعت نبودمی سبب پنجم در دوستی مناسبت است و آدمی را نیز با حق تعالی مناسبتی خاص است
آیه قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي و اشارت بدانست و ان الله خلق آدم علی صورته اشارت بدانست و این که گفت بنده من
تقرب میکند بمن تا ویرا دوست گیرم سمع وی من باشم و بصر وی من باشم و زبان وی من باشم و اینکه گفت مرضت فلم
تعدنی یا موسی بیمار شدم بعیادت نیامدی گفت تو خداوند عالمی چگونه بیمار شوی گفت فلان بنده بیمار بود اگر ویرا عیادت
کردی مرا عیادت کرده بودی و حدیث مناسبت آدم با حضرت الهیت در عنوان کتاب شرح کرده آمد و این دیگر معانی
در کتب شرح نتوان کرد که اوهام خلق طاقت شنودن آن ندارد بلکه بزرگان بسیار درین بر سر آمده اند بعضی بر تشبیه
افتادند و پنداشتند که صورت جز صورت ظاهر نباشد و بعضی بحلول و اتحاد افتادند و فهم آن همه دشوار بود و مقصود
آنست که چون اسباب دوستی بدانستی که هر دوستی که جز دوستی حق تعالیست از جهالتست و بدین سبب ولی آن متکلم بشناسی
که گفت جز جنس خود را دوست نتوان داشت چون وی جنس ما نیست دوستی وی ممکن نیست پس معنی دوستی فرمان
برداریست که این بیچاره ابلهان دوستی جز شهوت ندانند که زنان نیکو را دوست دارند فهم نکرده است و ندانسته که این
شهوت مجانست خواهد است این دوستی که ما شرح کردیم جمال و کمال و معانی خواهد نه مجانست در صورت که اگر
پیغامبر را دوست دارد نه از آن دارد که وی نیز همچون وی حی و عالم و مرید و متکلم و سمیع و بصیر است و این
ازوی بکمالست و اصل این مناسبت اینجا نیز هست و لکن تفاوت در صفات کمال بی نهایتست و هر تباعد و دوری
که از زیادت کمال خیزد در دوستی زیادت کند اما اصل دوستی که بنا بر مناسبت بود منقطع نکند و همه کس بدین
نور مناسبت مقرانند و نشناسند اگرچه آنکه سر و حقیقت مناسبت است که ان الله خلق آدم علی صورته خبر از آنست
نشناسد پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون لذت دیدار حق تعالی نیست بدانکه این مذهب همه مسلمانانست بزبان و لکن
اقرار خویش بتحقیق این سر در چنین کتاب دشوار بود و لکن ما بزبانی مختصر تعریف کنیم بدانکه این اصل بیانست بر چهار
چیز یکی آنکه بدانی که دیدار خدا از معرفت خدا خوشتر دوم آنکه بدانی که معرفت خدا از معرفت هر چه جز ویست خوشتر
سیم آنکه بدانی که دل را در معرفت و علم راحت و خوشیهاست بلکه چشم و تن را نصیب بود چهارم آنکه بدانی که آن خوشی
که از خاصیت دل بود از هر خوشی که آن چشم و گوش و حواس را باشد غالبتر بود و قوی تر چون این همه بدانی بضرورت
معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار خدای چیزی بود اصل اول آنکه راحت دل در معرفت بشناسی که ویرا دل

لذتیست بی تن بدانکه در آدمی قوتها آفریده اند و هر یکیرا برای کاری آفریده اند و مقتضای طبع وی آنست و در
لذت طبع وی مقتضای باطن ویست چنانکه قوت خشم برای غلبه و انتقام آفریده اند و لذت وی در آنست و قوت سمع
و بصر و دیگرها را بدین قیاس باید کرد که هر یکیرا لذتی دیگر دارد و این لذات مختلفند که لذت مباشرت مخالف لذت
خشم را اندست و نیز متفاوتست در قوت که بعضی قوی تر است که لذت چشم از صورتهای نیکو غالبتر است از لذت بینی
در بویهای خوش و در دل آدمی نیز قوتی آفریده اند که آنرا عقل گویند و نور گویند که آنرا برای معرفت و علم و چیزها
آفریده اند که در خیال و حس نیاید و طبع وی نیز آنست و لذت وی در آنست تا بدان بداند که این عالم آفریده است و ویرا
[illegible] حکیم و قادر که همیشه بود و همیشه باشد حاجت است و هم چنین صفات صانع و حکمت وی در آفرینش را اندر یابد
همه در حس و خیال نیاید بلکه صفتهای باریک بدین قوت بداند و استنباط کند چون نهادن اصل نحو و نهادن کتابت و نهادن حیله
و علمهای باریک و ویرا درین همه لذت بود تا اگر بر وی ثنا گویند بعلم چیزی اندک و حقیر شاد شود و اگر گویند نداند رنجور شود که علم
کمال خود شناسد بلکه اگر بشطرنج بنشیند و ویرا گویند تعلیم مکن و با وی شرطهای بسیار کنند طاقت آن ندارد که ارشاد وی
و لذت آن مقدار علم خسیس فرا خود دخواهد که بدان تفاخر کند و چگونه علم خوش نباشد و بدان تفاخر نکنند و علم
صنعت حق تعالی است و هیچ چیز بنزدیک آدمی خوشتر از کمال وی و هیچ کمال بود عظیم تر از کمالی که بصفت حق تعالی حاصل
آید پس بدین اصل بدانستی که در جمله دل را از معرفت لذتیست بی آنکه چشم را و تن را نصیبی باشد اصل دوم آنکه بدانی که
لذت علم و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات و لذت شهوت قوی تر بدانکه هر گاه که کسی شطرنج بیازد و بیناند روز نان
نخورد و ویرا گویند نان خور از هوس نخورد و هم چنان میبازد ما بدانیم که لذت وی در شطرنج بردن و بهتر آمدن قوی
تر است از لذت نان خوردن و بدین سبب آنرا تقدیم کرد پس قوة لذت بدین بشناسیم که چون هر دو فراهم آید یکیرا
تقدیم کند چون این بدانستی بدانکه هر که عاقلتر لذت قوتهای باطن بر وی مستولی تر چه اگر عاقل را مخیر کنند میان آنکه
لوزینه و مرغ بریان خورد یا کاری کند که در آن دشمنی مغلوب شود و ریاستی ویرا مسلم شود ریاست و غلبه اختیار کند
مگر هنوز فطرت وی تمام نشده باشد چون کودک یا مرده شده باشد چون معتوه پس آن کس را هم شهوت طعام
آفریده باشد و هم شهوت جاه و ریاست طلب جاه فرا پیش دارد بدانیم که این لذت قوی تر است هم چنین عالم که علم
حساب خواند یا هندسه یا طب یا علم شرع یا آنچه باشد و اندران لذتی باشد چون ناقص نبود و بکمال بود از این همه لذتها
تقدیم کند بلکه بر ریاست و ولایت داشتن تقدیم کند مگر که در علم ناقص بود و لذت آن تمام نیافته بود پس بدین
معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذتهای دیگر غالبتر است لکن کسی را که ناقص نبود و هر دو شهوت در وی آفریده
باشند اگرچه کودک لذت جز بازی بر لذت مباشرت و لذت ریاست تقدیم کند ما در رنگ بیوفتیم که این از نقصان
ویست که ویرا آن شهوت نیست بدلیل آنکه چون هر دو شهوت فراهم آید آن تقدیم کند اصل سیم آنکه معرفت حق
تعالی از همه معرفتها خوشتر که چون بدانستی که علم و معرفت خوشست شک نیست که بعضی از علوم خوشتر است که علم نهادن

شطرنج از علم بازیدن خوشتر و علم سیاست مملکت و وزارت از علم درزی گری و خیاطت خوشتر و علم معانی شرع و اسرار آن
از علم نجوم و لغت خوشتر و اسرار کار وزیر و وزارت بدانستن از کار اهل بازار خوشتر سلطان دانستن از اسرار وزیر خوشتر
پس هر چند معلوم شریفتر علم لذیذتر و خوشتر پس نگاه کن در وجود هیچ چیز شریفتر و عظیم تر و با کمالتر و با جلالتر از
خداوند عالم که آفریننده همه کمالها و جمالها دیست هست و تدبیر هیچ سلطان در نگاه داشت مملکت خود چون تدبیر
وی هست در ملکوت آسمان و زمین و نظام این جهان و آن جهان و هیچ حضرت نیکوتر و با کمالتر از حضرت الهیت هست
پس چگونه نیکو بود که نظاره حضرتی خوشتر از نظاره این حضرت باشد اگر کسی را چشم آن باشد یا دانستن اسرار مملکتی
خوشتر از دانستن اسرار این مملکت باشد پس بدین معلوم شود که معرفت حق تعالی و معرفت صفات وی و معرفت ملکوت
و مملکت وی و معرفت اسرار الهیت وی از همه معرفتها خوشتر و علوم این معرفت از همه شریفتر لذیذتر است و خطا که هیچ
چیز دیگر را چون با وی اضافت کنی استحقاق بماند که شریف گویی تا توان گفتن که آن شریفتر پس عارف درین
جهان در بهشتی بود که آیه عَرْضُهَا السَّمٰوَاتُ وَالْأَرْضُ بلکه بیشتر بود که پهنای آسمان و زمین متناهیست و میدان معرفت
نامتناهی و بستانی که تماشا گاه وی و وی عارفانست کناره ندارد و آسمان و زمین کناره دارد و میوها که درین بستان
بود نه مقطوع بود و نه ممنوع بلکه بر دوام بود آیه قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ که نزدیکتر از چیزی که هم اندر ذات وی باشد چه
باشد و مزاحمت را و غلبه را و حسد را بدین راه نبود که هر چند عارف بیشتر بود دانش بیشتر بود و چنین بهشت بود که بسیاری
اهل وی تنگ نشود بلکه فراخ تر شود اصل چهارم آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر است بدانکه دانستنی از دو قسم است
بعضی است که در خیال آید چون الوان و اشکال و بعضی عقل وی را دریابد و در خیال نیاید چون حق تعالی و صفات وی بلکه بعضی
از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و حیات که این همه را چگونگی نیست و در خیال نیاید بلکه خشم و عشق و شهوت و درد
و راحت این همه چگونگی ندارد و در خیال نیاید و عقل همه را دریابد و هر چه در خیال آید ادراک تو آنرا بدو وجه است یکی
آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گویی در وی می نگری و این ناقص تر است و دیگر آنکه در چشم آید و این کاملتر است لاجرم لذت
در دیدار معشوق بیش از آنست که لذت در خیال وی نه از آنکه در دیدار صورتی دیگرست مخالف آن یا نیکوتر از آن بلکه همانست
و لکن روشن تر است چنانکه معشوق را وقت چاشتگاه بینی لذت بیش یابی از آنکه بوقت صبح بر آمدن نه از آنکه صورت بگردید
و لکن از آنکه روشن تر و مکشوف تر شد هم چنین هر چه در خیال نیاید و عقل آنرا دریابد دو وجه دارد یکی را معرفت گویند
و مشاهده گویند و نسبت آن با معرفت در کمال روشنی همچون نسبت دیدارست با خیال و چنانکه پلک حجابست از دیدار نه
از خیال تا از پیش برخیزد دیدار شود همچون علاقت آدمی با زمین تن که مرکب است از آب و خاک و مشغولی وی بشهوات این
عالم حجابست از مشاهده نه از معرفت و تا این حجاب برنخیزد آن مشاهده ممکن نگردد و ازین گفت موسی را صلوات الله
علیه لَنْ تَرَانِي پس چون مشاهده تمامتر است و روشن تر لابد لذت آن بیشتر بود هم چنانکه در دیدار و خیال و بدانکه حقیقت
آن است که هم این معرفت که دل را در جهان بصفتی دیگر شود که باول هیچ نسبت ندارد و چنانکه نطفه مرد شود و دانه خرما درختی شود

و بکمال رسد و باز این گردش بغایت روشنی بود و آنرا مشاهده و نظر و دیدار گویند که دیدار عبارتست از کمال ادراک و این مشاهده کمال
این ادراکست و برای آنست که این مشاهده جهت اقتضا نکند چنانکه معرفت درین جهان جهت اقتضا نکرد پس تخم دیدار
معرفتست هر کرا معرفت نیست از دیدار محجوبست چنانکه هر که تخم ندارد زرع صورت نبندد و هر کرا معرفت
تمامتر دیدار وی را تمامتر پس گمان مبر که همه خلق در دیدار برابر باشند بلکه هر کسی را بقدر معرفت وی بود و ان الله یتجلی
للناس عامة و لابی بکر خاصة این بود نه آنکه وی تنها بود و دیگران هم بینند بلکه آنکه وی بیند دیگران خود نبینند
که آن خاص وی بود که تخم آن معرفتی بود که دیگران نداشتند و آنکه گفت فضل ابوبکر نه بنماز و روزه بسیارست و لکن
بسریست که در دل وی قرار گرفت اشارت بنوعی از معرفتست و آن تخم آن دیدارست که خاص وی را خواهد بود پس
تفاوت دیدار خلق با آنکه حق تعالی یکیست چون تفاوت صورتها بود که در چند آئینه مختلف پدید آید از یک صورت
که بعضی کژ بود و بعضی راست بود و بعضی روشن بود و بعضی تاریکتر و بعضی کوژ و بعضی راست تا بود که در کوژی بجای خود
که نیکو زشت نماید چه صورت نیکو در پهنا و بالای شمشیر بازآنکه خوش خوش باشد نا خوش دیگر نماید و هر که آینه
دل خویش که بدان عالم برد تاریک بود یا کوژ آنچه راحت دیگران باشد همان بعینه سبب رنج وی گردد پس گمان
مبر که آن لذت که پیامبران یابند از دیدار دیگران نیابند و آنکه عالمان متقی یابند عالمان دیگر نیابند و تفاوت
میان عارفی که دوستی خدای تعالی بر وی غالب بود و میان عارفی که دوستی چنان بر وی غالب نبود و لذت
بود در دیدار هر دو یکی بینند که تخم معرفتست و تخم هر دو برابرست لکن مثل ایشان چون مثل دو کس بود که
دیدار چشم ایشان برابر بود نیکویی را بینند و لکن یکی عاشق بود و دیگری نبود و لا بد لذت عاشق بیشتر بود
و اگر یکی عاشقتر بود لذت وی بیشتر بود پس معرفت در کمال سعادت کفایت نیست تا محبت با آن نبود و محبت
بدان غالب شود که محبت دنیا از دل وی پاک شود و این جز بزهد و تقوی حاصل نیاید پس عارف زاهد را لذت بکمال بود
فصل اما اگر گوئی لذت دیدار از جنس لذت معرفتست این بس لذتی نیست و این از آن گویی که از لذت معرفت
خود خبر نداری لکن باشد که سخنی چند بهم باز نهاده یاد گرفته باشی از کتابی و از کسی یا موخته و آنرا معرفت نام کرده
و هیچ حال از آن لذت نیابی و بدانکه نرنیر را لوزینه نام کند و بیخبر از لذت لوزینه نیابد اما اگر حقیقت معرفت
پیش در آن چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت بعضی فرا وی نهند معرفت از بهشت دوستر دارد چنانکه
عاقل لذت سلطنت از لذت شکم و فرج دوستر دارد اما اگر معرفت عظیم است و لکن با لذت دیدار آخرت هیچ
نسبتی ندارد و این جز بمثالی فهم نتوان کرد عاشق تقدیر کن که در معشوق مینگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد
در وقتی که عشق وی ضعیف بود و شهوت ناقص و در جامه وی کژدم و زنبور باشد که وی را میگزند و با آن نیز
بکارهای دیگر مشغول بود و از هر چیزی میترسد شک نیست که لذت وی ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب
بر آید و بغایت روشن شود و شهوت و عشق وی بغایت قوی شود و شغل و هراس از دل وی برخیزد و آن کژدم و زنبور

وکژدم خلاص یابد لذتی عظیم یابد بدانکه آن بیش بود و هیچ نزدیکی نماند و حال عارف در دنیا چنین است و تاریکی خیال
ضعف معرفت درین جهان که گوئی از پس پرده بدو مینگرد و ضعیفی عشق سبب نقصان آدمیست که تا درین جهان
بود ناقص بود و آن عشق بکمال نرسد و کژدم و زنبور شهوات دنیا و غم و اندوه و انواع رنج که میان شان که همه مشوش
لذت معرفت و شغل و هراس مثل اندیشه زندگانی و معیشت و بیم آوردن قوت و امثال اینست و بمرگ این همه
برخیزد و شهوت و عشق دیدار تمام شود و پوشیدگی بکشف بدل شود و غم و اندوه و شغل و بیم منقطع شود بدین سبب آن
لذت بغایت کمال رسد اگرچه بر قدر معرفت بیش بود و چنانکه لذتی که گرسنه یابد از بوی طعام با لذت خوردن مناسبت
ندارد لذت معرفت با دیدار هم چنین بود **فصل** همانا که گوئی معرفت در دل بود و دیدار در چشم این چگونه بود
بدانکه بیداران گفتند که بکمال رسیدن خیال بود نه بدانکه در چشم بود که اگر دیدار در پیشانی آفریندی هم دیدار بودی پس
در جای وی آویختن هم فضول بود بلکه چون لفظ دیدار آمده است و ظاهر آن چشم است باید که بدانی که در آخرت چشم را
در آن نصیب بود و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود که این چشم جز بجهت نبیند و آن چشم بی جهت ببیند و
بیش ازین روا نیست عامی را که ازین گوید و بحث کند این بر قدر قوت وی نیست که در کرمی کار بو بیز نیست و هر دانشمند
که رنج در فقه و در حدیث و تفسیر برده باشد درین معنی هم عامیست و این نه کار ویست بلکه آنکه رنج در کلام برده است
هم در حقیقت این عامیست که متکلم شحنه و بدرقه اعتقاد عامیست تا آنچه عامی اعتقاد کرده است وی بحریث بروی
نگاه دارد و نشتر مبتدع از وی دفع کند و راه آن در جدل بداند اما معرفت خود کوئی دیگر است و اهل آن گروهی
و چون این سخن نه در خور این کتابست آن اولیتر که بدان اقتصار کنیم **فصل** همانا که گوئی لذتی که لذت بهشت در آن فراموش
کند هیچ کس نزدیک من صورت می نبندد هر چند درین سخن بسیار گفته آمد نه سبب این چیست تا اگر آن لذت نبود
باری ایمان بدان حاصل آید بدانکه علاج این سه چیز است یکی آنکه این سخنها که گفته آمد تأمل کند در او بسیار و اندیشه کند
که بیگواه سخنی که بر گوش بگذرد در دل فرو نیاید دوم آنکه بدانی که صفات آدمی در شهوت و لذت بیکراه
نیافریدند اول شهوت کودک در خوردن بود و چنانکه نماند چون نزدیک هفت سالگی رسد لذت شهوت بازی در وی
پدید آید چنانکه بازی که طعام بگذارد و ببازی شود و چون نزدیک ده سالگی رسد لذت زینت و جامه نیکو در وی
پدید آید تا همه را در طلب آن فرو گذارد و چون نزدیک بیست سالگی رسد لذت ریاست و تفاخر و تکاثر و طلب جاه در
وی پدید آید و این آخر درجات دنیاست چنانکه گفت **آیه** انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و
تکاثر فی الاموال والاولاد ۵ چون این بر گذرد اگر دنیا بجملگی باطن وی را تباه نکند و دل وی را بیمار نکرده باشد لذت معرفت
عالم و آفریدگار عالم و اسرار مملکت و ملکوت در وی پدید آید و چنانکه هرچه باز پس بود که گذشته در آن مختصر بود
این نیز هم در آن مختصر شود و لذت بهشت لذت شکم و فرج و چشم بیش نیست که در بستانی تماشا میکند و طعامی
میخورد و در سبزه و آب روان و کوشکها شکلهای نگارین مینگرد و این شهوت خود باشد که هم اندرین جهان در جنب

شهوت ریاست و استیلا و فرمان دادن حقیر و مختصر شود تا بمعرفت رسد و همان اند که صومعه بر خویشتن زندان کنند
و هر روز بیک لقمه طعام بیش نخورند در شره جاه و قبول و لذت آن بوی لذت جاه از بهشت دوست تر میدارد
که بهشت بیش از لذت شکم و فرج نیست و چشم پس لذت جاه که همه شهوتها را مختصر کرد در لذت معرفت فرو شود
و بدین همه ایمان داری که بدین رسیده و کودک بشهوت جاه نرسیده است بدین ایمان ندارد و اگر خواهی که وی لذت ریاست
معلوم کنی نتوانی کرد و لکن اگر اندک مایه عقل داری و تأمل کنی این پوشیده نماند **سیوم** آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و
سخن ایشان بشنوی که مخنث و عنین اگرچه از شهوت مباشرت و لذت آن خبر ندارد و لکن چون مردمانرا می بینند
که هرچه دارند در طلب آن خرج میکنند وی را علمی ضروری حاصل آید که ایشانرا لذتی و شهوتیست بیرون از این که مراوراست
۵ و رابعه زنی بود با وی حدیث بهشت کردند گفت **الجار ثم الدار** پیشین خداوند سرای آنگه سرای ۵ و بوسلیمان دارانی میگوید
خدایرا بندگان اند که بیم دوزخ و امید بهشت ایشانرا از خدای مشغول نکند دنیا ایشانرا چون مشغول کند ۵ و یکی از شاگردان
معروف کرخی با وی گفت بگوی تا این چیست که ترا از دنیا و خلق چنین نفور کرده است و بخلوت و عبادت مشغول
کرده بیم مرگ یا بیم گور یا بیم دوزخ و امید بهشت گفت این همه چیست پادشاهی که همه بدست وی باشد اگر دوستی
او بچشی همه فراموش کنی و اگر ترا با وی معرفت و آشنائی پدید آید از همه ننگ داری ۵ و بشر حافی را بخواب دیدند و با وی
گفتند بونصر تمار و عبد الوهاب وراق را حال چگونه است گفت این ساعت ایشانرا در بهشت بگذاشتم طعام بهشت
میخوردند گفتند و تو چه گفت خدای بدانست که مرا در طعام و شراب رغبتی نیست مرا دیدار بداد ۵ و علی بن الموفق
میگوید بهشت را بخواب دیدم و خلق بسیار طعام میخوردند و فرشتگان از همه طیبات طعام در دهان ایشان
مینهادند و یکی را دیدم در پیش حظیره قدس چشم بگذاشته و بمبهوت مینگریست رضوان را گفتم این کیست گفت معروف
کرخی است که عبادت نه از بهر بیم دوزخ و امید بهشت کرد وی را نظر مباح کرده اند ۵ و بوسلیمان دارانی میگوید
هر که امروز بخویشتن مشغولست فردا هم چنین بود ۵ و یحیی بن معاذ میگوید که یکشب بایزید را دیدم از نماز خفتن تا
بامداد بر سر دو پای نشسته و پاشنه از جای برگرفته و چشم بگذاشته مبهوت و آخر سجودی بکرد و بسیار بایستاد
و سر برآورد و گفت بار خدایا گروهی ترا طلب کردند ایشانرا کرامات دادی تا بر آب رفتند و بر هوا بپریدند و من
بتو پناه همی از آن و قومی را گنجهای زمین بدادی و کوه ها را آن بدادی که بیکشب مسافت بسیار بروند و خرسند شدند
بدین و من بتو پناه همی از همه پس باز نگریست مرا دید گفت ای یحیی اینجائی گفتم آری ۵ سیدی گفت بگیرا دیدم در دیر
باز پس گفتم چیزی ازین با من بگوی گفت آنکه ترا شاید بگویم مرا در ملکوت اعلی و ملکوت اسفل بگردانیده اند
و بعرش و کرسی و آسمانها و بهشتها همه بگردانیدند و گفتند بخواه ازین هرچه خواهی تا بتو دهیم گفتم ازین همه
هیچ نخواهم گفت تو بنده منی حقا ۵ و بوتراب نخشبی را مریدی بود عظیم مستغرق در کار خویش یکراه
بوتراب وی را گفت اگر بایزید را بینی روا بود گفت من مشغولم از بایزید چند بار دیگر گفت من خدای بایزید را می بینم

بایزید را چه کار کنم بوتراب گفت تو یکراه بایزید را بینی بهتر ازانکه هفتاد بار خدای را بایزید را بینی مرید متحیر شد گفت
ای بیچاره تو خدای را نزد خود بینی بر مقدار تو ترا ظاهر شود و بایزید را نزد خدا بینی بر قدر وی مرید فهم کرد گفت
تا برویم ٭ نزدیک وی در بیشه می نشست بر بالائی شدیم تا بیرون آمد پوستینی باشکونه در پوشیده مرید بوی نگریست
یک نعره بزد و جان بداد گفتم یا بایزید یک نظر و کشتن گفت نه که مرید صادق بود و سری داشت آشکارا نمی شد بقوت وی
چون مرا بدید بیکراه آشکارا شد و وی ضعیف بود طاقت نداشت هلاک شد ٭ و بایزید گفت اگر خلت ابراهیم و مناجات
موسی و روحانیت عیسی بتو دهند از وی باز مگرد که ورای آن کارها دارد ٭ و بایزید را دوستی بود مگر وی را گفت
سی سالست تا نماز میکنم و روز روزه میدارم و ازین چه تو میگویی مرا هیچ پدید نمی آید گفت اگر سیصد سال کنی هم نیابی
گفت چرا گفت زیرا که تو محجوب نفس خودی گفت علاج این چیست گفت نتوانی کرد گفت بگو تا بکنم گفت نتوانی گفت آخر بگوی
گفت این ساعت برو نزدیک حجام تا محاسن تو جمله بسترد و برهنه باش و ازاری بر میان بند و توبره پر جوز
در گردن آویز و به بازار منادی کن که هر کودک که سیلی بر گردن من زند یک جوز او را دهم همچنین نزدیک قاضی
و گواهان شو این مرد گفت سبحان الله این چیست که میگویی بایزید گفت شرک آوردی بدین که گفتی سبحان الله این
از تعظیم خویش گفتی گفت چیزی دیگر بگوی که این نتوانم گفت علاج تو اینست گفت این نتوانم گفت من خود گفتم که
نتوانی و این ازان گفت که آن مرد بر تکبر و بطلب جاه مشغول بود و این علاج وی بود ٭ و در خبر است که وحی آمد بر عیسی
صلوات الله علیه که چون در دل بنده نگرم دنیا و آخرت نه بینم دوستی خویش آنجا نهم و متولی حفظ وی باشم ٭
و ابراهیم ادهم گفت بارخدایا دانی که بهشت نزدیک من پر پشه نیرزد در جنب محبت که مرا ارزانی داشتی و انس که مرا
بذکر خویش دادی ٭ و رابعه را گفتند رسول را چگونه دوست داری گفت صعب و لکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوقات
مشغول کرده است ٭ و عیسی را صلوات الله علیه پرسیدند که از اعمال چه فاضلتر گفت دوستی خدا و رضا بدانچه او کند و در جمله
چنین اخبار و حکایات بسیار است و بقرینه احوال این قوم بضرورت معلوم شود که لذت معرفت و دوستی وی از بهشت
دوستتر باید که درین تامل کنی **پیدا کردن سبب پوشیدگی معرفت حق تعالی** بدانکه چیزی که شناختن وی متعذر شود
از دو سبب بود یکی آنکه پوشیده باشد و روشن نبود و دیگر آنکه بغایت روشن بود و چشم طاقت آن ندارد و بدین سبب
که خفاش بروز فرا نه بیند و بشب بیند نه ازانکه بشب چیزها ظاهرتر است و دیدها دریافت آن طاقت نمیدارند و لکن
ظهور حق تعالی بدان شناسی که قیاس کنی اگر خطی نوشته بینی یا جامه دوخته هیچ چیز نزدیک تو روشن تر از قدرت
و علم و حیات و ارادت کاتب و درزی نباشد که این فعل وی این صفات را از باطن وی چنان روشن گرداند که علم ضروری
حاصل آید اگر خدای تعالی در همه عالم یک مرغ بیش نیافریدی یا یک نبات بیش نیافریدی هر که در وی نگرستی وی را بکمال علم
و قدرت و جلال و عظمت صانع وی ضروری شدی و دلالت این از دلالت خط بر کاتب ظاهرتر است و لکن چون هرچه
در وجود است از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ و کلوخ بلکه هرچه آفریده است و در وهم آید و در خیال آید همه یک

صفت است که گواهی میدهد بر جلال صانع از بسیاری دلیل و روشنی پوشیده شده است که اگر بعضی فعل وی بودی و
بعضی نبود آنگاه ظاهر بودی چون همه یک صفت شد پوشیده شد و مثل این آنکه هیچ چیز روشن تر از نور آفتاب
نیست که همه چیز بوی ظاهر شود و لکن اگر آفتاب بشب فرو نشدی یا بسبب محجوب نشدی هیچ کس ندانستی که بر روی
زمین مثلا نوراست که جز سپیدی و سبزی و رنگها نبینی و گفتندی بیش ازین نیست پس اینکه بدانستند
که نور چیزیست بیرون از الوان بدان پیدا شود ازان بود که شب آفتاب پوشیده شود و در سایه پوشیده تر بود از
ضد وی را شناختند و هم چنین اگر آفریدگار را غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین برهم افتادی و ناچیز
شدی آنگاه وی را بضرورت بشناختندی و لکن چون همه چیزها یک صفت است در شهادت و این شهادت بر دوام است
پس روشن است پس از روشنی پوشیده شده است دیگر آنکه در کودکی این در چشم قرار گرفته است و در وقتی که عقل
ان بوده است که شهادت وی بشنود چون خو فرا کرده الفت گرفت پس ازان شهادت آگاهی نیابد مگر حیوانی غریب
بیند یا نباتی غریب آنگاه وی سبحان الله از زبان وی بجهد شهادت آن آگاهی بدل وی دهد پس هر که را چشم
ضعیف نیست هرچه بیند از وی صنع بیند نه از جنبش آسمان و زمین بلکه ازان بیند که صنع ویست چنانکه کسی
خطی بیند نه ازان که وی حبر است و کاغذ که این چنین کسی بیند که خط نداند بلکه ازان روی بیند که خط منظوم است
تا در وی کاتب را ببیند چنانکه در تصنیف مصنف را ببیند نه خط چون چنین باشد در هرچه که نگری خدای را
بینی که هیچ چیز نیست که نه صنع ویست بلکه عالم همه تصنیف و صنعت ویست اگر خواهی که در چیزی نگری که نه ازوی
و نه ویست نتوانی و همه بزبان فصیح که آنرا زبان حال گویند گواهی میدهند بکمال قدرت و جلال و عظمت وی
و ازین روشن تر در عالم هیچ چیز نیست و لکن عجز خلق ازان از ضعف بینائیست والله اعلم **پیدا کردن علاج
محبت** بدانکه چون محبت بزرگترین مقاماتست علاج وی شناختن مهم است و هر که خواهد که بر روی نیکو عاشق شود تدبیر
آن بود که روی از هرچه جز ویست بگرداند پس بر دوام در روی نظاره میکند و چون روی میبیند و دست و پای
و موی پوشیده بود و آن نیز نیکو بود جهد آن کند تا آن نیز ببیند تا هر جمالی که میبیند میلی زیادت میشود چون
برین مواظبت کند لابد میلی در وی بر وی پدید آید که تا بسیار محبت خدای تعالی هم چنین است و شرط اول آنست که روی
از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک کند که دوستی جز حق از دوستی وی مانع بود و این چون پاک کردن زمین بود
از خار و گیاه و آنگاه طلب معرفت وی کند که هر که وی را دوست ندارد ازان بود که وی را نشناسد و اگر نه جمال و کمال بطبع
محبوبست تا کسی که صدیق و فاروق شناسد نتواند کرد که دوست ندارد که محامد و مناقب ایشان بطبع محبوب بود
و معرفت حاصل کردن چون تخم در زمین نهادنست آنگاه بر دوام بذکر و فکر در وی مشغول بود و این چون آب
دادن بود که یاد کسی بسیار کند لابد وی را با وی انسی پدید آید و بدانکه هیچ مؤمن از اصل محبت خالی نیست و لکن
تفاوت اندران از سه سبب است سبب اول آنکه در دوستی و مشغولی دنیا متفاوت اند و دوستی هرچه بود در دوستی دیگر

نقصان آورد سبب دوم آنکه در معرفت متفاوت اند که عامی شافعی را دوست دارد بدانکه بر جمله داند که وی عالمی بزرگ است
ولکن فقیه که از تفصیل بعضی از علوم خبر دارد دوستر دارد که وی را بشناسد و بهتر که شاگرد وی بود و از همه عالم علوم و
احوال و اخلاق وی خبر داشت از دیگر فقها وی را دوستر دارد پس هر که خدای تعالی بهتر شناسد وی را دوستر دارد سبب سیم
آنکه در ذکر و عبادت که بدان انس حاصل آید متفاوت باشند پس تفاوت محبت از این سه سبب خیزد اما آنکه دوست
ندارد وی را اصلا از آنست که وی را نشناسد اصلا چنانکه نیکوئی صورت ظاهر بطبع محبوبست نیکوی صورت باطن
همچنین است پس محبت ثمرهٔ معرفت است و کمال معرفت حاصل کردن بدو طریق بود یکی بطریق صوفیان و آن مجاهده
باشد و باطن صافی داشتن بذکر بر دوام تا خود را و هر چه جز حقست فراموش کند آنگاه در باطن وی کارها پدید
آمدن گیرد که بدان عظمت حق تعالی روشن شود و مشاهده کرده و مثال این چون دام فرو کرده باشد تا بود که صید
در افتد و بود که در نیفتد و بود که موشی در افتد و باشد که بازی و تفاوت در این عظیم بود و بر حسب روزی و دولت بود
طریق دیگر آموختن علم معرفت است نه علم کلام و علمهاء دیگر و اول این تفکر بود در عجایب صنع و از این
بعضی از کتاب تفکرات گفته رفت پس از آن ترقی کند بتفکر بجلال و جمال ذات وی تا حقایق اسما و صفات وی را
مکشوف کرده و این علمی دراز است و لکن زیرکی بدین رسیدن ممکن است چون استاد عارف یابد است آنکه مکین
بدین رسد و این نه چون دام فرو کردنست که باشد که صید در افتد و باشد که نیفتد بلکه این چون تجارتست و حراثت
و کسب و چنانست که کسی گوسفندی بدست آورد تا نژاد کند و در تناسل افکند از این لابد مال پیدا شود و هر که
محبت طلب کند جز از طریق معرفت طلب محال باشد و هر که معرفت جز از این دو طریق که گفته آمد طلب کند باد
و هر که پندارد که بی محبت حق تعالی بسعادت آخرت رسد غلط پندارد که آخرت پیش از آن نیست که بخدای رسی و
هر که بچیزی رسد که از پیش دوست داشته باشد و لکن بسبب عوائق از آن محجوب بوده باشد و روزگار در شوق
گذاشته بود چون بدان رسد و عوائق برخیزد دولتی عظیم او را فتد و سعادت این بود و اگر دوست نباشد بود هیچ
لذت نیابد و اگر اندک دوست داشته بود اندک لذتی یابد پس سعادت بر قدر محبت و عشق باشد و اگر والعیاذ
بالله در دل خویش چنانکه کرده باشد که با چیزی که ضد آنست آشنا شده باشد و الفت و مناسبت گرفته و آنچه
در آخرت پیدا آید ضد وی شده باشد آن هلاک وی بود و در رنج و الم افتد و آنچه دیگران بدان سعید شوند وی
بدان شقی شود و شقاوت وی چون کناسی بود که در بازار مشک عطاران فروشند و از آن بوهای خوش بیفتاد
و از هوش بشد چندانکه گلاب و مشک بر وی میزدند وی بتر میشد تا یکی که وقتی کناسی کرده بود آنجا فرا رسید
بدانست پارهٔ نجاست آدمی بیاورد و در بینی وی مالید باهوش آمد گفت اینست بوی خوش پس هر که با لذت
دنیا انس گرفت تا آن معشوق وی گشت همچون آن کناس است و چنانکه او در بازار عطاران بوی خوش نیابد
بلکه هر چه آنجا یابد ضد طبع وی بود و رنج وی از آن زیادت بود و آن نجاست که با آن الف گرفته است آنجا نیابد

در آخرت نیز از این شهوت دنیا هیچ نیابد و آنچه آنجا باشد همه ضد طبع وی بود پس همه سبب رنج و شقاوت وی بود
پس آخرت عالم ارواح است و عالم جمال حضرت الهیت که آنجا پیدا شود و سعید کسی است که طبع خویش را در
اینجا با آن مناسبت داده است تا آن موافق وی بود و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این مناسبت است و
محبت خود عین این مناسبت است آیه قد افلح من زکیها این همه معصیتها و شهوتها و دوستیهاء دنیا ضد این مناسبت است
آیه وقد خاب من دسیها این بود و اهل بصیرت از مشاهدهٔ این معنی از حد تقلید در گذشته اند و این از صدق
پیغامبر شناخته اند بلکه صدق پیغامبر بدین شناخته اند نه بمعجزه چنانکه کسی طب داند چون سخن طبیب شنود بضرورت بداند
که طبیبست و چون سخن حکیم بداند چون شنود بداند که حکیم است پس نبی را از متنبی دروغ زن بدین طریق شناسد
و اما آنچه بر بصیرت خود نتواند دانست بشناخت آنکه از نبی شناسد و این علم ضروری بود نه چنانکه از آن حاصل آید که
عصا ثعبان شود که آن علم در خطر آن بود که پندارد که ساحر آنکه کند باطل شود که جدا کردن معجزه از سحر بدین آسانی نبود

علامات محبت بدانکه محبت جوهری عزیز و دعوی محبت آسانست و نباید تا آدمی گمان برد که از جملهٔ محبانست
و لکن محبت را نشان و برهان است باید که آن خود طلب کند و آن هفتست علامات اول آنکه مرگ را کاره نباشد که هیچ
دوست دیدار دوست را کاره نبود و رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که دیدار خدای را دوست دارد خدای نیز دیدار وی را دوست
دارد و بویطی یکی از زهاد را گفت که مرگ دوست داری توقف کرد گفت اگر صادق بودی دوست داشتی اما روا بود
که محبت بود و کاره بود تعجیل مرگ را نه اصل مرگ را که زاد هنوز ناساخته تا ساخته کند و نشان آن بود که در ساختن زاد بی قرار بود
علامت دوم آنکه محبوب حق تعالی بر محبوب خویش ایثار کند و هر چه داند که سبب قربت وی است نزدیک محبوب فرو نگذارد
و هر چه سبب بعد وی است از آن دور بود و این کسی بود که خدای را بهمه دل دوست دارد چنانکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم
هر که خواهد که کسی را بیند که خدای را بهمه دل دوست دارد گو در سالم نگر مولی حذیفه پس اگر معصیتی کند دلیل نکند بر آنکه
محبت نیست و لیکن بر آنکه دوستی وی بهمه دل نیست و دلیل بر این آنکه چند بار نعیمان را حد زدند بسبب شراب خوردن
یکی وی را لعنت کرد رسول گفت که لعنت مکن که وی خدای و رسول را دوست دارد و فضیل گوید چون ترا گویند خدای را دوست
داری خاموش باش که اگر گوئی نه کافر شوی و اگر گوئی دارم فعل تو بافعال دوستان نماند علامت سیم آنکه همیشه
ذکر حق بر دل وی تازه بود و بدان مولع بود و گرفتن بلی که هر که چیزی دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی بکمال تمام
بود خود هیچ فراموش نکند پس اگر دل بتکلف فرا ذکر میباید داشت بیم آنست که محبوب وی آنست که ذکر آن بر دل وی
غالب بود پس باشد که دوستی خدای غالب نیست لکن دوستی وی غالب است که بتکلف آنکه دوست دارد و این دوستی
دیگر است و این دوستی دوستی دیگر است علامت چهارم آنکه قرآن را که کلام دوست و رسول او و هر چه بوی منسوبست
دوست دارد و چون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد که همه بندگان وی اند بلکه همه موجودات را دوست دارد که آفریدهٔ
دوست چنانکه هر که کسی را دوست دارد تصنیف و خط وی دوست دارد علامت پنجم آنکه بر خلوت و مناجات حریص شد

واز دوستی باشد که شب در آید تا از جهت علایق برخیزد و وی بخلوة با دوست مناجات کند و هر که خواب و حدیث شب
و روز دوستتر دارد دوستی وی ضعیف بود وحی آمد بداود که یا داود با هیچ کس از خلق انس مگیر که از من منقطع
شود الا دو کس یکی آنکه تعجیل کند در طلب ثواب چون دیر بوی رسد کاهل شود دیگر آنکه مرا فراموش کند و بحال خویش
قناعت کند و نشان آن بود که ویرا با خود گذارم و در دنیاش حیران میدارم پس چون دوستی تمام بود به هیچ چیز
دیگر انس نماند • و در بنی اسرائیل عابدی بود شب نماز خویش بزیر درختی برد که مرغی خوش آواز بانگ میکرد
وحی آمد برسول بدان روزگار که بمخلوقی انس گرفتی درجه از تو بیفتاد که به هیچ عمل بدان نرسی و گروهی در انس بوی در
مناجات بدان درجه رسیده اند که آتش در یک نیمه سرا افتاده است و ندانسته اند • و یکی را در نماز از وی
پای ببریده اند بسبب علتی و ندانسته است • و وحی آمد بداود که دروغ گفت کسی که دوستی من دعوی کرد و شب
همه بخفت نه دوست دیدار دوست خواهد و هر که مرا جوید من با وی ام • و موسی گفت یا رب کجای گفت
قصد طلب کردی با منی • علامت ششم آنکه عبادت بر وی آسان بود و ثقل آن از وی بیفتد • یکی میگوید بیست سال
بجان کندن قیام شب داشتم بیست سال بدان تنعم کردم و چون دوستی قوی شود هیچ لذت در عبادت نرسد چگونه
دشوار بود • علامت هفتم آنکه همه بندگان مطیع ویرا دوست دارد و بر همه رحیم و مشفق باشد و همه کافران و عا
صیانرا دشمن دارد چنانکه گفت آیه اشداء علی الکفار رحماء بینهم • و یکی از انبیا پرسید که بارخدایا دوستان
و اولیای تو کیانند گفت آنها اند که چون کودک خورد بمادر شیفته باشد بمن شیفته باشند و چنانکه مرغ
پناه برآشیان دهد ایشان با ذکر من دهند و چنانکه پلنگ خشمگین شود که هیچ چیز باک ندارد ایشان خشمگین
شوند که کسی معصیتی کند و امثال این علامت بسیار است و هر که دوستی وی تمام بکمال بود همه در وی موجود بود و آنکه
در وی بعضی ازین باشد دوستی وی بقدر آن بود • **پیدا کردن معنی شوق بخدای تعالی** بدانکه هر که محبت انکار کرد
شوق نیز انکار کند و در دعای رسول الله صلی الله علیه وسلم • اسئلک الشوق الابرار الی لقائی وانی لاشد شوقا
الی لقائهم • دراز شد آرزومندی نیکمردان بمن و من با ایشان آرزومندترم پس باید که معنی شوق بشناسی که محبت بی شوق
نبود ولکن هر که اصلا ندانند بوی شوق نبود و آنکه بدانند و حاضر بود و می بینند هم شوق نبود پس شوق بچیزی بود
که از وجهی حاضر بود و از وجهی غایب که در خیال حاضر بود و از چشم [چشم سر] غایب بود و معنی شوق تقاضای و طلب آن بود
که در چشم حاضر آید تا ادراک تمام شود پس ازین بشناسی که شوق بخدای تعالی در دنیا ممکن نگردد که هر چه کردی در
معرفت حاضر است ولکن از مشاهده غایبست و مشاهده کمال معرفتست چنانکه کمال خیالست و این شوق
جز بمرگ برنخیزد • نوعی دیگر از شوق بماند که در آخرت نیز بر نخیزد که نقصان ادراک درین جهان از دو وجه است
یکی آنکه معرفت ادراکست مانند دیدار بوقت اسفار پیش از آنکه آفتاب برآید و این در آخرت روشن شود و این
شوق منقطع شود دیگر آنکه کسی معشوقی دارد که روی وی دیده باشد و لکن موی و اعضای وی ندیده باشد و داند

که آن همه نیکوست در وی شود نگران باشد همچنین حضرت الهیت را نهایت نیست و اگر کسی بسیاری بداند آنکه مانده باشد
زیادت بود چه معلومات ویرا نهایت نیست و تا همه نداند همه حضرت در نیافته بود و این آدمی را درین جهان ممکن است
نه در آن جهان که هرگز علم آدمی را نهایت نشود پس هر چند در آخرت دیدار می افزاید لذت می
فزاید و آن بی نهایت بود چون نظر دل بدان بود که حاضر است حال همه فرح و شادی بود
و آنرا انس گویند و چون نظر بدان بود که مانده است همه حال در طلب و تقاضا بود و آنرا شوق گویند و این انس و این شوق را
آخرت نیست نه درین جهان و نه در آن جهان و چنین در آخرت میگویند آیه ربنا اتمم لنا نورنا • چه هر چه آشکارا شود
از جمال حضرت الهیت همه انوار بود و این انوار طلب تمامی آن میباشد لکن پایگاه آن ندارد که کسی خدایرا بکمال جز [خدای] شناسد
و چون بکمال نتوان شناخت بکمال نتوان دید لکن منتا قرار داده که نهاده بود تا بر دوام آن کشف و آن دیدار می افزاید
و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود و اگر نه این بودی همانا آگاهی لذت بشری که هر چه دایم شود دل با آن
خو فرا کرد لذت آن آگاهی نیابد تا آنگاه که تازه چیزی بوی رسد پس نعیم اهل بهشت هر لحظه تازه میشود چنانکه
در محاضر که تن را مختصر می بیند که هر روز زیادت بود و ازین اصل نیز مغز انس لذت حال دلست باز آنچه حاضر است
چون التفات نکند بدانچه حاضر مانده است و چون التفات کند حالت شوق بود پس همه محبان حق تعالی درین
جهان و در آن جهان میان انس و خوف میکردند • و در اخبار داود صلوات الله علیه که خدای تعالی گفت
یا داود اهل زمین را خبر ده از آنکه من دوست آنم که مرا دوست دارد و همنشین آنم که با من بخلوة بنشیند و
مونس آنم که بیاد کرد من انس گیرد و رفیق آنم که رفیق من است و برگزیده آنم که مرا برگزیند و فرمان بردار آنم
که فرمان برد هیچ بنده مرا دوست نداشت و من از دل وی بدانستم که نه وی را دوست گرفتم و به دیگران مقدم داشتم
هر که مرا جوید بحق بیابد و هر که دیگران را جوید مرا نیابد تا اهل زمین بگذارید این کارها که بدان فریفته شده اید
و در روی صحبت و مجالست و موانست من آورید و با من انس گیرید تا با شما انس گیرم که من طینت دوستان خود را
از طینت آدم آفریده ام و دوست من و موسی همدم راز من و محمد برگزیده من و من دل مشتاقان خویش از نور خود
آفریده ام و بجلال خود بپرورده ام • و به بعضی از انبیا وحی آمد که مرا بندگانند که مرا دوست دارند و من ایشانرا
دوست دارم و آرزومند من اند و من آرزومند ایشانم مرا یاد کنند و من ایشانرا یاد کنم نظر ایشان بمن است و نظر من
بدیشانست اگر تو نیز راه ایشان گیری ترا دوست گیرم و اگر از راه ایشان بگردی ترا دشمن دارم این و امثال این اخبار
در محبت و انس بسیار است **پیدا کردن حقیقت رضا و فضیلت آن** بدانکه رضا بقضای حق تعالی بلندترین
مقامات است و هیچ مقام ورای آن نیست چه محبت مقام بهترین است و رضا بهر چه خدای تعالی کند ثمره محبت است
نه ثمره هر محبتی بلکه ثمره محبتی که بر کمال بود و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم • الرضاء بالقضاء باب الله الاعظم • درگاه
مهین حق تعالی رضاست بقضا و چون رسول صلی الله علیه وسلم از قومی پرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا

صبر کنیم و در نعمت شکر کنیم و بقضا رضا دهیم گفت علما اند و حکما و نزدیکست از عظیمی فقه ایشان که انبیا باشند و
گفت چون قیامت باشد گروهی را از امت من پر و بال آفرینند تا به بهشت پرند فریشتگان ایشانرا گویند که حساب و ترازو
و صراط همه بدیدی گویند ازان هیچ چیز ندیدیم گویند شما کیستید و عمل شما چه بود که این همه کرامت یافتید گویند
در ما دو خصلت بود یکی آنکه در خلوت شرم داشتیم از خدای تعالی که معصیت کنیم و دیگر آنکه راضی بودیم بروزی اندک
که خدای تعالی ما را دادی ملایکه گویند پس حقست شما را این درجه ٭ و قوم موسی موسی را گفتند صلوات الله علیه
از خدای بپرس تا آن چیست که خشنودی تو در آنست تا آن کنیم وحی آمد که آنکه از من خشنود باشید تا از من از
شما خشنود باشم ٭ وحی آمد بداود علیه السلام که اولیاء مرا با اندوه دنیا چه کار که حلاوت مناجات من از دل ایشان
ببرد من آن دوست را دوست دارم که روحانی باشد غم هیچ چیز نخورد و دل از هیچ چیز از دنیا در نبندد ٭
و رسول گفت صلی الله علیه وسلم که خدای میگوید که جز من خدای نیست هر که بر بلاء من صبر نکند و بر نعمت من شکر
نکند و بقضای من راضی نباشد گو خدای دیگر طلب کن ٭ و گفت خدای تعالی میگوید خیر و شر بیافریدم چنانکه اگر
وی را برای خیر آفریدم بر دست وی خیر آسان کردم و آنرا از برای شر آفریدیم شر بر دست وی آسان کردم و وای برآنکه
گوید چرا و چون ٭ و یکی از انبیا بیست سال به برهنگی و گرسنگی و بجندره بسیار مبتلا بود و دعا میکرد و اجابت نبود پس
وحی آمد که چند نالی که پیش ازانکه زمین و آسمان آفریدم نصیب تو از قسمت و تقدیر من این بود میخواهی که آفرینش زمین
و آسمان و تدبیر مملکت باسر شوم برای تو که این نیز بر دل تو بجنبد نام ترا از دیوان نبوت محو کنم ٭ و انس میگوید
بیست سال خدمت رسول کردم صلی الله علیه وسلم هیچ چیز را که بکردم نگفت که چرا کردی و آنکه نکردم نگفت که چرا
نکردی ٭ و وحی آمد بداود که یا داود تو خواهی و من خواهم و نبود الا آنچه من خواهم اگر تسلیم کنی مرا آنچه خواهم
کفایت کنم ترا آنچه تو خواهی و اگر تسلیم نکنی بر آنچه آوردم ترا در آنچه تو خواهی و اگر نبود الا آنچه من خواهم ٭
و عمر عبد العزیز گفت شادی من در آنست که تقدیرات تا تقدیر چه بود و گفتند چه خواهی گفت آنچه وی قضا کرده است ٭
ابن مسعود گوید اگر آتش خورم دوستتر دارم از آنکه چیزی که نبود گویم کاشکی بودی تا چیزی که بود گویم نبودی ٭
و یکی از عباد بنی اسرائیل جهد بسیار کرد در عبادت روزگار دراز بخواب دید که رفیق تو در بهشت فلان زنست
وی را طلب کرد تا عبادت وی ببیند از وی نه نماز شب دید و نه روزه روز مگر فرایض گفت مرا بگوئی تا کردار تو
چیست گفت آنکه دیدی تا بسیار الحاح بکرد آخر یاد آورد گفت یک خصلت در من است که اگر در بلا و بیماری باشم
نخواهم که در عافیت باشم و اگر در بلا آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم نخواهم که در
آفتاب باشم و بدانچه حکم کند راضی باشم عابد دست بر سر نهاد گفت این خصلتکی نیست که این خصلت
بزرگست حقیقت رضا بدانکه گروهی گفته اند که رضا ببلا و بهر چه بر خلاف هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت
آن صبر است و این خطاست بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هوا ممکن است از دو وجه یکی آنکه چنانکه مستغرق

و مدهوش شود بر عشق که از درد خود آگاهی نیابد چنانکه کسی بود که در جنگ بخشم مشغول شود که در جراحت نیابد و جراحت
رسد و خبر ندارد یا چون بخشم برهنه شود و کسی بحرص بیرون خار در پای وی شود و آگاهی نیابد و چون دل مشغول شود
آگاهی و گرسنگی و تشنگی نیابد و چون این همه در عشق مخلوق و حرص دنیا ممکن است چرا در عشق حق تعالی و دوستی
آخرت ممکن نیست و معلوم است که جمال صورت معانی در باطن عظیمتر است از جمال صورت ظاهر که بحقیقت
پوستیست در مزبله کشیده و چشم بصیرت که بدان جمال باطن در یابند روشنتر است از چشم ظاهر که غلط
بسیار کند تا بزرگ را خرد بیند و خرد را بزرگ و نزدیک را دور و دور را نزدیک ٭ و وجهی دیگر آنکه الم بیابد ولکن
چون داند که رضای دوست وی در آنست بدان راضی باشد چنانکه اگر دوست وی را فرماید که حجامت کن یا داروی تلخ
خور بدان راضی شود در خبر آنکه رضای دوست حاصل کند پس هر که داند که رضای حق تعالی در آنست که بر آنچه وی کند
رضا دهد به بیماری و درویشی و بلا راضی شود چنانکه حریص بر رنج سفر و خطر دریا و کارهای دشوار راضی بود
و محبان بسیار بدین درجه رسیده اند ٭ زن فتح موصلی را ناخن بشکست که بیوفتاد بخندید گفتند درد نیافتی
گفت شادی ثواب آگاهی درد ببرد ٭ و سهل تستری علتی داشت دارو نکردی گفتند چرا دارو نکنی گفت ای جیست
ندانی که زخم دوست درد نکند ٭ و جنید میگوید سری سقطی را گفتم محب الم بلا یابد گفت نه گفتم و اگر شمشیر بزنند
گفت نه و اگر هفتاد ضربت شمشیر بزنند ٭ و یکی میگوید هر چه وی دوست دارد من دوست دارم و اگر خواهد
که در دوزخ شوم بدان راضی باشم و دوست دارم ٭ و بشر میگوید بکبراد ربغداد هزار چوب بزدند که سخن
نگفت گفتم چرا بانگ نکردی گفت زیرا که معشوقم حاضر بود و می نگریست گفتم اگر معشوق مهین را بدیدی
یک بانگ بزد و جان بداد ٭ و هم بشر میگوید در بدایت ارادت بعبادان شدم مردی را دیدم مجذوم و دیوانه
افتاده بر زمین و مورچه گوشت وی میخورد سر وی بکنار گرفتم و بر وی رحمت کردم چون با هوش آمد گفت
این کدام فضولست که خویشتن در میان من و میان خداوند من میافکند ٭ و در قران معلوم است که آن زنان
که در یوسف مینگریستند از عظمت جمال وی دست ببریدند و خبر نداشتند و در مصر قحط بود چون گرسنه
شدندی به دیدار وی شدندی گرسنگی فراموش کردندی این اثر جمال مخلوقیست اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود
چه عجب اگر از بلا بی خبر شود ٭ مردی بود در بادیه هر چه خدای حکم کردی گفتی خیر است در آنست سگی
داشت که پاسبان رحل وی بودی و خری که بار بروی نهادی و خروسی که ایشانرا بیدار کردی گرگی بیامد شکم خر
بدرید گفت خیر در آنست سگ خروه را بکشت خیر در آنست سگ نیز بسبب دیگر هلاک شد گفت باشد
خیر در آنست پس عیال وی را گفت چه خیر است که دست و پای ما این بود که هلاک شد گفت باشد که خیرت در این باشد
پس روز دیگر برخاست هر که گرد ایشان بود همه را زنان کشته بودند و کالا برده و بسبب آواز خروه و خر
و سگ ایشانرا بیافته بودند گفت دیدی که خیرت خدای تعالی کس نداند ٭ و عیسی صلوات الله علیه بمردی بگذشت

نابینا و پیس و مجذوم و هر دو جانب تن مفلوج شده بی دست و پای میگفت شکر آن خدای را که مرا عافیت داد
از آن بلا که بسیاری خلق بدان مبتلا اند عیسی گفت چه بلا مانده است که ترا از آن عافیت داده است گفت من بعافیت
ترم از کسی که در دل وی آن معرفت نیافرید که در دل من گفت راست گفتی بیار دست وی گرفت و دست بوی فرود
آورد تا درست و بینا شد و نیکو روی و با عیسی صلوات الله علیه صحبت کرد و عبادت همی کرد • و شبلی را در
بیمارستان باز داشته بودند که دیوانه است قومی نزدیک وی شدند گفت شما کیستید گفتند دوستداران
تو سنگ در ایشان انداختن گرفت (بگریختند) گریختند گفت دروغ میگویید اگر مرا دوست داشتید بر بلای من
صبر می بایست کرد **فصل** گروهی گفته اند که شرط رضا آنست که دعا نکنی و هیچ چیز نیست از خدای تعالی
نخواهی و بدانچه هست راضی باشی و بر معصیت و فسق انکار نکنی که آن نیز قضای خدای تعالی است و از شهری
که در وی معصیت غالب باشد نگریزی یا از بلا و وبا نگریزی که این گریختن باشد از قضا و این همه خطاست اما
دعا رسول صلی الله علیه وسلم کرده است و فرموده و بدان حث کرده و گفته که دعا مخ عبادتست و بحقیقت
دعا سبب آنست که در دل رقتی و شکستگی و تضرع و عجز و تواضع و التجا با حق تعالی پدید آید و این همه صفات
محمودات و چنانکه خوردن آب تا تشنگی بشود و پوشیدن جامه تا سرما دفع کند خلاف رضا نباشد دعا کردن
تا بلا نباشد همچنین باشد که هر چه آنرا سببی ساخته است و بدان فرموده تحقیق مخالفت آن فرمان برخلاف رضا
بود بحکم وی و اما رضا دادن بر معصیت چگونه روا بود و از آن نهی آمده است و گفته که هر که بدان رضا دهد
در آن شریکست پس هر چند معصیت قضای خدایست و لکن وی را دو روی است یکی با بنده دارد بدانکه
اختیار ویست و نشان آنست که وی ممقوت حقست و یکی با حق تعالی دارد بدانکه قضا و تقدیر ویست
پس بدان وجه که قضا کرده است که عالم از معصیت و کفر خالی نباشد بدین رضا باید داد اما از آن وجه که
اختیار بنده است و صفت ویست و نشان آنست که خدای وی را دشمن دارد بدین رضا نباید دادن و این قول ناقص
نبود که اگر کسی را دشمن بمیرد که دشمن وی باشد و دشمن دشمن وی باشد هم اندوهگین شود و هم شاد بوجهی
دیگر شاد شود و بوجهی دیگر اندوهگین و متناقض آن وقت بود که هر دو از یک وجه بود و هم چنین گریختن
از جای که معصیت غالب باشد مهم است چنانکه گفت **آیه** اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها • و همیشه
سلف از چنین شهرها گریخته اند که معصیت سرایت کند و اگر نکند بلا و عقوبت آن سرایت کند چنانکه گفت **آیه**
واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة • و اگر کسی جای باشد که چشم وی بنا محرم افتد از آنجا بگریزد
آن مخالف رضا نبود و هم چنین اگر در شهری تنگی و قحط بود روا بود که شود مگر که طاعون بود که از وی نهی آمده است
که گریختن درستان شوند دیگران ضایع مانند اما دیگر بلاها چنین نیست بلکه اسباب چنان که نهاده است بجای
می باید آورد و برد و نق فرمان و بدانچه حکم وی بود بدانکه فرمان بجای آورد وی راضی می باید بود و می باید دانست که خیرت در آنست

اصل دهم در یاد کردن مرگ گوید

بدانکه هر که بشناخت که آخر کار همه مرگست و قرارگاه وی گورست و موکل وی منکر و نکیرست و موعد
وی قیامت است و مورد او بهشت یا دوزخ است هیچ اندیشه وی را مهم تر از اندیشه مرگ نبود و هیچ تدبیر بر وی غالبتر
از تدبیر مرگ نبود اگر عاقل بود چنانکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم • الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت •
و هر که یاد مرگ بسیار کند ناچار بساختن زاد آن مشغول باشد و گور روضه باشد از روضهای بهشت و اگر مرگ فراموش
کند همت وی همه دنیا بود و از زاد آخرت غافل ماند و گور غاری باشد از غارهای دوزخ و بدین سبب است که یاد کردن
مرگ را فضل بزرگست رسول گفت صلی الله علیه وسلم • اکثروا ذکر هادم اللذات • ای کسانی که بلذت دنیا مشغولید یاد کنید
از آنچه همه لذتها را غارت کند و گفت اگر بهایم از حدیث مرگ آن بدانستندی که شما دانید هرگز گوشت فربه نخوردید •
و عایشه گفت یا رسول الله هیچ کس در درجه شهیدان باشد گفت بلی آنکسی که در روزی بیست بار از مرگ یاد
کند • و رسول گفت صلی الله علیه وسلم بقومی بگذشت که آواز خنده ایشان بلند شده بود گفت این مجلس خویش
آمیخته کنید بیاد کردن آنکه تیره کننده همه لذتهاست گفتند آن چیست گفت مرگ و انس میگوید که رسول گفت صلی الله
علیه وسلم یاد مرگ بسیار کنید که آن ترا در دنیا زاهد گرداند و گناه ترا کفارت کند و گفت • کفی بالموت واعظا •
مرگ بسنده است که خلق را پند دهد و صحابه بر یکی ثنا بسیار گفتند گفت حدیث مرگ بر دل وی چون بود گفتند نشنیده ایم
سخن مرگ از وی گفت پس نه چنانست که شما می پندارید و ابن عمر میگوید من با ده کس نزدیک رسول شدیم صلی الله
علیه وسلم یکی از انصار گفت زیرکترین و کریم ترین مردمان کیست گفت آنکه از مرگ یاد بیشتر کند و در ساختن زاد
بجدتر باشد و ایشان اند زیرکان که شرف دنیا و کرامت آخرت بردند • ابراهیم تیمی میگوید دو چیز است که راحت
دنیا از من ببرد یکی ذکر مرگ و یکی خوف ایستادن نزد حق تعالی • و عمر عبد العزیز هر شب فقها را گرد کردی و
حدیث مرگ و قیامت مذاکره میکردندی تا چنان بگریستندی که گویی که جنازه پیش ایشان باشد •
و حسن بصری که بنشستی همه از مرگ گفتی و از دوزخ و از آخرت و بس • و زنی گله کرد فرا عایشه از سختی دل
خویش گفت یاد مرگ کن تا تنگدل شوی چنان کرد آن قساوت از وی بشد باز آمد و شکر کرد • و ربیع خثیم
در سرای گوری کنده بود هر روز چند بار در آنجا خفتی تا مرگ بر دل تازه کند و گفتی اگر یکساعت مرگ فرا
موش کنم دل سیاه شود • و عمر عبد العزیز (بکسی) را گفت یاد مرگ بسیار کن که اگر در نعمت باشی آن سلوت تو بود و اگر
در محنت باشی بر تو منغص کند • و بو سلیمان دارانی گفت ام هارون را گفتم مرگ دوست داری گفت نه گفتم
چرا گفت اگر در آدمیی عاصی شوم دیدار وی نخواهم دیدار وی چون خواهم با معصیت بسیار **فصل**
بدانکه یاد کردن مرگ بر سه وجه است یکی یاد کرد غافل که بدنیا مشغول باشد یاد کند و آنرا کاره باشد از بیم آنکه از
شهوت دنیا باز ماند پس مرگ را بنکوهد و گوید یا این چه کاریست که فرا پیش است و دریغا این دنیا بدین خوشی همی باید گذاشت و این ذکر

و این دیگر بدین وجه ویرا از خدای تعالی دورتر کند و لکن اگر هیچ گونه دیگر نکند اگر دنیا بر وی منغص شود و دل وی
از دنیا نفرت گیرد از فایدهٔ خالی نباشد **دوم** یاد کرد تائب که بران کند تا خوف بر وی غالبتر شود و در توبه تائب
تر باشد و در تدارک گذشته و شکوه تر باشد و ثواب این بزرگ بود و تائب مرگرا کاره نباشد لکن تعجیل
مرگرا کاره باشد از بیم آنکه ناساخته باید رفت کراهیت بدین وجه زیان ندارد **سیم** یاد کرد عارف که از آن بود
که وعدهٔ دیدار پس از مرگست و وعده گاه دوست فراموش نشود و همیشه بران دارد بلکه در آرزوی آن باشد چنانکه
حذیفه در وقت مرگ گفت ٭ یا حبیب جاء علی فاقة ٭ دوست آمد و گفت بار خدایا اگر دانی که درویشی دوستر
دارم از توانگری و بیماری دوستر دارم از تن درستی و مرگ دوستر دارم از زندگانی مرگ بر من آسان تا بدیدار
تو بیاسایم و ورای این درجه درجه ایست بزرگتر از این که مرگرا نه کاره باشد و نه طالب نه تعجیل آن خواهد و نه
تاخیر آن بلکه آن دوستر دارد که خداوند تحکم کرده است و تصرف و بایست وی در باقی شده باشد و بمقام رضا
و تسلیم رسیده و این وقت آن بود که مرگ با یاد آید و در بیشتر احوال از مرگ نیندیشد که خود درین جهان در مشاهده
باشد و ذکر بر دل وی غالب بود و مرگ و زندگانی نزدیک وی هر دو یکی باشد که در همه احوال مستغرق گرد
مشاهده و دوستی حق تعالی بود **علاج اثر کردن مرگ در دل** بدانکه مرگ کاری عظیم است و خطری بزرگ است
و خلق از آن غافلند و اگر یاد کنند نیز در دل ایشان بس اثری نکند که دل بشغلهای دنیا چنان مستغرق بود که چیزی
دیگر را جای نمانده باشد و از این بود که از تسبیح و ذکر خدای تعالی نیز لذت نیابد پس علاج آن بود که خلوتی طلب
کند و یکساعت دل از این کارها فارغ کند چنانکه کسی بادیه را بخواهد که رفت تدبیر آن را دل از دیگر چیزها فارغ کند
چنانکه کسی گوید مرگ نزدیک رسیده باشد که امروز باشد و گر فردا گویند ترا در بالان تاریک شو که ندانی که در بالان
جاهیست یا سگی درداهست یا هیچ خللی نیست زهرهٔ تو شود و آخر پوشیده که کار تو پس از مرگ و خطر تو در
گور کمتر از این نیست غفلت از این بجز دلیریست و علاج بهترین آن بود که در اقران خویش نگرد که مرده اند و از
صورت ایشان در آورد که در دنیا هر یکی در منصب کار خویش چگونه بودند و شادی ایشان در دنیا بچه مبلغ بود
و غفلت ایشان از مرگ چگونه بود ناگاه مرگ در آمد و اشخاص ایشان را ناساخته در ربود و اکنون در گور اندیشه کن
تا صورت ایشان چگونه است و اعضای ایشان چگونه از هم فرو افتاده است و کرم در گوشت و پوست و چشم و زبان
ایشان چه تصرف کرده است ایشان بدین حال شده و وارث ایشان مال قسمت کرده و خوش میخورند و زن ایشان
با شوهری دیگر تماشا میکند و ویرا فراموش کرده پس از یک یک اقران خویش یاد میکند و از تماشا و غفلت و خندهٔ
ایشان و مشغولی بتدبیر کاری که تا بیست سال بدان نخواستند رسید از انچه بسیار میکنند و کفن ایشان در
دکان گازر شسته و ایشان از آن بیخبر پس با خویشتن گوید که تو نیز هم چو ایشانی و غفلت و حرص و حماقت
تو همچون غفلت ایشانست ترا این دولت بر آمده که ایشان از پیش تو شدند تا تو عبرت گیری ٭ فان

السعید من وعظ بغیره ٭ فان الله نیکبخت آنست که ویرا بدیگری پند دهند پس در دست و پا و چشم و انگشتان
و زبان خویش همی اندیشه کند که همه از یکدیگر جدا خواهد شد و صورت خویش در گور بخیال خویش آورد و بیچارگی
گنده و تباه از هم فرو شده این و امثال این هر روز یکساعت با خویشتن میگوید تا باشد که باطن وی از مرگ آگاهی یابد
که یاد کرد مرگ بظاهر در دل اثری نکند و آدمی همیشه میدیده است که جنازهٔ میبرند همیشه خویش را نظاره کی دیده است
پندارد که همیشه نظارهٔ مرگ خواهد کرد و خویشتن را هرگز مرده ندیده است و هرچه ندیده باشد در وهم وی نیاید ٭ و رسول
صلی الله علیه وسلم از این گفت در خطبه که راست گوئی این مرگ نه بر ما نوشته اند و این جنازها که میبرند راست
گوئی مسافرانند که زود باز خواهند آمد ایشان را در خاک میکنیم و میراث ایشان میخوریم و از خویشتن غافلیم و بیشتر
سبب یاد ناکردن مرگ طول امل است **پیدا کردن فضیلت امل کوتاه** بدانکه هر که در دل خود صورت کرد که زندگانی
بسیاری خواهد یافت و تا دیر مرگ وی نخواهد بود از وی هیچ کاری دینی نیاید که میگوید با خویشتن که
روزگار دراز فرا پیش است هرگاه که خواهی میتوان کرد در حال راه آسایش گیرد و چون مرگ خویشتن نزدیک
پندارد بهمه حال بتدبیر آن مشغول باشد و این اصل سعادتهاست ٭ رسول صلی الله علیه وسلم ابن عمر را گفت بامداد
بر چیزی با خویشتن مگو که شبانگاه زنده باشی و شبانگاه با خویشتن مگو که بامداد زنده باشی و از زندگانی زاد مرگ
بستان و از تن درستی زاد بیماری برگیر که ندانی که از دو خصلت از پس هوا فرا شدن و امید زندگانی دراز داشتن
٭ و اسامه خری خرید به نسیه تا یکماه رسول صلی الله علیه وسلم گفت عجب بیدارم از اسامه تا یکماه چیزی خرید است
٭ ان اسامة لطویل الامل ٭ اسامه را امیدست در زندگانی بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست که چشم
برهم نزنم که نه پندارم که پیش از برهم نهادن مرگ در آید و هیچ لقمه در دهان ننهم که نه پندارم که بسبب مرگ
در گلوی من بخواهد ماند آنگاه گفت یا مردمان اگر عقل دارید خویشتن مرده انگارید که بدان خدائی که جان من
بدست قدرت ویست که آنچه شما را وعده داده اند بیاید و از ان خلاص نیابید ٭ و رسول صلی الله علیه وسلم چون
آب تاختن کردی در وقت تیمم کردی گفتندی که آب نزدیک است گفتی باشد که بدان وقت زنده نباشم ٭ و
عبدالله بن مسعود گوید که رسول صلی الله علیه وسلم خطی مربع بکشید و در میان آن خطی راست بکشید و از هر دو جانب
آن خط خطهای خورد بکشید و از بیرون مربع خطی دیگر بکشید و گفت این خط در درون مربع آدمیست و
این خط مربع اجل است گرد وی فرو گرفته که از وی نجهد و این خطهای خورد از دو جانب وی محنت و بلاست
که بر راه ویست که از یکی بجهد و از دیگری نجهد تا آنگاه که بیوفتد افتادن مرگ و این خط بیرون مربع امل و امید
ویست که همیشه اندیشهٔ کاری میکند که آن در علم خدای تعالی است و بیرون از اجل وی خواهد بود و رسول گفت صلی الله
علیه وسلم آدمی هر روز پیرتر میشود و دو چیز هر روز در وی جوانتر میشود بایست مال و بایست عمر ٭ و در
خبر است که عیسی صلوات الله علیه پیری را دید بیل در دست و کار میکرد گفت بار خدایا امل از وی ببر پیر بر جای

و کار کردن گرفت عیسی از وی بپرسید که این چه بود گفت در دل من آمد که کار چرا میکنی که پیر گشتی زود بمیری بیل
بنهادم پس دیگر در دل من آمد که لابد تا نان باید تا بوقت مردن باز برخاستم و بکار مشغول شدم • و رسول گفت
صلی الله علیه وسلم خواهید که در بهشت شوید گفتند خواهیم گفت امل کوتاه کنید و مرگ در پیش چشم خویش دارید
و شرم دارید از خدای تعالی چنانکه حق وی است • یکی به برادری نامه نوشت که اما بعد دنیا خوابست و آخرت
بیداری و در میانه مرگ و هرچه ما در آنیم اضغاث و احلام والله اعلم • اسباب طول امل بدانکه آدمی زندگانی دراز در دل
خویش صورت کرده است از دو سبب یکی از جهل و دیگر دوستی دنیا اما دوستی دنیا چون غالب شد مرگ آن از دل
وی بستاند و براندیشیدن دارد و موافق وی نبود و آدمی هرچه موافق وی نبود از خویشتن دور میاندازد و خویشتن
را غرور میدهد و هرچه در دل خویش آن صورت کند که بر وفق آرزوی وی بود پس همیشه زندگانی و مال و زن و فرزند
و اسباب دنیا تقدیر میکند که بر جای باشد و مرگ که مخالف آرزوی وی باشد فراموش کند اگر وقتی بخاطر وی
درآید تسویف کند و گوید فردا روزکار در پیش است کار مرگ بتوان ساخت چون بزرگ بباشی آنگه
بسازی و چون بزرگ شود گوید او مرد صبر کن تا پیر شوی چون پیر شود گوید چندانکه این عمارت تمام
کنم و این فرزند را جهاز سازم و دل از وی فارغ کنم و این ضیاع را آب بیرون کنم تا دل از قوت فارغ کنم
باشد لذت عبادت یابم و این دشمن که بر من شماتت کرد وی را مالش دهم و همچنین تاخیر میکند تا فارغ شود و از
هر شغلی که فارغ شود شغلی دیگر و این ابله نداند که از دنیا هرگز فراغت نبود الا بترک وی و پندارد که وقتی فارغ خواهد شد
همچنین روز بروز تاخیر میکند تا ناگاه مرگ درآید و حسرت بماند و از این سبب است که بیشتر فریاد اهل دوزخ
از تسویف است و اصل این همه حب دنیاست و غفلت از این که رسول گفت صلی الله علیه وسلم هرچه خواهی
دوست میدار که از وی باز خواهند ستد • و اما جهل آنست که بر جوانی اعتماد کند و این قدر نداند که هزار کودک و
جوان مرده باشند و در شهر عدد پیران نکشته الا از آن باشد که به پیری نرسد الا اندک و دیگر آنکه در تن درستی
مرگ مفاجات بعید پندارند و این مقدار نداند که اگر مرگ مفاجات نادر است بیماری مفاجات نادر نیست و بس
همیشه تقدیر مرگ میکند در پیش خویش اما دلائل افتاد چون شاید که در پیش میرود که فرا وی رسد
علاج طول امل بدانکه علاج دفع سبب است و چون سبب بشناختی بدفع آن مشغول باید شد
و سبب دوستی دنیا را علاج بدان کند که گفته آمد در کتاب حب دنیا و در جمله هر که دنیا را بداند و بداند که دو
نداند که لذت وی روزی چند است که عمر کوتاه را بالا نشده است و هر که از طول مدت آخرت باز اندیشد
و انقضاء عمر داند که فروختن آخرت بدنیا همچنین بود که کسی در خواب درمی دو سه دارد از دنیا و
در بیداری که دنیا همچون خوابست الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا • و اما علاج جهل بفکر صافی
و معرفت چنین حقیقی کند و بداند که چون مرگ بدست وی نیست آن وقت بیاید که خواهد یا در جوانی

اعتماد نکند بر کاری دیگر • درجات طول امل بدانکه خلق در این متفاوتند کس بود که آن خواهد که همیشه در
دنیا بود چنانکه حق تعالی گفت آیه یود احدهم لو یعمر الف سنة • و کس بود که خواهد که پیر شود و کس بود که یکسال
امید بیش ندارد تدبیر فردا نکند چنانکه عیسی گفت صلوات الله علیه اندوه روزی فردا مبر که اگر اجل مانده باشد
و اگر زندگانی مانده باشد رنج زندگانی دیگران چه کشی و کس بود که یک ساعت نیز امید ندارد چنانکه رسول گفت صلی
الله علیه وسلم تیمم کردی بوقت آب تاختن که نباید که به آب نرسد و کس بود که مرگ در پیش چشم وی باشد و هیچ
غایب نبود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم معاذ را بپرسید از حقیقت ایمان وی گفت هیچ گام برنگرفتم که پنداشتم
که دیگر برگیرم • و اسود حبشی نماز میکرد و از هر جانبی مینگریست گفتند چه مینگری گفت تا ملک الموت از
کدام سو فراز آید و در جمله خلق در این متفاوت اند و هر که یکماه امید بیش ندارد و بر آنکه چهل روز
دارد مثلا و اثر این در معاملت وی پیدا آید که کسی را دو برادر غایب باشند یکی را تا ماهی بیوسد و یکی را تا سالی
تدبیر کار این کند که تا ماهی بیاید از دیگر تدبیر تاخیر کند پس هر کسی که پندارد که کوتاه امل است نشان آن
شتاب و مبادرتست بعمل و بغنیمت داشتن یک یک نفس که مهلت میدهد چنانکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم
پنج چیز پیش از پنج چیز بغنیمت دارید جوانی پیش از پیری • تن درستی پیش از بیماری • توانگری پیش از درویشی •
فراغت پیش از شغل • زندگانی پیش از مرگ • و گفت دو نعمت اند که بیشتر خلق در آن مغبونند فراغت و تن
درستی • و رسول صلی الله علیه وسلم چون اثر غفلت بدیدی بر صحابه منادی کردی میان ایشان که مرگ آمد و آورد
اما سعادت و اما شقاوت • و حذیفه میگوید که هیچ روز نیست که نه بامداد منادی ندا میکند که یا [illegible]
الرحیل الرحیل • و داود طائی را دیدند بشتاب میشد بنماز گفتند این چه شتابست گفت این
لشکر بر در شهر منتظر من اند یعنی مردگان گورستان تا مرا نیز ببرند برخیزند خواست از
بن جای • و ابو موسی اشعری بر آخر عمر جهد بسیار کردی او را گفتند اگر رفق کنی چه
باشد گفت اسب را که بدوانند همه جهد خویش بآخر میدان بکند و این آخر میدان
عمر من است که مرگ نزدیک رسید از جهد هیچ چیز باز نگیرم تا حسرت کمتر باشد
پیدا کردن سکرات موت و شدت جان کندن بدانکه اگر آدمی را هیچ چیز
فرا پیش نیست مگر جان کندن و شدت آن بایستی که اگر عقل داشتی از بیم آن از دنیا هیچ
لذت نیافتی که اگر میترسیدی که ترکی از در خانه درخواهد آمدن که وی را یک دبوس بزند
از بیم آن از خوردن و خفتن لذت نیابد و باشد که ترک خود نیاید و آمدن ملک
ملک الموت و ستدن جان یقین است و این همانا هول تر است از دبوس ترکان
و لکن نارسیدن از این غفلت و رنج جان کندن چنانست که همه اتفاق کرده اند که

صعب‌تر از آنست که کسی را بشمشیر پاره کنند تا میان بدو فرود آورند برای آنکه درد جراحت
که آنجا که جراحت رسید آنجا بروح رسید و پیدا بود که بچه مقدار روح را بیند از شمشیر
در محل جراحت و درد آنش از آن زیادت که روی بهمه الاجزاء در رسید و جان کندن در
دیست که در نفس روح بدید آید که بهمه اجزای وی در آن مستغرق شود و خاموشی آن
کس از بیم طاقتی بود که زبان از ضعیفی آن کنگ شود و عقل مدهوش شود و این کسی که داند
که چشیده باشند یا بنور نبوت بینی از چشیدن بداند چنانکه عیسی میگوید صلوات الله علیه
با حواریان دعا کنید تا خدای تعالی جان کندن بر من آسان کند که چندان از مرگ میترسم
که از بیم نباکه بمیرم و رسول صلی الله علیه وسلم در آن وقت میگفت اللهم هون علی
سکرات الموت • و عایشه میگوید رضی الله عنها هر که جان کندن آسان بود بدان هیچ امید
ندارم از صعبی جان کندن که رسول را صلی الله علیه وسلم دیدم که در آن وقت میگفت
بار خدایا این روح از میان استخوان تن من بیرون میاور که بر من آسان گردان این رنج و
صعبی درد آن میگر گفت چون سعد ضرب دست بشمشیر جان کندنی و گفت علیه السلام
آسان ترین مرگ بچون خسکست در پشم اشتر او بزد که ممکن نبود که بر آن خار از وی بیرون
آید • و رسول صلی الله علیه وسلم در نزدیک بیماری شد در نزع بود گفت من دانم که وی در چیست که هیچ
رگ نیست در تن وی که نه درد وی جداگانه در ویست • و علی رضی الله عنه میگفت جنگ کنید تا کشته شوید که هزار ضربت
شمشیر بر من آسان تر از جان کندن • و گروهی از بنی اسرائیل بگورستانی بگذشتند دعا کردند تا خدای تعالی یکی را زنده
برخواست و گفت یا مردمان چه خواستید از من که پنجاه سالست تا مرده ام هنوز تلخی جان کندن با منست • و در
اثر است که مومن را که درجات مانده باشد که بعمل خویش نرسد جان کندن بر وی دشوار کنند تا بدان رسد و کافر
که نیکوئی کرده باشد بعوض آن جان کندن بر وی آسان کنند تا هیچ حق وی را نماند • و در خبر است که مرگ مفاجات
مومن راست و حسرت فاجر • و در خبر است که چون موسی را صلوات الله علیه وفات رسید حق تعالی با وی گفت خویشتن
در مرگ چون یافتی گفت چون مرغ زنده که بریان کنند که نه تواند پریدن و نه بمیرد تا برهد • و عمر از کعب احبار
پرسید که جان کندن چگونه است گفت چنانکه شاخی پرخار در درون کنند و هر خاری در رگی آویزد و مردی
قوی آن خار بکشد • **داهیتهای جان کندن** بدانکه بیرون از این رنج سه داهیه هول در پیش است داهیه
اول آنکه صورت ملک الموت ببیند • در خبر است که ابراهیم صلوات الله علیه ملک الموت را گفت خواهم که
بدان صورت که جان گناهکاران فرا ستانی ترا ببینم گفت طاقت آن نداری گفت لابد است خویشتن بدان صورت
فرا وی نمود شخصی دید سیاه دکنده موی ها بر خاسته و جامه سیاه پوشیده و دود و آتش از دهان وی بیرون میاید

ابراهیم صلوات الله علیه از هوش بشد و بیفتاد چون با عقل آمد با صورت خویش شده بود گفت یا ملک الموت اگر عاصی بیش
از صورت تو نخواهد دید بسنده است • و بدانکه مطیعان از این هول رسته باشند که وی را به نیکوترین صورتی بینند
چنانکه اگر کسی هیچ راحت نخواهد دید مگر جمال صورت وی کفایت بود • و سلیمان بن داود علیهما السلام ملک الموت
را گفت چرا میان مردمان عدل نکنی یکی را میبری زودی و دیگری را میگذاری گفت این بدست من نیست بر نام هر یکی
صحیفه بمن دهند چنانکه میفرمایند میکنم • و وهب بن منبه گوید که پادشاهی یکروز برخواست و برنشست و
جامه در می پوشید چند دست جامه بیاوردند هیچ نه پسندید تا آنچه نیکوتر بود در پوشید و چند اسپ
بیاوردند تا آنکه نیکوتر بود برنشست پس در موکبی عظیم بیرون آمد و از کبر هیچ کس نمی نگریست ملک الموت
بر صورت درویشی شوخگن جامه پیش وی آمد و سلام کرد جواب نداد لگام اسب وی بگرفت گفت دست بدار
مگر نمیدانی که چه میکنی گفت مرا بتو حاجتیست گفت صبر کن تا فرود آیم گفت نه اکنون خواهم گفت بگو سر فرا
گوش وی برد گفت منم ملک الموت آمده ام تا همین ساعت جانت بستانم پادشاه را رنگ روی برفت و زبان از کار
بشد گفت چندان بگذار که با خانه آیم و زن و فرزند را وداع کنم گفت نه در حال جانش بر گرفت و از اسب بیفتاد
و از آنجا برفت مومنی را دید گفت با تو کاری دارم گفت چیست گفت منم ملک الموت گفت مرحبا دیر است تا در
انتظار توام و هیچ کس نزدیک من عزیزتر از تو نخواست آمد همین جانم بر گیر گفت پیشین حاجتی که داری بگذار
گفت من هیچ کار مهم تر از این ندارم که خداوند خویش ببینم گفت اکنون بر آن حال که تو خواهی جان برگیرم گفت صبر
کن تا طهارت کنم و نماز کنم و در سجود جان من برگیر چنان کرد • و وهب بن منبه گوید در زمین پادشاهی بود
که از وی بزرگتر نبود ملک الموت جان وی بستد چون بر آسمان رسید فرشتگان گفتند هرگز بر هیچ کس رحم
آمد که جان وی برگرفتی گفت زنی در بیابانی آبستن بود کودک بنهاد مرا فرمودند که جان مادر بستدم و آن کودک را
ضایع گذاشتم بر آن مادر رحم آمد و بر غریبی وی و بر آن کودک از تنهائی وی که ضایع بماند باری گفتند این پادشاه را
دیدی که بر روی زمین از وی بزرگتر نبود گفت دیدم گفتند آن کودک بود که در بیابان بگذاشتی گفت • سبحان الله
اللطیف لما یشاء • و در اثر است که شب نیمه شعبان صحیفه بملک الموت دهند هر که را در آن سال جان باید گرفت
نام بنوشته بود یکی عمارت میکند و یکی عروسی میکند و یکی خصومت میکند و نامهای ایشان در آنجا نوشته •
و اعمش گوید که ملک الموت در نزدیک سلیمان شد صلوات الله علیه تیز در یکی نگریست از ندیمان وی چون بیرون
شد آن ندیم گفت این که بود که چنان تیز در من نگریست گفت ملک الموت گفت مگر جان من بخواهد ستد باد را فرمان
ده تا مرا به هندوستان برد تا چون باز آید مرا نبیند چنین بود تا چنان کرد پس چون ملک الموت باز در آمد سلیمان
صلوات الله علیه گفت در آن ندیم من تیز نگرستی سبب چه بود گفت مرا فرموده اند که این ساعت بهندوستان جان
وی برگیرم و وی اینجا بود گفت بیک ساعت بهندوستان چون خواهد شد چون آنجا شدم وی را دیدم عجب داشتم

مقصود ازین حکایت آنست که از دیدار ملک الموت چاره نیست ❖ و اهیر دوم دیدار این دو فریشته که بر هر کسی
موکل‌اند که در خبر است که بآخر عمر که این هر دو در دیدار وی آیند اگر مطیع باشد گویند جزاک الله خیرا بسیار طاعت
در پیش ما کردی و راحت بما رسانیدی و اگر عاصی باشد گویند لا جزاک الله خیرا بسیار فضیحت و رسوائی که در پیش ما کردی
و درین وقت بود که چشم مردمان بهوا بود که نیز برهم نزنند ❖ و اهیر سیم آنکه جایگاه خویش بوقت مرگ از بهشت و دوزخ
ببیند که ملک الموت مطیع را گوید یا دوست خدای بشارت باد ترا به بهشت و گناه کار را گوید یا دشمن خدای بشارت باد
ترا دوزخ رنج این با رنج جان کندن بازگرد و العیاذ بالله این احوالست که در دنیا ببیند و این مختصر است در آنچه در گور
بیند و بیان آن والله اعلم بحکم ❖ **پیدا کردن سخن گور با مرده** ❖ رسول گفت صلی الله علیه وسلم در آن وقت که مرده را بگور نهند
گور گوید ویحک یا ابن آدم بچه غره شدی بمن ندانستی که من خانهٔ محنتم خانهٔ ظلمتم خانهٔ تنهایم خانهٔ کژدم و مارم بچه فریفته شدی
که بر من میگذشتی متکبر وار یک پای پیش می‌نهادی و دیگر پای باز پس اگر مصلح بود کسی از وی جواب دهد که چه گوئی با گور
وی مصلح بود امر معروف و نهی منکر کردی گور گوید لاجرم بروی بستانی خرم کردم سبز آنگاه تن وی نوری کرده و
روح وی بر آسمان شود ❖ و در اثر است که مرده را در گور نهند و عذاب کنند همسایگان وی آواز دهند که یا مخلوف
تو باری از پس ماندی و ما از پیش برفتیم چرا با ما عبرت نگرفتی ندیدی که ما بیامدیم و اعمال ما منقطع شد و تو مهلت
یافتی چرا آنچه ما را فوت شده بود تو تدارک نکردی و همچنین همه گوشهای زمین ندا کنند که یا فریفته بظاهر
دنیا چرا عبرت نگرفتی بکسانی که از پیش تو برفتند و همچون تو فریفته شده بودند ❖ و در خبر است که بندهٔ نیک را
چون در گور نهند کردارهای نیکو را گرد وی فرا گیرند و وی را نگاه میدارند چون ملایکهٔ عذاب از جانب پای
در آیند نماز و روزه پیش ایستد و گوید که بیابی که بپای ایستاده است برای خدای تعالی چون از جانب سر در آیند
روزه گوید که گرسنگی بسیار کشیده است در دنیا چون از جانب تن آیند حج و عمره و غزا گویند که رنج بسیار کشیده است
بتن از جانب دست آیند صدقه گوید که ازین دست صدقه بسیار داده است ملایکه گویند خوش و مبارک باد و
ملایکهٔ رحمت بیایند و وی را فرشی از بهشت فرو کنند و گور بر وی فراخ کنند چندانکه چشم بیند و قندیلها از بهشت
بیاورند تا در روشنائی آن میباشد تا روز قیامت ❖ و عبدالله بن عمر میگوید رسول صلی الله علیه وسلم گفت که مرده را در گور
نهند آوازهای پای مردمان می‌شنود که از پی جنازه گرد آمده باشند و هیچ بادی سخن نگوید مگر گور گوید یا پسر آدم
گفته بودند تا نصفت هول و تنگی من چه ساخته برای من والله اعلم ❖ **سؤال منکر و نکیر** ❖ رسول میگوید صلی الله علیه وسلم
چون بنده بمیرد دو فریشته بیایند هر دو سیاه و چشم ازرق یکی را نام منکر و یکی را نکیر گویند چه میگوئی در پیغامبران
اگر مؤمن بود گوید بندهٔ خدای بودند و رسول وی بودند و گواهی دهم که خدای یکیست و محمد رسول ویست پس
هفتاد ارش در هفتاد ارش گور بر وی فراخ کنند و روشن و پر نور کنند و گویند بخسب چنانکه عروسی خسپد
خفتی که هیچ چیز ترا بیدار نکند مگر آنکه دوستر داری و اگر منافق بود گوید ندانم من شنیدم از مردمان که چیزی

میگفتند و من نیز میگفتم پس زمین را گویند فراهم آی فراهم آید تا همه پهلوهای وی بشکند گور بر وی همچنان
و بعذاب میبود تا بقیامت ❖ و رسول گفت صلی الله علیه وسلم عمر را یا عمر چگونه بینی خویشتن را که بمیری و کسان
تو ترا گوری بکنند چهار گز در گزی و بدستی آنگاه ترا بشویند و کفن بر کنند و در آن گور نهند و خاک از پی و فرو کنند و باز
گردند رقیبان گور بیایند منکر و نکیر آواز ایشان چون رعد و چشمهای ایشان چون برق و مویها در زمین میکشند
و بدندانها خاک گور می شورند و ترا فرو گیرند و فرا جنبانند گفت یا رسول الله عقل من با من باشد گفت باشد گفت
من با ایشان ندانم و ایشانرا کفایت کنم ❖ و در خبر است که دو جانور را بر کافر مسلط کنند در گور و هر دو گرز دارند
از آهن سر وی چون دلو که اشتر را بدان آب دهند میزنند وی را تا بقیامت نه چشم دارند که وی را ببینند تا رحمت
کنند و نه گوش دارند که آواز وی بشنوند ❖ و عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول گفت صلی الله علیه وسلم که گور را فشردنیست
که مرده را بیفشارد و اگر هیچ کس از آن برستی سعد بن معاذ برستی ❖ و انس میگوید رضی الله عنه که زینب دختر رسول
صلی الله علیه وسلم فرمان یافت وی را در گور نهادند و روی وی زرد شد عظیم چون بیرون آمد رنگ روی باز جای شد گفتم
یا رسول الله این چه حالت بود گفت از افشاردن گور و عذاب وی یاد کردم مرا خبر دادند که بر وی آسان بکردند و باز
این افشاردن بیفشارد گور وی را که آواز وی همه جهان بشنیدندی ❖ و رسول گفت صلی الله علیه وسلم عذاب کافر در گور
آن بود که نود و نه اژدها بر وی بگمارند دانی که اژدها چه بود نود و نه مار بود هر یکی نه سر دارد وی را میگزند و می‌لیسند
تا بقیامت ❖ و رسول گفت صلی الله علیه وسلم گور اول منزلست از منازل آخرت اگر آسان گذرد آنچه پس از آن بود آسان تر
و اگر دشوار گذرد آنچه پس از آن بود دشوار تر ❖ و بدانکه آنچه پس ازین است از احوال نفخ صورست آنگاه هول نامها
بدست راست و چپ دادن آنگاه هول فضیحت و رسوائی که از آن پدید آید آنگاه هول ترازو که کفهٔ حسنات کرا
بر آید یا کفهٔ سیئات آنگاه هول مظالم خصمان و جواب ایشان آنگاه هول صراط آنگاه هول دوزخ و زبانیه و اغلال
و انکال و زقوم و مار و کژدم و عذابها و این عذابها دو نوع بود جسمانی و روحانی اما آنچه جسمانیست در آخر
کرده ایم و هر خبر که در آن بما بیامده است بیاورده ایم و آنچه روحانیست در عنوان این کتاب بیاورده ایم و
هم چنین حقیقت مرگ که چه بود و حقیقت روح و احوال وی پس مرگ هم در عنوان شرح کرده ایم هر که خواهد
تفصیل عذاب جسمانی بداند از احیا طلب کند و هر که خواهد روحانی بداند از عنوان طلب کند و ما بدین قدر کفایت
کردیم که گفته آمد و اقتصار کردیم تا دراز نشود کتاب والله اعلم بالصواب **ختم کتاب**
و ختم کنیم کتاب را بحکایات خوابها که دیده اند در احوال مردگان که راه نیست اهل این عالم را بمعرفت احوال
مردگان الا بکشف باطن اما در خواب و اما در بیداری اما از راه حواس بر ایشان راه نیست که ایشان بعالمی
شدند که جملهٔ این حواس از در یافتن آن چنان معزول بود که گوش معزولست از آنکه رنگها را و چشم معزولست
از آنکه آوازها بشنود که در آدمی یک خاصیت است که بدان اهل عالم را بتوان دید و آن خاصیت پوشیده است بزحمت

حواس و شغله دنیا چون ازان مشغله در خواب خلاص یابد حالت وی با ایشان نزدیک
گردد و احوال ایشان مکشوف شود و هم بدان خاصیت است که ایشان را از ما خبر بود تا باعمال
نیکوی ما شاد باشند و بمعاصی ما اندوهگن باشند چنانکه در اخبار آمده است که خبر ما از ایشان
از ما بواسطه لوح محفوظ نیست که احوال ما و ایشان در لوح محفوظ نبشته است چون باطن آدمی
با ازان مناسبتی افتد در خواب احوال ایشان را ازان جا بداند و احوال ایشان را مناسبتی افتد احوال
ما بدانند و مثل لوح محفوظ چون آینه است و روح مرده نیز هم چنین پس چنانکه از آینه چیزی در
آینه دیگر پیدا آید از لوح محفوظ در ما و در ایشان پیدا آید و گمان مبر که لوح محفوظ چیزی است از
چوب یا از آهن یا از چیزی دیگر چنانکه بدین چشم ظاهر وی را بتوان دید و نبشتهای که بر روی وی است بر
توان خواند لکن اگر خواهی که از وی مثالی بدانی هم از خویشتن کن که در تو نمودار هرچه در آفرینش است
نهاده اند تا بدان سبب ترا راه بود بمعرفت همه لکن از خود غافلی دیگر بدان چون بشناسی و عقل
داران دماغ مقری که همه قرآن یاد دارند گوئی در وی نبشته است و هر بیند آنرا و اگر کسی
دماغ وی ذره ذره کند و بدین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جا قرآن نبیند و نبشته نه بیند پس
نقش شدن کارها در لوح محفوظ باید که ازین جنس دانی که کارها بی نهایت در وی نقش است
و جسم جز متناهی نباشد و متناهی در بی متناهی نقش محسوس ممکن نبود که صورت توان
کرد پس لوح در و قلم وی و دست وی و هیچ چیز با ازان نماند چنانکه وی نیز با تو نماند بلکه
چنانست که گفته اند از خانه بگذر خوای بمان هم چیز و مقصود آنست که مجال نظاری که ایشان را از ما خبر بود
و ما را از ایشان چنانکه در خواب می بینی و بخواب دیدن مردگان بر احوال نیکو و بر احوال زشت برهانی
عظیم است بر آنکه ایشان زنده اند اما در نعمت و اما در عذاب و نیست نشاند و مرده نیند چنانکه
گفت الآیه ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم الآیه

پیدا کردن احوال

مردگان که مکشوف شده بطریق خواب رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که مرا بخواب بیند مرا دیده باشد
که شیطان در صورت من نتواند آمد ○ و عمر گفت رسول را بخواب دیدم صلی الله علیه وسلم سر برمن گران کرد گفتم چه بوده است
گفت نتوانی که در روزه اهل خویش را بوسه دادی هرگز نیز چنان نکرد و هر چند که این حرام نیست اما
ناکردن اولیتر و با صدیقان درین چنین دقائق مسامحت نکنند اگرچه با دیگران کنند ○ و عباس میگوید مرا
با عمر دوستی بود خواستم که پس مرگ وی را بخواب ببینم پس از یک سال وی را دیدم چشم میسترد و گفت
اکنون فارغ شدم کار در خطر بود اگر نه آن بودی که خداوند کریم بودی ○ و عباس میگوید ابولهب را
بخواب دیدم که میسوخت از آتش گفتم چگونه گفت همیشه در عذابم مگر شب دوشنبه که رسول را صلی الله علیه وسلم

بزادند و مرا بشارت دادند از شادی بنده آزاد کردم بر ثواب آن شب دوشنبه عذاب از من برگرفته اند ○ و عمر
عبد العزیز میگوید رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم با ابوبکر و عمر نشسته چون با ایشان بنشستم ناگاه علی و
معاویه را بیاوردند و در خانه فرستادند و در ببستند در حال علی را دیدم که بیرون آمد و گفت قضی معاویه
و رب الکعبه ○ یعنی که حق مرا نهادند پس بزودی معاویه بیرون آمد و گفت عفوی و رب الکعبه
یعنی مرا نیز عفو کردند و بیامرزیدند ○ و ابن عباس بگاه از خواب در آمد پیش ازانکه حسین را بکشتند گفت
انا لله و انا الیه راجعون ○ گفتند چه افتاد گفت حسین را بکشتند گفتند چرا گفت رسول را دیدم و با وی آبگینه
پر خون و گفت ببینی که امت من پس از من چه کردند فرزند مرا حسین بکشتند و این خون وی و خون اصحاب
وی است بتظلم پیش خدا میبرم پس از بیست و چهار روز خبر آوردند که وی را بکشتند ○ و صدیق را بخواب
دیدند و گفتند تو همیشه اشارت بزبان میکردی و میگفتی این کارها در پیش من نهاده است گفت آری بدین
لا اله الا الله میگفتم بهشت در پیش من نهاد ○ و یوسف بن حسین را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد
گفت رحمت و هر گناه که بدان اقرار دادم بیامرزید مگر یک گناه که شرم داشتم که اقرار دهم مرا در عرق بر
پای بداشت تا گوشت روی من همه بیفتاد گفتند آن چه بود گفت بگواه در غلامی نگرستم نیکو آمدم شرم داشتم که
اقرار دهم ○ و ابو جعفر صیدلانی میگوید رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم در گروهی درویشان یعنی صوفیان
با وی نشسته دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی را ابریقی در دست و یکی را طشتی رسول صلی الله علیه وسلم دست
بشست و درویشان بشستند پیش من نهادند تا بشویم یکی گفت مریز که وی نه از ایشانست گفتم یا رسول الله از
تو روایت است که گفتی هر که قومی را دوست دارد هم از ایشان باشد و من این قوم را دوست دارم رسول صلی الله علیه وسلم
گفت بریز که وی از ایشانست ○ و مجمع را بخواب دیدم گفتم کار تو چون دیدی گفت خیر دنیا و آخرت زاهدان
بردند ○ و زراره بن اوفی را بخواب دیدند گفتند از اعمال چه فاضلتر یافتی گفت رضا بحکم حق تعالی و امل کوتاه ○
و یزید بن مذعور گوید اوزاعی را بخواب دیدم گفتم مرا خبر ده از علمی که بهتر است تا بدان تقرب کنم گفت هیچ
درجه بلندتر از درجه علما ندیدم و ازان گذشته از درجه اندوهگینان ○ و ابن یزید مردی پیر بود همیشه میگریستی
پس از ان تا از مادر یافت چشم تاریک شد و ابن عیینه میگوید برادر را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه
کرد گفت هر گناه که ازان استغفار کردم بیامرزید ○ و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد
گفت رحمت کرد گفتند بدان مالها که در راه خدا و مکه نفقه کردی گفت نه که مزد آن با خداوندان شد و مرا به
نیت من بیامرزید ○ و سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت یک قدم در صراط نهادم
و دیگر در بهشت ○ و احمد بن الحواری میگوید زنی را بخواب دیدم که بجمال وی هرگز ندیده بودم و روی وی
از روشنی میتافت گفتم این روشنائی روی تو از چیست گفت یاد داری که فلان شب خدای را یاد کردی و بگریستی

گفت دانم گفت آن آب چشم تو در روی مالیدیم این همه نور از آنست ٭ و کتانی میگوید جنید را بخواب دیدم گفتم
خدای با تو چه کرد گفت آن عبادات و آن اشارات همه باد ببرد و هیچ چیز حاصل نیامد مگر آن دو رکعت نماز که شب
کردم ٭ و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد بدین چهار کلمه که میگفتم
لا اله الا الله افنی بها عمری لا اله الا الله ادخل بها قبری لا اله الا الله اخلو بها وحدی لا اله الا الله القی بها ربی ٭
و شبلی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد و هیچ چیز مرا این زیان نداشت که اشارت این
قوم بجز یعنی که انگشت نمای بودم در میان اهل دین ٭ و بوسعید خراز میگوید ابلیس را بخواب دیدم عصا
بر گرفتم تا وی را بزنم بدان باک نداشت و نترسید هاتفی آواز داد که وی ازین نترسد از نوری ترسد که در دل باشد ٭
و مسوحی گوید ابلیس را بخواب دیدم گفتم شرم نداری از مردمان گفت اینها مردمان نه اند اگر مردمان اندی
چنانکه کودک با گوی بازی کند با ایشان بازی نکنمی مردمان کودکی دیگرند که مرا بیمار و نزار کردند و اشارت
بصوفیان کرد ٭ و بوسعید خراز میگوید بدمشق بودم رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم که میآمد و بر ابوبکر
و عمر تکیه کرده و من بیتی میگفتم و انگشت بر سینه میزدم وی گفت شر این از خیر این بیشترست ٭ و شبلی را
بخواب دیدند پس از مرگ گفتند خدای با تو چه کرد گفت حساب بر من تنگ فرا گرفت تا نومید شدم چون
نومیدی من بدید بر من رحمت کرد ٭ و سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت
کرد گفتند حال عبدالله مبارک چیست گفت هر روز وی را دو بار بار دهند تا خدای را ببیند ٭ و مالک
بن انس را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد بکلمه که از عثمان شنیده بودم بگفتمی
چون جنازه پدید آمدی ٭ سبحان الله الذی لا یموت ٭ و در آن شب که حسن بصری خدای را ببین و از وی خشنود
شد ٭ و جنید ابلیس را بخواب دید گفت شرم نداری از مردمان گفت این مردمان نه اند مردمان آنند که
در مسجد شونیزیه اند که مرا بیمار و نزار کردند گفت بامداد برفتم بمسجد شونیزیه ایشان را دیدم در تفکر سر
بزانو نهاده گفتند غره مشو بسخن آن پلید ملعون ٭ و عتبة الغلام یکی را از حور بهشت بخواب دید بصورتی
عظیم نیکو گفت ای عتبه من بر تو عاشقم زنهار تا کاری نکنی که مرا از تو باز دارند عتبه گفت دنیا را سه طلاق
دادم که کرد آن نگردم تا آنگاه که بتو رسم ٭ و ایوب سختیانی جنازهٔ مردی مفسد دید در بالانی شد تا نماز بروی
نباید کرد آن مرده را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد و گفت فرا ایوب بگوی که
لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی اذا لامسکتم خشیة الانفاق ٭ یعنی اگر خزاین رحمت خدای بدست شما بودی
از بخیلی هیچ نفقه نکردیدی ٭ و آن شب که داود طائی فرمان یافت یکی بخواب دید که ملایکهٔ آسمان میآمدند
و میشدند گفت گفتنا این چه شبیست گفتند امشب داود طائی فرمان یافته است و بهشتها برای وی بیاراستند ٭
و بوسعید حکام گوید سهل صعلوکی را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت خواجگی دست بدار که آن رفت

گفتم آن همه کارهای تو و کردارهای تو کجا رسید گفت همه هیچ سود نداشت مگر جواب آن مسائل
که پیره زنان میپرسیدند ٭ و ربیع بن سلیمان گوید شافعی را بخواب دیدم گفتم خدای
تعالی با تو چه کرد گفت مرا بر کرسی نشاند از زر و مروارید بر من فشاند و شافعی میگوید
مرا کاری سخت پیش آمد که در آن بماندم بخواب دیدم که یکی آمد و گفت یا محمد ادریس
بگوی ٭ اللهم انی لا املک لنفسی ضرا و لا نفعا و لا موتا و لا حیوة و لا نشورا و لا استطیع
اخذ الا ما اعطیتنی و لا اتقی الا ما وقیتنی اللهم وفقنی لما تحب و ترضی من القول
والعمل فی عافیة ٭ چون برخاستم این دعا بکردم وقت چاشتگاه را آن کار سهل شد باید که این دعا فراموش نکنی ٭
و عتبة الغلام را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت مرا ببهشت در برد بدان دعا که بر دیوار بنوشته است
در خانهٔ تو چون بامداد بیدار شدم نگاه کردم بخط عتبة الغلام بر دیوار نوشته دیدم ٭ یَا هَادِیَ الْمُضِلِّینَ
وَیَا اَرْحَمَ الْمُذْنِبِینَ ٭ وَیَا مُقِیلَ عَثَرَاتِ الْعَاثِرِینَ ٭ اِرْحَمْ عَبْدَکَ ذَا الْخَطَرِ الْعَظِیمِ ٭ وَالْمُسْلِمِینَ کُلَّهُمْ
اَجْمَعِینَ ٭ وَاجْعَلْنَا مَعَ الْاَحْیَاءِ الْمَرْزُوقِینَ ٭ الَّذِینَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ ٭ وَالصِّدِّیقِینَ ٭ وَالشُّهَدَاءِ
وَالصَّالِحِینَ آمِینَ یَا رَبَّ الْعَالَمِینَ ٭ کفایت بود درین حدیث مرگ این مقدار که گفته آمد و کتاب بیاد سعادت
بدین ختم کنیم و امیدواریم که هر که این کتاب مطالعه کند و ازینجا فایده گیرد مصنف کتاب بدعا فراموش
نکند و از حق تعالی وی را عفو و آمرزش خواهد تا اگر سهوی و زلتی بگفتار راه یافته است یا تکلفی
و ریائی باز دیده آمیخته شده است حق تعالی بفضل و کرم خود و از برکات دعای ایشان
درگذارد و از ثواب این کتاب بی نصیب نکند که هیچ غبن بیش از آن نبود که کسی خلق را
بخدای دعوت کند و آنگه بسبب نظر خلق از خدای تعالی محجوب شود نعوذ بالله منه
تقول فی خاتمة الکتاب ٭ اللهم انا نعوذ بک بعفوک من عقابک
و نعوذ برضاک من سخطک و نعوذ بمعافاتک من عقوبتک و نعوذ
بک منک لا نحصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک والحمد
لله رب العالمین ٭ والصلوة والسلام علی افضل الرسل و هادی
السبل محمد المصطفی و آله الطیبین الطاهرین و علی عترته
اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین ٭ امید که کاتب نامراد
را فراموش نفرمایند بعون الملک المعبود علی ید احقر العباد
و احوجهم الی رحمة الله عبد الرحیم ابن قاسم بن عبد
الباقی بن جار الله دیوزادی اغفرهم والمسلمین
اجمعین

... تاریخ ... من الهجرة النبویة المصطفویة صلی الله علیه و آله اجمعین ... آمین

... یوم الجمعة ... الصلوة ... بالخیر والظفر

از حضرت خواجه ابونصر فارسی رحمة الله علیه منقولست که در سالی بست و چهار روز نحس است اگر
فرزندی درین روز متولد شود بزرگ نشود و اگر شخصی بیمار گردد شفا نیابد و درختی که درین روزها
نشاند خشک گردد و هر کسی که درین روزها بجنگ رود زخم [illegible] شود و هر کاری که آغاز کند ناتمام
ماند از این روزهاست که تاریخ

محرم چهارم یازدهم
صفر سیم و بیستم
ربیع الاول دهم و بیستم
ربیع الثانی یکم و یازدهم
جمادی الاول [illegible] دهم
جمادی الثانی دهم چهاردهم
رجب یازدهم سیزدهم
شعبان چهاردهم و بیستم
رمضان سیم و بیستم
شوال ششم و هشتم
[illegible] ششم
ذوالحجه سیم بیستم